

عالم با خبر طرقتی بود و عالم
 عیف صاحب کتبی و خطی را شدیم

کیدی هم قلمی خطی را از یاد او عیف
 قلمی هم قلمی خطی را از یاد او عیف



9918



کیدی هم قلمی خطی را از یاد او عیف
 قلمی هم قلمی خطی را از یاد او عیف

Sub	Iranian
Y	347

کیدی هم قلمی خطی را از یاد او عیف
 قلمی هم قلمی خطی را از یاد او عیف

شرح اخلاط این کمیاست که بحقیقت کمیاست سعادت نیست
و این کتاب را بدین معنی کمیاست سعادت نام کردیم و نام کمی
با و اولتر جنفاوت میان مس و زدنش از صفرت و زدنش او
نیست و در میان این کمی پیش از نعم دنیا نیست و مد دنیا خود چند
و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات بهایم و صفات
ملایکه چند است که از اسفل سافلین تا با اعلی علیین و ثمره این کمی
سعادت ابدی است که مدت اول آخر نیست و انواع نعم او را
نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفا نعیم او راه نیست پس نام کمی
خردین کتاب عاریت است **فصل** بدانک جهانک کمی از در
لکنت هر هر دینی نیابند بل در خزانه ملوک و بزرگان یابند کمی سعادت
ابدی نیز هر جای نیابند بل در خزانه ربوبیت نیابند و خزانه این در
سجانه و تعالی در آسمان جوهر فرشتگانست و در زمین دلها پیغمبران
پس هر که این کمی از حضرت نبوت حمید راه غلط برده باشد
و آخر کار او قلاعی باشد و حاصل کار او کمان و بنداری باشد و در
موسم قیامت افلاس او پیدا آید و قلاعی او آشکارا شود و رسوا شود و او
گویند **فَكشَقْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمُ حَدِيدٌ** و از حتمتها
بزرگ این در سجانه و تعالی یکی است که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
مخلوق فرستاد برای این کار تا نسخه این کمی در خلق آموزند و با ایشان
گویند که گوهر دل در بونه مجاهده چون باید نهاد و اخلاق در سیمه را که
خست و کدورت دل از پوست چون باید زدود و اوصاف حمید را
یا و چون باید کشید و برای این بود که جهانک حق سجانه و تعالی بیاد شما

و نیز یکی را یکی خود تمجیح نمود و بفرستادن انبیاء تمجیح کرد و منت نهاد
و گفت يَسْمَعْ لِيهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقَدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
نیز که هم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان
پاک کنند و بعلیهم کتاب و الحکمة آن باشد که صفات
ملائکه را لباس و خلعت ایشان گردانند و مقصود از این کیمیا نیست
آنچه از آن بیاید و آن صفات نقصست از آن پاک و پرهیزه شود
آن بیاید و آن صفات کمالست آراسته شود و سر جمله این کیمیا نیست
که روی بجمعه از دنیا بگرداند و بخدای آرند چنانکه اول رسول را تعلیم
کرد و گفت وَإِذْ كَرَّمْنَا نَبِيَّكَ وَبَيَّنَّا إِلَيْهِ بِفَتْيَةٍ وَمَعْنَى تَبْيِيلَا آن بود که
که از همه چیزها کسسته شود و همگی خود بدو دهد و فدایک این کیمیا
اینست و تفصیل آن در آنست اما عنوان معرفه آن چهار است و ارکان
اونیز جهان محاملتست و هر یکی از دوه اصلست اما عنوان اول آنست
که خود را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان
سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت
را بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان مسلمانی است اما ارکان معرفت
مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بیاطن آن دو که بظاهر تعلق
دارد رکن اول کنار حق فرماست که آنرا عبادت گویند و رکن دوم
نکاه داشتن است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معامله گویند
و آن دو که بیاطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دلست از اخلاق

[illegible]

[illegible]

Handwritten notes in red ink, including the word "موت" (Mawt) and other illegible characters.

اصل اول اصل
در بر پاشتن در علقه
فزع
اصل دوم
در علاج شره سحر و
نابان
اصل چهارم
در علاج بیماری خشم
اصل پنجم
در علاج دوشی دی
اصل ششم
در علاج دوشی ریه
اصل هفتم
در علاج رینی جابه
المر

در بیان این کتاب که در بیان سعادتهای دنیوی و دینی است
 و در بیان این که هر کس که این کتاب را بخواند و عمل کند
 به آن سعادتهای دنیوی و دینی را خواهد یافت
 و در بیان این که هر کس که این کتاب را بخواند و عمل کند
 به آن سعادتهای دنیوی و دینی را خواهد یافت

اصل اول در توبه
 اصل دوم در خوف و رجاء
 اصل سوم در محبت حق تعالی
 اصل چهارم در صدق و اخلاص
 اصل پنجم در ذکر و تفکر
 اینست فهرست اکان و اصول کتاب که میا سعادت و مایه کمال
 این چهار عنوان و جهان ممکن شرح کنیم برای باری کویان و قلم نگاه داران
 از عیارات بلند و مخلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام اندر آید
 و کسی که رغبت تحقیق و تدقیق باشد از کتب تازی طلب کند چون کتاب
 احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که اندرین معنی
 بتازی کرده آمدست که مقصود این کتاب برای عوام خلقت است که این معنی
 بیارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت حق تعالی
 نیت ایشان در التماس نیت مادی اجابت پال کرد تا نادانان را شواهد
 و کدورت تکلف خالص کرد تا امید رحمت او را و راه صواب
 کشاده کرد تا نادانان را و توفیق ارشادانی داران را آنچه بزیان
 گفته آمد بمعاملت و فکر آید که گفتاری کردان ضایع بود و هو علم

بدا کردن عنوان مسلمان و آن چهارست عنوان اول خوشیستن شناختن
 بدانکه کلید معرفت این دین و عالم و تعالی محرقه نفس خوشیستن است و برای این
 گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق تعالی شنیدیم
 ای انسان فی الافاق و فی انفسهم حتی یقینوا الحق گفت نشانها خود
 در عالم و در نفوس ایشان با ایشان نمایم تا حقیقت خواستار آید شود
 و در جمله این چیز نزد دیگران تو نبوی نیست چون خود را شناسی دیگری را
 چون شناسی همانا کوی که من خود را می شناسم و غلط کنی که چنین شناختن کلید
 حق را شناسد که ستور از خوشیستن همین بشناسد که آثار خوشیستن این سر و روی
 و دست و پای و پوست ظاهر پیش نشناسی و از باطن خود این قدر بشناسی
 که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشم آید در کسی اقی و چون شهوت
 آید نکاح کنی و همه ستوران درین با تو برابر اند پس ترا حقیقت خود طلب آید
 کرد تا تو خود چه چیزی و از کجا آمده و بجا خواهی رفت و اندرین مترای
 کار آمده و ترا برای چه آورده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت
 تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفا
 ستوران و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگانست تو ازین
 جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تو است و دیگران غریب غایب
 چون این بدانی سعادت خود طلب توانی کرد چه هر یکی را ازین
 غذائی دیگرست و سعادت دیگر غذا و سعادت ستور خوردن و
 و کشتی کردن است اگر تو ستوری چمد کن تا کار شکم و فرج را ست
 و غذا و سعادت در دکان دریدن و کشتن و خشم را ندانست و غذا در دکان

شر الیخس و حیل و مکر کردنست اگر توانا ایشان بکار ایشان مشغول کرد
تا براحت و نیکیختن خود روی و غذا و سعادت فرشتگان مشاهده حضرت
الهیست و شهودات و خشم و صفات بهایم را بایشان برآید نیست اگر توفیق
توهری در اصل خویش جهدا کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را
بمشاهده آن جمال راه دهی و خود را از دست شهوت و غضب خلاص
دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم و سیاح را در تو برای آنچه
تا ترا سپردند و بخدمت خویش برند و شب و روز بسخن گیرند یا برای آنکه تو
ایشان را اسیر گیری و در سفری که ترا در پیش نهاده اند ایشان را سخن گیری و از
بلی مرکب سازی و از دیگر سلاح و روزی چند که درین منزلگاه باشی
ایشان را بکار داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی
و چون تخم سعادت خویش بدست آوردی ایشان را در زیر پای آری و
بقرارگاه سعادت خویش نهی آن قرارگاهی که عبارت خاص از آن حضرت
الهیست عبارت از آن بهشتست و این جمله معانی ترا دانستنی
تا از خود چیزی اندک ندانی و هر که این معنی نداند نصیب او از راه
دین قشود بود و آن حقیقت دین محبوب باشد **اما** اگر خواهی که
خود را بشناسی بدانکه ترا از دو چیز آفریده اند یکی کالبد ظاهر و این را
تن گویند و آنرا بچشم ظاهر بتوان دید و یکی را معنی باطن که آنرا نفس گویند و آن
گویند و دل گویند و آنرا بصیرت باطن بتوان شناخت و بچشم ظاهر توان دید
و حقیقت تو این معنی باطنست و هر چه جز آنست همه تبع و لشکر و جمل
او اند و یا آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل گویم بدانکه آن
حقیقت آدمی میخواهم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل آن

گوشت یاره میخواهم که در سینه نهاده است از جانب جب که آنرا قدری
نباشد و آن نیز ستور را باشد و مردم را باشد و بچشم سر توان دید و هر چه
او را بچشم ظاهر نتوان دید ازین عالم باشد که او را عالم شهادت گویند
و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه کذب
آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت اوست و اعضا تن همه خدم
او اند و پادشاه جمله تن اوست و معرفت خدای و مشاهده جمال حضرت
او حقیقت باوست و تکلیف بر اوست و خطاب با اوست و عقاب بر او
و سعادت و شقاوت اصلی او است و تن اندرین همه تبع است و معرفت
حقیقت او معرفت صفات او کلید معرفت خداوند است جهدا کن تا
او را بشناسی که آن گوهری عزیزست و از جنس گوهر فرشتگانست و معنی
اصلی او حضرت الهیست از آنجا آمده است و آنجا خواهد رفت و آنجا خبر
تجارت و حرث آمده است و پس ازین تجارت و حرث را بشناسی
مطلب بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی او بشناسی
پس حقیقت او بشناسی که چه چیزست پس لشکر او بشناسی پس علاقه او را
با این لشکر بشناسی پس صفات او را بشناسی که معرفت حق او را جوید حاصل
شود و بدان سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرد
آید اما هستی او ظاهرست که آدمی را در هستی خود شک نیست و هستی
او نه بدین کالبد ظاهرست که مردم را همین باشد و جان نباشد و ما بدین
حقیقت روح میخواهم و چون این روح نباشد تن مر داری بود و اگر کسی
چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه بچشم
آنرا نتوان دید فراموش کند هنوز هستی خویش ضرورت می شناسد و از

خوشتن با خبر بود اگر چه از کالبد و از زمین و آسمان و هر چه در پوست و عجز بود
و چون کسی درین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و
داند که کالبد از ویانستند و او بجای باشد و نیست شده باشد
اما حقیقت دل که او جزینست و صفت خاص او چیست شریعت
داد است و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح نکرد چنان
حق سبحانه و تعالی گفت و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
پیش ازین دستوری نیافت که گوید که روح از جمله کارها الهی است و از
عالم الله الخلق قال امر و عالم خلق خداست و عالم امر جدا هر چه مساحت
و مملکت است را با و راه بود از عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت
معنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار رویت بود و برای اینست که قسمت پذیر
نیست و اگر قسمت پذیر بودی و او بودی که در یک جانب او چهل بودی
و در جانب دیگر عالم هم بدان چیز و در یک جای عالم بودی و هم چهل و این
حال بود و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را و راه نیست او را
و خلق او را که این بدن را میانی از جمله خلقت و بدان معنی دیگر از
عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر است و اینست که مساحت
و مقدار را با او است پس کسانی که بنده باشند که روح قدیمست غلط کردند
و کسانی که گفتند عرضست هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود و تبع بود
و جان اصل آدمی است و قالب جمع او است عرض جلوه نه باشد و کسانی
که گفتند جسمست هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت پذیر
نیست و آن روح که قسمت پذیر است آن نیز چیزی دیگر است که آنرا روح نیز
گویند و لکن آن روح ستودار است اما این روح که ما آنرا دل میگوییم

محل معرفت خدا نیست و بهایم را این نباشد و این نه جسمست و عرض یک
لوهی است از جنس گوشت و پستکان و شناختن حقیقت او دشوار است
و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتدا رفتن را و دین بدین
حاجت نیست که اول راه دین مجاهدتست و چون کسی مجاهدت بشرط
داند خود این معرفت او را حاصل شود و این کسی بشنود و این معرفت از جمله
آن هدایتست که حق سبحانه و تعالی گفت و الذین جاهدوا فینا لنهتدینهم
سبلنا و کسی که مجاهدت هنوز تمام نکرد باشد با او حقیقت روح گفتن
روان باشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بیاید دانستن که کسی که لشکر
نداند جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دانست و اندرین مملکت
دل را لشکرهاست مختلف و ما یعلم خود را یک لاهو و دل را که آفریده
برای آخرت آفریده اند و کار او طلب سعادت آخرتست و سعادت در
معرفه حقیقت و معرفت حق او را معرفت صنع حق حاصل آید و آن جمله
عالمست و معرفت عجایب عالم را نهایت نیست و بعضی را از راه حواس
بجاصل آید و این حواس را قوام کالبدیست پس معرفت صیدا و شیب
و حواس دام او و کالبد مرکب و جمال او پس او را کالبد بدین سبب
افتاد و کالبد مرکبست از خاک و آب و رطوبت و حرارت بدین سبب
ضعیف و در خطر است از درون بسبب کرسکی و تشنگی و از بیرون
بسبب قصد دشمنان و دندان و غیر آن پس او را بسبب کرسکی و تشنگی
بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب بدو لشکر محتاج بود یکی
چون دست و پای و دهان و دندان و معد و دیگر باطن چون جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه و دیگر قوی چون الت طعام و شراب خورد

و آسانیدن راست شد و ممکن نبود غذا را که نبیند طلب کردن و جا
کردن و دشمنی را که نبیند از وی احتراز تواند کرد و یاد را که از جانت
افتاد بعضی ظاهر و آن بخ جواس است چون گوش و چشم و بینی و ذوق
و لمس و بعضی باطن و آن نیز بخ است و مثل گاه آن در ما غیبت چون قوت
خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تدبیر و قوت توهم و هر یکی
از این قوتها کاری است خاص که اگر یکی بخل شود کار ادی بخل آید
در دین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و دل امیر
و پادشاه همه است چون زبانه فرمان دهد تا بگوید در حال سخن گوید
و چون دست فرمان را بگیرد و چون ای فرمان دهد برود و چون
جسم را فرمان دهد ببرد و چون قوت فکر را فرمان دهد بپند بپشد
و همه را بطوع و طبع و مان بردار او کرده اند تا آن را نگاه دارند چندانکه
را در خویش بگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند
و تخم سعادت بپراکند و طاعت دایم بن لشکر دلا را طاعت داشته
فرستگان ماند حق سبحانه و تعالی که خلاف تواند کرد در هیچ فرمان بلکه
بطوع و طبع فرمان بردار باشند **صل** شناختن تفصیل لشکر در این
در آنست و آنچه در صورت بمثالی معلوم شود بدانک مثال تن جو
شهری است و دست و پای و اعضا چون پیشه و ران شهر اند و شهوت
چون حامل خراج و غضب چون شحه شهوت و دل پادشاه شهوت
و عقل و زبانه پادشاه است و پادشاه را بدین همه حاجتست تا مملکت
لند و لکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضول و تخلیط
لند است هر چه وزیر عقل گوید بجا آید و پیران آید و همیشه خواهد

که در

که هر چه در مملکت بالست همه بهانه خراج بستاند و غضب که بستاند
بخت تند و شر بدست و کشتن و شکستن و ریختن دوست دارد و همچنان
پادشاه شهر همه مشا و رت با ویر کند و عامل دروغ زن را مالید
و مطیع دارد و هر چه او گوید برخلاف و زیر نشود و شحه را بروی
دارد تا او را از فضول منع کند و شحه را نیز گرفته و شکسته دارد تا
از حد خرد بیرون نتهد چون چنین کند کار مملکت بنظام بود چنین
چون پادشاه دل کار باشارت و زیر عقل کند و شهوت را حسب راز
و بفرمان عقل دارد و عقل را بسخن ایشان گرداند و در مملکت آن
بود و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت برین سه راه است
را اسیر شهوت و غضب کند مملکت ویران شود و پادشاه بدخت و مملکت
کرد **صل** ازین جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعنا
و شراب و نگاه داشت تن آفرید اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام
و شراب علف تن است و تن را برای جمالی حواس آفرید اند پس تن خادم
حواس است و حواس برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام او باشد که با
عجایب صنع ظاهر اند پس حواس خادمان عقل اند و عقل را برای دل
آفرید اند تا شمع و چراغ او باشد و بنور وی جمال حضرت الهیت را ببیند
که بهشت و آنست پس عقل خادم دلست و دل را برای مطالعه جمال
حضرت ربوبیت آفرید اند پس چون او بدین مشغول باشد بکار و حلام
درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت و ما خلف الجحش و لا نشک
لیعبدون ما اربید من هم من رزق معنی وی اینست پس او را بافرید
و این مملکت را بوی داده اند با لشکر و این مرکب تن را بوی سپرده اند

تا از عالم خاک سفری کند با علی علین اگر خواهد که حق این نعمت
و شرط بندگی بجای آورد باید که پادشاه وارد در صدر مملکت نشیند
و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد و از آخرت وطن و قرارگاه
سازد و از تن مرکب سازد و از دست و پای و دیگر اعضا خلقت سازد
و از عقل و وزیر سازد و از شهوت حامی مال سازد و از غضب شمشیر سازد
و از حواس جاسوسان سازد هر یکی را بمقامی دیگر موقوف گرداند تا اخبار
عالم گرد می آرند و از قوت خیال که در پیش دماغست صاحب برید
سازد تا قوت حفظ جاسوسان جمله اخبار نیز در او جمع کنند و از قوت
حفظ که در آخر دماغست خزینة دار سازد تا قوت حفظ از قوت خیال
لصاحب برید است اخباری ستاند و نگاه میدارد و بوقت خویش بر
وزیر عقل عرض میکند و وزیر عقل بر وفق مصلحت آن اخبار که از مملکت
میرسد و تلبیس مملکت و ترتیب ساز سفر پادشاه میکند و چون بیند
یکی از لشکر چون شهوت و غیر آن عاصی شد در پادشاه و پای اطاعت
او بیرون نهاد و راه بروی خواهد زد و تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود
و قصد کشتن او کند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن
کند که ایشان را بحد طاعت خویش آورد تا در سفری که پیش دارد یا و یا
بخصم و رفیق باشند نه دزد و راه زن چون چنین کند سعید باشد
و حق نعمت گزارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خویش بیاید
و اگر برخلاف این کند و بموافقت زبان و دشمنان که باغی گشته اند
برچیزد کافر نعمت بود و شقی گردد و نکال و عقوبت آن نیاید
بلکه دل آدی را با هر یکی ازین لشکر که در درون و بیست علافتی

و او را از هر یکی خلقی و صفتی بداید بعضی از آن اخلاق بد باشد که او را
هلاک کند و بعضی اخلاق نیکو باشد که او را سعادت ابدی رساند و جمله
آن اخلاق اگر چه بسیار است با چهار جنس آید اخلاق بهائم و اخلاق
و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه چه بسبب آنکه در وی شهوت و از
نهاد اند کار بهایم کند چون شره نمودن در خوردن و جماع کردن و
در خشم نهاد اند کار رسک و رک و شیر کند چون زدن و کشتن و در
خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس
و تخیل و قفسه انگیزش میان خلق نهاد اند کار دیوان کند و بسبب آنکه
در وی عقل نهاد اند کار فرشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح
و برهیزیدن از کارها زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و نزدیک
داشتن خود را از کارها خستیس و شاد بودن بمعرفت کارها تقییس و
دانستن از جهل و نادانی و بحقیقت کوی در بوست آدمی چهار چیز
سلی و خوی و دیوی و فرشتگی که شک نگویند و مذموم نه برای صورت
دست و پای و بوست بود بک برای صفتی که در بوست که بدان صفت
مردم افتد و خوک نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره
آن و حرص بر چیزها بلید و زشت و حقیقت روح سلی و خوی این معنی
و در آدمی همین هست و همچنین حقیقت شیطانی و فرشتگی این معانی
که گفته آمد و آدمی را فرموده اند تا بنور عقل که از آثار انوار فرشتگان است
تلبیس و مکر شیطانی کشف میکند تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند
انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر آدمی را شیطانی
و مرا این هست لکن خدای مرا بروی نصرت داد تا مقهور من گشت و هیچ

قوت بر موه

بر معلوم در کمال
مذموم و مستقیم
اولاد صورت
واله و ابوق و بوز
جسبند دکلدر

شیر تواند فرمود و او را فرمود اند که خنجر حرص و شهوت و کلب غضب
یاد بدار و زیر دست عقل کن تا جز بفرمان او نخیزند و نشیتند
اگر چنین کند او را از این اخلاق و صفات نیکو حاصل آید که آن تخم
سعادت باشد و اگر برخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بر بندد
در و اخلاق بد بد یابد که تخم شقاوت است و اگر در حال او وارد خوا
د در پنداری کشف کند خود را پند که خدمت بسته و در پیش خو
یاسکی یا دیوی ایستاده و کسی که مسلمانی را اسیر کند و در دست کاوی
بماند معلومست که حال او چگونه باشد و آنکس که فرشته را در دست
و خوی و دیوی اسیر کند حال او فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر اضافی
دهند و حساب بر گیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد هوا
خوش حال ایشان حقیقت نیست اگر چه بصورت مردم می مانند و در
در قیامت مخافی آشکارا شود و صورت بزرگ معنی کرد تا آنکس که شو
و آن دروغ غالب باشد و در صورت خوی بستد و آنکس که خشم بر او
بر صورت کرکی یا سکی بستد و برای اینست که اگر کسی کرکی یا سکی خوا
بشد تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوی خواب بند تعبیر آن مردی
بلید بود برای آنکه خواب نمودار کار مرگست بدان قدر که بسبب خواب
ازین عالم دور شود و صورت تبع معنی کرد تا هر کسی را بران صورت
که باطن وی جفاست و این سری بزرگست که این کتاب شرح آن احکام
کند **چون دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمایست مراقب**
باش حرکات و سکات خویش را تا از این چهار در طاعت کفای حقیقت
که هر حرکتی که کنی صفتی در دل حاصل شود که آن در تقرب باشد و در صحبت تو

دران جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند ازین چهار قهرمان شکافد
اگر طاعت خنجر شهوت داری در تو صفت یلیدی و بی شرمی و جاکو
و حرصی و خسیسی و حسد و ثبات و غیر آن بد یابد و اگر او را مقهور
و یاد بدار و زیر دست خرد کردانی در تو صفت قناعت و خرد
و شرم و کرم و طریقی و پارسائی و بی طمع و کونا و دستی بد یابد و اگر کلب
غضب را طاعت داری در تو ظهور و ناپاکی و کلاف زدن و باز نام کردن
و کبر آوردن و بزرگ خویشی و افسوس و استخفاف کردن و خوار داشتن
مردم و در خلق افتادن بد یابد و اگر او را مقهور و یاد بدار داری در
تو صبر و بردباری و عفو و سخا و شجاعت و سبکی و شهامت و کرم بد یابد
آید و اگر شیطان را که کار او نیست که این سک و خول را از جای بری انکار کند
و ایشان را دلیر میگرداند و جلف و مکر می آموزد طاعت داری در تو صفت
کریزی و حیانت و تحلیط و بد درونی و فتنه و تبلیس بد یابد
و اگر این شیطان را مقهور داری و تبلیس او و فتنه شوی و لشکر عقل را
نصرت کنی در تو بزرگی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق
و ریاست بد یابد و این اخلاق نیکو تر که با تو میباشد این جمله باقیات طاعت
باشد و تخم سعادت بود و این افعال که ازین اخلاق بد یابد آید آنچه بد
آنرا معصیت گویند و آنچه نیکو بود آنرا طاعت گویند و حرکات و سکات
آدمی ازین دو خالی نیست و دل همچون آینه روشنست و اخلاق و شست
همچون دودی و ظلمتی که باو میرسد و او را تاریک میگرداند تا حضرت الهیبت
بنیند و محجوب شود و اخلاق نیکو چون نوری است که بدل می رسد و او را
از معاصی و ظلمتی زداید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم

اتبع السبيل الحسنه فتحها از پی هر شستی بکوی کن تا آنرا بگویند و در قیامت
 دل باشد که بصر آید اما روشن و اما تاریک و لا یجوز الا امرای الله بقلب
 سلیم و دل آدمی در ابتدا آفرینش چون آهنست که از وی آینه روشن سازند
 همه عالم در دنیا باید اگر او را چنانک باید نگاه دارند و اگر نه جمله زنگار
 بخورد و جان شود که نیز از آینه نیاید چنانک حق سبحانه و تعالی گفت
 کلا بل ان علی قلوبهم ما کانوا یکسبون **نمل** همانا کوی
 چون کرد آدمی صفات سیاه و بهایم و شیطان و ملائکه در سبب بجه
 دانیم که اصل کوهها و فرشتگی است و دیگران غریب و عاریتی اند و بجه
 داریم که او برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آنرا حاصل کنند برای صفات
 دیگر بدانک بدان بشناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملتر است از بهایم
 و سیاه و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن همه نهایت درجه او بود
 او را برای آن آفریده باشند مثال این است که اسب شریفتر از خرست که خراب
 برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را برای دویدن در جنگ و جهاد و کما
 زیادت بران داده اند که خراب انداده اند اگر او را کمال خویش عا جراید بروی
 بالایی سازند تا بد رجه خرافند و این هلاک و نقصان وی باشد همچین
 که روی بنده باشند که آدمی را برای خوردن و خفتن و تنج کردن آفریده اند
 همه روزگار درین تسبی برین و کوهی بنده اند که ایشانرا برای غلبه
 و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون ترک و عرب و کُرْد
 و این هر دو خطاست که خوردن و جماع کردن را بدین شهوت باشد
 خوردن و استیلا را داده اند و خوردن ستون پیش از خوردن مردم است
 و جماع کجاست پیش از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریفتر
سفرجه

سکر ملک

بهایم

و غلبه و استیلا بفضی باشد و این سیاه را داده اند پس آدمی را این سیاه و
 بهایم را داده اند مست و زیادت از آن او را کمالی داده اند و آن عقلست بدان
 خدای را بشناسد و جمله عجایب صنع او بداند و بدان خوشتر را از دست
 شهوت و غضب بپرهیزد و این صفت فرشتگانست و بدین صفت از بهایم
 و سیاه مستولی است و همه مسخر او اند اما هر چه بر روی زمین اند چنانک حق
 سبحانه و تعالی گفت و سخرکم فی الارض جمیعاً پس حقیقت آدمی نیست
 که کمال او شرف او بدو است و دیگر صفتهای غریب و عاریتی اند و ایشانرا
 بدو چاکری آفرینده اند و برای اینست که چون بر در غضب میماند
 شهوت او ماند و پس اما جوهری روشن و نورانی آراسته به معرفت حق
 بر صورت ملائکه تا لا جرم رفیق ایشان باشد و رفیق ملا اعلی ایشان
 همیشه در حضرت الهیت باشند فی مقعد صدق عند ملیک
 مقتدر و اما تاریک و مظلّم و کونسان تاریک بدانک زنگار گرفته باشد
 از طاعت معصیت و کونسان تاریک آرام گرفته باشد با خلاق شهوت
 و هر چه شهوت او باشد درین جهان بگذاشته باشد و روی دل او از سوی
 این جهان باشد که شهوت و مراد او اینجا باشد و این جهان نیز آن جهان
 پس سر او سوی زیر بود و کونسان باشد و معنی این که گفت و لغزری از الحیر و
 ناکسوز و بهیم عند بهیم این باشد کسی که این چنین باشد با شیطان در
 چنین باشد و معنی چنین هر کسی نداند و برای این گفت و ما از ریک ما چنین
 عجایب عالمها دل را نهایت نیست و شرف و بدانش که عجیز از
 همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف او از دو وجه است یکی از
 روی علم و یکی از روی قدت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است

موت

پایم

نسیان
موتی نشان

یکی است که جمله خلق آنرا قوت داد نیست و دیگر آنست که پوشیده است
و هر کسی شناسد و آن عزیز است اما آنچه ظاهر آنست که او را قوت
جمله علمها و صنعتها هست تا بدان خطه صنعتها بداند و هر چه در کتابها
میخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علوم شریعت
آنکه او یک جزو است و قسمت نیک بر دهن همه علمها در یکجا نماند بلکه همه عالم
در وجود ذره باشد در ریاضی و یک لحظه در قدرت و حرکت خویش
از تری بعلی شود و از مشرق به مغرب و با آنکه در عالم خاک باز دارد
همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره شناسد و بمساحت
که چند گز است و فاهی را بچرخ از قدر دیار بر آرد و مرغ از هوا بر زمین آرد و حیوانا
با قوت را چون شیر و پل و اسب مسخر خویش کند و هر چه در عالم عجایب
علمهاست همه پیش او است و این جمله علمهاست که از راه این پنج حواس حاصل
و عجز آنست که از درون دل روزی کشاید اند بملکوت آسمان خاند
از بیرون دل پنج رشته کشاید اند بتمام محسوسات که در عالم جسمانی
و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند
و این خود مختص است و فی اصل و راه علم از جهت حواس دانند و این علوم
باین مختص است و دلائل بر آنکه در درون دل روزی است دیگر علوم
را در چیز است یکی خواست که چون در خواب راه حواس بسته کردند
روزی کشاید کرد و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن کرد
تا آنچه در مستقبل خواهد بود شناسد و بیند اما روشن جانک
خواهد بود و اما بشالی که تعبیر حاجت افتد و اینجا که ظاهر است مردما
ندارند که کسی که پندار بود معرفت او لیس بود و می بیند که در پنداری

روزن
پنج

اصحاح اید
درجه
روزن

یا غایت طریق
روشن ایامه که
یابی واقع اولو

خلق اید و لکه

غیر

غیب نمی بیند و در خواب می بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت
خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر میاید دانست که مثلاً
چون آینه است و مثل لوح محفوظ چون آینه که صورت همه موجودا
دروست و چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر آینه افتد چون در مقابل
آن بداري همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل بدید آید چون صفا
شود و از محسوسات فارغ شود و با ملکوت اعلیٰ مناسبت گیرد و تا
بمحسوسات مشغول بود آن مناسبت با ملکوت اعلیٰ محجوب بود و
در خواب شود از محسوسات فارغ گردد که در لاجرم آنچه در کوه را آدمی
از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد لکن اگر چه حواس بسبب خواب
فروایستند خیال بر جای خویش باشد بدین سبب آنچه بیند در
مثال خیالی بیند صریح و مکشوف نباشد و از عطا و پوشش خالی نباشد
و چون بیدارند خیال مانند و نه حواس انکارها بی عطا و پوشش بیند
یا او گویند و کشف عینک عطاء که فیض که الیوم حدید و گویند
و بنا انصرنا و بمعنا فان رجعتنا فعل صلحنا انا موقوفون دلیل دیگر
آنست که محسوس نباشد که او را فرستاده و خاطرها را است بر سبیل الهام
در دل نیامده باشد که آن راه حواس نباشد بل در دل پیدا آید و نداند
که از کجا پیدا آمد بدین مقدار شناسد که همه علمها از راه محسوسات نیست
و بدین بداند که دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که او را
برای این عالم آفریده اند لاجرم محجوب بود او را از مطالعه آن عالم تا از
فارغ نشود بدین عالم راه نیابد **فصل** کما میبرد که روزی دل بملکوت
بی خواب و فی مرکز کشاید نشود این چنین نیست بلکه اگر در پنداری

غیر

کسی خویشتن را ریاضت کند و دل را از شهوت و غضب و اخلاق بد
 و ایست این جهان برون کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند
 و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت نسبت دهد بداند که
 الله الله بر دوام میگوید بداند که زبان تا جان شود که از خوشی بچرخ
 گردد و از همه عالم بچرخ شود و از هیچ چیز جز ندارد مگر از خدای تعالی
 چون چنین شود اگر چه بیدار باشند آن روزن کشاده شود و آنچه
 دیگران در خواب بینند او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان او را
 در صورتها بنمایند بیدار آید و بچرخ از آید و از ایشان فایدهها را
 و مددها گشتد او را و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این کار
 کشاده شد کارها عظیم بیند که در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت ریت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه
 حق سبحانه و تعالی گفت و کذا لک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض
 و لیکن من الموقنین معجزات انبیا و کرامات اولیا قریبت پس
 از آنکه بانبیا علیهم السلام بر تو فرو راهی بود و مدای بود و آن اولیا بنویسند
 که قوت اولیا ضابط این حال بود و قوت انبیا ضابط بود این قوت
 میان معجزات و کرامات و چون حال زمین و جاست هم درین حال
 بوده است بلکه همه علوم انبیا ازین راه بوده است نه از راه حواس و تعلم
 و تعلم و بدایت همه این محامده بوده است چنانکه حق تعالی گفت
 و اذ کبر اسم ربک و یسئل الله یتقیا یعنی از همه چیزها با که گریسته
 کرد و همگی خود را بویاده و بتدبیر دنیا مشغول مگرد که این کار خود
 راست کند خداوند رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاعلم و کلا

بوییدن
 بکلمه

چون او را بویکی که فنی تو فارغ کرد و با خلق میامیزد و در ایشان میاویز
 و اضبط علی ما یقولون و انهم هم یحجرا جمیلا این همه تعلیم محامد است عداوت اعدا
 و ریاضت است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوات دنیا
 و از مشغله محسوسات و راه صوفیان نیست و این راه نبوت است اما علم
 حاصل کردن بطریق علما راه بزرگست و لکن مختصر است باضافت راه
 نبوت و با راه اولیا و انبیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت حق
 دله ایشان می ریزد و درستی این راه هم بچرخ به معلوم شده است خلق
 و هم برهان عقلی اگر تراند و حاصل نشده است و بعلم نیز حاصل نشده
 و برهان عقلی باری کمتر از آن بود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی تا
 از هر سه درجه محروم نگردی و کافر نباشی و این از عجایب عالم دلست
 و بدین شرف دل آدمی معلوم شود پس چنان میرسد که این به معجزات
 مخصوصست که کوه را در میان همه در اصل فطرت شایسته نیست
 چنانکه همه آهن نیست که باصل فطرت شایسته آن نیست که از او نبوده
 از صورت عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جواهر افتد و او را
 تیار کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات معاصی بر و غالب گردد
 و در و متکثر شود بدین درجه طبع رسد این شایستگی در و باطل شود و کل
 مولود یولد علی الفطرة فانیاه یهو دانه و یضرب له و یحسب له و از عموم این
 شایستگی حق سبحانه و تعالی خبر داد بدین عبارت که گفت المست برکم
 قالوا لی جنانک اگر کسی گوید هر عاقل که با او کوی دواز یکی بیشتر هست
 گوید بلی این سخن راستست اگر چه این عاقل را بکوش نشیند باشد و بنیان
 نگفته لکن همه در و او بدین تصدیق آئند باشد و چنانکه این فطرت

در او نور

سوقی

جمع التملك

ولیکن جو جائز
درکم

او قوه هم کردن آن ستور در وقت هلاک شود چنانکه در خبرست الهیین ^{جل}
 الرجل القبر و الجمل القدر پس این نیز از عجایب قدرت الهی است و اینچنین خاصیت
 چون کسی را بدید یا کردای خلق باشد محجزه گویند و اگر نباشد کرامات
 گویند و اگر در کار خیر باشد آنکس را ولی گویند یا نبی و اگر در شر باشد آنکس را
 ساحر گویند و محجزه کرامات و محجزات همه از خواص قدرت در دل آدمی
 اگر چه میان ایشان فرقه بسیار است که این کتاب بیان احتمال آن کند
فصل کسی که این جمله که رفت اندان حقیقت نبوت و راه حق نبوت
 الا بصورت بهای که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی
 و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب
 آشپ شود او را در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز
 در تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن اوست اثر نکند
 بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد یا فساد آن نبوت در آن سوم آنچه
 از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلیم او را بی تعلیم از باطن خویش
 حاصل شود و چون روایا باشد کسی که زبیرک و صافی دل باشد بعضی از
 علمها بخاطر خویش بجای آوردی تعلیم روا باشد که کسی که صافی دل
 تر باشد و قوی خاطر تر همه علمها یا بیشتر از آن خود بشناسد و آن عالم
 لدنی خوانند چنانکه حق تعالی گفت وَعَلَّمَاهُ مِزْلًا نَاعِلًا هر گاه این سه
 خاصیت جمع باشد او از پیغمبران بزرگ باشد یا از اولیای بزرگ و اگر یکی
 از این سه بهین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار
 که کسی باشد که از هر یکی او را اندکی باشد و کسی باشد که بسیار و کمال رسول
 صلی الله علیه و سلم بدان بود که او را این سه درجه در خاصیت بقا

کمال بود و حق تعالی خواست که خلق را بقیوت راه دهد تا متوجه حق و
 نشند و راه سعادت از و بپا مویند ازین هر سه خاصیت نبوت کار بی کسی
 را بداد خواب نبوت کار یک خاصیت نیست و فراست راست نبوت کار دیگر خاطر
 راست در علوم نبوت کار دیگر و آدمی ممکن نیست که چیزی اینها را آورد
 که او را جنس آن نباشد که هر چه او را نبوت کار آن نبوت خود او را آن صورت
 مفهوم نشود و برای اینست که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا
 خدای و شرح تحقیق این دراز است و در کتاب معانی اسماء الله برهانی
 روشن گفته ایم و مقصود آنست که ما را میسر آید که بیرون ازین سه خاصیت
 انبیا و اولیا و خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که با ما نبوت کار را
 نیست پس چنانکه میگویم که خدا این بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه
 بدو چه فوق اوست پس از آدمیان قدر پیغمبر هم پیغمبر شناسند و ما را این
 مقدار پیش معلوم نیست چه اگر ما را این خواب نبوتی و کسی ما را حکایت
 کردی که کسی بیفتند و حرکت نکند و نیند و نشنود و بگوید و نیند بشد و بگوید
 که فردا چه خواهد بود و چون شنوایینا بود این نمی توانست دانست هر گاه
 ما این باور داشتیم و آدمی هر چند بداند باشد یا نداند گفت و برای این گفت
 حق تعالی يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ بَرَأَيْتَ اللَّيْلَ كَمْ يُكَلِّمُونَكَ فِيهَا مِنْ دُونِ النَّبِيِّينَ وَلَهُمْ أَلْوَاحُ حَدِيثٍ وَكُلٌّ
يُفْتَنُونَ فِيهَا وَلَهُمْ عِلْمٌ لَمْ يَكُنْ لَكَ بِهِ شَيْءٌ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَمْ يَكُنْ لَكَ بِهِ شَيْءٌ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَمْ يَكُنْ لَكَ بِهِ شَيْءٌ
 که دیگر از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالها شریف بود که
 بینی که کسی را که ذوق شعر نیست بدان سبب لذت و ذوق شماع نیاید و اگر
 کسی خواهد که او را معنی تفهیم کند نتواند که او خود از جنس آن خبر ندارد و
 آله هرگز معنی الوان و لذت نظر آن فهم نکند که او را از جنس آن خبر نیست

بر غنوم
 خلق اتای

اگر نیز نوم
 بهما سده

پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادیان را بر سر از درجه
 آورند و پیش از آن که خبر ندارد **فصل** این جمله رفت شرف کو هر چه
 آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم گشت که چیست و همانا شنیدن با
 از صوفیان گویند علم حجاب است ازین راه و انکار کرده باشی این سخن انکار کن
 که این حقیقت از راه محسوسات و هر علمی که از راه محسوسات تعلق دارد حاصل
 شود چون بدان مشغول و مستغرق باشی حجاب باشد و مثل دل چون
 حوض است و مثل حواس چون شیخ جوی که آب از حوض آید از بیرون
 اگر خواهی که آب صافی از حوض بر آید تدبیر آن بود که این آب حمله از
 بیرون کنی و کل سیاه که در زیر است هم بیرون کنی و به همه جویها بیند
 تا نیز آب اندر نیاید و حوض میکی تا آب صافی از درون حوض بیرون
 آید و تا حوض بدان آب که از بیرون درآمده است مشغول باشد ممکن
 که اندرون او آب بر آید همچنین علم که از درون دل بیرون آید حاصل
 نیاید تا دل از هر چه از بیرون درآمده است خالی نشود اما عالم اگر روشن
 و خالی گدازد علم آموخته آن علم حجاب او گردد و ممکن بود که آن فتح او را
 بر آید همچنانکه چون از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را
 حجاب نکند و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت
 و دلایلها چنانکه در جدول و مناظره گویند دانست و همگی خویش بدان داد
 و اعتقاد کرد که و دای این هیچ علم نیست اگر چیزی در دل او آید که این
 خلاف آنست که من شنیده ام و هر چه خلاف آنست باطل باشد ممکن شود
 که هرگز این کس با حقیقت کارها معلوم شود که آن اعتقاد که عوام خلق
 آموزند قالب حقیقت نیست نه عین حقیقت و معرفه تمام آن بود که آن

حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و پستانک کسی که طریق
 جدل در نصرت آن اعتقاد کند و با مو زده او را حقیقت مکشوف نشود
 باشد چون بنده را که همه آنست که او دانند این بنده را حجاب او گردد و محکم آنک
 این بنده را غالب بود بر کسی که چیزی آموخته بود غالب آن بود که این قوم محجوب
 باشند ازین وجه پس اگر کسی از بنده بیرون آید علم حجاب او نباشد و انکار
 چون این فتح او را بر آید درجه او بغایت کمال رسیده باشد و راه او این نزد
 بود از کسی که قدم در علم را نهاده باشد ازین باشد که مدتی دراز در بند خیا
 باطل بماند و اندک مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر امن بود
 پس معنی این علم حجاب است باید که بدانی و انکار کنی چون از کسی شنیدی که او بداند
 میباشند رسیدن باشد اما این با احتیاط و مطلقان بچااصل که درین روزگار
 بد نیم آمده اند هرگز ایشانرا خود این حال نبوده است و لکن عبارتی چند از
 از امامات صوفیان برگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خوشتر
 میشوند و بهبوط و رقص و سجاده می رانند و انگاه علم و علما را مذمت کنند ایشان
 کشتی اند و شیاطین خلق و دشمن خدای و رسول اند چه خدای و رسول علم
 و علما را مدح گفته اند و همه عالم بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطلق و
 صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد و این سخن گفتن کی رویا
 و مثل او چون کسی باشد که شنیده بود که گویا از زریهتر بود که از زریه
 آید بجهاد پیش او نهند دست بدان نیز گوید زریه کار آید و او را بجهاد
 باشد گویا باید که اصل آنست در نستاند و گویا خرد هرگز نداشته باشد
 مدبر و مفلس و کرسنه بماند و از شادی این سخن که من گفته ام گویا از زریهتر
 طرب میکند و لاف میزند پس مثال کشف انبیا و اولیا علیهم السلام

چون کیمیاست و مثال علم عالم چون زنده صاحب کیمیا را بر صاحب زنده
در جمله و لکن اینجا یک دقیقه دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی
دینار زندهش حاصل نیاید یا او را فضل نباشد بر کسی که او را هزار دینار باشد و
کیمیا و طبع طالب آن بسیار است و حقیقت آن در روزگار دینار نیست
و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قهاری بود کار صوفیان
نیز همچنین باشد عزیز بود و آنچه بود اندک باشد و نادر بود که کمال رسید
بسیار آید که بدین شناسایی که هر کسی را که از حالت صوفیان چیزی بداند آید
اندک او را بر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان باشد که از او آید آن کار
چیزی بر ایشان نیاید و نگاه از آن بیفتند و تمام نشوند و بعضی باشند
که سودایی و خیالی بر ایشان غالب بود و آنرا اصلی نباشد ایشان بیشتر
که آن کاری است و از آن نه چنین باشند و چنانکه در خواب حقیقت
واضحات احلام هست در آن حال همچنین بود بل فضل بر عالمی را
بود که اندران حال جان کامل شده باشد که هر عالم که بدین تعلق دارد
که دیگر از آن تعلم بود و خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که
باصول راه تصوف و تفضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوقان
روزگار اعتقاد در ایشان تباها نکی و هر که از ایشان در علم و علم طمع میکند
بدان که از آن حاصلی میکند **فصل** همانا کوی بجه معلوم شد که سعادت
آدمی در معرفه خدای تعالی است بدان که این بدان معلوم شود که بدان
که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت و در آن بود و لذت
هر چیزی در آنست که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی در آنست
که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که با زوئی

رسد و لذت غضب آنست که انتقام کند از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکو
و لذت گوش در آواز و لحن خوش است همچنین لذت دل در آنست که
خاصیت است و او را برای آن آفریده اند و آن معرفه حقیقت کارهاست
که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و در یافتن محسوسات
به شیخ جوان این خود بهایم راهست و برای اینست که هر چه آدمی بداند در طبع
تقاضای تحسین آن بر خیزد تا بداند و از هر چه داند بدان شاد بود و تحسین
کند و بدان فخر آرد و اگر چه در چیزی خستیس بود چون شطرنج مثلاً اگر
کسی داند که بگوید تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب
توانست خواهد که آن فخر اظهار کند چون از اسبقی که لذت دل در معرفه
کارهاست بدانی که هو جد و معرفت شریفتر و بزرگتر لذت عارف شریفتر
و بیشتر که آنکس که از شرف و بر خیزد بدان شاد بود و اگر اسرار ملک
اندیشه او در ملک است لذت شاد تر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل
و مقدار و آنها بداند لذت بدان شاد تر بود که بعلم شطرنج و آنکس که دانست که
شطرنج چون باید نهاد همچنین هر چند معلوم شریفتر علم شریفتر و لذت
بیشتر و همه موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه چیزها بداند و شرف ملک
و پادشاه عالم اوست و همه عجایب عالم آثار صنع اوست پس همه معرفت
معرفت شریفتر ملک بداند نیست و همه نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت
نباشد و مقتضی طبع دل آنست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیت
آن بود که برای آن آفریده اند اگر دلی باشد که تقاضای این معرفت دارد
باطل شده است همچون تی باشد چنان که در تقاضا غدا باطل شده باشد
و بود که کل از آن دو ستر دارد اگر علاج نکند تا شهوت طبعی او با خا

امور

و بسبب در

چون معلوم اول
دیگر قبل از
حقایق امور
معرفته در

خوش آید و این شهوت فاسد از و بشود بد بخت این جهان باشد و هلا
کرد و همه شهوتها و لذتها محسوس تن آدمی تعلق دارد که اگر
بهرک باطل گردد و لذت معرفت که بدل تعلق دارد به هرک اضعاف
آن شود که دل به هرک هلاک نشود و معرفت بر جای باشد بل روشن
بود و لذت اضعاف آن بود که زحمت دیگر شهوتها بر چیز و تمای
شرح این در اصل محبت با خیر کتب پیدا کرده **فصل** این مقدار
که گفته آمد از احوال کوه را دی در چنین کتب کفایت بود اگر کسی بخواهد
شرحی خواهد در کتب عجایب القلب گفته ایم و بدین هر دو کتب ادبی
تمام خویشین شناس بر کرد که این همه شرح بعضی از صفات دلست
و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تر است و در این پیش از عجایب بسیار
و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیبست و اندر هر یکی حکمتها غریب
و اندر رکن آدمی چند هزار رکن و بی و استخوانست هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر
و برای غرضی دیگر و توان همه بخیر این مقدار دانی که دست برای گرفتن است
و بای برای رفتن و زبان برای گفتن اما آنک چشم از در طبقه مختلف تر
کرده اند که اگر از یکی کمتر شود در زبان بخلل گردد ندانی که هر طبقه برای
و بجه وجه در زبان با و حاجتست و مقدار چشم خود بداند است که چند
و شرح علم او در مجلد ها بسیار گفته اند بل اگر ندانی عجیب نیست که ندانی
که احشاء باطن چگونه است و از برای چیست چون کبد و طحال و زهره
و شش و کلیه و غیر آن کبد برای آنست که طعامها مختلف باور شد
از معده همه را یک صفت گرداند بر یک خون ناشایسته آن شود
که غذای هفت اندام گردد چون خون در جگر چخته شد از و در دی بماند

بدر چو کند

و آن سودا بود سبز برای آنست تا این سودا از وی بستاند و بر سر او کفلی نهد
بود و آن صفرا باشد زهره برای آنست تا آن صفرا از وی بکشد و چون خون
از جگر بیرون آید تنگ و رقیق و بی قوام بود کرده برای آنست تا آن آب از وی
بستاند تا خونی بی صفرا و بی سودا و با قوام جرقه بیرون شود اگر زهره
را آفتی رسد صفرا بماند از و علت برفان و مرضها صفرا بی بدید آید و اگر طحال
سبز را آفتی رسد و سودا با خون بماند علتها سودا بی بدید آید و اگر کبد را
آفتی رسد آب با خون بماند استسقا بدید آید و همچنین هر جزوی از اجزاء
ظاهر و باطن برای کاری آفریده اند که تنی آن خلط باشد بل تنی آدمی
با مختصری او مثالی است از همه عالم که هر چه در عالم آفریده است در او نمودگان
هست استخوان چون کوهست و عرق چون باران و موی چون نبات و دماغ
چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این پس در اینست بل همه
اجناس آفرینش را در دو مثالی هست چون خاک و سنگ و لک و فرشته
و دیو جانک از پیش گفته آمد است بل همیشه و بی که در عالمست از و
نمودگاری در پوست آن قوت که در معده است و هضم کند چون طباق
و آن قوت که صاف طعام را بیک فرستد و ثقل را با معاج چون عصاره
و آنک طعام را در جگر خون گرداند رنگ زیت و آنک خون را در سینه
شیر سپید کند و قطعه در ریهست چون کازیت و آنک در هر جزوی
غذای کشد از جگر چون جلاست و آنک در کلیه آب از جگر می کشد
و در مثانه میریزد سقا است و آنک ثقل را بیرون می اندازد کاس است
و آنک صفرا و سودا انگیزد در باطن تا تن را تباه نکند چون عیار است
و آنک اخلاط بد و علق دفع کند چون ریشی عاقلست و شرح این در

مقصود آنست که بدانی که چند عالمها مختلفست و در باطن تو هر یکی بکار تو مشغول و تو در خواب خوش باشی و ایشان هم از خدمت نیاسانند و تو ایشان را ندانی و نه بشکری آنکس که ایشان را بخدمت تو برپای کرده است بجای آنکه اگر کسی غلام خوش را بیکم از بخدمت تو فرستد همه عمر بشکری و مشغول با و آنرا که چندین پشه و زرد در درون تو بخدمت فرستاده است و در همه عمر یکدم از خدمت تو فرستاده است و انداز خود یاد ناری و دانستن ترکیب و منفعت اعضا که آنرا علم تشریح خوانند عالمی عظیمست و خلق از آن غافل با و بخوانند و آنکس خواند برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و طب و علم طب خود مختص است اگر چه بران حاجتست برای راه دین و فتن اما کسی که درین علم نظر برای آن کند تا عجایب صنع خدای ببیند و از سه صفت از صفات الهیت خبری معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کنند این قالب و آفرینند این شخص قادری است بر کمال که هیچ نقص بقدرت او راه نیست که هر چه خواهد تواند کرد که هیچ کار در جهان عجیب از آن نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد که در کردن از پس مرکب بر و اساتیر بود دوم عالمی است که علم او محیطست همه کاه که این چنین عجایبها با این چنین حکمتها غریب ممکن نکرد که الا بکمال علم و سؤم آنکه لطف و رحمت و عنایت او را بر بندگان هیچ نهایت نیست که از هر چه می داند بایش آفرید که از هر اسمی که بگوید بیاورد و بخواهد بضرورت می آید چون دل و جگر و دماغ و اصول حیوان و یاد و آنچه با و حاجت بود اگر چه ضرورت نبود چون دست و پای چشم و زبان همه بداد و آنچه او حاجت بود و ضرورت نه لکن در روزیادت زینت بود و بران وجه نیکی

جمع کرده بر حفظه
نزد مکتوب خالی
و نماز لر

ولکن طریق
دیند انوار
تعلق بر قدر

عدم منع معنای

آن بن بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کثیری ابرو و همواری مش چشم و غیر آن و این لطف و عنایت به آادی کرد و بکس یک با همه آفرید با پیشه و زینت و مجلس هر یکی را هر چه بایش بداد و این همه شکل ظاهر ایشان را بنقشها نیکی پیا راست بدین سیاه این علم شریفست نه بدان سبب طبیب را بدان حاجت آید و همچنانکه غرایب شکر و تصنیف و صنعت هر چند پیش دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیادت عجایب صنع این دستانه و تعالی همچنین مفتاح علمست بظمت صانع جل جلاله و این نیز بانی است از معرفت نفس و لکن مختصر است باضافه با علم دل که این علم تر است و حق چون مرکبست و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوارست نه مرکب که مرکب برای سوارست نه سوار برای مرکب و لکن این مقلدین گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی خود را بتمامی نتوانی شناخت با آنکه بنویس هیچ چیز نزدیکتر از تو بقی نیست که خود را شناسد و دعوی شناخت چیزی دیگر کند همچون مقلد باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی کند که در ویشان شهرت از او میخورد و این هم زشت بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی کو هر دل آدمی جمله دانستی بدانک این کو هر عزیز را بتو داده اند و آنکه او را بر تو پوشیده اند چون طلب وی بکنی و او را ضایع کنی و از او غافل باشی و غنی و خسرانی عظیم بود چندان کن تا دل خود را با آن جوی و از دنیا مشغله دنیا پر و ناری و او را بکمال شرف خویش رساننی که شرف و عز او در آن جهان پیدا خواهد شد که شادی پند می اندوه و بقای بی فنا و قدر بی عجز و معرفتی بی شبهت و جمال حضرت بی کدورت مادرین جهان

دوباره
مکتوب

علم تشریح

شرف او بداندست که ویراستعداد و شایستگی آن هست که بدان بعضی
 حقیقی رسد اگر نه از ناقص و مجاره ترا و در چیست که اسیر تشنگی و کرسنگی
 و سرما و گرما و بیماری و درد و اندوه و رخ و خشم و آنست هر چه او را در
 لذت و راحت زیان کار است و هر چه او را منفعت کند یا تلخی و زهر
 و کسی که شریف و عزیز باشد بعلوم بود یا بقوت و قدرت یا بهمت و اراد
 یا بحال صورت اگر در علم او نگرانی از جاهل تر کیست که اگر یک رنگ در
 دماغ او کثر شود در خطر هلاک و دیوانگی افتد و نداند که آن چیست و علاج
 او چیست و باشد که علاج آن در پیش او باشد و نبیند و نداند و اگر در
 قوت و قدرت او نگرانی از عاجز تر کیست که با ملکی بزیاید و اگر پیشه را
 بر و مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر زینوری سریشی در روی نر
 یخواب و بقرار شود و اگر در همت او نگرانی یک دانک نذر که بروی زیان آید
 متغیر و رنجور شود و اگر یک هفته از او در گذرد بوقت کرسنگی مدهوش
 شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال صورت او نگرانی بپوشی
 روی مزبله کشید و اگر در روز خود را نشوید و سوانیها بر و بیدار شود
 که از خویشین سیر کرد و کند از روی بر خیزد و رسوا شود و کند تر از روی بیا
 و آن چیز که او همیشه در باطن خویش دارد و جمال اوست و روزی از وی
 آنرا بدست خویش بشوید **آن** روزی شیخ ابو سعید قدس سره براهی میگذشت
 با جماعتی صوفیان تا بجایی رسید که جاه طهارت جای پال میکردند و بجای
 بر راه بود صوفیان با لیسو که بختند و بپنی باز گرفتند شیخ بایستاد و گفت
 قوم دانید که این نجاست با من چه گفت میگوید من دی دریا زار بودم
 کسها این من افشانندید تا مرا بدست آوردید یکشب با شما پیش صحبت کردم

۲
از زو
و حرص

طاهر

که بدین صفت کستم مرا از شما می باید که بخت یا شمار از من و بحقیقت چنین است
 که آدمی درین عالم بغایت عجز و نقص و ناکسی است و روزی از او فرود آید
 بود اگر کمی سعادت بر کوه دل افکند تا از درجه بهایم بد درجه و ششکان
 رسد و اگر زوی بد دنیا آرد و شهوت و زرد فریاد اسک و خول را بروی
 باشد که اینها همه خاک شوند و از رخ برهند و او در عذاب بناند پس
 چنانکه شرف خود بشناختی باید که نقصان و ناکسی و بچارگی خود بشناسد
 که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفه خدای تعالی
 و این مقدار کفایت بود در معرفه خویشین شناختن که این کتاب پیش
 ازین شرح احتمال نکند و بالله التوفیق **عزیز مردم در معرفه خدای تعالی**
 بدانکه در کتاب **بهران** گذشته صلوات الله علیه هم معروفست که گفتند
 یا انسان اعرف نفسك تعریف زبک و در اخبار و آثار معروفست
 که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمه دلیل آنست که نفس آدمی
 جز آنیه است که هر که در وی نگرند حق سبحانه و تعالی را می بیند و بسیار
 خلق در خود می گردانند و حق را می شناسند پس بدانست شناختن
 از آن وجه که آن آیه معروفست و این بر دو وجهست یکی آنکه غامض
 ترست و بیشتر فهمها آن احتمال نکند و شرح آن عوام فهم نتوانند که در معنی
 نبود گفتن اما آن وجه که همه کس فهم توانند که دانست که آدمی از ذات
 خویش هستی ذات حق شناسد و از صفات خویش صفات حق شناسد
 و از تصرف در مملکت حق خویش و از اعضاء و هیئت تصرف حق در
 عالم شناسد و شرح این آنست که چون هستی خود را بشناخت می داند
 که بچند سال پیش ازین از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت

هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا إنا
 خلقنا الإنسان من نطفة أمشاج نبتليه فجعلناه سميعا بصيرا
 وأنجده آدمي بذان له بردا زاصل فرئيس خورش من از هستی خورش
 نطفه است قطره آب کینه در عقل فی سمع و بصر فی و سر و پای و دست
 و زبان و چشم فی و رک و نی و استخوان و گوشت و پوست فی ای سینه
 بیک صفت پس این همه عجایب که در وی بدید آمد خرد بدید آورد
 یا کسی اورا بدید آورد و چون ضرورت شناسد که اکنون که بدید چه
 کالست از آفریدن یک موی عاجزست داند که آن وقت که یک قطره
 آب بود عاجز و ناقص تر بود پس ضرورت اورا از هستی شدن
 ذات خویش هستی ذات آفرید کار عراسه معلوم شود و چون در
 عجایب خویش نکرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح
 کرده شد قدرت آفرید کار خویش روشن بیند و شناسد که قدرتی
 بر کالست هر چه خواهد چنانکه خواهد بتواند آفرید قدرتی کاملتر
 ازین چه باشد که از چنان قطره آب خیمه همین چنین شخصی با کمال و جمال
 پر دایع و عجایب پیا فرید و چون در عجایب صفات خویش و منافع اعضا
 نکرد که هر یکی برای چه حکمت آفرید انداز اعضا ظاهر چون دست و پای چشم
 و زبان و دندان و از اعضا باطن چون جگر و شیره و روده و کبد و مثانه
 و غیر آن علم آفرید کار خویش شناسد که نهایت کمالست و همه چیزها
 محیطست و بداند که از چنین علم هیچ غایت نتواند بود که اگر همه عقل عاقل
 در هم نشد و امشای از اعضا دراز بدهند و اندیشه میکنند تا یک عضو را
 از جمله این اعضا و جبهی دیگر در آفریش پرور آنند بهتر ازین که هستی نتوانند

بزرگ
 اشکاره

طلو

جمع اولیسا

دگر من نکستی

پنهان
اینلو

او که پیش

۷۱

اگر خواهند مثلاً که صورتی دیگر نقد بر کنند دندان را که دندان پیشین سر
 تین است تا طعام برود و دیگر راس بهشت تا طعام را آس کند و زبان از
 او چون محرقه آسپا باشد که طعام را می اندازد و قوی که در زیر زبانی
 چون خیر کن و آب ریزد بدان وقت که باید و خدا نیک باید می ریزد تا
 طعام تر شود و بکافور و رود و دیگر نماند همه عقلا عالم جمع شوند هیچ
 دیگر نتوانند بشنید بکمال تر و نیکو تر ازین و همچنین دست که شیخ انگشت
 چهار از یک صف و ابهام از ایشان دو فقره و بیلا خرد تر چنانکه با هر یکی
 از ایشان کار میکند و با همه میگرد و هر یکی راسه بند ظاهر و اورا
 در بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد قبض کند و اگر خواهد از محرقه
 سازد و اگر خواهد مغز سازد و اگر خواهد کرد کند و سلاح سازد و اگر
 خواهد بخت کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه
 عقلا عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان
 تا همه در یک صف بود یا سه از یکسو و دو از یکسو بود یا آنچه است
 شش بود یا چهار یا آنکه سه بند دارد یا چهار کنند هر چه اندیشند و بلند
 همه ناقص بود و کاملتر ازین نیست که خدای آفرید است بدین معلوم
 شد که علم آفرید کار جل جلاله برین شخص محطست و بر همه چیزها
 مطلع است و در هر جزوی از اجزاء آدمی حکمتهاست هر چند کسی این
 حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدای تعالی بیشتر بود چون
 آدمی در حاجتها خویش بنکر داول با اعضا آنکه بطعام و لباس و مسکن
 و حاجت و بطعام و باز و باران و بستر و او که آنرا اصلاح و حاجت
 صنعتها با آلات از آهن و چوب و شش و برنج و غیر آن و حاجات این

ایچه فقر

بوغز

دو ز مش

بحرفه
معنی مشرفه
مخرفه

اگر خواست

آلات بهدایت و معرفه که چون سازند و انگاه نگاه کنند این همه آفریده
و بناخته بیند بر تمامین و نیکی و بدی و از هر یکی چندان انواع که
ممکن بودی اگر بنیافری در خاطر هیچکس در آمدی و یاد تو توانستی
خواست ناخواسته و نادانسته همه با لطف و رحمت خواسته بیند از شما
اورا صفتی دیگر معلوم شود که حیوة همه اولیا بند است و آن لطف و رحمت
به همه آفریده گانست چنانکه فرمود صیقل رحمتی غنی و چنانکه رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که رحمت خدای بر بندگان و شر از شفقت
مادر است بر فرزندان شیر خواره پس از دیدن ذات خویش هستی حق
و از بسیاری تفصیل اجزا و اطراف خویش کمال حق بدید و در عجا
ظها و منافع اطراف خویش کمال علم حق بدید و در اجتماع آنچه در
بایست ضرورت یا حاجت یا برای نیکی و بدی که همه با خویش
آفریده یافت لطف و رحمت حق بدید پس بدین وجه معرفه نفس آینه و
معرفه حق تعالی شد چنانکه صفات حق از صفات خویش بدانست
و ذات حق از ذات خویش بدانست تن به و تقدس حق از تن به و تقدس
خود بداند که معنی تن به و تقدس در حق سبحانه آنست که پاک و مقدس
از هر چه در وهم و خیال آید و متر است از آنکه او را بجای اضافت توان
اگر چه هیچ جای از تصرف او خالی نیست آدمی نبود کار تن در جوش
می بیند که حقیقت جان او که ما از ادل کفیم متر است از آنکه در وهم و خیال
آید که کفیم او را مقدار و کمیت نیست و قسمت بدین نیست چون
او را رنگ نبود و هر چه او را رنگ و مقدار نبود بهیچ حال در خیال آید
که چیزی در خیال آید که چشم آفریده بود یا جنس آفریده بود و جو

الوان و اشکال جز در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا
کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چگونه است یا چه شکل دارد
یا خردست یا این رنگ چیزی که این صفات را بدید و نبود سوال چگونه
در و باطل بود اگر خواهی که بدانی که رو بود که چیزی باشد که چگونه را
باور شود در حقیقت خردنگر که حقیقت تو که محل معرفتست قسمت
بدین نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را باور نیست اگر کسی برسد که
چنان چگونه چیزیست جواب آن بود که چگونه را بدید و راه نیست چون
خود را بدین صفت دانستی بدانکه حق سبحانه بدین تقدیر بسیار
و مردمان عجب دارند که موجودی باشد همچون و بی چگونه ایشان
خود چنان اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در تن خود طلب
کند هر چه بیند همه همچون و بی چگونه که اند و خود چشم بیند و عشق
بیند و در بدین ولایت بیند اگر خواهد که جویی و چگونه آن طلب کند
تواند که چون این چیزها شکل و لون ندارند این سوال را بدید و راه نبود
بلکه اگر کسی حقیقت او را طلب کند یا حقیقت طعم چیزها تا چون چگونه
عاجز آید و سبب این آنست که چون چگونه تقاضا خیالست که از
جانب چشم حاصل شده است انگاه از هر چیزی نصیب چشم میشود
و آنچه در ولایت کوشش است چون او را شکل چشم در نصیب نیست
بلکه طلب او جویی و چگونه محال بود که او متر است از نصیب چشم
چنانکه لون و شکل متر است از نصیب کوشش و همچنین هر چه
دل در یابند و بعقل شناسند متر است از نصیب حواس
و جویی و چگونه در محسوسات بود و این معنی را حقیقی و غوری

که در کتاب معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این قدر کفایت
بود و مقصود آنست که آدمی از بی حی و چگونه خورشید پیمانی
و بی چگونه حق تواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است
و پادشاه بر آنست و هر چه از تن او را چون و چگونه است همه مملکت
او است همچون پادشاه عالم بخون و بی چگونه است و هر چه جو
و چگونه دارد همه مملکت او است و دیگر نوع از تن به آنست که او را
همه جای اضافت کنند و جان را به هم عضو اضافت توان کرد که
توان گفت که در دست است و در پای است و در سر است و یا جای دیگر
یک همه اندامها قسمت پذیر است و جان قسمت پذیر نیست و قسمت
ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرموده اند که انگاه او نیز قسمت پذیر شود
و ملوک به هم عضو اضافت پذیرند و به هم عضو از تصرف او خالی نیست
بل همه در تصرف و فرمان او اند و پادشاه همه است چنانکه همه
عالم در تصرف و فرمان او اند پادشاه عالم است و او متراست از آنکه
او را بجای خاص اضافت کنند و تمامی این نوع از تقدیس بدان
اشکارا شود که خاصیت و سر روح اشکارا بلوی و اندران در دست
و تمامی معنی آن الله خلق آدم علی صورته بدان اشکارا شود
چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات او یابی و تقدیس او
از حی و چگونه و تن به او از صفات مکان معلوم شد و کلید
معرفه نفس آدمی مذکور باب دیگر معرفه مآند و آن معرفه پادشاه
را ندان او است در مملکت که چون و چگونه است و هر چه و چیست و کار
فرمودن او و ملائکه را فرمان برداری و ملائکه او را و ندان کارها بر

ملائکه و فرشتگان و فرمان آنها و پادشاهان زمین و جنات و آسمانها و ستارگان
و در زمین کارها اهل زمین با آنها و کلید از آفاق با آنها حالت
کردن که این همه چگونه است و این بانی عظیمست در معرفه حق
و این را معرفه افعال گویند چنانکه آن معرفه بیشتر را معرفه ذات صفا
گویند و کلید این بر هم معرفه نفس است و تو چون ندانسته باشی که
پادشاهی خویش در مملکت خویش چون میرانی چگونه خواهی دانست
که پادشاه عالم پادشاهی چگونه میراند اول خویشین را شناسایی و
فعل خود را بدانی آن مثل چون گاه نشستی خواهی که بسم الله بر کاغذ
نویسی اول رعیتی و لاداری در تو بدید آید پس حرکت و جنبش در
دل تو بدید آید این دل ظاهر که از کوشش است و در جانب خفیه
و بخاری لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این حس را طیف
طبیعیان روح گویند و حال قوتها حس و حرکت او است و این روحی
که بهایم را بود و مرک را با و راه باشد و روحی دیگر که ما آنرا دل نام کردیم
بهایم را نبود و هرگز نمیرد که آن محل معرفه حق تعالی است پس چون
این روح بدماغ رسد و صورت بسم الله در حلاله اول دماغ که جای
قوت خیالست پیدا آمد با شد اثری از دماغ با عصاب پیوند که از
دماغ پیوند آمده است و محمله اطراف رسیده و در سر انگشتان
چون رشتها و این بر ساعد کسی که نحیف بود میتوان دید عصاب
بجند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خلایق است بر کاغذ
آید پس از آنکه عصاب سر انگشتان بجنابند پس انگشتها قلم را بجنابند
پس قلم جبر را بجنابند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خلایق

صورت

بر کاغذ بدیدید بمجاوبت حواس خاصه چشم که در بیشتر احوال
 حاجت باو باشد چنانکه قلب کار رغبتی بود که در تو بدیدید آمد
 اول کارها صفتی است از صفات حق عبارت از انرا دت آمد
 چنانکه اول ازین ارادت بردل تو پیدا آید انگاه بواسطه او بدیکر
 جایها رسد اول از ادت حق بر عرش پیدا آید انگاه بدیکر آن
 و چنانکه جسمی لطیف چون بخاری از راه رگها این اثر بدماغ رسد
 و این جسم را روح گویند جوهری لطیفست حق را که اثر آن از عرش بگر
 رسد و آن جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند
 و چنانکه اثر آن در دل بدماغ رسد و دماغ زیر دلت در حکم ولایت
 و تصرف اثر اول از عرش بکسی رسد و کرسی زیر عرش است چنانکه
 صورت بسم الله که فعل تو خواهد بود و مراد تو است در خزان اول
 از دماغ بدیدید و فعل بر وفق آن ظاهر کرد صورت هر چه در
 عالم بدیدید خواهد آمدن او لا نقش آن در لوح محفوظ بدیدید آید
 و چنانکه قوتی که در دماغ است لطیف که اعصاب را بجنبانند تا
 اعصاب دست را بجنبانند و دست انگشتان را بجنبانند و انگشتان
 قلم را بجنبانند همچنان جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمان را
 و ستارگان را بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بر وابط و تار و اعصاب
 انگشت را بجنبانند آن جواهر لطیف که ایشانرا ملائکه گویند بواسطه
 کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالق سفل و طبایع امهات عالم
 بجنبانند که آنرا اجمار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت
 و پیوست است و چنانکه قلم مداد را بر آنگاه کند و جمع کند تا صوت

بسم الله بدیدید آید این حرارت و برودت آتش و هوای این مرکبات را بجنبانند
 و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را که بر ویرا کنند تا جمع کند رطوبت این مرکبات
 را و قابل شکل کند و پیوست را حافظ این شکل گرداند تا انگاه دارد و درها
 نکند چه اگر رطوبت نبود خرد شکل نیدزد و اگر پیوست نبود شکل نکاه
 نداد و چنانکه قلم کار خویش تمام کرد و حرکت خویش بسیر بر صورت
 بسم الله بر وفق آن نقش که در خزان خیال بوز است بدیدید آمد بمجاوبت
 حواسه چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را
 بخریکه کرد بمجاوبت ملائکه صورت نبات و حیوان و غیر آن در عالم بدیدید
 آید بر وفق آن صورت که بر لوح محفوظ است و چنانکه اول کار در جملات
 از دل خیزد تا انگاه همه اعضا بر آنگاه اول کارها در عالم اجسام در عرش
 پیدا آید و چنانکه این خاصیت اول بدیدید دلت و دیگر همه دون او در
 اضافی دهد تا بدیدید که تو ساکن دلی همچنین چون استیکار همه بواسطه
 عرش است بدیدید که او ساکن عرش است و چنانکه تو بر دل مستولی شدی
 و کار دل راست شد و تدبیر همه مملکت بتوانی کرد همچنین چون از
 و تعالی بعد از آفرینش عرش بر عرش مستولی شد ندید مملکت ساختن
 و عبارت از و چنین آمد استوی علی العرش بدیدید که من من السماء الی الارض
 و بدانکه این همه حقیقتست و اهل بصیرت را بیکاشفات ظاهر معلوم
 و این معنی بدانسته اند بحقیقت که از الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت
 بدان که پادشاهی پادشاه را جز پادشاه ندانند اگر نه آن بوزی که ترا پادشاه
 داده بودند ی مدبر بر مملکت خویش و نسخه مختصر از مملکت و پادشاهی
 خویش توداده بوزی هرگز خدای عالم را نتوانستی شناختن بشکر کن

پادشاهی را که ترا پادشاهی داد و مملکتی داد بر من و کار مملکت
خویش و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن است
استراحت تو ساخت و از دماغ کرمی تو ساخت و از خزانه خیال لوح محفوظ
تو ساخت و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبه
دماغ تو که منبع اعصاب است آسمان و ستارگان تو ساخت و از انگشت و قلم
و مداد طبایع مسخر تو ساخت و در یکانه و چون و چگونه پادشاهی و بر من
پادشاه کرد و انگاه ترا گفت زبهار که از خوشی من و پادشاهی خود غما
نباشی که انگاه از آفرین کار خویش غافل شده باشی فان الله خلق آدم علی
صورته فاعرف نفسك یا انسان تعرف **فصل** پس برین جمله
که شرح کرد آمد میان حضرت پادشاهی آدمی و میان حضرت پادشاهی
مالک الملوك بدو علم عظیم اشارت افتاد بلی علم نفس آدمی و کیفیت
تعلق اعضا او بقواها و صفات و کیفیت صفات و قوتها بدل و این علم
در آنست که تحقیق آن در چنین کتاب توان کرد و دیگر تفصیل از تباط
مملکت پادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان بملک و ارتباط
سماوات و عرش و کرمی با ایشان و مقصود ازین اشارت آنست تا آنکه
زیر بود و این جمله اعتقاد کند و عظمت حق بشناسد و آنکه ببلید بود
مقتدر بداند که چگونه غافلست و چگونه مغیورست که از مطالعه چنین
حضرت با این همه حال بحر و مست و از حال حضرت اهمیت خلق خود
چه خبر دارند و این مقدار که گفته آمد از آن جلالت که بتوان شنا
خورد که چیست **فصل** آن بچاره محروم طبیعی و منجم که کارها طبایع
و نجوم حالت کرده اند مثال ایشان چون سوره است که بر کاغذ

و کاغذ را می بیند که سیاه میشود و بر نقش بزمای آید نگاه کند من قلم را بیند
شاد شود گوید حقیقت این کار شناختم و فارغ شدم این نقاشی قلم میکند
و این مثل طبیعی است که هیچ چیز ندانست از حرکات جود و باز پسین ^{سوره}
دیگر بیامد که چشم او فراخ تر بود و مسافت دیدار او بیشتری کشید گفت غلط
کردم که من آن قلم را مسخری بینم و برای او چیزی دیگری بینم که این نقاشی او
میکند و بدین شاد شد و گفت حقیقت آنست که من دانستم که نقاش انگشتست
نه قلم مسخر است و این مثال منجم است که نظر او بیشتر کشید از طبایع مسخر ^{کواکب}
ولکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگان اند و بدین جاتی که و برای آن بود راه
نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از
خلافی داشت همچنین میان کسانی که عالم ارواح ترقی کردند همان ^{فصل}
که بیشتر خلق از عالم اجسام ترقی کردند و چیزی بیرون اجسام باز نیامد
بر اول در جغرفه آمدند و در عالم ارواح بر ایشان بسته شد و در عالم
ازواج که عالم انوار است همچنین عقبا و حجب بسیار است بعضی در جواهر
چون کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانی
که ملکوت آسمان یا ایشان نمایند چنانکه در حق حلیل صلوات الله علیه
خبر داد حق سبحانه و تبارک و تعالی انهم ملکوت السموات و الارض
تا اینجا که گفتانی و جهت وجهی للذی نظر السموات و الارض و برای
انست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان الله سميع العالج با من فوق
لو كشفها لاحرق سجات وجه کل من اذنک بصره و شرح
در کتاب مشکوة الافراد و صفاء الاسرار گفته ایم از اینجا طلب باید کرد
مقصود آنست تا بدانی که طبیعی بچاره که چیزی بجلالت و برودت حواله کرد

زیاده

ترقی

راست گفت اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی
 و لکن خطا از آن وجه کرد که چشم او مختص بود در اول منزل فرود آمدن و
 از واصلی ساختن و محضی و خطا و ندی ساخت نه جاگزی و او خردان جاگران
 باز بسین است که در صف فعال باشد و نجم که ستاره را در میان اسباب
 گفت اگر چنین بودی شب و روز برابر بودی چه آفتاب ستاره ایست که روشن
 و گرمی عالم ازوست و در ستیان و تابستان برابر بودی گرمی و سردی باشتیا
 از است که آفتاب در تابستان میان آسمان نزدیک شود و در ستیان دور
 شود آن خدای که در قدرت و هست که آفتاب گرم و روشن آفرید چه عجب
 اگر جل را سرد و خشک آفرید و زمهر را گرم و تر آفرید این در مسلمانان هیچ
 ننگد منجم غلط از آنجا کرد که از نجوم اول اصل و حواله کاه ساخت و مسخری
 ایشان ندیدند و دانستند الشمس والقمر بحسبان والشمس والقمر والنجوم
 مسخرات بامر و مسخران باشد که او را بکار دارند پس ایشان کار را از آن
 نه انداز جهت خوش بلی بکار داشتگان انداز جهت عال فیهشکان جهانک
 اعصاب که مستعملست در تحریک طرف از جهت قوی که در دماغ است
 و لو اکب نیز هم آنجا که از آنکه ایشان نیز هم ارچه نقیبان اند و بصف فعال
 چون چهار طبایع که ایشان سخنان باز بسین اند چون قلم در کتابت فصل
 بشر خلاف میان خلق چنین است که همه از وجهی راست گفته باشند لکن
 بعضی میمند بنده اند که همه درینند و مثل ایشان چون گروهی پنا یا از اند
 که شنیده باشند که بیک شهر ایشان آمده است بروند تا او را بشناسند و بدست او را
 ماسند بلی را دست بر گوش آید و یکی بر پای و یکی بردندان و یکی بر پشت
 بدیکر پنا یا بان رسند و هفت از ایشان برسند آنک دست بر پای نهاده بود و گو

صکره

قوة

بمشترک

کثره و تفرقه
محرر

بمطابقه

او را

بیک مانند ستونست و آنک بردندان نهاده بود گوید مانند عمودست و آنک
 گوش نهاده بود گوید مانند کلیمی است و آنک بر پشت نهاده بود گوید مانند تختب
 همه راست گفته باشند و همه خطا کرده که هر یکی بنده باشند که جمله بنده دریا
 و نیافته باشند همچنین منجم و طبیب هر یکی را چشم بر جاگران حضرت الهی افکند
 از سلطنت و استیلا ایشان عجب داشتند گفتند خود پادشاه یکی ازین جاگران اند
 خدا را یکی تا کسی که او را راه باز دارند نقصان همه بدید و راه او دیگری دید
 گفت این در زیر دیگری است و آنچه دور بر بود خدای را نشاید که از این
 فصل مثال کوکب و طبایع و بروج که بر دوازده قسمتست و عرش که و زاهمه
 از وجهی چون مثال پادشاهی است که او را حجره خاص باشد و وزیران باشند
 و که در گردان حجره رواقی بود بر دوازده طاق و بر هر طاقی از آن نایب برین
 و هفت نقیب سوار بر و آن این طاقها میگردند که درین دوازده طاق و نما
 نایبان وزیر که از وزیر ایشان رسیدن باشند می شنوند و جهان پیاده در پیش
 ازین هفت نقیب است و چهار و چشم برین هفت نقیب نهاده تا آن حضرت حفره
 آید که با ایشان رسد و جهان کند در دست این جهان پیاده نهاده تا آنرا ی
 اندازند که و هی را حکم فرمان حضرت می فرستند و که و هی را از حضرت دور
 می کنند و که و هی را خلعت میدهند و که و هی را عقوبت میکشند و عرش حجره
 خاطر است و مستقر وزیر مملکتست که او فرشته مقرب ترین است و فلک
 ثابت آن را طاعت و دوازده برج آن دوازده طاقست و نایبان وزیر و فرشتگان
 دیگر اند که درجه ایشان دون فرشته مقرب ترین است و هر یکی علی
 مفوض است و هفت ستاره هفت سوار است که چون نقیبان گردان طاقها
 برانند و از هر طاقی فرمانی از نوعی دیگر ایشان میرسند و آنک ایشان را چهار عصر
 و دوازده شکر

بنده

چهره

اول حجره و اطرافها
اتمس بر رواق اول

قوت و حور و دقت
و نبی

بر در نو فرمان و اصل او نور

چون آتش و هوا و آب و خاک چون چهار بنیانند که از وطن خویش سفر
 نکشد و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و پیوسته چون چهار
 گند در دست ایشان ملا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و
 رانده بر مستولی گردد و نعمتهای دنیا بردارد و ناخوش شود و او را اندوه
 عاقبت کار خویش بگیرد و طبیب گوید بیماری است و این علت را با الیخویا گویند
 علاج این طبع اقبیه نیست طبعی گوید این بیماری است که اصل این علت
 طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هواستان
 و تابهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نگردد و او صلاح نیاید بجم گوید این سردی
 است که او را پیدا آمده و سودا از عطار در خیزد که او را با مرغ مشکاکی افتد و محمود
 ناگاه که عطار در متصل یکی از سعدین شود این بصلاح نیاید همه راست
 میکنند و لکن ذلک بملغهم من العلم اما این که ایشان در حضرت الهیت
 سعادت و حکم کردند و تقیبات اند جلد و کار داران که ایشان را عطار در
 و مرغ گویند فرستادند ایشان را فرمان بایاد از ان بادیان در کار که او را هوا
 گویند تا کنند خشکی پندارند و در سرد دماغ او افکند و روی دل او از همه
 لذات دنیا بگرداند و بنایان بهیم و اندوه بزند و بزم مام از رشت و اعدا
 بخدمت الهیت دعوت کنند این در علم طب بود و نه در طبع غریب در نجوم
 این از نجوم نبوت پیروانید که محطست همه اطراف مملکت بهمن
 و تقیبات و اگر آن انحضرت و شناخته که هر کسی را چه شغل در پیش و ما
 حرکت کنند و خلق را بجا میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی را بجهت
 راست گفتست و لکن از سر پادشاه و ان سپاه سالاران مملکت خبر نداشتند
 و حق سبحانه و تعالی بدین طریق بلا و بیماری و سودا و محنت خلق را بخت

دو شتر

پیر

خوش

خوش خواند و میگوید آن بیمار نیست آن کند لطف ماست که اولیا
 خوش را بدان حضرت خوش خوانیم آن الایه موکل بالانبیاء ثم لا ولینا
 ثم الا مثل فالا مثل چشم بیمار آن پایشان منکرید که ایشان است که منکر
 فلم تعبد فی دید خویشان ندای آید پس آن مثال پیشین منهای یاد
 آدمی بود در دین تن خویش و این مثال نیز منهای مملکت است
 بیرون تن خویش و بدین و جہان معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید
 بدین سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختیم **الف** کون
 آنست که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر شناسی که این
 چهار کلمه محض نیست جامع معرفت الهیت را چون بتقریب خود نیز حق
 را شناسی سبحان الله شناسی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی
 او را بختی که همه اسباب و وسایط مسخر اند چون قلم در دست کاتب
 الحمد لله بشناختی که چون بتقریب خود بود جد و شکر خدای را بشاید و چون
 بشناختی که خدای بکس را از بر خویش فرمان نیست معنی لا اله الا الله
 بشناختی کون و وقت آنست که معنی الله اکبر شناسی و بدانی که این همه که
 بدانسته از حق تعالی هیچ ندانسته که خدای بر کس معنی این آن باشد که او
 بر کس از انست که خلق او را بقیاس خویش بتوانند بشناختن معنی آنست
 که او را در کس بر کس نیست که با او خود هیچ چیز دیگر نیست تا او را از آن بر کس بود
 که همه موجودات از نور وجود او است و نور افتاب چیزی دیگر نباشد جز
 افتاب تا بتوان گفت که افتاب از نور خویش بر کس نیست بل معنی الله اکبر آنست
 که او بر کس از انست که بقیاس آدمی او را بتوان بشناختن معنی آنست که بتقریب
 چون تقدیس و تنزه آدمی بود که او را کس از مشابهت فریادها تا با آدمی

فقدی

بسیار بودم انون
وقتی در کرب

تا خود ایشان را بدین

و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود برتر خود یا صفا
 چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود باین همه نوذکاری است
 ناجیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت آدمی را حاصل آید
 و مثل این نوذکار چنین است که اگر کوثری مادر داری بد که لذت سلطنت
 و مملکت جلوه لذتی باشد یا او نبیند همچون لذت جوکان زدن و کوی
 بازیدن و کوی بازی و لذت نند و هر چه او را بتو در قیاس آن بتواند
 شناخته که او را باشد و معلوم است که لذت مملکت و سلطنت جلوه نند
 باشد بالذات جوکان زدن و کوی بازی و لذت نند و هر چه او را بتو در قیاس آن بتواند
 لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام لذت آن چه می بیند بر این باشد
 بدین سبب این نوذکار معرفت کوثری را باید و این مثال همچین میدان
 که اس حق را کمال و تحقیق جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی
 و در این کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت نموده و تشریح و طلب
 تمامی این معرفت را چنانکه در وسیع آدمی باشد که تمامی سعادت بدین بود
 بلکه سعادت آدمی از پیش گفته آمده اما آنکه عبادت و بندگی سبب سعادت
 آدمی است نیست که سر کار آدمی چون ببرد با حق تعالی خواهد بود و
 اگر جمع و المصیر و هر که اقرار کند با کسی خواهد بود سعادت و در آن بود که
 دوستداران باشد و هر چند دوست تر دارد سعادت پیش و در آن است که
 و راحت بمشاهده محبوب پیش بود و دوستی حق بر غالب نشود الا بعض
 و بسیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و اگر ذکر او بسیار
 کند او را دوست دارد و برای این بود که حق تعالی وحی فرستاد بدو و علیه
 السلام انا نبدک باللائم فالزم بدک یعنی چاره تو منم و سر کار تو بامنست

و چون مقدم
 بر او نشود
 از کار او است
 آخر کار
 موی

کتاب

یک ساعت از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل آنکه غالب شود که بر عبادت حق
 مواظبت کند و فرغت عبادت نگاه بایند که علائق شهوات از او گسسته شود و علا
 شهوات بدان منقطع گردد که معاصی را دست بردار نیست داشتن معاصی
 سبب فراغت نیست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است
 هر دو سبب محقق است که تخم سعادت و عبادت از فلاح است خاتم فرمود
 حق تعالی قد افلح من قرأ و ذکر اسم ربه فصلی و قد افلح من قرأ و ذکر
 هم اعمال را شاید که عبادت بود یک بعضی شاید و بعضی شاید و همه
 شهوات ممکن نیست دست داشتن و در او باشد نیز دست داشتن چرا که طعنا
 بخورد و هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعضی شهوات دست
 داشتن است و بعضی کردنی پس ضرورت جلیبی باید که این را از آن جدا کند
 و این را از آن جدا کرد و چنانچه بود یا آدمی از هوا و عقل و اجتهاد و خوش کنی و
 خوشی را اختیار میکند یا از دیگری که در و محال بود که با جتهاد و اختیار او کند
 چه عموما که بگوید البتة همیشه راه حق بر او پیش می آید و هر چه مراد او
 در آن بود بصورت صواب باو می نماید پس باید که تمام اختیار بدست او نباشد
 باید دست دیگری باشد و هر کسی آنرا شناید که بصیرت حق خلق باید و آنرا نباید
 پس ضرورت متابعت شرع و ملازمت حد و احکام ضرورت است سعادت
 باشد و معنی بنیادی این بود و هر که از حد و شرع در گذرد و تصرف خوشی در
 خطر هلاک افتد و بدین سبب حق تعالی گفت و من بعد خلد و الله فقد ظم
 نفسه کسیانی که از اهل باحت بودند حکم شرع دست بداشتند غلط
 و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل که و هی بود که بخدای تعالی
 ایمان نداشتند که او را از کینه و هم و خیال طلب کردند و چون و چگونه چسبند

معلوم اولی که اهل باحتند شوق کشته ذکر
 خدای تعالی را که حد و نه از روز جو برود
 آخر ستمه سالک اولی که در

چون نیافتند انکار کردند و خوات کارها بطبیعت و بخوم کردند و بنده است
 که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و عالم با این همه عجایب و حکمت و تدبیر از خود
 بدینا مد و یا خود همیشه بود و یا فعل طبیعی است که هر چه خیزد از خود خیزد و
 او چون کسی است که خطی نکند و بنده نیستند از آن خود همیشه آمدنی کار
 قادر عالم میرد یا خود همیشه از چنین همیشه بودست و کسی که با اینا بی اوقات
 بود از راه شقاوت بر نکرده و چه دوم چهل که واهی است که با خرت نکرده
 بنده است که آدمی چون بنده است و حیوان دیگر چون بنده نیست و با او
 خورده عمارت و عتبات و بنده است و سید این جهلست بنفس خویش که از خود
 همان می شناسد که از خود و بگاه و آن روح که حقیقت آدمی است آنرا
 نمی شناسد که آن ابدی است و هرگز نمیرد و لکن کالید از زبان بنده آنرا
 شریک گویند و حقیقت آن در عنوان چهارم گفته آمد و چه سوم چهل کسانی
 که بخدای و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف و لکن معنی شریعت نشناخته
 و بنده خدای را بعبادت ماهر حاجتست و از معصیت ماهر بگریز که او
 پادشاه است از عبادت خلق مستغنی است و عبادت و معصیت نزد پادشاه
 و این جاهلان هم در قرآن می بینند که فرموده من تکی فاما تکی لنفسه
 و من جاهد فاما جاهد لنفسه و من عمل صالح فانتفسه و این مدبر جاهلست
 می بیند از آنکه معنی شریعت است که کار برای خدای می باید کرد نه برای خود
 و این هم جانیست که بیمار برهن نکند که بید طبیب را از آن چه که فرمان برانیم
 این سخن راستست لکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب و نه از آنکه
 راه هلاک او از برهن ناکردنست و طبیب او را دلالت کرد و راه نمود و در راه
 از آن چه زیان اما هلاک او شود و چنانکه سبب هلاک این جهانی بیماری تن
 است

کند و او زند
 بی خبر و در
 نیاز بشیر

اوست
 التورک

شقاوت آن جهانی بیمار دست و چنانکه دار و سبب سلامت تن است طاعت
 معرفت و تقوی سبب سلامت دست و لا یؤمن ای الله یقلب سلیم
 و چه چهارم چهل که واهی است شریعت از وجهی دیگر که گفتند شرع میفرماید
 که دل از شهوت و حشم و ریای پاک کنید و لکن ممکن نیست که آدمی را از این
 و این همچنان بود که کسی کلیم سیاه را سفید کند پس مشغول بودن بدین
 محال بود و این احقمان ندانستند که شرع بدین فرمودست بل فرمود
 که حشم و شهوت را ادب کنید و جان دارید که بر شرع و عقل غالب نباشد
 و سرکشی نکنند و حدود شرع نگاه دارند و از یکا بر دور باشند تا صغائر از
 عفو کنند و این ملکست و بسیار کند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 حشم بیاید و شهوت بیاید و ازین داشت و گفت من شری ام اغضب
 كما اغضب البشر همچون بشر خشمگین شوم و حق تعالی گفت و الا ظمیر الغیظ
 ثنا گفت بر کسانی که حشم فرو خورند نه بر کسی که او را حشم نبود و چه پنجم
 چهل که واهی است بصفات حق تعالی که گویند خدای کرم است و جیم است
 و بهر صفت که باشد بر ما رحمت کند و ندانند که چنانکه همیشه شد بدعا
 و می بینند که تا حراثت نکنند غله بر ندارند و تا تجارت نکنند مال بدست
 و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و گویند خدای
 کرم و جیم است بی تجارت و حراثت خود روزی دهد با آنکه حق صمان
 میکند و میگوید و اما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و کار آخره بعمل
 خوات میکند و میفرماید و ان لیسن للانسان الا ما سعى چون کرم او
 ایمان دارند چرا دنیا و طلب رزق دست ندارند و آنچه را خرت گویند بر
 زبان باشد ثلثین شیطان بود و اصلی ندارد و چه ششم چهل که واهی است
 است

و غرور ایشان که میگویند که ما بجای رسیدیم که معصیت ما را زیان ندارد و دین
ما در قیامت و نجاست نبرد و پیشتر این احقان جهان مختص باشند اگر کسی
در یک سخن حشمت ایشان ندارد و پادشاه و عورت ایشان نکشد همه عمر در عداوت
ایشان ایستند و اگر یک لقمه از آنچه طمع کرده باشند از ایشان در گذرد همه جهان
بر ایشان شک شود و تا یک و این ابلهان که هنوز در مردی دو قلند که چنین
چیزها باک ندارند این دعوی ایشان را کی مسلم باشد اگر کسی بپند جان
که عداوت و شهنش و حشمت و پادشاه و کرامت در دهم مغرور است بدین دعوی
چه از درجه اینها در ننگ رد و ایشان بسبب خطا نوحه میگردند و میگردند
و بعد از شغولی می شنند و صد یقان صحابه از صفات خود میگردند و یک
از پیم شهنش از حلالی که بختند این حق بخت داشت که در جوار شیطان
و در چه او از درجه ایشان گذشته است و اگر گویند که به غیر این همچنین بود
لکن آنچه میگردند برای نصیب خلق میگردند چرا و برای نصیب خلق
همان می کنند که هر که او را می بیند تباها میشود و اگر میگوید تباها می شود مرزبان
نمیدارد چرا رسول خدا را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت چرا خورشید را
در عقوبت تقوی میداشت و یک خرما از صدقه از دهان برود انداخت اگر
بخوردی خلق را از آن زیان چه بودی که راه مباح بود خوردن آن و اگر
زیان میداشت چرا این حق طعام و شراب حرام را زیان نمیدارد چرا خوردن
او فوق درجه به غیر نیست بیش از آن نیست که در صدقه شراب فوق درجه
یک خرما چون خوشتر بدیای بنهد که صد خرما از زیان ندارد و اگر
و به غیر از کوزه آب مختص بنهد که یک خرما او را بگرداند وقت آن باشد که
شیطان با سبقت بازی میکند و ابلهان جهان از فحکه سازند که در بیخ

که غفلت احدی است او گویند پادشاه و خدایند اما این کان دین بشناسند که هر که
هو اسیر و در دست او نیست او هیچکس نیست بل ستوری است بشناسند
که نفس آدمی مکار و فریبده است همه دعوی کند و کاف زند که من دینم
از برهانی خواهند و بر راستی او هیچ برهانی نیست جز آنکه حکم خود نباشد
اگر همیشه بطوع تن در دهد خود را است میگویند و اگر بطلب تاویل و رخصت
و حیل مشغول شود بدین شیطان است و دعوی ولایت میکند و این
برهان تا آخر نفس از و طلب باید کرد و اگر بی معرور و فریبده باشد و هلاک
کرد و بداند که تن در دادن نفس و متابعت هنوز اول درجه مسلمانی
و چه هضم از شهوات و غفلت خیزد نه از جهل و این با حاکم و هی است
که ایشان راه اباخت روند و فساد می کنند و سخن مزق میگویند و دعوی
تصوف و ولایت می کنند و جامه ایشان پوشند این طایفه باشند که شهوات
و غفلت بر نفس ایشان غالب باشد و شیطان بر ایشان دست یافته بود
بسخن بصلاح باز نیاید که شبهات ایشان نه از سخن آباد و حق تعالی در
حق این طایفه گفته انا جعلنا علی قلوبهم اكنه ان یفقهوه و فی اذانهم
و قراوان تدعهم الی الهدی قلن یقینوا اذا ابدا سب معاملة بالاشا
بشیر و ایتیر بود به محبت و سخن این جمله کفایت بود در شرح فضیلت
اهل اباخت درین عنوان از آن معنی گفته که سبب این جمله با جهلست
نفس خویش و با جهلست محقق و با جهلست بر رفتن راه از خود حق که آنرا
شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع بود در شوار زایل
کرد بدین سبب است که هر که بی شبهتی راه اباخت روند و
ما تخیر انیم اگر با ایشان گویند که تخیر چه باشد و تخیر چیست نتوان گفت

که او را خورد نه طلب بوده باشد و نه شهت مثل او چون کسی باشد که طبیعت را
 گوید که من بیمارم و نگویم که چه بیماری است و علاج او نتوان کرد تا ندانند که
 بیمار نیست پس جواب او آن بود که او را گویند در هر چه خواهی بخوری با
 اما درین که تو آفریده و آفرید کار تو قادر و عالم است و هر چه خواهد توانی
 اندرین معنی بشک مباش و این معنی او را بطریق برهان معلوم کنند چنان
 شرح کرده آمد تمام شد عنوان دوم **در بیان**
 دنیا مترکی است از منازل راه دین و راه کد ری است مسافر این را بجهت
 حق و باز از رست آراسته بر سر پادیه نهاده تا مسافر از آن دور شود
 بر کینند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه بتو پیش از مرگ
 نزدیکتر است آن را دنیا گویند و آنچه پیش از رست آخرت گویند و مقصود
 زاده آخرت است که آدمی را در ابتدا آفرینش سازه آفریده اند و ناقص و لکن
 شایسته آنکه کمال حاصل کند و شایسته حضرت الهیت کرد در بیان
 معنی که راه باید تا یکی از نظایر کمال جمال حضرت الهیت باشد و در
 سعادت او نیست و او را خورد برای این آفریده اند و نظایر می تواند
 با چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک کنند و آن معرفت حاصل آید و معرفت
 جمال حضرت الهیت را کلید معرفت عجایب صنع الهی است و صنع الهی را کلید
 اول را این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب
 از آب و خاک بدن سبب عالم آب و خاک افتاد تا این زاده بر کیند و معرفت
 حاصل کند کلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدد است بحواس
 تا این حواس را وی باشد و جاسوسی میکند گویند این در دنیا است چون
 این حواس را و دایع کنند و مانند آن ذات او است پس گویند با آخرت

شوق ابتدا با دیده و مشق اولی
 با ناز و زلف مشق اولی
 با دست و آتش اولی

پس سبب بر دین او در دنیا نیست **بسیار** او را در دنیا و خیر حاجت بود
 که اگر دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذا او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از
 مهلکات نگاه دارد غذا دل معرفت محبت حقست که غذا هر چیزی مقتضی طبع
 او باشد که آن خاصیت طبع او بود و از پیش نیندا کرد آمد که خاصیت آدمی است
 و سبب هلاک او نیست که بدستی در حق مستغرق شود و تعهدش برای
 می باید کرد که تن فانی است و دل باقی تن دل را همچون ستور است حاجی را در
 راه حج که ستوری برای حاجی باشد حاجی برای ستور اگر چه حاجی را ضرورت
 تعهد ستوری باید کرد بعطف تا انگاه که بکعبه رسد و از پنج او برسد لکن
 باید که تعهد او بقدح حاجت کند پس اگر همه روز کار در عطف و آید آن
 و راستن و تعهد کردن کند از قافله از ماند و هلاک شود همچنین اگر آدمی
 همه عمر در تعهد تر کند تا قوت او بجای آید و اسباب هلاک از زبان دارد
 از سعادت خویش از ماندن را در دنیا سه چیز پیش نیست خوردنی و پوششی
 و سنگی خوردنی غذا است و جامه و مسکن که اسباب بر ما و کرامت است پس ضرورت
 آدمی از دنیا از این سه پیش نیست بل اصول دنیا خوردنی است و غذا دل عمر
 هر چند پیش باشد بهتر و غذا تن طعام است و اگر زیادت از حد خویش بود
 سبب هلاک کرد اما آنست که حق تعالی شهوتی بر آدمی مقرر کرده است
 مقتضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا آن که مرگ نیست هلاک نشود و آفرینش
 این شهوت جفاست که بر حد خود نایستد و بسیار خواهد و عقل را آفریده اند
 تا او را بر حد خویش دارد و شریعت را فرستادند بر زبان انبیاء تا حد و او بیدار
 کنند لکن این شهوت را در اول آفرینش نهاد است در کودکی که بدان حاجت
 و عقل از پس آن آفریده است پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستوی است

بوسه حق مستغرق شود

بوسه قلب علاقه قبی و درنگ
 حاجت علاقه قبی کبیر

خلاصه بوسه

نزد آنک

بیشتر از تن معنای

و سرکشی میکند بر عقل و شریعت از بهر آنست که باقل دست دران زند و هر
 خرد را بطلب قوت و لباس و مسکن مشغول نکند و بداند که اینها ناچیزند
 نمی باید و او خود درین عالم برای چیست و غلاد که زاد آخرتست فراموش نکند
 پس ازین جمله حقیقت دنیا و غرض او شناختی اکنون باید که شاخها و شعبها را
 شناسی **باید** که چون نظر کنی در تفصیل دنیا عبارت از سه چیز است
 یکی اعیان چیزها که در دوی زمین آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان
 که اصل زمین برای مسکن و زراعت می باید و معادن چون مس و برنج و آهن
 برای آلات را و حیوانات را برای مرکب و خوردنی را و آدی دل و تن بدین
 مشغول کرده است اما دل بدوستی و طلب آن مستغرق میدانند و اما تن
 بصلاح و بناختن کار آن مشغول میدانند و از مشغول داشتن دل بدوستی و
 صفها مذموم در دل بدید می آید که آن همه سبب هلاک او بود چون حرص
 و بخل و حسد و خشم و عداوت و غیر آن و از مشغول بودن و بدین مشغول
 در دل بدید باید تا خود را فراموش کند و همه اوقات خود را بکار دنیا مشغول
 گرداند و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل دنیا
 و شغلها که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است کشتی و دزدی و جلا ملک و
 لکن این هر یکی را فروغ آمد که بعضی سازان میکنند چون خالاج و رسیدن به
 و بعضی آنرا تمام میکنند چون درزی و این همه را با آلات حاجت افتاد از
 جوب و پوست و آهن و غیر آن بش آهنگر و دزد و کرم و غیر ایشان بدین
 و چون این همه بدید را بداند ایشانرا بجا و تندرستی بکار حاجت افتاد که هر
 همه کار خویش می توانست کرد پس بهم آمدند تا درزی کار جواهر و
 میکند و آهنکار را هر دو است میدانند و همچنین هر یکی کاری میکنند

روبروی
 زوینکند

ایشان معاملتها بدین آید که از آن خصوصتها خیر که هر کسی بحق خود رضاند
 و قصد بیکر کنند پس بیه نوع دیگر حاجت آمدن صناعات سیاست
 صناعت قضا و حکومت صناعت فقه که بدان قانون میان خلایق بدینند
 بدین وجه مشغول دنیا بسیار گشت و در هم پیوست و خلق اندرین صناعات
 خوشتر از آن کردند و ندانستند که اصل این همه سه چیز نیست **طعام**
 و لباس و مسکن این همه برای این سه می باید و این سه برای تن می باید و
 برای دلی می باید تا مرکب دل باشد و دل را برای خیر می باید پس خود را
 و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خرد را و تعب را و سفر را فراموش کند
 و همه روزگار خویش بجهت ستور صرف گرداند پس دنیا و حقیقت دنیا
 اینست که گفته آمد هر که در دوی آرام جای سازد و چشم همت را بر آخرت
 ندارد و مشغول دنیا پیش از قدر حاجت در بیدارها و دنیا را نشناخته بود
 و سید این جهل است که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که دنیا جاد و تر
 از هاروت و ماروت است از وجد رکنید و چون دنیا بدین جادوی است
 فریضه باشد مگر و فریضه او را دانستن و بهتاک کار او را با خلق روشن
 کردن اکنون وقت آنست که مثالها او بشنوی **مثال** و بداند که جادوی
 آنست که خوشتر را بتو نماید چنانکه تو بداری که او ساکنست و با تو قرار
 گرفته است و او بخانست و از تو بردوام که بران و لکن بتدريج هر لحظه
 کمتر میشود و در آخر حرکت میکند و مثل او چون سایه است که اندر
 نگر می سالن نماید و بردوام میرود معلومست که عمر تو همچنین بردوام میرود
 بتدريج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیا است که از تو می برد و ترا و داغ میکند
 و تو از آن بچرخ **دیگر** از سحر و آنست که خوشتر را بدوستی بتو نماید

حق

الا نضر قلند
 ساکن صورتش

که با تو ساخته است و ساخته خواهد بود و پیش کسی دیگر نخواهد رفت و ناکاه از
 تو بدشمن تو شود و مثل او چون زنی نابکار و مفید است که مردان را خوش نشین
 غر و میکند تا عاشق گرداند ناکاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی صلوات الله علیه دید
 دید در مکاشفه خود بر مثال بر زنی گفت چند شوئی داشته گفت در عده دنیا
 گفت بر زنی با طلاق دادند گفت فی همه را کشتیم پس کفتم عجب ازین احقان گفت
 که می بیند که با دیگری چه میکند و ناکاه در تو در عفت میکند و عجزت نمی گیرند
 مثال دیگر از خود دنیا است که ظاهر خود را آراشته دارد و هر چه بلا و سخت است
 پوشیده دارد نا جاهل بظاهر او نکرده و غر و شود و مثل او چون بر زنی شست
 که روی در بندد و جامها دپا در بر شد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او را
 می بیندفته میشود چون از نقاب پر و زنا بد بشیمان شوند و فضایل او را می
 و در خبر است که دنیا را روز قیامت بیارند بر صورت عجزه زشت چشم ازرق
 و دندانها او پر و زنا من چون خلاق درون کردند گویند بخود الله این چیست
 بدین فضیلتی و زشتی گویند این دنیا است که بسبب او حسد بر دید و دشمنی
 با یکدیگر و خونها ریخته و قطع رحم کردید و باو غر و شد و ناکاه او را بدو رخ
 اندازند گویند بار خدایا کجا اند و نشان من فرمان آید تا ایشان را با او بدو رخ
 اندازند مثال دیگر کسی که حساب برگیرد تا چند است از آنکه در دنیا بنود
 و چند است که نخواهد بود این روزی چند در میان از او و بد چیست دانند که
 مثل دنیا چون راه مسافری است که اول او مهد است و آخر او لحد و چند
 او مترکی چند معدود هر سالی چون مترکی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روز
 چون میلی و هر نفسی چون کپای و او بر د و ام میرود یکی را از راه فرسنگی مانند
 و یکی را کم و یکی را پیش و او ساکن نشسته گوی همیشه اینجا خواهد بود

رو کند گوشت

تدبیر کارهایی میکند که نادر سال دیگر بدان محتاج نکرده و ممکن که تا روز
 دیگر نیز خال خواهد شد دیگر بدانکه اهل دنیا در لذتی که می یابند
 با آن رسوائی و دنج که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که
 طعامها خوش حریب و شیرین بسیار خورد تا معدة او تنبیه شود ناکاه بتن
 و فضیحت از نفس و معدة و قضا حاجت خرد می بیند و تشویر و خجور و دشمنان
 میشود که لذت گذشت و فضیحت بیاند و هر چند طعام لذت بخش نقل آن
 بیشتر و زشت تر و رسوائی همچین دنیا هر چند لذت استجات و بیشتر
 عاقبت آن رسوائی و این در وقت جان کندن بد بد آید که هر که از نعمت و باغ
 و بهستان و غلامان و کنیزگان و دود و سیم پیش بود بوقت جان کندن
 رنج مفارقت بروی بیشتر بود از آنکسی که اندکی دارد و آن رنج و عذاب
 بزرگ زایل نشود بک زیادت کرد که آن دوستی صفت دوست دل
 بر جای خویش اشد و میرد مثال دیگر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید
 و مردم بنظر آید که شغل او در آن نخواهد بود که از یک کار او صد کار بدید
 آید و عمر در آن میشود و عیسی علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون
 مثل خورنده آب دریا است هر چند خورد نشسته تر شود و میخورد تا هلاک
 گردد و هرگز آن تشنگی از وی نشود و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید همچنانکه
 زوایا باشد کسی در آب شود و تن بر کرد و زوایا باشد کسی در کار دنیا شود
 و آلوده نکرده مثال دیگر مثل کسی که در دنیا آید چون کسی است که مهمان بود
 تر دیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراشته دارد برای
 مهمانان و ایشان را میخواند که روی از پس کرده می آیند طبقی زرین پیش
 ایشان می نهند و مجری سیمین با عود و بخور تا معطر و خوش بوی گرد

مسافر صرا

و طبق و بجز بکار نداشت تا دیگر قوم در اینک پس هر که رسم او داند و عاقل بود
 عود و بخور برافکند و خوش بوی شود و بدلی خوش بکار و خوش بگوید
 و برود و کسی که ابله بود و ندانست که این با او میدهند تا با خود میرود چون فوت
 رفتن از میان ستانند و بخور و تنگ دل کرد و فریاد و براید اهل دنیا
 نیز همچون آن میمان سرایست بر سپیل و کد و آنچه در سر ایشانست
 و طبع در آن نکتند **مال** دیگر اهل دنیا در مشغول ایشان بکار دنیا
 و فراموش کردن آخرت چون مثل قوی است که در کشتی بودند بجزیره
 رسیدند برای قضا حاجت طهارت بر وزن آمدند کشتی بان منادی کرد
 که هیچکس مباد که روزگار بسیار فرود و جز بظهارت مشغول شود که کشتی
 بتجمل خواهد رفتن پس ایشان در آن جزیره برآمدند شدند و گریه
 عاقل تر بودند و سنگ طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جا
 که خوشتر و موافق تر بود دیگر رفتند و گریه در عجایب آن جزیره میمانند
 و بنظر با ایستادند و در آن شکوفه های نیکو و مرغان خوش و لذت و سنگ
 و زین ها ملون و منقش می گریستند و گریه دیگر بنظر اقتصار نکردند
 و از آن سنگ و زین ها غریب ملون برچیدند و با خوشی پیاوردند در
 جای آن نیافتند در جای تنگ بنشستند و آن بار بر گردن نهادند
 و چون بگردیدند برآمدند زکات بکشت و تار یک شد و بویها ناخوش از آن آمد
 گرفت و جای نیافتند که بنشینند از تشنه میمان شدند و بار و بار آن بر
 گردن می کشیدند و گریه دیگر در عجایب آن جزیره متجسس شدند
 و همچنان نظاره گان می بودند تا از کشتی دور افتادند کشتی بر رفت
 کشتی بان نشیندند و در جزیره میمانند تا هلاک شدند از گرسنگی

کس

جوع

و عصر

و بعضی را سیاه هلاک کرد و اول مثل مؤمنانست و هر کس که و
 باز پسین مثل کافرانست که خود را و خطای را فراموش کردند و همگی خود
 بد نیادادند استحقاق الحیوة الدنیا علی الآخره و آن دو گروه میانکن
 مثل عاصیانست که اصل ایمان نگاه داشتند و لکن دست از دنیا باز
 نداشتند گریه با درویشی تمتع میکردند و گریه با تمتع نعمت بسیار
 جمع میکردند تا کران با میشدند **بسیار** بدین مدت که دنیا را کرده آمد
 گمان میکرد هر چه در دنیا همه مذمومست بل در دنیا چیزهاست که آن
 نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و نه از دنیاست که آن در صحبت
 آدمی با آخرت میشود اما علم خود بعینه یا او میاند و اما عمل اگر چه بعینه
 با او ماند اثر آن با او میماند و اثر آن دو قسم بود یکی باکی و صفا جوهر دل
 که از ترک معاصی حاصل آید و یکی انس با ذکر حق که از مواظبت بر عباد
 حاصل شود پس این جمله باقیات صالحتهاست که حق تعالی فرمود
 و الباقیات الصالحات خیر ولدت علم و لذت مناجات و انس بیکر
 حق از همه لذتها بیشترست و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس لذتها
 در دنیا همه مذموم نیست بل لذتی که بیک در دنیا و این نیز جمله مذموم
 نیست و این دو قسمست یکی آنست که اگر چه او از دنیاست و پس از آن
 نه اندکی معیشت بر کار آخرت بر علم و عمل و بسیار کشتن مؤمنان
 چون قوت و لباس و مسکن که قدر حاجت بود که شرط راه آنست
 هر که از دنیا بدین مقدار قناعت کند و قصد ازین فراغت کار دین
 او از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا وی آن باشد که مقصود از آن
 کار دین بود بل سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود دین عالم

رنجاره
خسید
از خود

و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 اَلدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَّمَلْعُونٌ مَا فِيهَا اِلَّا رَجُلًا وَّهِيَ مَا وَاَلَا هُفَّتْ دُنْيَا وَاَهَتْ
 دُودُهَا وَاَهَتْ مَلْعُونَتُهَا اَلَا دُرُّ خَدَايَ وَاَجْحُ بِلَانِ مَعَاوَنَتِ كُنْدَانِ مَقْلَدِ
 شرح حقیقت و مقصود دنیا کفایت بود باقی حد قسم سوم از ارکان مهلا
 که آنرا عقبات راه دین گویند بگویم **بنویسند در شرح حقیقت**
 بدانکه حقیقت آخرت نشناختن هیچکس تا حقیقت مرک او نشناختن
 و حقیقت مرک ندانند تا حقیقت ندانند کافی نشناختن و حقیقت ندانند کافی
 ندانند تا حقیقت روح نشناختن و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت
 خود است که بعضی شرح او گفته اند بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی که پس
 از دو اصل یکی روح و دیگر کالبد روح چون سوار است و کالبد مرکب
 و این روح را بواسطه کالبد در آخرت حالتی است و بهشتی و دوزخی
 و او را بسبب ذات خود نیز حالتیست بی آنکه قالب را در آن شرکت
 و مدخلی باشد و او را نیز بی قالب بهشتی و دوزخی هست و به عبادتی شقاوت
 و مباحث و لذات را که بی واسطه قالب باشد تمام بهشت روحانی میگویند عالم
 و پنج شقاوت و که بی قالب بود آتش روحانی گویند اما بهشت و دوزخ
 که قالب در میان باشد ظاهر است و حاصل آن بهشت افکار و انوار و نور
 و تصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل آن دوزخ مایه و کرم
 و آتش و زقوم و غیر آنست و صفت این هر دو در قرآن و احادیث مشهور
 و فهم همگان در یابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتب احیاء علوم
 گفته ایم و اینجا بدان اقصا کنیم که حقیقت مرک را شرح دهیم و معنی بهشت
 و دوزخ روحانی را نشان کنیم این هر کسی نشناختن و این که گفته آمد

جنتك خاصه
 دوزخك خاصه
 فرموده عابد
 او نماز کرد

حدیث قدسی

لعماد

دینا دی الصالحین ملا عین رات و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
 بشر و بهشت روحانی بود و آن درون دل روزی بود به عالم ملکوت
 که آنرا روزن این معانی آشکارا شود و در هیچ شبهت نماند و کسی را
 که آن راه کشان مشردا و با یقین سعادت و شقاوت آخرت بداند
 نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طیب
 شناسد که قالب را سعادت و شقاوتی است درین جهان که آنرا صحت
 و مرض گویند و آنرا سیاحت جرن دارد و پیرهن و عکس آن جرن
 خوردن و پیرهن نکردن همچنین معلوم شود بدین مشاهده که دل
 یعنی روح آدمی را سعادت و شقاوتیست و معرفت و عبادت حق تعالی
 در وی آن سعادتست و جهل و معصیت زهر آنست و این علم نیست
 عزیز و بیشتر کنشانی که ایشانرا علما گویند ازین علم غافل بودند بل این علم
 را منکر باشند و جرن بهشت و دوزخ قالب را نه برین و در معرفت آخرت
 جز سماع و تقلید هیچ راه نبرند و نشناختن و ما را در شرح و تحقیق آن
 غیر همان کتب است بتاری و اندرین کتاب جلدان گفته آمد که اگر کسی
 زیرک بود و باطن او را آتش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز
 یابد و کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود چه ایمان بیشتر خلق
 با آخرت ضعیف و متزلزل باشد **فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرک
 اثری بدانی که معنی او چه چیزست بدانکه آدمی را دو روح است یکی روح
 از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح
 ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دلست آن
 گوشت پاره که در جانب جبهه نهاد است و آن چون بخاری لطیفست

و این
 است
 که
 عین
 است

اکلام مشهوره

ایضاً

از اخلاط باطن حیوان و او را مزاج معتدل حاصل آمدست و او اندل هوا
عروق ضارب که از انقباض و حرکت باشد بدماغ و جمله اندامها رسد و این
روح حال قوت حسن و حرکتست و چون بدماغ رسد حرارت کم شود
و معتدل گردد و چشم از قوت بصر بیدار گردد و گوش از قوت شنیدن
و همچنین همه حواس و مثل او چون جراح است که روشنایی او را خانه در
برای اندامها رسد دیوارها خانه از روشن شدن میشود پس جانک در دیوارها
خانه روشنایی جراح بیدار می آید بقدرت این در سجاوه همچنین بیدار می شود
جمله حواس ازین روح در اعضا ظاهر بدیداری آید اگر در بعضی از اعضا
سد و نبندی افتد آن عضو که پس از آن بندگاه باشد معطل گردد و غفلت
گردد و در روح حسن و قوت حرکت نباشد و مثل این روح جز آتش چرا
و مثل دل چون قنبله و مثل غذا چون روغن همچنانکه روغن از چراغ باز آید
چراغ میرد چون غذا از بازگیری مزاج معتدل این روح از بدن جدا
میرد و همچنانکه اگر چه روغن بود و قنبله روغن بسیار خورد تباه شود
و نیز روغن نبود و همچنین دل نیز بر وزن کا در دراز خان شود که غذا قبول
نکند و همچنانکه چیزی بر چراغ نمی میرد اگر چه روغن و قنبله بر جای باشد
چون حیوان از حی رسد میرد و این روح نامزاج او معتدل می باشد
معانی لطیف را چون قوت حسن و حرکت قبول میکند از انوار و نیکو سیاهی
بدستوری این در سجاوه و تعالی چون آن مزاج از باطل شود بعلیه جراح
یا برودت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون نینه که ناروی او را
باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد چون در شست شود و زنگار
خورد آن صورتها قبول نکند تا از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غایت

یا غائب او را غی
تجسّم نکند

لکن

لکن شایستگی او قبول آنرا باطل شد و همچنین شایستگی این بخار لطیف و معتدل
که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او نبسته است چون باطل شود
قبول نکند چون قوتها حسن و حرکت قبول نکند اعضا از انوار محروم ماند و بی
حرکت شود و گویند بر در معنی مرکب حیوان این بود و بهم آید از این اسباب
که این مزاج از اعتدال نیفتد آفریده است پس از آنکه کار حق سبحانه که او را
ملک الموت گویند و خلق از نام داشتند حقیقت او شناختن در این است
این معنی مرکب حیوان است اما مرکب آدمی بر وجهی دیگر است چه او را این
روح که حیوان را باشد نیست و روحی دیگر که ملائکه از روح انسانی نام
گرفتیم و در آن نام کرده ایم در بعضی از فضول گذشته و او نیز از جنس دیگر
روح است که آن جنسی است چون هوا لطیف و چون بخاری بجمعه شده و ضا
گشته و نفع یافته اما این روح انسانی جنسی نیست چه قسمت پذیر نیست و حر
نعمت الهی که در آن و جانک حق سبحانه و تعالی قسمت پذیر و یکی است معرّفه
یکی هم یکی است قسمت پذیر نیست و فریاد بل در چیزی یکانه قسمت ناپذیر
نمونه اینها مثل شعله و آتش چراغ و نور چراغ هر سه نقد بر یک مثل قنبله چون
دل و مثل آتش چراغ چون روح حیوانی و مثل نور چراغ چون روح
که لطیفست باضافت با روح حیوانی و کوی اشارت پذیر نیست و این
مقتل یا است بود چون از روی لطافت نظر کنی لکن از وجهی دیگر نیست
که نور چراغ از نور چراغست و نور او چون چراغ باطل گردد و او نیز باطل گردد
و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بل اصل او است و باطل شدن روح
حیوانی روح انسانی باطل نگردد بل اگر مثال او خواهی نوری نقد بر کن که
از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ با و بوده قوام او بچراغ نا این مثل

جمله اعلی

اخراج اعلی

در این

راست آید پس روح حیوانی مرکبی است روح انسانی را و از وجهی چون
 جود این روح حیوانی را مزاج باطل شود و قالب سیر در روح انسانی جای
 خویش نباشد و لکن بی الت و بی مرکب شود و مرکب و با همی الت سوار
 ضایع و معدوم نگردد و لکن بی الت و بی مرکب شود و این الت که او را داد
 برای آن دادند تا معرفت حق سبحانه و تعالی صید کند اگر صید کرد است
 هلاک شدن الت خیر است تا از بلای او ببرد و این که رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود مرکب تحفه و هدیه مومن است ازین بود که کسی که دام برای صید
 دارد و با آن یی کشد چون صید بدست آید هلاک دام غنیمت او باشد و اگر
 و العباد بالله پیش از آنکه صید بدست آید در این الت باطل شود و حیرت و
 آنرا نهایت نباشد این الم و حسرت اول عذاب کور بود **فصل** پس بدانک
 اگر کسی را دست و پای مفلوج شود و او بر جای خویش بود زیرا که او دست
 و پای است که دست و پای الت است و او مستعمل و چنانکه حقیقت
 نه دست و پای است که دست و پای توانست نیست و توفیق مستعمل او نیست
 نه پیش و شکم و پسر و نه این قالب که اگر همه مفلوج شود و او باشد که توفیق
 بر جای باشی و معنی مرکب آنست که همه مفلوج شود معنی مفلوج در دست
 آنست که طاعت تو ندارد و طاعت تو بصفی که میداشت آن صفت را قد
 گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی با و میرسد چون در
 عروق که مسالک آن روح است سده افتاد قدرت بشد و طاعت متعذر
 همچنین جمله قالب طاعت توفیق می آرند و بواسطه روح حیوانی میدارند پس
 مزاج او تباها شود طاعت ندارد آنرا مرکب گویند و توفیق بر جای خویش باشی
 اگر چه طاعت را بر جای خویش نباشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزاء

صید اله که مودت
 از مملکت او

اگر وقت از او بگذرد هلاک است

اجزاست که در کوزگی بوده است که آن همه بخار متحالی شده باشد و از
 غذا بدین آن باز آمده پس قالب همان نیست و توفیق بی توفیق بدین
 قالب اگر تباها شود و تباها شود که توفیق همان زندات خویش اما او صاف
 توفیق قسم بود یکی بمشارکت قالب چون کرسنکی و تشنگی و خواب و این
 معدوم و جسم راست نباید و این مرکب باطل گردد و یکی بود که قالب را در
 شرکت بود چون معرفت حق در حال حضرت او و شادی بدات او و آن
 ذرات توانست و با توفیق و معنی باقیات صلاحات این بود و اگر بدین حال
 بود بخدای تعالی این صفات ذات توانست با توفیق و این با توفیق روح
 بود و توفیق شقاوت توفیق و مرکب آن فی هذا غمی و هو فی الاخره غمی
 و اصل است که حال توفیق حقیقت مرکب نشناسی تا این دو روح را ندانی
 و در میان ایشان و تعلق ایشان با یکدیگر **فصل** اکنون بدان این روح
 حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار خلط و اخلاط چهار
 بلغم صفرا و سودا و خون و اصل این چهار است آب و خاک و هوا و آتش
 و اخلاط و اعتدال مزاج این از تفاوت و مقدار بر حرارت و سردی و رطوبت
 و سوسنت و برای اینست که مقصود از صنعت طب آنست که اعتدال این
 چهار طبع دین روح نگاه دارد تا بدان شایسته باشد که مرکب و الت آن
 روح دیگر باشد که آنرا روح انسانی اقیتم و آن ازین عالم نیست بل از عالم علوی
 از جبراعه که لا یله و یبوط و بدین عالم غریب از طبیعت ذات او نیست لکن این
 غریب از برای آنست تا از هدیه را در خویش برگیرد چنانکه حق سبحانه و تعالی
 قلنا اهبطوا منها جميعا فاما ياتينكم مني هدى فمن تبع هداي فلا خوف
 ولا هم يحزنون و انك كفت في خالق تشر من طين فاداسو

و تفحص فيه من روي من روي اشياء اختلاف عالم این در روي
یکی را بطین جرات کرد و اعتدال مزاج او را بدین عبارت که گفت سوره
او را راست و مهیا کردم این اعتدال بود و آنکه گفت و تفحص فيه من روي
این بخود اضافه کرد و این بر مثال آن بود که کسی خرقة کمر باس سوخته کند
تا مهیا شود قبول آتش را نگاه نزدیک آتش بر دوش کند تا آتش در او بر
جنانکه این روح حیوانی سفلی را اعتدالی است و علم طبایع اعتبار
آن بشناسد تا پاری از دفع کند و از مثال او را نگاه دارد همچو این روح
عالوی را که آن حقیقت است اعتباری هست که علم اخلاق و ریاضت که آن
شریعت شناسد اعتبار آن نگاه دارد و آن سبب محض و باشد چنانکه
پس ازین در میان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت روح
آدمی شناسد ممکن نیست که آخرت را بصیرت بشناسد چنانکه ممکن
نیست که حق را بشناسد تا نفس خود را شناسد پس شناختن نفس خود
کلید معرفت حقیقت و کلید معرفت آخرت و اصل دین ایمان بالله
و البیوم الاخر است بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از
اسرار و صاف او که راه اصلی است نگفتم که رخصت نیست در گفتن آن
که افهام احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت بدان موقوف است
چون آن کن نا آن خود بر طریق مجاهدت بطلب شناسی که اگر کسی شیوه
طاقت جماع آن نداند که بسیار کس آن صفت در جری عز و جل شنید
و باورنداشتند و طاقت آن نداشتند و انکار کردند و گفتند این ممکن نیست
بل تطبیق است پس تو طاقت جماع آن در جری آدمی چون داری بدان صفت
در حق خدای تعالی نه در قرآنست و نه در اخبار این میست که چون خلق

دشنوند انکار کنند انبیا را گفته اند تکلموا بالناس علی قدر عقولهم با خلق آن
گویند که طاقت دارند و بعضی انبیا و حجی آمد که از صفات ما حیر میگویند
که خلق فهم آن نکند و باورند دارند و انکار کنند و ایشان از زبان دارد
ازین جمله که رفت دانستی که حقیقت جان آدمی قائم بذات خویش
بی قالبست و اندر ذات خود و صفات خود از قالب مستغنی است معنی
نیستی اوست بل معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی خسرو
و عادت نه آنست که او را پس آن نیستی بود دارند بل آنست که او را بقالب
دهند بدان معنی که قالبی را مهیا تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا
کرد بودند این یکبار پس آن که اول قالب می باشد آفرید و هم روح این بار
خود روح بر جای خویش است یعنی روح انسانی و اجزا قالب نیز بر جای
خویش است و جمع کردن آسانتر از اختراع آن از اینجا که نظر ماست و از
اینجا که حقیقت صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست که اینجا دشوار
نباشد آسانی هم نباشد شرط عادت آن نیست که همان قالب که داشتند
باور دارند که قالب مرکبست که چه اسب بدلی افتد منوار همان باشد
و از کودکی تا بزرگی خود بدلی افتاد باشد اجزا او را با اجزا غذای دیگر
و او همان بود پس کسانی که این شرط کردند تا بر ایشان اشکالها خاست و از آن
جوابها صحت دادند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشان گفتند اگر
مردی را مردی بخورد و اجزا با اجزا این دیگر کرد ازین دو یک نام
دهند و اگر عضوی ازین بدن انکاء طاعتی کند چون ثواب یا بد آن عضو بد
با او باشد یا نه اگر با او نبود در بهشت بی دست و پای چگونه بود و اگر با او بود
آن اعضا را درین عمل شرکت شود در ثواب چگونه شریک بود ازین نوع هات

و بجواب تکلف کنند و بدین همه حاجت نیست چون حقیقت
اعادت دانستی که بهمان قالب حاجت نیست این اشکال از آن خاشد
که پیدا کند که تویی تو حقیقت قالب توانست چون بعینه آن بر جای نیاید
آن نه توانشی بدین سبب درین اشکال همانند و اصل این سخن کمال
همانا گوئی که مذهب مشهور میان فقها و متکلمان است که عازای
هرک معلوم شود انگاه او را بوجود یا از نداشتن این مخالف است بدان که هر
ازین سخن دیگران شود ناپیدا بود کسی که این گوید نه اهل تقلید است و نه اهل
بصیرت که اگر از اهل بصیرت بود دانستی که مرکب قالب حقیقت آدمی
نیست نکر داند و اگر اهل تقلید بودی از قرآن و احبار بشناختی که روح
آدمی پس از مرکب بجای باشد که ارواح پس از مرکب دو قلم است روح
اشقیاء و ارواح سعادت اما در ارواح سعادت قرآن مجید میگوید که لا تحسبن
الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون و چون
بما آتاهم الله من فضله میگوید میبندد یکسانی که در راه ما کشته شده
که ایشان مرده اند بپایشان زند اند و شایمان اند بخلعتنها یعنی از
حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از آن حضرت روزی خوشتر است
و اما در حق اشقیاء که از بد رسول صلی الله علیه و سلم جزای ایشان را بکشتن
یک یک کشته را آواز میداد و میگفت یا فلان یا فلان او را که از حق
بفرم در قهر دشمنان او همه را حق یافتم و حق سجانه تحقیق کرد این
و عده ها که شمار داده بود بعقوبت پس از مرکب حق یافتند یا بی یافتند
یا رسول الله ایشان مشتی مردارند با ایشان چرا سخن میگوئی گفت
بدان خدای که نفس محمد دریدند رفت و دست که ایشان این سخن را شنواست

اگر سوال و استنباط

از شما اند لکن از جواب عاجزید و هر که تفحص کند از اخبار که در حق مرکب
آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و بیارت و آنچه درین عالم
لقطع بداند که نیستی ایشان در شرع نیامده است بل آن آمده است که صفت
و تزلزل بگردند و کور غاری بود از غارها و دوزخ یا روضه بود از روضه ها
پس بحقیقت شناس که هرک همچو از ذات خود و اوصاف خاص و باطل
لکن خواست و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعصاب است باطل
شود و تو بجای بهائی فرد و مجرد جانک از بیخار فیه و بدانک است
سوار نمید و اگر سوار جوله بود فقیه نکر دد و اگر ناپیدا بود پنهان شود
و اگر پنهان بود ناپیدا نکر دد و بدین سبب است که کسانی که ایشان از خود و
خود غایب شوند و بخود فرو شوند و بد که حق مستغرق گردند جانک
ایست راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بد و ق مشاهده است
که آن روح حیوانی که از اعتدال مزاج بر نکر دیده باشد لکن چون ناسد
شده باشد و چون خدیج دروید آمده بود نا از حقیقت ذات ایشانرا
مجرد هیچ مشغول نداشت پس حال ایشان بحال مرده نزدیک باشد و لکن
پس از مرکب دیگر انرا مکشوف خواهد شد ایشانرا انجا مکشوف شود
بخوشتن باز آیند و بعالم محسوسات رسند بیشتر آن باشد که از آن خبر
بر یاد آورنده بود و لکن اثری از آن با او همانند اگر حقیقت بهشت بود
نموده باشند روح و راحت و نشاط با وی باشد و اگر دوزخ بروی
عرض کرده باشند کوفتی و خستکی آن با او بود و اگر چیزی از آن در دگر
وی مانند بود از آن خبر دهد اگر خزانة خیال آن چیز را محل مثالی
که آن مثال در وی همانند بود آن چیز باز داند جانک رسول علیه السلام

در نماز دست دراز کرد و گفت خورشید انکوران بهشت بر من عرضه کردند
خواستم که بدم به جهان آدم و جان من که حقیقتی که خورشید انکوران محاکات
آن باشد آنرا بدم جهان توان آورد یک این خود بحال باشد و اگر ممکن
بودی بیاوردی و حقیقت شناختن استحالت این درازست و ترا طلب
آن واجب نیست و تفاوت میان مقامات عالمین بود که یکی همگی آن
گیرند و بدانند که این خورشید انکوران بهشت چون بود و چرا بود که وی بیدار
و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب ازین بهشت از آن نبود که او در
مجنبا نیست الفعل القلیل لا یطال الصلوة کردار اندک نماز را باطله
نکند و اندک تفصیل این نظر دراز کند بداند که علم اولین و آخرین اینست
و هر که این دانست و قناعت کرد و بدان دیگر مشغول نشد او خود
و از علم شریف معروض است مقصود آنست که گمان نری که رسول صلی
الله علیه و سلم از بهشت خبر داد بتقلید و سماع از جبریل جنانکه
تو معنی سماع دانی از جبریل که این معنی چون دیگر کارها شناخته کن
رسول صلی الله علیه و سلم بهشت را دید و بحقیقت بهشت را درین
عالم توان دید بلکه او بدان عالم شد و ازین عالم غایب گشت و ازین
یک نوع است از معراج لکن غایب شدن بر دو وجهست یکی بر روی
روح حیوانی دیگر بتأسیسین روح حیوانی اما درین عالم بهشت را
توان دید که جنانکه هفت آسمان و هفت زمین در یوست یکدیگر
در بهشت درین عالم یکدیگر جنانکه حاسه سمع معزولست از آنکه
صورت آسمان و زمین در یوتد و آید جنانکه در چشم همه حواس این
جهانی از همه لذات بهشت معزولست و حواس این جهانی نیز کاری

ظن اندازد

بیرایم غایب

صغیر

فصل اکنون وقت آنست که معنی عذاب القبر شناسی و بدانی که عذاب
لورد و قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همگان شناسند
اما روحانی شناسند لا کسافی که خود را شناخته بود و حقیقت روح
خود دانسته که او خود قائمست بذات خویش و از قالب مستغنی است در
قوام خویش و پس از مرگ باقیست که مرگ او را نیست نگر دارند لکن بای
و دست و چشم و گوش و جمله حواس از ویان ستانند و چون حواس از وی
ستانند در آن فرزند و ضیاع و سرای و نیک و ستود و خویش و بیوند
بیل آسمان و زمین و هر چه آنرا بدین حواس در توان یافت همه با آن
ستانند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خود بدان داده بود در
عذاب فراق بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق
نبود با آن روز و مندر مرگ بود براحه افتاد و اگر دوستی خو حاصل کرده
بود و انس بدگر او یافته و همگی خرد یا داده و اسباب دنیاوی بر او
می داشته بود و شورید که دانند چون مرد معشوق خود رسید و ملازم
و مشورت از میان برخاست و سعادت رسید اکنون اندیشه کنایه ممکن
شود که کسی خود را نداند و شناسد که او باقی خواهد بود و نداند که مراد او
معشوق او همه در دنیا است و نگاه در شک باشد که چون از دنیا باشد در
رنج و عذاب نخواهد بود در فراق محبوبات خویش جنانکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت ما حیث فانتک مفارقة و یانداند که دنیا همه غیبت
دنیا و هر چه در دوست دشمن دارد الا آن مقدار که زاد اوست در شک تو
بود چون بهر دوزخ بر آساید و براحه رسد پس هر که این شناسد و راد در
عذاب کور هیچ شک نماند که هست و متغیا نرا نیست بل دنیا داران را

و کسائی که همگی خرد دنیا دارند و ندانند معنی معلوم شد که دنیا سخی الملو
و حنة الکافر **فصل** چنانکه اصل عذاب کور شد حتی که سبب او
دوستی دنیا است بدانکه این عذاب نیز متفاو نیست بعضی را پیش بود و
را کم بر قدر آنکه شهوت دنیا بود و باشد پس عذاب آنکس که در همه
یک چیز پیش دارد و دل در آن بسته بخوان باشد که عذاب کسی است
و ضایع و بد و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتها دنیا دارد و دل در
بسته باشد بل اگر درین جهان کسی را جبر از یکدک اسی از آن وی مرد یا مرد
عذاب و رخ بردل وی کمتر اند باشد که بگویند و واسطه پیش از همه مال او
بستاید و سخاویش از آن بود که یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال به هم زن
و فرزند را لغارت ببرد و از ولایت معزول کنند و مرک مال و زن و فرزند
و هر چه را که در دنیا است همه غارت کنند و او را تنه ای از دنیا نماند معنی مرک این بود
پس عقوبت و راجع هر کسی بقدر بستگی و کسبش و او بود دنیا و اندک اسیا
دنیا از همه وجه او را مساعادت کند و همگی خرد او در دنیا چنانکه گفت
الحیوة الدنیا علی الاخرة عذاب و عجب عظیم بود و عبارت از چنین آمد
رسول صلی الله علیه و سلم فرماید که در چه معنی است و آمدن این آیت که
فان له معیشتة صنتکما گفتند خدای و رسول بهتر دانستند که عذاب کافر
در کور است که نود و نه هزار بار و مسلط کرد و اندک هر ماری را نه سر بود
می کردند می کشید و می دیند و تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این
از دها را چشم بصیرت بشناهند دیدند و احقان بصیرت جهان
که ما در کوروی نگاه کردیم ازین هیچ چیز نمی بینیم و اگر بوزی چشم مار و
مانند دیدی این حق باید که بداند که این از دها در ذات روح مرد است

و هـ
صوفی

در دوزخ

خلاف

و از باطن جان او بیرون نیست نادان گری شد بل این از دها در دوزخ او بود
پیش از مرک و او عاقل بود و نمی دانست باید که بداند که این از دها مرک است از
نفس صفات او و عدد سرها او بقدر علم و شناخت اخلاق مذموم و نیست
طبیعت این از دها صاحب دنیا است و نگاه سرها از منشعب میشود بعد از آن
اخلاق که از دوسی دنیا منشعب شود چون حقد و حسد و بیا و کبر و شر
و مکر و خداع و عداوت و دروغ و غیر آن و اصل این از دها و بسیاری
او نبود بصیرت بتوان شناخت اما مقدار عدد این بنور نبوت توان شناخت
که بر قدر دها اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست این
از دها در میان جان کافر ممکن است و بوشی است نه سبب آنکه حقا
خدا ی و در دوزخ بل سبب آنکه همگی خرد دنیا را دانست چنانکه حق تعالی
گفت ذلك بانهم اشحى بالحیوة الدنیا علی الاخرة و گفت از دها طبیعت
فی حیوتکم الدنیا و اشمعتم بها و اگر جان بودی که این از دها بیرون
بودی چنانکه مردمان بداند آسان بودی که یک ساعت دست بکشید
از دها و لکن چون ممکن است در میان جان که آن خود از عین صفات او
چگونه از دها بیرون بود و چنانکه آنکس که کثرتی فرستد با کاه و نیاز عاشق آید آن
از دها که در میان جان او میگردد هم عشق او است که در دل او بوشید بود
نمیدانست که کثرت آمدن بصیرت این بود و نیاز دها در دوزخ او بود
مرک و او را خبر نبود که کثرت او بداند آمدن چنانکه این عشق سبب است
او بود تا با معشوق بهم بود همان سبب رنج کشیت بوقت فراق که اگر نبود
در رنج فراق نبودی همچون حب دنیا و عشق او که سبب راجعست همان
عذاب شود عشق جاه و دل او می گرد چون از دها عشق مال چون مار

خلایق ملاحظه ایشان
اوزه

اندر دوزخ خلاص
تسکن او نور

و عشق سرای خود گزیدم و هم برین قیاس میدان و چنانکه عاشق کینز که خوا
 له خوشتر را در آب و آتش آلود و او اگر ندی که در نا از آن در درو رخ بود
 هیچکس آنک در گور او را عذاب بود خواهدی که بدل آن رخ گزیدم و مارا
 که درین چهارم برین گزید و از پروان کنند و آن رخ در میان جهان زند
 و از درون بر روی چشم ظاهر آنرا بینند پس محضیت هر کسی عذاب است
 با خودی بر دوزخ و آن در دوزخ آتش است و برای این گفت رسول
 علیه الصلوة والسلام انما هی اعاکم تر در علم که گفت آن عقوبت پیش از
 که هم آن شهادت برین ظاهرند و برای این گفت حق تعالی که اگر شمار علم تقیر
 دوزخ را بدیدی که لا اله الا الله علم الیقین برین علم که گفت و نه اغیر
 الیقین و برای این گفت و آن چشم محیطه بالکافری گفت دوزخ
 محیطست و با ایشان بهم است و گفت محیط خواهد بود **فصل** همانا کوی
 که از ظاهر شرح معلومست که این اژدها را بینند چشم سروان اژدها که در
 میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی است و لکن هم
 کسانی که درین عالم باشند بینند و چیزی که از آن عالم باشد چشم این عالم
 نتوان دید و این اژدها بر در را متمثل باشد تا همچنانکه درین جهان بینند
 بیند و لکن تو بینی چنانکه خفته بسیار بیند که او را ماری می کرد و آنکه در
 بالین او نشسته بود بیند و آن مان خفته را موجود است و درخ از و حاصل
 می آید و در حق پندار معدومست و بدان که دیگران آنرا بینند آن رخ از
 هیچ کمتر نشود و چون خفته بخوابد بیند که او را ماری می کرد آن رخ که
 که بر وظیفه خواهد یافت و آنچه روحانی بود بر دل باشد و لکن مثال آن جوان
 ازین عالم خواهد ماری باشد و بود که چون آن دشمن ظفر باید کوید تعجب

بیند اولی که کرد
 و یو بیور بعدی

خوشتر دیدم کاشکی مرا ماری کیندی و این دشمن ظفر و کام خوشتر بین
 نیافتی که این عذاب بر دل من از این رخ که اندک هم مار برین باشد عظیم تر پس
 اگر کوی مار معدومست و آنچه او را می باشد خجالی است بدانکه این عذاب
 عظیمست بل آن مار موجود یافته بود و معنی معلوم یافته هر چه یافته شد
 در خواب و توانای عقی موجودست در حق تو اگر چه هیچکس دیگر آنرا
 بیند و در هر چه توانای بی یافته و ناموجودست اگر همه خلق آنرا
 می بینند و چون عذاب است هر دو مرده و خفته را با نیست از آنکه خلق
 آنرا می بینند در آن چه نقصان آید اما این هست که خفته زنده پیدا شود
 و آن برسد پس آنرا خجالی نام کنند اما مرده در آن همانند که مرگ را آخر
 زنده که آن مار و کزدم و آن اژدها که در کوی باشند بدین چشم ظاهر عوم خلق
 نتوانند دید تا دیده عالم شهادت باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود و دنیا
 بچشمید و حال این مرده او را کشف کنند او را در میان مار و کزدم بیند و
 و او را نیز در پنداری بیند که آنچه دیگر آنرا بخواب باشد ایشان را در پندار
 باشد که عالم محسوسات ایشان از مشاهده کارها آن جهان حجاب نکند
 پس این اطناب بدان میرود که کوهی احقان بدین مقدار که در کوی نکند
 و چیزی بینند بدین چشم ظاهر عذاب کور را انکار کنند و این آن وقت
 که راه یکا آن جهان نبرد **فصل** همانا کوی که اگر عذاب قبر از جهت
 دانست باین عالم هیچکس ازین خالی نباشد که زن و فرزند و مال و جاه
 همه را دوست دارند پس همه را عذاب قبر خواهد بود و کس نخواهد
 جواب آید که این چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند
 و ایشان را در دنیا هیچ مسرت کاه و آسایش نماند باشد و از روضه مرگ

اگر سوال اولی که
 خفته بود باز

باشند و بسیاری از مسلمانان که دوست باشند چنین بودند اما آن قوم که تو فکر
 باشند و فکر و اندیشه و هی باشند که با آنکه این سبب دوست دارند خدای بر
 دوست دارند ایشان را نیز عذاب نبود مثل ایشان چون کسی باشد که سر
 دارد و شهری که آن را دوست دارد لکن ریاست و سلاطین و قصر و باغ از آن
 دوست نبرد دارد چون او را منشور سلطان در رسد بر ریاست شهری دیگر
 او را از بیرون شدن وطن هیچ رنج نیاید و دوستی خانه و سرای و شهر در آن
 دوستی ریاست که غالب تر است تا چیزی که در دنیا باشد و هیچ اثر ندارد پس
 و اولیا و پادشاهان و مسلمانان آنچه دل ایشان به زن و فرزند و شهر و وطن
 انشائی باشد چون دوستی خود را بداند لذت ایشان آن دریا ندهد و آنچه
 کردند و این لذت هر که بداند پس ایشان ازین این باشند اما کسانی که
 شهرات دنیا دوست دارند ازین عذاب نرهند و برای این گفت حق سبحانه
 و تعالی گفت و ان منکم الا و اهلها کان علی ربک حکما مقصیا ثم یجی الذین یقتولوا
 این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا بگذرد و از
 کتبت لذات دنیا را واصل دوستی حق که در دل بود است بدینا آید و مثل
 او چون کسی بود که او سرای دوست را سرای دیگر دارد یا شهری را از شهری
 دیگر یا زنی را از زنی دیگر و لکن آن دیگر را دوست دارد چون او را از
 دوست ترین دوست کند با آن دیگر افتد مدتی در فراق بماند و بخیر و نگاه
 آنرا فراموش کند و با آن دیگر انس گیرد و ساخته گردد و اصل آن دوستی
 که در دل بود است بدیت دراز بدینا آید اما آنکس که خدا را و اجل جلاله
 اصلا دوست ندارد و بخود یا الله او در عذاب میباشد که دوستی همه با آن بود
 که از میان ستند و هیچ سلوت از آن خلاص بماند و یکی از اسباب آنکه اگر خدا

در عذاب است بماند اخست و بلانک که کسی بخود میگوید که من خدا را دوست
 ندارم و با خدا دوستی ندارم و این مذنب همه جهالت است بر آن و اگر این
 محلی و معیاری هست که بدان ایشانند پس این آن بود که هرگاه که نفس حق
 او را چیزی فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرما
 حق بماند و نرسد خود را و دوستی نماید و در جنان کسی دوست را دوست
 یکی را در دوستی زیاده دارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را
 بجهالت دوستی مایل بیند بدین بشناسند که او را دوستی تر میباشد
 چون چنین نبود گفت بر آن هر سود ندارد که این گفت دروغ بود و برای
 این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که همیشه گوید کان لا اله الا الله خردی از
 عذاب حق بماند کند دنیا نگاه که صنعت دنیا بر صنعت دین اختیار کنند
 آن که در دله خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگوید که گفت لا اله الا الله با
 این مخالفت و منافقت بود پس ازین جمله بشناختی که اهل بصیرت مشاهده
 باطن بینند که آن عذاب قبر که خواهد رفت و باشد که بیشتر خلق نخواهند
 لکن در ولادت و شدت بسیار تفاوت دارد چنانکه در عداقت ایشان
 دنیا تفاوت بسیار است **فصل** هفتم آنکه هر که از احقان و مغروران گویند که
 اگر عذاب کور این باشد ما ازین این ایم که ما را با دنیا هیچ علاقت نیست
 و دوستی نیستی آن تو یک مایکست و این دعوی محال باشد و تا نبیند و مانند
 اگر جهالت است که هر چه او را دوست دارد و هر چه او را با شد بدیگری شود
 و هر چه بدی که او را باشد که بدیگری دهد و او را مذمت کنند آن در دل او هیچ
 اثر نکند همچنان باشد که مال بدیگری بدین بدین قبول دیگری باطل شد
 این را دوستی راست باشد و باطل که گویند بدین صفت مغرور بود

هر مایل را در سرفه است
 یوز جور سلف

تا که بخیر و اتمه دگر
 موقوف او غار

تا نیا از مای پس ناید که مال از خوشی تن جدا کند و از قبول بگرزد خود را با نیا
 و نگاه اعتقاد کند که بسیار کس بر آنکه نداشت که او را با نیا و گنیز که هیچ عاقبت
 بجزن طلاق داد و فروخت آتش عشق که در دل او بوشید بود آن بدید آمد
 و در بول و سوخته کشت پس هر که خواهد که از عذاب که در راه یاری که او را
 با دنیا هیچ علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت
 و آنرا دوست ندارد بضرورت میخواهد که از آن برهد پس باید که حرص او
 بطعام بحد رسانید نه همچنان بود که بر عاریع کردن بعد از طعام هر چه
 ضرورت است و کارها دیگر همچنین پس اگر دل از این علاقه خالی تر از آنکه باید که
 بمواظبت بر عبادت و ذکر حق آتش گیرد و بر دل خود عالم بگرداند چنانکه
 این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خوشی تن بجزن و برهان بخرد و در
 بتماجت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خوشی تن که نفس او را طاعت از
 درین معنی اعتقاد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین بود تن بعد از قبر
 نهاده مگر که عفو خدای تعالی در یابد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ رو
 شرح کنیم بر وجاتی آن خواهیم که روح را بود خاص و تن در میان بود
 باز الله الموقله التي تطلع علی الافئدة این بود و این آتش بود یا استیلا بر دل
 دارد و آن آتش در تن او بود آنرا جسمانی گویند پس بدانند که در دوزخ
 روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشنه
 و خجالت و سوائیها سوم آتش محروم ماندن از حال حضرت الهیت و توبه
 و این هر سه آتش را کار بادل و جان بودند با تن و لا بدست شرح است
 آتش که از دنیا با خود برده اند و معنی آن بشالی که ازین عالم بعارفت خواهیم
 آه اصناف اول آتش فراق شهوات دنیا است و سبب این را عذاب گویند که

آتش

هین
 او شمع

که عشق و مایه است و بهشت داشت تا با معشوق بود و دوزخ است چون
 معشوق بود پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است دنیا حجة الکافر و در آخر
 در دوزخ است چون بی معشوق بود چنانکه چنان هم سبب لذت است و هم
 ریخ و لکن در دوزخ مختلف مثال این آتش در دنیا آن بود که شایان دنیا
 در دوزخ روی زمین در طاعت و فرمان وی بودند همیشه بتمتع نیکو و با
 مشغول باشند از کیمیا و عالمی و زمان و همیشه در تماشاخانه اغها و
 گزشتگان و ناکاه دشمنی باید و او را فریاد کند و در پیش اهل مملکت
 او را سکایای فرماید و در پیش اهل و کیمیاکان او را بخلوت بکار میدارد
 و غلامان میفرماید تا همچنین بکار میدارند و در خزانه او هر چه عزیز تر بود
 بود و کاه که این مرد را برین هیچ ریخ باشد و آتش فراق مملکت و زن
 و کیمیاکان و غلامان و خزانه در میان جان او افتاده و او را میسوزاند چنانکه بخور
 آتش را اهل ملک کنند از آن ریخ برهد این مثال یک آتش است هر چند رحمت
 داشته باشد و ولایت صافی تر و موافق این آتش تن بود پس اگر آتش
 بتمتع بیشتر بود دنیا او را بسیار عذابش کرده باشد عشق او صیقل بود و
 و آن در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نکرد که مثال این آتش درین
 جهان بتوان دید که ریخ دل که درین جهان بود تمام بر دل و جان ممکن شود
 که خواست و شغلهای این جهان در او مشغول میدارند و آن شغل چون حاجی بود
 در دنیا عذاب او ممکن نکرد و برای این باشد که این کس چون چشم و گوش
 بجز مشغول کند آن ریخ اندک تر شود و چون فارغ گردد زیادت شود و
 سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب بیدار شد خم مصیبت در دل
 عظیم تر یابد که جان صافی شده باشد در خواب عیش را آنکس حسرت و معاود

کند هر چه او رسد از بیشتر کند و سبب این صفات است از محسوسات و هر که تمام ضایعی نکرد چون بهر در تمام ضایعی و مجرد شود از اثر محسوسات انگاه
صبح و راحه و عظیم ممکن باشد تا گمان نبرد که آن آتش جوین آتش خواهد بود
بلکه از آتش را به مقدار آب است و اندک انگاه بدینا و ستاد و صنف در آتش
تشویر و خجالت و شرم و رسوائیه است و مثال این بود که پادشاهی بر روی خنجر
خسبیس را بر کزیند و نبات و ملک خویش را و دهده و او را در حرم خویش راه
دهد تا هیچکس از راجات نکند و خزانه خویش را و بسیار و در دهگاهها
اعتقاد با و کند پس چون از این نعمت بیاورد باطن طاعنی و باغی شود در
خزانه او تصرف و وجه کند و با اهل حرم او خیانت و فساد میکند و ظاهر
امانت پادشاهی نماید پس بگریزد و میان فساد که در حرم میکند نگاه
کند پادشاه را بیند که از دوری می نگرند و او را می بیند و نداند که هر چه
دیده است و اخیر برای آن کرد و تا خیانت و عظیم شود تا بیکبار او را
گرداند و هلاک کند نقد برین که اندین حالت آتش بر آید و برین
در دل و جان او افتد و برین وی سلا مت و خواهد بود که در حال بر زمین فرو رود
از آتش این خجالت و تشویر و فضیحت برهیدی پس همچنین که نور وین عالم
کارها میکنی بحدت که ظاهر آن نیکی نماید و حقیقت آن رشت و رسوا
چون روح و حقیقت آن چیزها ترا در قیامت بشوید و رسوائی تو
آشکارا گردد و با آتش تشویر و خجالت سوخته کردی مثلاً امروز غیبت میکنی
و فردا در قیامت چنان بینی که کسی درین جهان کوشتی برادر خود بخورد
مرد و بیند که مرغ بریاست و چون نگاه کند گوشت برادر مرده او
که بخورد بنکر که چه رسوا گردد و چه آتش بدل و جان او رسد و حقیقت

اختیار اندوخت

تو وین
خجالت

چند نیست و این روح بر تو و من است و خدا آشکارا شود و برای اینست که اگر
کسی خواب بیند که گوشت مرده بخورد تعبیر آن بود که غیبت میکند و اگر تو
امروز و شبی در دیواری می اندازی و کسی ترا خبر دهد که این منزل از دیوار خجسته
تو می افتد و چشم فرزند آن تو کوته میکند و در خانه شوی چشم فرزند آن عزیز
آن منزل تو کوته میکند و کسی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه و اگر کسی
زین چنان مسلمانی را حسد بر تو ز قیامت خود را بدین صفت بیند که
لطیف حسد و دودخ وی اینست که تو قصدی میکنی بدین دشمن که او را
زبان نمیدارد و باز تو می بینی و درین هلاک میکند و طاعتها تو که تو چشم تو
در آن جهان خواهد بود و بدین توان از نقل میکند تا تو بی طاعت بنانی و فردا
ترا طاعت بجز بکار خواهد بود و چشم فرزند آن امر کند که آن سبب سعادت است
و فرزند آن سبب سعادت بیند پس فردا صورتها تبع اوضاع و حقائق شود
و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خون معنی وی بود و فضیحت و تشویر
خواهد بود و بدین سبب که خواب بدین جهان نزد یکشت کارها در خواب
بصورتی باشد و ملاحظه کنی چنانکه نزد یکسان سیر می کنی گفت در خواب
دیدم که انکشتی در دست من بودی و مهر بر فرج زبان و دهان مرغان
نهادم گفت تو مؤدی در راه رمضان بیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین
الکون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بر او عرضه کردند
که بانگ نماز بصورت آوازی و ذکر می است و در رمضان روح و حقیقت او منع
کردن است از خوردن و میاشتی کردن و عجب آنکه در خواب این همه
نمودگار را قیامت بنموده اند و ترا از خود هیچ آگاهی نه و ازین معنی
روزی قیامت دنیا را بپارند بر صورت پرستی رشت همه که او را بیند که بد

تعوذ بالله مشک گویند این دنیا است که خورشید در طلب او هلاک میگرداند
 خدا آن تشویر خورند که خواجه می که ایشان بر زمین فروزند تا از شرم آن بزد
 و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که یکی از ملوک شیرخویش را
 عروسی کرده بود پس آن شب شراب بیشتر خورد چون مست گشت
 بطلب عروس برود مد و قصد حجره او کرد و خطرات آن سرای بیرون افتاد
 و همچنین می شد تا بجای رسید که خانه و جراحی پیدا آمد پنداشت که خا
 عروس را یافت چون در شد قوی را دید حفته هر چند آواز داد کسی
 جواب نداد پنداشت که خانه عروس را یافت چون در شد قوی را دید
 حفته هر چند آواز داد کسی جواب نداد پنداشت که در خواب اندکی
 را جادری نمود کشید دید گفت این عروس است در آن حفته
 از ویا رفتید بوی خوش به بینی او رسید گفتی شک این عروس است که
 بوی خوش بکار داشتست تا روز با او مباشرت میکرد و زبان در دهان
 اری نهاد و رطوبتها از دهان او بد و می رسید پنداشت که مردی میکند و
 بر میبرد چون روز شد و هشیار گشت نگاه کرد در حقه کبر آن خفتگان
 مردگان بودند و این که جادری نداشت و پنداشت که عروس است پنداشت
 زشت بود که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد
 و رطوبتها که بد و رسید بود همه نجاستها او بود چون نگاه کرد جمله
 اندامها خورد در نجاست دید و در دهان و کام خردان آب دهان
 تلخی یافت خراست که آن تشویر و رسوائی آن هلاک شود ترسید که نباید که
 بدش بالشکر او را در آن الودگی پنداشت درین اندیشه بود که ناگاه
 پادشاه با محشمان لشکر در طلب او پیامند و او را در میان آن فضیحت

خراست که بر زمین فرو شود تا از آن فضیحت بر هلاک اهل دنیا همه لذت
 و شهوات دنیا برین صفت پنداشت و اثری آن ملوحت شهوت در دل ایشان
 ماند بود همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام و زبان و اندام او ماند
 و سواثر و عظیم تر که کار آن جهان را درین جهان مثال نباشد لکن این نمودگار
 اندکست شرح یک آتش را که در دل و جان آمد و کالبد از آن بجز که اثر آتش
 تشویر و شرم و محنت گویند صفت سوم آتش حسرت محروم ماندن بود از
 جمال حضرت الهیت و نومید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن ناپیدا
 و جمال باشد که ازین جهان برده بود و معرفت حاصل کرده باشد تبعالم و محاهد
 نیز در اصفافی نکرده باشد تا جمال حضرت ربوبیت درو نماید پس از مرگ
 چنانکه آینه که روشن نماید بل زکار مصیبت و شهوات دنیا دل او را از آن
 گردانید باشد تا در پائینای میاند و مثال این آتش جهان بود که تقدیر
 که با قوی شی تا یک جای رسی و نجاستی ریزه باشد بسیار که لون آن تنوع
 دند یاران تو گویند چندانک توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین صفت
 بسیار بود و هر کسی از آن چندانک تواند برگزید و توبه برگیری و کوی این جهان
 تمام باشد بنقد پنج بر خردنها دن و بارگرا آن کشیدن و خود بدنام فرذا
 بکاراید یا بی پس ایشان از باری کشند و از انجا بروند و نوبت ایشان گشت
 زهی بروی و برایشان فسوس میداری و میگوی هر که عقل و دین و کس است
 و آسوده میرود چنانک من میروم و هر که احق باشد از خود خری سار و بار
 کشد بطمع محال همچون شام چون بر روشنائی رسند نگاه کنند آن همه که هر
 و یا قوت شرح باشد و قیمت آن هر یکی صد هزار دینار باشند آن قوم حسرت
 که چرا بیشتر بر نکر فتم و تواضع هلاک میشوید و آتش حسرت و غیر در جهان تو

ای قره کولوع اعظم

خبره هاشم

افاده پس ایشان آن بشنوند و ولایت روی زمین بدان بگردند و نعمتها
چنانکه میخواهندی خردند و بخورند و آنچه میخواهند بیرون می آسند و ترا
گرسنه و بیهوشه میدارند و بیندگی می گیرند و کار سخت میفرمایند هر چند تو
ازین نعمت مرانصیب دهی افاضوا علینا من الما و الما و هم از قلم الله قالوا
ان الله حرهم علی الکافین اگویند نه تو دوش بر ما می خدایدی
ما امروز بر تو می خدایم ان شکر و الحمد انا شکر منکم کما تشکرون
تعلون مثال حسرت قوت شدن نعمت بهشت و دیدن حوائش
جوامع مثال طاعتهاست و نایکی مثال دنیا است و کسیانی که جرم طاعت بر
نداشتند و گفتند در حال رجوع جبراکشیم برای نسبه که در شک است و
فریاد میکنند افاضوا علینا من الما و الما و هم از قلم الله قالوا ان الله حرهم
علی الکافین و جبراکشیت هر چند که فریاد انواع سعادت و اهل معرفت
و طاعت و بر توبه همه نعمتها دنیا در مقابل کسایعت آن نباشد بلکه اگر
کسی که از دوزخ بیرون آید و جلدان باور دهند که در امتداد ناسود و این
مملکت هم مساحت و مقدار بود بل در دوزخ نعمت بود و شادی
نص این سه نوع آتش و جانی بشناختی القون بدانکه این آتش عظیم
از آن باشد که بر کالبد هر چه کالبد را از دردناکاهی نبود تا اثری بجان نرسد
پس درد آن کالبد بجان رسد و بدان عظیم کرد پس آشی و دردی که از
میان جان بیرون آید کالبد عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد از پرو
اندزنیاید و علت همه دردها از آن بود که چیزی مقتضی طبع بود و صد بود
مستولی شود و مقتضی طبع کالبد است که این ترکیب با او بیاند و اجزا او
مجموع باشد چون مجراحت از یکدیگر جدا شود و جدا و بدید آید در دردمند

و جراحیحت از یکدیگر جدا کند و آتش میان همه اجزا در شود و از یکدیگر
جدا کند پس در هر جزوی دردی دیگر باید پس بدین سبب درد آتش معتبر بود
پس آن چیز مقتضی طبع دل بود چون ضد آن ممکن شود در دکان در میان
جان عظیم تر بود و مقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است و در دکان و چون نایکی
که صد است که در ممکن شود در دکان نهایت نباشد و اگر آتشی که دها درین عالم
بیا ر شود پس از مرکب همین درد بسیارنی افتی و لکن چنانکه دست نیای ناسید
و خدای در روی بدیداید تا اگر آتش بوی رسد در حال نداند چون خد را زوی
نشود و در آتش بود بیک نه در عظیم باید چنین دها که در دنیا ناسید شد
هر گاه این خد را زوی شود بیکار این آتش از میان جان براید و جای دیگر نیاید
که خود با خوشترین برده است و در درون دل او بود لکن علم القین نداشت
و در آید تا اکنون علم القین شد بدانست کلا لو تعلمون علم القین لفرح
الحکم این بود و سبب آنکه هر چه دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت پیش کرد
از آن بود که آن همه خلق بشناسند و هم کنند اما این با هر که کوی حقیر دارد و
و عظمت آن در دل نیاید چنانکه اگر کودکی را کوی چیزی بیاموزد اگر بیاموزی ولایت
و ریاست پذیر تو بر تو ماند و از آن سعادت دومیانی این خود فهم نکند و در دل او
عظیم نیاید اما اگر کوی استاد گوش تو باشد و خوب زندان برسد که این فهم کند
چنانکه گوش مال استاد حقست و آتش باز ماندن از ریاست پذیر حقست کوی دانی
که آداب بیاموزد همچنین دوزخ جسمانی حقست و آتش محروم ماندن از حضور
الهیست حقست و دوزخ جسمانی درین دوزخ محروم ماندن چون گوش
پیش نیست در جنب باز ماندن از ریاست و ولایت **نص** هانا کوی این
شرح و تفصیل مخالف است که علما میگویند و در کتب آمده اند که این کارها

علمانك بو خصوصه عزری بودند اقدم ذكر او نشود كم
 كلام التماس على قدر عقولهم بيور مقدر

و پرست

عذاب روحانی

جز بقلیل و سماع همان است بصیرت را بدان راه نباشد بدانک عذر ها
 ایشان از پیش بداند اما که چیست و این سخن مخالف آن نیست که ایشان
 گفته اند در شرح آخرت در راست لکن این شرح محسوسات بیرون نشدند
 و روحانیات را بداند استه اند ما آنک بداند استه اند شرح نگردد اند که پیشتر خلق
 در بیانند و هر چه سمائی است جز بقلیل و سماع از صاحب شریعت معلوم نشود
 اما این دیگر قسم فرع معرفه روح است و بداندستن او را هیست از طریق بطور
 و مشاهد باطن و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند از آنجا که
 مسقط رأس او است و مولا او را جایستند و سفر راه دین در پیش گیرد
 و بدین وطن به شهر و خانه بخواهد که آن وطن با اوست و سفره قلب را اند
 نباشد لکن آن روح که حقیقت آدمی است و او را در راه قرار گاهی است که از
 آنجا بداند است و وطن او است و از آنجا او را سفری است و او را در راه
 منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است و نگاه
 تخیلات انگاه موهومات انگاه معقولات که منزل چهارم او است و از
 خود درین عالم چهارم خبر یابد پیش ازین خبر ندارد و این عالم امثالی است
 که در آن است که آدمی تا در عالم محسوسات بود در جوار جون در پیش
 بود که خود را بر جراح میزند که او را حسن جسم هست لکن حفظ و خیال
 که او از ظلمت که بزد و روزنی ظلمت بداند که جراح روزنی است خوشتر را
 بیرون میزند چون در آتش پایدان در در حفظ او ماند و در خیال
 او نیست که خیال حفظ ندارد و بدان درجه نرسیده است از آن شیب
 باره خود را بر جراح میزند تا هلاک شود اگر او را وقت خیال حفظ بودی جو
 یکنار در آتش شد معاودت کردی که حیوانات دیگر چون یکبار ایشان را

جبر

تجارب

جواب زبند باز دیگر چون جواب میدهند بگویند که خیال آن در حفظ اشیا
 مانند بود پس محسوسات منزل اول است اما منزل دوم تخیلات است و تا
 آدمی درین درجه بود با تمام برابر بود تا از چیزی را بخور نشود نداند که
 از آن باید که بخت لکن چون یکبار را بخور شد دیگر بار برهنه کرد و منزل
 سوم موهومات است چون بدین درجه رسید با او سفید و اسب برابر است که از
 رنج نازد بگویند و بداند که رنج خواهد بود که او سفید هرگز که را بداند
 و اسب هرگز شیر نداند بداند چون اول سفید بگویند و بداند که در زمین
 اگر چه کا و ویدل و شیر بشکل عظیم تراند از ایشان بگویند این نظری
 که در باطن ایشان نهاد اند که بدان درجه خوش را شناسند و این همه از
 چیزی که فریاد خواهد بود حد نماند که در منزل چهارم نباشند و آن
 منزل معقولات است و اینجا حقیقت با اول عالم انسانیت رسد و چیز ها بیند
 که خبر و خیال و وهم را بدان راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود
 حد نکند و روح حقیقت کارها در یابد و حد حقیقت هر چیزی که حمله بود
 آن چیز را شامل بود در یابد و چیز ها که درین عالم توان دیدنی نهایت
 چه خبر محسوس بود در جز در اجسام نباشد و اجسام جز متناهی تواند بود
 و تردد و رفتن او در عالم رابع در محض ارواح و حقایق کارها چون
 بر آب و تردد او در موهومات چون بود نیست در کشتی که در جوار میان
 است و خاکست و در درجه معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا
 باطل تصوف را است که مثل او چون رفتند در هوا و برای این بود که رسو
 طیب الصلوة والسلام گفتند عیسی براب میرفت گفت راست میگوید لواز دان
 یقینا المشی فی الهواء اگر درجه یقین او زیادت شدی در هوا برقی پس

فایده

بوی

منزل سفر آدمی در عالمهای اولی که با خود و با خرمنازل خویش باشد که
 بدو چه ملائکه رسد پس از حرات بهایم تا با علی در حرات ملائکه معراج
 آدمی است و این شیب و بالا کار است و او در خطر است که با سفل سافلین
 و فرودمان با علی طین بر رسد و عین ارت ازین خطر چنین آمد از اعراضنا
 الامانه علی السحاب و الارض و الحبال فاینان تخلفها و اشقق منها
 و خفاها الا انسان هر چه حادث است در آن کرد و او بخیل بود پس در خطر
 و ملائکه در طین اند و ایشان از روی از در خویش راه نیست بل در
 هر کسی بر روی نیست که چنانکه گفتند و ما من الا که مقام معلوم و بهایم در
 اسفل سافلین اند و ایشان از ترقی راه نیست و کسی در واسطه هر دو است
 و در خطر است و او را نمائند که ترقی بدو چه ملائکه رسد و ترقی بدو
 بهایم و معنی تحمل امانت و تعلق عهد این خطر باشد پس جز آدمی را ممکن نیست
 که با امانت باشد مقصود آنست که گفتیم پیشتر خلق این سخنها گفتند تا بدان
 که عجیب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیم باشد و پیشتر خلق مقیم باشند
 مسافر را در هر دو کسی که از محسوسات و تخیلات که مراد است و طریقی
 خود ساخت هر گاه و احقایق و ادواح کار مکشوف کرد و در دوحانی
 و احکام بدو جایان میداند بدین سبب بود که شرح آن در کتابها کمتر بود
 پس بدین مقدار را خلاصه کنیم از شرح معرکه آخرت که افهام پیش ازین
 احتمال نکند بل پیشتر افهام این مقدار خود احتمال نکند که واهی را بیا
 که ایشان را فوت آنست که کارها بصیرت خود بشناسند و توفیق یابند
 که از غریبت قبول کنند در کار آخرت بخیر باشند و شک برایشان غالب
 و باشد که چون شهوت غلبه کرد موافق طبع ایشان نماید و مگر آنکه آخرت

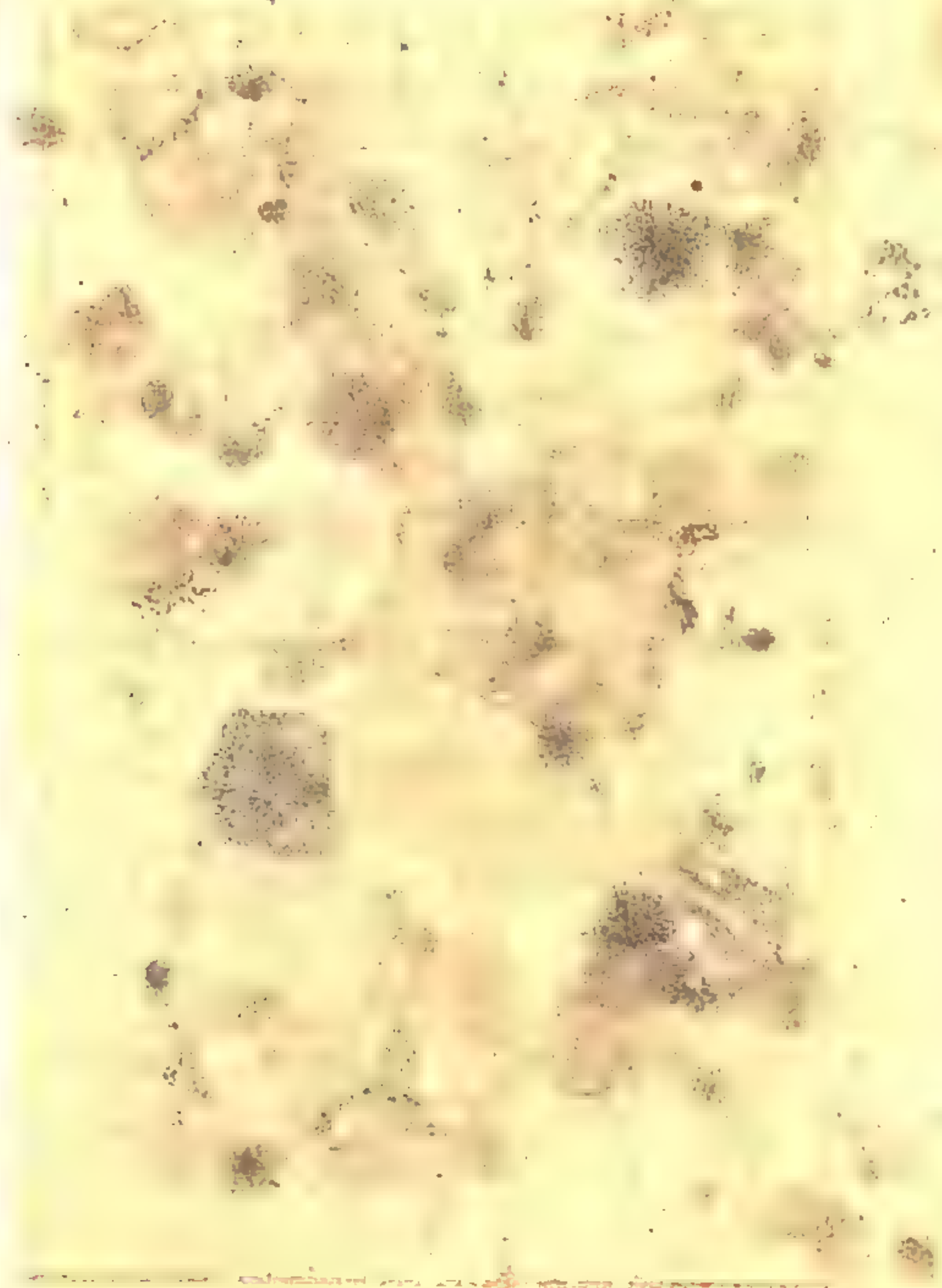
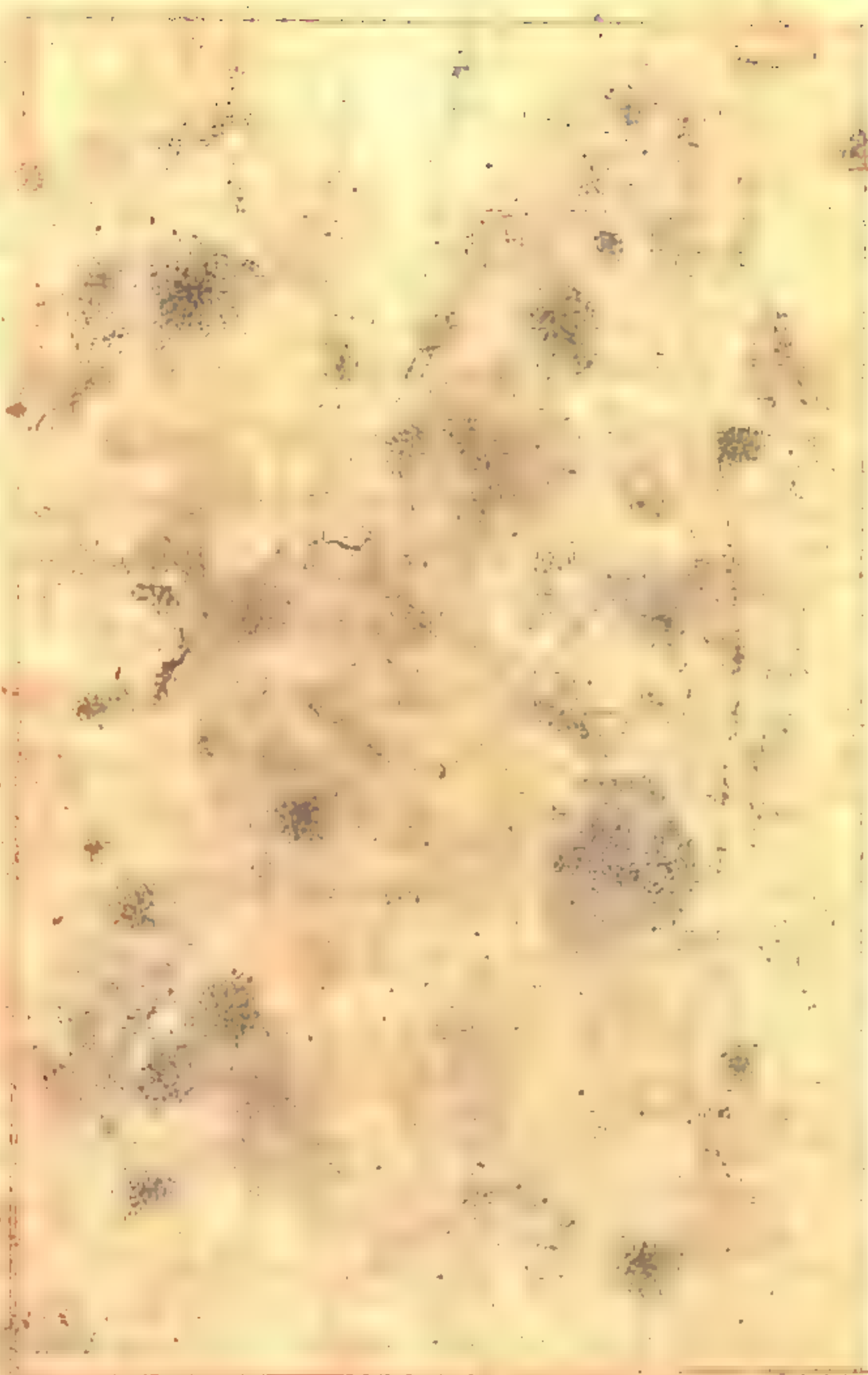
اشقی

انکار کنند و چون در باطن ایشان آن انکار بدید بدید شیطان آنرا بر
 کند بنادارد که هر چه آمده است در وصف دیندخ برای تحریف و هراس
 داده است و هر چه در باب بهشت گفته اند همه عشو است بدین سبب
 بتابعیت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند
 و در کسانی که شریعت ورزند چشم حقارت بگردانند و کسی را ایشان در حال
 و رفیقه شده اند چنین احمق را کجا قوت آن باشد که چنین اسرارها بر ما
 بیاورد که در پس او را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر نماید کند
 بالو کند اگر چه غالب حق توانست که صد و بیست و چهار هزار شیخ و صوفی
 و حکما و اولیای رحمهم الله و علیهم رضوان غلط کردند و غرور کردند و توانا
 احمق چنین حال بد آنستی آخر ممکن هست که این غلط بر توفیق از است
 و غرور تویی که حقیقت آخرت ندانسته اگر چنانست که غلط خود را
 نماند و بگوید جان میدانم که دوازده یکی پیش بود همچون دانم که روح را
 خود حقیقتی نیست او را بقای نتواند بود و هیچ رنج و راحت با او نرسد
 پس از هر یک نه روحانی و نه جسمانی این کس را خراج ستاده شد و از زوئی می
 باید شد که او را از قوم است که حق سبحانه و تعالی گفت و ان تدعهم الی الله
 فلن نهتدوا اذا انزلنا الکر کوید محالی که این را ضرورتی نیست چرا این ممکنست
 ولیکن بعیدست چون این حال بحقیقت را معلوم نیست بکافی ضعیف
 چرا همه عمر خویش در حجر تقوی کنم و از لذت باز ایستم با او کو بیم اکنون
 بدین مقدار که اقرار دادی واجب شد بحکم عقل تو که راه شرح در پیش کنی
 که خطی چون عظیم بود بکمان ضعیف از تو بگذرد چه اگر توقیر طعام
 که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده است تو دست باز کنی

اگر چه کان بود که دروغ میگوید و برای آن میگوید تا او بخورد لکن چون
 که راست گوید یا خود گوید اگر بخورم رنج این کسب را سبب بود و اگر بخورم
 که راست گفته باشد و هلاک بشوم همچنین اگر بهار شوی و در خطر هلاک
 باشی تعویذ تویشی گوید که بگذرد سیم من در آنرا تعویذی نویسم بر کاغذی که
 تو بهتر شوی از حد غالب ظن آن بود که آن تعویذ با رنج و تن در شوی
 من نه استی دارد و لکن گویی باشد که راست میگوید بترک بگذرد آفت
 باشد و اگر میگوید چون ما بفلان بر چند فلان داروی تلخ بخور تا بهتر
 شوی آن رنج کشی بقول او و گوئی راست میگوید و اگر دروغ گوید این رنج
 سلامت پس نزدیک هم عاقل قول صد و بیست و چهار هزار بیغیر و اتفاق
 جمله بزرگان عالم از عدا حکما و اولیا از قول نجم و تعویذ نویسن و طبیبان ترسنا
 اولین باشد که بقول ایشان رنج اندک بر خورند تن نهاده تا از این رنج که عظیم
 تر است باشد خلاص یابد و رنج زیان که اندک باضافت گردد و چون
 کسی حساب بگیرد که عمر دنیا چند است و بداند که آن عمر چیست چند
 داند که این رنج کشیدن در جنب آن خطر عظیم اندک باشد که با خور
 گوید اگر ایشان راست میگویند در جهان عذاب ابدی به نام جگم این
 راحت دنیا روی چند است گذشته باشد چه سود کند و ممکن باشد که
 راست میگویند و باید را معنی آن باشد که اگر همه عالم بر کاغذی کتور
 رافه نمایند که هر هزار سال یک کاغذ بر گیران کاغذی با خورند و از این
 هیچ کمتر نشود پس در چنین مدت اگر عذاب روحانی بود یا جسمانی
 چگونه توانی کشید و عمر دنیا در جنب این چه قدر باشد چه عاقل بود که در
 اندیشه تمام نکند که نند راه احتیاط رفتن و حد کردن از چنین عظیم

مائل

و اخیست اگر چه از رنج بود و اگر چه با کان بود که خلق برای باز نگهانی دردن
 نشینند و غمها را از گزند و بختها بسیار بر خورند نهاده به بکانی
 نشیند اگر این مرد را قین نیست آخر گمانی ضعیف هست پس اگر بر سر
 شقیقت بود با احتمال بدترین فکر کرد و برای این بود که امیر المؤمنین علیه
 السلام فرمود که وجه باطلی ساطعه میگرداند که اگر چنانست که نویسد که تو
 رستی و هم ما را اگر چنانست که ما میگویم ما رستیم و تو آویختی و در عذاب ابدی
 ماندی و این سخن امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود که وجه گفتند که آن
 در شک بود لکن دانست که آنچه راه یقین است و هم احوال نکند پس این
 رستناسی که هر که درین عالم جزیرا آخرت مشغول است بغایت جاهل و حق
 و سبب این غفلت و اندیشه نا کردن که شهادت و طاعت و اشیای را خدا
 فرو گذارد که درین اندیشه کنند آنکس که یقین میداند و آنکس که گمان غالب
 میداند و آنکس که گمان ضعیفی بر دبر همه واجب باشد بحکم عقل که از آن
 خطر عظیم جدا نکند و راه ایمنی و احتیاط پیش گیرند اللهم وفقکم
 لما تحب و فری عن ما تنکر و تحفظ و توفی قلوبنا شور و غیر
 و محبت و اذقت الفردوس الاعلی و لذت النظر الی لقاء الکریم الرحیم
 یا ان حر الراحمین
 تمام شد عزیزی مسلمان در معرفت نفس و حق جانی و تعالی و عزت دنیا
 و آخرت بحمد الله و حسن توفیق و الصلوة و التسبیح و سوره حمد و
 و تحب الی جمیع



بسم الله الرحمن الرحيم
 چون از عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را شناختی و حق سبحانه
 را دانستی و دنیا و آخرت را شناختی از کاران معامله مسلمانی مشغول
 باید شد چه از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق است
 و در بندگی او و اصل شناخت معرفت این چهار عنوان حاصل شد و بندگی
 بدین چهار رکن حاصل شود یکی آنکه خویش را با عبادت آراسته داری
 و این رکن عبادت است دوم آنکه از تکالیف و حرکات و سکنات خود
 با ادب داری و این رکن معاملة است سوم آنکه دل خود را از اخلاقیات
 پاک داری و این رکن پاک داشتن است چهارم آنکه دل خود را با صفات
 پسندیده آراسته داری و این رکن عمارت کردن است و بالله التوفیق
 اینها را رکنان کتاب کیمیا سعادت بنویسند **فوق الله الخیر**
رکن اول در عبادت و آن در اصل است
اصل اول دست کردن اعتقاد اهل سنت **اصل دوم** بطلب
 مشغول شدن **اصل سوم** علم طهارت و موختن **اصل چهارم** در
 نماز **اصل پنجم** در زکوة **اصل ششم** در روزه **اصل هفتم** در حج
اصل هشتم در قرآن خواندن **اصل نهم** در ذکر و تسبیح **اصل دهم**
 در اولاد و ولایات **اصل یازدهم** اعتقاد اهل سنت حاصل کردن است

بدانکه هر که مسلمان شود اول واجب بر او آنست که معنی کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله که بر زبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک با او
 راه نبود و چون باور کرد و دل او بر آن قرار گرفت چنانکه شک ندارد
 در اصل مسلمانی این کفایت بود و دانستن بدلیل و برهان و فرض نیست
 بر مسلمانی که رسول صلی الله علیه و سلم عرب را بطلب دلیل خواند
 کلام و جیشتن شهادتها و جواب آن تقریر بود که بتصدیق و باور داشتن
 کرد و در وجه عموم خلق پیش ازین نباشد اما لابد است که قوی باشند
 از ایشان را سخن گفتن بهتر بداند و دلیل این اعتقاد بنویسند گفت و اگر
 کسی شبهه ای افکند تا عامی را از آن بگردانند ایشان را بدان آن باشد که این
 شبهه را دفع کنند این صنعت در کلام خوانند و آن فرض کفایت است
 در هر شهری که یکده و تن بدین صفت باشند پس باشد و عامی صاحب اعتقاد
 بود و مشکلم شجیه و بدین رتبه اعتقاد باشد او را اما حقیقت معرفت خود را
 دیگر است و رای این مرد و مقام و مقام آن خواهد گشت تا کسی را به محال
 و ریاضت تمام بود بدان درجه نرسد و مسلم باشد او را بدین دعوت
 کردن که زبان آن پیش از سوزد و مثال آن چون کسی بود که پیش ازین
 کردن دار و خور و دینم آن بود که هلاک شود چه آن دار و صفت اخلاط
 معده او شود و از زو شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاد کند و آنچه در
 مسلمانی گفتیم نمود کاری و شایانی است از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن
 باشد طلب کند و طلب حقیقت آن نتواند کرد الا کسی که در دنیا او را هیچ علا
 نبود که مشغول کند و همه عمر به مشغول خواهد گشت مگر بطلب حق و آن
 کار دشوار و در آنست پس بدینچه غلامه خلق است سازت کنیم و آن



اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این
اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود **سنت اعتقاد** بدانکه
تو آفریده و ترا آفرید کاری هست که آفرید کار همه عالم و هر چه در عالم است
و یکی است که او را شریک و اینان نیست و یکا نیست که او را همی نیست همیشه
بوده است که همیشه او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست
و هستی او را در ازل و ابد و احوال نیست که نیستی را با او راه نیست هستی او را
خود است که او را هیچ سبب نیان نیست و هیچ جزا و وی نیان نیست بلکه
قیام او بذات خود است و قیام همه چیزها بدوست **سنت** و او در ذات
خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فروز آمدن نیست
چیز مانند او نیست او را صورت نیست و جندی و جویی و حکومتی را با او
نیست و هر چه در خیال و خاطر آید از کیفیت و کمیت او از آن پاک است که
آن همه صفات آفریدگان او است و او بصفه هیچ آفریدنی نیست بلکه
هر چه در وهم و خیال صورت کند او آفریدگار است و خردی و نورانی
و مقدار با او راه نیست که این نیز صفت اجسام عالم است و او جسم نیست
و او را با هیچ جسم نبود نیست و در جای نیست و در جای نیست بلکه جوهر
اصلا جای گیر نیست و جای پذیر نیست عرش زیر قدرت او مستحضر است
و او فوق عرش است بخنانک جسمی فوق جسمی که او جسم نیست و عرش
حامل و بردارنده او نیست بل عرش و جمله عرش همه برداشته و محو
لطف و قدرت است و امروز همچنان بدان صفتست که در ازل بود پس
از آنکه عرش را پیا فرید و با ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی راه
نیست چه اگر او را گردش بصفه تقصای بود خدای را نشاید و اگر

اورشفت

احتیاج

کمال بود از پیش ناقص بود باشد و حاجتمند این کمال بود باشد و محتاج
آفرید بود خدای را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منز است
درین جهان دانستی است و در آن جهان دیدنی خنانک درین جهان
بیون وی حکم داند در آن جهان چون وی حکم داند او را آن
دریان از چشم این جهان نیست **سنت** بدانکه ما ندانیم هیچ چیز نیست
همه چیزها قادر است و توانایی او بر عالم است که هیچ عجز و ضعف و نقص
را با او راه نیست بل هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند هفت آسمان
و هفت زمین و عرش مکرری و هر چه هست همه در قبضه قدرت او مقهور
و مستحضر است و بدست محکس جزوی هیچ چیز نیست **سنت** داناست هر چه در
است و عالم او همه چیز محط است و از علی ناشی هیچ چیزی داشت او شود
و موجود همه از او رود و از قدرت او بدید آید بل عدد یک پیا بان و برک
در جهان و اندیشه دلهاد در جهان و هر چه در علم او جهان ملک شومست
عددا آسمانها و هر چه در عالم است همه بخواست او است و از ادب او است هیچ چیز
اندک و بسیار و خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و فکر و ایمان
و نور و ظلمت و زیادت و نقصان رخ و راحت و باری و سخت و نود و مکمل
بشد بر و شیت او و بقضا و حکم او و اگر همه عالم کرد اندک از جن و انس
فرمانک تا یک ذره از عالم بختاند یا بر جای بداند یا پیش کنند یا کم ی
خو است او همه عاجز آیند و نتوانند بل جز آنکه او خواهد در وجود نیاید
هر چه او خواست باشد و هر چه باشد همه تدبیر و تقدیر او است **سنت**
و خنانک داناست بهر چه دانستی است پنا و شیر است بهر چه دیدنی و
شعید نیست که در قدرت یکا و از در شفیقانی بر او بود پای مود که در

زیر جمیع موجودات
اثن و جوهر و جمیع
مقدرات اثن و ظهور
بویور

تا یک روح از تنوائی او بیرون شود رنگ و صورت گری که تحت اثری بود
 از دینار او بیرون شود دینار او بحشم و شنوائی بکوس **کلام** خالک
 خلق او بتدبیر و اندیشه بود و آفرید آن او بآلت بود فرمان بردن او بر
 همه خلق و احیاست و حیات او از هر چه دانه راستست و وعد و وعید او
 فرمان و وعد و وعید و خبر همه سخن او ست و او خدا نیک زند و دانا
 و پنا و شنوائی و توانا ست که با سبب اموئی و واسطه سخن گفت و سخن او کام
 و زبان و لب و دهان نیست و خدا نیک سخن در دل آدمی بود حرف و صواب
 نیست یعنی او از برین نیست سخن او پاکیزه و منز و تراست ازین صفت
 و توره و انجیل و زبور و همه کتب معبران سخن او ست و سخن او صفت است
 و همه صفات قدیست و همیشه بود ست و خدا نیک دانت او در دل
 با معلومست و بر زبان فامد که در ست و علم ما آفرید و معلوم دیگر ما
 آفرید و مذکور در دانت سخن او همچنین قدیست و در دل فاعلم طست
 و بر زبان فامقود و در محف مکتوب و محفوظ نا مخلوق و حفظ مخلوق
 و مقود نا مخلوق و قرآن نا مخلوق و مکتوب نا مخلوق و کتاب مخلوق
افعال عالم و هر چه در عالمست همه آفرید و نیست و هر چه آفرید خدا
 آفرید که از آن بهتر و نیکوتر باشد و اگر عقل همه عقلا در هم نهند او
 کشد تا این مملکت را صوبتی دیگر و وضعی نیکوتر ازین بیندیشند تا بهتر
 ازین تدبیری کشد یا چیزی نقصان یا زیادت کشد تواند و آنچه اند
 که بهتر ازین باید خطا کشد و از هر حکمت و مصلحت آن عاقل باشند بل
 مثل ایشان چون تا بنائی باشند که در سرای خود و هر قماش بجای خود
 نهاد باشند و او بتدبیر و اجاافت که کرد این چرا بر راه نهاده از دین

خود برآید باشد لکن او خود راه می بیند پس هر چه آفرید همه بعد از حکمت
 آفرید و تمام آفرید و جهان آفرید که بی نیست و اگر بحال ترازین ممکن بود
 و بیافریدی او عجز بودی یا از جمل و این عجز و بر و محالست پس هر چه آفرید
 از رخ و تباری و در روشی و عجز همه بعد از است و ظلم از خود ممکن نیست
 از ظلم آن باشد که در مملکت کسی دیگر صرف کند و از تصرف کرد
 در مملکت دیگری ممکن بود که او مالک دیگر بحال باشد چه هر چه
 بود و تواند بود همه ملوک اند و مالک او ست و بی هما و بی انباشت
تجرب عالم که آفرید از دین و طبع آفرید عالم اجسام و عالم ارواح
 و عالم اجسام متزلزل و روح آدمیان و سایر حیوانات و این آخرت
 عالم بگشاید و هر کسی مدتی را قید کرد که درین عالم باشند و آخرت
 اجل او باشد که زیادت و نقصان را بوی راه باشد چون اجل او
 بجان ازین جدا کشد و روز قیامت که روز حساب و مکافاتست حساب را
 کامل دهند و همه را برانگیزد و هر کسی که در دنیا جوش بیند و نامه
 نوشته و هر چه کرد باشد همه پاد او دهند و مقدار آن طاعت و وصیت
 او را معلوم کنند ترازینی که شایسته آن کار باشد و آن ترازو براند
 این جهان مانند انکاه همه را بر صراط کند و فرماید و صراط از یکبار و دو
 و نیز ترازو شمشیر است هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده
 باشد باستانی بر صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه
 نیابد و بد و زحمت افتد و بر صراط همه را بداند و بر سبب از هر چه کرده
 باشند و کرده و بی حساب بر بهشت فرستند و کرده و بی حساب
 کنند باستانی و کرده و بی حساب را بد شواری و با آخر حمله لغز را بد و زحمت

اول ترازوی دنیا ترازو
 کبیر و کلاو

که هرگز خلاص نیابند و مسلمانان و طایعان و جین داران را بهشت ^{سند} فرستند
و عاصیان را بدوزخ فرستند هر کس که شفاعت انبیا و بزرگان در یابد
او را عفو کنند و هر کس شفاعت نبود بدوزخ برسد و مقدار انگاه عفو کنند
و یا آخر بهشت برسد و چون این استجانه این تقدیر کرده بود و احوال اعمال
آدمی جان را بدو که بعضی سبب سعادت او و بعضی سبب شقاوت
او بود و آدمی از خوشترین آن تواند شناخت حکم فضل و رحمت حق
بغیر از این فرید و فرمود تا کسانی را که در آنکال سعادت ایشان
حکم کرده بود ازین راه آگاه کنند ایشان را پیغام داد و مخلوق فرستاد
تا راه سعادت و شقاوت بر ایشان آشکارا کند تا هر کس را چه
نماند پس از هر چه رسول ما محمد صلی الله علیه و سلم خلیف فرستاد
و نبوت باو بدو چه کمال رسانید که هیچ نقصان و زیادت باو نپسند
و بدان سبب او را خاتم انبیا کرد که پس از او هیچ پیغمبر نباشد و جمیع خلق
را از جن و انس متابعان او فرمود و او راستی همه پیغمبران گردانید
صلوات الله علیه و اصحاب او را بهترین اصحاب و یاران پیغمبران کرد
ثم الاصل الاول من رکن الاول **اصل دوم** واجب است
بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته است طلب العلم
فرضیه علی کل مسلم و مسلمة چنانچه علم فرضیه است بر همه
مسلمانان و علماء خلاف کرده اند که این چه علم است متکلمان میگویند این
علم کلام است که معرفه حق بدان حاصل شود و فقها میگویند که این علم
فقه است که کلام از حرام بدین جدا شود و محدثان میگویند این علم کلام
و سنت است که اصل علم شرع است و صوفیان میگویند که این علم احوال

دست که راه رفتن بند محض تعالی بدین نیست و هر کس ازین قوم علم خویش را
تعلیم میکند و اختیار نماید آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه
علمها واجب نیست و لکن این را تفصیلی است که این اشکال بدان بر چند
بدانکه هر که حاشیاء مثل مسلمان شود یا بالغ گردد این همه علوم آموختن
بر وی واجب نکرده و لکن در وقت واجب شود که معنی لا اله الا الله
محمد رسول الله بدانند و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل
او گفته ایم حاصل کنند بدان معنی که بدلیل بدانند که آن واجب نیست
و لکن قبول کنند و باور دارند و جمله آن تفصیل نیز واجب نیست و لکن
بسیار جمیع صفات حق تعالی و صفات پیغمبران علیه السلام و صفات اخیره
و بهشت و دوزخ و جبر و نشر اعتقاد قبول کنند و واجب دانند و حقیقت
ظاهر خود گردانند که ویرا خطای نیست بدین صفت و از جهل او مطاقت
فرمایند و رسول اگر طاعت کند سعادت بی بزرگ و سزاوارتر از مرگ و اگر معصیت
کند شقاوت رسد چون این دانست پس ازین دو علم بروی واجب گردد
یکی بدین تعلق دارد و دیگر باعمال جوارح آنک باعمال جوارح تعلق دارد
پس وجوب قسم باشد یکی کردنی و دیگر ناکردنی اما علم کردنی چنین بود که چون
حاشیاء مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید واجب بود بروی
طهارت و نماز و زکوة و صدقه آن مقدار که فرضیه است ازین هر دو اما آنچه
است علم آن سنت باشد نه فرضیه اگر مثلاً نماز شبام رسد انگاه علم نماز
شام واجب شود که بدانند که آن سه رکن است و پیش ازین واجب نمیشود
و چون رمضان در رسد علم روزه و صیام واجب شود این قدر که بدانند
آنست کردن واجبست و از وقت صبح تا غروب شدن آفتاب خوردن

از جمله نمازی

و مباشرت کردن خرامست و اگر نیست دنیا رند نارد علم زکوة دادن
 در وقت واجب بشود و اگر چون سوال تمام کرد واجب شود که بداند
 از زکوة آن چند است و اگر دهد و شرف آن چیست و علم واجب است
 تا انگاه که حج خواهد کرد که وقت آن چه است و علم واجب است
 پیش از آن که بداند آن وقت علم آن واجب میشود مثلاً چون نکاح
 کرد علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن برشوی چیست و در
 حال حیض مناجح نیست و چنانکه بداند و پس از حیض تا غسل نکند
 و آنچه تعلق بدان دارد و اگر پیش از آن پیش از بروی واجب
 شود تا اگر با او رکان بود علم را بر روی واجب شود بل واجب بود که علم
 بیع و شری بداند تا از بیع باطل حد و تواند کرد و برای این بود که علم
 اهل بازار را در بیع و بطل علم می فرستاد و می گفت هر که فقہ بداند
 بناید که در بازار باشد که انگاه با خورد و او را از آن خبر نبود و همچنین
 همیشه در علم نیست تا اگر حجام بود مثلاً باید که بداند که چه چیز شاید
 که از آدمی بیرون رود و چه در میان شاید که برکند و تا چه غایت خطر شاید
 کرد که در داروها و جراحتها آن بکار برد و امثال این علما بحال
 کسی بگردند مثلاً برتران واجب نیست که علم حجام بیاموزد و نه بر حجام
 واجب بود که علم برتران آموزد علم کارهای کردنی است اما اگر در
 علم آن نیز واجب بود لکن بحال هر کسی بگردد اگر آنکس باشد که در
 پوشش یا جانی باشد که حق خورد یا کوشش خوک یا در جانی باشند که
 تعصب سینه باشند یا مالی حرام در دست دارد واجب شود بر علما که او را
 علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست بدارد و اگر جانی

کردن او را

در کتاب اول

پیشوند
اولا کم

باشد

باشد که با نانی مخالط دارد و واجب شود که بداند که حرم چیست و حرم
 و نظری که روا باشد و نه که روا نباشد و این نیز بحالی هر کس بگردد که هر که در
 معرض کاری دیگر باشد و واجب بشود که علم کار دیگران بیاموزد
 بین نانی واجب نبود که بیاموزد که در حال حیض طلاق دادن روا
 نباشد و بر مردی که زن را طلاق خواهد داد واجب شود اما آنچه بدل
 تعلق دارد و چنانکه است یکی با حوال دل تعلق دارد و یکی با عفتاد اما آنچه
 با حوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که بداند که کبر و خند و بیاحبت
 و جقد و کان بد حرام و امثال این و دانستن این فرض عین باشد و هر
 خلق که همکس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن
 واجب بود که این نوع بیماری ها نیست و علاج آن علم است و بیاید
 اما علم بیع و مسلم و ذره و اجازت و آن اجناس که در بیع و کوفت علم آن
 تفایست فرض عین بر کسی شود که آن معاملات خواهد کرد و پیش از
 از آن خالی تواند بود اما چنانکه اگر با عفتاد تعلق دارد اگر در عفتاد او
 شکی بد نیاید واجب بود بر او که آن شک از دل بیرون معلوم شده
 علم امور حق بر همه مسلمانان فرضیه است که هیچ مسلمان از جستن علم آن
 نیست و لکن آن علم یک چیز نیست و در حق هر کسی بر او نیست بل با آن
 و احوال بگردد تا همکس از نوعی حاجت بدین خالی نباشد پس از این گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی
 است یعنی طلب علم که بعد از آن خواهند بود **فصل** چون معلوم شد که هر
 امری حق آن علم واجب است که بر راه معاملات است پس بداند که غای همیشه
 خطر هلاک باشد که بود که از کارهای پیش آید و بنا دانی بکند که بداند که حکم

بین نانی
سینه او
بدان
واجب
است

او را
بجو

بیشتر
است

حزب

آن چست و بدین معنی و دنیا باشد هرگاه که حاجت بدان غالب باشد و نادر
 باشد مثلا کسی در حال حیض میباشد کند یا پس از حیض پیش از
 غسل کردن و گوید این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از
 صبح پاک شود نماز شام و خفتن قضای کند که آن نیا مویخته باشد و یا مردی
 زن را در حال حیض طلاق دهد و نیا مویخته باشد که آن حرامست معذور
 نباشد و با او گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فرضیه است چرا دست بردا
 تا لاجرم در حرام افتادی مگر واقعه نادر باشد که افتادن آن متوقع نبود
 انگاه باشد که معذور بود **فصل** چون دانستی که عای هیچ وقت ازین خطر
 خالی نباشد ازینجا معلوم شد که هیچ کار که بدان مشغول خواهد شد که آدمی
 قاصدش و ترک او از علم نخواهد بود و هر پشته که بدان مشغول خواهد
 گشت برای طلب دنیا بود و علم پیشتر خلق را در دنیا پیشتر از دنیا
 چه نتعلم از چهار حال خالی نبود یا کفاف خویش را در دنیا میراث
 یا بهیچنی دیگر علم حرامست مال وی بود و سبب غنا و باشد در دنیا و سبب
 سعادت آخرت یکی این بود دیگر کسی بود که کفاف خویش ندانید و لکن درو
 باشد که بداند که بود کفایت نماند کرد و قدر درویشی در مسلمانان بداند و
 بداند که درویشان پیش از توانگر آن پیا بصدق سال در بهشت خواهند
 علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود دیگر کسی
 باشد که علم آموزد و داند که حق وی خلاست از پخت المال یا از دست مسلمانان او
 رسد چند اند کفایت او باشد بی آنکه او را طلب حقیقی باشد کرد یا از سلطان
 ظالم چیزی طلب باید کرد پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از صفت
 کار ما بهتر بود چهارم کسی باشد که کفاف خود ندانم مقصود او از علم طلب بود

و روزگار جهان باشد که طلب نتواند کرد کفاف خود را الا از ادراک سلطه
 از او جوه خراج و ظلم باشد یا از مردمان وی و یا و مدلت طلب نتواند
 کرد این کس را و هر که مقصود از علم مال و جاه بود و علم بدست خواهد
 آوردن اولین آن بود که یکسبب مشغول شود چون از علمی فرض علمست
 پیرداخت که این چنین کس شیطانی گردد از شیاطین انس و جن بسیار
 با و تباه شوند و هر عای که درو نکرد که او حرام می ستاند و حیلها میکند و طلب
 دنیا با او افتد آنگاه و فساد او در میان خلق پیش از صلاح باشد پس چنین
 عالم هر چند کس بهتر پس آن اولین که دنیا از کارها دنیا طلب کند نه از کار
 دین و اگر کسی گوید علم او را از راه دنیا باز خواند چنانکه کرده می گفته اند تعلما
 العلم لغیر الله فانی العلم ان یكون الا لله علم نه برای خدای می اموجم
 لکن علم ما را برای خدای بود جواب آست که آن علم کتاب و سنت
 و میر راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را برای خدای بود و
 باقیست آن در دین ایشان بود که کاره بودند شریعت خویش را بدینا و در
 دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که
 ایشان افتد آنگاه چون علم آن بود و حال روزگار جهان بود امید و آرزو
 که ایشان بصفت آن علم کردند و علم تبع ایشان نکرد اما این علمها که دین
 روزگار و بخوانند چون خلاف و مذہب و کلام و قصص و طامات و این معانی
 که درین روزگارند که از علم خویش دام دنیا سناخته اند مخالفت با ایشان
 و تحصیل علم ایشان مرد را از راه دنیا بنگرداند و لیکن الحیر کالمعانی نگاه
 آن بایست تر این قوم از طماد دنیا اند از طماد آخره و خلق را از مشاهد
 ایشان سوزی سنت یا زبان اما اگر کسی بپرسد که تقوی آراست پیروی و راه علم

سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که اندک آن خجیف و بحدی باشد
 از غرور دنیا صحبت و بشناختن این کس واضح باشد همه کس را و جوی علی
 آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر بود و علم سودمند آن بود
 که حقارت دنیا او را معلوم کند و خطر کار آخرت را او نماید و چهل کس
 کسانی که ایشان روی بدینا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند اشک
 اند و آفت کبر و ریاض و حسد و شر و حب دنیا بشناسند و علاج آن
 بدانند این علم کسی را که بر دنیا خیر بود همچون آب بود تشنه را و چون
 خاوری بود پیار را اما مشغول بودن این کس بفقده و خلاف و کلام و اد
 همچون بیماری باشد که چیزی خورد که در عادت او زیاده است که پیشتر
 ازین علمها حکم حسد و ریاض و مباحات و رعایت و تکر و طلب جاه در
 دل افکند و هر چند که پیش خوالد آن در دل محکم تر شود چون محال
 باقی دارد از متفقه که بدان مشغول می باشد چنان شود که اگر
 خواهد که از آن توبه کند روی دشوار بود و تواند و هوای **فصل**
سوم در فضیلت حق سبحانه و تعالی میگوید از آنکه بحسب التوکلین
 و بحسب التضرعین خدای پاک را دوست دارد و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت الطهور شطر الايمان یاکی نیمه از مسلمان است و گفته
 بنی الدین علی الطافه بنیاء دین بر یاکی است پس کان میر که این همه
 فصل و تزیین یاکی است که در حق و حاکمه باشد با استعمال آب یاکی
 یاکی بر چهار طبقه است **طبقه اول** یاکی بر است از هر چه حرجست
 چنانکه فرمود قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعنون مقصود ازین است
 تا چون از غیر حق خالی باشد بحق مشغول و مستغرق شود و این

حرف

کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان صد تقاضی می آید از غیر
 یک نیمه ایمانست که تا از غیر حق پاک نشود بد کس حق را نبیند نکرد
طبقه دوم یاکی و طهارت دلست از اخلاق ناپسند بد چون حسد
 و کبر و ریاض و حرص و عداوت و غیور و غیر آن تا آراسته شود با اخلاق
 پاک پسند بد چون قناعه و تواضع و توبه و صبر و خوف و رحمت
 و غیر آن و این درجه ایمان متقیانست و یاکی از اخلاق مذموم یک نیمه
 ایمانست **طبقه سوم** یاکی جوارح و اندامها را است از معصیتها چون
 دهر و عیبت و حرام خوردن و حیانت کردن و دزدی و محرم نکردن
 آن تا آراسته باشد با ادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجه
 ایمان بارها است و یاکی داشتن اندامها از جمله حرامها یک نیمه ایمان
طبقه چهارم یاکی داشتن حق و حاکمه بودن از حاکمها تا حاکم حق را آراسته کرد
 بر کوع و عیبت و اوکان نماز و این درجه یاکی مسلمان است که فرق میان
 مسلمان و کافر بدین نماز است و این یاکی نیز یک نیمه از ایمانست پس
 و حق معلوم شد که در همه طبقات یاکی یک نیمه ایمانست حکم آنک یک
 نیمه پیشتر است گفت بنی الا شاکم علی الطافه بنیاء مسلمان بر اوست
 این طهارت حق و حاکمه که همگنان روی بدان آورده اند و حاکمه
 در آن کشید که درجه بان پسین این طهارتست که آسانتر است و نفس
 را بر در و نصیب است که یاکی کی خوش باشد نفس بر اجتناب کردن
 و هر کسی بر آن نیست و یاکی ای و بدان بداند بدین سبب بر مردما
 آسانتر بود اما یاکی دل از کبر و حسد و ریاض و غیور یاکی حق از
 معصیت و گناه نفس را در آن مع نصیب نیست و چشمهای خلق بدان

نیفتد که آن نظاره گاه حقست نه نظاره گاه خلق بدین سبب
کسی در آن رغبت نکند **فصل** این طهارت طاهر اگر چه درجه
باز پسین است فضلا و نیز رگست لیکن بشرط آنکه آداب آن نگاه دارد
و وسوسه و اسراف را بداند راه ندهند چون مجذوب و وسوسه و اسراف
مکروه و ناپسندیده بود و باشد که بن کار شود و این احتیاطها که
صوفیاست از خورب داشتن و از اسراف و رشیدن و آب پاک
پیشین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست در آن نکند
نیگواست کسی را از فقها که آن نگاه دارند جایز نیست که برایشان احتیاط
استدلال بشرطی را ایشان را جایز نیست که بر فقها و دیگران که آن احتیاط
نکند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاط نیگواست و لیکن بشرطی
آنکه بسبب دور کردن از کارهای فاضله از آن باز ماند چه اگر کسی
قدرت آن باشد که باموختن علمی مشغول شود یا بفکری که آن زیادت
باشد یا یکسری مشغول شود که آن کفاف عیال او باشد یا کفاف او بود تا او
از خلق سوال نباید کرد و از دست رنج مردم نباید خورد و روزگار بدین
با احتیاط طهارت او را ازین باز دارد شاید بدین احتیاطها مشغول
که این همه مهم تر است از احتیاط طهارت و همچنین سبب بود که صحابه
بجز احتیاط مشغول نشدند که ایشان مجاهد و کسب و طلب علم گران
و هم تاملین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتند و بر زمین
ماندند و بر خاک نشستند و طعام خوردند و دست در کف
پای مالیدند و از عرق ستوران حدز کردند و وجهه بستر در پای
دل کردند و پای تن پس اگر کسی بدین صفت بود صوفی از بروی

اعتراض

اعتراض نرسد و کسی که بکافلی ازین احتیاط دست بردارد و نشاید
که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضله شر
آنکه خوشتن را از ریا و عیوبه این نگاه دارد که هر که این احتیاط
کند از سزا یا پیش منادی میکند که من با وسایم و او را از آن شری بدید
و اگر پای بر زمین نهاد یا از آفتابه دیگری طهارت کند ترسد که از چشم
نیفتد باید که خوشتن درین پیاز نماید و در پیش هر زمانی پای بر زمین
نهد و راه رخصت سپرد و در سرتاز که احتیاط کند اگر نفس او درین
لنگد بدانکه آفت ریا و راه یافت اکنون برو واجب بود که پای برهنه رود
و در زمین نماز کند و احتیاط دست بدارد که ریا خرامست و احتیاط
لحوق از حرام طهر و تواند کرد الا بشرط احتیاط برو واجب شود بهتر که
احتیاط گفتن شرط **سوم** آنکه گاه گاه بین راه رخصت بود و احتیاط
بر خوشتن فریضه نکرد اند جانک رسول صلی الله علیه و سلم از مطهر
مشرقی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سیوی زنی ترسنا طهارت کرد
و ایشان در پیش احوال بر خاک نماز کرده اند و کسی که در خفتن میان خاک
و خوشتن هیچ حجاب نکردی او را بر رکن دانستند پس چون سیرت
مخبر کنند و ناپسند دارند و نفس مسامحت نمی کنند بوقت ایشان
دلیل آن باشد که نفس را در احتیاط لذتی هست مهم باشند که دست
ازین بدارند شرط **چهارم** آنکه هر احتیاطی که در آن رنج مسلمانی باشد
که دست بدارد که رنجانیدن دل خلق حرامست و ترک احتیاط حرام
نیست چنانکه کسی قصد آن کند تا دست او بگیرد در سلام یا معاقله کند
و دست و روی او عرق دارد و خوشتن در رگست این حرام بود بلکه

خلق نیکو و تقرب نمودن بدان شادی دل مسلمان را در بین وقت
 از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر و همچنین اگر کسی بای بر سر سجاده ای
 نهد و از آفتابه او طهارت کند و از کوزه او آب خوردنشاید که منع
 و کراهت اظهار نکند رسول الله صلی الله علیه و سلم آب زمزم حرام
 عثمان رضی الله عنه گفت دستهای بسیار در آب کرده اند و شوییده
 شد سنت تا آن بهر تو دایم خاص طلب کنم و آب بر کشم گفت من برکت
 مسلمانان دوست دارم و بیشتر قرا چاهل این دقیقه نشناختند و
 را باز کشند از کسی که احتیاط نکند و او را بر بخاند و باشد که باید رو
 و برادر و بچه ها در سنت گویند چون دست با آفتابه و جامه ایشان در آن
 کرده باشند و این همه حرامست جلوتی روا باشد بسبب احتیاطی که
 نیست از تکاب حرامی کنند و بیشتر آن باشد که قوی که این کشند در سر
 ایشان تکیه بود که منت بر مردمان دهند که ما خورد چنین میکنیم و
 دارند که خوشتر را از کسی باز گیرند تا او را بر بخاند و اگر کسی خود عرضه
 کنند و حق خوشتر بدید آن آوند و دیگر اثر احتشام نام کنند و از چنانکه
 صحابه آنسان گرفته باشند تکیه اند اگر در استیحا کسند احتیاط کنند
 این خود از کبائر شناختند و این همه از خجاست اخلاقست و دلیل آنجا
 باطنست و دل پاک داشتن از خجاست و رضیه است که این همه سبب
 و لا کست و احتیاط دست بد داشتن سبب هلاک نیست شرط
 همین احتیاط در خوردن و پوشیدن و گفتنی نگاه دارد که این مهم تر
 و چون مهم تر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعایت
 بایر ای عادت میکند چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که کمرنگی ضرورت

نباشد افکار نادانست و دهان نشوید نماز نکند و این مقدار اندک
 هر چه محسن بود خوردن آن حرام بود اگر محسن سبب ضرورتی چرا بخورد
 و اگر پاکست دست چرا میشود پس بر جامه که غامیان نشسته باشند
 نماز نمیکند و طعام که در خانه غامیان نخته باشند چرا بخورد و احتیاط
 در پاکی لقمه مهم تر است و بیشتر این قوم در خانه باز از این طعام نخته
 خوردند و بر جامه ایشان نماز نکند و این نه نشان صدق باشند از
 کار شرط **نکته** آنکه این احتیاط منکرات و منهیات ادا نکند چنانکه
 سه بار زیاد کند در طهارت که با رج دارم نهی است تا طهارت در آن
 نکند و مسلمانی در انتظار او باشد که این نشاید که آب بسیار و بزرگ نما
 از اول وقت تا خیر کند یا امام باشد و جماعت را در انتظار دارد یا
 مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن دین میشود یا سبب آن روز
 تسبیح وی بشود و عیال او ضایع مانند چنین کارها سبب احتیاطی که
 فرضیه نیست مباح نکرد یا سجاده فراموش افکند در مسجد تا کسی جامه باو
 باز نرند که حدیث **نکته** حرم منکر بود یکی آنکه باره از مسجد عصب کرده باشد
 از مسلمانی و حق او پیش از آن نیست که بخورد کند دوم آنکه چنین کردن
 پیوسته نتوان داشت و سنت است که کف بکف باز دهند پیوسته سوم
 آنکه از مسلمانی حد رکند چنانکه از سک و نجاست حد رکند و این نشاید
 همچنین منکرات بسیار است که جاهل بسبب احتیاط از تکاب کند و
نکته چون دانستی که طهارت ظاهر چند است از طهارت باطن و
 طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارة دل
 از اخلاق بد و یکی طهارت سیر از هر چه جزای است بد آنکه طهارت

نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و نجاست
و یکی از فروغی آن چون ناخن و موی و تنوع و غیر آن قسم **طهارت**
نجاست بدانکه هر چه خدای آفریده است از حیوانات همه پاکست
شیرایی که مستی آرد که اندک و بسیار آن بلیذ است و هر چه جانور است
همه پاکست الا سگ و خوک و هر جانور که بپزد بلیذ است الا جوار
آدی و ماهی و طیخ و هر چه او را در تن خون روان نیست چون مکین
و بیور و کرم و کرم که در طعام افتد و هر چه در باطن جانوران مستحل و
کردیده شود همه بلیذ است مگر آنچه اصل جانوران باشد چون می خایه
مرغ و کرم ابریشم و هر چه کردیده نباشد چون عرق و اشک پاک بود و هر
بلیذ است با او نهان شاید که در مخرج نوع که از آن عفو کرده اند بسبب
و شوری یکی اثر استنجاء پس از آنکه سه تنگ بکار داشتی بهمان شطر
آن از جایگاه خویش در ننگ شسته باشد دفع کل شام راه اگر چه نجاست
در روپن می بیند لکن آن مقدار که از خویش ننگه نتواند داشت
مغفور بود مگر کسی که بپوفد یا ستوری جامه او بپاشد آن نادر باشد
و مغفور بود سقم نجاست که بر موز شود آن قدر که از آن حد نترسد
کرد مغفور بود چون باموزه غاز کند از گاه که موزه در زمین مالده چهارم
خون لیک اندک و بسیار آن بر جامه تو و دیگری مغفور بود اگر چه با آن
عرق کرده باشد همچنین رطوبتی روشن که از خارش تن بیرون آید مگر
آنکه بزرگ بود و از روی بیرون آید همچون دنبال باشد و نادر بود
آن واجب بود و اگر اثری پس از شستن بماند امید دارم که مغفور بود
اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده بود بپاید شست خون آنرا

پس اگر اثری بماند و خطره بود و شستن نماند قضایا پاک کرد که این حد زیاد باشد
هر جا که نجاست باشد جز نجاست سگ و خوک یکبار آب بپوشد اگر
پاک شود مگر که عین نجاست بر او بماند لکن آبی باید شست تا عین نجاست
نشود اگر شست بماند و بناخن یا روی دوز بزند یا از آنک همان رنگ یا روی
بر روی بماند پاک باشد و هر آبی که خدای آفریده است پاک کنند است مگر چهار
آب یکی آبی که یکبار حدث بکار داشتی که آن پاکست و پاک کنند و دوم آنکه
در نجاست بکار داشتی که آن پاک کنند نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم او
نجاست ننگشته است پاکست سوم آنکه که از رویست و بخواه من آب باشد
و بلیذی در او افتد اگر چه متغیر نشد باید شست بعد از آنکه شافعی رضی الله عنه
اما اگر رویست و بخواه من پیش باشد نامتغیر نکرد نجاستی که در او افتد بلیذ
چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم ببرد بجزی پاک که آب را از آن بکشد و آن
چون زعفران و صابون و اشنان وارد و غیر آن که این پاک باشد نه پاک کنند
اما اگر غیر او اندک بود پاک کنند باشد همچنین آبی اندک که روان بود و در مقام
نجاستی در و افتاد باشد که ظاهر توان دید آن هم پاک نباشد مگر که از بالای
آن بلیذی و صو کند یا غسل آن پاک بود و آنکه نجاست بگذشت و معاینه ی
نیک پاک کنند نیست **طهارت حدث** و دو بخش جبر بپاید
اول **تضا** خلعت و استنجاء و وضو و غسل و تیمم **تضا** اول ادب تضا
حاجت باید که اگر در صحرای بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در زیر درخت
شود و غوره پیش از شستن برهنه نکند و روی سوي اقباب و ماه نکند و قله
و اتیس پشت نکند و روی هم نکند مگر در بنای باشد که آن روا بود و لکن اگر
آن بود که قله بر چپ و راست بود و جانی که مرده آنجا کرده اند حدث نکند

و در آب ایستاد بول نکند و در زمین سخت و در برادر باد و در زیر درخت
میوه در آن بول نکند و همچنین در هیچ سوراخ حدیث و بول نکند و برای بول نکند
الای بعد ری و جانی که اینجا وضو و غسل نکند بول نکند و در پیشتن اعتماد بر
لبی جب کند و چون در طهارت جای شود پای جب و پیش زهد و چون برود
آید پای راست و هیچ چیز که نام حلالی بر نوشته باشد یا خورد ندارد و بر سر هند
بعضا حاجت نشود و چون دستود بگوید اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْخَيْبِ الْمَخْتِ
الْخَيْرِ الْخَيْرِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و چون بیرون آید بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي
اَدْرٰهُنَّ عَنِّيْ مَا يُؤْتِيْنِيْ و اَنْتَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ **فصل** باید که در استحاضه
یا سه کلوخ یا سه گره یا سه بند پیش از قضا حاجت و چون فارغ گردد بدست
بگیرد و جای زهد که بلیذ نباشد یا نگاه میراند تا موضع نجاست و اینجا
نجاست براند جانک پیشتر و پس از این چنین سه کلوخ بکار دارد که
یا که شود و دیگر بکار دارد تا طاق بود نگاه سنگی و دیگر بدست راست
و قصید بدست چپ گیرد و بر آن سنگ مالده سه بار یا ده بار یا بیست
چند است راست و اگر بدین قضاة کند کفایت بود و اگر اولتر آن بود که
جمع کند میان سنگ و آب و چون آب بکار خواهد داشت این جای چرت
و بجای دیگر شود که آب بر نخک و بدست راست است و بر دست چپ
مالد یک دست تا بماند که هیچ اثر نماند و چون بدست آب بسیار بریزد و
نکند تا باطن نرسد و لکن وقت استخاخر شیخ یا سه دست و دو که از هر
مقلد آب با و برسد آن را باطن است و آخر حکم نجاست نیست تا و سوسه را
بخوشتر راه ندهد و همچنین در استبراء سه بار دست بر زیر قضیب فروز
آورده و سه بار پشیمانده و سه بار بروی دست چپ کشد و پیش ازین خوشتر

رحی ندارد که وضو و غسل بد و راه یا بد اگر این کرده باشد و هر زمان نباید
که پس از استبراء اثری بدین آمدن آب بر این برای زند تا باخو شیخ گوید که
از آنست رسول صلی الله علیه و سلم بدین فرموده است برای وضو و غسل را
و چون از استخا فارع شود دست بد بویار اند ببالد یا زمین نگاه نشود
تا هیچ اثری نماند و بگوید در وقت استخا بگوید اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِيْ مِنَ النِّفَاقِ
و حصن قَلْبِيْ مِنَ الْفَوَاحِشِ **فصل** چون از استخا فارع شد **مسئله**
لنگ و ابتدا از جانب راست کند از بالا نگاه از جانب دیگر و بجانب چپ
همچنین درون دندان و بیرون هم بدین ترتیب نگاه بربان و کام فراز آرد
و سوال مهم داند که در جرئت که یک نماز یا سوال بهفتاد نماز یا سوال
بود و بدست کند که راه گذارد که خدای پاک میکند و بهیچ وقت که حدیث
وضو و غسل ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و در وضو کردن
مسئله اول بجای نهان بود که وضو کند و داند که در دهان او تغیر بدید آمدن
است بصبغ یک حقه باشد یا بسپارد دهان بر هم نهاده باشد یا چیزی
در خورد باشد **مسئله** سوال بدست باشد پس چون فارغ شد بر بالای بشیند و
روی بقبله کند و بگوید **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَعُوذُ بِكَ مِنْ**
هَمِّ رَاةِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و اَعُوذُ بِكَ مِنْ اَرْبَعِ خِيَرَاتٍ يَخْتَارُ بَيْنَهُنَّ
مَلَكٌ يَخْتَارُ بَيْنَهُنَّ اَنْ يَكُونَ لَكَ فِي شَيْءٍ مِنَ الدِّينِ نَاقِصَةٌ و اَعُوذُ بِكَ مِنْ
الشُّوْخُرِ و الْهَلَاكِه و نَقِيصَاتِ شَيْئٍ أَحَبَّ مَازَكَ لَكَ يَأْتِيْكَ حَتَّى تَقْتُلَ
نَكَاحًا و اَنْ يَكُونَ لَكَ فِي شَيْءٍ مِنَ الدِّينِ نَاقِصَةٌ و اَعُوذُ بِكَ مِنْ اَرْبَعِ خِيَرَاتٍ
يَخْتَارُ بَيْنَهُنَّ اَنْ يَكُونَ لَكَ فِي شَيْءٍ مِنَ الدِّينِ نَاقِصَةٌ و اَعُوذُ بِكَ مِنْ اَرْبَعِ خِيَرَاتٍ
يَخْتَارُ بَيْنَهُنَّ اَنْ يَكُونَ لَكَ فِي شَيْءٍ مِنَ الدِّينِ نَاقِصَةٌ و اَعُوذُ بِكَ مِنْ اَرْبَعِ خِيَرَاتٍ

النجدة وانت عني راض وبن سبه باروي بشويد و بگويد اللهم بفض
 و جبه سويك يوم يفيض و جوه اولياك و هر موي که بر روی است آب
 باصل آن رساند مکر موي محاسن که بسیار و کثیف باشد آب بروی
 فرو کند و انگشتان در میان موي که در تحلیل این باشد و هر چه از جانب
 روی است از سر کوش گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشتها
 چشم فرزند آید تا آید از آن گوشه چشم باشد از محل و غیر آن بر روی
 بن سبه بار دست راست بشويد تا میان بازو و هر چند برین بازو و دیگر اولی
 و بگويد اللهم اعطني کتابی بهیمنی و حاسنی حسیا یا سیرا انکاه دست
 چپ محسن بشويد و انگشتی چنانند تا آب در زیر او شود و بگويد اللهم
 انی اعوذ بک ان تصطنی کتابی بهیمنی و حاسنی و از ظهري بن
 هر دو دست ترکند و بر انگشتان بهم باز دهند و به پیش سر دهند و می برد
 بايقا و آنکه بجای باز آید تا هر دو موي از موي و روی تن شود و این بکار
 بود سبه بار چنین کند چنانکه همه سر مسح کند و بگويد اللهم عشني بر سر
 و ابر علی من بر کانی و اظلی تحت عرشک يوم لا ظل الا ظل عن شکر
 بن هر دو گوش سبه بار مسح کشد و انگشت در سوراخ گوش کند و اینها هم
 است گوش فرزند آید و بگويد اللهم اجعلنی من الذین یسمعون القول
 یتقون اخسته پس کردن جمله مسح کند و بگويد اللهم اغفر رقتی من
 النار و اعوذ بک من الشک سبل و الا غلال پس پای راست بشويد سبه بار
 تا میان ساق و میان انگشتان تحلیل کند و انگشت همین دست چپ از
 روی بر انگشتان و آنکه بگویند انگشت پای راست کند و ختم بگویند پای
 و بگويد اللهم ثبت قدمی علی الصراط يوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ

محسن بشويد و بگويد اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط يوم تزل الاقدام
 المناقص و چون فارغ شود بگويد اشهد ان لا اله الا الله و حده لا
 شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التواب
 و اجعلنی من المطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین و باید که معنی
 این دعاها معلوم کند تا بداند که چه میگوید و در جرست که هر که طهارت
 کند و در حق میگوید حمد اندامها و او پاک شود از گناهان و خطاها که بر روی
 باشد و چون ذکر نبود جز اینجا که آب رسیده بود پاک نشود و باید که بهر نهایی
 طهارتی تاز کند اگر چه حدث کرده باشد که در جرست که هر که طهارت کند
 بر طهارت حق تعالی ایمان او را تازه کند و چون طهارت تمام کند
 باید که بداند که این نظاره که خلق است که پاک کرد نظاره که حق دانست
 چون او را بتوبه از احراق اینست بداند پاک کند مثل او جان بود که کسی
 بایر می راند و راههای خواهد کرد در سزای پاک کند و پیشگاه سزای که انجا
 مشیت کاه پادشاه خواهد بود بپایند که از لایق نبود **فصل** در اینک
 که در وضو شستن هر که اعتنا است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست
 بر پیشانی و از آبی که با قناب گرم کرده باشد طهارت کردن و آب بسیار
 و بن سبه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بر آن نیت تا کرد
 بر و نشیند یا دست داشته تا اثر عبادت بیشتر نماید هر دو نقل کرده اند و
 و فضیلت است چون نیت این باشد هر دو فضیلت است و از طرف سفالین
 طهارت کردن اولین و بتواضع نزدیکتر از آفتاب و طاس **کیفیت غسل**
 هر که صحبت کند یا مینی از روی جدا شود در جواب یا در بیداری غسل
 واجب شود و فریضه بر او نیست که همه تن بشويد و آب باصل مویها

و ساند و نیت رفع جنایت کند اما سنت است که اول بسم الله بگوید
 و سه بار دست بشوید و هر جا که از تن او نجس باشد پاک بشوید انگاه وضو
 کند چنانکه گفتیم با همه سنتها و بای شستن تا خیر کند تا از غسل قاصر شود
 نیت سه طاس آب بر جانب راست از دوش فرود ببرد و سه طاس بر چپ
 نیت سه طاس بر سر و هر جای که دست بوی میرسد بمالد و جایهای که بر
 شسته باشد چهل کند تا آب او برسد که این فرضیه است و نگاه دارد
 تا دست برهنه بعبودت نرسد **فصل** کسی که آب نیاید یا آن مقدار
 برش نرسد از آنکه او یا رفیقان بخورد یا بر راه آب دزدی باشد یا کسی که از نوع
 بود یا آب ملک دیگری بود و فقر و تشنگی یا جراحت یا قمار
 و آن که اگر آب بکار برده بمالاک باشد یا بمردان کشتن بیماری بود باید
 آن خیر کند تا وقت نماز در آید انگاه بجای که خال یا ک باشد طلب کند پس
 در دست ببرد چنانکه کرد بر خیزد و انگشتان را بهم باز نهد و نیت
 نماز کند و جمله روی بد و دست مسح کند و تکلف آن نکند که خال میان
 موها رسد پس انگشتی بیرون نکند و دیگر بار دو دست بر زمین نهد
 انگشتان کشاده پس انگشتان راست بر شکم انگشتان چپ نهد پس
 انگشتان چپ بر ساعد راست بر اند پس کف چپ بر روی ساعد راست
 بر اند پس اینها چپ بر پشت ابرهام راست بر اند پس دست راست بر
 چپ همچنین بر اند پس کف دست هر دو بهم بمالد پس انگشتان میان
 یکدیگر در کند ارد و بمالد چون خیر کند یک ضرورت کفایت باشد اگر
 نتواند روا باشد که زیادت کند چند انگ عیار جمله دست برسد یا باخ
 چون بدین تیمم یک فرضیه بکارد چند انگ خواهد سنتی اگر از

اما اگر فرضیه دیگر خواهد کرد تیمم یک **فصل** طهارت از فضله
 آن است و آن دو نوع باشد نوع اول شوخها و چون شوخی که میان سر
 و محاسن باشد و این بشانه و آب و کل که مایه ازاله توان کرد و هرگز در
 بشانه از رسول صلی الله علیه و سلم جدا نموده و پاک داشتن خود را از
 شوخها سنت است و دیگر آنکه در گوش باشد چشم کرد آید در وقت وضو
 ازاله باید کرد و دیگر آنکه در گوش باشد و چون از کرمها و بیرون آید برای
 آن تعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی باشد از زردی و دردند که آن بود
 بسواک و مضمضه و استنشاق بروی و دیگر آنچه بر بند انگشتان که باید
 و پرست بای و باشنه آنچه در سوراخان بود و آنچه بر همه تن باشد ازاله آن است
 است و بیک بر جای که شوخ باشد طهارت باطل نکرد از آنکه آب را از دست خارج
 نمود و مگر که بسیار شود و زیر را خن بر خلاف عادت آنکه باشد که مانع بود از آن
 ازین شوخها آب گرم و کرمها و سنت است **فصل** هر که در کرمها و زردی و
 جیر و اچیت و در سنت دو واجب در عورت او که از او قمار آنها از چشم
 خلق نگاه دارد و از دست قائم بین نگاه دارد که بر ما سید زن و مسوون از دید
 قوی تر باشد و در دیگر آنکه چشم خویش از عورت دیگران نگاه دارد و اگر کسی عورت
 برهنه کند بروی جنسیت کند اگر بی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر که این
 نکند از کرمها و عاصی بیرون آید و از این عمر رضی الله عنهما روایت کرده اند که
 در کرمها و قشقه بود روی در روا کرده و چشم باز بسته بسبب آنکه
 ابلهان تا پاک حاضر بودند و بر زبان همین واجب است و نیت آنست که این
 از شستن اصلا الا بعد ری واضح و اما سنتها آنست که اول نیت کند که این
 بآلی بجای می آیم تا بوقت نماز را بسته باشیم برای چشم خلوص و سوم من در کرمها

ان پیش از آمدن تا او را دل خوش بود آب ریختن اوید اندک با و چه مید
 بیند ای جنت در پیش دارد و بگوید **بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ**
بالله من الرجس الخس الخس الخس الشیطان الرجیم که اگر ما و چه
 شیطان است پس جهل کند تا که ما و چه خالی بود برای وی باوقتی که بود
 نبود پس زود در خانه کرم نشود و چون در زود دست بشوید در
 طهارت کند و آب بسیار برین چندان ریزد که اگر کرم یا بانی بدید که است
 نکند و چون در شود سلام نکند و اگر کسی سلام کند جواب گوید عافا که الله
 و سخن بسیار بگوید و اگر قرآن خوانده هسته خواند و او را نبرد و از شیطان
 استعاضه کند یا و آن که آن را و در وقت فرستادن آفتاب و وقت غروب
 و میان شام و خفتن کرم ما و چه بود که این وقت اندک شایسته طهر باشد
 و چون در کرم ما و چه شود یکساعت زیادت بشیند و از آتش دوزخ ناید
 ناید اندک در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر
 نگاه کند تا آخرت یا آید و اگر تا یکی بیند از تاریکی که آید و اگر تاری
 بیند از مار در تنخ کند و اگر صورتی رشت بیند از منکر و بیکر یا کند و اگر
 رد قبول بیند آن در قبول قیامت یا آید و در سندها شرعی نیست اما از
 محبت طاعت گفته اند که هر ماه یکبار اهل بکار داشتن سودمند بود و چون
 بیرون آید آب سرد برای ریختن تا از نفس امن بود و در هر سخن
 بیرون آید از کرم ما و چه بخسید و در تابستان شری موافق بکار دارد اما
 طقس هر یک یکی است از فصلات تن و آن هفت است اول موی سر است
 و ستردن اولین و میانکی نزد بیکر مکر اهل شرف را اما بعضی ستردن و هر
 جای موی پر آید و اگر در عادت لشکر یا نیست و کراهیت است و هی

آمده است از آن دوم آنک موی سبیلت بآب راست داشتن سنت است
 و قریب داشتن نهیست سوم موی زبردست در چهل روز یکبار کردن
 سنت است و چون در ابتدا عادت کند آسان باشد اما اگر عادت کرد
 باشد ستردن اولین را خوشتر را عذاب نکرده باشد چهارم موی
 ازالت آن باهک یا ستردن سنت است و باید که از چهل روز زیادت تا آخر
 نکند بجم ناخن چیدن سنت است تا شمع در و کرد و باید پس اگر کرد آید
 طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه و سلم آن شوخ بدید در ناخن
 قوی فرمود تا ناخن بچیدند و قضا نماز فرمود و در خبر است که چون ناخن
 در آن شود نهیست که شیطان بود باید که در چیدن ابتدا با انگشت اشاره
 شهادت میکند که آن فاضل است انگاه از طایف راست او میرود و
 با و رسد ششم ناخن برید دست و آن در وقت ولادت باشد هفتم خسته کردن
 مرد و نهیست **فصل** محاسنی در آن شود و با بود که مقدار یک قبضه بکند
 و باقی قرآن بعد از آن حد بیرون نشود این عمر جماعتی از تابعین چنین کرده
 و کرده می گفته اند باید که داشت و باید آنک در محاسن در چیز کراهیست
 اول بخصاب سیاه کردن که در خبر است که این خصاب نشان اهل
 دوزخ است و خصاب کافرا مشق اول کسی که این کرد فرعون بود لعنه
 الله علیه و ابن عباس روایت میکند که در آخر زمان قومی باشند که خصا
 کنند بسیار و ایشان بوی نهیست نشنوند و در خبر است که بدترین
 پیران آند که خوشتر را حیوانات مانده اند و بهترین جوانان آند
 خوشتر را پیران مانده اند دوم خصاب سیاهی و زردی است و این
 اگر فانیان کنند تا که با برایشان دلیر نگردد و چشم ضعیف بر ایشان

شکر ظاهر است و بدین غرض بعضی از علمای سنیاهی خضاب را
داوود اما اگر این غرض نبود تبلیغ بود و او نبود سوم سید کردن
عاجز باشد از آنکه پیش است و حرمت او پیش بود و این حماقت باشد
که حرمت معلوم و عقل بود به پیری و جوانی نباشد و آنرا میگوید رضی الله
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در همه موی او پیست موی
سید نبود چهارم آنکه موی سید از محاسن مرد و از پیری تنگ دارد
و این چنانست که از نوری که خدای تعالی او را داده است تنگ نمیدارد این
از جهل است که کشیدند موی بحکم موی و سودا در ابتدا جوانی تا بهر
بی و نشان ماند این از جهل باشد که خدای تعالی فرستاده اند که تسبیح
ایشان است که سبحان الذی زین الرجال بالخی و النساء بالزین
یعنی پاک آن خدای که مردان را با زینت و زنان را بلباس و زینت
نیازن برای بزرگ کردن چون دین بگویند تا در چشم زنان نیکنویز نماید
و غلبه بیشتر کنند هفتم آنکه موی سرد محاسن افزاید و زلف از بنا گوش فرو
گذارد زیادت از آنکه عادت اهل صلاح است هشتم آنکه چشم را عجب
در سنیاهی یاد سپیدی وی نکرد که خدای تعالی دوست دارد کسی
را که چشم عجب در خود نکرد نه آنکه بشانه کند برای چشم مردمان نه
برای بجای آوردن سنت دهم آنکه بر ولید گذارد برای اظهار زهد را
تا مردمان پندارند که او فراغت آن ندارد که بشانه کند از کثرت عبادت
این مقدار کفایت است در احکام طهارت **در احکام طهارت**
بدانکه نماز ستون مسلمانان است و بنیاد دین است و پیش رسول
عبادت است و هر که این پنج شرط و بوقت خویش بگذارد

بسته باشد و با حق که در آن و خجالت آن باشد چون از یکا برسد
بدارد هرگاه دیگر که برود و در نماز کفایت آن باشد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت مثل این پنج از آن چون مثل حی است و شستن که در
در سنیاهی کسی می رود و هر روز پنج بار بپوشد یا بران میشود ممکن بود که
برو و شستن بماند گفتند بی یا رسول الله گفت این پنج نماز کفایت را هجده
بر که آب شوی و او رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز ستون است
و هر که دست بداشت دین خود را و این کرد بر سیدند از آنکه از کارها
مأصلت گفت نماز بوقت خویش برای داشتن یک گفت کفایت است نماز
گفت حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نکرد و این پس از تو حد
بود و هر یک بوی از نماز و اگر چیزی از نماز دوست داشتی فرستاده
خود را بدان مشغول گردندی و ایشان همه در نماز باشند کردی در
کعبه و کردی در سجود و کردی برای و کردی نشسته و گفت هر که نماز بجز
دست بداشت کافر گشت یعنی نزدیک گشت بدانکه اصل ایمان او ظاهر
شود و اگر کوفت که در بادیه او را آب ضایع شد هلال گشت یعنی تری
فقط از نماز و گفت اول چیزی که نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام
و بشمار بود بپزد و دیگر عمدها بتبعیت او چنانکه باشد بپزد و اگر
ناقص باشد بر روی او بپزد با همه اعمال دیگر و گفت هر که طهارتی
نیکن کند و نماز بوقت خویش کند و رکوع و سجود بیکو بجای آورد و بد
طاهر و متواضع باشد تا بعرض نماز او پیش سپید و روشن و میگوید
خدای عز و جل که داران چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز نه بوقت کند
و طهارت نیکن نکند و رکوع و سجود و خشوع و خضوع تمام بجای نیارد

آن نماز میشود تا آسمان میناء و تار یک و میگوید خدای ترا ضایع گذارد
چنانکه ترا ضایع گذاشتی تا آنکه که حق سبحانه خواهد نماز و چون جامه
خلق در هم بچند و بروی او باز زدند و نیز گفت برین دزد آنست که از
نماز بدزد **حقیقت نماز** بداند ظاهر نماز چون کالبد است و او را
حقیقی و بری هست که آن روح نماز است و همیشه ظاهر نماز بگویم
اول آنست که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و صورت را بشوید
و جای پا را بپوشد و روی بقبله آورد و میان دو قدم بمقدار چهار انگشت
گشاید دارد و پشت راست دارد و سر در پیش افکند و چشم از جایگاه
بردارد و چون راست ایستاد قل اعوذ برب الناس بخواند بر اندیشه
شیطان را از خود دور کند و نگاه اگر ممکنست که کسی باو افتد خواهد کرد
بآنک نماز کند یا واز بلند و اگر فی بر امانت انصاف کند و نیت در چل حاضر
گردد و بگوید که اذامیکم فرضیه نماز پیشین خطای را و چون معانی این الفاظ
در بدن او حاضر شد دست بردارد تا بر دیک گوش چنانکه سر انگشتان
بر برابر گوش بود و سرانجام در برابر نمره گوش و کف دست و برابر کف
و چون بدن جای که قرار گرفت از نگاه الله اکبر بگوید و نگاه هر دو دست بر
سینه نهاد و دست راست بر زینهد و انگشت شهادت و میانگین را
از دست راست به پشت ساعد چپ فرزند آورد و دیگر انگشتان بر
ساعد چپ حلقه کند و دست فرزند آورد و نگاه باز سینه بردارد
هم در فرامدن سینه برد که دست ترا نیست و در میان این دست
نیفتشاند بوقت تکبیر و پیش نهاد و جوابت بیرون نیارد و در تکبیر
مبالغت نکند چنانکه وای پس از الله اکبر بدید یا الی یا الی پس از اکبر

آخسان شود که الیا رکعت هاید که این همه کار و شوش و سنا نیست و جاهلا
 الیا جناتک بیرون هاز گوید این کلمه بی تکلف و بیالعه در زمان هجنان
 گوید و چون دست بر هم نهاد الله الیا کبر کبیرا و الحمد لله لیسر و سحان
 الله بکرة و اصیلا یگوید انگاه الیا و حقیقت و خبی بر خواند و سنان
 یگوید سبحانک اللهم و یحمدک تبارک اسمک و تعالی جلالک و لا اله
 غیرک تا میان همه مذهبها و روایتها جمع کرده باشد پس اعوذ بالله
 من الشیطان الرجیم ان الله هو السميع العظیم یگوید انگاه بسم الله
 الرجیم یگوید بسم الحمد بر خواند و تسبیح یا هاجای آورد و درین
 خوف مبالغه نکند چنانکه شود و درین شوق و فری میان ظا و ضا درجا
 آید و اگر خواند روا باشد و چون فارغ شود آمین یگوید بیوسته با آخر
 سوره بل انکه فایه کسسته گوید انگاه سوره دیگر بر خواند یا آنچه خوا
 انفران و دو رکعت از شام و حقیقت و یا مداد او از بلند کند مکر ما مؤم
 و کوع پس تکبیر رکوع کند چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا مجد رکوع و سجد
 و رکعت هر دو دست بر هر دو زانو دهد و انگشت در راستی قبله فرو اندازد
 از هم کشاده و زانوید و در میان یک راستی دارد و پشت و سر راست
 میدارد چون تخته چنانکه صورت حمد حق چون لامی باشد و دو بازوان
 بهلود و درازند و زن بازو و بهلویهم باز دهند چون چنین ایستاده باشد
 سه بار سبحان ربی العظیم یگوید و اگر امام نباشد هفت بار یا یا زده بار یگوید
 نیکی و برود انگاه از رکوع براید و راست بایستد و دست برآورد و یگوید مع
 الله لیسر حمد و یا نام گیرد برای و یگوید ربنا الیا الحمد لله لا اله الا انت
 و لا ما شئت من شیء یغید و در دوم رکعت فریضه یا مباد قنوت جبر

پس تکبیر کند و سجود شود **سجده** و آنچه بر زمین نزدیکتر است بر زمین نهد و
را تا انگشتان دست آنکه پیشانی و پستی و دو دست برابر دو کتف بر زمین نهد
و انگشتان بهم باز نهد و دو ساعد بر زمین بگستراند و میان بازو و بهلو
و میان شکم و ران کشاده دارد و زان جمله این اعضا بهم پیوسته دار
پس سه بار سبحان زنی الا علی و سبحان بگوید و اگر امام نباشد زیاده گوید
پس تکبیر کند و آن سجود برآید و بر پای چپ نشیند و دو دست بر ران نهد
و بگوید رب اغفر لی و ان حمی و ان زقی و اهدنی و عافنی و اغفر عی انکاه
سجده دوم همچنین بکند پس آن سجود باز نشیند و شستن سبیل و تکبیر کند
و آنکه بر پای چپ و دیگر رکعت همچون اول بکارد و اعوذ بالله پیش از
الحمد بگوید پس حمد آن سجود دوم فارغ شد به **تشهد** بنشیند بر پای چپ
همچنانکه در میان دو سجده و دو دست همچنان بر زان نهد لکن اینجا انگشتان
دست راست گرد کند الا انگشت شهاده که فرود آرد و بوقت شهاده
اشان است کند اینجا که میگوید لا اله الا الله لا اله الا الله و انهم نیز اگر فری
لدار روا باشد و در تشهد دوم همچنین کند لکن هر دو پای از زیر پیر
لند از جانب راست و سرون چپ بر زمین نهد و در تشهد اول چون
الله صلی علی محمد و علی آل محمد گفت بر پای چپ و در تشهد دوم تمام
بخواند و دعا معروف بگوید انکاه بگوید السلام علیکم ورحمة الله و
و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای او بود یک نیمه روی او
بیند و انگاه از جانب دیگر سلام گوید و بدین هر دو سلام نیت بر وزن آمدن
لند از نماز و نیت سلام بر پیشکان و حاضران **صلی** چند کار در نماز
کراهیت است در نماز شدن بوقت کسب و شکی و شکی چشم و تقاضا بول

و قضا

و قضا حاجت و هر دل مشغولی که از خشوع باز دارد و دو پای بهم باز نهاد
جست و یکنای از جای برگرفتن و بر سر و پای نشستن در سجود و هر دو
سرون نشستن و دو زانو بسینه و از آوردن و دست در زیر جامه داشتن
و از هر سو بگریستن و انگشت طر قایلیدن و اندام خاریدن و آساکشیدن و یا
موی نخاسین بازی کردن و سبیل ریزه راست کردن برای سجود و بفر کردن
در زمین و سجود و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز گذاشتن
و در جمله چشم و دست و جمله اعضا با ادب دارد و بصفت نماز باشد تا
نماز تمام باشد و زاد اجرت را بشاید اما آنچه فرضیه است در آن چه
پیش نیست نیت نماز و تکبیر اول و قیام و خواندن فاتحه و رکوع و سجود
و آرام گرفتن در هر دو و اعتدال از رکوع و سجود و آرام گرفتن در آن و اعتدال
از روی و شستن و تشهد باز پسین و صلوات بر رسول و شستن در
و سلام کردن چون این مقدار یک نماز دست آید بدان معنی که شستن
از پیشند اما بدین وقت آن در خط بود و مثل این همچنان بود که گنبد
پیش ملکی برید اگر چه گوش و پستی و دست و پای ندارد لکن زنده باشد اما
خط آن باشد که بنده در **باید که در نماز** بدان که آنچه
تقسیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح
در جمله هر عملی از اعمال نماز و هر دگر که از آن کار روحی دیگر است خاص
که اگر آن روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد کالبدی جان و اگر
اصل باشد و لکن اعمال و آداب نباشد همچون آدمی چشم کند و گوش و پستی
و اگر اعمال دارد و لکن روح حقیقت آن با او نباشد همچنان باشد که چشم
دارد و بینایی و شنوایی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر بودن

دل در جمله نماز که مقصود نماز راست داشتن است با خدای تعالی
و باز کردن ذکر حق بر سبیل هیت و تعظیم خیا نیک فرمود اقم الصلوة
لذکر ی نماز برای دارا که برای ذکر مراست و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت بسیار کسی که نصیب نماز نماز حریج و مانندی نیست و این آن بود که
کالد نماز میکند و دل غافل و گفت بسیار بند بود که نماز کند و از نماز او
شش یک یاده یکی پیش تو بیند نماز هر کسی آن قدر نویسد که بدل در
حاضر بود و گفت نماز جان کن که کسی و داع خواهی کردن یعنی بدین خود را
و هزار و داع کند بل هر چه حقست آنرا و داع کند و همگی خود نماز دهد
و برای این بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
حدیث میکردی و ماین با او چون وقت نماز را مادی گفتی هرگز او نماز نشنا
است و ما او نشناخته ایم از مشغولگی که بودی عظمت حق و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر نماز که دل در او حاضر نبود خدای تعالی در آن نماز نکرد
و خطبات اوقات الله علیه چون نماز کردی جوش دل او از دو میل شنید
و علی اکرم الله وجهه چون در نماز خواستی شد لرز بر اندام او افتادی
و گفته او یکشتی و گفتی آمد وقت اما نمی که بر هفت آسمان و زمین عرضه گردند
و طاقت آن نداشته باشند و سفیان ثوری میگوید هر که در نماز خاشع بود نماز
او در دست بود و حسن بصری میگوید هر نمازی که دل در او حاضر نبود حق
تزدیکتر و معادین جیل گوید هر که در نماز بعد از نگاه کند بر دست و جیب تا
بداند که استاده است او را نماز نباشد و شافعی و ابو حنیفه و بیشتر علما
و جمیع الله اگر چه گفتند که نماز در دست بود چون وقت تکبیر دل حاضر بود این
فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلوص نیست و معنی درستی او

آن باشد که ششیر از روی خیرد اما زاد آخرت آنرا شاید که دل در او حاضر
باشد و در جمله چون نماز کند و دل بوقت تکبیر پیش حاضر ندارد باید
آن باشد که حال او بهتر از آن بود که کسی نماز نکند اصلا و لکن بیم آن بود که
حال او بهتر بود چه کسی که بششعی بخیر مت حاضر آید باشد که تشدید بود
بیشتر که کسی که اصلا نیاید و ازین سید میگوید حسن بصری رحمه الله
علیه که این نماز بوقت نزدیکتر است بلکه در خبر است که هر که نماز از
فحشا و متکر با ندادن نماز او را هیچ فایده نبود مگر دوری از حق و متکا
بیر ازین جمله دانستی که نماز تمام روح آن بود که دل در همه وقت حاضر
و آنک جز بوقت تکبیر حاضر نبود و از آن روح نماز جزو نمی باشد و آن چون
زنده بود که در و جز نفس زدن پیش نباشد
احوال نماز بدانکه اول چیزی که بتو شد بدانکه نماز است در وقت که بشنو
باید که معلق کردی بدل و در هر کاری که باشی دست برداری که سلف چنین
بوده اند چون بدانکه نماز شنید ندی آنک آهنگر بودی اگر تکی در روی آکا
فر و نداشتی و اگر گفتی که بودی و در نفس فرو برد بودی بر نماز و در جای
بختندی برای آنک ازین منادی از نداء روز قیامت یاد کرد ندی و دانستند
که هر که درین وقت بشتاید بدین فرمان روز قیامت جز بشارت باو نرسد
اگر چنانک دل خویش بشارتی و رغبت آکند بپند بدین منادی بدانکه
منادی مچنان باشد **طهارت** ستر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه
و پوست پاکی علاقت و دوح این طهارت پاکی دلست بتوبه و بشیما می
و دوری از اخلاق ناپسندیده که دل نظرگاه حقست و جای حقیقت نماز
دلست و تن جای صورت نماز است **عزم پوشیدن** معنی او آنست که آنچه

از ظاهر نور شست است از چشم خلق پوشی و دفع و ستر او است که آنجا از باطن
نور شست است از نظر حق پوشی و دانی که هیچ چیز از او پوشیده نتوان کرد
جز آنکه باطن از آن پاک کنی پاک ندان شود که برگذاشته بشیما می خوردی
و عزم کنی که با سیر آن نشوی که **التائیت من الذئب کمن لا ذئب له** تو
گناه با ناجیر کرد اگر توانی با وی از حجت و بیم و شرم بر ده ستانی و بزد
عورت و زن داری و شکسته و شرمینا و در پیش خداوند ایستی چون
که او کارگر خسته که بادل بر مشق بر پیش خداوند خوشتر آید و سیر او پیش
از فصیح خویش **تغیبات** یعنی او است که روی ظاهر از همه چهرها
بزرگتر و یک جهت شود و ستر او است که روی دل از همه در درون
بزرگتر و بخوش غول شود تا یک صفت شود و چنانکه قبله ظاهر یکی از
قبله دل هم یکی است و آن حقیقت چون دل در وادی اندیشه ها و دل
باشد همچنان بود که روی ظاهر از جانب گردان باشد و چون چنین بود
آن صورت نما بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که
هر که در نماز ایستد و هوای او و روی دل او هر سه با هم باشد از نماز
باز گردد و چنانکه از نماز رانده است یعنی پاک از هر گناهی و تحقیق آنکه
چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل
از حق گردانیدن و باندیشها دیگر بردن حقیقت روح نماز را باطل کند و پاک
اولتر چه اگر ظاهر خلاف باطن است و گاه همه آن دارد از غلاصت و غلا
باطن روی نیست **تغیبات** ظاهر او است که بشخص پیش خدای ایستی سرچون
افکنند بند و از نماز و ستر او است که دل از همه حرکات و روایستند و
مکان خدمت باشد و وسیل تقصیر و انگیختن از یاد دین و تبت باید که از مقام

در قیامت پیش حق یازگند در این وقت که همه اسرار او آشکارا کنند
و بر وعده کنند و بدانند که همه اسرار دین و وقت حق را آشکارا است
هر چه در دل او بوده است و هست میدانند و می بینند و بر ظاهر و باطن او
مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح دین و وقت در و نظاره
میکند تا نماز چون کند همه اعضا خود را بد دارد و از هیچ جانب تنگ
و شرم دارد از آنکه اندر نماز شتاب کند و میداند که حق با وی نکرده و آنکه
از و شرم ندارد و چه چهل باشد پیش ازین که از بنده بخاره که بدست او
چیز نیست شرم دارد و سبب نظر او بادب باشد و بنظر مالک الملوک پاک
ندارد و آسان گیرد و برای این بود که ابو هریره رضی الله عنه گفت یا رسول الله
شرم از خدای حکوینا بد داشت گفت چنانکه از مصلحتی از اهل بیت خود
داری از و شرم دار و سبب این تقصیر است که گاهی از صحابه چنان می آید
بودند که از نماز که مرغ از ایشان نگرختی پیدا شدی که جاد است و هرگاه
که عظمت حق در دین قرار گرفت و میداند که ناظر است با و و بهمه اطراف
او خاشع گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دیدند
که دست بجاسن دراز کرد گفت اگر دل او خاشع بودی او نیز بصفه
دل بودی **تغیبات** ظاهر او تواضع است بین و مقصود او تواضع است
و آنکه بداند که روی بر زمین نهادن که عزیز ترین اعضا است بر خاک آن
خوار ترین چیزها است تا بداند که اصل او از خاک است و مزج او بخاک
خواهد بود و تکرار در خور اصل خویش کند تا ناگهی بخارگی خویش بداند
همچنین در هر کاری از نماز ستری و حقیقی است که چون از آن غافل باشد
از نماز او را تصدیق جز صورتی نباشد **تغیبات** در وقت نماز

بدانک هر کلمه که در نماز باید گفت حقیقی است که باید که معلوم شود
 و باید که گویند بدان صفت باشد با صدق بود معنی الله البر که اول
 او بزرگتر از است که اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند و لکن در
 او چیزی است بزرگتر از حق صادق نباشد با او گویند این سخن راست است
 دروغ میگوید و هرگاه که چیزی دیگر را بطبع تراشی از آنک حق را آن چیزی
 نزدیک تر بزرگتر است و نمود و آله تو است چنانکه حق سبحانه گفت الحمد
 لله هو اه و چون گفت و جهت و چه معنی است که روی دلان
 همه عالم گردانیدم و بحق آوردم اگر دل درین وقت چیزی نکر است
 محض دروغ است و چون اول مناخه در سخن با حق دروغ بود خط آن
 معلوم باشد و چون گفت خیفامسما دعوی مسای که در دعوی مسای
 علیه و سلم گفت مسلمانان است که از دست و زبان بیگانه باشند باید
 که بدین صفت باشد یا عزم کند که بدین صفت باشد و چون الحمد گوید باید
 که صبر با حق بر دل ناز کند و همه دل او بصف شکر گردد که این کلمه شکر
 و شکر بدل باشد و چون از ال تعبد شود باید که حقیقت اخلاص بر دل او
 ناز شود و چون اهد تا گوید باید که دل او بصف تقصیر و زاری شود که
 سوال هدایت میکند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قراءه همچنین باید که باشد
 و چنانک میداند بدان صفت میگردد و شرح آن دراز باشد اگر می
 باید که از حقیقت نماز خبر باید بدین باید که باشد و اگر بصورت معنی
 قناعت کرد باشد **در نماز** بدانک عقلت
 دل در نماز از دست و سبب بود یکی از ظاهر و یکی از باطن اما ظاهر ظاهر باشد
 آن بود که نماز جای کند که چیزی بی بیند یا می شود که دل بدان مشغول

میگرد و دل به جسم و کوشش بود و علاج این آن باشد که نماز جای کند که هیچ او را
 نشود و اگر جای نازک بود بهتر است تا جسم بر هم نهد و بیشتر عایدان
 خانه ساخته باشد و در نماز باید که در جای مزاحم دل پراکند و تر شود این
 بر روضی الله عذما هرگاه که نماز کردی تمسیر و کتاب و هر قماش که در پیش
 روی برداشتی و هیچ نداشته باشی تا جسم بدان مشغول نگردد و سبب دوم آن را
 در نماز اندیشه و خاطر پراکند بود و این دشوار تر و صعب تر است و این از دو
 گونه بود یکی از کاری بود که دل بدان مشغول باشد و این بود که پیش از
 کار تمام کند و دل قانع گرداند و نگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی
 علیه و سلم اذ احضر العشاء والعشاء فابدق بالعيشة لفت چون طعام
 و نماز هم بدین پیشتر طعام خورید و بخنجر اگر کسی سخن دارد باید که پیش از آن
 سخن بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که یکی
 ساعه تمام شود یا خورد اندیشه پراکند کند که بر دل غالب شده است و این
 علاج این آن بود که دل با معانی قرآن دهد و قرآن بر تپیل و تفکر خواند و این
 از دو گونه اندیشه تا بدین اندیشه از ادفع گفت و این تسکین اندیشه باشد اگر
 اندیشه سخت غالب بود شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد
 آن اندیشه بدین دفع برفتند و بر آن مشغول خوردن باشد تا ماده آن آن
 باطن قمع کند و این سهل آن بود که ترک آن چیز که اندیشه از است بگوید یا
 و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه تر کند و نماز او همیشه آلوده بود با حدیث
 و منی و چون کسی بود که در زیر دختی نشیند و خواهد که مشغول بخشکان
 نشیند و جوی بر آید و آبش را میزند و حال با وی نیکو اگر خواهد که برسد
 آن بود که در جفت از اصل برگردد و در جفتی باشد ششمن بخشکان بود

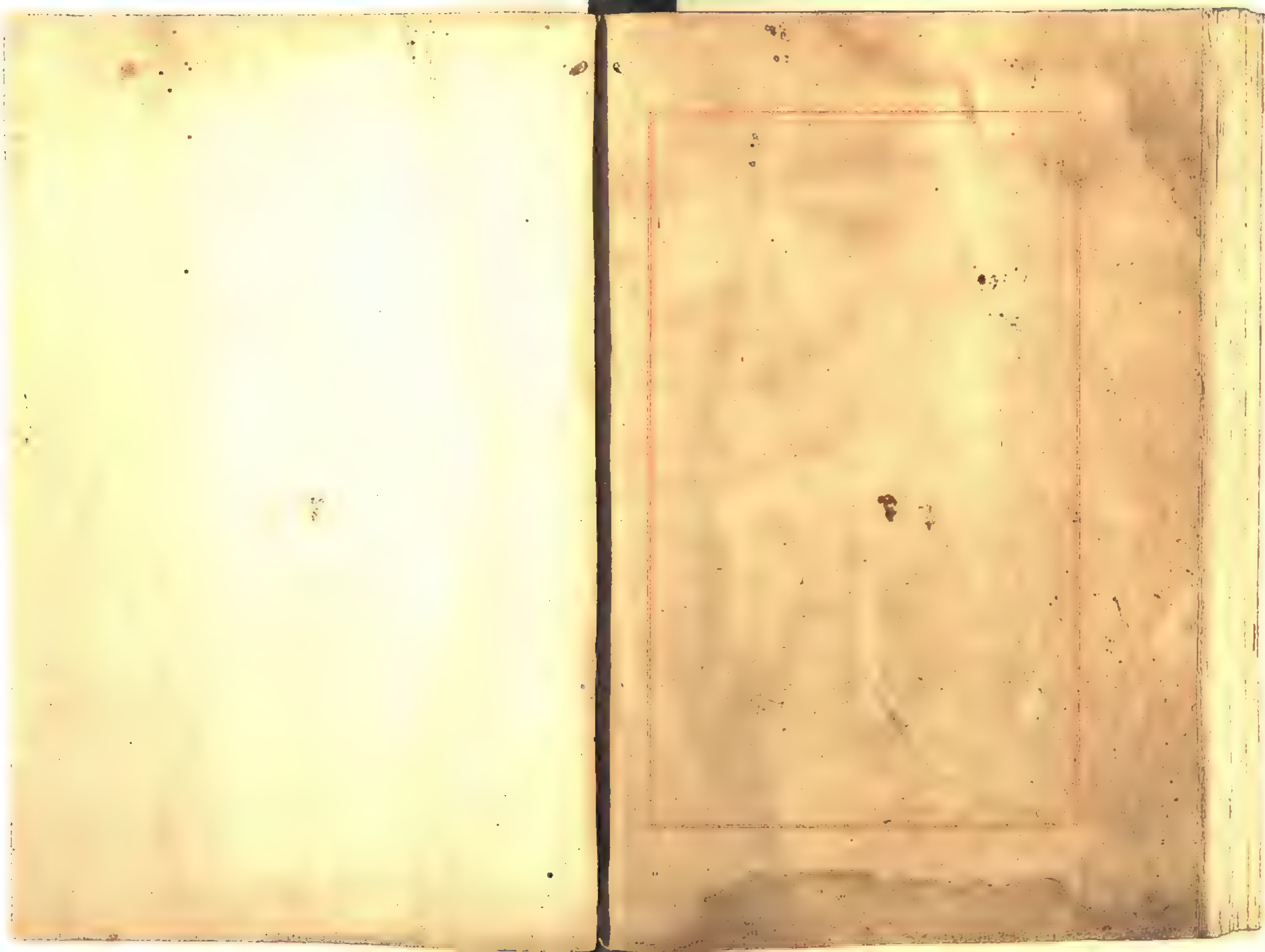
همچنین تا شهوت کاردی بود که مستولی باشد اندیشه برانکه ضرورت آن
 می باشد که رسول راضی الله علیه و سلم جامه نیکی آوردند و علی بنکوی
 داشت چشم او بران علم افتاد در نماز چون نماز بجز او جامه بخلافتند از
 و جامه کهن در پوشید و بعلین او دوا لی نو بر بسته بودند چشم او در نماز
 بران افتاد و نیکی بود فرمود تا بیرون کردند و دوا لی کهن باز آوردند و بیکار
 بعلین نو ساختند و از چشم نیکی آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدایا
 تا بیرون نشینم بیکر در این نظر که کردم و بیرون آمد و قول سائل که بدید او را
 داد و طلحه و رضی الله عنه در خرمستان خویش نماز میکرد مرغی دید نیکی
 در میان درختان بی بیله و راه می یافت دل او بدان مشغول شد و ندان
 که چند رکعت نماز کرد نزدیک رسول آمد و از دل خویش بگفت و از نگاه کفا
 شکایت آن خرمستان را صدقه کرد و سلف چنین بود اند و چنین بسیار کردند
 و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند و در جمله پیش از نماز چون که
 بر دل غالب شود در نماز حاضر میاید و اندیشه که راه یافت دل بدانکه در
 نماز شود دل خالی نکرد و هر که خواهد که نماز با حضور دل کند باید که
 بیرون از نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده و این بدان بود که همه
 مشغله های دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و
 مقصود او را از آن قدر فراغت عبادت باشد چون چنین بود دل حاضر
 الا در بعضی از نماز باید که در نوافل میفرماید و دل حاضر میکند تا بقدر
 چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل حیران فریضه است **بدل**
که در پیش است و جای رسول صلی الله علیه و سلم یک نماز جماعت
 چون بیست و هفت تنهاست و گفت هر که نماز چنین جماعت کند خدا

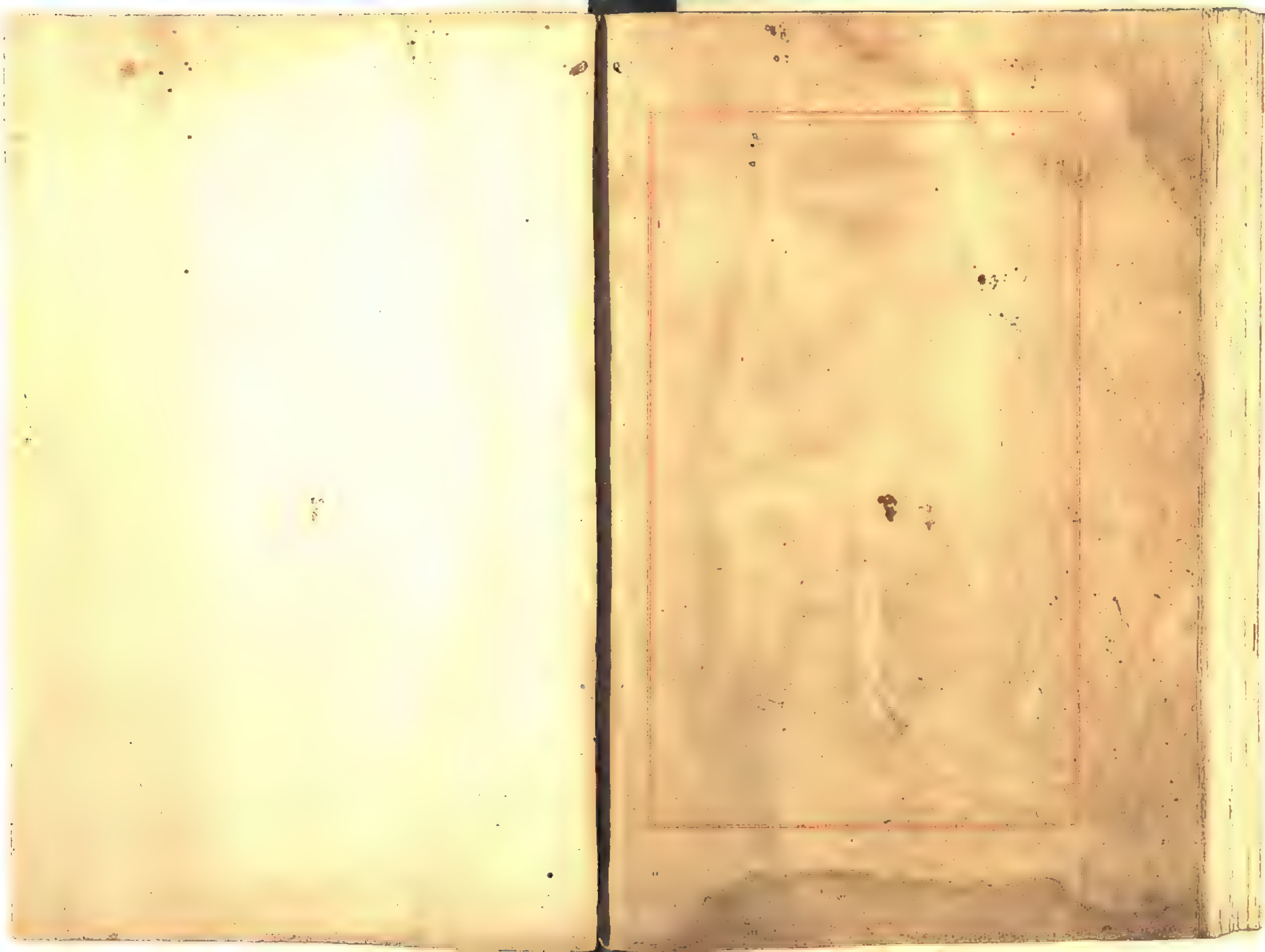
بود که یک نیمه شب احیا کرد بود و هر که نماز بامداد جماعت کند و دوام
 آن بکیر اول فوت نشود و برات نویسد او را یکی از ثواب یکی از دفع
 و ازین سبب بود که هر که از سلف بکیر اول فوت شدی شده روز قهرت
 داشتی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سبب سبب میگوید
 سالست تا ببالک نماز نشیند ام الا که از پیش مسجد آمد ام و بسیاری
 علم گفته اند که کسی را عذر می باشد و همان تنها اگر در دست نباشد
 جماعت هم باید داشت و ادب امامت و افتد نگاه باید داشت اول
 که امامی نکند الا بد دل خوشی قوم چون او را کاره باشد خط کند و چون او را
 در خواستی عذر می دهد که فضل امامی بزرگ است و از خودی
 است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و اول
 وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تا خیر ملک که فضل اول وقت
 از آن باشد و بخایه چون دو تن حاضر شدند انتظار سوم نکردند
 و بر چهاره چهار تن حاضر شدند انتظار پنجم نکردند و رسول صلی الله
 علیه و سلم یک روز در منزل مد انتظار او نکردند و عید الرحمن عرف رضی
 الله عنه در پیش شد رسول علیه الصلوة والسلام بیکر گفت فوت شد
 بود چون نماز کرد ایشان بر سیدند از آن رسول صلی الله علیه و سلم
 نیکی کردند و هر یکی چنین گفت و باید که امامی برای حق کند و هیچ مرد
 نستاند و تاضع راست نشود بکیر بگوید و در بکیرات او را بردارد
 و نیت امامی کند تا ثواب یابد اگر کند جماعت درست بود و او را ثواب
 جماعت باشد و قرآن در نماز چهره و آواز خواند و سه سکنه بجای آورد
 یکی چون بکیر اول بگفت و هفت تنهاست و امامان بر نیت کردند

ای صلاة عشا

مشغول گردند و دیگر چون فاتحه بخواند تا خیر کند چنانکه اگر کسی فاتحه
نخواند باشد یا تمام نکرده باشد بخواند و تمام کند و دیگر چون سوره
بر خواند چنان آرام گیرد که تکبیر از آخر سوره گسیخته شود و مأموم جزا
هم بخواند از پیش امام مگر که دور باشد و از امام نشود و رکوع و سجود
شمار کند و سه بار پیش تسبیح گوید و این میگوید رضی الله عنه که مجلس
سنگ نماز ترا در سوره تسبیح است که در جماعتیان کس باشد
که ضعیف باشد یا شغلی دارد و باید که مأموم از پیش امام دور نه او
تا پیشانی امام بر زمین فرساید او سجود شود و امام بخد رکوع فرساید
او قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر بعد در پیش شود نماز
باطل باشد و چون سلام باز دهد چنان پیش تسبیح کند که گوید اللهم
انت السلام و منک السلام و الیک مرجع الشکرت با رکت و ثبات
و تعالیات یا اذی الجلال و الاکرام انک سبیل بر خیزد و روی سویی
قوم کند و دعا گوید و قوم پیش از امام باز نکرده اند که مگر و هست **نکته**
کرم نماز از پیش امام بدانکه روز آذینه روزی نزد کسب
و فضل و عظمت و عید و مناسبت و رسول صلی الله علیه و سلم و
هر که جمعه بی عذر بی دست برد از اسلام پس نیست انداختن و
از نیکار گرفت و در جز است که خدای تعالی در هر آذینه ششصد هزار
گناه کار را آتش دوزخ آزاد کرده است و کند و گفت دوزخ را در روز ترم
زوال آفتاب بتابند درین وقت نماز مکنید مگر روز آذینه که دوزخ
درین روز بتابند و گفت هر که روز آذینه فرمان یا بد او را مرد شهید
نمیشد و از عذاب کور آزاد بود **شرایط جمعه** بدانکه هر چه در نمازها

دیگر شرط است و در روز آذینه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر
خاص اول وقت است تا اگر امام مثلاً سلام پیش از نماز دیگر دهد جمعه
موت شود و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است باید که این نماز
در حجر استندند و در میان خیمها همچنین بنشینند بل در شهری یا در دیهی بنشینند
که در و چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد نباشند در **نکته**
شرط سوم عدل است که تا چهل مرد آزاد مقیم مکلف حاضر باشند **نکته**
نبرد شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم تنها هر یکی نماز کنند درست **نکته**
اگر کسی رکعت باز پسین دریافت نماز او درست بود اگر چه رکعت دوم تنها او
و اگر رکوع دوم در نیاید باید که افتد کند بر وقت نماز پیشین شرط پنجم آنکه
پیش از آن باشد که جمعه دیگر نکرده باشند که در یک شهر یک جمعه پیش کشاید
مگر خان بزرگ بود که در یک مسجد یکجند و اگر یکجند و در جمعه کنند در وقت
آن باشد که تکبیر اول کرده باشد شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز
و هر دو فرضیه است و ششمین میان دو خطبه فرضیه است و به بای و
در خطبه فرضیه است و در خطبه اول چهار چیز فرضیه است تحمید و تحمیل
الله کفایت بود و صلوات بر رسول دادن و وصیف تقوی اوصیای تقوی
الله کفایت بود و یک آیه از قرآن خواندن فرضیه بود در خطبه اول یا دوم
و در خطبه دوم همین فرضیهست مگر بدل آیت از قرآن دعا و مومنان کردن
و بدل آنکه این نماز بر زبان و کلام و کلام و بنده کلام و مسافران فرض نیست و
باشد دست یا زداشتن بندگان و بیماری و بیماری و بیماری و بیماری
دارند دیگر نبود لکن اولیتر آن بود که نماز پیشین پس از آن کنند که مردمان از
جمعه فارغ شوند **نکته** باید که در روز جمعه سنت و ادب نکند کار









اول آنکه روز بخشیده جمع را استه بالکستد بدل خست خستن کار چون
جامه سپید را تفت کردن و شغلی که باشد از پیش برکشتن تا بامداد
بگاه نماز نماند باشد و نماز دیگر روز بخشیده خالی نشستن و تسبیح و استغفار
نشدن که فضل این ساعه عظمیهست و در مقابل این ساعه این
ساعه عزت نیست که در روز آینه است و نیز گفته اند درین شب با اهل حق
محبت کردن سنت است تا آن بین عاقضا غسل باشد و روز آینه بیکار
نشدن که ادب دوم آنست که بامداد بفرستد مشغول شود اگر روز بخشیده
خواهد شد و اگر نه تا آخر و لیکن رسول صلی الله علیه و سلم غسل
جمعه فرموده است و آنها مولا که تا آخری از علما پیدا شدند که این غسل
فریضه است و اهل مدینه کسی را که غسل فرموده است خواستند بکشتند
تو بپایان کسی که روز آینه غسل نکند و کسی که درین روز جنب باشد
چون غسل جنابت کند و لیکن آن بود که به نیت غسل جمعه دیگر آب بر
خورد و درین آب اگر هر دو نیت یک غسل کند کفایت بود و فضل غسل
جمعه نیز حاصل شود ادب سوم آنست که آراسته و پاکیزه و بکوهیا
مسجد آید و پاکیزگی بدان بود که موی پسترد و ناخن باز کند و موی لب
راست کند و اگر از پیش بکراهه شده باشد و این بجای آورده کفایت بود
و راستگی بدان بود که جامه سپید پوشد که خدای تعالی از جامه ها جا
سپید دوست دارد و موی خوش بکارد و برین نیت تعظیم مسجد تا از روی
بوی ناخوش نیاید که کسی بخورد یا در عیقت افتد ادب چهارم بگاه
نماز شد نیست که فضل این روز است و در روز کار اول بوقت صبح
بخراج نشسته و در آن ایستاده و در آن ایستاده و در آن ایستاده

و این مسجد رسول صلی الله علیه و سلم یکبار بخشید و کس پیش از وقت نماز نماند
با خود پیش بنام کردی گفت آن روز در چهارم روزه کار و چون بود
و چنین گفته اند که اول بدعت که در اسلام بود قیام آن بود که این سنت
دست باشد و چون خود آن و در میان آن بگاه روز شنبه و یکشنبه یکبار
بکشتن روید و مسلمانان در روز آینه که روز آینه است نصیر کنند چگونه
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که ساعه اول ازین روز بخاموش شود
چنان بود که اشتیاقی بران کرد است و اگر درم ساعه شود چنان بود که اگر
بران کرد باشد و در مسموم ساعه که سفیدی ده و چهارم یکبار و درم
نیم مرغ و چون خطیب بیرون آمد و مسلمانان که این قیام را میکنند صحاب
که در روز شنبه و سماع خطبه مشغول شوند و هر که درین وقت آید بخی فضل
بپایان چیزی دیگر نیز ادب پنجم آنست که کسی که درین روز قیامت از بوی سازند
آمد باشد که در خمر نشسته کسی که چنین کند روز قیامت از بوی سازند
تا مردمان بروی میروند و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که درین روز
گفت جز آن جمعه نکردی گفت یا رسول الله با خودم بودم گفت دیدم ترا
که پای بر کمر مردمان نهاده ای یعنی کسی که چنین کند چنان بود که
فان نکرد است اما اگر صفت اول خالی باشد و یا بود که قصه صفت اول
که در نصیر ایشان کردند که آن صفت و لیکن استند ادب ششم آنست که در
نیت کسی که نماز میکند نکند و در چون پیشین بدواری یا استغفار و توبه
نشدن کسی یا بشو و را بخورد که بپوشد است از کشتن پیش کسی که نماز میکند
و در حضرت که اگر خطا کرد در نماز یا از او بپایان کند بهتر از آنکه در پیش
تصلی کند ادب هفتم آنست که صفت اول طلب کند اگر نتواند بخندد

بهتر که فصلی این بر رکعت مکر که در صفت اول لشکران باشند که حاکم
 دنیا دارند یا حاکم خطیب سیاه و لغزشین باشند یا منکری باشند هر چند
 از آن دورتر باشند اولیتر که نشاید با اختیار نشستن بجای که منکری باشد
 ادب هشتم آن که چون خطیب بیرون آمد سخن گوید و بجواب گفتن
 مشغول شود آنکه با استماع خطبه و اگر کسی سخن گوید او را باشارت خطیب
 کند بر آن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیگری را گفت در
 وقت خطبه خواندن که خاموش باش یا گوش دار پی هود گفت و هر که بی
 گفت و را حجه نیست و اگر دور باشد و خطبه نمی شنود هم باید که خاموش
 باشد و جای سخن گویند نشینند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر کحیه
 مسجد ادب نهم آن که چون نماز گذارد هفت بار الحمد و هفت بار قل هو الله
 و هفت بار معوذت بر خواند که در این سنت که این از جمعه تا جمعه دیگر
 حوزی باشد او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی
 یا معید یا رحیم یا ودود اغنی بحکاک عن خرامک و بطاعتک
 عن معصیتک و بفضلک عن سوالک گویند هر که بدین دعا مداومت
 نماید از جای که امید ندارد روزی وی بدیدار آید و از خلق چه نیاز
 شود پس ازین شش رکعت نماز سنت کند که این مقدار از رسول
 حکایت کرده اند ادب دهم آن که در مسجد می باشد تا نماز دیگر را اگر
 تا نماز شام باشد فاصله بود و گویند این بجای حجتی و عمری باشد در نماز
 و اگر نتواند بخانه شود و باید که از ذکر حق غافل نباشد تا آن ساعتی که
 از روز آینه است او را در عقلت نیاید که از فصل آن محروم ماند و
 انهم **ادب دهم ازین** باید که در جمعه این روز هفت فصل طاعت

اول آنکه بامداد مجلس علم حاضر شود و از قضیه لویان و حلقه ایشان
 باشد و مجلس کسی حاضر شود که سخن او و سیرت او و غایت دین دنیا کمتر
 کند و یا خیره دعوت کند و هر سخن که بخین بود آن نه مجلس علم باشد
 و چون خین بود در خبر سنت که بیک مجلس خین حاضر شدن فاصله
 از نماز رکعت نماز کردن دوم آنکه اندرین روز ساعتی عظمیست و هر
 و شریف و در خبر سنت هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود و حلال
 که این ساعت وقت برآمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت
 یا آنکه نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن
 یا وقت نماز دیگر و در سنت است که این وقت معلوم نیست و هر که
 بخیر شد قدس یابد که همه روز مراقب این باشد و در هیچ وقت از
 دیگر عبادت خالی نشود سوم آنکه درین روز صلوات بسیار فرستد
 و مضطقی علیه السلام که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که درین روز
 هشتاد بار صلوات دهد بر من نگاه هشتاد ساله او بیمار زند برسد
 یا رسول الله صلوات بر تو چون دهیم گفت بگوید اللهم صل علی محمد و علی
 آل محمد صلوة تكون لك رضا و حقه اداء و اعطه الوسيلة و الفضيلة
 و المقام المحمود الذي وعدته و اخره عنا ما هو اهل و اخره افضل ما
 خیرت نبیا عن امتی و صل علی جمیع اخوانی من التیقین و الصالحین
 یا ارحم الراحمین و خین گویند که هر که در هر روز آینه هفت بار بگوید
 شفاعت رسول نیاید لاحاله و اگر گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کفا
 بود جهاد آنکه درین روز قرآن پیش خواند و سوره الکاف بر خواند که در
 فصل او اخبار بسیار آمده است و عابدان سلف عادت داشتند نماز

قل هو الله احد بر خاندان و هزار بار صلوات دادن و هزار بار سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر گفتن پنجم آنک درین روز نماز بیشتر
آید زیرا که در خیر است که هر که در جامع شود در وقت چهار رکعت نماز کند
در هر رکعت یکبار الحمد و سبحان یا قل هو الله احد ازین جهان بیرون نشود تا از
جای خویش در بهشت نماند یا بیکری که او را خبر دهد و تحب است که
درین روز چهار رکعت نماز بجا آورد و یک لاله عام الاله طه میس
و اگر نتواند پس بگوید تسبیح و تسبیح سورة الدخان و سورة الملك و خواند این
دو روز در این روز تسبیح دست نداشد و این نماز معروفست و اولی آن روز
از وقت زوال نماز نیست و پس از نماز دیگر مجلس علم حاضر شود
از آن ماست که با استغفار و تسبیح مشغول گردد و ششم آنک از این روز بقدر
بدهد اگر همه باره نان باشد که فضل صدقه درین روز زیادت بود و غیر
سایر که بوقت خطبه امام چیزی خواهد آورد از جریاید کرد و گمراهیت بود
او را چیزی دادن هفتم آنک در جمعه این روز از هفته آخرت را میسالم
و همه روز بطاعت و عبادت و کار خیر مشغول گردد و کار دنیا را بانی کند و روز
و آنک حق تعالی میفرماید فاذا قضیت الصلوة فانشرها فی الارض و استعوا
من فضل الله افسر میگوید معنی این خرید و فروش است دنیا نیست که
طلب نیست و زیارت برادران و عیادت بنادران و تسبیح جانانه مثل
این کارهاست بلکه آنکه آنچه باشد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون
اقتدایا بدین سید که در چنین کتاب شرح شوان کرده اما و شونده و بوقت نماز
بسیار می باشد بدین شادی کرده آید بد آنک و شونده بوقت کسی را بود که در
عقل از طاعت شادی سودا می بود یا بشود و جاهل بود و معنی نیت نماز نیست

آن رعب است که تبار وید و قیام آورد و برای آنکه می تواند از آن بجای آید
و چنانکه اگر کسی ترا گوید و لان عالم آمد او را برای خیر و حرمت بدان رعبی
است کردم که برای خیرم و لان عالم را برای علم او و فرمان فلا نکس کن بد
خود برای خیری و این نیت خود در دل ترا شدی آنک بد دل گوی از زبان
و هر چه بد دل گوی حدیث نفس بود نه نیت بود نیت آن رعب بود که ترا بر
بای آنکست اما باید که بدانی که فرمان چیست و بدانی که ادا نماز بشین است
یا نماز دیگر چون دل ازین غافل بود الله اکبر بگویی و اگر غافل بود خیر
یاد ده و کان نبی که معنی ادا فرض نماز بشین همه یکبار و تفصیل در
جمع شود و کن چون نزد یک باشد یکبار جمع نماید و این بعد از کفایت
چه اگر کسی ترا گوید و فیضه نماز بشین که از دی گوی ازین وقت که آری
لوی جمله آن معانی در دل تو بود و تفصیل بود پس گفت تو خود را با یاد
دهی همچون گفت آنکس بود و الله اکبر بجای آن بود که گوی آری و هر چه پیش
این است تصالکی دل و نماز شود بدین خود باید که آسان و آری چون این
نماز کردی به هر صفت که بود بدانی که نماز در سنت است که نیت نماز همچون
در دیگر شب و بدین سبب بود که در روز کار رسول علیه السلام و صحابه مجلس
و مشوره شود که داشتند که این کار را ساخت آنکس که نیت اند از جهل
است و الله اعلم **نیم روز نماز** بد آنک زکوة از ارکان مسلمانی
است که رسول علیه السلام گفت یا ایها المسلمین بریح اصلست کلمه لا اله الا
الله و محمد رسول الله گفتن و نماز و زکوة و روزه و حج و در خیر است که کسی
که زرو سیم دارند و زکوة آن ندهند هر یکی با داعی و سینه دهند و چنان
از بهشت بیرون آید و بهشت ندهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که

و هر که چهار پایی دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهار پایی را بر او
 کشند تا او را بشیر و میزند و در زیر پای شی از او هرگاه که همه در وقتند
 و یا آخر رسید دیگران بزد و همچنان از او بشیر و بیای میزنند تا آنکه که
 حساب همه خلق بکنند و این اخبار در سقشست نبی علم زکوة دان
 بر خداوند مال خریده است **در سقشست نبی علم زکوة دان**
 و هر که زکوة خریده است نوع **زکوة چهار پایی** و آن است و کوفتند
 و کاه و شت اما حساب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست این زکوة
 بر چهار شتر واجب است کی آنک علف نباید خرید و باید که حیراگاه بود
 بزوی مؤمن بسیار بود اگر در جمله شال خندان علف دهند که آنرا
 مؤمنی شمرند زکوة یقند **در سقشست نبی علم زکوة دان**
 میان شال او ملک او بر علف شود زکوة یقند اما شال و نیاز مالی
 اگر چه در آخر آمد باشد در حساب بگیرند و زکوة واجب شود بجمع اصل
 مال **در سقشست نبی علم زکوة دان** آنک بدان مال توانگر باشد و در تصرف او بود زکوة
 واجب شود اما اگر کم شده باشد یا ظالم از دستند بود و زکوة بود مگر چه
 فایده که از آن حاصل شده با او سدا نگاه زکوة گذشته واجب است اگر کسی
 بخدا آن مال دارد و نام دارد در دست است بکسی که زکوة نیست که حقیقت
 در پیش است **در سقشست نبی علم زکوة دان** آنک نصاری باشد که بدان مقدار توانگر بود
 که آن مقدار از آنک توانگری حاصل نشود اما اگر تا پنج سقشست زکوة
 واجب نیاید و در پنج کی او یقند واجب است بدو در دو و در پنج
 سه و چون نیست شود چهار کوفتند لازم آید و این کوفتند کیسه
 کم نشاید و اگر بود دو سال کم نشاید و چون نیست و پنج شتر شود

ماده یک ساله واجب آید اگر ندهد دو ساله از جای او نیستند انگاه تا سی شتر
 نشود و پنج واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب است و در چهل
 و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و
 و شش دو ساله و دو ساله و در هشتاد و یک دو ساله سه ساله و در صد و
 و یک سه ساله و دو ساله پس از این حساب قرار گیرند و هر چهار شتر سه ساله
 ماده و در هر چهل دو ساله ماده میدهد اما اگر در دو چیز واجب شود
 تا سی شود چون سی شد در یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در
 شصت کاه و دو کاه و یک ساله پس از این حساب قرار گیرند و در چهل و دو ساله
 و در هر سی و یک ساله نباید داد اما **در سقشست نبی علم زکوة دان**
 و یک در دو و در دست و یک سه و در چهار صد چهار و پس از این حساب
 قرار گیرند و در هر صد یکی بیاید و دو یک ساله کم نشاید و اگر بود دو ساله کم نشاید
 و چون در دوس را کوفتند در هم آخته باشد و هر دو اصل زکوة باشند که یکی
 کاه و یک کاه نباشند هر دو چون یک سال باشد اگر هر دو چهل و شش باشد
 بر هر یک نیم کوفتند واجب آید و اگر صد و شصت دارد بر هر دو یک کوفتند
 لغایت بود **در سقشست نبی علم زکوة دان** هر که امشصد من کندم بود یا جو یا میوه یا خرما
 یا چیزی که قوت قوی باشد که بدان کفایت تواند کرد چون نخود و برنج و
 باقلی و غیر آن عشر برو واجب آید و هر چه قوت بود چون بنبه و کوزه و کاه
 و میوه یا دیگر در عشر نبود و اگر چهار صد من کندم و جو یا صد من جو داد
 واجب باشد از یک جنس باید که باشد تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی
 و کاه و غیره باشد آب بلور دهند نیمه یک پیش واجب نیاید و نشاید
 که آنکو در طب دهند بل میوه و خرما دهند مگر حیوان بود که از وی میوه

نیاید انگاه انکود روا باشد باید که چون انکود رنگ گرفت و دانه کندم و چون
مخت شد در آن هیچ تصرف نکند تا بیشتر بداند که نصیب درویشان
چند است انگاه چون آن مقدار بدو رفت و بدانست آن تصرف کند
در جمله روا باشد **نوع دیگر زکوة** در دو بیست درم نقره بخلام
واجب است در آخر سال و در بیست دینار از خالص هم دینار و از چهل
یک دینار چنانکه می افزاید هم بدین حساب بود و در طررها نقره و خون
سپین و ریش و ساجت و روان و زر که بشمشیر بود و بر دوات و هر چه روا
نباشد در همه زکوة واجب است اما این که روا باشد داشتن آن مردی
زبان را زکوة نبود و اگر زرو سیم بر مردمان دارد و اگر خواهد بتواند
زکوة واجب است **نوع دیگر زکوة** چون مقدار بیست دینار غیر
چهار بیست بخارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب است و هر
سری که در میان سال در حساب آید و آخر هر مالی باید که
قیمت سال معلوم کند انگاه سر باید در اصل اگر زرو باشد یا سیم از آن
و اگر نقد خریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر بود بدو و چون
مناعی دارد و نیت بخارت کند تا پایان چیزی بخرد اول سال واجب است
اما اگر نقد بود و مضای باشد اول سال از وقت ملک و نصاب باشد
و اگر در میان سال غرم بخارت باطل شود زکوة واجب شود **نوع دیگر زکوة**
نوع دیگر زکوة هر مسلمان که شب عید رمضان پیش از وقت خون
و قوت عیال خویش که روز عید بکار بند چیزی زیاد دارد و در خانه
و خانه و آنچه دارد بود بر مضای طعام از آنچه خورد است واجب است
و صاع سه من باشد کم ثلث یک من و چون کندم خورد باشد چو شاید

و اگر چه

و اگر چه خورد باشد کم نشاید از هر چیزی که خورد باشد از آن بدو
و بدو کندم آید و غیر آن نشاید بر دشت افی و رحمة الله علیه و نیز هر که نقره
وی واجب بود چون زن و فرزندی و پدر و مادر و بندگان و زکوة بندگان
و هر چه شریک بود و زکوة بندگان و اگر واجب بود و اگر زن زکوة خون
بدو بدو بود این مقدار از احکام زکوة روا بود دانستن آن اگر بیرون
ازین واقعه افتد بداند که می بیاید پرسید **نوع دیگر زکوة** باید که
چیز نگاه دارد یکی آنکه نیت زکوة فریضه کند و اگر یکی را وکیل کند در
وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستور دهد تا وقت ادا زکوة نیت
کند و چون وی زکوة از مال طبعی دهد نیت کند دوم آنکه خون سال
تمام شد آخری عدلی نشاید و زکوة فطر از روز عید نشاید تا آخر
کردن و تحویل باید کرد و اگر در رمضان دهد و یا پیش از رمضان
نشاید و تحویل زکوة مال در جمله سال شاید بشرط آنکه ستانده در
ماند اگر پیش از سال ببرد یا بوانکر شود یا مرید شود دیگر باره زکوة نباید
سوم آنکه زکوة هر چیزی از آن خمس دهد اگر نداند بدو سیم دهد یا کندم
بدو یا چیزی مالی دیگر مقدار قیمت بر دشت افی نشاید چهارم آنکه صدقه
جای دهد که مال ایجاد دارد که درویشان که چشم بر مال دارند اگر شیء
دیگر دهد در دست آنست که زکوة از وی نیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت
قسم است آن مقدار که بود چنانکه از هر یکی سه تن کم نباشد جمله بیست
باشد اگر یکدم زکوة بود مدد شایع واجب بود که بدین همه بن
و بیست قسمت کند انگاه قسم هر یکی میان سه تن یا زیاده قسمت کند
چنانکه خواهد کرد برابر بود و درین روز کار سه قوم کس باید کار

و موافق و عامل زکوة اما فقير و مسكين و ايتام و سبي و عايت و وام
کار یا بدین هر کسی را زکوة یا زکوة کم نشاید که رساند به هب امام
شاید و بدین و درین دو مسئله دشوار است آنکه بدین شاید و بجهه
باید رسانیدن و بشهر مردمان درین دو مسئله بدهد امام ابو حنیفه
میرند و ما امید میداریم که ما خود نباشد **بند** **نهم** **نهم**
اول فقیر بود و این کسی باشد که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب
نیست و اگر کسب بود تمام دارد و جامه تن تمام دارد فقیر شود اگر
یک نیمه و دویش بدارد و پیراهنی دارد و دستار یا دستار پی پیراهن
در ویش بود و اگر کسب یا لت تواند کرد و الت ندارد در ویش بود و اگر
طالب علم است و چون کسب مشغول شود از آن باز ماند در ویش بود و
در ویش کمتر باید مگر اطفال و پیران بود که در ویش مجمل طلب کنند و
فقیر از جهت اطفال بد و تسلیم کند صنف **دوم** مسکین بود هر که از
هم از دخل بیش بود و مسکین باشد اگر چه برای و جامه دارد و لکن
چون کفاف یکسال ندارد و کسب او بدان و فائدت را بداند که خدا
بادهد که کفاف یکسال تمام شود و اگر فروش و خرد و کتب دارد چون
بدان محتاج بود مسکین است اما اگر چیزی زیادت از حاجت بود مسکین
نیاشد صنف **سوم** کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بد ویش دهند
مردمان از زکوة بد دهند صنف **چهارم** مؤلفه باشند و این محتشمی
آسمان شود اگر مالی با و دهند دیگران رعیت کنند و بسبب وی
مسلمان شوند صنف **پنجم** مکاتب بود و این بد کانی باشند که خوش
را با و خرد و بیا خوش بخورند صنف **ششم** کمی باشد که وای

که به معصیتی حاصل شده باشد و در ویش بود یا توانگر بوده باشد و لکن
وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان صفت **هفتم** عا یا
باشند که ایشان را از دیوان حاملی نباشد اگر چه توانگر باشند و راه
از زکوة بدیشان دهند صنف **هشتم** مسافران که راه کندی باشند و
راه ندارند از زکوة بقدر زاد و کرایه ایشان دهند و هر که گوید که من در ویش
یا مسکین روا باشد که قول او بشنوند چون معلوم باشد که دروغ نمی گوید
اما مسافر و عاری اگر سقیر و غریب و زکوة از ایشان باز باید ستند اما آن
دیگر صفتها باید که از قول معتمدان صفت ایشان معلوم باید کرد **آسیبها**
نوع دهم بد آنکه همچنان که مان را صورتی بود و حقیقی نباشد که
آن روح طوبی بود زکوة همچون است و چون کسی حقیقت و سر زکوة را بداند
صورتی بی روح بود و سر او بسته چیز سنتی که آنک خلق ما و زکوة بد آنک
هم چه در ویش از حق تعالی ندارند چنانکه در قرآن میفرماید قل ان
کافا انا وکم و انما اؤکم الایه و هم مؤمن نیست که نه این دعوی میکند
که حق تعالی از همه چیز در ویش میدارد و بداند که جانیست پس
و برهانی حاجت بود یا هر کسی بد دعوی بی حاصل بخورد و بدین مال
یکی از محبوب ادبی است و او را بدین پیاز مودند و گفتند اگر صادقی در
خوش این یک معشوق خوش فدا کن تا در حق خوش شناسی در ویش
حق پس کسانی که این سر شناسند بسته طبعه شدند و طبعه اول صد
بودند که ایشان هر چه داشتند فدا کردند و گفتند از ویش هیچ نداد
کار بخوان باشد بر ما واجب باشد که همه بدیم بر دوستی خود
او بر صدق همه مال با و در رسول علیه السلام گفت عیال را چه کذا

گفت خدای و رسول و عمر یک سوره آورد گفت عیال را چه که انشی گفت
 همچنین که آوردیم رسول علیه السلام و هر دو تفاوتی نیست که ما مانع
 کنیم که ما تفاوت درجه شهادت و تفاوت سخن شماست طبقه هم
 نیک مردانند که ایشان مال بیک راه خرج نکردند و قوتی نداشتند
 لکن نگاه میداشتند و بر قدر زکوة اقصای آن کردند لکن درویشان که
 با ایشان رسیدند بخیل و خونس داشتند و منتظر حاجت
 فقر و وجوه خیرات می بودند و خوشتر را با فقر برابر داشتند طبقه
 سوم گروهی اند که ایشان پیش از آن طاعتی نداشتند که بر وضو
 کردند و نماز را بدلی خوشی و زودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان
 نداشتند زکوة دادن و این درجه باز پیش است که هر که از دوستی درم
 آید خدای با او داد دیش ندهد بلکه بخردم بهر مان او باز دهد او را از در
 هیچ نصیب نیست و چون پیش ازین نتواند داد دوستی او سخت ضعیف بود
 و از جملة دوستان بخیل بود سر دهم قطعه هر دلیست از بخیلی و بلیدی
 بخل بخل در دل چون بخاست است که آن سبب ناشایستگی وی است
 با قرب حق تعالی چنانکه بخاست ظاهر ناشایستگی قالب و منت حرم
 همان را و از بخاست بخل یا آن شود لا اخرج کردن بدین سبب زکوة
 بخاست بخل را بر درونی که بخاست باو شسته شود و از نیست که
 زکوة و صدقه بر رسول علیه السلام و اهل بیت او خالصست که نصیب
 او را از اوقاف و اموال مردمان صیانت باید کرد پس سوم شکر نعمت
 اموال نعمتی است که در حق مؤمن سبب حاجت دنیا و آخرت باشد پس
 چنانکه همان روز و رج شکر نعمت آن است زکوة شکر نعمت است

خود را می نیاز بیند بدین نعمت و سلامتی دیگر بخون خوشتر دنیا
 بیند با خوشتر گوید او نیست و شکر است بخون من شکر او که مرا ازین
 نیاز کرد و او را من نیازمند کرد باید با او رفیق کنم که نباید که این آن را
 باشد که اگر تقصیر کنم مرا بصفه او گرداند و او را بصفه من پس هر
 باید که این امر را بداند تا عبادت او صورتی معنی باشد **آداب**
نوع اگر کسی خواهد که عبادت او نیک باشد و بی روح نباشد
 و خواب وی مضاعف شود باید که هفت و طیفه که دارد اول آن که بخل
 کند در زکوة دادن و پیش از آنکه واجب شود در جملة سال میدهد
 و بدین سبب سه فایده حاصل آید یکی این است عبادت ظاهر ظاهر
 که دادن پس از وجوب ضرورت بود اگر دهد معاقبت بود نگاه دادن
 از هم بود نیاز دوستی و بنده بدوست که هر چه کند از بیم کند نه از حق
 دهم آنک شادی بدلی درویشان رساند زودی تا دعا با خلاص کنند که
 شادی با کمال پسند و دعا درویشان او را حصاری باشند از همه آفات
 سوم آنکه از همه عواید روزگار این شود که در تاخیر آفات بسیار
 بود که عواید او را از آن خیر محروم ماند و چون در دل رغبت حری
 بدید آید بغیبت باید داشت که آن نظر نخست و از جملة شیطان است
 واجب بیند فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلعها
 لیث یشتاء و یکی از بزرگان در طواعت جای او را در دل افتاد که پس
 بد روشی و عده میدی را بخواند و پس از آن خود بر کشید و باو داد گفت
 شیخ جواد بر کردی که بیرون آمدی گفت تو سیدم که خاطری دیگر در آید
 امر ازین باز دارد دهم آنکه اگر زکوة جملة خواهد داد ماه محرم و ده

اول سالست یا ماه رمضان که وقت هر چند شریفتر بود ثواب عظمی
و رسول صلی الله علیه و سلم بخیر ترین خلق بود هر چه داشت میداد در
ماه رمضان هیچ چیز نگاه نداشته و بچلکی خرج کردی وظیفه سوم آنکه
زکوة در هر دهه و بر ملا دهد تا از یاد دور باشد و با خلاص تر دلیلی
و در خیر است که صدقه من چشم خلای بنشیند و در خیر است که فردا هفتس
در سایه عرش باشند یکی از آن جمله امام عادل بود و دیگر کسی که صدقه
بدست راست چنانکه دست خیر ندارد و دیگر که چه درجه باشد که
یا درجه امام عادل برابر بود و در خیر است که هر که صدقه در سر دهد و
اعمال سر نویسند و اگر ظاهر دهد و اعمال ظاهر نویسند و اگر از کوی
من جین خیر کردم در جریه و یا نویسند و بدین سبب سلف در نهان
داشتن صدقه چندان مبالغت کرده اند که کس بودی که ناپسندی طلب کردی
و بدست وی نهادی و سخن نکرده و ناوی بین نماند که وی کیست و کس بودی
که در پیشی خفیه طلب کردی و در جامه وی بستی تا بیدار شود و نداند که
داده است و کس بودی که چیزی در راه درویشی بپاشیدی و کسی بودی که بوی
دازی تا بساییدی و این همه برای آن تا درویش نداند اما از دیگران
نهان داشتن مهم دانستندی برای آنکه چون بر ملا دهند زیاده را بطن
بدید آید اگر چهل در بطن شکسته شود و یا برورده کرد و این صفات
است لکن چهل مثال کردی است و یا بر مثال ماری که وی قوی تر است
که مردم قوت مارد دهد یا در قوت مارد را قریب از یک مهلکه بسته باشد و
دیگری صفت از آن است و در این صفات در داشت چون در کوه شود
بر مثال کرم و مار خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانان پیدا کردیم پس

آنکه بر ملا دهد آن تنوع پیش خواهد بود وظیفه چهارم آنکه از دایم باشد
و دل خود از آن پال کرده باشد دانده که اگر بر ملا دهد دیگری باو افتد آید
و رغبت ایشان زیادت شود بر ملا دادن چنین کس را قاضی و این
کسی بود که مدح و دم مردمان نزدیک او برابر بود و کارها معلوم حق کفایت
باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه را بجز نکرده باشد و و خیر است چنانکه حق
سبحانه و تعالی گفت لا تبطلوا صدقاتکم بالمال و الا دی معنی آدی
آن در دن درویش بود بد آنکه او و پیشانی در هم کشد و روی او
دارد و سخن با درویش بغض گوید و او را بسبب دل و بشی و سوال خواهد داد
و چشم حقارت باو کند و این از جهل و حماقت خیر دلی آنکه دشوار باشد
بر وی مال از دست دادن و بدین سبب تنگ دل شود و سخن بر جوی
و هر که بدو دشوار بود که در وی بد دهد و هر از آن است که جاهل بود و او را
زکوة و دوسر اعلی و رضا حق تعالی بخواهد حاصل کردن و خوشتر از آن
دو رخ باز خواهد خریدن چرا بدو دشوار بود اگر بدین ایمان دارد و دیگر
حماقت آنکه می بیند از ده او را در درویشی شرمناک است بتواند که بد آنکه
کسی با صد سال پیش از او در بهشت خواهد شد از او شرفتر بود و چون
او را بدتر بود نزد خدای تعالی و شرف و خجسته درویشی است نه توانگری و نشان
شرف او درین جهان است که توانگر را به شعله رنج دنیا و در و مال آن
کرده اند و نصیب او از آن مقدار حاجت پیش نیست و بدو واجب کرده که
مقدار حاجت بدو پیش میرساند پیش حقیقت توانگر را بخیر دهد و پیش
کرده است اندرین جهان و در آن جهان با صد سال انتظار او را محصور
کرده است وظیفه ششم آنکه منت نهاده و منت جفاست و آن صفت

دانش و آن است که بدارد که با درویش بگوید که درویش خویش او داد
و درویش در دست او شد و آنجا چون چنین بدارد و نشان آن بود که چشم
دارد که آن درویش را و او را در دست دارد و دست کند و در کارها او ایستادگی
نماید و سلام ابتدا کند و در جمله حرفی بر او اذیت نهد و اگر در حق وی
تقصیر کند عجب زیاده از آن کند که او پیش کردی و باشد که باز گوید که
من این چنین بگویم که درم و این هم جفاست بل حقیقت است که درویش
او دوستی بگوید که این صدقه از قبول کردن تا از آتش دوزخ برهانید
و دل او را از نجاست محل پاک کرد و اگر جای او را از یکان نجاست بزدست
چون آن خون شیب ملا که بود از و بیرون کرد و محل نیز در باطن وی و مال
زکوة در دست وی سبب بلیذی و هلاک وی است چون سبب بدویشی که
آنرا از قبول کردن هم طهارت حاصل شد و هم نجاست باید که او منت دارد
و دیگر آنکه رسول علیه السلام میگوید صدقه اول در دست لطف خدا
افتد آنکه در دست درویش و چون حق خدای تعالی میدهد و درویش
خدا است در قبض او باید که او درویش منت دارد نه منت نهد و چون از این
سبب سر او سر از زکوة پندیشد داند که منت نهادن از جفاست و برای
او منت سلف مبالغه کرده اند و برای استلزام اند درویش و توضیح
و در پیش او نهاده اند آنکه سوال کرده که این از من قبول کن و گویی دست در
پیش داشته اند با درویش هم بگویند دست درویش بر دهن او ایستاد
کسی را سر در دست بر نهاده و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما در پیش را چنین
فرستادندی و گفتندی یا زکریا چه دعا میکند تا هر دعای که بگوید عاقل
کند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرد و طمع دعا او درویش را بماند

که بگویند

آنرا که از آن بود که احسانی که کرده باشد بخشن درویش است حقیقت این
عقد از او گرفت و طیفه هفتم آنکه از مال خود هر چه بخواهد بدهد و بستاند
بهد که آنچه مشیت بود بفرستد و بستاند که خدای پاکسب خیرالشهد
بخش آنکه فرمود و لا یسئوا الخیث منه یعقوبون و ایستاد با خدایه الا ان
هم ضوائف الایه یعنی آن چیزی که شما را از عسل که است بستانید چرا در
حق آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه او بر باشد پیش بر همان بدهد
کرده باشد جلوه روا بود که بدین بجا آورد دهد و بهترین بندگی او را بدارد
و بدین دادن دلیل آن بود که بکراهت میدهد صدقه که بدل خوشی
باشد هم آن بود که بدین بدهد و رسول علیه السلام صدقه بکند شد
که بر هزار درم شصت بزد و این آن باشد که از بهترین دهد و بدل خوشی دهد
آداب صدقه هر که صدقه بدهد و درویش بستاند که زکوة با و در
و صدقه بدهد لکن کسی که تجارت آخره کند باید که راه زیادت و رخ دست
و چون صدقه موضع باشد ثواب مشاعف بود پس باید که از رخ صدقه
او را باشد و **و صدقه اول** آنکه یا رسا و متقی باشد و رسول میگوید علیه السلام
اطعموا اطعمکم الا نفیای بعضی طعام بر هر کاران را دهید و سبب آنکه
آنچه ایشان بستانند استعانت بر طاعة حق کسب و او شریک باشد در
ثواب آن طاعة که اعانت کرده باشد بر آن و یکی از بندگان توانگر آن صدقه
چون بصفویان ندادی گفتی این قوی اند که ایشان را هیچ همت نیست
حق تعالی چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان بر آنند و شود و حق
دلی را که حضرت حق بر من دوست دارم از مراعات صدقه که همت او دنیا
این سخن جسد را حکایت کردند گفت این سخن وی است انا و لیا خدای

انگاه این مرد بقال بود مقلبس آمد که هر چه درویشان خریدند از او
چند مالی با و فرستاد تا بهر تجارت خویش باز شود و گفت چون تو
را تجارت زیان ندارد **صفت دوم** آنک از اهل علم بود که چون قصد او
فراغت علم نماید آورد ثواب علم شریک بود **صفت سوم** آنک بهفت زبان
بود که درویشی خویش بهمان کار و بجز آن یک شخص هم لاجاهل اغنیاء
التجفف این قوی باشد که برده تجمل برایشان فریاد کند از بدجنان
که درویشی دهد که از سوال پاک ندارد **صفت چهارم** آنک معیل بود یا
بهار هر چند حاجت و درخیش بود ثواب راحت رسانیدن پیش از
صفت پنجم آنک از خویشان بود تا هم صله باشد و هم صدقه و کسی را که او
برادری بود در دوستی خویش در درجه اقارب باشد اگر کسی باشد که
همه صفات یا بیشتر در او بود اولیتر او باشد و چون چنین کسی را رسانید
همت و اندیشه و دعا ایشان او را جتنی باشد و این فایده و راه آن بود که
از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت که از او باشد و باید که زکوٰه بجا آورد
ندهد و بکافران نیز بدهد که زکوٰه او سبب مالت و علوی بدین دین بود
و این بکافران دینج باشد **ادب ششم** کبر زکوٰه باید که طبع
نگاه دارد اول بداند که چون حق سبحانه و تعالی بندگان خویش را محتاج
آفرید بدان سبب مال بسیار در دست ایشان نهاد لکن کرمی را که در
ایشان زیادت عنایتی بود ایشان را از مشغله و دایال دنیا صیانت کرد
و بار و بوج کسب و حفظ دنیا در توانگران نهاد و ایشان را فرمود تا موقوف
حاجت بر بندگان که عزیز تر اند میسر نمایند تا آن عزیزان از بار دنیا
و لایک و یک همت باشند در طاعة حق تعالی و چون بسبب حاجتی بر آید

خاطر

خاطر و همت شوند قدر حاجت از دست توانگران میسر شد با و تا بر که
و همت ایشان را کفایتی بود تا آنکه آن را بهر درویش آنچه ستاند باید که
بدان نیت ستاند که بکافران خویش صرف کند تا فراغت طاعت یابد و
این نعمت شناسد که توانگر را سحر او کرده اند تا او عبادت بردارد اول
همچنانست که ملک غلامان خاص خویش را بخواند که از خدمت خاص
غایت شوند و بگذارند که بکسب دنیا مشغول گردند لکن روستایان
و یاران را که خدمت خاص را شناسند سحر ایشان گرداند و آن
ضرر و خراجی ستاند و در جامکی غلامان خاص صرف میکنند
مقصود ملک از همه استخدام این خواص باشد و حق تعالی از جمله خلق
عبادت حضرت ربوبیت است و این گفت حق سبحانه و تعالی و اخطاف
الحق و الاشرار لا یجوزون پس درویشان باید که آنچه ستاند بدین نیت
ستاند و برای این گفت رسول علیه السلام من دستاوند پیش از مرد
است اگر برای حاجت ستاند و این کسی بود که فراغت و قصد دین باشد
دوم آنک ستاند از حق ستاند و از وی بپند و توانگر را سحر شناسد آن
وی را اورا الزام کردست تا این بوی دهد و موکل وی ایما نیست که او را داد
بماند بداند که محلات و معادلات او در صدقه نیست است و اگر این موکل بداند
یک جبهه به محاسن ندادی پس همت از اوست که او را موکل الزام کردست و
دست توانگر را سطر سحر است باید که در این بواسطی بپند و شکر گوید و آن
من لم یسکر الناس لم یشکر الله حق سبحانه و تعالی با آنک خالق بندگ
برایشان بنا میگوید و از ایشان شکر میکند چنانک گفت نعم العبد
اواب انه کان صدیقاً نبیاً و امثال این برای آنک هر که واسطه خبر

ن

که در ایند او را عزیز کرد چنانکه گفت طویلی من خلقته للخير وسيرت الخیر
علی بن ابی طالب قدس سره آن را بسیار بدین ساخت و معنی شکر این بود
آنرا دعا گوید و بگوید طهر الله قلبی که در قلوب الا برار و در کی عمل
فی اعمال الا خیار و صلی علی روحی که از روح الشهداء و در خیرست که هر
اشیا بگوید که مکافات کند و اگر نتواند چندان دعا گوید که داند که مکا
تمام شد و تمامی شکر بیان بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آنرا
خیر ندارد چنانکه شرط دهند است که آنچه دهد اگر چه بسیار بود خیر
دارد و بحشم تعظیم بتکرار وظیفه سوم آنکه هر چه حلال نباشد از انستاند
و از ظالمان هیچ قبول نکند و از مال کسی که با دهد احتیاط کند و وظیفه چهارم
آنکه چندان ستانند که بدان محتاج بود اگر بسبب سفری می ستانند پیش از
را دیگر استانند و اگر اقام دار بود پیش از اقام ستانند و اگر در کفایت سال
وی در دوم پیش نیاید یا در ده دوم ستانند که آن یکدم حرام بود و اگر در
خانه چیزی دارند از قماش یا پوشیدنی که زیاد است شاید که زکوة ستان
وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهند عالم نباشد ببرد که این از سهم مساکین
میدهد یا از سهم غارم مثلا اگر او بدان صفت باشد و مقدار هشت یک
زکوة خویش بوی دهد ستانند اما باید شایع رحمة الله علیه جمله
یک تن دادن شاید بیت رسول صلی الله علیه
و سلم گفت صدقه دهید اگر همه یک خرما بود و اگر نتوانید سخن خوش
که آن در پیش رانند کند و نگاه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت هر
از دوزخ صدقه و اگر همه نیم خرما بود و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه
ندهد که نه از دنیا بخانه و تعالی آنرا بدست لطف خویش برود چنانکه شما

چهارم باری برود تا آنکه که آن خرما چند کوه اخذ کرد و گفت در میان
کسی در سینه صدقه خویش را شد تا آنکه که میان خلائق حکم کرد و شود
صدقه هفتاد دراز درها بلا بسته کرد و پرسیدند از رسول صلی الله
علیه و سلم که از صدقات کدام واصلتر گفت آنکه من درستی دهی درو
به امید زندگانی داری و از درویشی ترسی چنانکه صبر کنی تا حجاز خلعت
رسند آنکه گوی این فلان را و آن فلان را که چون بود رکب شستی آن خود فلا ندر
اگر خواهی و اگر نخواهی و عیسی صلوات الله علیه گفت هر که سائلی را بوسید از
خانه باز کرد اند تا هفت روز ملائکه در آن خانه نشوند و رسول ما علیه الصلو
و السلام دو کار به یکس نکند شتی یک بدست خویش کردی یکی صدقه بدست
خویش بد رویش دادی و آب طهارت بدست خود نهادی و سر بشوی
و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ حق بخانه و تعالی می یابد
تا از آن خرقه بپوشاند است و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درم صدقه
داد و بر پیراهن باره برد و حنه بود که خود را پیراهن نساخت و این مسعود
میگوید رضی الله عنه مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بود
رفت که عبادت او خطه شد پس بد رویشی یکدشت و یک کرد تا آن باو
داد نگاه او را پیرامیدند و اعمال هفتاد ساله باو باز دادند و گفتن خویش
را گفت هر گناهی که بر تو بود صدقه بد و عبد الله عمر رضی الله عنهما شکر
سیار دادی صدقه و گفتم خدای تعالی فرمود لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون و خدای عز و جل میداند که هر شکر دوست میداند و سعی
میگوید هر که خویشین را شواب صدقه محتاج برانند که در رویش
صدقه آن صدقه از قبول نیفتد و حسن بصری رحمه الله علیه غاسی

در کتبی بر من بدید مولی است گفت بدیدم فروشی گفتی گفت بود که
حق سبحانه و تعالی خود عین بد و حیه میفرستد بسیار زیاده
باب ششم در روزه بداند که روزه یک رکن از ارکان اسلام
و رسول علیه الصلوة والسلام گفت که خدای تعالی میگوید هر کس که
روزه نگذارد میگویم تا به مقتصد که روزه که آن خاص از آن نیست و جزای
آن من هم و حق سبحانه میگوید اما این در الصائرون آخر هم حساب
مردگسائی که صبر کنند از شهوات خویش در هیچ حساب و تقدیر نیاید
بلکه خدا پادشاه بود و گفت صبر یک نیمه ایست و روزه یک نیمه صبر
و گفت بوی ده من روزه دار نزد خدای از بوی مشک خوشتر است و خدای
تعالی میگوید بنده طعام و شراب و شهوات برای من بگذاشتی خاص
این جزا من توام داد و لغت خواب روزه دار عبادت است و گفت چون
رمضان در آمد در ماه هشت بکشایند و درها و درخ در بندند و بیابان
در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت توانست و ای
جوینده شر باز ایست که نه جای توانست و از عظمی فضل است که این عباد
موجود نیست کرد و گفت الصوم لی وانا اجری به هر چند که همه عباد
او را است چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم مالک او است
و در خاصیت روزه را که بدان استحقاق این نسبت است یکی آنکه حقیقت
او پاک کردن است و این باطن را بود و از چشمها پوشیده باشد و هیچ زیاده
را و نه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای البیس است و لشکر او شهوات است
لشکر او را بشکند که حقیقت روزه ترک شهوات است و برای این گفت
عليه الصلوة والسلام که شیطان در درون آدمی را است چون در این

در کتبی

راه که او تنگ کند بگویند که استحقاق روزه را که عبادت است از کوفتن در
بخت میبایست بدین سید که چه چیز است بگویند و نیز گفت الصوم
روزه سیر نیست و گفت باین همه عبادتها روزه است و این همه برای است
که مانع همه عبادات شهوات است و مانع شهوات سیری است که سیر
شهوات را بشکند **فصل دوم** بداند که در روزه شش چیز فرض است
یکی آنکه اول ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که بیست و یک است
و بر قول یک عدل اعتماد ندارد و در عید کم از دو عدل شناید و هر
از عقلی بشنید که او را است قبول بود روزه بود واجب شود اگر
چه قاضی قبول او حکم نکرد و اگر بشنید دیگری باشد که بیست و یک
و بیست و دو نفر برین قوم واجب نبود مگر که نزد یکی بود واجب شود
فرض دوم نیت است هر شب باید که نیت کند و باید کند که این روزه
رمضان است و از او غرضه است و هر مسلمان که این یاد کند دل او از
نیت جای پیوسته باشد و شب شک اگر گوید و در روزه دارم اگر ماه رمضان
بود این نیت درست نبود تا آنکه شک بر چیزی بقول معتدلی بود
بان بسمین روا بود اگر چه در شک بود که اصل است که هنوز نگذاشته
است رمضان و کسی را که در جای تاریک باشد یا در تاریکی باشد یا در
واجبها در وقت بدست آرد و بران اعتماد کند روا باشد و در وقت
بود و اگر شب نیت کند بداند که چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر در این
در وقت منقطع خواهد شد نیت کند و حیض منقطع شود روزه در
فرض سوم آنکه هیچ چیز باطن خویش نماند بعد از قصد و حجامت
کردن و سر در چشم کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در پیش خطیل

کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرآن گاه چیزی باشد چون دماغ
و عروق و مشاعر و دود کانی اگر چه قصد از چیزی بیاطن رسد چون کسی
که ببرد یاغبان راه یا از مضغه آب بکام ببرد زیان ندارد مگر که در
مضغه مبالغه کند و آب بکام ببرد و چون بفراوشی چیزی خورد و نه
زیان ندارد اما اگر بامداد یا شب آنگاه چیزی خورد و بکام آنک ببرد که
بسی از صبح بوده است یا پیش از غروب شدن آفتاب روزه قضا باید کرد
و فرض چهارم مباشرت کنند با اهل و اگر چنانچه نزدیکی کنند که غسل
واجب شود روزه باطل گردد و اگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود
و اگر نسیب محبت کرده باشد و غسل پس از صبح کند و باطل نشود و فرض پنجم
آنکه به هر طریق قصد آن نکند تا منی از او جدا شود و اگر با اهل خویش
بازی کند و در خطر ازاله افتد و نریاید روزه باطل شود و فرض ششم آنکه
بقصد قتل نکند اگر چه احتیاطا نفقه روزه باطل نشود و اگر سبب نکام
یا سببی دیگر طوبی منعقد از حلق بیرون آرد روزه زیان ندارد که
از این حد بگذرد و شوارست مگر که بدنه آن رسد آنگاه فرورد بکشد
باطل شود **روز نهم** **روز نهم** تاخیر خوردن و قیام و طهارت
بابت یا بخواب و مشواک دست برداشتن پس از زوال و محافظ کردن در
صدقه و طعام دادن و قرآن بسیار خواندن و اعتکاف در مسجد
خاصه در دهه یا نسیب که لیلۃ القدر در روست و رسول صلی الله علیه
و سلم جامه خواب در نوشتن و از بر بستی عبادت را و او اهل او
نیاسودند یا هیچ از عبادت و لیلۃ القدر یا بستی و یک است یا بستی سه
یا بستی و هفت و این ممکن نیست و اولیتر آن بود که اعتکاف درین روز

نیویسته و اگر نذر کرده باشد که سوخته دارم لازم آید که جز قضا حاجت
بیرون نیاید و آن قدر که وضو کند در خانه پیش نماز است و اگر نماز جای
یا عبادت نیاید یا بکواهی داده یا بحدید طهارتی بیرون آید اعتکاف
بریده بشود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد یا بی
و هرگاه که از قضا حاجت باز آید باید که نیت تازه کند **روز دهم**
روز دهم بد آنکه روزه بریده در جه است روزه عوام و روزه خواص و روزه
خاص الخاص اما روزه عوام آنست که گفته آمد و عایت آن نگاه داشت
شهوت شکم و فرج است و پس و این کمترین در جه است اما روزه خاص
فرجه که می خواص و اعضا خوردن از ناشایست نگاه دارند و در طریق فرج
اقتضای کنند و تمامی این روزه شش چیز بود یکی آنکه چشم نگاه دارد
از هر چه او را از خدای مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت چیز
که رسول علیه الصلوة و السلام میگوید نظر چشم بیکانی است از بیکانها
ایلیس نه صراط داده هر که از آن حق از آن جدا کند او را خلعت ایمانی دهد
و خلاوت آن در دل خود نباید و اندر میگوید رضی الله عنه که رسول علیه
الصلوة و السلام گفت هیچ چیز روزه را بکشد روزه و غیبت و سخن
و شوکت خوردن بناحق و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاه دارد از
هر چه از آن مستغنی باشد یا خاموشی باشد یا بقرآن خواندن مشغول
نگردد و مناظره و لحاح از جمله بیهوده ها زبان کار بود اما غیبت و دروغ
بمذهب بعضی از علماء روزه عوام را نیز باطل کند و در جه است که درین
روزه داشتند و جهان شنیدند از کمر سبکی که بیم هلاک بود دستور
آن رسول علیه الصلوة و السلام تا روزه کشاید قدحی و مستی از نانی کند

در اینجا از هر یکی پاره خون بسته در افتاد مردمان تعجب مانندند
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این روزن از آنجکه حق حلال کرده
 بود روزی گرفتند و بد آنجکه حرام کرده بودی روزه بکشند یعنی بغیبت
 مشغول شدند و آنجکه از کلوئی ایشان برآمد از گوشت مردمانست
 آنچه خوردند اندر سبوم آنک کوشش نگاه دارند هر چه گفتند نشاید شنیدن هم
 نشاید شنیدن شریک گویند بودند در معصیت دروغ و غیبت و غیر
 چهارم آنک دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که
 روزه دارد و خیر کارها کند مثلاً از خون بهاری بود که از میوه حذر کند
 و زهر خوردن معصیت زهر است و طعام غداست که از بسیاری خوردن
 آن زیان دارد اما اصل او زیان کار نیست و برای این گفت رسول علیه
 الصلوة والسلام بسیار روزه دار که او را از روزه جز که سنگی و تشنگی
 هیچ نصیب دیگر نیست بجم آن بود که بوقت افطار حرام و شبهت بخورد
 و آن حال خالص بر بسیاری خوردن هرگاه که شب آنجکه برود فوت شد
 ندان که در چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف کردن
 شهوتها است و طعام در بار پیکر خوردن شهوت از یاد کند خاصه
 که الاوان طعام جمع کند و تمامه خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت
 آن بود که بر روز بسیار بخشد تا اثر ضعف و کم سنگی در خوردن بیاید و چون
 شب بسیار بخورد روزه در خواب شود و نهان شب شود و این گفت رسول
 علیه الصلوة والسلام که هیچ چیز بتر خدا تعالی دشمن تر از معدن نیست
 ششم آنک پس از افطار دل میان امید و بیم متعلق بود که نداند که روزه
 بدین وقت اند یا رد کرده اند و حسن بصری رحمه الله علیه بر قوی گفت

که چند روز است

که می خوردند روز عید و بازی میکردند گفت خدای تعالی از ماه رمضان
 میدانی ساختنست تا بندگان او در طاعت پیشی جویند که و می
 گرفتند و گروهی از پس مانند عجب از آن کسان که می خوردند و حقیقت
 حال خویش نمی شناسند بخدای که اگر پرده از روی کار بردارند بدین
 روزه نشاندی خویش مشغول شوند و مردودان باند و خود مشغول
 گردند و ماتم گیرند و هیچ نیازی و خد بر دارند پس ازین شناسی که هر که
 بر نا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روع بود
 اما روزه اخضر الخواص بلندترین درجاست و آن آنست که دل
 خوردن را از اندیشه هر چه جز خست نگاه دارد و هر که خود بخورد
 و از هر چه جز اوست بظاهر و باطن روزه دارد و در هیچ چیز اندیشه نکند
 جز حدیث حق و آنجکه باو تعلق دارد و اگر بکند روزه کشاید شود و اگر
 در عرض دنیایی اندیشد اگر چه مباح است این روزه باطل شود مگر ضرورت
 دنیایی که مدد راه دین باشد که این از دنیا نباشد و اگر بروزند بر آن
 کند که شب روزه بجه کشاید خطایی بر روی بیند که دلیل آنست که
 بر روی که خدای تعالی وعده کرده است که یا و رساند و ائق نیست و این
 درجه انبیا و صدیقانست و هر کسی بدین رجه این فرسد و حقیقت روزه
 آنست که بملایکه خوشتن را مانند کند که ایشانرا شهوات نیست
 و بهایم را شهوات غالمست و از ایشان دورند بدین سبب هر آدمی که
 شهوات او غالب بود هم بدین رجه بهایم بود چون شهوات او مغلوب
 شیشه گردد بملایکه و ملائکه باو نزدیک شوند نزدیک بصفته مکان و
 ملائکه نزدیک اند بچو پس وین نزدیک گشت و هوالم **لوان جبر او**

بآنکه قضا و كفارت و قلیه و امساک واجب آید با فطار در ماه رمضان
 و لکن هر یک بجای دیگر اما قضا واجب آید بر هر مسلمانی مکلف که روزه
 بخورد یا بی عذر یا بر حایض و مسافر و بیمار و بستر و بر مردن
 و غیرین واجب آید اما بر دیوانه و کور و ذکا واجب نبود اما كفارت جز بهیاش
 یا بر آنکه ازین می باشد اختیار واجب نیاید و كفارت آن بود که بنده آزاد
 کند اگر بنا بر دو ماه پیوسته روزه دارد اگر نتواند بسبب بیماری وضعف یا
 مد طعام بخت مسکین دهد هر مدی صد و هفتاد و سه در مسنگ در
 و اما امساک بر کسی واجب آید که بی عذر یا روزه کشاید اما بر حایض
 نباید اگر چه در میان روز پاک شود و مسافر اگر چه مقیم گردد و بیمار اگر چه
 شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیدست
 نان خوردست واجب بود که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و
 و هر که در میان روز سفر افتد شاید که روزه کشاید و مسافر را روزه
 اولیتر از فطار مگر که طاقت ندارد بدهد امام شافعی رحمه الله علیه
 اما قلیه ببدی طعام بود که مسکینی رساند بر حامل و مضع واجب آید با
 رهم چون روزه از نیم فرزند کشاید باشد نه چون بیمار که از نیم خورش کشاید
 و بر بیماری که بجانت ضعیف شده باشد و روزه نتواند داشت این قلیه واجب
 بدل قضا و هر که قضا ماه رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید با هر
 قضا مدی طعام لازم آید **فصل** در روزها شریف و افضل روزه داشتن
 سنت است و آنچه در سال افتد روز عرفه و عاشورا و نه روز اول و آخر
 و نه روز اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزه آن
 و رمضان روزه محرم است و جمله محرم سنت است و عشره اول مؤکد تر است

و در روز

و در خبر است که یک روز روزه از ماه حرام و افضل از سی روز از ماههای دیگر
 و یک روز از ماه رمضان و افضل از سی روز ماه حرام و رسول صلوات الله علیه
 گفت هر که بخشبت و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت مفصل
 ساله بنویسند و ماه حرام چهار است و القعد و ذو الحجه و محرم و رجب
 و فاضلترین و الحجه است که وقف حج است و در خبر است که عبادت در شعبان
 و در ستر یک خطای تعالی از عشره اول رجب است روزه یک روز از او
 چون روزه یکسال است و قیام یکشب چون قیام لیلۃ القدر است که کنند
 یا رسول الله و نه نیز چون جهاد گفت و نه نیز چون جهاد آه کسی که است او یکشنبه
 بود و چون او روزه در جهاد و کوهی از صحابه کرامیت داشتند که همه
 رجب روزه دارند تا بار رمضان نمائند نگنند بدین سبب یکروز یکشنبه از آن
 و در خبر است که چون شعبان بینه رسد روزه نیست مگر رمضان و در
 آخر شعبان کشاید از نیکوست تا ماه رمضان از یکشنبه شود اما استقامت
 رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است مگر سببی دیگر باشد
 حر قصد استقبال اما روزها شریف از هر ماه ایام البیض است یعنی رهم
 و چهار رهم و یازدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و جمعه اما روزه پیوسته
 داشتن همه سال جامع بود این همه لکن پنج روزه بد بود کشاید در
 دو عید و سه روز ایام تشریق پس از عید اصحی و باید که بر خورشستن خرج نکند
 در افطار آن مکرر باشد و هر که صوم الدهر تواند یکروز میدارد و بد
 روزی کشاید و این روزه داود است علیه السلام و فصل او بر
 و در خبر است که عبدالله بن عمر و عاص بن سیدان فاضلترین طریقی روزه
 او را بدین فرمود گفت ازین فاضلترین حرام گفت ازین فاضلترین نیست

و دون این آن باشد که دوشنبه و پنجشنبه میدارد بامراه رمضان ثلاث
 سال نزدیک بود و چون کسی خفقت روزه بشناسد که مقصود کثرت روزه
 و صافی کردن دل باید که مراقب دل خودی باشد و چون چنین کند
 کامیاب بود که افطار فاضلتر باشد و گاه بود که روزه و بدین سبب بود که
 رسول صلوات الله علیه گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نکشاید
 و گاه نکشادی تا گفتندی نیز مگر نخواهد داشت و ترقیب معلوم بود
 روزه او را و علما اگر اقیقت داشته اند چهار روز افطار زیادت پوخته اند
 و این از روز عید و ایام تشریق گرفته اند برای آنکه بر دوام روزه کشاید
 بم آن بود که دل سیاه شود و عقلت غالب آید و آگاهی دل ضعیف گردد
اصول گفتاری بدانکه حج از ارکان اسلامست و عبادت
 عمر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که ببرد و حج او را واجب
 باشد و نکرده بود خواه جهود و غیر و خواه ترسا و خواه و گفت هر که حج کند یا
 آنکه بن بفسق آلود کند و زبان نباشا نیست و بپروند از همه گناهان بیرون
 چنانکه آنروز که از مادر زاده و گفت بسیار گناهانست که هیچ چیز آنرا نکند
 مگر ایستادن بعرفات و گفت شیطان از اینست در هیچ روز خوارتر و خجسته تر
 و نذر روی تر از آنکه در روز عرفان پس رحمت که خدای تعالی بر خلق
 بارانند و از بس بکار عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید در
 حج و در راه ببرد یا قیامت هر سال او را مرد حجی و عمره نویسنند و هر که در
 مکه ببرد یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر
 از دنیا و هر چه در دست و او را هیچ جز نیست مگر بهشت و گفت هیچ گاه
 عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفات ایستد و گمان برد که آمرزیده نیست

طوره
و امون

و علی بن الموفق یکی از بزرگان بوده است گفت یکبار حج کردم شب عرفة دو
 فریخته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامه های سبزی و کبریا
 را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت فی گفت ششصد هزار تن
 بودند گفت دانی که حج چند کس پذیرفتند گفت فی گفت حج شش کس
 پذیرفتند پس گفت آن هول این سخن از خواب در امدم و سخت اند و گفتم
 و گفتم بهیچ حال من از آن شش کس نباشم اند و این اندیشه بمشعر الحرام شدم
 و در خواب رفتم همان دو فریخته را دیدم که همان حدیث با یکدیگر می کردند
 انگاه یکی گفت دانی که حق سبحانه و تعالی امشب چه حکم کرده است میان آن
 گفت فی گفت بهر یک تن از آن شش تن صد هزار تن را بخشید و در کار ایشان
 کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم خدای تعالی را و در
 صلوات الله علیه گفت حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار
 تن از این خانه را زیارت کنند حج و اگر کمتر باشد از ملائکه چندان بفرستد که
 این عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که حاضر خواهند کرد
 هر که حج کرده باشد کرد او میکرد و دست در برده های میرند تا انگاه که در
 بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند **سراپا از این حج**
 بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خورشید در دست بود و وقت شوال
 و ذوالقعدة و ذوالحجه است نه روز تا انگاه که صبح براید روز عید احرام در
 ملقب حج در دست بود و پیش ازین حج اگر احرام آورد عمره بود و حج کوچک
 میرد دست بود و شیر و خواره را ولی احرام آورد و معروفه برد و بسعی و
 طواف برد دست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت پیش نیست
 اما شرط آنکه از حج اسلام افتد و فریضه کنارده شود حج است مسلمانی

و آزادی و عاقلی و بالغی و آنکه در وقت احرام آورد اگر کوفه که احرام آورد
 و بالغ شود پیش از ایستادن بر سر و یا بعد از آن شود این که ایستادن بود از
 حج اسلام و همین شرایط باید تا عمر و بختند الا وقت که هر ساله
 وقت عمر است اما شرط آنکه اگر کسی حج کند نیابت کسی دیگر
 آن بود که پیشتر فرض اسلام کرده بود و اول حج اسلام بود آنکه قضا آنکه
 ندانند نیابت بدین ترتیب قضا اگر چه بخت بخلاف این کند اما شرط و حج
 حج اسلام بلوغ و عقل و آزادی و ایستادگی است و استطاعت در نوع است
 است که اگر از آن بود که حج میکند بین خویش و این سبب چیز بود یکی آنکه تن در
 دیگر آنکه طاعتی بود و برده در بای با خطر و دشمنی که از بیم بود مال و تن
 را نداشتند و اگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن بر این بود
 و بخت عیال را تا باز آید پس از آنکه همه را از آنجا ببرد و اگر مستور دارد
 پیاده رفتن لازم نیاید و اما نوع دیگر آنست که بین خویش نتواند که مفلوج باشد
 یا بر جای ماند یا بشد چنانکه امید بهی شدن شود که باید در دیگر استطاعت
 آن بود که چندان مال دارد که نای میسر است که تاج او بکند و مرد او بدهد
 و اگر بپسرا و بید بود که از بهر او حج کند را بیکان بروی لازم آید که دستوری
 خدمت بد و بر سر باشد و اگر گوید من مال دهم ترا کسی را اجازت گیری
 لازم نیاید قبول کردن که در قبول کردن مال منت بود بدین معنی مال
 و اگر بیکان را بیکان برای وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت او بدین
 و چون استطاعت حاصل شد باید که تحصیل کند پس اگر تاخیر کند و یا
 باشد که توفیق یابد که سال دیگر بکند اگر تاخیر کند و حج ناکر بپرسد
 بود و از آنکه وی حج کند نیابت وی اگر چه وصیت کرده باشد که این دام

زبان
آتش

کشد

نعت بر کمر دن او و عمر رضی الله عنه بیاورد که قصد آن خواستم کرد که بگویم
 تا هر که مستطیع باشد در شهرها حج کند از وی گزینش می نمایند **حج**
 یک آنکه از آن حج حج است که حج می آید در حاکم بیاورد احرام و طواف
 و پس از وی سعی کردن را بپشتن آید معراج و سعی سیزدن بر یک قول
 آنچه واجب است حج است اگر دست بدارد حج باطل نشود و اگر کوفه سندی
 نشستن لازم آید شستن است احرام آوردن بیقیات اگر از ایجا در گذرد
 بی احرام کوفه سندی واجب است و شستن انداختن و صبر کردن بر عرق
 تا آفتاب فرو رود و مقام کردن بر دانه شب و همچنین نما و طواف
 و درین چهار باب پیشین یک قول دیگر آنست که کوفه سندی لازم نیاید چون
 دست بدارد و اگر دست بود اما وجهی که از آن حج سبب است افراد و قرآن
 و تنج افراد فاضل چنانکه حج اول از آنجا ببرد و چون تمام شود احرام
 بیرون آید و احرام عمره آورد و نگاه عمره بکند و احرام عمره از آنجا ببرد
 از آنکه از تنجیم از تنجیم فاضل از آنکه از حدیبیه و ازین هر سه جا
 و اما قرآن آن بود که گوید اینک حج و عمره بایست که بپوشد و محرم شود
 و اعمال حج بجای آورد و پس عمره در و مندرج شود چنانکه و طووف
 غسلست و هر که چنین کند کوفه سندی واجب آید مگر آنکه مکی بود که
 بر و واجب نیاید که او خود مکی است و هر که قرآن کند اگر پیش از وقوف عمره
 طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف پس از وقوف
 عرقه عادت باید کرد که شرط طواف رکن آنست که پس از وقوف بود
 اما تنجیم آن بود که چون بیقیات شد احرام بپوشد و بیکه تحلل کند اگر
 قبل احرام نباشد نگاه در وقت حج هم بیکه احرام حج بپوشد و بر وی کوفه سندی

یونیک

واجب آید اگر نتواند سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا
 بر آنکه هفت روز دیگر چون بوطن باز آید و در قرآن نیز چون کوفتند
 نذر روزه روزه واجب آید و تسبیح بر کسی واجب بود که احرام عمره در شوال
 یا در روزه یا در عاشر ذی الحجه اورد یا احرام کرده بود حج را و احرام حج
 آن میقات خرمش میگذرد پس اگر مکی بود یا غریب و بوقت حج با میقات آید
 یا مکی مسافت وی بود که سقندی بروی واجب نیاید **و اما غسل**
شستن است یکی جامه پوشیدن که این حرام است و پیراهن و شلوار
 و عورت و دستار نباید بلب از او برد و غلبه شاید و اگر غلبه نیاید
 لغزش روا بود و اگر از آن نیاید شلوار روا بود و هفت اندام باز آید
 شاید مگر سر که نشاید پوشید و زن را روا بود جامه داشتن بر عادت
 لکن باید که روی نباشد و اگر در محل و مطهر باشد روا بود دوم آنکه بوی
 خورش بکار نبرد و اگر بکار دارد یا جامه در پوشد که سقندی لازم آید
 سوم آنکه بوی نستر و ناخن باز نکند اگر کند که سقندی واجب آید
 اما قصه و حمام و بوی فرب و گذاشتن چنانکه بر آنست نباید روا بود
 چهارم آنکه جماع نکند اگر کند اشتری یا کای یا هفت که سقندی واجب
 آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر پس از تحال اول بود اشتر
 واجب بود لکن حج تباه نشود و حج مقدّمات میباشد چون و اسید
 زن و بر سه دادن شاید و هر چه طهارت بشکند از مکالمه است که سقندی
 واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را اگر کند
 در سب نبود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آن
 اگر صیدی را بکشد مانند واجب آید از اشتر یا کای یا کوفتند یا چیزی

بشموع

در نوح

گفت حج بد آنکه صفت اعمال حج بر ترتیب از اول تا آخر نیاید داشت
 و ایض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه سنت است که هر عبادت که
 نه عبادت کند فریضه و سنت و آداب همه نزدیک او برابر بود و هر مقام
 محبت رسید بنوافل و سنن رسید چنانکه رسول گفت صلوات الله
 علیه گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید بندگان من هیچ تقرب نکنند نزد
 از که آوردن فریضه من و آنکه بنده بود هیچ نیاساید از تقرب کردن من
 بنوافل و سنن تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست و زبان و من
 باشم من شود و بمن پیوند و بمن گوید و بمن گیرد پس بهم باشد سنن
 و آداب عبادات بجای آوردن و در هر جای آداب نگاه باید داشت
 اول آداب راه و سوار راه باید که اول که عزم حج کند توجه کند و مظالم از
 دهاند و زوایا بکار آرد و عیال و فرزندان و هر که انفعات بروی است تقصیر
 و وصیت نامه بنویسد و نذر راه از حلال بدست آرد و آن شجاعت حق
 کند که چون حج بمال شجاعت کند هم آن باشد که حج پذیرفت و نیاید و جدا
 سازد و راه سبازد که یاد و نشان رخصت تواند کرد و پیش از بیرون
 سلامت راه را چیزی صیده دهد و ستوری قوی بکشد و هر چه خواهد
 نهاد خط بکارد تا آید تا اگر اهیت نباشد و رفیق صلاح بدست آورد
 استغفر کرد و درین و در مصالح راه یا و بود و دوستان را وداع کند و
 ایشان دعا خواهد و با هر کسی گوید استودع الله ذینک و امانتک و
 خواتیم عملک و ایشان با و گویند فی حفظ الله و کفیه و اداک الله التقوی
 و جنبک الرئی و اغفر ذنبک و وجهک للآخرین ایا حق جهت و چون از سفر
 بیرون خواهد آمد پیشتر دعا گفت نماز کند در رکعت اول فاتحه الکتاب

کینه

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشُّرْكِ وَالشَّرْكِ وَالْكَفْرِ وَالنِّفَاقِ وَسُوءِ
 الْأَخْلَاقِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ وَجَوْنِ بَرِّئَاوَدَانَ
 سُدَّ بَلْوَيْدُ اللَّهِ أَظْلَمَ نَحْتِ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا أَظِلُّ إِلَّا ظِلَّ عَرْشِكَ
 اللَّهُمَّ اسْقِنِي بِكَاسِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَرِبَهُ لَا أَظْمَأُ بَعْدَهَا
 أَبَدًا وَجَوْنِ بَرِّئَاوَدَانَ سُدَّ بَلْوَيْدُ اللَّهِ أَظْلَمَ نَحْتِ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا أَظِلُّ إِلَّا ظِلَّ عَرْشِكَ
 مَشْكُورًا وَدُنْيَا مَغْفُورًا وَنَجَارَةً لَنْ تَبْلُغَ يَا عَزِيزُ يَا غَفُورُ رَبِّ اغْفِرْ
 وَأَنْحَرْ وَنَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ أَنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ وَجَوْنِ بَرِّئَاوَدَانَ
 يَكُونُ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَالْفَقْرِ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ
 قِسْطِ الْحَيَاةِ وَالْمَمَاتِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخُرْبِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
 وَمِنْ أَنْ يَنْزِلَ رُكْنٌ وَحَجَرٌ أَسْوَدُ يَكُونُ اللَّهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً
 وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ الْقَبْرِ وَعَذَابَ النَّارِ وَهَفْتُ يَا مُجِيبُ
 يَكْرُدُّ وَهَرَايَا دَعَا هَامِكُورِي وَهَرَايَا رَاشُطِي كَرْنِيْدُ دَرْ سَهْ شَوُطِ
 بَشْتَابِ مِيرُودِ نَبْشَاطِ وَكَرْتَرِيْدُ يَكْ خَايَرِ حَمْتِ بُوْدُورِ تَرْتَرِ شُوْدُورِ بَاتُوْدُورِ
 وَدَرْ جَهَانِ شَوُطِ بَارِ مَسِينِ آهَسْتَه رُوْدُورِ هَرَايَا حَجَرِ بَارِ بُوْسَه دَهْدُورِ
 بَرِّئَاوَدَانَ فَرَا زَارْدُورِ وَكَرْتَرِيْدُ حَمْتِ عَلَيْهِ شُوْدُورِ بَشْتَابِ شَارْتِ كَرْدُورِ
 هَفْتُ شَوُطِ تَمَامِ شُوْدُورِ مِيَانِ خَايَرِ وَشَتِكِ بَارِ بَسْتَنْدِ وَشَكْمِ وَسِيْهَةِ وَجَا
 رَاسْتِ زَرْوِي بَرِّئَاوَدَانَ خَايَرِ دَهْدُورِ وَدَرْ سَهْ شَوُطِ بَارِ مَسِينِ آهَسْتَه رُوْدُورِ
 نَهْدُورِ بَارِ آهَسْتَه كَعْبَه زَنْدِ وَبَارِ جَايِ رَامَكْرَمِ كُوْبِيْدُورِ دَعَا اِيْحَايَا
 مُسْتَجَابِ بُوْدُورِ يَكُونُ اللَّهُمَّ يَا رَبِّ الدُّنْيَا الْعَتِيقِ اعْتَقِ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ
 وَاعْلَمْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَفَعَلْ بِي مَا رَقَبَتِي وَبَارِكْ لِي فِيمَا آتَيْتَنِي أَنْكَاهُ
 صَلَوَاتِ دَهْدُورِ وَاسْتَغْفِرْ لِي وَخَايَرِ كَرْدُورِ دَارِ دَعَا اِيْحَايَا

درین مقام بایستند و در رکعت نماز که آنرا رکعت طواف گویند و تمام
 طواف بدان بود در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون و در رکعت
 دوم فاتحه و قل هو الله احد بر خوانند پس از نماز دعا کنند و تا هفت
 سکر در یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این دو رکعت نماز بکنند و آنگاه
 نزدیک حجر الاسود شود و بوسه دهد و خیم بدین کند و بسجی مشغول شود
 پس باید که از در صفا بیرون شود و درجه چند بصفای
 چنانکه کعبه را بیند و روی بکعبه کند و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک
 له لا المَلِکَ وَلا الْحَمْدُ لِحِی وَبِیْتِ وَهُوَ حِی لَا یَمُوتُ بِدَعَا الْحَیْرِ وَهُوَ عَلَی کُلِّ
 شَیْءٍ قَدِیرٌ لَا اله الا الله وحده صدق وعده وَتَصَرُّعُهُ وَاعْرَاجُهُ
 وَهَزَمُ الْاَحْزَابِ وَحَدُّ لَا اله الا الله فَخَالِصِیْنِ لَه الدِّیْنِ وَلَوْ کَرِهَ
 الْکَافِرُوْنَ وَدَعَا کَرْدِ وَخَايَرِ دَارِ دَعَا اِيْحَايَا فَرُوْدِ کَرْدِ وَسَجِی اِيْحَايَا
 کَرْدِ تَامِرُورِ وَبَشْتَابِ آهَسْتَه مِيرُودِ ویکوید رَبِّ اغْفِرْ وَأَنْحَرْ وَنَجَاوَزْ
 عَمَّا تَعْلَمُ أَنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ اللَّهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً
 وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ وَآهَسْتَه مِيرُودِ تَامِیْلِ سَبْرِ
 بَارِ کُوْبِ شَحْدِ مَسْتَبْشَرِ لَزَانِکِ مَقْدَارِ شَشْ کَرِ بُوْدِ شَتَابِ کَرِ دَنْ کَرِ
 تَا اِنْکَاهِ بَدَانِ دُوْمِیْلِ دِیْکَرِ رَسْدِ اِنْکَاهِ بَا هَسْتِکِ بَا یَا یَا تَامِرُورِ رَسْدِ اِيْحَايَا
 وَرُوی بَصْفَه کَرْدِ وَهَمَانِ دَعَا بُوْدِ وَايِنِ بَکَارِ بَاشْدِ وَجَوْنِ بَصْفَا اِيْدِ دُوَارِ
 بَاشْدِ وَبَشْتَابِ هَفْتُ بَارِ کَرْدِ هَمِ بَرِّئِ صَفْتِ جَوْنِ اَزِیْنِ قَاوِعِ شُوْدِ طَوَافِ
 قَدِومِ کَرْدِ وَسَجِی عِجَايِ آرُورِ وَايِنِ سَنْتِ سَنْتِ دَرْجِ اَمَّا طَوَافِ کَرِ رُکْنِ اسْتِ
 بَرِّئَاوَدَانَ وَتَوَقُّفِ بُوْدِ لَکِنْ بَا یَا کَرِیْسِ اَزِ طَوَافِی بَاشْدِ کَرِ جَوْنِ طَوَافِ مَسْتَبْشَرِ
 اِنْکَاهِ وَتَوَقُّفِ بُوْدِ لَکِنْ بَا یَا کَرِیْسِ اَزِ طَوَافِی بَاشْدِ کَرِ جَوْنِ طَوَافِ مَسْتَبْشَرِ

قدم بر طرد و لکن چون پیشتر است طواف قدم بخا باید آورد و روز
توبه اگر کسی بر عهد باشد و آن شب نماز باشد و در هر روز صوم و در وقت
و عرف پس از زوال در آید و عرفه تا آنکه که صبح عید بداند اگر پس از
صبح رسید صوم شریف شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر را نماز پیشین
و هم بکرات باید غامض شود و این روز و روز بعد از آن تا وقت شریف و فاضله
باید که کسی که سراج اجتماع داشته و همه نمازگران درین وقت شریف و فاضله
بکرات درین وقت کلمه لا اله الا الله ببرد و در سجده باید که او وقت زوال
تا آنکه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبه نصوح کند و در هر آن
خواهد و دعوات اندرین وقت بسیار است و نقل کردن آن در آن شود
و در کتاب احیاء آورده ام از اخباری که در آنجا که یاد دارد درین وقت میگردد
که همه دعوات مأثوره درین وقت بیکوینست و اگر یاد شود که وقت باید که آن
نوشته بخواند یا کسی بخواند و او این میکند و پیش از آنکه قناب فرود آید
عزیزان برون شود **در این وقت** پس از عرفات هر دله شود
و غسل کند که مزدلفه از حرم است و نماز شام تا خیر کند تا باغ و خفتن کند
یک یا یک نماز و دو قنات و اگر تواند این شب مزدلفه اینجا کند و شریف
و عزیمت و ایستادن شب اینجا از حله عباد است و هر که مقام کند
اگر سقادی نیاید گشت و اینجا افتاد سنگ بر دارد تا نماز باشد از آنجا
چنان سنگ نیاید که اینجا و در نیم شب قصد نما کند و همان آمدن نگاه
آید و چون آخر مزدلفه رسید اینجا مشعر الحرام گویند تا بوقت استقرار
و دعا میکند پس از آنجا بجای رسد که آنرا وادی محشر گویند و شریف
تراند و اگر بیاید و در شب تاب برود چنانکه و هیا آن وادی بر در کسبت

چنین است پس با آمدن عیدگاه تکبیر میگوید و گاه تکبیر تا آنکه که بدان
سه بالا رسد که آنرا اجرات گویند از آن در یکد تا بالا ای رسد از جا
راست را و چون روی صید دارد که آنرا حجره العقیبه گویند تا آفتاب
بالای بر آید آنکه وقت سنگ درین حجره اندازد روی صید اولین و اینجا
تکبیر بداند و هر سنگی که بگذرد بگوید اللهم قصد صید یا کمال
و اتباع السنة بنیک چون فارغ شود تکبیر تکبیر دست بردارد و میگوید
از این صید نماز که تکبیر میکند تا صبح بر آید تا پسین روز ایام تشریف
چهارم روز عید صبحی باشد پس بزرگوار شود و بدعا مشغول گردد و پس
فرمان کند اگر خواهد کرد و شریفان نگاه دارد و نگاه طوی سبزه
و چون نیمی و خلق درین روز گرد یک محلك حاصل آمد و همه مخطوبند
احرام حلال شد مگر با شربت و صید پس عید شود و طواف یک جای آورد
و چون یک نیمه از شب عید نگردد وقت این طواف در آنجا و لکن اولین
باشد که روز عید کند و آخر وقت مقرر نیست بل چند آنکه تا خیر کند عید
نمود و لکن دیگر محلك حاصل نیاید و میباش شربت حرام با آنکه چون این طواف
همان بر آن صفت که طواف قدم و کمقیمت بکنند حج تمام شود و میباش شربت
حلال گردد و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی کند و اگر سعی بکن میسر آید
طواف کند و چون نیمی و خلق و طواف کرد حج تمام شد و از احرام برون آمد
و ایام تشریف پس از زوال احرام افتد و چون از طواف و سعی فارغ شد
روز عید بنیاید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز
غسل کند پس از زوال بر روی و وقت سنگ در حجره پیشین از آنجا
از جانب عرفات است و آنکه روی صید ایستد و دعا میکند قبل از خواندن

سور البقره انكه هفت سنگ در حجره ميافين اندازد و دعا بگويد و انكه
هفت سنگ ديگر حجره عقبه اندازد و آن شب مقام كند و نماز سوم
عيله هم برين ترتيب پيست و يك سنگ بدین سه حجره اندازد و اگر خوا
برين قصد كند و نمك شود و اگر مقام كند تا آفتاب فرو رود ميتواند اين
نيز واجب بود و ديگر روز هم انداختن پيست و يك سنگ واجب شود
تا اي حج اينست كه گفته اند **كف** **عمر** چون خواهد كه عمر آورد
غسل كند و جامه احرام درپوشد چنانكه حج را و برون شود از مكه تا
بيشقات عمره و آن حجره است و تعيم و حله و نيت عمره كند و بگويد
لبيك بعمره و بسجده غاشيه بعد رضي الله عنها و دو ركعت نماز كند و باز
نمك آيد و در راه لبيك ميگويد چون بسجده رسد تلبيه دست بردارد
و طواف كعبه كند و سعي چنانك در حج كفتيم و موي بستر و عمره بدین ايام
شود و اين در همه سال مي توان كرد كسي انجا بود بايد كه چند انكه
تواند عمره ميكنند و اگر نتواند طواف ميكنند و اگر نتواند در خانه مي نكرد
و چون در خانه شود ميان آن دو عمود نماز كند و پاي برهنه در شود
با تو غير و حرمت و جد انك تواند آب زم زم بخورد چنانك بعد بر شود
بهر نيت كه خورد شفا بود و بگويد اللهم اجعله شفاء من كل شئ و ارد
الاخلاص واليقين والمعافاة في الدين والدنيا والاخرة **سورة البقره**
و دافع چون عزم بازگشتن كند اول رخل بر بندد و با خرگاه
راوداع كند و روادع طواف بود هفت بار و دو ركعت نماز پس از آن
وصفت طواف گفته آمد و درين طواف اصطناع و رفتن شتاب
نباشد و انگاه بملقم شود و دعا كند و باز كرد و ميرود چنانك در خانه

مي كرد تا از مسجد برون رود و دعا كند قصد مدینه كند **سورة البقره**
رسول صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه برون از مكه و فوات من منزل كند
مخافان بود كه در حال حيوه و كفت هر كه قصد مدینه كند و عرض او چهره
نمود حتى او را تابست شود و قد خلاي كه من شفيح او كذا لك و چون در راه
مدینه ميشود صلوات بسيار دهد و چون چشم بر دروازه مدینه افتد
بگويد اللهم هذا حرم رسولك فاجعله لي وقاية من النار و اما نا
من العذاب و سوا الحساب و غسل كذا اول و بعد الا ان در مدینه
در شود و بوي خوش بكار دارد و جامه سپيد بپوشد و دريوشد و چون
رود در تواضع و توقير باشد و بگويد رب اذ خلني مدخل صدق و اخرجني
مخرج صدق و اجعل لي من لذك سلطانا نصيرا پس در مسجد رود
و در درين مسجد دو ركعت نماز كند چنانك عمود منبر بر او روشن است
بود كه متوقف رسول صلوات الله عليه اين بوده است پس قصد زياره
كند و بوي بد بپارد و قصد كند و پشت بقبله و دست بد بپارد و در و بوي
دادن سنت نيست بلك دور است از حرمت نزد بكثر بود و پس بگويد
السلام عليكم يا رسول الله السلام عليكم يا حبيب الله السلام عليكم
يا صفة الله السلام عليكم يا اكرم ولد آدم السلام عليكم يا سيد المرسلين
و حاتم النبیین و رسول رب العالمين السلام عليكم و على اهل بيته
الطاهرين و على اهل الطيبات امهات المؤمنين جزا الله
عنا افضل ما جزا نبيا عن امته و صلى عليك كما ذكرك الله اكرم
و عجل عنك الغافلون و اكر وصيت كرده باشيد او را سلام رسانيد
بگويد السلام عليكم من فلان انگاه چند دو كره بكثر شود و بر او بگويد

و عمر رضی الله عنهما سلام کنند و بگوید السلام علیکم یا اوزیری رسول الله
والمجاویر له علی القیام بالذین مان ام حیا و القایمین فی امته بعد
یا مؤلذین بعبادت فی ذلک اثارة و تعالان بسنته فخر اکما الله
ما جزا و دانی علی دینه انگاه بایستد و دعالت چند اندک تواند پس
پروند آید و بگوید ستان قبیح شود و زیارت کند بر دکان محابه را چون
باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول کند علیه الصلو و السلام
و هیچ کس کند اسلام را و در این بدانک این که شرح کردیم صورت اعمال
جمع بود و در هر یک از این اعمال ستری و مقصود نیست و از عبرتی و تذکیری
و یا یاد دادن کاری از کارها آخرت و اصل و حقیقت و آنست که آدمی
چنان آفریده اند که کمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خوشتر دریا
نکند چنانک در عنوان مسلمانان پیدا کردیم و متابعت هواست هلال او
و تا با اختیار خویش بود و آنچه کند به دستور شرع کند در متابعت هوا بود و
معامله او بنده و از نبود سعادت و در بندگی است و بدین سبب بود که
در ملتها گذشته و هبائیت و سیاحت فرمودند و هر امتی را تا عبادت اشیا
از میان خلق بردن شدنی و بسرو می رفتند و همه عمر ریاضت و محامد
کردند پس از رسول ماصلی الله علیه و سلم پرسیدند که سیاحت و
نیست درین دین گفت ما را چه دایم بدک آن فرمودند پس حق سبحانه
این امت را چه فرمود بدک رهبائیت که دروهم مقصود محامد است محاصم
و هم غیر آنها دیگر و وظاهر است که حق سبحانه و تعالی کعبه را شرف داد و
اضافت کرد و بر مثال حضرت ملکوت بنهاد و از جوانب وی حرم می سازد
و صید و درخت آنرا حرام کرد و تعظیم حرمت او را و عرفات بر مثال میدان مالک

در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند یا آنک دانند که او
متر است از توبه در خانه و در مکان او که چون شوق عظیم بود هر چه
بذیر و مقصود بود محبوب و مطلوب باشد پس اهل اسلام درین شهر
اهل و مال و عیال و وطن فرو گذاشتند و خطر یارده احتمال کردند و بنده
و از قصد حضرت کردند و درین عبادت ایشان کارها فرمودند که هیچ
عقل بدان راه نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن
و بدانک هر چه عقل بدان راه یابد نفس را بدان انسی بود که دانند میکند
و برای چه میکند چون دانند که در زکوة رفیق و در پیشانست و در نماز وضع
خدا نیست و در روز یکس لشکر شیطانست باشد که طبع او بر موافقت
حرکت کند و کمال بندگی آن بود که محض فرمان کار کند که هیچ متقاضی از
باطن او پیدا نیاشد و در پی و سعی ازین جمله است که محض بندگی توان کرد
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حج لبتک بحج حق تعالی و در
این راقعید و رقی نام کرد و آنک که می عیب دارند که مقصود و مراد ازین
اعمال چیست آن از عقل ایشانست از حقیقت کارها که مقصود ازین
مقصودی است و غرضی ازین غرضی است تا بندگی بدین پیدا شود و نظر
وی جز محض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بدان راه نباشد
تا خودی خود جمله در باقی کند که سعادت او در نیستی و نیست تا از وی جز
حق و فرمان هیچ چیز نماند اما عبرت نهاج است که این سفر را از وجهی
مستمال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و از آن
خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر
یاد میکند چون اهل و دوستان را و داع کند بداند که این بدان ماند که در

سکرات و موت خواهد بود و چنانک پیشتر دل از همه علایق خالی و فارغ
گردد پس هر روز شود در عمر و در آخره نیز باید که دل از همه دنیا فارغ کند که
نه سفر بروی متغص گردد و چون زاد سفر از همه انواع ساختن گیرد و همه
احتیاطها بجای آورد که نباید که در یادیه بی برک ماند باید که بداند که باید
قیامت در از تو و باهول تر از بی بادی خواهد بود و اینجا زاد و شان حاجت
پیشتر است و چون هر چیزی که بروی تبا خواهد شد با خود بنگیرد و
که با او نماند و زاد را هم نشاید همچین مطاعت که بر او نصیر آید باشد
آخرت را بشاید چون بر جان نشیند باید که از جازه یاد آورد که یقین داند
که مرکب وی در آن سفر خواهد بود و باشد که پیش از آنک از جازه فروزد و بداند
چنانچه در یاد و چون جامه احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامه عا
پیر و کند و این در پوشیدن و آن در از آن بپوشد باید که از کفن یاد کند که
جامه آن سفر نیز مخالف جامه عادت این جهان خواهد بود و چون عقبا
و خطرها بیند باید که از منکر فکیر و عقارب و حیات کو یاد کند که از خط
طاعت را در عظیم است و عقبا بسیار و چنانک بی بد رقه از غفلت یاد
کند نباید که هیچین از موهباتی که در شکست نباید بی بد رقه طاعت را
در یادیه از اهل و فرزندان و دوستان تغافل نماید در کور همچین خواهد بود
و چون هیچک زدن گیرد بداند که جواب نداشت و روز قیامت همچین
ندایوی خواهد رسید از آن باز نماند و باید که بخطر این نداشت خرق
باشد و علی بن الحسین علیه السلام در وقت احرام زرد روی شد و در
بر اندام او افتاد و لبتیک نتوانست زدن گفتند چرا لبتیک گفتی گفت
اگر بگویم گوید لا لبتیک و لا سعد یک چون بگفت از این موهبتا و بپوشید

شد و از حدین الحزای مریدان سلیمان دارای بود حکایت میکرد که این سلیمان
دارای در آن وقت که لبتیک گفت تا میلی بر وقت و بهوش شد چون بهوش
باز آمد گفت حق سبحانه و تعالی موسی و حی کرد که ظالمان امت خود را
بلوی تا نام من بنهند و مرا یاد نکند که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم و چون
ظالم باشند ایشانرا بلعنت یاد کنم و گفت شنیدم ام که هر که نفقه حج او از
شیعت بود چون گوید لبتیک و سعد یک او را گویند لا لبتیک و لا سعد یک
حتی تر دما فی بد یک اما طواف منی بدان ماند که بچارگان بد رکاه ملوک
شوند و کرد گوشک ملک میکردند تا وضعت یا بند که حاجات خویش عرض
گشت و در میدان برای میشوند و می آیند و کسی بچربد که ایشانرا شفاعت کند
و امید میدارند که ناکاه چشم ملک و ایشان افتد و ایشانرا نظر یک بد
و میان صفاه و مروه و مثال این امید است و اما وقوف معروف و اجتماع اصحاب
خلایق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بر اینها مختلف برضات قیا
ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخواستن مشغول و مفرود
زد و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از آن اظهار بندگی است بر سبک
تعبد خاص و دیگر تشبیه با این صلوات الله علیه که اینجا که ابله پس پیش
او آمده است تا او را در شبتهی افکند سنگ در رواند آخته است پس اگر در
خاطر تو آید که شیطان او را بد آمد و مرا نیامد است بپوشد سنگ چرا
این از م بد آنک ترا شیطان بد آمد سنگ پندار تا بشت او را بشکست
او بدان سنگ شکسته شود که تو بد فرمان بردار باشی که هر چه ترا گویند
لنی و تصرف خوشتن در باقی کنی و بحقیقت بدان که بدین سنگ انداختن
شیطان را مقهور کنی این مقدار اشاره کرده آمد از عبرتها که تا کسی چون راه

آن بشناسد و در آن رخصت شود و تمامی جود کار او را
 امثال این معانی نمودن کرد و از هر یکی نصیبی که حیات عبادت او
 حاصل گردد و از حد صورت کارها فراتر نشد بود **اصلی در تفسیر**
در تلاوت قرآن بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که
 در نماز بودن برای نیستان و رسول علیه الصلوة والسلام گفت فاضلترین
 عبادات است من قرآن خواند نجات است و گفت هر که او را صحت قرآن خواند
 داد و از دنیا بردارد که هیچکس را نبرد که از آنک او داد و اند چیزی دیگر داده اند
 هر که داشته باشد چیزی که خدای تعالی آن را بر یک داشته است و گفت
 در حیات مع شفع نیست قرآن خدای تعالی بزرگوار تر از قرآن به غیر
 و فرشته و غیر ایشان و گفت حق بخواند و تعالی میگوید هر که قرآن
 خواندن از خدا کردن مشغول کند آن فاضلترین قرآن شاکر است
 او کم و رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را بخواند که گفته میهن
 بزرگوارند بقرآن خواندن و یاد کردن هر که وقت من رفتم و نماز او را و اعط
 الله منکم که همیشه شما را بدید و هر یکی کو یا و یکی خاموش و اعط او یا قرآن است
 و اعط او یا قرآن است و هر یک را بدید و هر یکی کو یا و یکی خاموش و اعط او یا قرآن است
 من هر چه در حسنه است فلو کم الم حرفیست الف حرفی و لام حرفی و میهن
 است و احمد حنبل میگوید علیه السلام حق سبحانه و تعالی را بخواند دیدم
 لقم یارب تقرب منی بچشم و جرجین فاضلترین گفت بکلام من قرآن لقم لقم
 معنی فهم کم و اگر گفت اگر معنی فهم کنی و اگر نه **در تفسیر** بدانکه هر که
 آنرا در رجه او بر گشت باید که هر مت قرآن نگاه دارد و خود را از کارها
 ناشایست صیانت کند و در همه احوال خوش بادی باشد و اگر نه بهم

بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بشنویم و ایمان است
 من قرآن خوانان باشد و هر یک را از آن میگوید و از آن دوری دور قرآن خوانان
 مقصد از روز قیامت را و نزدیک در رتبه و نشان بود و قریه است که حق میگوید باید
 من شرمنداری که اگر با او بر او در روز قیامت و خود را با او باشی یک سوار شوی
 و یک یک حرفت را بخوانی و تا امل کنی و این کتاب من نامه نیست که بنویسم
 تا امل کنی و بدان کار کنی و توان این امر را من یکی میدان کار کنی و اگر نه
 تا امل کنی که چیست و حسن صریح است که علیه میگوید کسانی که پیش
 شما بودند قرآن و نامه داشتند که از حق ایشان رسیده است و شما را
 کردی و بر روز کار بدان کردی و شما را در قرآن خواندن او را بخواند و خوش
 و اعتراف او در رست میکنید و قضاها و او را آسان می گیرید و در جمله باید
 داشت که تصور از قرآن خواندن است بل کار در دست و خواندن برای
 یاد داشتن باید و یاد داشتن برای هر مان بودن کسی که فرمان برد و بخواند
 چون نیک باشد که نامه خداوند با او شده و او را کارها و قضاها و او را آسان
 و بدان تمام آن نامه بخواند و حرف او در رست میکنند و از قضاها و او را آسان
 بی شک حق عفو است و مقصد کرد **در تفسیر** بدانکه هر که قرآن
 در روز قیامت او را نیک بخواند و بیشتر طهارت کند و روی عیله
 بشنید و اصنع و از جهانک در نماز و امام المنقیر علی کرم الله وجهه میگوید
 که قرآن در میان خواندن و از هر حرف صد حسنه میبندد و اگر نشنید
 در نماز بخواند حسنه میبندد و اگر طهارت خواند بیرون نماز نیست و حسنه
 نویسد و اگر طهارت خواند حسنه میبندد و اگر طهارت خواند و آنرا در رست
 در نماز فاضلترین که اول فایده بود ادب آدم آنک است خواند و کند

در معانی وی و در آن نباشد که روز ختم کند و گروهی بشتاب خوانند
تا روز ختم کنند تا هر روزی ختمی باشد و رسول علیه الصلوة والسلام میگوید
که قرآن پیش از شش روز ختم کند فقه قرآن بیاید و ابن عباس رضی الله
عنهما میگوید از ثقات و القاریه بر خوانم یا هستی و تا ممل دوست دارم
از البقره و آل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن
بشتاب میخواند گفت به خاموش است و قرآن میخواند و اگر کسی عجبی باشد
و معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاه داشت حرمت را ادب
سوم که پیش از سنت و رسول صلوات الله علیه میفرماید که چون قرآن خواند
که بکشد و اگر بیاید بکلف فراوان و ابن عباس گوید رضی الله عنهما
بجای سخن بر خواند بشتاب بکشد در سجود یا بگوید و اگر کسی را چشم بکشد
باید که اول بگوید و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود قرآن برای انداختن
آمد است چون بر خواند خوشتر را انداختن کند و هر که در وعده و وعده
و فرما نهاد قرآن تا ممل کند و عجز و تقصیر خوشتر بپند یا جا راند و ممل شود
اگر غفلت بر دستش نبود ادب چهارم آنکه حق هر آیتی بکارد که رسول
صلی الله علیه و سلم چون بآیت غلاب رسیدی استعادت کردی و چون
بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تن به تسبیح کردی و در آیت
اعوذ بالله کففی و چون فارغ شدی گفتی اللهم ان جنتی بالقرآن واجعله
امانا و نوراً و هدی و رحمة اللهم ذکره منته ما نسیت و علمنی من
ما جهلت و انقذنی من تلاوة اثناء الليل و اطراف النهار واجعله حجة
یا رب العالمین و چون بآیت سجود رسید سجود کند و اول بکشد و اگر
سجود در شرطها غافل از ظاهرات و ستر عورت در نگاه دارد و بکشد و سجود

فی تشهد و سلام ادب پنجم آنکه اگر معنی زیاد و جری باشد و کسی را
مان شود و بکشد خواهد شد آهسته خواند که در خبر صفت که فضل قرات و
چهارم چون فضل صدقه سزااست بر هر و اگر ازین این باشد اولی آن بود
که آواز بردارد و نادیدنی که بشنود از سماع با نصیب بود و تا وی نیز آگاهی
باید و هفت وی جمع تر باشد و نشاط بفرماید و خواب برمد و خفتگان
دیگر بیدار شود و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی بیاید و اگر از
مصحف حواله فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از
مصحف اهل حق ختم بود از دل و یکی از فقها مضر تر دید که امام شافعی شد
او را دید در سجود و مصحف نهاد و گفت فقه شمار از قرآن مشغول کردی
چون از نماز خفتن فارغ شوم مصحف بردست گیرم و تا روز فراموش کنم و روزی
صلی الله علیه و سلم بر ابو بکر رضی الله عنه بکشد شب نماز میکرد و قرآن آهسته
میخواند گفت چرا آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شود و عمر را عجبی
الله عنه دید که با او میخواند گفت چرا با او میخوانی گفت خفته را بیدار میکنم
و شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکی می کنند پس چنین اعمال تبع نیت بود
و چون نیت در هر دو نیکی بود بر هر دو ثواب یا بپند ادب ششم آنکه چند
بار با او میخواند که رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید قرآن را با او
خوش بیایید و رسول علیه الصلوة والسلام روزی مولی ابو جلد را دید
که قرآن با او میخواند گفت الحمد لله الذي جعل القرآن مثله و سبب
است که هر چند آواز قرآن خوشتر بود از قرآن در دل بیشتر کند و سنت است
که بحرا می خواند اما الحان بسیار در میان حرف و کلمات افکند و چنان
عادت قوالان باشد مکرر است **ادب هفتم** در تلاوت بر شش است

اول آنکه از روی عظمی بدانند که قرآن کلام خداست و قلمیست و صفت
و کیفیت قلم بذات او و آنچه بر زبان ما می رود خروصیب و همچنانکه آتش
بزیان گفتن آسانست و هر کسی طاقت گفتن آن ندارد اما طاقت نفس
ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان و
زمین طاقت تجلی آن ندارند و ازین بود که حق سبحانه و تعالی گفت و از لانا
هذا القرآن علی جبل لایته خاشعاً متصدعاً من خشية الله و لکن جلال
و عظمت قرآن بکسوت حروف پوشیده اند تا از بازها و دلهای طاقت آن
پنهانند و خرد که صوت حروف با آدمی رسانیدن صورت بیند و این دلیل
آن نکلند که و زای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم را راندن آب
داند و کافر مودن سخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت فهم آن
لاجرم آوازها را دارند نزدیک با و از بهایم تا ایشان را ندان آگاهی دهند
و ایشان آن آوازها را بشنوند و کار کنند و حکمت آن بدانند که کافر و بیگانه که از
میزبانی زمین نرم میکنند و حکمت زمین نرم کردن بدانند که مقصود آنست
که هوا در میان خالی شود و آب بهر دو آنچه که در آنجا چون هر چه جمع شود
شاید که غذا تخم گردد و از تربیت کنند همچنین نصیب بیشتر آدمیان هم
آوازی و ظاهر معنی پیش نباشد و این همچنان بود که کسی بیند و بیند اشتیاق
که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت ضعف و سلیم دلی است و این
جان بود که کسی بیند که حقیقت آتش الف و با و شیر است و نداند که
آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد و طاقت آن ندارد اما این حروف همیشه در
کاغذها باشد و هیچ اثر نکند در روی و چنانکه هر کالبدی را در چیست که با او
نماند معنی حروف هم چون روح است و حروف چون قالب و شرف قالب سبب

روح است و شرف حروف بسبب روح معانی است و پیدا کردن معانی حق
این در چنین کتاب ممکن نکرد و ادب دوم آنکه عظمی حق سبحانه و تعالی
که این سخن است در دل حاضر کند و سخن قرآن خواندن و بدانند که سخن که
میخواند و در چه خطری نشیند که او میگوید که لا یستعجل فی المطهر و
ظاهر بصفی و انشاید الا دستنی باکی حقیقت سخن حق را در دنیا بداند
باک از نجاست اخلاق بد و راسته نبود عظیم و توقیر و ازین بود که چون عکرمه
مصحف از هم باز کردی او را عشی افنای کفنی هو کلام ربی هو کلام ربی
و همچنانکه عظمی قرآن نداند تا عظمت حق شناسد و این عظمت در دل حاضر
نیاید تا از صفات و افعال او باز بیند بشود چون عرش و کرسی و هفت آسمان
و زمین و هر چه در میان آنست از ملک و ملکوت و جن و انس و بهایم و حیوانات
و نباتات و اصناف خلایق در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام از خدا
است که از همه در قبضه قدرت است که اگر همه را هلاک کند یا نکند از
و در کمال او هیچ نقص نبود و آفرینند و دارند و روزی در همه او است نگاه
باشد که شمه از عظمت او بداند و در دل او حاضر شود این عظمت ادب سوم
آنکه در دل حاضر داند در خواندن غافل نشود تا حدیث نفس و بیخود
بر آید بیرون برود و هر چه بغفلت خواند ناخواند داند دیگر بار از سر گیرد
که این همچنان بود که کسی بنامش در بوستان شود و آگاه غافل باشد از عجا
بستان تا باز بیرون آید که این قرآن تمام شاگاه و باغ مؤمنانست و در عجا
بستان است که کسی که در و غافل کند هیچ چیز دیگر ندارد پس اگر کسی معنی قرآن
نصیب وی آید که باشد لکن باید که عظمت آن در دل او حاضر شود تا بر آید
اندیشه نبود او و چهارم آنکه در معانی هر کلمه اندیشه میکند تا فهمد

و اگر بیکراه فهم نهند اعادت کند و اگر از وی لذتی یابد معاودت میکند
آن او بپندار خواندن بسیار و او در رضی الله عنه میگوید که رسول الله
الله علیه و سلم بکثرت روز در نماز این آیت اعادت میکرد آن تعذیبهم
فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزيز الحكيم و بسم الله الرحمن
 الرحيم بپندار اعادت کرد و سعید بن جبیر شریف درین آیت کرد و امتداد
الذین هم اهلها المجرمون و اگر آیتی بخواند دیگری اندیشد حق آن آیه
نکرارده باشد و عامر بن القیس از نو سواس کلمه میگرد گفتند آن حدیث
باشد گفت اگر در سینه من دربی کنند از آن آسانتر بر من که در نماز حدیث
دنیا اندیشم بی و لکن در لشغولی آنک در قیامت تر حق تعالی جز اینستم
باز کردم این را از جمله سواس میدانست بحکم آنک هر کلمه که در نماز بخواند
باید که جز آن معنی آن در آن وقت هیچ چیز ناندیشد چون آیات صفات حق
خواند باید که در سراسر صفات تأمل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم
و امثال این حدیث چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السما
و الارض از عجایب خلق و عظمت خالق و هم کند و کمال علم و قدرت وی
وی بشناسد تا جان شود که در هر چه نکرده حق را پند که همه بوی بند
و با و پند و از و پند و چون بر خواند انا خلقنا الانسان من نطفة
از عجایب نطفه اندیشه کند که یک قطره آب یک صفت از و چگونه چیزها
مختلف بدید آید چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و انک از و
اعضاها چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون آفرین شود
و انک از عجایب جواهر معانی چون سمع و بصر و حیوة و غیر آن آفرین شود
و معانی قرآن شرح کردن دشوار بود و مقصود ازین تنبیه است پس چنین

تفکر

تفکر در قرآن و معانی قرآن سه کس را ظاهر شود یکی آنک اول تفسیر ظاهر خواند
باشد و عربیت نشناخته بود و دیگری آنک بر کلماتی بزرگ از کلمات مصرود یا
بدعی اعتقاد کرده باشد و دل او تاریک شده بود ظلمت ویدعت مقصود
آنک در کلام اعتقادی خوانده باشد و بوی ظاهر از اینستاده و هر چه برخلاف
آن بر دل وی بگذرد از آن نفرت گیرد و ممکن نباشد که این کس هرگز از آن
ظاهر فراق شود ادب بحکم آنک دل وی صفات مختلف میگردد چنانک
معانی آیات میگردد چون آیات خوف رسیده همه دل وی هراس و ناری
و چون آیات رحمت رسیده کشادگی و استنشاد در وی پیدا آید و چون
صفات حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات
کها شنود که در حق خدای تعالی گفته اند چون فرزند و شریک او از نعم
لند و با شرم و خجالت خواند و همچنین هر آیتی را معنی است و آن معنی را مقتضای
اینست باید که بدان صفت گردد تا حق آیت کرده باشد ادب بشتم آنک
قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود و تقدیر کند که از وی می شنود
حال یکی از این کسان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوة آن نمی یافتم تا تقدیر کردم
که از رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم پس ازین فراق شدم و تقدیر کردم که آن
جبریلی شنوم حلاوة زیادتر یافتم پس فراق شدم و بهترات و همین سیدم
و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی می شنوم بی واسطه لذتی می یابم که هرگز سابق
اصل و اگر در قرآن خواند و مقصود ازین تنبیه است پس چنین
تعالی است چنانک فرمود ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر ولذكر
الله اکثر و قرآن خواندن فاضلترین عبادت است بسبب آنک سخن حقست

و تذکرست و هر چه در دست خدایتان ذکر دارند و ذکر حقست و مقصود
از ذکر کسر شهوتست تا چون دل را از حجب شهوت خلاص بیاورد صافی
گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل بشهوت آنگاه باشد ذکر از و ممکن شود
و در رواش نکند و مقصود از حج که زیارت خانه خداست ذکر خداوند خانه است
و فتح شرف بقای او پس لباب همه عبادات ذکرست بل اصل مسلماتی
کلمه لا اله الا الله است و او عین ذکرست و همه عبادات ذکر تا کمالین
ذکرست و یاد ذکر حق تعالی قرائت ذکر قوامت و بر او چه شمره بود من کثر
و برای گفت فاذا ذکرینی از ذکر کم مرا یا خدایت تا من شمار یاد کنم و این یاد کرد
بر دست می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال می باید که فلاح در پیسته
بود و برای این گفت و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید فلاح
می یارید طمید وی ذکر بسیار است تا آنکه در بیشتر احوال نه ذکر کمتر و یاد
این گفت اللین یک مرتبه الله قیام او تصور او علی خیر بهم تمام بر قوم
کرد که ایشان بر پای و نشسته و خفته ذکر کنند و در هیچ حال از ذکر حق
خلاف نباشند و فرمود و اذکر ذلک فی نفسک نضر عا و خفة و درون الجهر
من القول بالغدق و الاصال و لا یکن من الغافلین گفت او را یاد کن
بر روی و خراس با ملامت و شبانه و صبح وقت غافل مباش و رسول صلی
علیه و آله را بر سیدند از کلام حاج فاضل گفت آنک میری و زبان تو تر بود
بلکه خدای تعالی گفت ایا که فکرم شما را از بهترین اعمال شما و یک رفته بر
و نزدیک پادشاه و بعدترین در خلعت شما و آنچه بهتر است از در و بیم بصلی
و بهتر است از جهاد کردن یا دشمنان خدای تعالی اگر چه که در شماست و
کردن اینمان گفتند ان چیست یا رسول الله گفت ذکر الله الله یا ذکر کردن

تعالی

تعالی و گفت هر که از کرمین از دعا مشغول کند عطا او نزدیک من از کثر و قلیل
از عطا سایا لا نیست و گفت ایا که خدای در میان غافلان همچون زند است
در میان مردگان و چون در خست منبرست در میان در خان جنگ
و چون غازی است که در جنگ ایستد میان کربخکان و بخادر جنگ
میگوید اهل بهشت بر هیچ چیز شوقی بخورند مگر یکسایه که در دنیا بر
ایشان گذشته باشد بی ذکر حق **در ذکر حق** بد آنک ذکر را چهار
درجه است در **جواب اول** آنک بر زبان باشد و دل از آن غافل بود و اثر آن
ضعیف باشد و لکن هم از اثری خالی نبود که زبانی را که جدت مشغول کردند
تضاد دارد بر زبانی که میدهد مشغول دارند یا معطل فرود گذارند در **درجه دوم**
آنک در دل بود و لکن ممکن نباشد و قرار گرفته بود و جهان باشد که دل را به
تکلف بران باید داشت تا اگر آن تکلف و جهد نباشد دل باز طبع خویش شود
از غفلت و جدت نفس در **درجه سوم** و ذکر در دل قرار گرفته بود و در دل است
و ممکن شد جهانک تکلیف او را بکاردی دیگر باید برد و این عظیم بود و **درجه چهارم**
آنک مستولی بر دل مذکور بود و آن حقست نه ذکر که فرق بود میان آنکه هر
دل دوست دارد و آنک ذکر دوست دارند بل کالی آنست که ذکر و آگاهی دیگران
دل برود و مذکور نماید و پس ذکر تازی بود یا یاد سی و این هر دو از جدت نفس
خالی نباشد بلکه عین جدت بود و اصل آنست که دل از جدت تازی و بر آن
و هر چه جزاوست بخالی شود و همه او کرده که هیچ چیز دیگر در فک نباشد و این
نحوه حجت مظهر است که آن عشق کویند و عاشق کرم روز اهلکی و معشوق دادند
و باشد که از مشغولی که بوی دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود
و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند با اول راه تصوف رسد و صوفیان ارجا

قحطی بود در زمان بنی اسرائیل و موسی علیه السلام با جملة امت باستسقا
 شدند سه بار حاجت نیفتاد پس وحی آمد موسی علیه السلام که در
 شما نهای است تا او در میان شما باشد اجابت بکنم گفت یا خدا یا ان
 تا او بیرون کنم گفت من از نهای منع میکنم تمام خون باشم موسی علیه السلام
 گفت همه توبه کنید همه توبه کردند باران آمدن گرفت و مالک دنیا را
 میگوید که در بنی اسرائیل قحطی بود بارها باستسقا شدند حاجت نیفتاد
 وحی آمد به پیغمبر ایشان که قوم را بگو بیرون آمده اید و دعا میکنید یا
 کالبد ها بلید و شکم ها بر حرام و دستها بخجانت و در زدی و خون ناسی
 الودع بدین بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت شد و از من دورین
دعوات بنی اسرائیل بد آنک دعاها ما تودع بسیار است که رسول صلی
 الله علیه و سلم گفته است و فرموده و خواندن آن سنت است با ملاذ و
 ضیانتگاه و پس از نمازها و اوقات مختلفه و بسیاری از آن جمع کردیم
 در کتاب احیاء علوم الدین و دعای جنید نیکوتر در بدایة الهدایة آورده ام
 اگر کسی خواهد افایا یاد کرد که نیشتر آن درین کتاب در آن شود
 و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد و عبادت
 چند که در میان حوادث افتد و کارها و خواندن آن سنت است و آن
 کمتر یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بشناسند و هر یکی را بوقت
 میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده از یاد حق تعالی غافل ماند و از تضرع
 و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون آید بگوید بسم الله رب العالمین
 یا ایاک انا اذکر و ایاک انا اطلب و ایاک انا ارجو و ایاک انا اطلب
 یا علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

الطحان علی الله و چون در سجده رو بگوید اللهم صل علی محمد و سلم اللهم
 اعف عني ذنوبي و افح لي أبواب رحمتك و ایا راست در پیش دارد و در
 در سجده نشینند که سخنها بر آید و دعاها را آن بود که بگوید سبحانک
 اللهم و بحمدك اشهد ان لا اله الا انت و استغفرک و اتوب الیک
 عمت سوا و ظلمت نفسي فاغفر لی ذنوبي ان الله لا یغفر الذنوب الا
 انت و چون در **انبار** شود بگوید لا اله الا الله و لا شریک له لا اله الا
 الملك و لا اله الا انت و هو حی لا یموت بید الخیر و هو علی کل
 شیء قدير و چون تودع بوشد بگوید اللهم کیستوی هذا التقوی
 فاک الحمد اسألك من خیر و من خیر ما صنع له و اعوذ بک من شر
 و شر ما صنع له و چون توبه بگوید اللهم اهل علینا بالامر و الامر
 و السلامة و الاسلام ربی و ربک الله و چون یاد بر خیزد بگوید اللهم ایا
 اسألك خیر هذه الشیخ و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به و تعوذ بالله
 من شرها و شر ما فیها و شر ما ارسلت به و چون کسی شهنود
 بگوید سبحان الملك المحی الذی لا یموت انا لله و انا الیه راجعون و چون
 صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم و چون
 رخصه بگوید عسی ربنا ان یتد لنا خیرا منها انا الی ربنا راجعون
 و چون **انبار** خواهد کرد بگوید ربنا انما من الله انک رحیم
 و همی لنا من امرنا و شد و چون در **انبار** نکره بگوید ربنا ما
 خلقت هذا باطلا سبحانک تعالی عذاب النار و النار الذی جعل فی السماء
 نیر و جاه جعل فیها سراجا و قمر امیر و چون آواز **رعد** شنود بگوید
 سبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائكة من خفیه و بوقت **صاف** بگوید

الطحان

اللهم لا تقبلنا بعد ذنوبك ولا تهاكنا بعد انك وعافنا قبل ذلك
وبوقت بارك بكونك اللهم اجعله سقيا غنيا وصيبا ناضيا واجعله
سبب رحمة ولا يجعله سبب عذابه ودر وقت **سبح** بكونك اللهم
اجعله غني فاذهب غيظ قلبي واجزني من الشيطان الرجيم ودر وقت
حجرت بكونك اللهم انا نجعلك في حجورهم نعوذ بك من شرورهم
وجور جاني **سبح** كند دست بروي نهدي وسنه بار بكونك بسم الله وهفت
بار بكونك اعوذ بحجرة الله ويقدرني من شر ما اجد واحذر رجوني
رسد بكونك لا اله الا الله العلي الحليم لا اله الا الله رب العرش
العظيم لا اله الا الله رب السموات والارض ورب العرش الكريم
وجون **بگاری** در مانند بكونك اللهم اني عبدك وابن عبدك وابن امك
ما ضلقت يدك ما مضى في حكمك راض بقضائك اسالك بكل اسم سميت به
نفسك او انزلته في كتابك او اعطيت احد من خلقك او استاثرت به في علم الغيب عندك ان تجعل القرآن ربيع قلبي ونور صدري
وجانحني وذهاب حرجي وهني وجون در آینه نکر بكونك الحمد لله الذي
خلقني فاخس خلقي وضوئني اللهم حسن خلقي كما احسن خلقي
وجون بند خرد موی بشا نش بکرد و بكونك اللهم اني اسئلك خرد
ونخیر ما جبل علیه واعوذ بك من شر ما جبل علیه وجون
بكونك رب يا شمس وضعت حنني وباشمك انصه هذه نفسي انت
توفاها لك مما تها وحمياها ان امسكها فاغفر لها وان انسلها
فاخطها كما تحفظ به عبادك الصالحين وجون **سبح** شود بكونك
الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور اضرنا واصح المآل

الله والعظمة والشيطان لله والعزة والقدرة لله اضحنا على فطره
الاسلام وكلمة الاخلاص وعلى دين نبي محمد عليه الصلوة
والسلام وعلى ملة ابراهيم خيفا وما كان من المشركين
سبح بكونك اللهم انا نجعلك في حجورهم نعوذ بك من شرورهم
وجور جاني **سبح** كند دست بروي نهدي وسنه بار بكونك بسم الله وهفت
بار بكونك اعوذ بحجرة الله ويقدرني من شر ما اجد واحذر رجوني
رسد بكونك لا اله الا الله العلي الحليم لا اله الا الله رب العرش
العظيم لا اله الا الله رب السموات والارض ورب العرش الكريم
وجون **بگاری** در مانند بكونك اللهم اني عبدك وابن عبدك وابن امك
ما ضلقت يدك ما مضى في حكمك راض بقضائك اسالك بكل اسم سميت به
نفسك او انزلته في كتابك او اعطيت احد من خلقك او استاثرت به في علم الغيب عندك ان تجعل القرآن ربيع قلبي ونور صدري
وجانحني وذهاب حرجي وهني وجون در آینه نکر بكونك الحمد لله الذي
خلقني فاخس خلقي وضوئني اللهم حسن خلقي كما احسن خلقي
وجون بند خرد موی بشا نش بکرد و بكونك اللهم اني اسئلك خرد
ونخیر ما جبل علیه واعوذ بك من شر ما جبل علیه وجون
بكونك رب يا شمس وضعت حنني وباشمك انصه هذه نفسي انت
توفاها لك مما تها وحمياها ان امسكها فاغفر لها وان انسلها
فاخطها كما تحفظ به عبادك الصالحين وجون **سبح** شود بكونك
الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور اضرنا واصح المآل

برای آنی باید تا فراغت فکر و دیگر باید و دوام ذکر را در طریقت یکنی آنک
الله الله بر دوام میگوید بدین بیان آنک بدین نگوید که گفتن دل هم خد
نفس بود بدین که همیشه در مشاهد باشد چنانک هیچ غافل نباشد
و لکن این سخت متعدد و دشوار است و هر کسی طاقت این ندارد که دل خویش
یک صفت و یک حالت دارد که ازین نوع بیشتر خلق را ملال کرد پس بدین
سبب و زاد مختلف نهادند بعضی یکا بدین چون نماز و بعضی بران چون
خواندن و تسبیح کردن و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در
وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوکی بود و دیگر
اوقاتی که بصورت حاجات دنیا صرف باید کرد بیشتر شود و اصل است
که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر صرف کند تا کف دست
راجم شود که اگر یک نیمه اوقات بدین و نیمه اوقات در دنیا صرف کند و یک نیمه
در کار دین صرف کند هم بود که بسبب آن نیم باشد که گفته دیگر راجع شود که
طبیع پاور باشد در هر چه مقتضی طبیعت و صرف کردن دل بکار دین بر خلاف
طبیعت و اخلاص در آن دشوار است و بی اخلاص هر چه رود بی فایده باشد
و بسیار اعمال باید تا یکی با اخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات
باید که در کار دین باشد و کار دنیا تبع باید که بود و برای این گفت حق تعالی
و من انما للیل فسیح و اطراف النهار لعلک ترضی و ذکر اسم ربک بکثرة
و اصیلا و من اللیل فاسجد له و سجده طویلا و گفت که انما اولی الامر السبل
ما یصحون و در همه اشارت بدین است که بیشتر اوقات بی باید که بچشم مشغول
بود پس این جز بقسمت اوقات شب و روز است نباید پس بیان این بدست
بند کردن اوقات بدین که در روز و شب و در آنست اول از صبح تا

تا بر آمدن آفتاب و این وقتی شریفست که حق سبحانه و تعالی بدین قسم یاد کرده است
و الصبح اذا تنفس قل اعوذ برب الفلق فالق الاصباح همه درین است
باید که درین وقت انقاس خود را مراقب بود و چون از خواب بیدار شود بگوید
الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور و جامه درپوشد
و بزرگ و در تمام مشغول شود و درپوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال
فرمان کند و از قصد ربا و زعونت جدا کند پس بطهارت جای شود و بای
جب در پیش دارد پس وضو و مشغول چنانک گفته ایم یا حمدا ای کار رود
بجای آورد پس سنت صبح در خانه گزارد آنگاه مسجد شود که رسول علیه
الصلوة و السلام چنین کردی و دعا که ابن عباس روایت کرده است
از سنت چنانک در کتاب بدایه آورده ایم یا ذکر و بگوید پس مسجد
آمشته و بای راست در پیش دارد چون در آید و دعا دخول مسجد بگوید
و قصد صف اول کند و دست صبح بکشد و اگر در خانه گزارده است
تحت مسجد کند و منتظر جماعه بنشیند و تسبیح و استغفار مشغول شود
و چون فرضه بگذارد بنشیند تا آفتاب بر آید رسول میگوید علیه الصلوة
و السلام بنشین در مسجد تا آفتاب بر آید دو ستر دارم از آنک چهار بند
آزاد کند و باید که تا آفتاب بر آید بچهار نوع مشغول باشد تسبیح و دعا و
قرآن خواندن و تفکر چون سلام دهد ابتدا بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم انت السلام و منک السلام و الیک المرجع
السلام چنانکه بنا بر السلام و ادخلنا دار السلام تبارک ربنا یا ذا
الجلال و الاکرام آنگاه دعاها مانده درین وقت خواندن کبر و حو
از دعاها فارغ شد تسبیح و تهلیل مشغول شود و هر یکی را قصد بارها حق تعالی

یا رب بگویند و چون در ذکر هر یک ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کثیر ازین
نیاید و در فضل این ده ذکر اخبار بسیار آمده است نقل کردیم تا در این
شود **لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو**
حی لا یموت بید الخیر و هو علی کل شیء قدیر **لا اله الا الله الملك**
الحق البین سبحان الله و بحمد الله و لا اله الا الله و الله اکبر
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **سبحان الله العظیم و بحمده**
سبحو قدوس رب الملائکة و الروح **سبحم** استغفر الله الذی لا اله الا
هو اخی القیوم و اسأله التوبة **حق** یا اخی یا قیوم بر خمتک استغث لا
تکلی الی نفسی طرفة عین و اصلح لی شأنی کله **اللهم لا مانع**
لما اعطیت و لا معطى لما منعت و لا تنفع ذالجد منک الجدد **اللهم**
علی محمد و علی آل محمد و سلم **بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض**
و لا فی السماء و هو السميع العلیم این ده کلمه هر یکی را ده بار یا چند اندک
بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی را نسی دیگر باشد و بین
قرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن ازین نداشت قوارع قرآن یا ذکر در آن
چون آیه الکرسی و شهدا الله و قل اللهم مالک الملك و اول سورة الحمد بید
و آخر سورة الحشر و اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه
السلام ابرهیم تمیمی را آموخته است در مکاشفاتی که او را آورده است آن نحو
لادان فضل بسیار است و آنرا مستبعات عشر گویند ده چیز است هر یکی را
هفت بار بخواند الحمد و معوذتین و سورة اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیه
الکرسی این شش را قرائت و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله و لا
اله الا الله و الله اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و دیگر

اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی و لوالدی و ائمتی
و بهم عاجلا و آجلا فی الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا
یا مولای ما نحن له اهل انک عفو رحیم جواد کریم و در فضل این حکم
در راست در کتاب احیا آورده ایم و چون ازین فارغ شوی بتفکر مشغول
کرد و بحال فکر بسیار است و در آخر کتاب گفته اند اما آنچه در هر روز
مهم است آنست که در ترک و ترک و ترک و ترک و ترک و ترک و ترک و ترک
که از عمر بگذرد پیش مانده است زادی ازین بگذرد و بگذرد و بگذرد و بگذرد
عظم است که خلق روی بدینا آورده اند از دنازی امل و اگر بفکر بد اند
که تا بیکاه و تا یکسال بخواهند مرد از هر چه بدان مشغول اند دور باشند باشد
که برون پیش خواهند زیست و ایشان بتدبیر کاری مشغول اند که تا ده سال
بکار خواهند آمد و از برای این گفتند سبحان الله و تعالی او لم یظروا فی ملک
السموات و الارض و ما خلق الله من شیء و ان عسی ان یكون و یافق
اجلهم و چون دل را صافی کنند و این را تا ممل کنند رغبت ساختن را
آخه در دل حرکت کند باید که تفکر کند که درین روزی چند چیز بیشتر
تواند کرد و از چه معصیت خطری باید کرد و این جمله بتدبیر و تفکر حاکم
پس اگر کسی را راه کشاده بود نادان ملکوت آسمان و زمین نکرد و در عجا
یلک در جلال و جمال حضرت الهیت نکرد این تفکر از همه عبادات دیگر
فکرها فاضلتر که تعظیم حق بر دل بدین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود
محبت غالب گردد و کمال سعادت در کمال محبت است و لکن این هر کسی را
میشود نباشد لکن باید که در نعمتها حق تعالی که بروی ایشان کرده است تفکر
کند و در محبتها که در عالم است از بیماری و درویشی و انواع عقوبات که

اورا از آن خلاص دادند تا بداند که شکر بر او چیست و شکر بیان بود
 که فرمایند بجای آوردن و معصیتها دور باشد و در جمله هر شایعی درین
 فکر کند که پس از برآمدن صبح جز فرضیه و سنت نماز هیچ نماز دیگریست
 تا آفتاب برآید بلکه بداند که در فکر است اما او در دوم از آفتاب
 برآمدن تا جاشگاه بایستد که اگر تواند در سجده صبر کند تا آفتاب یک مرتبه بالا
 نرآید و تسبیح مشغول باشد تا وقت کراهیت نماز برود از نگاه دور کند
 نماز کند چون جاشی فراخ شود که رجبی از روز بگذرد نماز جاشی آن وقت
 فاضلتر چهار رکعت نماز کند یا شش رکعت که این همه نقل کرده اند و چون
 آفتاب امتناع گرفت آن دو رکعت بگذارد و بجزای که تعلق بخلق دارد
 مشغول شود چون عبادت نماز و تسبیح جان و قضا حاجت مسلمانان
 یا حضور مجلس علم است و در سوم از جاشگاه تا نماز پیشین آن وقت
 بود در حق مردمان و از چهار نوع حالی نباشد اول آنکه قادر باشد بر
 تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که برین قادر باشد
 چون از فرضیه بامداد بر داحت اولیتر آن بود که بتعلم مشغول شود
 علی خواند که نافع بود در آخرت و آن علی بود که رعیت دنیا را ضعیف کند
 و رعیت آخرت را زیادت کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و
 اخلاص دعوت کند اما علم حد دل و خلاف و قصص و تذکیر که بصنعت
 مجمع هم باز نهاد باشد این همه حرص دنیا را زیاد کند و در دل غم
 و مباحات بپراند و این علم نافع در کتاب احیاء و در کتاب جواهر القلوب
 و این کتاب مجموع است حاصل اندک در حالت دوم آنکه قدرت این
 ولیکن بد کرد و تسبیح و عبادات مشغول تواند شد که این درجه طالبان و

در ذکر

برکت خاصه اگر بد کرد مشغول تواند شد که غالب بود در دل و فکر و لازم
 دل را حالت سوم آنکه چیزی مشغول باشد که در آن مشغول باشد و در
 خدمت صوفیان و فقها و در پیشان و این از نوافل عبادات فاضلتر است
 عبادت است و هم راحت خلق و هم معاونت مسلمانان بر عبادات و برکات
 در آستان اثری عظیم کند حالت چهارم آنکه برین امر قادر نباشد یا کسی
 مشغول باشد برای خویش و عیال چون امانت نگاه دارد و خلق از دست
 و زبان و سبکات باشند و حرص دنیا او را در طلب زیادت بطلاند و
 کفاف قناعت کرد و بی نیاز از جمله عباد باشد و بدین چهار صاحب الهی باشد
 اگر چه از جمله سلفان و مقلدان نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن
 اقل در جانت اما آنکه روزی درین چهار قسم گذارد و از جمله مالکان
 و اتباع شیطان است اما او در چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید
 که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سجود است و زود را اما
 چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت باشد که بسیار حقیر و کم است
 و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و سجده آن کند تا با آنک
 نماز در سجده شود و نیت بکارد و جواب مؤذن بآورد و بعد از چهار
 رکعت نماز بکند پیش از فرض که رسول صلی الله علیه و سلم این چهار رکعت
 نماز را از کردی و گفتی درین وقت درها آسمان بگشاید و در جبر است
 که این چهار رکعت نماز بکارد و بعد از نماز فرشته با وی نماز کند
 و تا شب آمد پس او بخوابد پس امام فرضه بکارد و دو رکعت نماز
 نیت بکارد و تا نماز دیگر بخواند علم علی تا معاونت مسلمانان یا ذکر و قرائت
 قرآن یا کسی حلال بقدر حاجت مشغول نباشد اما او در پنجم نماز دیگر

تا فریاد شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بسجود آید و چهار رکعت نماز کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی رحمت کند بر هر کس که پیش از فرضه عصر چهار رکعت نماز کند و چون فارغ شود جز بجزایحه لغت مشغول نباشد و از گناه پیش از نماز شام بسجود شود و تسبیح و استغفار مشغول گردد فضل این وقت همچون فضل بامداد است چنانکه گفت رسول محمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و درین وقت باید که التماس و تضرعها و اللیل اذ انغشی و معوذتیش بخواند و باید که چون آفتاب فرو رود او را بستم غفار بود و در جملة باید که اوقات موزع بود و هر وقتی را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کاری باشد که برکت عمر بدین بدید آید و کسی که اوقات گدا بود تا هر وقتی حاق اتفاق افتد عمر او بیشتر ضایع شود **در این شب** سه است و در اول آن نماز شام بود و نماز حقیر و احیا کردن میان این دو نماز فضیلتی نزدیکست و در هر یکست که تنجانی جنون بهم غرض درین آمده است باید که نماز مشغول باشد تا فرضه نماز حقیر بگذارد و برزگان این را فاضلتر از آن داشته اند که و در روزه دارند تا درین وقت بخوردن و افطار کردن مشغول شوند و چون از روزه فارغ شود باید که بگوید و حدیث مشغول نکردند که خاتمت شغل این باشد و آخر کارها باید که آخر خیر نباشد اما و در دوم خواب نیست و هر چند که خواب از عبادت نیست لکن چون آراسته باشد با داب و سنن از جملة عبادات باشد و سنت است که روی بقبله کند و بر دست راست خسید چنانکه مرد را در خواب و بداند که خواب برادر مرگست و بیداری چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند باز بدهند باید که ساخته بود کار آخره را بداند

وطهات خسید و توبه کند و عزم کند که بسیر معصیت باز نکند و وضیعت نامه نوشته در زیر بالین دارد و بکلف خوشتن را در خواب نکند و جامه نرم بپوشد تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت پیش بخسبد که این سبک پست و چهار ساعت بود که چون چنین کند اگر شصت سال عمر باید پست سال ضایع باشد در خواب و پیش ازین شاید که ضایع شود و باید که آب و ششواک بدست خویش بهاد باشد تا در شب برای نماز بخیزد و بامداد بکاه جز و باید که عزم کند بر قیام شب یا بکاه برخاستن که چون این عزم کند خواب باید اگر چه خواب علیه کند و باید که چون عزم کند و بگوید و من بعد بگوید رب یا شمس وضعت حبی و یا شمس از صبحه چنانکه در دعوت گفته ایم یاد کرد و آیه الکرسی و امن الکرسی و سور تبارک و معوذتین بخواند چنانکه در خواب شود بگذرد تلاوت کلام الله مشغول باشد و بگوید خسید و کسی که چنین کند روح او را عرش برود و در جملة مصلیان شود تا آنکه که بیدار شود اما و در سوم تهنیت و آن نماز شب باشد پس از بیداری در نیم شب و در رکعت نماز در نیمه این پسین شب فاضلتر از بسیار نمازهای دیگر که در آن وقت دل ضایع بود و مشغله دنیا کمتر و در نماز حجت از آسمان کشاده بود و اخبار در فضل قیام اللیل بسیار است و در کاه احیا آورده ایم و در جملة باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم و هم ضایع و مهمل نکند و چون یکشمار بود و چنین کرد هر روز با سر آن شود و آنرا عادت کند تا با آخر عمر همچین میکند و اگر برود شوار شود امل بسیار در پیش گیرد و با خوشتن گوید امروز این کنم شاید که امشب بهرم و امشب بکنم

باشد که فردا میرم هر روز که می‌ماند می‌شود و چون رجوع شود از آنجا
بلا بد که در سفر به وطن بپردازد و او آخرت و دین و سفر و رجوع
و امنیت بدان بود که در وطن بماند و در وطن بماند و در وطن
بماند که چند است و با عمر جا و زمان که در آخرت خواهد بود
و اگر کسی رنج کشد برای راحت ده سال عجب بیانشد پس چه عجب اگر
صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بماند برای راحت و از آنجا
والله اعلم تمام شد رکن عبادات از رکنان مسلمانان بحمد الله تعالی
و حسن توفیق و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
الکون من ازین دو مبادی میمان شما الله تعالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بدان اسعدک الله فی الدنیا و الدین که یک دوم از کمیا سعادت و معاملت است
 و آن نذر اصل است **اول** آداب طعام خوردن **اصل**
 در هر آداب نکاح کردن **اصل** آداب کسب و تجارة
اصل چهار مرتبه طلب حلال کردن **اصل** آداب صحبت
اصل شش مرتبه آداب عیلت **اصل** آداب سفر
اصل هشت مرتبه آداب سماج **اصل** امر معروف و نهی نهی
 و لایق داشتن
 بدانکه راه ترتیب عبادات هم از جمله عبادات است و در راه هم از جمله
 راهست پس هر چه راه دین را بدان حاجت بود هم از دین است و در راه
 دین را بطعام خوردن حاجتست چه مقصد همه سالکان دیدن حق
 و محم ان علم و علمست و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست
 و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست بلك طعام خوردن ضرور
 راه دین را پس از جمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی کلوا من
 الطیبات و اعلموا اصل الحامیان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس
 طعام برای آن خورد تا او را قوه علم و عمل بود و در راه دین و در آخرت باشد

طعام خوردن و عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 المؤمن را به چیزی ثواب بود تا بقوه که بردها از خویش نهد یا در دهان
 امل خویش و این برای آن گفت که مقصود مؤمن از همه راه آخرت و دنیا
 الك طعام خوردن از راه دین بود آن باشد که طعام بشری خورد و از حلا
 خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارند **آداب**
 بدانکه در خوردن سه تنهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی از پس آن
 و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از آنست **اول** دست و دهان بشو
 چون طعام خوردن بر پیش از آنست بود عبادتست و این هم از صورت
 و نیز دست و دهان پاکیزه شود و در آخر دست که هر که پیش از طعام دست
 بشوید از درویشی امین بود **انک** طعام بر سفره نهاده بر خوران که رسول
 صلی الله علیه و سلم چنین کردی که سفره از سفره از دهان و سفره از سفره
 و نیز بتواضع تر دیگر بود و اگر بر خوران خورد و باورد که از آن نهی نیامده است
 اما عادت سلف سفره بر دست و رسول علیه الصلوة و السلام سفره
 خورده است و هم آنک و گوشت و نان و نعلین بر آرد و بر ساق و دست
 و بکیه نه خورد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من تکیه زدن طعام
 از من بدام و بنده و از نشینم و بنده و از خوارم **چهارم** آنک نیت کند که طعام
 برای عبادت خورد و نه برای شهوت و ابوهیم بر شیبان میگوید هشتاد
 سالست تا هیچ چیز شهوت نخورد و ام و نشان دهنی آن بود که عزم کند بر
 آنک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارند رسول صلی الله علیه
 و سلم میگوید لقمه چند که پشت آدمی است دارد پسند بود و اگر بدین قیاس
 نهند ثلث طعام را و ثلث دیگر شراب را و ثلث سوم نفس را بخورند آنک

نماز را
 بعد از طعام

نشود دست طعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدم باید کرد کسب است که پیش از کسب طعام خوردن مداوم و مکرر و هستی هر که دست طعام برد و بلو گیرد و بنور کمرینه بود هرگاه و از طریق محتاج بود یا خضر یا غنچه کند و تکلف طعامها خوش کند که مقصود مؤمن نگاه داشتن عبادت بوده نعم و سنت است که نان را اگر ای دارد که قوام آدمی بداند و همین اکرام او است که در انتظار نان خوردن نماند و در انتظار نماز نماند چون نان حاضر شد اول نان خورد و بانه نماند و هر که آنک دست طعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی نان خورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند دست بر طعام پیش بود بیکه پیشتر باشد و انس میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم هر که طعام تنها خوردی اما وقت خوردن ادب است اول اسم الله گوید و آخر الحمد لله و نیکوترین سنت که اول لقمه گوید بسم الله و دوم گوید بسم الله الرحمن و سوم گوید بسم الله الرحمن الرحیم و اول گوید تا دیگران یاد دهند و بدست راست خورد و لب لایک کند و ختم نکند که در خیر سنت هر که در طعام ابتدا بنک کند شرع را بشکند بدانک بر عا شهورت یک لقمه برگرد و لقمه خرد کند و بنک بخاید و تا آن لقمه فرو دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و سلم هر که طعام را عیب کردی الرحمن بوزی خوردی و اگر بی دست بدستی نان خورد خورد مکرر میوه که از جوانب طبق ردایود چون مختلف بود و از میان کاسه شد خوردان جوانب خوردن نان که خوردان میان آن خورد بلکه از کارد برگرد و کارد برآید و باقی بکارد نبرد و گوشت مجبین و کاسه و چیزی که خوردنی بود بر نان نهاد و دست آوردن نان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست

و اگر

برگردد و پاک کند و خورد که در خیر سنت که اگر بگذارد و شیطان را نکند داشته بود و چون چیزی خورد باشد اول انگشت بلبسند بد هان نگاه درازاری مالد تا اثر آن طعام خورد شود که بود که بیکه در آن باقی باشد و در طعام کم نفع نکند اگر صبر کند تا سرد شود و چون خورد از دالو یا چیزی سردی خورد باید که طاق خورد هفت یا از ده یا بیست و یک تا همه کارهای وی با خرقه مناسبست بیزه که وی طاقتست و او را جفت نیست و هر کاری که ذکر خرقه بنوعی از انواع بآن بود آن باطل و بی فایده باشد پس بدین سبب طاق آن جفت و این که با وی مناسبست دارد و دانه خرما یا خرما را در یک طبق جمع و در دست بگیرد و همچین هر چه تغلی باشد و در میان طعام آب بسیار خورد اما آنست که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک در کشند و برای استیذان خورد و نخست بکوزه و فریاده تا خاشاکی و حیوانی نباشند در دهان اگر خاشاکی از کلو برآید و در دهان از کوزه دارد و اگر یک راه پیش خورد دست را بر خورد و هر بار بسم الله گوید و این که نگاه داشت تا آب در جای بخورد چون تمام خورد باشد بگوید الحمد لله الذي جعل لنا هذا فراقا بر ختمه و لم يجعله ماء طحا الاطعمه اما ان **عنه** آنست که پیش از سیری دست باز دارد و انگشت بد هان نگاه کند و نگاه بدستار خوان و نان و نیزه بر جیبند که در جیبست که هر خال عیش بر و فراخ گردد و در نمان او بسکامنت باشد و آن کاوین خوردن گردد و از نگاه خطال کند و هر چه از دندان بزبان خطال شود و بر و هر چه خطال بیرون آید پندارد و کاسه یا انگشت پاک کند که در خیر سنت که هر کاسه پاک کند و آب آن خورد چنان بود که نماند آن زد کرد و باشد و در طعام بگوید الحمد

الذی اطعمنا و سقانا و کفانا یا سیدنا و مولانا و قل فوالله اخذ و
لا یلاق قریش بر خواند و چون طعامی حلال یا بد شک کند و چون از شبهه
بود بگریزد و نداند و خورد که کسی بخورد و بدی کردید نه چون کسی بود که بخورد
و می خلد و بغفلت و چون دستش شویید ایشان بر دست جیب کند
و شبه انگشتی راست اول بشوید پی ایشان از نگاه ایشان بدست
و بدندان و کام و لب و فرازد و نیکی و مال و انگشتان بشوید از نگاه
از ایشان بشوید **طعام خوردن** این آداب
لغیم اگر نه ها بود نگاه باید داشت اما چون با دیگری بود شش آداب دیگر
در افرازا اول آنک دست فرطعام نکند تا از نگاه کسی دیگر که بر وی مقدم
در داد یا در علم یا در ورع یا سببی دیگر دست فرزند کند و اگر مقدم او بود
دیگر آنرا در انتظارند از دوم آنک خاموش نباشد که آن سیرت عجمت
الرحیمی گوید از سیرت باز سایان را سخن حکمت و مصلحت بود اما مایه بود که
کشاید سوم آنک جانب همکاست نگاه دارد تا بهیچ حال پیش از و نخورد
از طعام مشترک بود حرام باشد بل ایضا و کند و بهترین پیش از و نه
رفیق است و خورد تقاضا کند تا بنشاط بخورد و سه بار پیش بگوید که
که ریاضت زین افراط و التاج بود و سوگندند همد که طعام حقیر تر از
که بدان سبب سوگند دهند چهارم آنک حاجت نیکنند رفیق را بدانک
او را گوید بخور لکن موافقت میکند همچنانک او بخورد و باید که عادت
خوش آنرا نکند در خوردن که آن را باشد لکن در تنهایی خود را آزاد
دارد چنانک در پیش مردمان همچنان تواند خورد اما اگر مقصد اتمام
کمتر خورد بگوید و اگر زیاد خورد تا دیگرانرا نشاط افرازد بگوید و اگر

در پیشان دعوت کردی و گفتی که پیش خود بهر دانه خرما در پی او
در هم نگاه دانهها بشمردی یا که پیش دارد و بهر دانه در پی بخم آنک
چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران شکرد و پیش از دیگران دست از
نگیرد و چون دیگران خست خواهند داشت او را اگر اندک خورده بود
ابتدا دست گرفته میزد و تا با آخر نشاط خوردن بگریزد و کمتر تواند خورد
بگوید تا خجل نشوند ششم آنک چیزی که دیگرانرا از آن کراهت و نفرت طبع
بود نکند و دست در کاسه بیفشاند و دهان در کاسه نهد و اگر چیزی از
دهان بیرون کند روی بگرداند و لقمه بیرون نبرد و لقمه بدندان
باز نگردد باز در سیر که نند که طبع از این نفرت بگریزد عظم آنک دست چون
در ولشت بشوید آب دهان در پیش مردمان در ولشت نیکنند و کسی
که محتشم بود او را بقلیم کند و اگر او را الزام کنند قبول کند و آن جانب
که داند آب حله دستها جمع کند و هرانی بطلان نبرد که این عادت عجم
و اگر جمع دست بیکار و بشویند و او را وضع در دیگران باز دهان جو
بیرون در دهان فرو برد تا بکسی نرسد و پیش از رسیدن کسی که آب بر دست
نبرد که برای بود او را پیش از آنک شسته و چون خط این آداب در اخبار و آثار
آمد است و فرق میان آدمی و نهام بدین آداب پیدا آید که نهام بر مقتضای
طبع خورد و نیکی و از شست نشسته اند که ایشانرا این تمیز یاد آید و چون
آدمی را این تمیز دادند و نگاه نماید حق فحش عقل و تمیز نگارد و بدان
و اگر آن نعمت کرده بود **طعام خوردن** این آداب
بدانک میزبانی کردن دوستی بطعام از بسیاری صدقه و
کود خیرست که در سه چیز حساب نکند و آنرا آنکه بصر خوردن

بدان افطار کند و آنچه با دوستان خورد و جعفر بن محمد میگوید و علیها ره را
چون یا برادران بر خوان شینید شتاب مکنید تا مده در آن کشید که
آن مقدار از جمله عمر حساب نیست و حسن بصری میگوید علیه السلام
هر چه بنده بر خویشین و بر مادر و پدر و نفقه کند از حساب بود مگر طعام
که پیش دوستان نهک و بعضی از بزرگان عادت داشتندی که چون برادر
خوان نهائی طعام بسیار بر خوان نهائی و گفتندی که در چیست
که هر که از باقی طعام خورد که از دوستان مانده بود آنرا حساب کنند
مگر آنکه از آن خورم پس از آنکه از پیشش داشته باشم و علی که مراد الله وجهه
میگوید یک صاع طعام پیش برادران و هم دوستان دارم از آنک بنده از آن
کم و در خیر است که حق سبحانه و تعالی گوید در قیامت یا این آدم که
شدم بر طعام ندادی گوید یا زحاک یا چگونه گرسنه شدی و تو خداوند
همه عالمی گوید برادر تو گرسنه بود اگر او را طعام دادی مراد از بودی
و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر که برادر مسلمان را طعام و شراب داد
تا سیر شود این در سخنان و تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهقیقت
میان هر خدایی با نصد ساله راه و گفت خبر کم من اطعم الطعام بهر
شما آشت که طعام بیشتر دهد **از یک صاع طعام خوردن در دوستان**
بزرگان بداند که ندرین چهار آدینست اول آنکه قصد کند
تا وقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خیر است که هر که قصد طعام
کسی کند و یا خواند در آنجا شود و است و در خوردن حرام خواند اما
اگر با اتفاق بر طعامی بنده بی دستوری بخورد و اگر گوید بخورد و دانند
از دل نمیگویند هم بخورد که نشاید و لکن بهانه کند و بتلاطف دست

اما اگر قصد خانه دوستی کند که بر وعده دارد و از دل او آگاه بود روا
باشد بل میان دوستان این سبب است و رسول و ابو بکر و عمر در وقت
که سنگی بخانه ایوب انصاری و ابو الهیثم شده اند و طعام خواسته اند
و از بزرگان کس بود و آنست که سید و شصت دوست داشته است
شبی بخانه یکی بودی و ایشان دوستان معلوم او بود ندی و بجای کس
وضیاع و سبب فراغه عبادت و بود ندی بل چون دوستی دین افتاد
روا بود که اگر او در خانه بود و طعام او خوردن و رسول صلی الله علیه
و سلم در خانه برید شد و از طعام و بخورد در غیبت او چون دانست
که او بدین شایع شود و محمد بن واسع رحمه الله علیه از بزرگان اهل مدینه
با اصحاب خویش بخانه حسن بصری شد ندی و آنچه یافتندی بخوردند
و چون حسن پیامدی شایع شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری
کردند چون او در آمد گفت اخلاق سلف ما را یاد آور دید که ایشان
چنین کرده اند **آنک ما خضر پیش آمد چون دوستی بزرگان**
او بد هیچ تکلف نکند و اگر دارد و ام نکند و اگر پیش از آن نباشد که اگر
عیال او بود بگذارد ایشان را و کسی از امیر المؤمنین علیه السلام وجهه قریب
که گفت من به شرط پیام یکی آنک از بازار هیچ نیاری و آنچه در خانه است
هیچ باز نگری و نصیب عیال تمام باشی آن بگذاری و فضیل عیاض
گوید که مردمان که از یکدیگر بریدند و اند بتکلف بریدند اند اگر تکلف
از میان بر خیزد کسبناخ و از یکدیگر را بتوانند دید و دوستی با یکی از
بزرگان تکلف کرد گفت چون تنها باشی ازین بخوری و من نیز چون
باشم ازین بخورم چون فراهم آیم چرا باید که این تکلف بدید آید یا تکلف

از میان برگیریم از آن مدنی در باقی کتب و مسلمان رضی الله عنه میگوید
رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است که تکلف کنیم و از ما حاضر
بمانیم و صحابه رضی الله عنهم نان پاره و خردا خضک پیش یکدیگر
بردند و گفتند ای خداوند ما را که از تو است آن نان پاره و خردا خضک
آنرا که حاضر بود پیش فایزید و یونس علیه السلام نان پاره و خردا خضک
بود پیش مردمان آوردی و بنهادی و گفتی اگر نه آنست که خدای تعالی
مشتاق از لغت کرده است تکلف کردی و قوی خصوصیت داشتند بکبر
و استعلا و الله علیه طلب داشتند تا میبایستی ایشان کند بخانه او
و بر آنجا رفتند و بیکدیگر روی دادند و عجب داشتند که او بیست و نه
نزدیک کند چون او طلب کردند جای میزد و می خورد و چون او طلب
مخورد و ایشان خجسته گفتند و او گفت که این طعام بخورید چون بر جا
یای برهنه از آن زمین بر بردن آمد ایشان را این هر سکان عجب آید از هر
پرسیدند گفتند زن برای آن دارم تا بدین میزان نگاه دارد و چشم و دل
من جای دیگر نکند و بشمار بگویم طعام خوردید زیرا که آن مرد من بود اگر
آتش خوردی در کار ایشان تقصیر کردی و آن بر من فریضه بود و بایستی
از آن رفتم که میان خداوندان زمین غذا و تن بود خواهستم که خالک بزمین
لغش من افتد و بدین بزم بدین معلوم شد که صدق و راستی در
کارها از تکلف و بلیغ است **و اما** آنکه بر میزبان تحکم نکند چون
دانند که بروی دشوار خواهد بود و اگر بخیر او را میان دو چیز آسان
اختیار کند که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی در همه کارها
و کسی نزد مسلمان شد رضی الله عنه پاره نان جوین و نمک پیش آورد

اگر

اگر مسلمان بودی با این نمک دهنت بودی مسلمان چیزی نداشت مطهره
بسیار کرد و اگر در چون نان خورد گفت الحمد لله الذي قنعنا بما رزقنا مسلمان
گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من کردی و بودی اما خای که دادند که شوار
نمود و آنکس شاید کرد و روا بود که آرزو خواهد شد و شافعی رحمه الله علیه
بیخدا بخانه زعفران بودی و هر روز زعفرانی نسخه الوان طعام بطباخ
دادی بیکر و شافعی رضی الله عنه بخط خوش او طعام در آن روز
زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید شاید شد و شکرانه را کنیزک از آن
کرد **و اما** آنکه خطا و نادره ایشان را گوید چه خواهد شد و چه آرد
چون بدل را می شد بداند ایشان تحکم کنند و از روی ایشان باشد
و میا که شربت در آن پیش بود و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
با از روی بر روی مسلمان قیام نماید هزار هزار حسنه و بر او بیست هزار
هزار سینه از دیوان او بکشد و هزار هزار درجه او را بر او اند و از شش
و بر او سیرکت در فردوس و عذرت و خلعت آید پسیدن که چنین میگویم مگر
است و مذموم بلک آنچه باشد پاره نان جوین و از دیگر **و اما**
بنا که آنچه گفته آمد نداشت که ناخوانده بوزارت شود اما حکم و عوت
کردن دیگر است و گفته اند چون مهمان نباید تکلف مکن و چون بخوانی
هیچ باز مگیر یعنی هر چه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار آمده است و آن
بر عادت عربست که ایشان را قاعده شد که در سفر بخانه یکدیگر میزد و فرود
آیند و حق جهان مهمان کردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله
علیه و سلم کسی که می مهمان دار نیست در روی خیر نیست و در خبر نیست که
برای مهمان تکلف مکنید که نگاه او را دشمن گردید و هر که مهمان را دشمن دان

خدای او را دشمن دارد و هرگاه که به همان غریب فرزند رسد برای او وام
کردن و تکلیف کردن روا باشد اما برای دوستان که بی یار و یار نیستند
شاید که آن سنت تقاطع شود و ابو رافع موی رسول علیه الصلوة والسلام
میگوید رسول مرا گفت و آن جهود را بلوی نام را آورد بوام دهد تا ماه چن
که مرا همان فرزند رسیده است آن جهود گفت نه هم تا که و نباشد باز آمدم
رسول صلی الله علیه و سلم گفت والله که من در آسمان آمیسم و در زمین آمیسم که
بایدی باز دایم کنون در من گردن ببرد و گردم و بر هر چه صلوات الله
علیه برای طلب بهمان یک و میل بشدی و آن غریبی تا بهمان نیاید
و آن صدق و بی شهادت و بی نیافت نماید است که تا این غایت هیچ
از بهمان جای نبوده است و گاه باشد که صد و دو بیست بهمان اینجا بود و
در بهمان بران وقف کرده اند **و اما** کسی که دعوت کند
از بهمان سنت که خواهد صلاح را بخواند که طعام دادن قوت داد سنت
و سابق را اعانت کردن بود بر فقر و فقر را بخواند و نه توانگران و رسول
علیه الصلوة والسلام میگوید بدین طعامها و ایست که توانگران را بخواند
و در پیشگاه محرم کنند و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش
نکند که سبب خجسته باشد و بد دعوت قصد تقاخر و لاف نکند و لکن
اندیشه آن کند که سنت بجای آورد و اجتناب بدوستان رساند و هرگاه
دانند که برودشوار خواهد بود اجابت او را بخواند که سبب رنج گردد و هرگاه
در اجابت وی راغب نباشد او را بخواند که اگر اجابت کند طعام وی را
خورد باشد و آن سبب خطیبتی بود **اما اگر** آنست که فرقی
نکند میان او و دشمن و توانگر و بر دشمن ترفع نکند که رسول علیه السلام

مساکین

مساکین

مساکین را اجابت کردی و حسن بر علی علیها السلام بقوی از درویشان
بلک شیت نان باره در پیش او داشتند و گفتند یا بن رسول الله موافقت کن
فرود آمد از ستود و موافقت کرد و گفت خدای متکبر از دوست ندارد چه
بخورد گفت کنون فردا مرا این اجابت باید کرد شمار و دیگر روز ایشان را طعام
باید ساخت و ایشان بهم بیست و خوردند **اما اگر** کسی
که میزبان بر هفت خواهد نهاد و میزبان رسمی خواهد داشت نزد یک
عالم کند و اجابت کند بلک اجابت وی فضلی و منتهی شناسد و همچنین
اگر داند که در مال شبهتی هست یا در آن موضع منکری هست چنانچه
دینا و حجر سیمین یا بر دیوار خانه یا بر سقف صورت جانودست یا سماع
و مزایریت یا کسی سخنی میکند یا بخش میگوید یا زان جوان بنظر او
مردانی یا این همه مذموم است و نشاید چنین جای حاضر شد
و همچنین اگر میزبان مبتدع مرد یا منافق یا ظالم یا مقصود وی لاف تلر
بود باید که اجابت نکند اگر اجابت کند چیزی از منکرات پندار
نمواند کرد واجب باشد چرون آمدن **اما** بسبب دوری
راه منع نکند بلک هر چه ممکن بود احتمال کند و در توفیق است که از یک میل
بیش و پیار را عیادت کن و از دو میل جاز و را تشییع کن و از سه میل
دعوت اجابت کن و از چهار میل برادر دین و از یار و از یار کن
اما بسبب روزه که دارد منع نکند کن حاضر آید و اگر میزبان او خجسته باشد
برخی خوش و جدش خوش قیام کند که میزبانی روزه دار این بود که
برنج خواهد شد بکشاید که مرد شادی دل مسلمان از روزه بسیار
خاضع و رسول صلی الله علیه و سلم از او کرد دست بر کسی که چنین کند گفت

برادر تو برای تو بکف کند و تو کوی من رده **ادب** انکاجا
به نیت زدن شهوت شلم بکنند این کارها است نیت قتل است
بسیار رسول صلی الله علیه وسلم و نیت خود را ناک رسول گفتند که هر
کس که دعوت را اجابت نکند عاصی است و خداوند بخانه و تعالی و رسول
عوی و بدین سبب گفته اند که هر کس که اجابت دعوت و اجابت و نیت آن
کند که برادر و سیلان اگر ارام کند و در خوست که هر که مومنی باشد از خدا
تعالی را شاکر کند یا شد و نیت زیارت میزان کند که زیارت برادران
از جمله قربات عظمت و نیت صیانت خود کند از عیبت تا نکونند که
از بد خوئی نیامد از پیش نیت است که برادر هر یکی توانی بود و میباید
محبت نیت از جمله قربات کرد و برادران درین جمله که در انداد و حرکتی
و سکونی ایشان از نیت بود است که یاد تو میباید در نا از انقاس ایشان
چیزی ضایع نشود اما **ادب** است که در انتظار زدن از
و قیام کند و در جای بهترین بنشیند و اجازت نیت که میزان نشاند
و اگر دیگران صد را روی تسلیم کشد و روی راه تواضع گیرد و در برابر
حجرتان بنشیند و در جای که طعام از جامرون آورد و بتکرار و چون
بنشیند کسی که با او نزدیک بود محبت کند و بر سر میزد و اگر مستکری بیند از کار
کند و اگر قیاس توان کرد بیرون آید و احد حیل چنین گفته که اگر سر میزد
سپهر بیند نشاید که بایستد و چون خواهد ایستاد آداب میزان است
از قبله نماز و جای طهارت بوی نماید اما **ادب** طعام بهادر است
که قیام کند و این از جمله اکرام میهمان باشد تا در انتظار نبوده و چون
حاضر شد و دیگری مانده بود حق حاضران اولتر مکرر غایب در پیش بود

از شکسته دل کرد و اگر با طهر کرد و نیت بیکو بود و طعام اضم کوید
الله علیه قنات کردن از شیطا است کرد و هیچ حیر طعام میهمان از چنین
مردگان و نکاح و حیران و نکاح و نام و توبه کردن از نکاهان و در و نام
تجمل شتاب است **ادب** آنک میوه تقدیم کند اول و سفره ازین حکم
بگذارد که در از است که چون این سفره میزبان باشد و لا ینکه حاضر شوند و باید
از طعامها آخر شترین در پیش داد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خدا
آن باشد که غلیظ ترین در پیش داند تا بیشتر توان خورد و توان مکمل است
و عادت گروهی است که جمله طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد که خوا
چون خوان الوان می دهد باید که زود بر گیرد که اگر باشد که هنوز سیر خورد
باشد از آن **ادب** آنک طعام آنک شکر که می می باشد و بسیار
نهاده که تکرر باشد مگر آن نیت که آنچه بماند از حساب بود و بر همین
علیه الرحمه طعام بسیار نهادی و میهمان گفت من می گزینم اسراف باشد
این هم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال بهدهد تا چشم
ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی از میانه زان بردار نکند و میهمان
و این حیانت باشد و روا بود میهمان را که زانکد جانک عادت گروهی از
صوفیا است مگر که میزبان هر چه گوید که بگویند بیست شرم از ایشان یاد
از دل وی که راضی است انگاه روا باشد بشرط آنک بر هم کاسه ظلم نکند که اگر نیا
بر گیرد ظلم بود و اگر میزبان کاره باشد حرام بود و فرقی شود میان آن و میان
دزدیدن و هر چه هم کاسه بشرد دست بدزدند و بدل خوشی آن بر حرام بود
ادب در سرای با وی بیرون آید که رسول چنین فرموده است و باید که میزبان سخن

لن یکنه و کشته اند و می باشد و میمان اگر قصه می بیند و می بیند و در گذرد به
نیکو خوی خلق بگویند بسیار فراتر فاضلتر و حکماست استاد چند
را و عز الله علیه که در یکی را بگویند بدعت که بدش کرد و چون بدش می آید
رسیدند او را در گذشت باز گشت که در دیگر باز او را باز خواند باز آمدند
نگذاشت بجهنم بر رفت می آید و چهار بار تا دل که در دل خوش می شد و باز
می گشت تا دل بدش خوش می شد و او در میان فارغ بود و در هر دو
و قیله او را عبرتی بود که از جای دیگری دید **باب دوم**
کتاب بدانکه نکاح کردن از جمله راه در راه است همچون طعام
خوردن چنانکه راه دین را حیوة و بقا شخص آدمی حاجتست و حیوة
طعام و شراب ممکن نیست بجهنم بقا شخص آدمی نیست و حاجتست
بی نکاح ممکن نباشد پس نکاح سبب اصل وجود است و طعام سبب
بقای وجود و میباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوت بلکه
که آفریده است برای این آفریده است تا مویکل و متقاضی باشد که خلق را فرا
نکاح دارد و میالکان راه دین در وجودی آیند و به راه دین میروند که همه
خلق برای دین آفریده اند و برای این گفت حق سبحانه و تعالی و ما
الحق والافضل الایحیون و من و هر چند که آدمی بیشتر میشود بندگان
حضرت ربوبیت بیشتر میگردند و برای این گفت رسول صلی الله علیه
و سلم که نکاح کنید تا بسیار بشوند که در قیامت من میاهات کم شما با
امتان دیگر بجهنم تا گوید که انشکم ما در پرفتق میاهات کم پس
توایب کسی که سعی کند تا بیدار در افرازد تا در راه بندگی بدین بود و برای
اینست که حق بدین گشت و حق استادی بدین که بدین سبب و جریست

و استادی سبب شناخت راه و بدین سبب گویی گفته اند که نکاح کردن
یا صلتر از آنکه موافق عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که
نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد و شرح شناختن
در سبب باب حاصل اینها **باب اول**
دوم در آداب عقد نکاح و آنچه بدین
باب اول در فواید و اوقات نکاح بدانکه
فضل نکاح بیست و نیکو است و فواید نکاح شرح است اول فرزند
و بیست فرزند چهار گونه است اول بیست و یک که می گرد و بیست و دو را
تعالی است از وجود آدمی و تناسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد و بر
هم شک نماید که این معنی محبوب حق تعالی است هرگاه که زمینی که زراعت
سازد بینه خویش سپارد و تخم قراوی دهد و جفتی کار و آلات زراعت
تسلیم کند و موکلی را با وی فرستد تا او را زمین بدهد اگر عقل دارد دار
که مقصود خلایق ازین چیست اگر چه خلایق وند با او نگوید و این در سجانه و قفا
و هم با فرزند و آلت میباشند با فرزند و در سینه و پشت مردان تخم فرزند با فرزند
و شهوت را بدین و مرد موکل که در هیچ عاقل پوشیده نمائند که مقصود ازین
چون کسی تخم ضایع کند و موکل را از خود بخیلی جدا کند بی شک از راه مقصود
فطرت برکشته باشد و برای این نموده که سلف و صحابه رضوان الله علیهم که
داشته اند که عزت میرند تا معاذ جیل رضی الله عنه را دوزخ فرمان یافتند
طاعون و وی را طاعون بدید آمد گفت موازی دهید پیش از آنکه ببرم
آنخواهم که عزت ببرم **باب دوم** بدانکه سعی کرده باشد در موافقت رسول

صلی الله علیه و سلم تا امتیازی بیشتر کردی که بدان مباحات خواهد کرد
و برای این نهی کرده است از نکاح زنی که عقم باشد و ویرانند باشد گفته
است حصیری که در خانه افتد و زنی که عقم و گفته است زشت
ناید و زنی که عقم و بدین معلوم شود که نکاح برای شهوت است
که زنی نیکو شهوت را شایسته نواز نیست **نواب** مفهوم آنجاست که
فرزند حاصل شود که در خبر است که از جمله خیراتی که آن منقطع شود
یکی فرزند صالح است که دعاوی پس از مرگ پدر پیوسته می باشد و پدر
و مادر و برادر و در خبر است که دعاوی طایفه های نو در مردگان عرضه میکند
و بدان سبب است اینها را باید **فایده** آنست که فرزند باشد که پیش از پدر
و مادر یا پدر یا مادر آن روح مصیبت کشید و فرزند شفیع وی گردد که رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید طفل را گویند در هشت شو خوشتر از آب
و اندوه را بپسند و گویند مادر و پدر را بشود در نشووم و رسول صلی الله
علیه و سلم حانه کسی را بگرفت و کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل
مادر و پدر خوشتر از آب هشت می کشند و در خبر است که اطفال بر در
بهشت جمع شوند و یک راه فرار و بگریستن برانند و یک راه مادر را طلب
آیند تا آنکه که ایشان را دستوری دهند که در جمع شوند و هر کسی در
مادر و پدر خوشتر از آب و در هشت دیدند و یکی از بزرگان از نکاح
حد و کرده ناشی خواب دید که قیامت بود و خلق در پنج تشنگی مانده
و گروهی اطفال قدحها زدن و سهرین بر دست گرفته آب میدادند
و آب روی نیز آب خواست و برانداختند و گفتند ترا در میان ما جمع کردند
چون آن خواب پیدا شد در وقت نکاح کرد **فایده** دوم در نکاح است

کردن

کردن خوشتر از در حصار آوردن و شهوت را که آلت شیطان است از خود
باز دارند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که نکاح کرد
یک نوبه از دین خوشتر در جهان کرد و هر که نکاح نکند عابدی بود که
حجم از نظر و دل از وسوسه نگاه تواند داشت اگر چه فرج نگاه دارند و کن
باید که نکاح بر وقت فرزند باشد برای شهوت که محبوب خداوند را بجای
آوردن برای فرمان را بچنان بود که برای دفع موکل که شهوت برای آن است
اللہ تا مصیبت و متقاضی بود هر چند در وی حکمی و بیکه نیست و آن است
در وی لذتی عظیم است با خود کار داشت آخرت باشد هر چند لذت باشد
و روح آتش مختصر بود نسبت بالذات و روح آخرت او در سجنای و تعالی در
هر چه آفرید حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمتها بسیار بود و آن پوشیدن
باشد لا بر بزرگان علماء و رسول میگویند صلی الله علیه و سلم هر زنی که می
شیطانی با وی بود چون کسی را چشم زنی تیکو آید باید که بخانه شود و با اهل
خود صحبت کند و وقت که زنان را بر آید همه درین معنی **فایده** سوم
در نکاح این است که بدین زنان و زوجهی که دل را حاصل آید بسبب
بجالت است و مزاج با ایشان که آن استایش سبب آن باشد که رغبت
عبادت تان گردد که مواظبت بر عبادت ملائک آورد و دل گرفته شود
و این استایش آن قوت را با آوردن و علی اکرم الله وجهه میگوید راحت و
یکبار از دنیا باز میگردد که دل تابنا شود و رسول علیه الصلوٰه و السلام وقت
بودی که در کاشفات کاری عظیم بود را میزدی و قال مبارک وی طاقت
آن داشتی دست در عایشه و خواست عمار زدی و گفتی که عایشه با من
سخن گوی خواستی قوتی دهد خوشتر از طاقت کشیدن با او و می دارد

و چون ویرای این عالم داند ندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بود
غالب شدی گفتی از خلیای که لا یتا روی نماز آوردی و کاه بودی که طاع
را بسوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبیب الی من دنیا کم
ثالث الطیب و الشفاء و قره عینی فی الصلوة گفت سه چیز را درین د
شمار من دوست کرده اند بوی خوش و زنان و نماز و لکن تخصیص زنان
برای نماز فرمود که مقصود آنست گفت رویشانی چشم در نماز است و
بوی خوش برای آسایش تن اند تا قوت آن یابد که نماز رسیده و قره عین
که در رویت حاصل کند و برای اینست که رسول صلی الله علیه و سلم هیچ
مال در دنیا منع نمیکرد عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز کمیم
لیتخذ احدکم لیساناً ذاکراً و قلباً شاکراً و وجهاً مؤمنه گفت زبانی که
و دلی شاکر و دینی با رستگار گیرد و در راقرین ذکر و شکر کند فایده چهارم
آن بود که زن تا و خانه دارد و کار بحق و شستن کفایت کند اگر مرد
مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و بدین سبب یا و بود در راه
دین و بدین سبب است که ابو سلیمان دانی رحمه الله علیه گفته است
که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد تا نیک و آخر
برداری و عمر رضی الله عنه میگوید پس از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن
شایسته نیست **فایده پنجم** آنک صبر کند بر اخلاق زنان و کفایت کردن
ایشان و نگاه داشتن ایشان از راه شرع و این جز بجا هدنی قیام نتوان
کرد و آن بجا هدنی از فاضلترین عبادات است و در خبر است که نفقه کردن
بر عیال از صلوة فاضلتر بود و بزرگان گفته اند کسب حلال و نفقه کردن
بر فرزندان و عیال کار ابد است و ابن المبارک رحمه الله علیه با طایفه

بزرگان دروغ و بود کسی که هیچ عمل نیست فاضلتر ازین که بدان مشغول
شوم گفتند هیچ فاضلتر ازین نمی داریم ابن المبارک رحمه الله علیه گفت کسی
که عیال دارد و آن با سبب و ایشان را در صلاح بداند و چون شب آن
خواب پیدا شود و بزرگان خود را بویسته بیند جامه برایشان افکند عمل
وی ازین غرض و ما فاضلتر و شرف جانی از حد حبل را علیهما الرحمه گفت تری
است که نیست آنکه از حلال طلب کنی برای خویش و برای عیال و من برای
خویش طلب کنم و در خبر است که آن جمله کاهان کاهی است که جز عیال
کشیدن که عیال نباشد و یکی از بزرگان ویران و زمان یافت حد
آنکاح بر وی عرضه کردند و رغبت نکرد که گفت در نهایی دل حاضر نه
تا جمع قری یا بم ناشی خواب دید که درهای آسمان گشاده بودی و کوه
مردمان از پیش یکدیگر می آمدند و در هوا میرفتند چون بوی رسیدند
اول مرد گفت این آن مردی است که دوم گفت ای سؤم گفت این آن
میشوم است چهارم گفت آری وی میترسید که میترسید از هیبت ایشان
از پسین ایشان سر روی بود او را گفت این میشوم که میگویند گفت تری
که پیش ازین عبادت تو در حلال اعمال بجا آمدن با آسمان می آوردند اکنون
بگفته است تا نام تو از جمله بجا آمدن بیرون کردند تا نام تاجه کرده
چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جمله بجا آمدن باشد
اینست فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد **اما از سبب نکاح**
سه است اول آنک شاید که از طلب حلال عاجز بود خاصه در چنین
روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت و حرام افتد و آن
ملاک دین او و عیال او گردد و هیچ فضیلت این را جبر نبلند و در خبر

که بعد از آنکه یک نواز و یک دوازده و غیره را از آنجا که هر یکی را چند کوهی
ویرا گویند که عیال را از آنجا نفقه بکشد و ویرا بدین بگویند تا همه حساب
وی شود بدین سبب آنکه منادی بگوید که آن مرد است که عیال وی
همیشه حسد است وی خورده اند و وی بدین گرفتار شد و در آخرت
لا اقل کسی که در دنیا آموزد و بقیامت عیال وی باشد و گویند یا خدا یا
انصاف ما از و بستان که ما از طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را از آن
آموختی بود دنیا مویخت تا جاهل بماندیم پس هر که مالی میراث باشد
حلال یا کسی حلال او را شاید نکاح کردن تا بدان وقت که بفکر دانند اگر
نکاح نخواهد کرد در آنجا خوف افتاد آنکه آنک قیام کردن بحق
عیال بتواند الا بخلق نیکو و صبر کردن بر محالات ایشان و احتمال کردن
و بند پرکارها ایشان قیام نمودن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را
بر بخاند و بدان بزه کار شود تا ضایع فرو گذارد و در آخرت کسی که از
عیال بگریزد همچون بنده که چرخه باشد نه از و روزه وی بد برفته نباشد
تا با آن زن یک ایشان نشود و در جملة با هر آدمی نفسی است و کسی که با
خوش بر نیاید اولیتر آن بود که در عهد نفس دیگر نشود و بشر جانی باشد
الله علیه گفتند چرا نکاح نکنی گفت ازین آیت تو سم و لهن مثل الذی
علیهن بالعروف و ابرهیم ادهم گفت نکاح چون کنم که مراد آنجا
نیست نهی را بخوبیستن چون غم کنم از سووم آنک دل باندیشه
کار عیال مستغرق شود و از ذکر خدای تعالی و یاد آخرت و صلاح
کار آخرت و قیامت باز ماند و هر چه ترا از ذکر خدای تعالی مشغول
گردد آن سبب هلال نیست و برای این گفت حق سبحانه و تعالی یا ارحم الراحمین

آمنوا الا لله کم أموالکم و لا اولادکم عن رسول الله ص هر که اقول آن
نباشد که شغل عیال او را از ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول نکند چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم بود و دانند که اگر نکاح نکند همیشه بر سر ذکر عیال
خواهد بود و آن حرام است و نکاح ناکردن ویرا فاضلتر پس هر که از
زنا ترسد ویرا نکاح کردن اولیتر و هر که ترسد ویرا نکاح ناکردن اولیتر
مگر کسی که بر حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خویش این باشد و دانند
که نکاح او را از ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول نخواهد کرد تا اگر نکاح کند
بیر بر دهم بدین حق مشغول خواهد بود بکند
و صفاتی که در نکاح باید داشت
اما شرایط نکاح پنج است اولی آنست که بی ولی نکاح درست نیست
و هر که ولی نداشته ولی او سباطان بود دوم رضای زن باشد مگر در شیر
بود چون بدین ویرا بدید شد شاید و بدین را بر رضای وی حاجت نباشد هم
اولیتر آن بود که بر وی عرضه کرده باشند اگر خطاموش بود که ایت باشد
دو گواه باید که حاضر باشند از عدول و اولیتر آن باشد که جمعی از اهل صلاح
حاضر شوند و بر دو اقصا نکلند و اگر دو مرد باشند مستوند که فسق ایشان
را نرساند و معلوم نباشد نکاح درست بود چنانکه آنک لفظ ايجاب و قبول
بگویند اگر بی بود یا شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود و لفظ نکاح یا
ترویج یا بیانی بگویند و شرط است که ولی گوید پس از آنک خطبه بخواند
باشند بسم الله و الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله فلا ینکح تبوادم
بجودین کاوین شوهر گوید بسم الله و الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله این
نکاح بدین کاوین بدین و اولیتر آن بود که زن را ببیند پیش از عقد و اولیتر آنست

انگاه عقد کند الفت امین و در یود و باید که قصد و نیت او از نکاح و دل
بود و نگاه داشتن چشم و دل از نامشایسته باشد و مقصود تشع و هوا و
آنک ندان بصفی بود که نکاح او با حلالی باشد و قریب بسبب
که نکاح بدان حرام شود که هرگز که در نکاح دیگری بود یا در عدت
یا مرید باشد یا بت برهت یا از نفاق که بقیامت و خدای و رسول ایمان
ندارد یا با اجبی باشد که روا دارد یا مردان نشستن و نهان نا کردن
و گوید این با او مسلم است و بدین عقوبت نخواهد بود یا زن باشد یا
چهره از قبل کسیانی را ایشان زن سبائی و جهودی پس از فرستادن
رسول مافرا گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کاف و زنی آزاد قادر
و یا از زنا ایمن بود بر خوشتر و یا در ملک این مرد بود حمله وی یا بعضی از
یا خوشایندی محرم بود یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد
یا با صاهرت چنانک پیش از آن فرزند نکاح کرده باشد و صحبت کرده یا این
زن در نکاح بد روی یا در نکاح بسوی بوده باشد یا مرد چهار زن
دیگر دارد و وی بجم است یا خواهر وی یا خاله و عمه وی زنی دارد که
جمع کردن میان ایشان نشاید و هر دو زن که میان ایشان خوشی باشد
که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نیست و این باشد که مردی
ایشان را جمع کند در نکاح یا در نکاح بود باشد و سه طلاق داده باشد و آن
و مردی است کرده یا شوهری دیگر نکاح حلال نشود یا میان ایشان ایمان
و نه باشد یا این زن یا مرد محرم بود یا جمعه یا این زنی بقیه باشد و
نکاح او نشاید تا بالغ نشود در جمله این زنان نکاح باطل باشد و نیست
شرایط درستی و حلالی در عقد نکاح اما **صفتی** که سنت نگاه داشتن

آن زن را هر هشت است **اول** پارسائی و این اصلست که زنان با پارسا اگر
در مال حیانت کنند شوهر از آن مشورتش شود و اگر در تن خوش حیانت
اگر مرد خاموش باشد آن نقصان دین باشد و میان خلق سیاه روی و بوق
باشد و اگر خاموش نباشد عیث او همیشه متعصم شود اگر طلاق دهد
آبدلی او بخته باشد و اگر با پارسائی بسیار دین بلا عظیمتر بود و هر که چنین
بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدلی او بخته بود و یکی کله کرد از نا پارسائی
زن خوش رسول صلی الله علیه و سلم گفت طلاق ده گفت و برادر و شش
گفت نگاه دار اگر طلاق دهی او نیز در فساد افتد از پس تو و در خبر است که هر
زنی برای مال یا جمال خواهد بود برای دین از هر دو محرم افتد و چون برای
خواهد مقصود جمال و مال حاصل شود **صفت** آنکه نکاح حلال بود که
زن بد خونا سپاس باشد و سلیطه و تحکم جمال کند و عیث او بی متعصم باشد
و سبب فساد دین شود **صفت** سوم جمالست که سبب الفت آن باشد و برای
آن نیست که دیدار پیش از نکاح سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
در چشم انصاری چیزی در است که دل از آن بقرت گیرد و هر که با ایشان
نکاح خواهد کرد بیاید که سبب گفته اند هر نکاح که پیش از دیدن بود آخر
آن اندوه و پشیمانی باشد و آنک رسول صلی الله علیه و سلم گفته است زن
بیاید خواست که از بهر جمال معی نیست که برای محرم جمال بیاید خواست بیاید
و معنی آنست که جمال زن نگاه باید داشت اما اگر کسی مقصود از نکاح فرزند
و جمال نگاه ندارد آن بیاید باشد از زهد و اخلاص و حمد و ثناء الله علیه و سلم
یک چشم را اختیار کرد بر خواهر وی که با جمال بود بسبب آنکه گفتند که این
یک چشم عاقل و نیست **صفت** چهارم آنک بکاوین سبک بود و بروی شکوفا

که از کردن مکر و هفت که رسول صلی الله علیه و سلم بعضی از نکاحها را
 در مکره است و فرزندان خویش را زیاد است از چهار صد درم ندارد
 آنکه عقیقه نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید حصیری
 در گوشه خانه بهتر است از زنی که نراند **صفت هشتم** آنکه دوشیزه باشد
 با الفت نزدیکتر بود و آنکه شوهر بد باشد بیشتر آن باشد که دل وی بدان
 شوهر نگران بود و چار بن عبد الله رضوان الله عنه زنی خواسته بود و بن
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت چرا بخواستی تا وی با تو بازی کردی و
 با وی **صفت نهم** آنکه آسبی محترم باشد و آن نسبت دین و صلاح باشد
 آبی اصلا ادب یافته باشد و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن
 خلق به فرزندان سزاقت کند **صفت دهم** آنکه از خویشان نزدیک نبود که
 در خیر است که فرزندان ضعیف بند مکر سبب آنکه شهوت در حق
 خویشاوند نزدیک ضعیفتر باشد اینست صفات زنان اما وی
 فرزند خویش بد دهد بد و واجب بود که مصلحت خویش نگاه دارد و کسی
 را که شایسته بود و از مرد بد خوی و عاجز از نفقه و دینش حد رکن و
 لغو باشد نکاح درست نبود و باسوق دادن روا نباشد که رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت هر که فرزند را باسوق داخ هم خویش را قطع کرد و گفت
 نکاح بدی است گوش دارید که فرزند خویش را بدی که میفرماید و علم
باب دهم در نکاحی از زبان از اول نکاح تا
 یا خبر بد آنکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باشد که اگر
 دین در وی نگاه دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان
 کشتن کردن است و آن پس در **صفت یازدهم** ادب نگاه باید داشت **اول**

و ایمن است و این سنتی مؤکد است و رسول صلی الله علیه و سلم عبد الله
 عوف را گفت چون نکاح کردی بود او را و لو بشیاء و ایمنه کن اگر همه یک
 لوسقند بود و هر که گوشتند ندارد آن قد طعام که پیش در ستان زهد
 و ایمنه بود و رسول صلی الله علیه و سلم چون صغیره را نکاح کرد از بست
 و حرم و ایمنه کرد پس آن ولد که ممکن باشد بیاید کرد و عظیم کار نکاح را و یا
 از سه روز اول در آن که اگر تا حرام است از هفت روز است
 ردیف زدن و نکاح اطهار کردن و شادی نمودن بدان که حرمین و حلالین
 بنویزی زمین آدمی باشد و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این
 در محل خویش بود و شماع و دف در چنین وقت سنت باشد و اینست
 از ربيع بنت مسعود که گفت آن شب که مرا عروس کردند دیگر رسول صلی الله
 علیه و سلم در آمد کنیزکان دف میزدند و سرودی گفتند چون او را بدید
 ثناء رسول گفتن کردند شعر رسول صلی الله علیه و سلم گفت هم با سر آن
 شوی که می گفتید و نکاشت که ثناء وی گویند و دف که حد بیازی اینچنین
 میسند بد نباشد و ثناء وی عین حد باشد **صفت یازدهم** خوی و نالو پیش
 با زبان و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را این بخاند نیک خوی نیکو آن
 که ریح ایشان را احتمال کند و بر حال گفتن و ناسیاسی کردن ایشان خیر کند
 که در خیر است که زنا را از ضعف و عورت آفرید اند و داروی ضعف ایشان
 خاموش بود و سبب و داروی عورت ایشان خانه یا ایشان زندان کرد
 و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خویش صبر کند
 او جلدان دهد که ایوب علیه السلام را دادند بر بالای وی و هر زن که با
 خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون ثواب آسیه بود که زن فرعون بود

و آخر خبری که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدند که در زیر
لبها می گفت منم چمن بود گفت من از بیای دارم و بند کاشی را نیکو دارید و الله
الله در حدیث زنان که ایشان چون اسیر آیند در دست شما با ایشان را نیکو
نیکو کنید و رسول صلی الله علیه و سلم چشم و صفرا و زان احتمال کردی
و روزی زن عمر رضی الله عنه جواب باز داد در چشم عمر گفت رضی الله عنه
یا کعبه جواب باز میدی گفت آری رسول از تو بهتر است و زان او را خط
میدهند عمر گفت اگر چنین است وای بر حصه که خاکسان شود الله
در خبر خویش زانند که زن رسول بود صلی الله علیه و سلم گفت زینهار
تا رسول را جواب ندی و بد خضای بگر و رضی الله عنه غرق نشوی که رسول
صلی الله علیه و سلم او را دست دارد و احتمال کند و بگر و زنی چشم
دست فلاستند رسول زن مادر وی با وی در شتی کرد که چرا کردی رسول
صلی الله علیه و سلم گفت بگذار که ایشان بعضی ازین کنند و من فرما گذارم رسول
صلی الله علیه و سلم گفت خیر کم لا اهل و لا خیر کم لا اهل یعنی بهترین شما است
که با اهل خویش بهتر است و من با اهل خویش از همه بهترم **ادب** و من
آنست که با ایشان مزاج و بازی کند و گرفته نباشد و باد رجه عقل ایشان
آید که همکس با اهل چندان طپیت کردی که رسول صلی الله علیه و سلم تامل
در جمله عایشه با رسول بهم بدویدند تا که در پیش رسول صلی الله علیه
در پیش شد یکبار دیگر باز بدویدند عایشه در پیش شد رسول صلی الله علیه
گفت یکی یکی منم اکون برابرم و بگر و زن مکان بازی میکردند و بای می کردند
عایشه را گفت خراهی که بینی گفت خراهم بر دیک در آمد و دست فراموش
داشت تا عایشه زندان بر ساحل وی نهاد و طاق میگرد و ساعتی دراز

رسول صلی الله علیه و سلم گفت با عایشه بیرون نماند گفت خاموش باش
بار گفت آنکه میند کرد و عمر رضی الله با حدیث و در شتی بود در کارها
میگویی مرد باید که با اهل خویش چون کوزگی باشد و چون کوزگی از
در خواهند آنکه چون مردان بود و گفته اند مرد باید که چنان باشد که چون
مخانه در را بد خاموش بود هر چه باید بخورد و هر چه نباید پرسد که چون شد
ادب چهارم آنکه مزاج و بازی بدان حد نباشد که هیت او محکم بیفتد و با
ایشان در هوا باطل مساعده نکند بل چون کاری بیند در خلاف مرت
یا خلاف شریعت روا باشد که سیاست کند چه اگر فرزند دارد یا ایشان کرد
الرجال قوا من علی النساء و ما فضل الله بعضهم علی بعض همیشه باید که
مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تعسر علی الزوجه
تو نساء است کسی که بنده زن باشد زن باید که بنده مرد باشد و گفته اند با
زنان مشورت باید کرد و خلاف باید کرد در آنچه کونند و حقیقت نفس
زن چون نفس تو است اگر اندکی در کنای از دست نشود و از حد در
گذرد تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعیفی باشد که علاج آن احتمال
باشد و کبری است که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیعت استاد بود
که هر علاج را بوقت خویش نگاه میدارد و در جمله صبر و احتمال غالب باید
که باشد که در جرئت که مثل زن چون استخوان بهلوت است اگر خراهی که
راستنی کنی بشکند **ادب پنجم** آنست که در حدیث غیرت اعتدال راست
دارد و از هر چه ممکنست که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نکند
و از در و بام منع کند تا هیچ نا محرم او را نبیند و نکند که مردن و طلقه نظاره
مردمان شود که همه آفتها از چشم خیزد و از روزن و بالکان و در و بام خیزد

و بشاید که این معافی آسان و آفریند و بنا به کی سببی کان بد برد و صفت کند
و غیرت از حد بریزد و در مجلس طاعت مباحث کند و قی رسول صلی الله علیه
بر یک شب بود آن سفیر از رسیدن دهی کرد و گفت هیچکس از شب بخانه مروی
نآگاه و صبر کنید تا فرج آید که خلاف کرد و در خانه خویش کاری متکدر دید
و علی کرم الله وجهه میگوید که غیرت بر زبان از حد بریزد که آنکه مردمان بدانند
و بدان سبب زبان در ایشان دراز کنند اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان
از نا محرم بسته دارند و رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را علیها رضوان الله علیه
که زبان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد نبینند
و علیه الصلوة والسلام خوش آمد و او را در کار گرفت و گفت در تیرت بعضیها
من بعض و معاد رضی الله عنه زن خویش را بزد که برون بیرون می نکرست
و زن را دید که سیدی بار می خورد و باقی فریاد می داد برای این و باین و عمر رضی
الله عنه گفت زن آنرا جامه نیکو میکند تا در خانه نشینند که چون جامه نیکو
از روی بیرون شدن بدیدد و برون کار رسول صلی الله علیه و سلم زن را
دستوری بود تا پوشید و بجماعت شد بدی مسجد و در وصف بار نشین زن را کرد
در روزگار صحابه منع کردند و عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه
بدیدی که زن آن اکنون بر چه صفت اند مسجد نکلاشتی و امروز منع کردن آن
و مجلس و نظارت حرجان فریضه است مگر پر زنی که جامه خلق در پوشید
از آن خلق نباشد و آفت در زبان بیشتر آن مجلس و نظارت حرجان و هر جا که
بود هم روا نباشد زن را که چشم نکند که ناپیانی در خانه رسول مد صلوات
الله علیه و آله و زنی دیگر نشسته بودند بر تخته استند گفتند ناپیانی است
صلی الله علیه و سلم گفت اگر او ناپیانی است شما هم ناپیانیید **در هشتم** آنکه فقیر نیکو

کند

کند و نیکو فرزند و اسراف بر نکند و بداند که ثواب فقیر بر عیال بیشتر از ثواب صدق
است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید دنیا ری که مردی در عز فقیر کند و
دنیا ری که بداند بندگان از او کند و دنیا ری که فراموش کند دهد و دنیا ری که عیال
خویش فقیر کند و فاضلترین و ثوابترین آن دنیا ریست که بر عیال خویش
فقیر کند و باید که هیچ طعام خوش نهاده خورد و اگر خواهد خورد نهان خورد و
طعامی که بخورده ساخت و بخورده صفت آن در پیش عیال نکند این
مهرین گوید در هفته یکبار باید که خلوا یا شهرتی راست کند که از حلاله دن
بداشتن یکبار مروت نباشد و نان و طعام با اهل بهم خورد و جمع چون بهمان
ندارد که آن چنین است و خدای تعالی و ملائکه صلوات میدهند بر خاندان
آن طعام با هم خورند و اصل آنست که آنچه فقیر کنند از حلال بدست آنند که
هیچ خیانت و جفا پیش از آن نبود که ایشان را حرام برود **در نهم** آنکه هر
زنان از کار دین و علم آن بیاید مثل نماز و طهارت و حیض و غیر آن چه
آموزد و اگر بنا آموزد برون واجب بود که بیرون شود و بیرون شود و چون مرد آموزد
زن را و آموزد که بی دستوری بیرون شود و بیرون شد و اگر درین تقصیر کند
عاصی شود که خدای تعالی میفرماید قوا انفسکم و اهلیکم نارا خود را و اهل
خود را از آتش نگاه دارید این قدر باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب
شدن حیض منقطع شد نماز پیشین و پسین آن روز قضا باید کرد و چون
از آفتاب برآمدن منقطع شد نماز شام و عقیق آن شب قضا باید کرد و بیشتر
زنان این ندانند **در دهم** آنکه اگر درین دار دنیا ایشان فقیر و همه چیزی
برابر دارند که در خیر است که هر یک زن میل زیادت کند روز قیامت آن
یک نیم تن او کمر شده باشد و برابری در عطا دادن و شب با ایشان بودن آنکه

و اگر کسی از شما که بگوید من نمی دانم نام نهاده ای او را و عقیقه سنتی مولا
در جگر را یک کوسه کند و پیش از آنکه طلاق بگوید یکی خسته
و غایب است گفت استخوان عقیقه نباید شکست و شکست که خون بیاید
شیرینی بکام او برکند و در روز هفتم موی سرش را در هم شکند و زیاده را
بصافه ببرد و بگوید که بیست و چهار ساعت تمام در میان دست و پا می زند
بسیار نکند که خیزند اندک در گذارم است و در آخر میان کتف بود و ثواب بود
بیشتر و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که اسه دختر خود و سینه خواره
و ریح ایشان بکشد و شعل ایشان بنیاد در خدای تعالی بسبب جهل او
بر ایشان بر وی نازل کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو دارد دیگری گفت اگر
یکی دارد یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که یک دختر دارد
و چون است و هر که دو دارد که آن با او است و هر که سه دارد یا رسول الله او را
بازی دهدند که با من در بهشت بر او است و دو انگشت میاید که بر او است
نزدیک و گفت هر که از او را از زنی بخرد و بخانه برده همچون صدقه باشد و باید که
آمد بد خرد کند آنکه به نسر که هر که خردی را بشا کند جان باشد که از هم
خطای تعالی گریخته باشد و هر که از هم خطای تعالی بگریزد و بی برافش
حرام شود **از جمله مباحات طلاق** آنکه تا تواند که طلاق دهد که خطای تعالی
از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله و بخاندن که میسج
نشد الا ضرورت چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی پیش از
آنکه طلاق بگوید راه مکر و هست و در حال حیض طلاق نهاده که حرام
بود و در حال یاکی که صحبت کرده باشد هم حرام باشد و باید که در طلاق
بر سبیل لطف باشد و جسم و استخوان طلاق نهاده و نگاهداری و

که در دار

از آنکه او بماند خوش کرد و در میان با او چنان که بگوید باید آنکه که بیست و
میدهد یکی و این سید که زن بد از طلاق بگوید که هر که در خوشی
آشکارا که چون طلاق داد گفتد که چون طلاق دادی بگو گفت مرا با زن دیگر
چه کار **فصل** آنچه گفته آمد حق نیست بر مرد اما حق بر مرد برون عظیم
که او بحقیقت بنده مرده است و در خبر است که اگر بخورد جزای تعالی را روا
بودی زن را و بخورد فرمودند یکی برای مرد و حق بر مرد است که در
خانه بنشیند و بی دستوری بیرون نشود و بر دوش او بماند و با همسایگان
نیامیزد و حدیث بسیار کند و بی ضرورتی واجب نزد همسایگان نرود
و از شوهر خویش چیزی بگوید بگوید و گستاخی که در میان ایشان رفته باشد
در معاشرت و صحبت حکایت نکند و در همه کارها بر مرد و شادی او خشن
و در مال و حیوانات نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر او در
خانه باشد اگر بگوید کسی بنامد که جواب دهد جان جواب دهد که کس او را
نمی شناسد و خود را از جمله ایشان شوهر خویش بپوشد دارد و با شوهر
بود قضا کند و زیادت طلب نکند و حق وی از کسان خویش فرایش دارد
و همیشه خرد را پاک دارد و در زینت و راستی گوشتد چنانکه صحبت میاید
و نباید بی طبع وی باشد و از شوهر در کل احوال باید که راضی باشد و هر چه
شوهر که بنفس خویش بگوید که بگوید که رجوع نکند و با شوهر بحال خوش
نکند و بر نیگوید که از وی دین باشد یا سیاسی نکند و بگوید من از تو چه دین
را هر که از طلب خرید و فروخت نکند و طلب طلاق نکند رسول صلی الله علیه
و سلم میگوید در روز نکر میتم و بیشتر زن از این گفتیم چرا چنین است گفت
بسیار کنند و با شوهر سیاسی کنند و الله اعلم **فصل** الثانی من الزکات

یا ایها الصالحین و خیرینان خود نیکی که در روز قیامت می آید و وی او چون
ماه شنب چهارده می ناید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای متعالی
بسته و در او دست پیدا و در وقت حلال ترین چیزی کسب بسته و در
چون نصیحت بجای آورد و گفت بخانه کنید که روزی خلق از درون
بخانه کسب و گفت هر که در سوال بر خود بکشد خدای تعالی بفرستد
در پیش بر بکشد و کند و جسی علی السلام مردی را دید که گفت تو چرا
گفت عبادت کنم گفت آنجا قوت خوری گفت مرا ببرد و ببرد و ببرد
مرا راست دارد گفت پس بزدت از تو غایب است و عمر رضی الله عنه ^{میگوید}
از کسب دست پیدا و بگویند که خدای تعالی روزی دهد که خدای تعالی
از آسمان از رویم نفرستند و گفت حکیم فرزندان خویش را وصیت کرد که
دست از کسب بردار که هر که در پیش و حاجت مند خلق گردد دین او
تنگ شود و عقل وی ضعیف شود و هرقوت او باطل گردد و خلق را
حقارت بوی نکرند یکی از بزرگان بر سیدند که غایب فاضلتر یا بازرگان
با امانت گفت بازرگان با امانت که وی ده و چهارست که شیطان از راه
تراز و داده و شد قصد وی میکند و او با او خلاف میکند و عمر میگوید
رضی الله عنه هیچ جای که مرا مرگ در یابد دوست تر از آن ندارم که در بازار
باشم و برای عیال خویش طلب حلال میکنم و احمد حبیب را رحمه الله علیه
پرسیدند که چگونه در مردی که در مسجد نشیند عبادت و گوید خدا
روزی بدید آمد گفت این مرد جاهلست و شرع نمیداند که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت خدای تعالی روزی من در هر تن من بسته است یعنی
عمر کردن و او باقی ابرهیم ادهم را دید که در هر روز بکردن نهان گفت

[illegible]

تا کی خواهد بود ازین کسب تو برادران تو این رنج از تو کفایت کند گفت
 خاموش باش که در خبر نیست که هر که در موقف مدلت بایستد در کسب
 بهشت و از واجب شود **سوال** اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه و سلم
 میفرماید ما اوحی الله الی ان یجمع المال و یکن من الثاخرین و لکن او
 الی ان یسبح بحمد ربک و ینزل من السجده و یغفر ذنوبک حتی یتوب الیه
 گفت مرگ گفتند مال جمع کن و از باز رکانان باش بلی گفتند تسبیح کن و از
 ساجدان باش و عبادت کن خدای را تا آخر عمر و این دلیلست بر اینکه
 عبادت از کسب فاضلت است **جواب** آنست که بدانی که هر که کفایت خود
 دارد بی خلاف او را عبادت فاضلت از کسب هر کسب که برای زیادت
 از کفایت بود در هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان باشد و دل در دنیا
 بستن بود و آنکس که مال ندارد و لکن کفایت او از مال مصالح اوقاف
 بوی میرسد او را کسب ناکردن اولیتر و این چهار کس را باشد کسی که
 بعلم مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شریعت
 یا دنیاوی چون علم طب یا کسی که بولایت اوقاف و حکومت قضا و مصالح
 خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن راهی باشد باحوال و کاشف
 صوفیان و یا کسی که با و زاد و عبادات ظاهر مشغول بود در جایگاهی
 که وقف باشد پس چنین مردمانی کسب ناکردن اولیتر پس اگر قوت
 ایشان از دست مردمان خواهد بود و رود کاری باشد که مردمان در
 چنین خیر راغب باشند بی آنکه سوال حاجت آید و منتی قبول بایند که
 هم کسب ناکردن اولیتر کس بوده است از بندگان که او را سیصد شصت
 دوشت بوده است همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی همان بلی

و از عبادت

و این عبادت دوستی از بودی که او را فارغ داشتندی و این سببی بود که
 در خیر خلق گماشتی و دانستی و کس بودست که او را سی دوست بودست
 در ماهی هر شب میمان یکی بودی اما چون روزگار خزان بود که مردمان
 سوال کردند و مدلت احتمال کردند رعیت نکند در کفایت او کسب
 اولیتر که سوال از جمله فواحش است و بضرورت حلال شود و کسی که در چه
 روزیک باشد و علم او را فایده بسیار باشد و مدلت او در طلب قوت اندک بود
 آنکه باشد که گویم کسب ناکردن او را اولیتر بود اما کسی که از وی خبر عبادت ظاهر
 میشود او را کسب اولیتر که حقیقت همه عبادات در حقیقت و در میان کسب
 دل با خدای توان داشت **سوال** اگر کسی در کفایت خود
 تا مشروط شرع بود بداند که این باب در اینست و جمله این در کتب فقه گفته ایم اما
 درین کتاب ان مقدار که حاجت بدان غالب بود بگویم چنانکه هر که این
 اگر چیزی مشکل شود بتواند برسد و هر که این را اند در حرام و یا اقل و نه
 رفتارند که بیاید برسد و غالب کسب بر شش معاملات کرد بیع و یا و سلم
 و اجاره و قراض و شرکت پس جمله شرایط این عقود بگویم **عقد اول** بیع
 و علم به حاصل کردن و رضیه است که هیچکس را ازین گزین نباشد و عمر رضی
 الله عنه در بار زایشی و در میزدی و بی کفایتی هیچکس میاید که درین بازار
 معامله کند بی علم بیع و پیش از آنکه فقه بیع پیامورد و اگر در با اقلد اگر خوا
 و اگر نه و بداند بیع را سه دکن است یکی خریدار و فروختکار که از اعاقد گویند
 و دیگر اگر بیانی که او را معقود علیه خوانند و سوم لفظ بیع **و این** عقد
 باید که ازاری با بیع کس معامله نکند که درک و بند و دیوانه و نابینا و حرام خوان
 او را گوید که بالغ بنور بیع او پیش امام شافعی باطل بود اگر چه بدستوری و بی باشد

نیز بیع

و در بیان هر چه از ایشان فرستند در زمان آن باشد اگر هلاک شود و هر
چیز از ایشان دهد بر ایشان تا وان نباشد اگر چه ضایع گردد اما باید مخفی و
و در حق او بی دستوری خداوند باطل بود و در مورد قضای و اوقاف و اقال
و غیر ایشان که بایند معامله کنند تا آنکه از آن خواجه وی دستوری بشود
یا کسی عدل خیر دهد یا در شهر معروف بود که او را دوست پس اگر بی دستوری
چیزی از وی بستاند بر وی تا وان بود و اگر او بوی دهد تا وان نتواند خوا
را آنکه بدهد از آن بشود اما تا بپای معامله باطل باشد و مگر یکی بپایان
ند اما آنچه بستاند تا وان باشد که وی مکلف است و از آن اما حرام خوان
چون ظالمان و در دکان و کسانی که بادهند و خمر فروشند و غارت کنند و
کران و طربان و کسانی که گواهی بدو دهند یا شوق بستانند یا این همه
معاملت کردن روا نبود اگر کند و تحقیق داند که آنچه خرید ملک او بود حرام
و در سنت بود و اگر تحقیق داند که آنچه خرید ملک او بود باطل بود و اگر در
شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال وی حلال بود و آنچه حرام است کمتر است
معاملت در سنت بود اما از شبهت خالی نبود و اگر بیشتر حرام است و کمتر
حلال در ظاهر معامله کنیم و لکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطران
بزرگ باشد اما با جهود و ترس معامله کردن در سنت بود لکن باید که بدهد
مسلمان و صحیف با ایشان نفروشد و اگر اهل حرب باشند سلاح با ایشان
نفروشد که این معامله ظاهر مذنب باطل بود و وی عاصی شود اما از آن
و با احتیاط معامله با ایشان باطل بود که خون و مال ایشان معصوم نبود
و نکاح ایشان باطل باشد و حکم ایشان حکم مرتدان بود و هر که خمر خورد
و یا زنان نامحرم نشستن و نهان با کردن روا دارد و شبهتی از آن هفت

۱ در عنوان مسلمانان گفته ایم وی را نفیق بود و معامله و نکاح وی بنده
لکن در مال بود که بر وی معامله کنند و در شش شرط نگاه باید داشت
اول آنکه بلید نبود چون بیع سنگ و خاک و سرکین و استخوان بیل و خمر و
خوک و روغن مردان این همه باطل بود اما روغن پاک که خواست در روغن
بیع او حرام نشود و جامه بلید همچنین اما نافه و عسل و تخم قرق و ابودری
که در سنت است که این هر دو پاک است آنکه در وی منفعتی باشد که
آن مقصود بود چون بیع موش و مار و حشرات زمین و کرم باطل بود و
که مستعبد را باشد در مال و انواع آن اصلی بدانند و بیع بدانند که در چیزی
دیگر که در وی غرضی است در سنت نبود هم باطل بود اما بیع کرم و زنبور
و بکین و یوز و شیر و کرک و هر چه در پوست حیوان بود و منفعتی بود و یا باشد بیع
طوطی و طاووس و مرغان و بکری و گاو و منفعت آن راحت بدان باشد و
بیع بریط و طنبور و بایب باطل بود که این منفعتها حرام است همچون معدوم
و صورتها که از کل کرده باشند تا اگر دکان بدان بازی کنند هر چه صورت جانوران
دارد بیع آن باطل بود و بهای آن حرام بود و شکستن آن واجب اما صور
درخت و نبات روا باشد اما طبق و جامه که بر صورت بیع در سنت
و از آن جامه فرش و بالش کردن روا بود اما پوشیدن نشاید شرعاً و
آنکه مال ملک فروشد بود هر که مال دیگری فروشد باطل بود و بیست و
وی اگر چه شوهر بود یا زن یا فرزند پس اگر فروشد و بعد از آن دستوری
هم رواست که دستوری از پیش باید آنکه چیزی فروشد که قادر
نود بر تسلیم آن بیع عدل که بخت و ماهی در حوض و مرغ در هوا و بیخ حیوان
در شکم و آب در دشت اسب کشن باطل که تسلیم اینها همه در سنت

در حال بیع بشود در شهری خیر و شایسته در بستان هم باطل بود که با تسلیم
کردن آن بخت که در شهری که نوید بداید و بیع چیزی از آن بخت بودی
درست بودی باطل بود و بیع کنیز که مادر فرزند بود باطل باشد که تسلیم او
نماید و بیع کنیزی که فرزند خرد دارد بی فرزند و بیع فرزند بی مادر باطل
بود که حلالی افکندن میان ایشان حرام بود **نکته** آنکه عین کالا و مقلد
و صفت و معلوم باشد اما نادانستن عین آن بافند که گوید که سفید
ازین روم یا اگر باسی از جمله کرباسها آنچه تو خواهی بپوش و خیم این باطل
بود باید که حلال کند یا شارک پس فروشد و اگر گوید در کار این زمین تو
فرو خیم از هر جانب که خواهی این باطل بود اما دانستن مقلد را بجا بود عین
بجسم نهند چنانکه گوید بپوش و خیم بچندان که فلان کس جامه خویش فرو
است یا هم مثل فلان چیز را بپوش و مقدار آن نداند اما اگر گوید این کلمه
بپوش و خیم بدی کف را بپوش و می بیند و می خورد اما دانستن صفت
حاصل بدی که بپوشد آنچه ندیده بود یا بدیده بود بپوشد و روزگار دراز و مدت
آن روزگار آن چیز معین شود آن باطل بود بیع توی و لاس و خا
بچه و گندم و دی خروشه باطل بود و چون کنیز کرد باشد باید که مؤ
سوس و دست و پای و آنچه عادت نخاست عرض کند تا بپوشد اگر
بعضی بپوشد بیع باطل بود و اگر برای خرد و یک خانه از آن برای بد
باشد بیع باطل باشد اما بیع جزو و یا ذام و یا قلا و یا خا و یا نان و یا
می خورد باشد درست بود اگر چه در بپوشد بپوشد باشد که مصلحت
او چیزها آن بود که چنین فروشد و بیع جزو و یا قلا و یا ذام و یا خا و یا نان و یا
می خورد را و بیع قضا باطل بود که بپوشد است و لکن خوردن

مستور

بدستوری مباح بود **شرط ششم** آنکه هر چه خریدن بود ناقض نکند درست
باید که درست است و باید آنکه فروشد **نکته** عقد سنت و از لفظ حاره
نیست باید که بربان بگوید که این بتو فرو خیم و خریدن از گوید خریدیم یا این
بزان بتو دادم و بی گوید ستدم یا بدی فهم یا قطی که معانی بیع معلوم شود از
وی اگر چه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود پیش از دادن و ستدن
بود چنانکه اکنون عادت شده است و اولتر آنست که این را در محقرات بیع
و هم برای رخصت را که این غالب شده است و مدد امام ابو حنیفه و حماد
الله علیه اینست و قوی از اصحاب شافعی **نکته** هاد اند در مذمت شافعی
رحم الله علیه و برین فتوی کردن بعید نیست سه سیف را یکی آنکه حلالند
بدین عام شده است و دیگر که آن چنانست که در روزگار صحابه رضوان الله
علیهم همین عادت بوده است که اگر تکلف بیع معناد بودی برایشان شوار
بودی و نقل کردند و بپوشید مانند سونم آنکس حال نیست فعل را بجا
قول نهادن چون عادت کرد چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه ببرد
رسول صلی الله علیه و سلم یا ترید صحابه رضوان الله علیهم بپوشید
تکلف احباب و قبول بودی و در همه روزگارها همین بوده است و چون
بی لفظ ملک حاصل آید اینجا که عوض نیست حکم عادت و مجرد فعل اینجا که
عوض بود هم محال بود و لکن در هدیه فرق بوده است میان آنکه بسیار
در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ جزو
صیاع و بند و سرای و ستور و جامه قیمتی در چنین انواع چون بیع نکند از
عادت سلف بیرون شود و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و غیر
آنکه که بر آنکه بخرند اندرین رخصت دادن حکم عادت و حاجت و می

دارد و میان محقرات و غیرها قسمی در جرات باشد که بداند که این
از محقرات است یا بی و اندرین هم قدر بر توان کرد چون مشکل شد راه
احتیاط باید سپرد و بداند اگر کسی بی احتیاطی کندم خورد و بیع نکند
از محقرات نباشد بی بیع ملک وی نشود اما خوردن آن و تصرف
کردن در آن حرام نبود که بسبب تسلیم وی یااحت حاصل آید اگر
ملک حاصل نیاید و اگر کسی را مهمانی کند و از آن دهد هم حلال بود چه
تسلیم مالک دلیست بقرینه حال بداند که او را حلال کرد دست و اگر شرط
عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من فرامهان خویش ده آنکه عوض این
در روا بودی و تاوان واجب آمدی و چون فعل برین دلیل که در
همین حاصل آید پس بیع ناکردن اثر در آن کند که ملک نشود تا اگر
خواهد که بکسی فروشد تواند و اگر خلاوند خواهد که بازستاند پیش
از آنکه بخورد تواند همچون طعام که جهت مهمانی بر خوان نهاد باشند
و بداند بیع بدان شرط درست بود که باوی شرط دیگر نکند و اگر گوید بی
هیزم بخردم بشرط آنکه تا بجا من بری یا این کندم خریدم بشرط آنکه ارد
کنی یا امر چیزی وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل بود مگر شش شرط
آنکه فروشد بشرط آنکه فلان چیز بکشد بوی یا گواه بگیرد یا فلا آنکس
بایدانی کند یا بامو حل بود و نخواهد تا بوقتی معلوم یا هر دو را اختیار
دو بیع تا سه روز یا کم از آن اما پیش از سه روز و این باشد یا غلامی و
بشرط آنکه دیر بود یا بسته داند این شرطها بیع را باطل نکند **عقد**
ریا بود و ریاد و نقد روز و در طعام اما در بیع دو چیز حرامست یکی بنسبه
فروختن و این بود که زودتر یا سیم بسم بفروشد و یا هر دو حاضر نباشد

و ستر

و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکند و اگر هم در مجلس قبض نکند بیع
باطل باشد و دیگر آنکه مجلس خویش فروشد بیادنی حرام بود و نشاید
دیناری درست بدیناری و حقه قراضه فروشد و یا دیناری بیک دیناری
آید بود بفروشد بیک بد و بیک و شکسته و درست باید که برابر بود پس
اگر جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه بدیناری درست و قراضه
آنکس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و در بنهره که در و نقره یا
نشاید بز و خالص فروختن یا سیم خالص بز بنهره بل باید که چیزی در
لند و هر بنهره که در او خالص نبود همچین عقد مروارید که در روز بود نشاید
بزر فروختن و جامه و در نشاید بز و فروختن مگر در آن قد و بود که بر آتش
لند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود نباشد **طعام** نشاید بنسبه
طعام فروختن اگر چه دو جنس باشد بل در مجلس باید که هر دو قبض آید
و اگر یک جنس بود چون کندم بکندم هم بنسبه و بنسبه بل برابر باید
پمانه اگر برابر بود و این بود که باوی در هر چیزی بداند آن نکند و این که
آن بود در غالب و کوسند بقصاف فروختن بگوشت و کندم بنان و نان
و کجند و کور معز دادن بعضی از این همه نشاید و بیع بنسبه لکن اگر
کسی بیع نکند و کندم بداند و نان بنسبه او را مباح بود و لکن ملک وی
نشود و نتواند فروخت و کندم ناخواه را مباح بود که در و تصرف کند و تاوان
بر خریدار هرگاه که خواهد طلب تواند کرد و اگر بیک را بچل کنند کفایت نبود
چرا اگر یکی گوید ترا بچل کردم بشرط آنکه شش ماه بچل کنی این باطل بود و اگر این
شرط صریح نکوید لکن گوید بچل کردم چون میداند خصم که شرط در رد
دارد و این یک من کندم یا او دهد این محلی حاصل نیاید آن جهانی میان او

و خدای که این رضا بود بنیان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهانی را
 نشانید اما اگر گوید ترا جمل کردم اگر تو مرا جمل کنی و اگر نی و در دل همین
 داند که میگوید این درست بود انگاه اگر دیگری جمل کند همچنین بود و
 یکدیگر را جمل نکنند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر ازین خصوصیتی
 بخیزد و این جهان و در آن جهان قصاص نیفتد اما اگر تفاوتی باشد
 از خصوصیات این جهان و مظلومه آن جهان هم بود و بداند که هر چه از طعام
 کنند نشانید بداند آن طعام فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از کلام
 چون آرد و خیر نشانید بداند هم فروختن و نشانید آنکو و سیر که فروختن
 و نه شیر بکشک و روغن فروختن بلکه آنکو و با آنکو و روغن بوطب برابر بود
 نشانید یا میوین میوین و غیره با آنکه این تفصیل در این وقت لکن این مقدار
 گفتن واجب بود که این چنین آن تا چون چیزی در پیش آید که نداند بداند
 باید پرسید چه این مقدار که گفتیم بداند خود بداند که میباید پرسید و جلد
 می باید کرد انگاه در حرام لغت و معنی بداند که طلب علم و فیه است
 همچنانکه علم کردن به علم عقول سوم به علم است و اندرین در شرط است
 که نگاه باید داشت **اول** آنک وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این
 طاقه یا آنچه باشد سلم دادم در خرواری گندم مثلاً صفت آن گندم
 چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بکرد و مقصود
 و در آن مساحت برود در عادت همه بگوید تا همه معلوم شود
 و آن دیگر گوید فرا بفرستم و اگر بدل لفظ سلم گوید که از تو چیزی بخرم
 بدین صفت و بدین صفت هم در او بود **شرط دوم** آنک میدهد بکفای
 نداند بل وزن و مقدار آن معلوم باید که اگر حاجت آید که باز خواهد

که جدا است **شرط اول** آنک هم در مجلس عقد تسلیم کند و اس المال شرط
 چهارم آنک سلم در چیزی دهد که اوصاف حال وی معلوم گردد چون
 حبوب و بینه و این ششم و ششم و ششم و گوشت حیوان اما هر چه معین بود
 از هر چیزی که مقدار هر یک نداند چون غایبه یا مرکب بود از چیزی چون
 کان برکی یا مصنوع بود چون کفش و عود و غلین و غیره نشانید سلم در
 باطل بود که صفت بداند و در سنت است که سلم در آن روا بود اگر چه
 آنچه است بنک و آب و لکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیارد
شرط آنک اگر با جمل می خرد باید که وقت معلوم بود و بگوید تا یاد را که غایبه
 که این متفاوت بود و لکن گوید تا نو روز و آن نو روز معلوم بود یا گوید
 تا بخاری در صفت بود و برابر جمل کند **شرط ششم** آنک در چیزی سلم
 کند و وقت اجل یا بداند که در میوه سلم دهد تا وقتی که اندکی از وقت منقطع
 باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که برسد در سنت باشد پس اگر باقی باشد
 پس وقت را که خواهد هفت دهد و اگر خواهد پنج کند و مال باستان **شرط**
سوم آنک بگوید که کجا تسلیم کند بشهر یا بروستاد را بحد ممکن است که اگر در
 خلاف باشد خصوصیت چیزی **شرط هشتم** آنک زهی عین شادیت نکند و گو
 که از گندم این زمین و آنکو را این باغ که باطل بود **شرط** آنک در چیزی
 سلم ندهد که نایافت و غیره چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن بدست
 نیاید یا کبوتری نیکو با وزند بهم و مانند این **شرط نهم** آنک در هیچ طعام
 ندهد چون اس المال طعام بود حوا کندم یا کاورش و غیر آن سلم ند
عقد چهارم اجازت است و او را دو کس است اجرت و منفعت اما
 جایز و لفظ عقد همچنانست که در بیع گفته ایم اما مزید باید که معلوم

چنانکه در بیع گفتیم و اگر ساری بکافراد هلد عمارت باطل بود که عمار
آن مجهول بود و اگر گوید بد در عمارت کند باطل بود که عمل در
فرمودن عمارت مجهول بود و اجاره سلاخ بیوست که سفند اجاره
آسیابان بسینوس با نقد ری آرد هم باطل بود و هر چه حاصل شدن
بجل مزد بود نشاید که آن مزد او کنند و اگر گوید که این دکان بشو
همای بی تیری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید
که بگوید سالی یا دو سال تا جمله معلوم شود اما منفعت بد آنکس
عمل آن مباح بود و معلوم بود و در بدی باشد و نیابت بوی راه یا
اجارت وی درست بود پس شرط در وی نگاه باید داشت
اول آنکه غله را قدری و قیمتی باشد و در وی رنجی بود اگر طعام کسی اجار
کند تا دکان پیا راند یا درخت اجارت کند تا جامه بوی خشک کند
یا سیدی اجارت کند تا بوی این همه باطل بود که این جمله را قدری بود
همچون فروختن یکدانه کندم و اگر بیای بیوز که او را جاه و چشم بود که
بیک سخن او بیع برآید او را مری شرط کند تا یک سخن گوید و بیع برآید
این باطل بود و آن مزد حرام باشد که درین هیچ رنج نبود بل بیاع و
جمال را مزد وقتی حلال باشد که چندان سخن گوید و برود و باید که
در آن رنجی باشد نگاه پیش از اجاره مثل واجب نشود اما این که عا
آورده اند که ده نیم برگیرند مثلاً و یا مقدار مال شان ندانند بمقدار رنج
این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که بدین وجه ستانند حرام
بود و دلال بد طریق ازین مظلمه برهد یکی آنکه آنچه بد و دهند
و مکاران کنند لا بمقدار رنج خویش و دیگر آنکه از پیش بگویند که این

بفرشیم بکدم خواهیم مثلاً یا دیناری و آنکس رضادهد و بگوید در نیم
خوام که این مجهول بود که بهما معلوم نباشد که چند خرید اگر چنین گوید باطل
و جزا جز مثل و لازم نیاید **در** آنک اجارت باید که با منفعت و عین
وی نیاید اگر بستانی یا رزی یا جارت گیرد تا میوه برگیرد یا کای یا جار
ستاند تا شیر او را بود یا کای و بنیمه فرادهد تا تعهد میکنند این همه باطل
بود که علف و شیر هر دو مجهول اند اما اگر زنی یا جارت گیرد تا کوزک او را
شیر دهد این روا بود که مقصود داشتن کوزک بود و شیر تبع باشد همچون
خبر و راق و رشته خیاط که آن قدر تبعیت عمل روا بود شرط سوم
آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح اگر ضعیفی را ببرد
گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر جایض را ببرد تا مسجد را ببرد
باطل باشد که این فعل حرام بود و اگر کسی ببرد کیر تا دندان درست
بر کند یا دستی درست ببرد یا کوش کوزک سوراخ کند حلقه را این همه
باطل و حرام بود و مزد این بستن نشاید و مزد نقش بسوزن که بر دست
زند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا بد و زند برای مردان آن مزد حرام
باشد و مزد در زیان که قبا دیبا و عنای بریشی دوزند برای مردان
حرام بود و اجارت درین باطلست و همچنین اگر با جارت گیرد تا آن
بازی پیاموزانند حرام بود و آنکس که چنین کند در خطر خون خویش
و هر که بنظر او وی بایستد در خون وی شریکست که اگر مردمان بنظر
نکنند و مرتکب این خطر نشود و هر که رسن بازو دال باز و کارها با خطر
می فایند را چیزی دهد عاصی است و همچنین مزد طرب و نوخ کردن سخن
و شاعر که بجا کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی دادن

حرام بود اما اگر قاضی بجل نویسد و نزد کار خویش بستاند روا بود که بوش
آن بروی واجب نیست مگر بشرط آنکه دیگران بدان بجل نوشتن یا از
ندارد اگر منع کند و قضا نویسد و انکار بکلی که بیک ساعت توان نوشت
دنیای یاد دینار خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و شرط
کند که من بجل خویش قویسم الا بعد دینار روا بود و اگر بجل دیگری
نویسد و او نشان کند و چیزی خواهد حرام بود و درست است
که آن مقدار بیش از آن که حقوق بدان حکم شود مردان واجب بود پس
اگر واجب بود آن مقدار همچون یک متیر کند مگر آنکه اقامتی بود و قیمت
او از آنست که خط حاکمست و هر چه از جهت حاکم بود مردان
شدن قضا یا دینار و بیک قاضی خلال بود بشرط آنکه و بکلی کسی
که بطلد که منطلعت بکلی باید که بداند که او حق است و شرط آن بود که
دروغ نگوید و قصد پوشیدن و خنک بکند قصد دفع باطل کند
و چیزی حق بداند یا خافوش باشد اما انکار چیزی که اقرار دهد حتی
باطل خواهد شد روا بود اما متوسط در میان دو کس میاشی کند روا
بود که از هر دو جانب مردان استاند که در یک خصوصیت کار هر دو قوا
که اما اگر از جانب یک خصم جهد کند و از آن رنجی کشد که آنرا اقامتی
خلال بود بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و حق از دو جانب
پوشیده ندارد و هر یک باطل هر اس ندهد که بدان سبب رعیت
بصلح کنند و اگر حقیقت حال بدانستند یصلح نکردند و بجهنم
نوسط صلح نیفتد در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل ظلم
دروغ و تلبیس خالی نبود و مردان حرام بود و چون توسط بداند

لاک

از حق از یک جانبست روا باشد که بجل صاحب حق را از آن دارد که
صلح کند کم از حق خویش اما اگر داند که ظلم خواهد کرد بجل او را
هر اس دهد تا قصد ظلم نکند در حق حصت باشد و هر که دیانت
وی غالب باشد که حساب هر رنجی برگیرد که بر زبان برود که چرا گفت
و برای چه گفت راست گفت یا دروغ و قصدی در دست داشت اند
یا باطل ممکن نبود که توسط از وی نباید و و کالت حکم از وی نباید اما شفع
نزد یک مهران که شغل کسی بکار دارد اگر رنجی کشد و بران مردی بستاند
روا بود بشرط آنکه کاری کند که در آن دشواری بود تا غرض رنج بود
فخر و جاه و در کاری سخن گوید که روا بود اگر در تصرف ظالم گوید یا در
و میباید که ادوار حرام یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا کاری که آن
حرام بود عاصی باشد و مردان حرام بود این همه احکام در باب اجازت
و استثنای است که دهند و بستانند چون ندانند عاصی باشند و تفصیل
این در آن است اما بدین مقدار عاصی محل اشکال نباشد و بداند که
می بیاورد پس باید **شروط چهارم** آن کار بر او واجب نبود و اندر رویت است
روا بود که اگر عاصی را اجازت کرد و عاصی غرض روا بود که چون در وقت
شود بروی واجب بود مردان عاصی و گاه هم ازین صیغ روا بود و مردی
را از آن تا از برای وی نماز کند و روزه دارد روا بود که اندرین بیانت شود
اما مرد حج روا بود کسی را که بر جای مانده باشد که امید بهتر شدن شود
و اجازت بر تعلیم قرآن و تعلیم علی معین روا بود و بر کوفت کردن و مردی
و خان بر کوفت روا بود اگر چه از فرضی که است اما بر امامی زمان واجب
نمودنی خلاف است و درست است که حرام نبود در مقابل رنج او بود

که وقت نگاه دارد و مسجد حاضر آید و در مقابل نماز و اذان بود و اگر
که اهیت و شهنش خالی بود **شرط** است که عمل باید که معلوم بود چون
ستوری بکار آید باید که مکاری بداند که با رخت دست و پند که چه بار بر
خواهد نهاد و که بر وی خواهد نشست و هر روز چند خواهند راند که
که در آن عاوی می معروف بود که آن کفایت بود و اگر زنی با حارست
با وی بگوید که چه خواهد گشت که ضرر کا و درین از ضرر گندم پیش بود مگر که
معلوم بود و همچنین همه احوالها باید که بنابر معلوم بود تا خصوصیت بخیر
و هر چه بنا بر مجهول بود که از آن خصوصیت خیر باطل باشد
قراضت و اوراسه رکن است **لکن** اول و بنمایاست باید که نقد بود و زین
اما نقره و جامه نشاید و باید که وزن معلوم بود و حامل تسلیق اقداما
اگر مالک شرط کند که در دست میدهد و در دست میدهد
باید که آنچه حامل را خواهد بود معلوم بود چون سبک اگر بگوید در
درم طلا یا نقره یا قیسمت کنیم باطل بود و **مگر** معلوم غلبت و شرط آن
که آن عمل تجارت و خرید و فروش است بود و **بیشتر** و بی اگر گندم بنا بر اقد
تا با نوازی کند و سود بد و نم کنند و روان بود و اگر گندم و کجده بصاد دهد
بجین و اگر در تجارت شرط کند که جز قفلان بفرستد و جز قفلان بفرستد
باطل بود و هر چند که معاملات با نیک نکند شرط آن روان بود و عقد آن بود
که گوید این مال را بنودادم تا تجارت کنی و سود بد و نیم کنیم وی گوید بد
چون عقد نیست عامل و یک او باشد در خرید و فروش و هر که خوا
فسخ کند روان بود چون عقد فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود باشد
نشد و اگر مال عرص بود و سود نبود به مالک دهد و بر عامل واجب است

که اگر در دست

که بفرستد و اگر حامل گوید بفرستم مالک را نشد که منع کند مگر بوی یافته بود
که سود خیر و نگاه منع شود کرد و چون مال عرص بود و سود بود و حامل
بود که بفرستد بدان نقل که سرماییه بود است نه نقدی دیگر و چون مقلان
سرمایه با نقل کرد قسمت کنند و بر وی واجب نبود فروختن آن و چون
یکسال یک روز واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب
عامل بر حامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند اگر کند در رضا
مال بود و اگر بی دستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کل
وزن و حال و کار اداکان بر مال بود و چون با وی سفر و مطهر و آنچه
از مال قراض خرید باشد در میلان مشترک بود **شرکت**
مال مشترک بود شرکت آن بود که یک یک را در تصرف کردن دستوری
انکه سود بد و نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت بود سود همچنان با
و **بیشتر** و **بیشتر** که اگر داشت مگر آنکه کاری نخواهد که نگاه روان بود او را که
بسیک را زیادتی شرط کنند و این چون قراض بود با شرکت بهم با شرکت
دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حاملان و **بیشتر** و آن که شرط کنند
که هر چه کسب کنند مشترک باشد و این باطل بود که من هر کسی خاص مالک
بود و دیگر شرکت معارضه گویند که هر چه دارند در میان زنند و گویند
هر سود و زیان که باشد بهم بود این نیز باطل باشد و **بیشتر** آنکه یکی را مال
یکی را جاه صاحب مال مال خود میفرستد بقوت صاحب جاه این
نیز باطل بود این مقلان از علم معاملات آموختن واجب بود که حاکم
بدین علم است اما آنچه بیرون ازین بودند رافند و چون این مال
مگر که مشکلی واقع کرد در دسترسید و چون این در حرام اقد و

و انچه معلوم بود و معلوم است که **و انچه معلوم بود و معلوم است**
و انچه معلوم بود و معلوم است که انچه گفته شد در باب
معاملت بود بطاهر شرع و بسيار معاملت بود که فتوي كنيم که در سبب
ولكن انكس در لعنت خدای بود و ان معاملتي بود که اندران رنج و زحمت
مسلمانان بود و ان دو قسم است يك عام و يكي خاص اما انچه رنج عام بود دو
اول احتكاك و محكمه و محكمه است و محكمه ان بود که طعام حج و قربان
گران شود انکه بفروشد و رسول صلی الله عليه وسلم گفت هر که چهل روز
طعام نكه دارد تا گران بفروشد اگر همه صدقه دهد كفارت آن بود
و گفت هر که چهل روز طعام نكه دارد خدای تعالی از وی پندارست و او
از خدای تعالی پندار وی نصیب و گفت هر که طعامی خورد و شربت
و شراب و غیره و بختانست که بصدقه داده است و در يك روز
چنانست که بنده آزاد کرده باشد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
هر که چهل روز طعام بدهد دل او سیاه گردد و او را جر دادند و طعام
محتمل بود تا انکه در روز نيك و مسو چند آن طعام را و يكي از سلف
است و يكي خویش طعام از بصره بواسطه فرستادن تا بفروشد چون در
بخت از آن بود يك هفته صبر کرد تا او ضعاف آن بفروخت و نوشت که
چون فرستاد از نوشت که ما قاعه کرده بودیم سوزاندنك
سلامت دین نبایستی که تو دین ما را بعبوض سود بسیار بدادی این
کردی حیاتی عظیم بود باید که جمله آن مال بصدقه دهی كفارت آن
و انچه از شوی سر برهیم و بد انك سبب حرم این صحن خلقست
که قوت قوام آدمی است چون میفروشد مباح است همه خلق را

و چون یکی بخرد و در بخت دست دهد از آن کوتاوه کرده باشد جان باشد
که آب مباح در بند کند تا خلق تشنه شوند و زیادت بحره و این معصیت
در خریدن طعامست بری نیت اما در همان که ویرا طعام باشد آن خود
خاص مال و نیست هرگاه که خواهد فروشد و بده واجب بود که زود فرو
فروشد اگر تا آخر نیکد او بخر و اگر در باطن و عیبی بود بد آنکس گران شود انچه
بدوم است و انك در بختها و قوتها چیرها که قوت باشد و در حاجت يك
عام بود حرام نیست اما در قوت حرامست اما انچه بد و نزد يك بود چون تو
و در حق و امثال این خلافست و درست است که از گناهیت خالی نباشد اما
در حق قوت نرسد و نگاه داشتن قوت بر انچه حرام باشد که طعام تنك
اما وقتی که هر که خواهد آسان بیاید تا فروختن حرام نباشد که در آن ضرری
و گریه گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست است که مکروه بود
در حمله انتظار که انی کشیدند و رنج مردها را منظر بودن مکروه بود و در بوم
و سلف مکروه داشته اند و در نوع تجارت را يكي طعام فروختن و دیگر گفت
فروختن که در انتظار مرگ مردمان بود و این مذموم است و در نوع بخت
مذموم داشته اند قصای که دل را سخت کند و زوگري که آرایش دنیا کنند
و در بوم از رنج عام بهره داد نیست در معامله چه اگر بداند انكس می
خورد طعام کرده باشند بروی و اگر بداند باشد که او نیز بر دیگری تلبیس کند او
دیگری بر دیگری مخفی تا روزگار دوازده در دستها بماند و مظلمه آن باو بار
کرد و برای این گفتست یکی از بزرگان يكدم بهره دادن بدتر از صد دهم
دزدیدن برای انك معصیت در زدي برسد و در وقت و این باشد که پس از
مرگ او بماند و بد بخت آن باشد که میرد و معصیت او میرد و میرد و انك

و باشد که صد سال و دویست سال بمالند و او را در رکود بدان عذاب
میکند اصل از دست او رفته باشد
بسیار دانست اول آنکه چون بنهر در دست افتاد باید که در جاده
افتد و نه کسی دهد و گوید که رفته است باشد که آنکس بر دیگری
تلبیس کند و آنکه واجب بود بر زاری که علم نقد بها موزد تا بشناسد که بد
آن است نه برای آنکه دانسته اند بل برای آنکه تا او کسی ندهد و حق مسلمانی
بر آن نیارد و هر که نیاموزد که خطا بر دست کسی برود عاصی باشد که طلب علم
و نصیحت در معامله که بندگان مبتلا باشند واجب است اگر زنیف
بندگان بدان گفت که رسول صلی الله علیه و سلم گفتند نهیم الله سهل الفضا
اسهل الاقضا اینکه بود و لکن بر آن عزم که در جاده افتد اما اگر اندیشه دارد
که خرج کند بشناسد که گوید که زنیف چهارم آنکه زنیف آن بود که در هیچ
چیز از درویش نبود اما آنچه در روی فقر باشد لکن ناقص بود واجب نیست
در جاده افتادن بل اگر خرج کند و چیز واجب باشد یکی آنکه بگوید و بگوید
ندارد و دیگری آنکه کسی دهد که بر او اعتماد است و از آنکه او بن تلبیس نکند
دیگری آنکه دانند که حلال دارد که خرج کند و بگوید همچنان بود که آنکه کسی
خبر شد که دانند که خرج خواهد کرد و سبب کسی فرماید که دانند که راه خواهد
این حرام بود و سبب دشواری امانه در معامله سلف چنین گفته اند که
باز بکار با امانت از عاید فاضل **مهر** ظلم خاص است که جز بکار آن کسی
که معامله با وی است و هر معامله که در آن ضرری حاصل از ظلم بود حرام
باشد و باید که هر چه رواند ارد که با وی گفتد او هیچ مسلمان نکند که
برادر مسلمان چیزی سپند که خود را بستاند اما آن اوقام نبود اما تفصیل

این چهار چیز است اول آنکه بر کالای خویش ننگد و زیاده از آنک باشد که این
هم دروغ باشد و هم تلبیس و ظلم بلک بنا راست بگوید چون در جاده افتد
بی گفت و بی پس این بیخود باشد و لفظ امر قولی الا لا بدیهه نیست عتید
از هر چیزی که بگوید خواهند پس سبب که چرا گفت و نگاه چون بیخود گفته باشد
هم عذر نبود اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کار باشد و اگر راست
برای کاری خبیث نام خدای تعالی بر آن باشد و این بی حرمتی بود و در جبر
که وای بر بازوگان از لا والله و بلی والله وای بر پیشه و زان از فرها و پس فردا
و در جبر است کسی که کالای خویش را فروخت کند سوگند خدای تعالی قیامت
بوی شکرد و حکما نیست از یونس بن عیینه که وی خرف و حتی بکرو سقط با آن
او برای خریدن از شاگرد وی گفت یارب ما را خانه ها بهشت گرامت کن و
نیر سقط افتد و خر و خر و خج تر سپید که این تنای باشد که بر کالای او گفت
واجب است در بیع که هیچ چیز از عیب کالاینها نماند از خریدار و همه
تنای و راستی با وی بگوید اگر نه نهان دارد خیانه کرده باشد و نصیحت محلی
بماند ظالم و عاصی بود و هر که از ظلم روی نیکوتر عرض کند یا در جای نازیک
عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای بهین از گفتن و سوزن عرض کند ظالم و عاصی بود
روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر دی بگذشت که گندم میفروخت و خست
مبارک را بگندم کردند و او فروخت و گفت این چیست گفت آب رسیده
فرمود چرا بیرون نکردی و گفت من عشنا فلین مشاهره عشنا کنه انما
و هر روزی ستوری بیستصد درم بفروخت پای او عیب داشت و بگندم است
از حجاب انجا بود اندیس خریدار بشد و گفت پای او عیب دارد مرد با نام
صد درم از بیع باز شنید بیع گفت این بیع مرا بخر بپناه کردی گفت برای

از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت حلال نیست کسی را که چیزی بخورد
و عیب آن بهمان دارد و حلال نیست دیگری را که بداند و نکوید و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت ما را بهجت رسید اندیشه شفقت که داشتن مسلمانان
و نصیحت کردن و بهمان داشتن از مصلحت نبود و بد آنکس چنین معامله شود
بود و از محامد تنها بزرگ باشد بد و چیز آسان شود یکی آنکس کالا با عیب
و آنچه خورد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلپیس کرد ماند و نماند در دل کند
که این زبان که او را افتاد بر دیگری نیفتد و چون خود لعنت میکند آنکس را
که تلپیس میکند خویش را در لعنت دیگری نیفتد و اصل آنست که بگوید
که روزی تلپیس زیادت بشود یک برکت از مال ببرد و بر خورداری بنا
و هر چه از طاری بدست آید یک راه واقعه افتد که بروی زبان آید و مطلقا
و چون آن مرد باشد که آب در شیر میگرداند آبهایی که جمع شدند و
او را ببردند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون حیانت به معاملت
راه یافت برکت باشد و معنی برکت آن باشد که کسی باشد که اندک دارد و بر
ببرد و بسیار و کس از آن در راحت باشند و بسیار و خیر از ویاید و کس باشد
که بسیار دارد و آن مال بسیار سبب هلاک او گردد در دنیا و آخرت و هر
بر خورداری نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادت و برکت در امانت
بلک بسیاری نیز در امانت بود که هر که با امانت معروف شد همه از او خیر
و معاملت او رجعت کنند سودا و بسیار شود و هر که بخانت مشهور شد
همه از او خد رکنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال پیش خواهد
بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی خویش برباید
برای زیادت سی درین روزی جمله مختصر همیشه باید که این معانی را در

دل خویش باز و میگرداند و طاری و حیانت در دل او شیون شود و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید که خلق در حیانت الا الله اند از سخط خلق
تعالی نا آنکه که دنیا را از دین فرایس دارند آنکه چون این کلمه بخوانند خدا
تعالی بگوید که دروغ میگویند و همچنانکه در بیع و رضیه است عیش را کردن
همه بهشت و رضیه است عیش را کردن و کار طلب کردن حرام است مگر بوشید
ند و داود خلیل را پرسیدند که از وفو کردن گفت نشاید مگر گشتی که برای تو
خود کند و برای فر و حق و هر که وفو کند برای تلپیس عاصی باشد و مردوی
بود **واجب** آنکه در مقدار روزی هیچ تلپیس نکند و راست سجده خدای تعالی
میگوید و بل المطعین و ای بر کسان که چون بدهند کم سجده و چون بستانند
زیادت بستانند و سلف را عادت بود است که هر چه ستند بی نیم حبه
است ستند نندی و چون بداد نندی نیم حبه زیادت داد نندی و گشتی که
نیم حبه حجاب است میان ما و دوزخ و پرسیدند که راست توانند سجده و گفتند
ایه لسی بود که بگوی آنکس چند هفت آسمان و زمین بود و شد نیم حبه و آنکه
کسی بود که برای نیم حبه طوی بول بدل کند و هر که رسول صلی الله علیه و سلم
چیزی خریدی گفتی یا نبخ و حجب بسخ فصیل بسخ خویش را در که دنیا را
می بخشد تا بکسی دهد شوخ که در نقش او بود یا که میگرد و گفت یا بسخ
از دوزخ و دوزخ فاضل و سلف گفته اند خداوند دوزخ را و بکسی دهد
و بکسی بستاند از همه فساد بتر است و هر نیاز که بایست باید تا آخر است
آنکه و چون فرزند کشید در دوزخ جمله باشد و هر صاحب که استخوان یا
کوبش سجده عادت بود ازین جمله باشد این همه حرام است بلک انصاف
در همه کارها و در همه معاملتها واجب است که هر که سختی گوید بکسی که اهیست مثل

باشند و در سلف کسانی بودند که خواستند که وام ایشان بدارند
برای آن تا آن حد که می توانستند و ایشان را حمله آن مال و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت بر در بهشت نوشته درم که هر درمی صدقه
درم است و هر درمی وام بپردازم و این سبب آنست که وام نکند الا حوائج
اما صدقه باشد که بدست محتاج بیفتد **باب چهارم** گزاردن اوام و اجتناب
دین آن بود که تقاضا کردن حاجت بیفتد و شتاب کند و از نقد بگوید
که از دین بدست خود گزاردن و حوائج خداوند حق ببرد چنانکه او را کسی نیاید
فرستاد و در خیرست که بهترین آنها آنست که وام نگیرد که از دین و در خیرست
هر که وام کند و در دین بگوید که بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید
موت کند تا او را نگاه میدارند و دعا میکنند تا او را مش که از دین شود اما اگر
تواند که بگوید و یکساعت تا خیر کند بی رضای خداوند ظالم و عاصی باشد اما
اگر باز مشغول شود و اگر بگوید باشد و اگر در خواب شود در میان همه
اجتناب خدای باشد این معصیتی بود که او خفته با وی برود و در وقت
توانایی نه آنست که نقد دارد بل چون چیزی تواند فروخت و نقد بشد که
بد هد خاص باشد و اگر نقدی بفرار دهد و خداوند حق بگمراهیت بشتابد
خاصی باشد و تا خوشنودی از وی طلب نکند از مظالم نه دهد و این از
گناهان بزرگست و خلق آسان فرار گرفت و اندوخته نیم آید با کسی محتاج
گند و آنکس بشماران شود اقامت کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
هر که سعی را فسخ کند و ناکرده انکار خدای تعالی گناهان او را ناکرده
انکار دین و این واجب نیست و لکن مراد او عظیمست و از جمله اخساست
و بیستم آنکه در ویشیا را چیزی بنسبند و فرستد اگر همه اهل کرب و محرم

نایان در بان بخوراند و اگر عیسایان در دین و کافران کند و در سلف بود
کسانی که ایشان در و جریه یاد کار داشتند یکی بر نامها مجهول بودی که
همه در ویشان بودند نامها ایشان تنوشتندی تا اگر او ببرد کس از ایشان
چیزی بخوراند این قوم را بهترین نام داشتند و آنکه بهترین آنرا دانستند
که خود پای کار ندانستی نام در ویشان اگر از داندی باز شنیدی و اگر نه طمع
از آن کسبته داشتندی اهل دین در معامله چنین بودند اند و در جرم
دین دارد و معامله دنیا بدید آید هر که پای ببرد بیک دم شبهت نکند
برای دین از جمله مردان دین است **باب پنجم** در ویشیا
و بیستم آنکه در ویشیا را چیزی بنسبند و فرستد اگر همه اهل کرب و محرم
بخوان آخرت مشغول کند بد بخفت و چگونه بود خال کسی که او کوزه
و دین را بکوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که
و شست و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زو نیست که هم بگوید
و هم بسیار نماید بل هرگز نشکند و پیوسته و تجارت دنیا زود آخرت
نشان بدیل جهد بسیار باید کرد تا زود دوزخ نکرده و سرمایه آدمی دین
و آخرت است نباید که از آن غافل ماند و بر دین خویش شفقت نبرد و همی
خود مشغله دهقانی و تجارت کرد و این شفقت بر دین خویش آنکه
باشد که هفت احیاء بکند اول آنکه هر روزی یا مدادی بنویسد که در دنیا
که بپازار بدارد میشود تا وقت خویش و آن عیال بدست آید تا از روی
خلق بی نیاز گردد و طمع از خلافت کسبته دارد و فراغت بعبادت خدای
تعالی مشغول شود و راه آخرت برود و نیت کند که شفقت و نصیحت
یا خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف کند و نهی منکر و هر که حیاتی کند

برو حسیب کند و بدان رضایند چون این دنیا بگذرد آن تجارت از
جمله اعمال آخرت بود و سود و زیان باشد اگر دنیا بی چیزی بدست آید زیاد
بود **اختیار دوم** آنک بداند که بیک روز تواند زندگانی کردن تا کمتر از هزار
س از آدمیان هر یک مشغول مشغول نباشند چون نافوا و بر دیگر و آهنگ
و جولا همه و جلا و دیگر پیشها و همه کار را میکنند که او را همه حاجت
باشد و پیشاید که دیگران در کار روی باشند و او را از همه منفعت باشد
و هیچکس را از منفعت نبوده که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافر
باشد که دستگی دارند و با یکدیگر یا فرد باشند و این نیست که من بیازار
شوم تا مشغولی کنم که مسلمانی را خیری نباشد چنانکه دیگران مشغولی کنند
که چله پیشها از فرض کفایت است او نیست کند که یکی ازین فرض حرام
کند و نشان درستی این نیست آن بود که بکاری مشغول بود که مردم بدان
حاجت مند باشند اگر نبود که مردمان بحال بود چون زکری و نفا
که این همه آرایش دنیا نیست و بدین حاجت نیست و ناکردن این بهتر
اگر چه مباح است اما جامه دیبا و خن و سناخت زود کردن برای
هر دانی حرام بود و این پیشها که سلف کرامت داشته اند و خوشتر است
و خوشتر کفن و قضای و ضلای که او دقایق زیاده بشتن دشوار بود
توان داشت و چنانی که در و جلاخت کردن آید نیست بکان آنک
سود داند و باشد که ندارد و کما سی و دباغی که با آن جامه پاک در
دشوار بود و نیز دلیل حبیب است و ستور وانی همچنین دلای
که از دنیا و کفن حلد تواند کرد و خیر است که بهترین تجارتها بود
است و بهترین پیشها خرازی که مشک و مظهر و امثال این دوزد و دزد

خیر است

خیر است که اگر در بهشت از آن گنجی بودی و نازی بودی و اگر در دوزخ
بودی صراحت بودی و چهار بهشت یک یک داشته اند جلاهی و پیشه و سی
و دوک تراشی و معلمی و سبب این است که معامله این قوم با کوزگان و آن
باشد و هر که را خالط باضعیف عقلان باشد ضعیف عقل شود **اختیار**
آنک با زار دنیا او را از آن با زار آخرت باز ندارد و با زار آخرت مساجد
حق تعالی میفرماید لا تلهمکم أموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله میگوید
بند و باشید تا مشغول تجارت شما را از یاد ذکر خدای تعالی باز ندارد که آنکه
زیان کنید و عمر رضی الله عنه گفتی یا با زار کافران اولی روز آخرت را بگذران
نیر اینان دنیا را و عاقبت سلف آن بودند است که بامداد و شبانگاه آخر
بر داشته اند یا در مسجد بودند یا در کجایند و یاد کرد و مشغول یا
در مجلس علم و هر سیه و سر بران همه کوزگان فروختند که آن وقت
مردان در مسجد ها بودند یا در کجایند مشغول و در جبر است که مالیکه حریف
بند با آسمان بر نیک در اول روز و آخر خیری کرد و باشند بخود و میان باشند
و در جبر است که مالیکه روز و شب بامداد و شبانگاه و فراموشند حق تعالی
که بد چون گذشتند شدگان مرا گویند چون بگذشتیم همان میگردند و
و چون رسیدیم همان میگردند حق تعالی گوید که او که فرم شما را که
ایشان را با من یزیم و باید که در میان روز چون آواز بلک همان بشنودند
کاری که بود و کند ارد و بسجده شود و در تفسیر این آیت رجال لا یلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و تحافون فی
تعلیل فی القلوب و لا یضایر الله است که ایشان قوی بودند که
آهنگ ایشان بتک بر داشتی چون بانک همان بر آمدی بتک فرونگد آشی

و آنک در نقش فرو بردی چون بانک نماز بشنیدی فرو نشینی
احیاء چهارم آنک در باران از ذکر و تسبیح و یاد ذکر حق هیچ غافل
نباشد و چندان که تواند زبان و دلبسته کارند از یاد و یاد آنکه این سخن
که بدین قوت شود همه جهان در مقابل آن نیاید و ذکر در میان غافلان
نواب آن بیشتر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خاک خدا را در
در میان غافلان چون در رحمت سیر است در میان در حاکم خست
و چون زند در میان مردگان و چون مبارز در میان که خنکان و
گفت صلی الله علیه و سلم هر که در باران ریزد و بگوید لا اله الا الله و
لا شریک له که الملك و لا اله الا الله و لا شریک له که لا یوتی
الحق و هو علی کل شیء قدیر و او را دو بار هزار بار بگوید
و چنان
و چنان رحمة الله علیه گفت بسیار کس است در باران که اگر کوشش صد
بگیرد و بجای ایشان ایستند اهل آن باشد و گفت کس دانه که در
در باران هر روز سیصد رکعت نماز است و می هزار تسبیح و چنین گفته اند که
بدین خوشترین راهی خواست و در جمله هر که باران شود تا فراغت
یابد چنین بود و اصل و مقصود فرو نگارد و هر که برای زیادت
شود این از و نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند و دلش مشغول بود و یاد
و یا حساب بود **احیاء پنجم** آنک بر باران حریص نباشد چنانکه اول او در
و آخر او بیرون آید و سفرها را از با خطر کردن و در دنیا شستن دلیل
عاجت حرص باشد و معای بن حیل گوید ابلیس را سبزی است نام و
لیسور ناپت است در بارانها او را گوید میازار شود و دروغ و سوگند و
مکر و حیلت در دل ایشان پیاپی و با کسی که اول رسد برو و آخر او

ببیند آنک را و هرگاه ایشان در هر چه است که بدین چنین جایها از دست و پا
ایشان آنک اول در آید و آخر بیرون رود پس واجب جان کند تا
از مجلس علم و ورد با مداد و نماز جاشت باز بیرون نروند و چون
چندان سود کردند که کفایت روز بود باز کردند و مسجد شوند و کفایت
عمل آخرت بدست آورد که آن عمر در آن است و حاجت بدان بیشتر
و از راد آن مفلس تر است حماد بن سلمه است از ابو حنیفه رحمه الله علیه بود
و مقنعه فریختی چون دو حبه سود کردی سبط درستی و باز گشتی ابراهیم
بن سببار با ابراهیم ادم گفت رحمه الله علیه که امروز بکار کل میروم گفت
یا این بسیار تو بخوی و ترا میگویند آنک ترا جوید از وی در نکل ری و آنچه
تو بخوی از تو در نکل رد مگر هرگز حرص شوم ندیده و کاهل مرزوق گفت
در ملک من هیچ چیز نیست مگر آنکی بر قبال دارم گفت در بیجا مسلمانانی
که دانی داری انگاه بکار میروی در سلفه که می چنین بوده اند که هفته
دو روز پیش از آن روز میزدی و که می هر روز میزدی و نیم روز را
و که می نماز دیگر هر کس چون نان روز بدست و ردی با مسجد شدی
احیاء ششم آنک از شبهت دور باشد اما حرام اگر کرد آن کرد خود
فاسق و عاصی باشد و هر که در آن پوشک باشد از دل خوشتر فتوی پسند
نه از مفتیان اگر او از اهل دلست و این عزیز است و هر چه در دل خوش
انسان که راهی باید خورد و با ظالمان و بیوستان ایشان معامله نکند
و هیچ ظالم را نیسیب که لا تقرب و شد که انگاه بمرک او اند و هکن شود و شایان
بمرک ظالم اند و هکن شود و نتوانگری او شاید شود و هر چه بد ایشان شود
که داند که ایشان بدان استعانت خواهند کرد بر ظلم وی در آن شریک

مثلا اگر کاغد بظالمان و مستوفیان ظالم فروشد بدان ما خود بود و در
جمله باید که با هر کس معامله نکند بل اهل معاملات طلب کند و چنین گفت
که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی معاملات با که کنم گفتندی با هر
خواهی بکن که همه اهل احتیاط اند پس از آن روزگاری برآمد که گفتندی
با هیچکس معامله نکن مگر با فلان و فلان و هست که روزگاری آید که با هیچ
کس معاملات نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفتند و همانا که در روزگار
ما چنان گذشته که فرق بر گرفته اند در معاملات و دلیر شده اند بدانکه از علماء
ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یک رنگ شده است و همه
حرامست و این خطائی بزرگست و بخین است و شرح این در کتاب حلال
و حرام که میرانین آید یاد کرده ایم **باب اول** آنکه با هر کسی که معامله
حساب خویش با وی راست میدانند و در گفت و کرد دوستند و داد و
گرفت و باید که بدانند و برادر قیامت با هر یک بخواهند داشت و اضافی
وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازو کانی را جواب دید گفت خدا
تعالی با تو چه کرد گفت بچاه هزار صحیفه و پیش من نهادی گفتم خدا یا این
همه صحیفه کما هست گفت با بچاه هزار کس معامله خویش دیدم با وی
از اول تا آخر نوشته و در جمله اگر دانی در کردن وی بود از آنکس که
تبلیس و یارایان کرده باشد بدان گرفتار شود و هیچ چیز ویرا سود ندارد
باز از عهد آن پیران نیاید نیست سیرت سلف و راه شریعت که گفته
آمد در معامله و این سنت برخاسته است و علم معاملات درین روزگار
فراوش کرده اند هر که ازین یک سنت بجای آورد ثواب او عظیم بود که در
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که روزگاری بیاید که هر که در ایل احتیاط

گذا

که شامی بکند و بر کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یا و در دارد
بر خیرات از آن سبب بر شما آسان بود و ایشان یا و در دارند و غریب
باشند در میان غافلان و این بدان گفته می آید که کسی که این شود و نمید
نشود و نگویید که این همه که بجای تواند آورد آن قدر که درین روزگار که در
بسیار بود که هر که ایمان دارد بدانکه آخرت از دنیا بهتر این همه بجای
تواند و در که ازین احتیاط جز در روشی تواند نکند و هر در روشی که سبب
پادشاهی آید باشد بتوان کشید که مردمان بر بی برگی و رنج سفر و مد
بسیار صبر میکنند تا بجای رسند یا بولایتی اگر مرک در آید همه ضایع
شود چندین کار نبود اگر کسی برای پادشاهی آخره را معامله کند که دوست
ندارد که با وی کند مثل آن با مردمان نکند **باب دوم در چهار خرد**
فصل اول در خرد و خردی بدانکه رسول صلی الله علیه
و سلم گفته است طلب الحلال فی رزقه علی کل مسلم و طلب
حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست و گفته است که حلال و حرام
هر دو روش نیست و در میان هر دو شبهتها و مشکلات و پوشیدگی
کرد آن کردیم آن بود که در حرام افتد بدانکه این علمی دراز است و ما
شرح این در کتاب احیاء گفته ایم تفصیلی تمام درین کتاب مقدار
بگویم که فهم عوام طاقت آن دارد و این مقدار در چهار باب شرح دهم
باب اول در فضیلت و احوال حلال **باب دوم**
در درجات و رتبه **باب سوم** در خرد و خردی **باب چهارم** در خردی
و حکم محالطت ایشان **باب پنجم** در خردی و خردی **باب ششم** در خردی و خردی

حق سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلموا من الطبیات
و اعملوا الصالحات یا رسولان آنچه خورید حلال و پاک خورید و آنچه کنید
از طاعات شایسته کنید و رسول صلی الله علیه و سلم برای این گفت
حلال بر همه مسلمانان و روزه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد
که هیچ حرام نیامیزد خدای تعالی دل وی پر نور گرداند و چشمها حکمت
از دل وی بکشد و در دیک روایت است که دوستی دنیا از دل وی ببرد
و سعدان بزرگان صحابه بودند گفت یا رسول الله دعا کن تا دعا مرا اجابت
گفت طعام حلال خورد تا دعا تو مستجاب بود و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت بسیار است که غذا و جامه وی حرامست و آنکه دست بر
آن نهاده است و دعا میکند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت خدای
تعالی را فرشته ایست بر پیکر المقدس هر شب منادی میکند و میگوید
ای عالمیان بدانید و آگاه باشید که هر که حرام خورد خدای تعالی از
نه فریضه بد برد و نه سنت و گفت هر کس شربت حرام رسته باشد آتش
بروی او لیت و گفت هر که پاک ندارد که مال او بجا بدست آید خدای تعالی
پاک ندارد که او را از بجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت در جزو سنت
نه جزو از وی طلب حلال است و گفت هر که با خانه شود مانده از طلب
حلال او آمرزید خشنید و یا ملاذ که بر خیزد خدای تعالی از وی خشنود
بود و گفت حق تعالی میگوید کسی که از حرام برهیزد شرم دارم
با ایشان حساب کنم و گفت که بیک دم از مال و با صعبتر است از سی
بار زنا کردن که در مسلمانان بکنند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند
اگر صدقه دهد بدین روند و اگر نه دارد نداد و بود تا بدوزخ و ابوکر صدق

از دست غلامی شربتی شیر بخورد و آنکه بداند است که نه از روزه حلال بود است
انگشت بخلق فرو کرد تا قیش بر آمدیم آن بود که از رنج و سختی جان او بر
و گفت بار خدایا بتو بنیاهیدم از آن قدر که در رکها بماند و از خلق بر نیاید
و عمر رضی الله عنه مجتنب کرد که ضابط از شیر صدقه شربتی بوی دادند و
بن عمر میگوید اگر چندان نماز کنند که پشتها گوش شود و چندان روزه دارند
که چون موی باریک شوند سود ندارند و پیکر بیند الا برهیز از حرام و سفیان
ثوری میگوید هر که از حرام صدقه دهد چون کسی بود که جامه نجس بپوش
شود تا بلند تر شود و بچی بن معاذ گوید طاعه خزانه خدای تعالی است
و کلید وی عبادتها و دعاست و دندانها وی نعمت حلال است و شهل
تسبی که گوید هیچکس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز اول که همه فاضل
بکار در بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و همه ناشایستهها دست بردارد
بظاهر و باطن و هم بدین صبر کند تا امر کند و گفته اند هر که چهل روز شبست خورد
دل وی تاریک شود و زنگار گیرد و عبد الله مبارک میگوید بیک دم از شبست
با خداوند دهم و دستم دارم از آن صد هزار درم صدقه دهم و سهل تسبی
میگوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد تا جازا اگر خوا
و اگر نه و هر که حلال خورد اندامها وی بطاعت بود و توفیق چیز بوی پیوسته
باشد و اخبار و آثار دین بسیار است و سید این بوده است که اهل ورع
احتیاطها عظیم گردانند و یکی از ایشان زهیر بن الورد بود که هیچ چیز که نداشت
که از بجا سنت بخوردی بیک روز مادرش قدحی شیر بوی داد پرسید که این بجا
و بها از بجا آوردند که خریدند چون همه بداند است گفت این بهاند که چرا آن
بجا کرده است باشد که از بجا کرده باشد که مسلمانان را اندازان حق بود بخورد

مادرش گفت بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند گفت خواهی که چه رحمت کند
 که نگاه بر حمت وی رسیدی باشم بمحضیت وی و این خواهی و بشر حافی را گفتید
 از کجا بخوری و وی احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران و لکن فرقی است
 میان آنک میخورد و می که بد و میان آنک میخورد و می خرد و کمتر از آن بنود
 که دست کوتاه تر بود و لقمه هفت **باب**
 بدانکه حلال و حرام را در جات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است
 و بعضی حلال با کست و بعضی از آن و همچنین از حرام بعضی صغیر است و بلید تر
 چنانکه بهاری که حرارت او را زیان دارد و آنچه که مضر بود زیان بیشتر دارد
 و گرمی بردن جات بود که آنکین در گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است
 و طبقات مسلمانان در دفع از حرام و شبهت بر شیخ در جات **اول** در حرام
 عدالت و آن در عموم مسلمانان است که هر چه فتوی ظاهر از حرام دارد
 از آن دور باشد و این کمتر از جات است و اگر کسی مال کسی دیگر بفقده فاسد
 برضای وی فراستاند حرام است لکن آنچه بقصد ستاند حرام نیست و اگر از قیوم و در
 بی طاقت ستاند حرام تر و عقد فاسد چون سبب یا حرامی آن عظیم تر از حرام
 نام حرام بر همه افتد و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو کمتر و عفا
 صغیر چنانکه بهاری که آنکین خورد خطر او بیشتر از آنک شکر و فایده خورد
 در گرمی و چون پیش خورد خطر پیش از آنک کمتر خورد و تفصیل آنک حلال
 لایمست و حرام کدام کسی داند که فقه بر خواند بر هر کس واجب نیست که همه
 فقه بر خواند که آنکس که قوت وی نه از مال کزیت و نه از مال غنیمت بود او را
 چه حاجت بکتاب عتایم و جزیه خواندن لکن بر هر کسی آن واجب است که بداند
 محتاج است چون دخل و از بیع است علم بیع خواندن بروی واجب بود

کجری

در

و اگر مزد و دست علم اجارت بروی واجب بود و هر پیشه را علم است علم
 آن پیشه بروی واجب بود آموختن **در** **دوم** در ع نیک مردانست
 که ایشانرا صلحا گویند و این آن بود که هر چه مفتی گوید حرام نیست لکن
 از شبهت خالی نیست آن نیز دست بلارد و شبهت سه قسم است
 آنست که واجب بود از وی حد کردن و بعضی از وی حد کردن واجب
 نبود و لکن مستحب بود و سوم در وجه آنست که از آن حد کردن و ستم باشد
 و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید بخورد و گوید ملک دیگری باشد و آن
 وی چپسته بود و یا سرای بخاریت دارد از پیرون شود گوید باشد که خلاق
 میرد و حق بوارت افتد این چنین انواعی آنک دلیلی بروی افتد و
 بود و بکار نیاید **در** **سوم** در ع بر همین کارانست که ایشانرا متقیان گویند
 و این آن بود که آنچه حرام بود نه شبهت بل حلال طلق باشد لکن بهم آن
 بود که از آن در شبهتی دیگر افتد یا در حرامی آن نیز دست بلارد و در شمول
 صلی الله علیه و سلم گفت بدرجه متقیان نزدیکست تا نگاه که چیزی که با
 مال بنود دست بلارد از بیم چیزی که بدان مال بود و عمر خطاب رضی الله عنه
 گفت ما از حلال نه دست بل داشتیم از بیم آنک در حرام افتیم و بسبب این
 بود که کس بودی که صد درم بر کسی داشتی نود و نه پیش نیتدی که نباید که
 اگر تمام بستاند جرب تر ستاند و علی بن سعید میگوید سرای بکار داشتم
 نامه می نوشتم خواستم که آنرا بجال خشک کنم پس گفتم دیوار ملک من نیست
 پس گفتم این را قدری بنود اندکی خاک را بدان نیتدی که در خواب دیدم
 شخصی را که با من گفتی کسانی که میگویند خاک دیواری را در قیامت چه قدر
 بود فردا در قیامت بدانند و کسانی که درین دن چه باشند از هر چه اندک بود

و در محل مساحت بود حد بکنند که باشد که چون راه آن کشاده شود به
زیادت آن کشید و نیز از درجه متقیان بفقند در آخره و برای این بود که
حسن علی علیه السلام از مال صدقه خرمایی در دهان نهاد و کوزه بود
رسول صلی الله علیه و سلم گفت کخ نخ الفقها یعنی بیند از آن غنیمتی مشک
آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز پنی فرا گرفت و گفت بمتعبت وی بود
باشد و این حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری بود
چون بیمار فرمان یافت چراغ را بکشت گفت وارش را درین روغن حق افتاد
و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه بکذاشته بود تا زن او برای مسلمانان
میفرمود و دیگر روز در سرای شد از مقنعه او بوی مشک می آمد گفت این چیست
گفت می تخم دستم بوی گرفت در مقنعه مالیدم عمر آن مقنعه از وی بستند
و می نشست و در خاکی مالید و می بویید تا بوی نماند و آنکه بوی داد
و این مقدار در محل مساحت باشد و لیکن عمر میخواست که این در بسته
دارد تا چیزی دیگر ادا کنند و این هم حرام حلال گذاشته آید تا ثواب متقیان
نیاید و از احمد حنبل پرسید ندکه کسی در مسجد بود و بخورد می سوزند از مال
سلطان گفت بیرون باید آمدن تا بوی نشنود و این خورد مجرام نزد یک
که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد مقصود بود و باشد که در محل
مساحت نیاید و ویرا پرسید ند که کسی و رقی یا بد از حدیث روا بود که
بنویسد پی دستوری گفت نه و عمر خطاب را رضی الله عنه زنی بود که ویرا دو
داشتی چون خلافت بوی رسید او را طلاق داد از اینم آنک نیاید که در کار
شفاعت کند و از خورشیدن نیاید که با وی خلاف کند و بد آنک هر مباح
که برینت دنیا تعلق دارد ازین بود چون بدان مشغول شود آن ویرا

کارها دیگر افکند بلک از حلال سیر بخورد که از درجه متقیان محروم نماید
زیرا که سیر خوردن شهوت را بجنباند و هم بود که بر دل اندیشه ناآشت
در آید و بود که نظریه بداید و فرستند در مال اهل دنیا و باغ و کوشک اشیا
ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند و نگاه در طلب آن افکند و بحرام ادا
کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم حب الدنيا راس كل
خطية دوستی دنیا سر همه گناهانست و بدان دنیا را مباح خواست که
دوست داشتن دنیا جمله دل را بستاند و در طلب دنیا بسیار افکند و بی
معصیت راست نیاید و دل را از ذکر حق غافل کند و سر همه شقاوتها
این بود که غفلت از حق بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری
بر در سرای کشید محشوی یک شت یکی با وی بود آنجا نکرست و از آنهی که
گفت اگر شما این نظر بکنید ایشان این اسراف نکنند و شما شریک باشید
در مظلمه آن اسراف و احمد حنبل را پرسید ند از دیوار مسجد و سرای
کج کردن گفت زمین روا باشد تا خاک بر نخیزد اما کج کردن دیوار را
کار هم که آن آرایش بود چنین گفته اند بزرگان سلف و جمله این باب
آنست که از حلال پال دست بدارند از هم آنک مجرام کشد
درجه صدق بقیانست که حد بکنند از چیزی که حلال بود تا مجرامی نیز ادا
نکنند و لیکن در سببی از اسباب حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد
مثال این بشر جانی آب بخوردی از جوی که سلطان زنده بودی و کوهی
در راه ج آب بخوردندی از حوضها که سلطانین کرده باشند و قوی آنکو
بخوردندی از زنی که آب آن از جوی بودی که سلطان کند بودی
و احمد حنبل که اهیت داشتی در مسجد در زنی کردن و کسب کردن در

روانداشتی بر سیدند از که دوک تراشی در کنبه کورخانه نشیند و کار کند
 که اهیت داشت و گفت کورخانه برای آخرتست و غلامی چراغ و آگرفت
 خانه سلطانی خدایند غلام چراغ را بکشت و دیوال نعلین بلی بست
 مشعل سلطانی می بردند حدی که در آن روشنایی دیوال نیلویست
 وزنی دوک می رشت و مشعل سلطانی بکاشت بایستاد تا در آن روشن
 دوک نهشته باشد و در النون مصری چند روز محبوس داشتند و کرسنه
 وزنی بارها که مرید او بود از بهار ریشمان خود طعامی فرستاد خورد آن را
 باوی عتاب کرد و گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال بود و تو کرسنه بودی
 چرا خوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی پیش من رسید و آن دست زدن
 بان بود و این از آن حدی که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی
 و آن قوت از حرام حاصل آمده بود و این عظیم ترین درجه و زرع است
 اندرین باب کسی تحقیق این نشناسد باشد که این بوسه کشیدن از
 دست هیچ فاسق طعام نخورد و این بخین است که بظالم مخصوص بود که وی
 حرام خورد و قوت از آن باشد اما آنکه زانند قوت او ندارد و بود بدین سبب
 رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سری بعضی میگوید روزی دردی
 بیکاه می رسیدم گفتم ازین بخورم که در این حلال بنمخورد بود هاتقی آواز داد
 که آن قوت که ترا اینجا رسانید از کجا آمد گفت بشیمان شدم و استغفار کردم
 اینست درجه صدیقان و اندیشها باریک ایشان در احتیاطها و اکنون این
 بدل افتاد تا احتیاط در خانه شستن و آب پاک یافتن میکنند و ایشان
 این آسان فرارفتندی و بای برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی غسل
 و طهارت کردند و لکن آن طهارت آرایش پرست و نظاره گاه

اینگ

و اندران

و اندران نفس را شری عظمتست تبلیغ مسلمانان را بدین مشغول
 میدارد و تقوی آرایش باطنست و نظاره گاه حق از آن دشوار بود
 و زرع موحلان و مقبرانست که هر چه جز برای خدای تعالی
 بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانست و این قوی با
 که یک صفت و یک همت شده باشند از حی بن حبی حکایت کنند که دارو
 خوردن بودند او گفت کای چند فرار و میان سرای لغت این رفتن را
 و جی رسیدم و سی سالست تا حساب خویش را نه میدارم تا خیر
 دین حرکتی کنم پس چون این قوم را یقی دینی فرانیاید هیچ حرکت نکند او
 خورند آن مقدار خوردند که حیوة و عقل ایشان بر جای ماند برای قوت
 عبادت را و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان باشد و هر چه جری
 باشد همه بر خود حرام دانستند درجه و زرع مقبران و موحلان و
 کمتر از آن نبود که باری شنوی و خود را بدانی و ناکسی خوردن بشناسد
 و اگر خواهی که در درجه اول که آن و زرع عدول مسلمانانست باشی تا نام
 از قویقتل از آن عاجزی و چون فرا حدیث رسید دهان فراخ باز
 و سخن همه از ملکوت کوی و از سخن ظاهر که علم شرع است عار داری
 و آن خواهی که همه طامات سخن بلند گوئی و در خبرست که رسول گفت
 صلی الله علیه و سلم بهترین خلق قوی اند که تن ایشان بنجست راستی
 ایستاد باشند طعامها الوان بخورند و جامه های نیکویی پوشند آنکه دهان
 باز کنند و حدیث نیکو میگویند این دعا را ازین آفته نگاه دار و بوی
 خیرات و حسنات رفیق گرداناد **سوم در حلال**
نزدن حلال از حرام و نهیدن از حلال که هر کس که می تواند

از مال دنیا همه حرامست یا بیشتر حرامست و سیه قسم شده اند آن
قوم که احتیاط و ورع برایشان غالب گشته است گفته اند که هیچ چیز
خورش مگر کباب که در دست باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این
و کوهی که طالت و شهوت برایشان غالب گشته است گفته اند و فرمود
که در آن همه می باید خورد و لکن بمقدار ضرورت و کوهی با اعتدال تر دیگر
گفته اند از همه می باید خورد و لکن بقدر ضرورت و این هر سه مذهب خطا
بلک درست است که همیشه جلای روشن و خرامی روشن و شبنمی
میان می باشد تا بقیامت چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که آنکس
که می بیند از مال دنیا بیشتر حرامست غلط میکند که حرام بسیار
و لکن بیشتر نیست و فرقت میان بسیار و بیشتر چنانکه پارس و مسافر
و لشکر بسیار است و لکن بیشتر ایشان نه اند و ظالمان بسیارند و لکن
مظلومان بیشترند و وجه این غلطی کباب است چنانکه علوم الدین بشرح گفته
ایم و اصل آنست که بدانی که خلق را فرموده اند که چیزی خورند که در
خداوند تعالی آن حلال باشد که در طاقت کس نباید بلکه فرموده اند که آن
خورند که بیند آیند که آن حلالست یا خرامی آن بیند نبود و این همیشه
آسان بدست آید و دلیل برین که رسول صلی الله علیه و سلم از مطهر
مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سیوی زنی تنسأ طهارت
ساخت و اگر قیسه بودند آن آب خوردند و بلید خوردن حلال
و غالب آن باشد که دست ایشان بلید بود که حرم مردان خوردند و
لکن چون بلیدی می نداشتند بیایگی فرار کردند و صحابه در هر شهر
که رسیدند طعام خریدند و معامله کردند و باز آنک در روز

ایشان

ایشان دزد و برباد و حرم فروش همه بوده است و دست از مال دنیا بند
و نقد و ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی که مردمان در عهد تو شش
قسمند **قسم اول** کسی که مجهول بود که توافی نه صلاح دانی و نه فساد چنان
در شهری روی غریب روا بود که از هر که خواهی طعام خری و معاملت کنی
که هر چه در دست وی است ظاهر آنست که ملک و نیست این دلیل کفا
جز معاملتی که دلیل چرامیکند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند
که صلاح او بداند این از جمله ورع باشد و لکن واجب نبود **قسم دوم** آنک ویرا
صلاح دانی از مال وی خوردن روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه
از وسوسه باشد و اگر آنکس سبب توقف تو بخورد این رنجانیدن
معصیت بود و چنان بد بردن با اهل صلاح خرد معصیتی تمام بود
آنک ویرا ظالم دانی چون تو چنان و عمال و سلطان و پادانی که حمله مال و بیشتر
حرامست از مال وی حد کردن واجب بود مگر آنک دانی که آن جای حلال
که اینجا از حال وی علامتی ظاهر پیدا آمد بدانی آنک دست وی دست غصبت
قسم چهارم آنک دانی بیشتر از مال وی حلالست و لکن از حرام خالی نیست
بدانک آن مردی دهقان بود و لکن علی دارخان سلطان یا باز رکابی بود
و معاملت با سلطانین کند نیز مال وی حلال بود و روا بود که بیشتر و اکثر
لکن حد کردن از روی ورع مهم بود وکیل عبدالله مبارک از بصره بدو
نوشت که با کسانی معامله کردی آید که ایشان با سلطانین هم معامله
نشد گفت که جز با سلطانین معامله ندارند با ایشان معامله مکن و اگر
با دیگران معامله میکنند روا بود با ایشان معامله کردن **قسم پنجم** آنک
که ظلم وی نشناختی و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت ظلم بینی چون

و کلاه و صورت لشکریان این نیز علامت ظاهرست از معامله ایشان
حد را باید کرد تا آنکه که بدانی که آن مال که بتو میدهند از جای آن ^{سید}
لشکر با وی علامه فسق یعنی ولیکن علامه ظلم نیستی چنانکه جامه دیانت
و ساجت زرد دارد و دانی که شراب خورد و روی زنان نامحرم نگاه کند
در سنت نیست که از مال وی حد واجب نیاید که آن مال را حرام نکند
پیش ازین نباشد که گویند چون این بحلال دارد باشد که از مال حرام نیز
حد نکند و بدین حکم توان کرد بجای مال وی که هیچکس از معصیت معصوم
نیست و بسیار کس باشد که از مظلوم حد نکند اگر چه از معصیت حد نکند
این قاعده در فرق کردن میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این
نگاه دارد اگر حرام خورد آید که وی نکند بدان ما خورد بنوعی که از
باجاست روا نبود لکن اگر نجاستی بود که وی نکند بدان ما خورد بنوعی
که پس از آن بداند بر یک قول قضا واجب نبود که رسول صلی الله علیه
و سلم در میان نماز تعلین بیرون کرد و نماز را سرنگرفت و گفت که
خیر یل علیه السلام مرا خبر داد که تعلین آلوده است و بد آنکس هر جای که
تعلیم که در معصوم است اگر چه واجب نیست شاید که سوال کند از جای
بشط آنکس از آن رنجی حاصل نیاید اگر آنکس از سوال برنجد سوال حرام
بود و دفع احتیاطست و رنجانیدن حرام بل باید که نلطف کند و نجانه
او رود و بخورد و اگر بتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر پرس
که ممکن باشد که او بشنود و رنجور شود حرام باشد این تجسس کردن و
عیبت و کتان بد بردن برای احتیاط همه حرام باشد و مباح نشود و
صلی الله علیه و سلم بهمانی شدی و پیش سیدی و هدیه بردنی و پیش سیدی

الاجایی که سبب شبهت ظاهر بودی و در آنند که در مدینه شد آنچه
بردندی پرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکس جای شک بود و از آن
هیچکس رنجور نشدی و بد آنکس اگر در بازی مال سلطانی طرح کنند
یا گویند غارتی در افتد اگر دانند که پیشتر مال که در آن بازی است حرام
باید که بخرد تا آنکه که سوال کند و پرسد که از نجاست و اگر پیشتر حلال بود
خریدن بی سوال روا بود لکن سوال از روع مهم بود و الله اعلم بالصواب

باب در دست سلطانان روزگار است که از حراج مسلمانان
یا از مال مصادره یا از رشوت همه حرامست و حلال در دست ایشان
سه ماست مالی که بغنیمت از کفار نیستند یا بکفایت از اهل ذمه خو
شرط شرع بود یا میراث که در دست ایشان افتد از آن کسی که میراث او را
وارث نباشد که آن مال مصالح باشد و چون روزگار حرامست مالی
حلال نادرست و پیشتر از حراج و مصادره نباشد شاید که از ایشان چیزی
شناختند تا بدانند که از وجه حلال است اما از غنیمت یا از کفایت یا از ترکا
روا باشد و سلطان ملکی که احیاناً آن او را حلال باشد لکن اگر مزدور
به پیکار گرفته باشد شبهت بدان راه باید اگر چه حرام نکرد و اگر ضیاع
کرد در دست هم ملک او باشد و لکن چون به آن حرام کرد شبهتی
راه یابد پس هر که از سلطان ادواری دارد اگر بر خاص ملک وی دارد چند آنک
دارد روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح باشد حلال نباشد تا آنکه که این
لشکر جهان نباشد که مصلحتی از آن مسلمانان در وی بسته بود چون مفتی و قاضی
و متولی بر وقف و طیب و در جمله کسی بکاری مشغول باشد که خیر آن عام

بود و طلبه علم درین شریک باشند و کسی نیز که درویش بود و از کسب عاجز بود
او را نیز درین حق باشد و لکن اهل علم و دیگران را این بدان شرط روا بود که با
عامل با سلطان در دین هیچ مداخلت نکنند و در کارها باطل با ایشان
موافق نباشند و ایشان را بر ظلم ترتیب نکنند بلکه بتردایشان نشوند و
اگر شوند چنان شوند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید و علم
بدانکه علما و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالتست یکی آنکه
تردیک ایشان نروند و نه ایشان تردیک وی آیند و سلامت دین درین باشد
حالت دیگر آنکه تردیک سلاطین شوند و برایشان سلام کنند و این در
شریعت عظیم مذمومست مگر که ضرورتی بود که رسول صلی الله علیه و سلم
صفت از اظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید رست و هر
با ایشان هم در دنیا افتد او هم از ایشان نیست و گفت پس از مسلمانان
ظالم باشند همه بر دروغ و ظلم ایشان راضی باشد و اغراض کمالات من
و او را محض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما تردیک خدا
تعالی علمائی اند که بتردایان روند و بهین علما اند که تردیک ایشان نروند
و گفت بهترین امرا اند که بترد علما روند و گفت علما امانت داران بهیچ
تا با سلطان مخالفت نکنند جو که در دنیا نیست کردند از ایشان حد بکنند
و دور باشند و ابودر رضی الله عنه فراسمه گفت دور باش از درگاه سلطان
که از دنیاوی هیچ چیز نتوانستند که نه زیادت از آن از دین تو بشود و گفت
در دفع وادی است که در اینجا جز علما نباشند که تردیک سلاطین و امراوند
و عباد بن الضامت میگوید دوستی علما و پادشاهان امر را دلیل نفاق بود
و دوستی ایشان با فغانگران دلیل ریاء بود و ابن مسعود میگوید مردم

که بادی در دست تردیک سلطان روند و بی دین بیرون آیند گفتند چگونه
رضا ایشان جویند چیزی که سخط خدای تعالی در آن باشد و فضیل میگوید
بخدائی که عالم تردیک سلطان میرود از خدای تعالی دور میشود و هیچ
میگوید این علما که تردیک سلاطین میروند ضرایب ایشان بر مسلمانان پیش از
صبر مقامان و خواران است و محمد بن مسلم میگوید مکس برنجاست آدمی
نیکو تر از آن علما بر درگاه سلاطین **و** بدانکه سبب این تشدیدها
آنست که هر که در تردیک سلطان شود در عصیت افتاد اما در رفتار و اما در
کردار و اما در اعتقاد اما **عصیت** که در آن بود که غالب آن باشد که سر
مقصوب بود شاید در اینجا شدن و اگر مثلاً در عصر او دشت باشد خیمه
و فرشتگان حرام باشد شاید در نشدن و پایی بروی نهادن و اگر بمثل
بر زمین سادی بودی بی و شش و خیمه اگر خدمت کند و سرفروزی در ظالمی را
خدمت کرده باشد و تواضع نموده و این روا نباشد بلکه در جرئت است که هر
توانگری را تواضع کند برای توانگری اگر چه ظالم نبود و بهر از دین او برود
جز سلام مباح نبود اما دست بونه دادن و پشت دو تا کردن و سرفروزی
آوردن این همه شاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی که بسبب دین
مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغه کرده اند و جواب سلام ظالمان
نداده اند تا استخفاف کرده باشند بسبب ظلم **و** بدان
که ویرا دعا کند و کند مثلاً خدای تعالی ترا از تکد کانی دهان و ازانی دارا
و امثال این و شاید که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که ظالمی را
دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که همیشه در زمین کسی بود که
خدای تعالی را همی تعصیت کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید

اصحک الله ووفقک للخیرات انطول الله عمرک فی الخیرات و چون از دعا
فارغ شود غالب آن بود که استیاق خویش بخدمت فرماید و گوید همیشه
مخوام که بخدمت رسم اگر این استیاق در دل ندارد دروغ گفته باشد و وفا
کرده باشد بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدید از ظالم مشتاق بود
نور اسلام از وی دور باشد بلکه هر که خدای عزوجل را خلاف کند باید که
دینار روی را همچنان کاره باشد که ترا خلاف کند و چون ازین فارغ شود
تساکفتن گیرد بعدل و انصاف و کم و آنچه بدان ماند و این از دروغ و وفا
خالی نباشد و کمینه آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید
و چون ازین فارغ کرد غالب آن بود که آن ظالم محالی میگوید و ویراست
باید چنانست و قصد یقین باید کرد و این همه معصیت بود **امعصیت**
شی آن باشد که در سرای بردیوارها و صورت پند یا فرش دیوار
و یا باوی جامه ابریشمین و انگشتری زرین بیند و باشد که از زبان وی بخش
و دروغ شود و درین همه حسبت واجب است و خاموشی نشاید و چون
ترسد از حسبت معذور بود و لکن در شدن بی ضرورتی معذور نباشد
آن نشاید بی ضرورتی در جانی شدن که معصیت کنند و حسبت نتواند
کرد اما **معصیت دل** و اعتقاد بدان بود که بوی میل کند و وارد
دارد و تواضع با اعتقاد کند و در نعمت و نکر و در غمت و در دنیا بچند
و رسول علیه الصلوة والسلام گوید یا معشر المهاجرین نزدیک اهل
دنیا مشوید که بروزی که حق تعالی شمار داد است چشم گیرد و عیسی
علیه السلام در مال اهل دنیا منکرید که روشنائی دنیا ایشان شیرین
ایمان ببرد از دل شما پس ازین جمله باید که بدانی که بنزدیک هیچ ظالم شد

دفعه

رحمت نیست مگر بد و عدل یکی آنک فرمائی باشد از سلطان بالزام که اگر
نری پس آن باشد که تبار بخاند یا حسبت سلطان باطل شود و تبار بخاند و
دلیر گردند و دیگر عدل آنک بنظم شود در حق خویش یا شفاعت کند در حق
مسلمانی اندرین رحمت باشد بشرط آنک دروغ نگوید و ثنا نگوید و نیز هد
دست باز نگیرد و اگر تن صد نصیحت تباطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نخوا
کرد باری از ثنا و دروغ گفتن حد کند و کسر باشد که خوشتر را عشو دهد
آن من برای شفاعت میروم و اگر آن کار شفاعت دیگری براید یا دیگری را قبول
بدینا راید رنجور شود و این علامه آنست که ضرورت می رود بلکه بطلب
جاء می رود **و این** آنک نزدیک سلطان نشود لکن سلاطین نزدیک
وی آیند و بشرط این آنست که چون سلام کند جواب دهد و اگر ام کند و در
پای خیزد و با باشد که آمدن وی اگر ام علم است و بدین نیلوی استحقاق اگر ام
بود چنانک بظلم مستحق امانست و اما اگر برنجرد و حقارت دنیا فرماید
و اولیتر مکر که ترسد که ویران بخاند یا حسبت سلطان در میان رعیت باطل
شود و چون نیست **معه** نوع نصیحت واجب شود یکی آنک اگر چیزی میکند
که حرامست چون ظلم و فسق و زنا که حرامست تعریف کند و دیگر آنک اگر
چیزی میکند که حرامست بخوبی کند و پند دهد و بگوید که روزی
و دولت ملکت دنیا آن میرزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید سوّم آنک
اگر وجهی میداند در مراعات مصلحت خلق که وی از آن غافلست اگر داند
که قبول خواهد کرد او را بدان تنبیه کند و این هر سه واجبست بر کسی که بنزد
سلطان رود چون امید قبول بود و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول
خالی نبود اما اگر بر دنیا ایشان چربش باشد و پرا خاموشی بهتر که جز از آنک برود

خندند فایده دیگر نبود و مقابل بر صالح توید نزد حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه
بودم و در همه خانه وی حصیری دیدم و ابیانی و مصحفی و مطهر کسی در نزد
آفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار را آمد و نشست گفت از چه است
که هر که که ترا بینم اندرون من بر هیئت شود حماد گفت از آنکه رسول علیه الصلوة
و السلام گفته است عالم مقصود وی از علم خدای تعالی بوده همه کس را ندی
نرسند پس چهل هزار درم پیش وی نهاده گفت این در وجهی صرف کن گفت
برو با خداوندان ده سواد خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مراد
حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که با انصاف قسمت کنم
کسی گوید انصاف نکه نداشته و وی نه کار شود آن نیز نخواهم و فراموش دار
حال سخن علما با سلاطین چنین بوده است که چون در نزد یک ایشان شد
چنان بودند که طایفه می شد در نزد یک هشتم بن عبد الملک چون هشتم
بمدینه رسید و خلیفه بود گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورد گفتند همه
بمرد اند گفت از تابعیان طلب کنید طایفه را نزدیک وی آوردند چون
در شد فعلمین نزدیک بساط پیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشتم چون
پس هشتم خشمگین شد و قصد کرد که ویرا هلاک کند گفتند این حرم است
و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت یا طایفه من این چه کردی
کردی گفت چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ترک ادب بکردی
یکی آنک تعلیم بر کار بساط ما پیرون کردی و این نزدیک ایشان نشست و
که پیش ایشان با موره و تعلیم بهم باستی نشست و اکنون نیز در سرای خلفا
رسیده است و دیگر آنک امیر المؤمنین گفته و دیگر آنک ما را بنام خواندی
بلکیت و این نزدیک عرب نشست باشد و دیگر آنک در پیش من نشستی

پی دستوری من و دست من بوسه ندادی طایفه گفت اما آنک تعلیم
پیرون کردم در پیش تو هر روز پنج بار در پیش رب العز که خداوند همه
عالمست در مسجد وی پیرون کنم و بر من خشم نگیرد و آنک امیر المؤمنین
نکتم از آن بود که همه مسلمانان به امیری تو راضی اند ترسیدم که دروغ گفته
باشم و اما آنک ترا بنام خواندم نه بلکیت خدای تعالی دوستان خویش را
بنام خواند گفت یا یحیی یا عیسی یا موسی یا داود یا آدم و دشمن خویش را بلکیت
خواند و گفت بتی یلای الهی اما آنک دست ترا بوسه ندادم از امیر المؤمنین
علی کریم الله وجهه شنیدم که گفت روانیست دست هیچکس را بوسه دادن
مگر دست زن بشهوت و دست فرزند بر حمت و شفقت و اما آنک در
پیش تو نشستم هم از امیر المؤمنین علی کریم الله وجهه شنیدم که گفت دروغ
ما را تند هر یک چند کوبی و کردم است هر یک چند اشتی مشتط امیر
آنکه با رعیت خویش عدل نکند این بلکیت و برخواست و رفت و سلمین
عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید بوحازم را که از بزرگان علمای
بخواند و با وی گفت چه سبب است که فامرک را کاره ایم گفت از آنکه دنیا
را آبادان بکردی و آخرت را خراب کردی و هرگز از آبادانی بخارجی ندادی
شد برنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون نزد حق تعالی
روند گفت نیلگو کاران چون کسی که از سفر باز آید و با نزدیک عزیزان
خود رسد اما بندگان را چون بنده که بختی که او را بگیرند و بقره پیش
باز برند گفت کاشکی باستی که حال من چگونه خواهد بود چون پیش
حق تعالی شوم گفت خویشتن را بر قرآن عرضه کن تا بدانی که میگوید
ان الا بر از لغی فیم وان الفجار لغی حجیم گفت رحمت خدای عزوجل

یگانه شود گفت آن رحمت الله قریب من المحسنین رحمت خدای نزدیک
بود بیکوگان سخن علما دین با امر و سلاطین چنین باشد و علما دنیا را
سخن با ایشان بناد و دعا و نصالی باشد و در طلب آن باشند که چیزی
که ایشان را خوش آید و جملتی و رخصتی جویند که مراد ایشان حاصل گردد
و اگر بنده دهد مقصود ایشان قبول خلق باشد و نشان آن بود که اگر
آن بنده دیگری در علما ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشد نادیدن ظالمان
اولیتر بود و با ایشان مخالفت نباید کرد و با کسانی که با ایشان مخالفت
هم نباید بود و اگر کسی قادر باشد که با ایشان مخالفت نکند تا آنکه متروک
و از دیگران نبرد و ترک مخالفت با همه در باقی نکند مقصود حاصل نگردد
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید همیشه این امت در کف و حمایت سخن
و فعلی باشند تا آنکه که علما ایشان با امر موافقت نکنند و در جهل فساد
از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد ملوک و سلاطین از فساد علما بود که
ایشان را نصیحت اصلاح نکنند و آنچه ایشان کنند بر ایشان انکار نکنند و هر
فصل اگر سلاطین مالی نزدیک عالمی فرستند تا نفقه کند بر خیرات اگر اندک
آزما لکی است معین نشاید ستدن که نفقه کند بلکه باید که بگوید با خداوند
اگر مالک بدینا نباشد که می از علما امتناع کرده اند از ستدن و نفقه کردن
و بنزد ما اولیتر آن بود که از ایشان فرستاد و نفقه کند بر خیرات تا از دست
ایشان بیرون شود و انت ظلم ایشان نگردد و در رویشا نیز احتی بود
که حکم این مال نیست که بد رویشان باید رسانید و لیکن این بسته شرط بود
اول آنکه مسبب فرستدن وی از سلطان اعتقاد نکند که آن خود حلال است
و اگر حلال بودی فرستندی که آنکه دلیر گردد بر کسب حرام و شراب از نفقه

شش بود

پیش بود **شرط دوم** آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در فرستدن
بوی افتد آنگند و از نفقه وی غافل مانند جناح که روی حجت گرفته اند که شایع
رحم الله علیه مال خلفا ستند و این غافل باشند که وی آن همه نفقه کرد و
ش منبه و طاوس هر دو پیش حجاج شدند بامدادی و سر ما بود و طاوس بنگ
داد تا مگر حجاج بیدار شود و داد پیش گیرد و فرمود تا طایلسای برد و طاوس
افکند و طاوس سخن میگفت می چنینید تا آن طایلسان از وی پشیمان برادر
حجاج بدانست خشمگین شد چون بیرون آمد و هب گفت یا طاوس اگر آن طایلسا
بستندی و بد روشی دادی بهتر بودی که ویرا بخشم آوردی گفت این بنودم که
تسبی من افتد آنگند و مال ایشان فرستادند و ندانند که بد روشی دادم **شرط**
سوم آنکه دوستی آن ظالم در دل تو بدینا باید سبب آنک مال تو فرستاد تا
نفقه کنی که دوستی ظالمان سبب بسیاری معصیتها بود که سبب ملامت
و سبب آن بود که مرکب و عزل وی اند و هکن شود و سبب زیادت و کثرت
وی شاد گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم بار خدا یا هر
را دست مدعایا من نیگوی کند که دل من بوی میل کند و این برای آنکه دل
بضرورت میل کند با هر که نیگوی کند با تو و حق تعالی میگوید و لا تکرهوا الی
الذین ظلموا فتمسکم النار و بعضی از خلفا در هزار درم نزدیک مالک دینار
فرستادند همه را نفقه کرد و یک درم باز گرفت و محمد بن واسع ویرا گفت راست
بگو تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بد دوستی وی بدین سبب گفت که رفتی
گفت ازین می ترسیدم آخر شوی آن مال کار خویش بگرد با تو و یکی از بزرگان
و یکی از بزرگان بصره مال سلطان بستندی و نفقه کردی ویرا گفتند
که دوستی ایشان در دل تو چینه گفت اگر کسی دست من بگیرد و در بهشت

آنکه معصیت کند و برادرش دارم و برای آن آنکس را دشمن دارم که وی را مسخر کند
تا دوست من گرفت و مراد در بهشت بود چون کسی را این قوت بود باکی نبود
آنکه مال ایشان فقر کند **اصلاً** **در حقیت با خلق**
و گاه داشته حقوق خویشان **و گاه بندگان و بیگانگان**
و این مثل مسافرند و قافله مسافران چون مقصد سفر ایشان یکی باشد
همه چون یکی باشند باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و
یکدیگر را دارند و ما شرح حقوق صحبت با خلق در سه باب یاد کنیم و هر
باب اول در حقوق دوستی و برادرها که برای خدای بود
باب دوم در حقوق خویشان و اهل قریب و بندگان و غیر ایشان
باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و اهل قریب و بندگان و غیر ایشان
و اینک دوستی و برادری گرفتن با کسی برای خدای تعالی از عبادت تهافا
و از مقامات بزرگست در دین و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که حق
تعالی بوی خیری خواسته بود و برادر دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای
تعالی فراموش کند بایادش دهد و اگر یادش کند یاورش باشد و گفت
همه در مؤمن فراهم نرسند که یکی را از آن دیگر فایده باشد در دین و گفت هر
در راه خدای تعالی کسی را برادری کرد او را درجه رفیع در بهشت بدهند
و بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسند و برادر پس خود را فی معاد را گفت که من ترا
دوست میدارم برای حق سبحانه و تعالی گفت بشادت باد ترا که از رسول
شنیدم که گفت روز قیامت کسی نبیند که اگر در عرش و کرمی را از مردمان

که رویها ایشان چون ماه شب چهارده بود و برانجا نشاند و همه کس در راه
باشند و ایشان این همه در پیهم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیا
حق باشند عزوجل که نه پیهم بود ایشان فراوانند و گفتند یا رسول الله این قوم که الله
گفت المحابون فی الله ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست
دارند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر
دوستی نکنند که نه دوست ترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگر
را دوست تر داشت و گفت خدای تعالی میگوید که حقست دوستی من کسان
را که زیارت کنند یکدیگر را برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر
در مال مشاخصت کنند برای من و یکدیگر را نصرت کنند برای من و گفت حق
تعالی در روز قیامت گوید که آنکه با یکدیگر دوستی کردند برای من تا امروز
که هیچ سایه نیست که پناه خلق باشد ایشان را در پناه سایه خویشان بدارم و گفت
هفت کس روز قیامت که هیچ ظل و سایه نباشد در ظل حق تعالی باشند یکی
امام عادل و دیگر جوانی که در ابتلا جوانی عبادت برانده باشد و مردی که
از مسجد بیرون آید و دلش مسجد او بخته بود تا باز مسجد رود و دیگر کس
که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند بدان فراهم آیند و بدان پراکنده
و دیگر کسی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند و از ترس چشم وی پر آب شود
و دیگر مردی که زنی با حشمت و جمال و پیرا بخویشتر راه دهد گوید من از
خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست
وی از آن آگاه نباشد و گفت همکس کسی را زیارت نکند برای خدای الا فرشته
ندامی کند از پس وی که فرخ و مبارکت باز در بهشت خدای تعالی و گفت مردی
زیارت می شد نزدیک دوستی خدای تعالی فرشته براه فرستاد تا گفت

که رویها

کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزدیک وی گفت
نه گفت با وی خویشاوندی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی کردی گفت
گفت پس چرا میروی گفت برای خدای و برادر دوست دارم که بدین خدای
عزوجل مرا نیز نزدیک تو فرستاد تا تو ایشانت دهی که خدای تعالی ترا
دوست میدارد و بسبب دوستی ترا و پیراهن دوستی که امت کرد و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت استوارترین دوست و یزید را میان دوستی و دشمنی
برای خدای تعالی و حق تعالی و حق فرستاد یعنی از اینها که این زهد پیش
گرفته بدین راحت خود خواستی که از دنیا و رنج وی برستی و اما آنکه بجای
من مشغول شدی بدین عمر خویش حاصل کردی لکن بنگرنا هرگز برای
من دوستان مراد دوست داشته و بادشمنان من دشمنی کرده و بعیسی علیه
السلام و حق فرستاد که اگر همه عبادتها زمین و آسمان بجای آوری و در میان
دوستی و دشمنی برای من نباشد آن همه سودت ندارد و علی علیه السلام
گفت خورشید را دوست گردانید تو خدای تعالی بدشمنی غاصیان و در
گردانید خود را بخدای تعالی بد و نفوذ از ایشان و رضا خدای تعالی
طلب کند بخشم کردن با ایشان گفتند یا روح الله با که تشیعیم گفت با کسان
که دیدار ایشان خدای تعالی را با یاد شما دهد و سخن ایشان در علم شما
زیادت کند و کردار ایشان شما را در آخرت باعث تر گردد و خدای تعالی
و حق فرستاد بدو و علیه السلام که یا چادر چرا از مردمان زمین و آسمان
گفت با خدایا دوستی تو یا خلق از من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا چادر
بگذار باش و خود را برادران بدست آور و هر که یا بد تو نباشد در راه دین
از وی دور باش که دلت سیاه نکند و از منت دور بماند و رسول صلی الله علیه

گفت

گفت مر خدای تعالی را فرشته ایست نام وی حبیب شبه تن وی از آتش و شبه
از برف و میگوید با خدایا جانک میان آتش و برف الفت دازی میان
دلها اندکان شایسته خود الفت افکن و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
انسانی که دوستی دارند برای خدای تعالی حق سبحانه و تعالی بفرماید تا برای
ایشان عمودی بر تداوم قوت سرخ و بر سر آن هفتاد هزار کوشک از انجا
با اهل بهشت فرموی نکرند و نفوذ روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه در
آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیا بنظره ایشان شویم ایشان را
نیتند جامها سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله
این دوستان خدای اند و این سماک در وقت مرگ میگفت یا خدایا دادی
که در آن وقت که معصیتی میکردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم بنی بر
گفارت آن کن و مجاهد گوید دوستان خدای چون در روی یکدیگر خند
مچنانکه برک از درخت ریزد گناه از ایشان فرو ریزد **سید که حق حقیقت**
دوستی برای خدای تعالی لازم باشد بدانک دوستی که با اتفاق افتد یا
کسی که در دوستان یاد سفر یا در حضر یا در مدینه یا در محله صحبتی و
محالستی افتاده باشد بدان سبب الفت پیدا شده ازین جمله نبود و هر که
برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا در سخن گفتن شیرین بود
ازین جمله نباشد و هر که برای آن دوست داری که ترا از وی جا می آید
یا غرضی دینی باشد هم ازین نبود که این همه صورت نبندد از کسی که بخدای عزوجل
ایمان ندارد و دوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نبندد و این بر خود
باشد در حجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی نیست
لکن آن غرض دینی باشد و برای خدای تعالی بود چنانکه استاد را دوست داری

بدانک هر که مطيعا نر دوست دارد براي خدای عزوجل ضرورت ندارد و
و فساق و ظالمان را دوست ندارد دشمن دارد هم براي خدای تعالی پس
اگر مسلماني باشد فاسق بايد که ويرا دوست دارد براي مسلماني ويرا
فاسق ويرا دشمن دارد و ميان دوستي و دشمني جمع کند چنانک اگر کسی
يك فرزند را خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد
و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر سه فرزند دارد یکی زيرک و فرمان
و یکی ابله و فرمان بردار و یکی ابله و فرمان بردار یکی را دوست دارد و یکی دشمن
و سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملات پیدا
شود با یکی اكرام کند و با دیگری اهانت و سوم را ميان اكرام و اهانت ميگذارد
و در جمله هر که با خدای تعالی خلاف کند بمعصيت بايد که همچنان باشد
با تو کند تا در مقدار مخالفت ويرا دشمن داری و مقدار موافقت دوست
و بايد که اثر این در مخالطت و معاملت پیدا شود تا با عاصي گرفته باشی و
مخفی دوست گویی و با کسی که فسق او پیش بود گرفته تراشی و چون از حد بر
زبان باز گيري و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیشتر بانی کرد از آنک در حق
فاسق مگر کسی که ظلم بر خاص حق تو کند آنکه عفو کردن و احتمال نیلوت
و سیرت سلف درین مختلف بود دست گروهي مبالغت کرده اند در در
برای صلاحیت دین و سیاست شرع را و احمد حنبل ازین جمله بودند که با حاکم
محاسنی خشم گرفت که تصنیف کرده بود در کلام بر معتزله و گفت در کلام
نوشتن شبهت ایشان تقدیم کنی آنکه جواب دهی باشد که کسی این شبهت
بر خواند چیزی در دل وی افتد و بجای این معین گفت من از کسی چیزی
نخواهم اگر سلطان چیزی بمن دهد دستايم با وی خشم کرد و زبان باز گرفت

تا عذر خواست و گفت مزاح میکردم گفت خوردن حلال از دینست و این
بازی نکند و گروهي بودند اند که همه بخشم رحمت نکرسته اند و این بقیه و
اندیشه بکردار کسی که نظری از تو حید بود همه را در قبضه و هر دو
مصطربند بخشم رحمت نکرد این نیز برکست لکن جای غرور شدن احقا
که کسی ملاحظه باشد در باطن وی و بنده دارد که تو حید است و نشان تو
آن بود که اگر او را بنزد و مال وی ببرد و زبان بوی دراز نکند خشم بگیرد
و بخشم شفقت همه نکرد چنانک دندان مبانک رسول صلی الله علیه
و سلم بشکستند و خون بروی او فرو ریخند و میگفت اللهم اهد قلوبنا
و اعف عثراتنا فانهم لا یعلمون چون در حق خود بگرد و در حق خدای
خاموش باشد این ملاحظت باشد نه تو حید پس هر که تو حید بر او چنین
غالب نباشد و ظلم ظالم و فسق فاسق او را در دل دشمن نکرده اند دلیل ضعف
ایمان باشد و دوستی وی چنانک کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم کنی
دلیل آن بود که آن دوستی اصل ندارد **فصل** بدانک درجه مخالفت
خدای تعالی متفاوتست پس خشم و تشدد با ایشان باید که متفاوت
بود درجه اول کافر اند که اهل حرب باشند دشمنی ایشان فرضیه است
و معامله با ایشان کشتن و اسیر گرفتن است **درجه دوم** اهل ذمه اند که
ایشان را حیست و معامله با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند
و اكرام نکند و راه بر ایشان تنگ دارند اما دوستی با ایشان بغایت
است و باشد که بد درجه تخیر هم رسند که خدای تعالی میگوید یا ایها
یومنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله میگوید هر که
مخدای تعالی و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای تعالی دوست نباشد

اما برایشان اعتماد کردن و ایشانرا بعمل و لایت بر سر مسلمانان مسلط کردن
استخفاف باشد بمسلمانان و از جمله کبائر بود **درجه پنجم** مبتدع باشد
که خلق را بیدعت دعوت کند و اظهار دشمنی او مهم بود تا خلق را از وی
نفرت افتد و اولیتر آن بود که بروی سلام نکند و با وی سخن نگوید و سلام
اورا جواب ندهد که چون دعوت کند شری متعلی کرد اما اگر عا
بود و دعوت نکند کار وی سهل تر باشد **درجه چهارم** معصیتی باشد که در آن
و حج حلال باشد چون ظلم و کواهی بد روح و حکم میل و هو کردن بشعر
و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان این قوم اعراض کردن و ایشانرا
درستی کردن سخت نگوید و دوستی ایشان سخت مکرر بود و بد **درجه سوم**
نشد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نباید **درجه ششم** کسانی
که شراب خوردن و فسق کردن مشغول باشند و کسی را از وی رنجی نبود
کار وی سهلتر بود با وی باطوف و نصیحت اولیتر اگر امید قبول بود و اگر نه
اعراض باید کرد اما جواب سلام باید داد و لغت نباید کرد که نشاید چه در
روزگار رسول صلی الله علیه و سلم یکی چند بار شراب خورد و بر احد تزد
یکی از صحابه لعنت کرد و گفت تا چند خواهد بود فساد وی رسول صلی الله
علیه و سلم ویرانی کرد و گفت و بر اخو شیطان خود پس بست قهر
یا ورمباش و بروی لعنت کن **باب دوم در حقیقت**
صحت و شرافت آن بدانکه هر کسی با صحبت و دوستی نشاید بلکه باید
که صحبت کسی داری که در وی سه خصلت بود **خصلت اول** عقل
باشد که در صحبت احق هیچ فایده نبود و یا آخر بوحشت کشد احق
آن وقت که خواهد که با تو نگوید کند باشد که کاری کند با حق که زیان

تو در آن بود و نداند و گفته اند از احق آن دور بودن قرینست و در روی
احق نکرستن خطیئه و احق آن بود که حقیقت کارها نبیند و چون با وی
نکونند و هم نکلند **خصلت دوم** خوی نیکو بود که از بد خوی سلامت نبود و
آن خوی بد در وی بچند حق توفیر نهد و پاک ندارد **خصلت سوم**
آنکه صلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود آن خدای تعالی نترسد بروی
اعتماد نباشد و حق تعالی میفرماید ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا
و اتبع هواه یطاعت مالا کسی بلکه از ذکر خود غافل گردیم و از پس هوای
است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت او در روی سرایت کند
و شوی آن فراوی رسد و هیچ بدعت ازین عظیم تر نیست که اکنون گویی
بدید آمدند و میگویند با خلق خدای عزوجل داوری نباید کرد و عکس
را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصوصیت
و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم با جلتست و سر زنده و از بد
عظیم ترست البته با این قوم مخالفت نباید کرد که این سخن موافق طبع
و شیطان بموافقت این برخیزد و این را در دل پیاراید و بنودی با باخه
صریح کشند و امام جعفر الصادق علیه السلام فرموده است که از صحبت بخ
حذر باید کرد یکی دروغ زن که همیشه با وی در عدد ریاضی و دیگر احق
که آنکه که سود تو خواهد زیان تو کند و بخیل که بهترین وقت از تو ببرد و بد
دل که وقت حاجت تو را ضایع کند از در و فاسق که ترا بیک لقمه بفر و شک و
تو بد صحبت با فاسق نیک خوی دوست دارم از آنکه با قزای بد خوی بد آنکه
این خصال کمتر جمع شود لکن باید که غرض صحبت شناسی اگر مقصود
است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دنیا است سخاوت و کرم و اگر مقصود

درین است علم و برهیز کاری جوی و هر یکی را شرایط دیگر است و بدانکه خلوق
سه جنس اند بعضی غلامانند که از ایشان فکر یزد و بعضی چون داند که
در بعضی احوال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون علت که بهیچ وقت
بد ایشان حاجت نبود لکن بد ایشان مردم مبتلا شوند مدارایا بد کرد تا
برهند و در چله صحبت کسی باید کرد که بر از وی یا او را از تو فایده دی باشد
بنیاد حق و حقیقت و دوستی بدانکه چون عقد برادری و صحبت
شد همچون عقد نکاح است که او را حقوقست و رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یکدیگر را میشویند و حقوق
در نوع است حق اول مالست و درجه بزرگترین دین است که حق و بر اقل
گنی و ایشان کنی چنانکه در حق انصاریان آمده و توفیق علی انفسهم لایه
حق دوم آنکه او را چون خویشتر دارد و مال میان او و خویشتر مشترک
داند و درجه بزرگترین آنکه و بر او چون غلام و خادم خویش داند و آنچه از او
نیاید در حاجات خویش کند پی آنکه او را باید خواست چون بخواست و بگوید
حاجت فلان این از درجه دوستی بیرون شده اند شیه تماری اند و
برخواست این صحبت عادی باشد و این را قدری نباشد و عقیقه الغلام را
دوستی بود گفت مرا بچهار هزار درهم حاجتست گفت بیا و دو هزار درهم
از وی اعراض کرد گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای عزوجل کی و
دنیا ایشان کنی و قوی از صوفیان آغازی کردند بزرگ یکی از خلفا شمشیر
آوردند تا همه را بکشند ابو الحسن نویدی در میان ایشان بودند از پیشتر
فرایند تا اول او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان
برادران من اند و دین خواستم که جان یکساعت برایشان ایشان کنم گفت

که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را دست داشت فتح موصلی بخانه
دوستی شد و بی حاضر نبود کینزک او را گفت تا صندوق بسازد و آنچه خوا
بر گرفت چون دوست او باز آمد و بشنید از شادی آن کینزک را آزاد کرد
و یکی بزرگ او هر بره رخصی الله عنه آمد و گفت خواهم که با تو برادری گیرم گفت
دانی که حق برادری چیست گفت نه گفت آنک تو بر دو سیم خود نواز من اولیتر
نباشی گفت بدین درجه نرسیدم گفت پس برو که کار تو نیست و این عمر
توید یکی را از صحابه بره بریان فرستادند گفت فلان برادر از من اولیتر
بودی فرستاد آنکس برادری دیگر فرستاد و همچنین چند دست بلد
و عاقبت باز آن اول رسید و میان مستروق و حینه برادری بود و هر یک
اوام داشتند این اوام او بزرگوار در چنانکه او انداخت و بعد از چند روز آن اوام
این بزرگوار در چنانکه از یکدیگر خبر داشتند و امیر المؤمنین علیه السلام وجهه می
توید من نیست درم در حق برادری ایشان کنم دوستم دارم از آنک صد درم به
در ایشان دهم و رسول صلی الله علیه و سلم در پیشه شد و یکی از صحابه با او
بود و مسوأل باز کرد یکی راست و یکی کراست بصحابه دای و کراست داشت
گفت یا رسول الله این نیکوتر است تو بدین اولیتری گفت نه هیچکس یکساعت صحبت
با دیگری نکند که به و بر اسوأل گفت از حق صحبت آنکه داشت یا ضایع کرد ایشان
کرد بدانکه حق صحبت ایشان است و گفت هیچ دوتن با یکدیگر صحبت نکند که نه در
ترد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد **حق سوم** یاری دادن بود درم حاجتها
پیش از آنکه در خواهند و قیام کردن مهات بدلی خوش و پیشانی کشاید
و سلف چنین بود اند که بد ساری دوستی شدند و از اهل خانه پند
که چه کار و چه شغل کار ایشان چون کار خویش مهم دانستندی چون

همی بر آوردندی منت داشتندی و حسن بصری گوید که خدا علیہ السلام برادران
بویا عزیز تر تواند که اهل و فرزندان که ایشان دین یا ایاد ما دهند و اهل و فرزندان
دنیا و عطا گفته است پس از سه روز برادران را طلب کنید اگر بپار باشند عبا
لیند و اگر مشغول باشند یا وری دهید و اگر دین فراموش کرده اند یا یاد دهید
و امام جعفر الصادق علیه السلام گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمن از من
شود و از من به نیاز شود در حق دوست حکم که نکم و کس بود است از سلف
که پس از مرگ برادر سی سال و چهل سال اهل و فرزندان وی را تیمارداشته
نکه داشت حق صحبت را **حق** برادرانست که برادران را نیکو گوید و عیب
ایشان را پوشیده دارد و اگر کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب دهد
و چنان پندارد که وی در پس دیواری شنود و چنانک خواهد که وی باشد
در غیبت وی و هیچ سراو آشکار نکند و ملائنه نکند و چون سخن کند بشود
و با وی خلاف و مناظره نکند و سر وی هیچ آشکاره نکند اگر چه بر سر و خشت
آن از لیم طبعی باشد و زبان از غیبت اهل و فرزندان وی کوتاه دارد و اگر
کسی در وی قدح کند با وی نکوید که رنج از رساننده باشد و چون نیکو
گویند از وی نیز همان ندارد که آن از حسد بود و اگر در حق او قصیری بود
کله نکند و معذورش دارد و از قصیر خویش باز اندیشد که در طاعت عبا
حق تعالی میکند و بداند که اگر کسی خواهد که طلب کند که در وی هیچ قصیر نباشد
هرگز نباید و نگاه از محبت خلق بپندد و در جرئت که مؤمن همه عدل و
و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکویی در قصیر نباشد که رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید بخلافی پناهید از بارید که چون شری پندار
آند و چون خیری ببیند ببیند و باید که هر قصیری را که عدلی توان

عذر زهد و بروج نیکوترین حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرامست و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای عز و جل از مؤمن چهار چیز حرام کرده
است مال و خون و عرض و آنک در وی گمان بد نبرد و عیسی علیه السلام میگوید
چه گویند در کسی که برادر خود را خفته بیند پس جامه از عورت او باز نکند تا
برهنه بماند گفتند یا رسول الله این که کند و که رفتار گفت شما که عیب برادر
خویش را بیند و آشکارا کند و بگوید تا دیگران بداند و گفته اند چون با کسی
دوستی خواهی گرفت و بر او چشم آورد و آنک کسی بنهان بوی فرست تا حدیث
آند اگر سب تو آشکار کند بد آنک دوستی را نشاید و گفته اند صحبت با کسی کن
که هر چه حق سبحانه و تعالی از تو داند بداند و چنانک خدای تعالی بر تو پوشیده
کرده است بپوشاند یکی بصری با دوستی بگفت گفت یا ذکری گفت نه فراموش
کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت ببرد دوستی را نشاید وقت رضا
و وقت چشم و وقت طمع و وقت هوا و شهوت بل باید که بدین سببها حق
تعالی بینه و عباس فراموش خویش گفت عبد الله که عمر ترا بترد یک خود میدارد
و بر پیران تقدیم میکند زینهار تا بنح چیز نه داری هیچ سروی آشکارا نکنی
و در پیش وی کس را غیبت نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و هر چه فرماید
خلاف نکنی و هرگز نباید که از تو هیچ حیانت پندد و بد آنک دوستی را هیچ
چنان تباه نکند که مناظره کردن و خلاف کردن در حدیث و معنی رد
کردن سخن بر دوست خویش آن بود که او را حق و جاهل گفته باشی و
خوشتن را غافل و فاضل و بروی تکبر کرده باشی و بحشم حقارت بوی
نکرسته باشی و این بد شمنی تر دیکتر باشد که بد دوستی و رسول علیه السلام
میگوید با برادر خویش در آنچه میگوید خلاف مکن و با وی مزاح مکن و در

وعد خلاف مکن و نزدیکان چنین گفته اند که چون برادر خود را کوی برنج
و گوید تا لجا او صحبت را نشاید بل باید که بر خیزد و بر سر بند و این سلیمن دار
میگوید دوستی داشتم هر چه خواستی بگویی بگویم بگویم چیزی حاجتست گفت
میخواهی خلوت دوستی او را بدی من بیرون شد و با آنک قوام صحبت بود
در هر چه موافقت توان کرد **حق** **چهارم** آنک بر زبان شفقت و دوستی اظهار کند
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر احب احدکم لیعلمه هرگاه که کسی با
دوست دارد و بر او خبر دهد و از بهر آن گفت تا دوستی نیز در دل آنکس بداند
آید و آنکه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود پس باید که از همه احوال وی
بر زبان بر سر بند و در شادی و اندوه و فراماید که با وی شریکست و اندوه و شادی
وی چون اندوه و شادی خود داند و چون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین
و سلام ابتدا کند و در نشستن و بیدار شدن کند و اگر او را خطایی کند آن گوید
گوئی دوستی داند و عمر رضی الله عنه گوید دوستی برادر رسیده چیز صافی
آنک و بر این نام نیکوترین خوانی و سلام اول توانی گفتی و در نشستن او را تقدیم
و این جمله نیز آن بود که و بر اثنا گوید در غیبت وی جایی که وی دوستی دارد
و همچنین بر اهل و فرزندان و هر چه بوی تعلق دارد ثنا گوید که این اثری عظیم
دارد در دوستی و بر هر نیکویی که کند شکر کنی و امیر المومنین علیه السلام وجهه
میگوید هر که برادر خویش را به نیت نیکو شکر نکند بکار نیکو هم نکند و باید که در غیبت
وی و برانصرت کند و سخن متعنت بروی و نکند و او را چون خوشتر داند
و جفای عظیم باشد که در پیش کسی سخن دوست وی میگویند بر شتی و او را
می باشد و این همچنان باشد که و بر این بند و وی می بیند و خاموش باشد
و زخم سخن عظیم تر است و یکی میگوید هر که از دوستی من سخن نگفتند که نه تقدیر کردم

کوی

که وی حاضر است و می شنود تا آن گفتم که خواستم که وی بشنود و ابوالدردا گو
را دید که در زمینی بسته بودند چون یکی بایستادی دیگر بایستادی
برگشتند و گفت برادران مسلمانان از بهر خدای عز و جل چنین باشند و این
و در حق موافقت کنند **آنک** هر چه بداند حاجتند باشد در علم دین و بر
پیاموزد که برادر را از آتش دفع نگاه دارند و لیکن آنک از رخ دنیا و چون بیا
و بداند کار نکرد باید که نصیحت کند و بند دهد و ویرا بخدای عز و جل بنزداند
لیکن باید که این نصیحت در خلوت کند و هیچ دوست را این نصیحت نکند و آنچه
گوید با لطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مؤمن از این
بود یعنی که عیب و نقصان خود از وی پند و چون برادر و تو شفقت عیب تو در
خلوت با تو بگفت باید که منت داری و خشم نگیری از این همچنان بود که کسی
خبر دهند که در درون حمامه تواری است یا اگر دم از این خشم نگیرد بلکه
منت دارد و صفتهای مذموم در آوی بخون مار و گزندم است لکن زخم آن
در کور بد نیاید و زخم وی بر روح بود و آن صعبتر از مار و گزندم این است
بود که زخم وی بر تن بود و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر کسی
که عیب من پیش من بگذرد و آورد و چون سلمان رضی الله عنه نزد یکی
آمد گفت یا سلمان راست بگو تا چه دینی و چه شنیدی از احوال من که
آنها کاره بودی گفت مرا عفو کن از این حدیث گفت بدست چون الحاج
کرد گفت شنیدم که بر خوان تو در میان خویش بود پس بکار و دو پیرهن داری
یکی روز و یکی شب را گفت این هر دو تن نباشد و دیگری شنیدی گفت هیچ خد
من عشی به یوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که درین خویش را بد و وجهه بود
در باران چیزی را خبر داری کردی آنکس گفت بد آنکی تو گفتی سستو آنکس بداند

و ترا می دانست آن مسأله ای برای دین و صلاح تو کرد قناع غفلت از
خود باز کن و از خواب بیدار گرد و بدان که هر که علم قرآن حاصل کرده و غیب
بدینیا کند آنکه این نباشم که از جمله مستهزایان باشد پس نشان ز غیب
آن بود که از چنین چیزها مستد دانند و خدای عزوجل میگوید و لکن لا تحسبن
الناجیین و هر که ناصح را دوست ندارد آن بوده که دعوت و کبر و دین و عقل
علیه و این همه جای باشد که آنکس که عیب خویش نداند و چون داند پند باید
داند بترخیص و آشکار بنماید که اگر آن عیب بدان بوده که در حق تو قصری
باشد اولیتر فراموشیدن بود و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود
دوستی و اگر تغییر خواهد بدی رفت عتاب کردن در سر اولیتر از قطعیت و قطعیت
بهر از وقیعه و زیان دل کردن و باید که مقصود از محبة آن بود که تا خلق
مهدی کنی با خصال کردن از برادران آنک میگوید از ایشان چشم داری
کمانی گفت مردی با من صحبت کرد و بر دل من گران بود و چیزی نمی شنیدم
نیت تا آن گران از دل من بر چیز دیگر خواست دست وی گرفتم و بجانم بردم
تا کف پای بر روی من نهاد گفت البته نه نه آن گفتم که بد چنین باید کرد
و چون آن بگرد گران از دل من برخاست و بوعلی و باطی میگوید با عبد الله را از
همراه بوزم در باده گفت امیر من باشم یا تو گفتم تو گفت باید که بهر چه من گویم طاعت
داری گفتم سمعنا و طاعة گفت توبه بیا و مردم و زاد و هر چه داشتیم در اینجا
نهاد و بر پشت او بخت می برد هر چند گفتم مرا که مانند شوی گفت نه گفت
امیری مراست فرمان بردار شود دیگر آن شب باران آمد تا روز برای بایست
و کلیمی بر سر من بداشت تا باران بر من بنبارید چون حدیث کردی گفتی امیرم
تو طاعت دار تا با خود گفتم کاشکی و بر امیر نکردی سوم عفو کردن از

زلفت و تقصیر است و بزرگان گفته اند اگر تقصیر در حق تو کنند هفتاد گونه
عذر روی از خوشتن بخواه اگر بنید بر خود را گوی ای بد نیت بد خوی بد گوهر که
تویی که برادر تو هفتاد بار عذر بخواست و پند برستی و اگر تقصیر بدان بود که
بر روی معصیتی رود و بر با لطیف نصیحتی کنی اگر فایده نکند حکایه را درین مسئله
خلافت که چه باید کرد مدعی بودی نیست که از روی بیاید برید که میگوید
برای خدای و برادر دوست داشتنی اکنون برای خدای و برادر دشمن گیر بود و اگر
از حکایه گفتند که قطعیت نباید کرد که امید آن باشد که از آن بگرد اما در
با چنین کس برادری نباید بست چون بسته شد بدین قطع نباید کرد بر
گویی بکنایه که برادرت بکند او را محجور مکن که امروز بکند و فردا دست بدارد
و در چنینست که حد بکنید از زلفت عالم و از وی بگریزید و چشم میگردانید که زود
باز گردد و در برادر بود و بزرگان دین و یکی رهوار دل بخلوئی مبتلا شد
آن دیگر برادر گفت که دل من بپا نیست اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی
قطع کن گفت معاذ الله که من بیک کنایه از تو قطع کنم و با خوشنیت عزم کرد که
هم طعام و شراب بخورد تا آنکه که خدای عزوجل و بر از آن بلا غایت دهد و چهل
شب از روز هیچ نخورد پس رسید که حال حسرت و پشیمانی داشت و بی
برادر صبر نمی کرد و گریه می کشید و تن وی می گذاشت تا آنکه که این برادر پیا
و گفت خدای تعالی مرا کفایت کرد و دل من از عشق سرد کرد و این پس وی طعام
خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی
نبری گفت و پیراه برادر را امروز خاجتست که افتاده است دست از وی چون بلام
بلک دست وی گیرم تا و بر با لطیف از دوزخ برهانم و بدی سزایل در دوزخ
بودند و بر سر کوهی عبادت کردند یکی شهر آمد تا چیزی خورد چشم وی بر ز

خداوند امانی افشاد عاشق شد و در ماند با وی بهم بنیشت چون چند روز بآمد
آن دیگر طلب وی آمد حال وی بشنید در نزد یک وی شد وی از شر گفت
من خود ترا نمیدانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا هرگز بر توان دوستی
و شفقت بنور است که اگر دوستی دوست بگردن و می فرزند و او را بوسه
چون شفقت وی بدید بداشت که آن چشم وی بیفتاده است بر خاست
کرد و با وی برفت بر طریقه بود و سلامت نزد یک تراست اما این طریقه لطیف
و فقیه تر که این لطف راهی بود بنور وی و در روز در ماند که به برادران حاکم
بود چگونه فرود آمدند اما وجه فقه آنست که دوستی چون بنیشت شد فراقیست
نشاید قطع رحم را بنیست معصیت و برای این گفت حق عزوجل فان عضوک
قللانی بری مما تعملون اگر عشیره و خویشان تو عاصی شوند در تو کون برام
از عمل شما نفروم که برام از شما و بود و گفتند برادر دست معصیت کرد و بر
دشمن نداری گفت معصیت وی دشمن دارم اما وی برادر نیست اما در ابتدا
باجتنب کس برادری نباید گرفت که برادری ناکردن جناحتی نیست اما محبت
و محبت قطع کردن جناحتی است و فرود گذاشتن حق است که سابق شده است
اما خلاف نیست که اگر تقصیر در حق تو کند عفو کردن او ایست و اگر عذر خواهد
اگر چه دانی که دروغ میگوید و فریاد ببرد و رسول میگوید صلی الله علیه و سلم
که هر که برادری در روی عذر بخواهد و بپزد بزدی وی چون بزد کسی باشد
که در راه مسلمانان جاهلی کند باشد و هم رسول گفت صلی الله علیه و سلم که
مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنود و بوسه بدهد و رانی میگوید
از دوست جفا پنی عتاب مکن که باشد که در آن عتاب مخفی شنبوی از آن جفا
عظیم تر و گفت چون بیا رومدم محبت دیدم آنک دوست خود را

بدعا یا داری هم در زندگانی و هم پس از مرگ و بخشن فرزندان او را
او را تیمار داری و اخبار باشی از احوال ایشان و بخانک خود را دعا کنی و بپای
لنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
برادر خوش را دعا کند در غیبت و بنیشت که بد و تر از هر چیز باد و در یک
روایت حق تعالی گوید ابتدا بنویسم و گفت دعا در دوستان در غیبت رد نکند
و بود در دام میگوید هفتاد دوست را نام برده در سجود و همه را دعا کردیم یک
یک و گفته اند برادران باشند که پس از مرگ تو همگان بپیراث مشغول باشند
و وی بدعا و دل بسته دارد تا خلاصی تعالی با تو چه کرد و رسول میگوید مثل
مردی چون کسی باشد که غرق شده باشد و دست بهر جامینند وی نیز منتظر
دعا باشد از فرزندان و اهل و دوستان و دعا کند که آن چون کوهها فرو رود و بگوید
و در کان رسد و در جزیر است که دعاها بر مردگان عرضه کنند بر طبقها نور میگویند
که این هدیه فلا نیست همچنان شاد میشود که زندگانی دهد به **چون** و فای
نگاه داشتن و معنی وفا داری یکی آن بود که پس از مرگ از اهل و فرزندان و دوستان
وی غافل نباشد پس در حق رسول شد صلی الله علیه و سلم و بپای اکرام
کرد صحابه عجب داشتند از آن گفت او بر روزگار خدایچه بترد یکا آمدی
و کرم عهدا را ایمانست و دیگر وفا آن بود که هر که بد و مشیت وی تعلق دارد
از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت ببرد و آن اثر در دل پیش بود آن شفقت
که بروی ببرد و دیگر آنکه اگر جاهلی و جشمتی و ولایتی فرار شده همان تراضی که میکرد
نگاه دارد و بر دوستان تکبیر نکند و دوستی بر درام نکند دارد و هیچ چیز ببرد
که شیطان را هیچ چیز مهم تر از آن نیست که میان برادران و حشمت کند چنانکه
حق تعالی گفت ان الشیطان یترغ بینهم و یوسف گفت علیه السلام من بعد

ان فرغ الشيطان يتي و بين اخوتي و ديكر انك تخليط هيكس نشود در حق
دوستان و تمام را دروغ زن دارد و ديكر وفا انك با دشمن وي دوستي نكند
بلك دشمن و يار دشمن دارد كه هر كه با كسي دوست بود و با دشمن وي يزد و دوست
آن دوستي ضعيف بود **و هم** انك تكليف از ميان بر كيرد و با دوست
باشد كه بندگان بودا كه يك يك حشمت دارند آن دوستي ناقص باشد و ايمان
عليه الله وجهه ميگويد بدترين دوست آن بود كه ترا حاجت بود بعد از
خواستن در دمي و تكلف كردن از براي وي و چنيند ميگويد بسيار برادر
ديلم هم دو برادر زانديم كه ميان ايشان حشمتي بود كه نه از آن بود كه در
يكی از ايشان عتبي بود و گفته اند نند كافي با اهل دنيا با دك كن و با اهل
آخرت بعلم كن و با اهل معرفه جهانك خواهي و كرهي از صوفيان با يكديگر
صحبت داشته اند بدان شرط كه اگر يكی بر دوام بوزه دارد يا نان خوردي
يا همه شب نجسيد يا نماز كرازد ديكر آن موافقت كنند و در جمله معني
خداي يگانگي است و در يگانگي تكلف نباشد **و هم** انك خوشترين
از جمله دوستان كمتر شناسند و از ايشان هم چيز چشم ندارد و بهمه
حقها قيام نمايد يكی پش چنيند رفت و رفت درين روزگار برادران
شده اند و نايافت چند بار بگفت چنيند گفت اگر كسي بخواهي كه مؤمن و ربح
نوكشد اين جنين عزيز تر است و اگر كسي بخواهي كه تو مؤمن و ربح وي بگشي
اين جنين بسيار هست نزد يك من و بزرگان گفته اند هر كه خود را فوق
دوستان دارد بزه كار شود و ايشان نيز بزه كار شوند در حق وي
و اگر مثل ايشان داند هم رنجور بود و هم ايشان و اگر دون ايشان داند
براحت و سلامت بود هم وي و هم ايشان و **و هم** معوية الاسود گفت

من همه از هم بهتر اند كه ايشان مرا مقدم دارند بر خوشترين و فضل مراد
باب سوم در حق مسلمانان و خوشترين از ديگران
و هم يگانگي با انك حق هر كس بر قدر قدرتي وي بود و قدرتي را در حق
و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوت بين برادري خدائي است و حقوق آن گفته
آمدست و با كسي كه دوستي بود كمي قرابت اسلام بود اين را نيز حقوق است
اول انك هر چه بخوشترين بنسند به هم مسلمان نيز بنسند و رسول ميگويد
صلي الله عليه وسلم مثل مؤمنان چون يك تشست كه چون اندام او را رنجي
همه اندامها را خراب بود و رنجور شود و گفت هر كه خواهد كه از دوزخ خلاص يابد
بايد كه چون مرگ و برادر يابد بر كلمه شهادت در يابد و هر چه بنسند كه باو
گفتند با هم مسلمان نكند و موسي عليه السلام گفت يارب از بندگان تو كه عادل
تو گفت انك انصاف از خوشترين بدهد **و هم** انك هم مسلمان از دست
و زبان وي رنجور و رسول صلي الله عليه وسلم گفت دانيد كه مسلمان كه بود
گفتند خدائي و رسول بهتر دانند گفت انك مسلمانان از دست و زبان وي سزا
پايند و گفت دانيد كه مؤمن كه بود انك مؤمنان را بروي امني بود بر تن و مال و داند
كه مهاجر بود انك از كار بد بريده باشد و گفت حلال نيست هيكس را كه يك نظر و
اشارت كند كه مسلماني بر بخند و حلال نيست كه چيزي كند كه مسلماني ترسد و
بجاءد ميگويد خدائي عز وجل خارش و كره بر اهل دوزخ مسلط كند تا آخر
راي خارند تا استخوان بد يار آيد پس منادي كند كه اين ربح چگونه است كويند
صفت كويند اين بد است كه مسلمانان راي رنجانيد بد در دنيا و رسول صلي
الله عليه وسلم گفت يكی را ديدم كه در بهشت مي بردند جهانك خواست اين
درد چندان يافته بود كه در حق را از راه مسلمانان بريده بود تا كسي را رنج

حق **سوم** آنک بر هیچکس تکبر نکند که خدای تعالی متکبران را دشمن دارد و گفت
گفت صلی الله علیه و سلم و حی مدبر من که تواضع کن تا هیچکس بر هیچکس خست نکند
ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم با زنان پیوه و با مساکین میرفتی تا
حاجت ایشان روا کردی و نباید که هیچکس را چشم حقارت نکند باشد که انکس
ولای باشد از اولیا خدای تعالی و او نداند که خدای تعالی بی خوش را پوشیده
و پنهان کرده است تا کسی راه بد ایشان نبرد **حق چهارم** آنک سخن هیچ تمام در
حق هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و تمام فاسقست و در حق
که هیچ تمام در بهشت نشود و بیاید دانست که هر که کسی را پیش خود گوید تا
نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و ویراد روغ زن باید دانست
آنک زبان از هیچ آشنا باز نگیرد پیش از سه روز و رسول میگوید صلی الله علیه
و سلم حلال نیست از برای مسلمان پیش از سه روز زبان باز گرفتن و بهتر
ایشان آن بود که سلام ابتدا کند و عذر گوید خدای تعالی یوسف را گفت
و نام توانان بزرگ کردم که از برادران عفو کردی و در خبرست که بدایخ را نه
برای ران عفو کنی جز عزمی نیکو نگیرد **حق پنجم** آنک با هر که باشد نیکو نی کند
بدایخ تواند و فرقی نکند میان نیک و بد که در خبرست که با هر که توانی نیکوئی کن
اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبرست که اصل عقل میران ایمان
دوستی نمودنست با خلق و نیکویی کردن با یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار
رضی الله عنه که هر که دست رسول صلی الله علیه و سلم گرفت تا با وی سخن گوید
دست از وی باز نکرفت تا آن وقت که آنکس دست بداشتی و هر که با وی سخن گفت
جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی **حق ششم** آنک حرمت دارد
پیران را و بر کوه دکان رحمت کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که پیران را

حرمت نکند و بر کوه دکان رحمت نکند از ما نیست و گفت اخلاص موی سفید
اخلاص خدایست و گفت هیچ جوانی پیری را حرمت نداشته که نه خدای تعالی
جوانی را بر آنکست تا در وقت پیری حرمت وی نگاه دارد و این بشارتست
بهر دراز که هر که توفیق تو فرستد مشایخ باید دلیلان بود که پیری خواهد رسید
تا مکافات آن بیاید و رسول صلی الله علیه و سلم چون آن سفر را از مدی آورد
پیش از بر رفتی ایشان را به پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی از ایشان
باید که خور کردندی که رسول صلی الله علیه و سلم مرا بر پیش نشاند و تو را بر
و کوه دل خود پیش وی بردندی تا نام بر زهد و دعا کند بر کار رفتی و بودی که
آوردی بول کردی با آنک بر زدندی و قصداً آن کردندی که از وی فراست است گفتی
بگذارد تا بول تمام کند بروی بریزد و مکنید و آنکه در پیش آنکس نشستنی تا بخور
نشود چون پیران شدندی نشستنی و هر که شیر خواره بودی آب بر ما نشید
و نشستنی **حق هشتم** آنک با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی کشاده
دارد و زیانی خوش و در روی همگان خندان بود و رسول گفت صلی الله علیه
و سلم خدای تعالی کشاده روی و آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکوکار
که موجب مغفرتست آنست که پیشانی کشاده دارد و زبان خوش و
انس میگوید رضی الله عنه زنی بخاره در راه رسول آمد صلی الله علیه و سلم
گفت درین کوی هر کجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم انگاه در آن کوی برای او
بنشست تا سخن خوش جمله بگفت و او بشنید **حق نهم** آنک هیچ مسلمان را
و عدا خلافت ندهد و در خبرست که سه چیزست که در هر که بود منافق
باشد اگر چه نماز کن و روزه دارست آنک در حدیث کردن دروغ گوید
و عدا خلافت کند و در امانت خیانت کند **حق دهم** آنک حرمت هر کس

بد رجاء او بداند هر که عزیز تر بود و برادر میان مردمان عزیز تر دارد و باشد
لحون جامه نیکو دارد و اسب و غلام و تجمیل دارد بدان بداند که وی گرام
ترست و عایشه رضی الله عنها در سفری بود چون سفر بنهادند در تو
فرگذاشت گفت فرقی بوی دهید سواری بگذاشت گفت و را بخوانید گفتند
درویشی را بگذاشتی و توانگری بخواندی گفت حق تعالی هر کسی را در ج
داشت تا را بر حق آن در ج نگاه باید داشت درویشی بفرقی شاد شود
و نیست بود که با توانگری چنین گفتند آن باید کرد که وی نیز شاد شود و در
خبر است که چون عزیز قوی تر شد شما آید و بر عزیز دارد و کس بودی که رسول
صلی الله علیه و سلم ردا خرد بوی دازی تا بروی بنشینتی و پیر زنی که
شیر داد بود بترد یک وی آمد روی را نیز بر ردا خرد بنشیند و ویرا گفت
مر جبا یا مادر نشسته ای کن و بجواه هر چه خواهی تا بدیم پس حصه که ویرا از
رسیده بوی داد بصد هزار درم بختان عفان رضی الله عنه فروخت **حق**
یا هر دو مسلمان که با یکدیگر بوجست باشند چهل کند تا میان ایشان صلح
آفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت بگویم شما را که چیست از شما فو صدقه و
روزه فاضلت آفتند بگوئی گفت صلح آفتند میان مسلمانان و این میگوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم روزی نشستند بود بخندید عمر
الله عنه گفت بد روفا در فاندای تو با دجی خدی بی گفت دو مرد از امت
من پیش ربا العزیز برانورد را فتدی بگوئی خدایا این بر من ظلم کردی ایضا
من از وی بستان خدای عزوجل گوید حق وی بد کردی با خدایا جستان
من همه خصمان بردند و مرا هیچ نهاد خدای تعالی منظم را گوید چکند ات
حشده هیچ ندارد گوید با خدایا معصیتها من را وی خالت کن پس معصیت

وی بروی نهد و هنوز مظلوم بماند آنکه رسول صلی الله علیه و سلم انجا بکرست
و گفت اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشند که پاره از وی بکینند
حق تعالی منظم را گوید در ذکر تاجه می بینی گوید یارب شهرهای بنم از در
وسیم و مرصع به مر و ار بد و جواهر یا این کلام بفرمایند و یا کلام صدق
شهادت را حق عزوجل گوید این آنراست که بخرد و بپوشد گوید یارب بها
آن که تواند داد گوید تو گوید با خدایا بگو گوید بداند که از برادر عفو کنی گوید
خطایا عفو کردم گوید خیر و دست وی بگیر و در دشت شود از نگاه
گفت صلی الله علیه و سلم از خدای بترسید و میان خلق صلح آفتند که حق
تعالی روز قیامت میان خلق صلح آفتند **حق** آنکه همه عیسا
و عورتها مسلمانان پوشیدند دارند که در خبر است که هر که در دین جهان بر
مسلمانی پوشیدند دارد حق تعالی ستر بر نگاهان وی نگاه دارد و ابو بکر صدیق
رضی الله عنه میگوید هر که بکینم اگر دزد بود و اگر جز خواره آن خواهم که خدای تعالی
آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای کسانی که ایمان آورده
اید بر این و هنوز ایمان در دل و درون شما نشد است مردمان را عینت مکن
و عورت ایشانرا محسن مکنید که هر که عورت مسلمان را بردارد یا آشکار کند
خدای تعالی عورت بردار دیا فضیحت کند ویرا اگر چه درون خانه در بود این
مسعود میگوید رضی الله عنه یاز دارم که اول کسی که بدزدی بکرفتند و نزدیک
رسول آوردند که تادست وی بپوشد رسول صلی الله علیه و سلم زک از روی
آفتند یا رسول الله که اهیت آمد ترا ازین کار گفت جراتیاید و چرا یا و سبطا
باشم در خصمی برادران خویش بخواهید که خدای تعالی شما را عفو کند و نگاه
شما پیاورد و بپوشاند شما نیز نگاه مردم بپوشانید که چون پیش سلطان

جاءه نباشد اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه شبی بحسبی میکرد و از
سرود شنیدن سرانی پیام سراپا شد چون فرو شد مردی را دید باز می نشست
خمر میخوردند گفت ای دشمن خدای بنداشتی که خدای تعالی چنین معصیتی
بر تو میبوشد گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم
توبه معصیت کردم حق تعالی میفرماید لا تحسبنوا انکم تحسنون کرمی گفت
واتقوا البیوت من ابوابها توازن بام در آمدی و گفت لا تدخلوا بیوتنا غیر سؤم
حتی تستأذنوا و تسلموا علی اهلها قری دستوری در آمدی و سلام نکردی
عمر رضی الله عنه گفت اگر عفو کنم هیچ توبه کنی گفت کم و هرگز با سر این کار نشوم پس
عفو کرد و وی توبه کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش فرا دارد تا
سخن مردم که میگویند بی او نشنود روز قیامت سرب کلاه خسته در گوش او بیند
حقی آنک از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان را از جان بدی
وزبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگر
باشد در آن معصیت شریک بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چگونه
که کسی مایه روید و خویش را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنک مایه
و بد دیگری را دشنام دهد تا مایه روید و بر دشنام دهند آن دشنام
وی دارد باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که بجای تهمت نشست و بر
لامت کند کسی را که بوی کان بد برد و رسول صلی الله علیه و سلم در آخر
رمضان در مسجد باصفیه سخن میگفت دومردی بگذاشتند ایشان را بجای
و گفت این زن منست صغیه گفتند یا رسول الله اگر یکی کان بد برد بتوبه
گفت شیطان در تن آدمی روانست چون خون وی و عمر رضی الله عنه مرد
را دید که در راه با زنی سخن میگفت و پرا بذر نه بر د گفت یا عمر زن منست

گفت سخن چرا جانی میگوئی که کسی بیند **حقی** آنک اگر او را جاهی باشد شفا
در حق همکس دروغ ندارد و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت از مر جا
خواهید که در بدل دارم که بد هم و اخیر میگویم تا کسی از شما شفاعت کند تا ثواب
یابد و گفت هیچ صدقه فاضله از صدقه زیان نیست گفتند چون گفت شفا
که بدان خوبی مقصود ماند یا مستعنی بکسی رسد یا بدی از وی باز دارد چه
ازین صدقه باشد **حقی** آنک چون شنود که کسی در حق مسلمانی زیان
دارد میکند بوی یا بمال او قصد میکند و او غایب است او نایب آن غایب
در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ
مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را جانی که سخن وی گویند بر شتی و
وی فرو نهند که حق تعالی و بر نصرت کند آن وقت که محتاج توبه و هیچ
مسلمان نیست که نصرت فرماید و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را ضایع
نکند از جانی که دوست دارد **حقی** آنک چون بصحبت کسی بد مبتلا
شود محاملت و ملاقات میکند تا برسد و مشا و هه با وی در شتی نکند این عبا
رضی الله عنه در معنی ابواب میگوید بخش را بسلام و ملاقات مقابله کنید
و عایشه میگوید رضی الله عنه که مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول
آید رسول صلی الله علیه و سلم گفت دستوری دهید که بد مردی است او
در میان قوم خویش چون در آمد جلدان مراعات و مردی کرد و پرا که اندک
که و پرا تر در رسول مترقی هست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله نه گفتی
بد مردی است در میان قوم خویش چرا جلدان مراعات کردی گفتی
عایشه بدترین مردمان نزد خدای تعالی در قیامت کسی باشد که از بیم شری
مراعات او کنند و در خبر است که هر چه بدان عرض خویش را از زبان بدگو

نگاه داری آن صدقه باشد و او در دین میگوید بسیار است که مادر زوی
با وی نمی نگریم و می خندیم و دل ما و بر لعنت میکند **حق** **مصدق** آنکس است
و خاست با درویشان دارد و از محالسه توانگران حد بگذارد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت با مردکان بنشینید گفتند مردکان که اند گفت توانگران
و سلم علیه السلام در مملکت خویش هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشین
مسکینی با مسکینی بنشین و عیسی علیه السلام هم نام دوست از آن نداشتی
که گفتندی یا مسکین و رسول ما صلی الله علیه و سلم گفت با رخدا یا تا ازین
داری مرا مسکین دار و چون بر آید مسکین بر آن و چون حشر کنی یا مسکینا
حشر کن و موسی علیه السلام گفت با رخدا یا ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکست
دلان **حق** **مصدق** آنکس چنانکه کند تا شادی بدل مسلمانان رسد و حاجتوانان
وی قضا کند و رسول میگوید صلی الله علیه و سلم هر که حاجتی مسلمانان روا
کند بخوان بود که همه عمر خدای تعالی را طاعت کرده باشد و گفت هر که چشم
مومنی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در
حاجت مسلمانان یکساعت فرار دهد از روزی شب اگر حاجت بر آید یا نه آن و بر
بهتر از آنکه دو ماه معتکف در مسجد بنشیند و گفت هر که اند و هکلی فرج
دهد یا مظلومی بر هاند خدای تعالی و بر افتاد و سه مغفرت کرامت کند
و گفت برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم است و اگر مظلوم گفتند چون ظالم
بود چگونه نصرت کنیم گفت باز داشتن وی از ظلم نصرت بود و گفت حق
تعالی هم جز دوست از آن ندارد که شادی بدل مسلمانان رساند و گفت
در خلقت است که هیچ عبادت و زای آن نیست ایمان آوردن و راحت
جستن و در خلقت است که هیچ شرف و زای آن نیست شرک آوردن و خلق را

و بخاندن و گفت هر که اند و بر مسلمانان نیست از ایشان نیست و فضل
را دیدند که میگردید گفتند چرا می گوی گفت از آنکه و آن مسلمان بخانه
که بر من ظلم کرد دست که فر داد بقیامت و سوگندش و هیچ عذر و حجت ندارد
و معروف گری میگوید هر که در روزی سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد
اللهم از جملة امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه و سلم و در جملة اهل
نویسند **حق** **مصدق** آنکس که فراموش کند و سلام ابتدا کنند پیش از سخن و دست
او را بگیرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام جواب او
مدهد تا پیشتر سلام کند و یکی در نزد یک رسول شد و سلام نکرد گفت بیرون
شو و یا زای و سلام کن و آنس میگوید رضی الله عنه که هشت سال خدمت کردم
رسول را علیه الصلوة و السلام گفت یا انس خطا رفت تمام کن تا در عمرت بیفتد
و فراموشی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه شوی بر اهل
خانه سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی در نزد یک رسول آمد گفت
سلام علیکم رسول گفت صلی الله علیه و سلم ده حسنه بنویسند و یکی
گفت السلام علیکم و رحمه الله و بركاته گفت بیست حسنه بنویسند و یکی
در آمد و گفت السلام علیکم و رحمه الله و بركاته گفت سی حسنه بنویسند
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون در خانه شوی سلام بکنند و چون
بیرون آید هم سلام بکنند که پیشین اولین از پسین نیست و گفت چون دو
دست یکدیگر را بگیرند هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه
آنرا بود که خدایان تر و کشاد روی تر بود و چون در مسلمانان فراموشند
و سلام کنند صد رحمت میان ایشان قسمت کنند و آنرا که ابتدا کنند
آنرا که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بردن سنت است

و ابو عبیدہ جراح بوفه بر دست عمر رضی الله عنه داری و انس میگوید بر
از رسول صلی الله علیه و سلم که چون فرایک دیگر رسم بشتها را خم دهیم گفت
لعمریه دست مرا بگیرم گفت آری اما بوفه بروی و باز و دادن و معافه کرد
در وقت فراز رسیدن از سفر سنت است اما بر پای خاستن رسول صلی
الله علیه و سلم دوست نداشته است و انس میگوید رضی الله عنه که هیچکس
از رسول دوست نداشته است و نیز بر پای خاستیم که دانستیم که آنرا کاره است
بس اگر کسی بر رسول اکرام بر خیزد جانی که عاده شده باشد یا کی نبود اما
بر پای ایستادن و بنویس که نهی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر
دوست دارد که خود را بر پیش روی بر پای ایستند و وی نشسته کو جای خود
از دوزخ بین **آنکس که عطر عطر آید و الحمد لله بگوید ان مسعود**
توید رسول صلی الله علیه و سلم ما را بیا موخت کسی را که عطر آید باید
که گوید الحمد لله رب العالمین و کسی که این بشنود گوید بر حکم الله چون
وی بگوید تعالی و کم و چون کسی شکر بگوید مستحبی بر حکم الله نباشد
و رسول صلی الله علیه و سلم چون عطر آید و از برداشتی و دست
بر روی باز نهایی و اگر کسی در میان قضا حاجت عطر آید باید که
الحمد لله و ابرهیم میگوید گفت اگر زبان بگوید بیک نیست و عیال حیار میگوید که
موسی علیه السلام گفت نزد یکی تا سخن بران گویم یا دوری تا با او گویم خدای عز
گفت هر که مرا یاد کند من هفتاد و یک بار او را بخیر خواهم و گفت یا رب مرا حاجت چیست
و قضا حاجت ندادن حالت از یاد کرد احترام کنیم گفت بهر حال که باشی
مرا یاد میکنی و یا که بدان **حق نیست** آنکس عبادت نماید شود کسی را که
آشنا بود اگر چه دوست نبود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که عباد

بیماری کرد در میان بهشت بنشیند و چون با او در هفتاد و هشت
بروی مؤکست تا بروی صلوات میدهند تا شب و سنت است که بر دست
بیمار دست نهاد و نیز باز برسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
اعینک یا الله یا احمد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد
من شتر ما نجد عثمان بن عفان میگوید بیمار بودم رسول صلی الله علیه و سلم
در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار است که بگوید اغفر لی یا الله
و قد وثقه من شتر ما نجد و احاد و چون کسی گوید که چگونه نکند که در
خبر است که چون بنده بیمار شود حق سبحانه و تعالی فرستاده بروی مؤکل کند
تا چون کسی عبادت او شود شکر گوید یا شکایت اگر شکر گوید و گوید یا
الحمد لله رب العالمین خدای عز و جل گوید و منست بنده مرا اگر بر من حمت
خویش بر من و بهشت و نعمت و اگر عافیت در هم کاهان و بران بدن بیماری کاهان
کم و کوشی و بخونی بهتر از آن داشت یا در هم و امیر المؤمنین ع کرم الله وجهه
هر که در دهنم کند از کاهان و خویش چیزی بستاند و بدان آنکس خردی
آب باران به او میرسد و بخورد شفایابد و در حله ادب بیمار است که نکند
و جز شکر نکند و امید بدان دارد که بیماری کفایت کاهان او باشد و چون
دارد خورد و کل بر آید کار دار و کند خبر دار و ادب عبادت است که
بسیار بختیفتند و بسیار بر سرند و دعا کنند بعا فیت و از خویش فرامایند که
و بخور سنت عصب بیماری وی و چشم از خانه او در ها که در سرای باشد
دارد و چون بدن و سرای رسد دستوری خواهد و در مقابل در ایستد یا کسی
ایستد و در حق بنده و بگوید یا غلام و چون گویند کیست بگوید که منم اگر بخا
منم غلام گوید شاید و چون در بند بگوید سبحان الله و الحمد لله و هو

همچنین باید که **حق بیست و نهم** آنکه از پس جنازه مردگان فراشود و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید هر که از پس جنازه فراشود او را قریبی مرگست اگر تا
نادفن کنند و قریب از هر قریبی چند کوه اخذ و ادب تسبیح آنست که خاموش
باشد و سخن نکند و بخندد و بیعت مشغول باشد و از مرگ خود اندیشه نکند
و اعمش میگوید از پس جنازه رفتی و ندانستی که گراقتی کنیم که همه از یکدیگر
اند و کن تر بودند و قوی بر مرده اند و می بردند یکی از بزرگان گفت اندوه
بر خوشتر برید که او سه هول را پس پشت کرد ملک الموت را بدید و تلخی مرگ
جشید و از بیم خاتمه بیرون گذاشت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه
چیز از پس جنازه فراشود اهل و مال و کردار اهل و مال را از کردار و کردار
باوی همانند و پس **حق بیست و نهم** آنکه زیارت کورستان رود تا دعا کند
و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و قوی نیز بر روی بروند
و جای وی همچون جای ایشان باشد و سفیان ثوری میگوید هر که از کورستان
یا کند کور خویش روضه یابد از روضه ها بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد
از غارها دوزخ و ربع بن حنیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعیان
بوده است و لوری کند بود در خانه هرگاه که از دل خویش فترتی یا فتنه
در کور خفتی آنگاه گفتی یا رب یا دنیا فرست تا نصیبها نداد که آنگاه بر خاست
گفتی یا رب یا رب فرستادند چهل کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت نفرستند و
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم بکورستان شد و بر سر کوری
نشست و بسیار بگریست و من بوی تر دیکتر بودم گفتم چرا گریستی یا رسول الله
گفت این کورماد و نیست از حق تعالی دستوری خواستم تا زیاره کنم و در
آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا آمرزش دستوری نداد

شعب

شفقت فرزند ی در دل من چنبد بروی **حق بیست و نهم** آنکه از پس جنازه فراشود و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید هر که از پس جنازه فراشود او را قریبی مرگست اگر تا
نادفن کنند و قریب از هر قریبی چند کوه اخذ و ادب تسبیح آنست که خاموش
باشد و سخن نکند و بخندد و بیعت مشغول باشد و از مرگ خود اندیشه نکند
و اعمش میگوید از پس جنازه رفتی و ندانستی که گراقتی کنیم که همه از یکدیگر
اند و کن تر بودند و قوی بر مرده اند و می بردند یکی از بزرگان گفت اندوه
بر خوشتر برید که او سه هول را پس پشت کرد ملک الموت را بدید و تلخی مرگ
جشید و از بیم خاتمه بیرون گذاشت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه
چیز از پس جنازه فراشود اهل و مال و کردار اهل و مال را از کردار و کردار
باوی همانند و پس **حق بیست و نهم** آنکه زیارت کورستان رود تا دعا کند
و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و قوی نیز بر روی بروند
و جای وی همچون جای ایشان باشد و سفیان ثوری میگوید هر که از کورستان
یا کند کور خویش روضه یابد از روضه ها بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد
از غارها دوزخ و ربع بن حنیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعیان
بوده است و لوری کند بود در خانه هرگاه که از دل خویش فترتی یا فتنه
در کور خفتی آنگاه گفتی یا رب یا دنیا فرست تا نصیبها نداد که آنگاه بر خاست
گفتی یا رب یا رب فرستادند چهل کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت نفرستند و
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم بکورستان شد و بر سر کوری
نشست و بسیار بگریست و من بوی تر دیکتر بودم گفتم چرا گریستی یا رسول الله
گفت این کورماد و نیست از حق تعالی دستوری خواستم تا زیاره کنم و در
آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا آمرزش دستوری نداد

چشم آید و طبع خویش را از بخاند مکر و ریافتند و دانند که حق همسایه چیست
بدان خطای که جان من بدست و نیست که بحق همسایه فرستد مگر کسی که خطای
تعالی بر وی نرخت کرده باشد و بداند که از جمله حقوق همسایه یکی آنست که از نام
بخانه وی تشکر و اگر خوب بود و توفیق دهد منع کنی و باده آب باران و نوا و دان و
بسته نلاری و اگر خاک در پیش سزای تو افکند با وی جنگ کنی و هر چه از عورت
خبر یابی پوشیده داری و چشم از حرم و کنیز و نگاه داری و این همه بیرون از
حقوق نیست که در حق مسلمانان گفتیم جمله با همسایه نگاه داری و او در میگوید
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم دوست مرا وصیت کرد که چون
طغی کنی آب بسیار نریزی و همسایه را از آن بفرستی یکی از عبد الله مبارک پرسید
که همسایه من از علام من شکایت کند اگر ویرانی حجتی بر من ببرد کار دشوار و اگر نترسم
و بخور شود چکنم گفت باش تا علام منی از وی کند که مستوجب ضرب باشد از آن
را تا خیر کن تا همسایه بگوید که کند نگاه و بر او ادب کن تا حق هر دو نداشته باشی
حقوق همسایه بداند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خطای
میگوید که من رحمت ام و خورشید و ندی و رحمت است نام او از نام خود شکافتم هر که
خویشی پیوسته دارد من با وی پیوندم و هر که بریده دارد از وی بیروم و گفت هر که
خواهد که عمر وی دراز بود و روزی وی فراخ گو خورشید و ندان را نیکو دارد گفت
هم طاعت را و ثواب بسیار تر از آن بود که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشند
بفسق و جور مشغول چون صله رحم کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از
برکت آن ایافرید و گفت که هیچ صله فاضلتر از آن نبود که بخورشید و ندی دهی که
با تو مخصوصت باشد و بداند که پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان از تو قطع
گشتند تو پیوندی رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاضلترین فضیلهها آنست که

هر که از تو قطع کند تو با وی پیونددی و هر که ترا محروم کند تو بر او عطا دهی و هر که بر تو ظلم
گنداند و از عفو کنی **حقوق مادر پدر** بداند که حق مادر و پدر عظیم تر است که ترستی
ایشان بیشتر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچکس حق پدر را نکرارد تا
انگاه که ویرانند یا بد بخزد و از آن کند و گفت بگوید کردن با مادر و پدر فاضلتر از
نماز و روزه و حج و عمره و غزاست و حق تعالی و حق فرستاد بوی علیه السلام که هر که
فرمان مادر و پدر و پدر و فرمان من ببرد و بر فرمان بردار نویسم و هر که فرمان من
و در فرمان ایشان بنویسد و بر فرمان بردار نویسم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
چه زیان دارد اگر کسی صدقه دهد بپدر مادر و پدر دهد تا ایشان را از فقر و دراز
تر جوی هیچ کم نشود و یکی نزد یک رسول آمد صلی الله علیه و سلم و گفت مرا مادر و
پدر ببرد است چه حق مانند است ایشان را بر من تا بگویم گفت بر ایشان همان
و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آری و دوستان ایشان را اگر
داری و خویشان ندان ایشان را نیکو داری و گفت حق مادر و پدر و بار خد خد خد
حقوق فرزندان یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و سلم که نیکویی با که کم گفت
با مادر و پدر و گفت مرده اند گفت با فرزندان که همچنانک پدر را حقست و فرزندان
حقست و یکی از حقوق فرزندان آنست که ویرانه بد خویش را از حقوق ندانند و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت خطای تعالی رحمت کند که اگر بدی که نسبت خویش را با تو
بر نیاورد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بس چون هفت روز شد عقیقه کنید
و نام دهید و چون شش ساله شد آب بکنید و چون هفت ساله شد نماز
فرمائید و چون نه ساله شد حمامه خواب وی بخوابانید و چون سیزده ساله
شد اگر نماز نکرارد و بر این بنید و چون شانزده ساله شد و بر این دهید و دست
بگیرید و بگوید ادب کرم و بپا موختم قرآن و بعلم را وزن دادم بخدای تعالی

از فتنه تود در دنیا و از عذاب تود در آخرت و از حقوق فرزندان آنست که میان
ایشان در عطا و قوشه دادن و در همه نیکو بها برابر دارد و کوزل خرد را توانی
و بوشه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم حسین را بوشه میداد
افرع بن حابس حاضر بود و گفت مراد فرزند است و هیچ کدام را بوشه نداد ام
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بر ایشان رحمت نکند بروی رحمت نکند
و رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر بود حسین علیه السلام بروی در افتاد از منبر
فرود آمد و او را برگرفت و این آیه بر خواند **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** و بیکراه
رسول صلی الله علیه و سلم نماز میکرد چون سجود شد حسین پای بگردن وی
در آورد رسول صلی الله علیه و سلم چنان قرقف کرد که حجاب پنداشتند مگر
و حی آمده است که سجود در آن کردند چون سلام داد پرسیدند و حی آمده است که سجود
گفت نه حسین علیه السلام مرا شتر خویش سلخته بود و حق است که بروی بریزد کم در
جمله حق ما در دید و مملکت تراست از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند
و اخیست و خدای تعالی آنرا با عبادت خود یاد کرده است و قضی ربک
الْأَقْبَدُ وَالْأَبَادُ و یا الوالدین حسنا و از تعظیم ایشان دو چیز
شده است یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی بود از شبهت و حرام مخصوص
و یا در روی و فرمایند سجود آن طاعت باید داشت و بیاید خورد که
خشنودی ایشان از مهم تر است از شبهت خد کردن و دیگر آنکه بهیچ
نشاید شدنی دستوری ایشان مگر آنکه فرض عین شده باشد چون
علم نماند و نه چون آنجا کسی نیاید و در سنت آنست که هیچ اسلام نشا
شدن بی دستوری ایشان که تا حیران مباح است اگر چه اصل فیه
است و یکی از رسول صلی الله علیه و سلم دستوری خواست تا بجزا شود

کمره اوز

گفت ما در داری گفت دارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بتردوی باش که
بهشت تود در قدم و نیست و یکی از من بیامد و دستوری خواست در غنا
رسول صلی الله علیه و سلم گفت بد و ما در داری بمن گفت دارم گفت بیشتر
از ایشان دستوری خواه گفت اگر ندهند گفت فرمان ایشان بر کسی از
تو حید هم قریب تر در حق سخاوت و تعالی بهتر از متابعت بد و ما در داری
و بدانک حق برادر همین حق بد و تر یکست بود در جرئت که حق همین
و همین چون حق بد نیست بر فرزند **حقوق بنده** رسول صلی الله علیه
و سلم گفت از خدای تعالی بترسید در حق بندگان و وزیرستان از آن
طعام دهند ایشان را که خود خوردند و از آن بوشانید که خود پوشید و کان
مفرمانید که طاقت آن ندارند اگر شایسته باشند نگاه دارید و اگر نه بفرستید
و خلق خدا را در عذاب مدارید که حق تعالی ایشان را در دست شما کرده است
و اگر خواستی شماران در دست ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله چند بار
عفو کنیم از بندگان خویش گفت هفتاد بار یا احنف بن قیس را گفتند بزدی
آنکه امروز حق گفت از قیس بن عاصم که کینز کوی یاب زنی آهنی بر وی
از وی آویخته می و در انداخته بودی بیفتاد و پوزوند وی آمد و هلاک شد
کینز که از هر سو آن مدد هوش گشت گفت ساکن باش که ترا جری نیست و ترا
آزاد کردم برای حق تعالی و عوف بن عبد الله هرگاه که غلام وی نافرمانی
کردی گفتی نه از عادت خواجهر خویش گرفته چنانکه او در موای خویش عا
نمی شود تو نیز همچنان میکنی و بوس سجود انصاری غلامی را بر آوازی شنید که
کسی میگفت یا یا مسعود باز نکرست رسول را دید علیه الصلوة والسلام گفت
بد آنک حق تعالی بر تو قادر تر از آنست که تو بروی پس حق مملوک آنست که او را

از نان و نان خودش و جامه بی برک ندارد و چشم کبر و حقارت بوی تکرر
آوی مجنون تو را دوست و چون خطایی کند از خطای خویش باز آید بشود که
در حق خدای تعالی می کند و چون خشمش آید از قدرت و قهر حق تعالی
بر آید بشود بر خورد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که زبردست وی طاعت
ساخت و رنج و دزدان بکشید و آن رنج از وی باز داشت پس جان با
آه و بر با خویش تن نبشاند تا با او چیزی بخورد و اگر نکند لقمه نان و اگر
و در روغن که داند و بدست خویش در دهان وی زهد بگذرد و نوبت تا
بروید بال نکرد و حق مهربانی که دارد باشد **در بیان عفت و زهد**
عزت آنست که در دنیا و آخرت و در این عالم و آن عالم بداند که علما را خلافت است که عزت را و
کردن فاضلان را محال است مذهب سفیان ثوری و ابرهیم ادهم و داود
طائی و فضیل عیاض و ابرهیم خراسی و یوسف سیاط و حذیفه مرعشی
و بشر حافی و بسیاری از بزرگان آنست که عزت کردند و دنیا و آخرت را فاضلتر
از محال است و مذهب جماعتی از علما ظاهر آنست که محال است اولیتر و عمر
رضی الله عنه گوید فضیلت خویش از عزت نکاه دارد و این سیرین میگوید
عزت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا بپندی ده گفت از دنیا روزه
فرگیر و مکتبای تا وقت مرگ و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزند و
صبری میگوید در قوت نیست که هرگاه که آدمی قناعت کردی نیاز شد از خلق
و چون عزت گرفت سلامت یافت و چون شهوات در زیر پای آورد آنرا دل
و چون حسد را دست بداشت مروت وی ظاهر شد و چون روزی چند اند
صبر کرد بر خوردایی جاوید یافت و هب بن الولید گوید حکمت ده است
در خاموشی دهم در عزت و ابرهیم بخمی و ربیع چشم چنین گفته اند که علم با حق

و گوشه گیرید از خلق و مالک بن انس زیارت برادران و عبادت بهاران
و تشییع جنازه رفتی آنکه یک یک دست باز داشت و نایب گرفت و فضیل گفت
منی عظیم فرایندم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بهار شوم بیاید
من نیاید و سعد بن وقاص و سعید بن زید از بزرگان صحابه بودند و بزرگ
مدینه بودند و جای که آنرا عقیق گویند و جمعه نیامدندی و هیچ کار در کار نباشد
و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت بلی گفت چیست گفت آنکه
تو مرا پس و نه من ترا و یکی سهل تستری را گفت میخواهم که میان ما صحبت باشد
گفت چون یکی از ما میرد آن دیگر را که صحبت دارد اکنون هم با وی می باید داشت
و بداند که خلاف دین نبخاشد که خلاف در نکاح که نکاح کردن فاضلتر است
نکردن و حقیقت آنست که با حوال بگردد کس بود که ویر عزت فاضلتر است
و کس بود که ویر محال است فاضلتر بود و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزت
تفصیل گفته نیاید که آن چیست و چه بود **در بیان عفت و زهد** بداند که عزت
شرف فایده است **در بیان عفت و زهد** فراغت ذکر و فکر است که بزرگترین عبادات فکر
راست در عجایب صنع خدای تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شنیدن
اسرار از دی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آنست که هلمی خود را بداند که حق
تعالی دهد تا از هر چه جزو نیست بجز شود و از خوردن بجز نماید و جز
حق تعالی چیزی دیگر نماید و این جز بخلوت و عزت راست نیاید که هر
جز حق سبحانه است شنا غلست از حق خاصه کسی را که این قوت ندارد که در
میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول
صلی الله علیه و سلم در ابتدا کار خویش عزت گرفت و با کوه حرا شد و از خلق
میرد تا آنکه که نوبت تمام قوت گرفت و بدان درجه رسید که بن خلق

بود و بداند با حق گفت اگر کسی را بدوستی گرفته و بیکر گرفته و بیکر دوستی گرفته
 خود هیچ جای دوستی دیگر نداشته و مردمان بداند شنیده که ویرا با هر کسی دوستی
 است و نه عجب که اولیا بدین وجه رسیده که هر که دوستی میگوید سی سال است
 که من با حق سخن میگویم و مردمان بداند که با حق میگویم و این حال نیست که
 پس باشد که ویرا عشق مخلوقی بگیرد که در میان مردمان باشد سخن گفتن نشود
 و مردمان را بیند از مشغولی و بکن همه کس را بدین غم نباید شد که پیش از
 باشد که در میان خلق از هر کار برفتد یکی و از هر بیانی گفت زهار صبوری بر
 تنهایی گفت تنهایی نام من همیشه حق و چون خواهم که با وی را گویم نه از کارم
 و چون خواهم که او با من را گوید کلام او خوانم و یکی را بر سیدند که این قوم از
 خلوت چه فایده دیدند گفت آنس بد که خدای تعالی و حسن نصیری را گفتند
 اینجا مرد نیست نه هادرس متونی نشسته گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید
 ویرا خبر کردند نزدیک وی شد گفت همیشه نه هادرس متونی نشسته چرا
 خلق مخالفت نکلی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق فارغ گردانم است گفت
 بزرگ حسن نشوی گفت این کار مرا از حسن و از دیگر مردمان مشغول کرده
 گفت آن چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از خدای تعالی بر من نصیحت
 و نه از من گاهی آن نعمت را بشکر میکنم و آن گاه را استغفار نه بحسن و نه بد
 و نه مردمان گفت چای نکه دار که تراز حسن فقیه تری و هر من حیان نزد
 او پس قرین شد او پس گفت چه کار آمد گفت آمد تا باقی پیاسیم گفت هر که
 ندانستم که کسی باشد که خدا را داند و بدیگری آید فضايل گفت چون تار یکی
 در آید دل من شادمان گردد گویم با و نه در خلوت با خدای تعالی و چون تو
 روئید بدی را گویم اکنون مردمان مرا از وی مشغول میکنند و مالک دنیا را گوید

محمود ای راز
 بکار کار واقع او را بدید

مرک

هر که بدیست کردن با خدای تعالی بمناجات دوستی ندارد از حدیث با خلق
 علم وی اندک است و دانش نه اینست و عجز ضایع و یکی از حکما میگوید هر که
 تقاضا آن بود که کسی را بیند و با وی نشیند نصایح وی است که دل وی از
 انجری باید خالیست از بیرون بدی بخواند و گفت اند هر که انس مرد
 از جمله فیلسافست پس ازین جمله بد آنک هر که او را قدرت آنست که بد و نام
 انس حاصل کند جلال و جمال وی این از هر عبادات که مخلوق تعلق دارد بزرگتر
 غایت همه سعادتها آنست که کسی با آن جهان شود و انس صحبت خدای تعالی
 بر و غالب شده باشد و انس بیکر تمام شود و صحبت شمع معرفتست و معرفت
 فکرست و این همه خلوت راست آید **فایده دوم** آنک بسبب علت آن بسیار
 معصیت بر دهد و معصیت است که در مخالفت هر کسی از آن بزرگتر
 عینیت کردن با شنیدن و آن ملاک دینست و دیگر امر معروف و نهی منکر
 که اگر خاموش باشد فاسق و عاصی بود و اگر امارت کند در بسیار خصوصت و در
 افتد سووم ریا و تقاوت که در مخالفت لازم آید که اگر با خلق ملاقات کند و ریا
 بر بخاند و اگر ملاقات نکند و ریا افتد که خدا کردن ملاقات از ملاهنه و ریا
 و بیعت دشوار بود و اگر با او دشمن سخن گوید و یا هر یک خطا کانه موافقت کند
 دوروی باشد و اگر نکند دشمنی ایشان خلاص نیاید و کمترین آن باشد که
 هر گاه ای بیند میگوید از و مندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر بمثل آن
 نگوید مستحق حشش شوند و اگر تو نیز آن گوی دروغ وفاق بود و کمترین آن بود
 که از هر کسی برسد که چگونه و قومت چگونه اند و بیاطن از اندوه ایشان فارغ بود
 و این محض تقاضاست این مسعود میگوید کیس بود که بیرون شود و با کسی کاری
 دارد چندان شاد و مری میگوید بنفاق که دین در سر آن زهد و باخانه آید حاجت

بقدر کت و ارد در کم بر جسته ای چون ملشده جقوب احتیاجی اولاد او همه مشغول غلو آید که
 نظام ایلیم و بیند و نیاید به صاحب جستن روا قمشله و خدای تعالی غم کتور مشله
 او بدید محسور

ای که ای که خصم آید
 مصاحبت آید را بسبب هر
 بدی آید موافقت آن کرده
 ای که یوز لکی ضرری ها صلا او

سایه شایه او بود

و نه باشد و خدای تعالی را چشم آورد و بر سر سقطی گوید اگر بر آذری نزدیک ملای
 من دست بجاسن فرو آورم تا راست شود ترسم که در جری منافعان ثبت کنند
 و فضیل خالی نشسته و در یکی در نزدیکی وی شد گفت برای چه آمدی گفت
 برای آشنایی و موافقت بدیدار تو گفت خدای که این بو حشت نزدیک تر
 نیامدی الا آنکه مرا مردی کوپی بد روغ و من ترا هم مردی کویم بد روغ یا باز کرد
 یا من از پنجا بر خیزم هر که از جنین سخن بگوید و تواند کرد اگر مخالط کند زبان
 ندارد و سلف یکدیگر را بدیدند از حال دنیا پرسیدند از دین پرسیدند و گفتند
 و خام اصم حامد لقا را دید گفت چگونه گفت بسلامت گفت سلامت یاران
 بود که بر صراط بگذری و عافیت آن وقت بود که در دهشت شهری و چون عیسی
 علیه السلام گفتند چگونه گفتی آنچه سوئی من در دهشت بدست من نیست
 و آنچه زبان من در دهشت بر دفع آن قادر نیستم و من کروگان خوشم و کان
 بدست دیگر نیست پس هیچ درویش نیست درویش تر از من و بجزایه تر از
 من و چون رسید بن چشم و گفتند چگونه گفتی ضعیف و کینه کار روزی خود
 میخورم و اجل خود را چشم میدارم این را گفتند چگونه گفتی چیزیست که
 از دفع این شوم و او پس فرمود و گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسی که بماند
 نداند که خواهد نیست نا شبانگاه و شبانگاه نداند که زند خواهد بود تا
 بامداد و مالک دنیا را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش بکاهد
 و بکاهش اقبال و حکمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای بخورم و
 فرمان دشمن وی می برم و محمد واسع را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسی که
 هر روز یک منزل با آخره نزدیکتر میشود و حامد لقا را گفتند چگونه گفت در
 آرزوی آنم که یکروز عافیت باشم گفتند نه عافیتی گفت عافیتی روزی باشد که
 عافیت از روز و کلام من

هر گشته که بوقوله
 منلن من حذر ممکن
 اولاً اول کسی مخالط
 جانگزا و نور

و بن کنونی نفسم رهنم
 بنم اختیارم کنونی الهده
 دیگدر

املاست

تقصان از زبان

بر من معصیتی نرود و یکی را در وقت مرگ پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد حال
 کسی که بسفر دراز میشود و یکی را در وقت مرگ پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد حال
 عادل می رود و حجت و حسان بن سنان گفتند چگونه گفت چگونه باشد
 کسی را که لا بد است که ببرد و بکشد و ببرد و حساب خواهند و کسی این سیرین
 گفت چگونه گفت چگونه باشد کسی که با بیصد درم و بام دارد و عیال دارد و هیچ چیز
 ندارد آنکس در خانه شد و هزار درم پیاورد و بوی داد و گفت با نصد درم با و ام
 و با نصد درم بر عیال نفقه کن و عهد کرد که کسی را نکویید که چگونه و این از آن کرد
 که ترسید که اگر تیار ندارد در پی رسیدن منافق بود و بندگان گفتند کسی را
 دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردند و اگر یکی بر دیگری حکم کردی چه داشتی
 منع نکردی و اکنون قوی اند که یکدیگر را زیارت کنند تا از مرغ در خانه پرند
 و اگر بیک درم سیم بایکدیگر کیست حاجی کنند بجز منع نیستند و این نباشد که لا تقابل
 و دروغ پس چون خلق بدین صفت شده اند هر که با ایشان مخالط کند اگر
 موافقت کند درین قیاف و دروغ شریک بود و اگر مخالفت کند و برادشمن گیرند
 و همه بغیبت وی مشغول شوند و دین وی در میر کار ایشان شود و دین ایشان
 در میر کار وی معصیت چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هر که
 نشینی صفت وی در تو سرایت کند چنانکه ترا خبر نبود و طبع ترا طبع وی
 بد زد و چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون با
 اهل غفلت نشستن کند که هر که اهل دنیا را بیند و چهره ایشان بر دنیا بد
 میل آن در وی بدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگر چه منکران بود آن فسق
 چون بسیار بیند بر چشم وی سبکتر شود و همه معصیت که بسیار بیند انکار
 آن از دل بیفتد و از نیست که اگر عالمی را با جامه دنیا ببیند همه دلهای آنکا

اشنان اولور

تغییر عواید در

خوی

که خوشتر از خلق در دکانست یا رسول الله آن کی باشد گفت آن وقت که
معصیت بدست نیاید آن وقت عزب بودن حلال بود گفتند یا
رسول الله چگونه بود و تو ما را نکاح فرموده گفت آن وقت که هلاک مرد بدست ما
و بد بود اگر مرده باشند بدست زن و فرزند اگر نباشد بدست زن گفتند
چرا یا رسول الله گفت و برایتیک دستی و درویشی ملامت میکنند و چیزی که
طاف آن ندارد از روی میخواهند تا وی در هلاک خویش افتد این حدیث اگر چه
در عز و بیست عزالت از او معلوم شود و این زمانست که وعده داده است رسول
صلی الله علیه و سلم که پیش از روزگار ما بدی در آن درآمده است و سفیان
در روزگار خویش همی گفت و الله لقد حلت العزبة بخداي که درین وقت عز
بودن حلالست **باب در بیان آنست که از شهر مردمان خلاص یابد و آسوده**
گردد در میان خلق باشد از ریخ عینت و مکان بدانشان خالی نباشد و از طعمهای
محال خلاص نیاید و باشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بدان نرسد
زبان دراز کنند روی و اگر خواهند که بحق همه مردمان قیام کنند از تهیبت
و تعریب و همایی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نتواند پرداخت
و اگر تخصیص کند بعضی را دیگران مستوحش شوند و او را بر بختند و چون کوشه
گرفت یکبارگی از همه برهد و جمله خشوع باشند و یکی برده است از روزگار
که همیشه از دفتر و کورستان و تنها نشستن خالی نبودی گفتند چرا چنین
گفت هیچ جای سلامت تراز تنهایی ندیدم و هیچ واعظ بهتر از کورستان نیافتم
و هیچ مونس چون دفتر ندیدم ثابت بنایی آن جمله اولیا بود چش بصری
نوشت که شنیدم که بحج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار
که در ستر خدای تعالی زندگانی کنی باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی

که کلام

از یکدیگر را دشمن کنیم و این نیز از فواید عزتست تا برده مروت بجای بیاید و اینها
برهت نکردند که باشد که چیزی که بپسندند بدیدند **باب در بیان آنکه طمع مردمان**
از وی کسسته شود و طمع وی از مردمان و این مرد طمع بسیار ریخ و معصیت
تواند کند که هر که اهل دنیا بپند حرص در وی بدیدند از وی طمع تیغ حرص بود
و خواری تیغ طمع و این سبب گفت خدای تعالی ولا تمدن عینیل الی ما شغنا
به از و اجاشتم الیه فرمود منکر بدان دنیا آراسته ایشان که آن فتنه ایشان
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فوق شماست در دنیا در وی منکر بد
که نعمت خدای در چشم شما چهر شود و هر که نعمت توانگر آن باشد اگر در طلب آن
ایستند خود بدست نیارند و آخرت را بزیان آورند و اگر طلب کنند در آن
و صبر افتند **باب در بیان آنکه از دنیا و کرانان و حسان و کسان و کزبانان**
بطبع مکره باشد و هلاک عیش را گفتند چرا چشمت بخل شد گفت از بس که در
کرانان کریمیم و جالبیغوس گفت چنانکه تن را تب است جان را تب است
و تب جان دنیا را کرانامست و شافعی میگوید رحمه الله علیه با هیچ کران تشستم
که آن جانب که با وی بود کران تن یافتم و این فایده اگر چه دنیا و نیست لکن
دین نیز بدین پیوسته است که چون کسی را بپند که دنیا روی ناخوش بود
بزیان یا بدک از غیبت کردن خالی نباشد و چون تنها بود ازین همه سلامت
یا بد نیست فایده عزالت **باب در بیان آنکه از مقاصد دین و دنیا**
آنست که جز بجا الطت راست نشود و در عزالت قوت آنست و این قوت
شش است **آفتا اول با نماندن است از علم آموختن و تعلیم کردن و بد آنکه هر**
آن علم که بروی فریفته است یا موخته باشد و بر عزالت حرامست و اگر چه
یا موخت و علم دیگر میداند و می تواند آموخت و فهم می تواند کرد و خواهد

عزت کرد برای عبادت و ایستاد و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد و بر
عزت گرفتن خسارتی عظیم بود چه که پیش از علم او خشن عزت کرد پیشتر
اوقات بجاوب و بی کاری و اندیشه بر آنکه ضایع کند و اگر همه روزها
مشغول شود چون علم حکم نکرد باشد از غرور و مکر شیطان خالی نباشد چون
اعتقاد و خواطر بد و بدعتها و در جملة عزت علما باشد نه علوم را که عامی چون
بنا و ست و علما اطباء اند و بار که از طبیب که بود و خود را معالجت کند و در
شود اما از علم که در آن بود که است که عیسی علیه السلام میگوید که
علم دانند و بدانند که کند و دیگر آنرا بیاموزد و او را در ملکوت اسنان عظیم
و تعلیم با عزت راست نیاید پس تعلیم از عزت و این بشر آن بود که
نیت وی و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علی تعلیم کند که در
نافع بود و آنکه هم تر بود و فرایش دارد مثلا چون طهارت ابتدا کرد بگوید که
طهارت خانه و پوست مخصوص است و مقصود از وی طهارتی دیگر است و رای
این و آن طهارت چشم و گوش و دست و جملة اعضاء است از معاصی و تفصیل
آن بگوید و بفرماید تا بدان کار کند و آن طهارت دلست از دوستی دنیا
و هر چه جز حق سبحانه و تعالی است و حقیقت لا اله الا الله اینست که ویرای
معبود نماند مگر خدای تعالی و هر که در بند هوای خویش است من اتخذ الله
هویة هوای خویش بخدای گرفته است و از حقیقت کلام لا اله الا الله محروم
و وجه کسیست از هوا نشناسد تا هر چه مادر در کن مملکات و منجیات
گفته ایم بر بخواند و این عین فرصت بود همه خلق چون شاکر پیش از آنکه
ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و جراح و فتاوی حضومات و
باخلاف علم کلام و جلد و مناظره طلب کند بدان جاه و مال طلب میکند

از دین از وی دور باید بود که شری عظیم باشد و چون با شیطان که در هلاک
او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خویش که دشمن وی است مناظره نکند
و خواهد که مناظره و خصمی با ابو حنیفه و عتق کند دلیل آنست که شیطان او را
بدست خویش گرفته است و بروی میخورد و صفاتی که در دین وی است چون
حسن و کبر و دنیا و دوستی دنیا و عجب و شرف جاه و مال و بلبابها که سبب هلاک
چون دل خود را از آن پاک نکند و بدان مشغول شود که در وقت لوی نکاح و سلم
و بخاره و طلاق کدام درست تر است و اگر کسی در این خطا کرده است پیش از آن
نیست که مرد از دنیا بگریزد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که اجتهاد کرد
و صواب کرد او را دو مزد دست و اگر خطا کرد یکی پس اگر از همت شافعی کرد
با آن ابو حنیفه صرفه پیش ازین نیست و چون این صفات از خویش بکنند
صرفه این هلاک دین و نیست و روزگار جفا باشد است که در شهری بزرگ بگوید
پیش نیاید که وی را بخت کند در تعلیم بدین وجه پس بدین رای عزت است
که هر که علم بکسی آموزد که ویرا قصد دنیا بود همچنان باشد که شمشیر بکسی دهد و
که ویرا قصد راه زد نیست اگر گوید باشد که روزی قصد دین کند همچنان باشد
که گوید قاطع طریق باشد که روزی توبه کند و بفرمانش و اگر گوید شمشیر ویرا بگوید
نخواند و علم او را بخدای تعالی خواند ازین هم غلط است که علم فتاوی و خصوصیات
و کلام و نحو لغت این انواع را بیکس راه خدای بخواند که اندرین سخن بر وقت
نباشد بلکه هر یکی ازین تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب و دیار در دل میکار
وی پرورد و این سخن بجزر کالعاینه و نگاه کن تا کسی که بچنین علم مشغول بود
چگونه بود و چگونه مردند و آن علم که با آخرت دعوت کند و از دنیا باز خوا
علم حدیث و تفسیر این علوم باشد که در منجیات و هلاکات کفیم لاجرم این

و وجه پند فوته اولیله

اشاره بران بر وقت از مشرک

نفرق

علم باید داشت که در همه کس از کس که کسی بدین شرط گفته اند
 علم طلب کند از وی عزت گرفتن از بکار عظیم بود پس اگر کسی علم تفسیر و حدیث
 و آنچه مهم است بر خواند و طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم بگریزد
 اگر چه در تعلیم وی دیگر از اخیر بسیار است لکن هلاک وی بود و او فایده ای ندارد
 شود و از آن جمله بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی این دین
 خود را نصرت کند بکسانی که انبیا را از آن هیچ نصیب ننمود و مثل وی چون هیچ
 بود که برای بدو روشن شود و وی در سوختن و کاسبتن باشد و بدین سبب
 که بشر حافی عفت قطره از کتب حدیث که سماع داشت در دنیا خاک دفن کرد
 و حدیث را در آتش زد و گفت از آن روایت نمیکم که شهادت و طاعتی بنم در خود
 اگر شهادت خاموشی یافتی روایت کردی و چنین گفتند بن رکان که حدیثا با
 از دنیا و هر که گوید حدیثا میگوید که مراد از پیشگاه و نشانی و امیر المؤمنین علی
 از آن الله و جده بر یکی بگذشت بر کسی مجلس میکرد و این میگفت اگر فخری علی
 شناسید و یکی از عمر خطاب رضی الله عنه دستور می داد که گفت تا با آمدن
 از صبح مردمان را بیدار کند دستور می داد که گفت از بیدار کردن منع کنی گفت
 نه من چندان یاد گیر بر خویشتر افکنی که شراری و راجعه علیه سفیان
 ثوری را گفت نیک مردی و لکن دنیا را دوست داری گفت چگونه گفت و نیک
 جلالت دوست داری و بوسه بزم خطای میگوید هر که خواهد که با شما صحت
 کند و علم آموزد دین روزگار را بشناسد حدیث کند و درویش باشد که در انبیا
 نه فالست و نه حال ظاهر دوست باشند و باطن دشمن در روی نشانند
 و در غیبت زشتی همه اهل قنای و سخن چیدن و مکر و فریبند باشند
 ایشان آن بود که از نور زبان خویش شانند و آمدن خویش نزدیک تو

توبه کردن

یاد کردن کتاب

اگر برون منقول کرد که
 حدیثا میگوید و نیاید
 هر کس که حدیثا را
 میگوید و حدیثا را
 تقدیم اینک و مژد او نور

عظم

عظیم دانند خواهند که غرض جاه و مال خویشند و لا ایشان را کسی بخواهد آنک
 نزدیک تویی بند و همه مطلوب ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام نماید
 و سفینه ایشان باقی و اگر در یکی از ایشان خلاف کنی انگاه بینی که چگونه در دنیا
 و در عالم تو چگونه دشمنی آشکارا کنند و بحقیقت جفاست که وی گفته که هیچ شاکر در
 امروز را بیکان استاد را قبول نکنند اول مزد خواهد که روان باشد و مسلمان بکند
 نه طاقت آن دارد که شرک شاکر بگوید که انگاه بحشم مردمان محترم نماید و بجز
 ایشان راست تواند کردی خدمت ظالمان و ملامت با ایشان مسلمانان
 بیکار و ایشان در دغدغه و از ایشان خود هیچ چیز ناید پس هر کسی که تعلیم تو
 کرد که از این آفات دور باشد تعلیم از عزت فاضلتر و اکنون شرط عامی آنست که
 هر عالم را که بیند که در پس مجلس میگوید بوی گمان بدین که این برای جاه و مال
 میکند بلکه باید که گمان برد که برای خدای میکند که فرضیه وی اینست که گمان
 چنین برد چون باطن بیدار بود گمان نیک را جای نباشد که هر کسی از مردمان
 بیند که در باطن ایشان بود پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خویش
 و عامی حقاقت خویش این بهانه نگیرد و در حرمت علم انقضا نکند و اگر وی بیز
 هلاک شود بدین گمان بدین است که از منفعت گرفتن و منفعت
 از ماندن اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیا
 دارد و بکسب مشغول نشود و عزت گیرد نشاید که ضایع گذاشتن عیال
 از بکار برست و اگر ندانند که عیال دارند یا عیال ندارند عزت او بلیت بود اما
 منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام نمودن و اگر در
 عزت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد کسب حلال و صدقه دادن و بکار
 از عزت فاضلتر و اگر در باطن وی راه کشاد است معرفت حق سبحانه و تعالی

و این پنج حالت فی این نامه صدقات فاضلت که مقصود همه عبادت است
اول آنست که از مجاهدت و ریاضت که سبب صبر کردن بر اخلاق
مردمان حاصل آید باین مانند و این فایده بزرگست کسی را که هنوز ریاضت تمام
نیافته است که خوی نیکو اصل همه عبادت است و بی محالطت پیدا نیاید که
خوی نیکو آن بود که بر محالات مردمان صبر کند و خادمان و صوفیان محالطه
بدین کمتر تا سوال کردن از عوام دعوت و کبر را بشکند و بقیه کردن
بجمل را بشکند و با احتمال از ایشان بدخوی از خویشان برسد و بجد مت
برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند اول کار این بوده است اگر چه اکنون
و اندیشه بگردیدست و بعضی را مقصود جاه و مال شدست پس اگر کسی
ریاضت یافته است و با عزالت فاضلت که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه
در نجی کشد چنانکه مقصود از داری و تلخی نیست بلکه علت بشود و چون
بشد همیشه خود را در تلخی داری داشتن شرط نیست بلکه مقصود داری را
و آن حاصل کردن آنست بد که حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر
ویرا شاعلت از انس از خویشان دور کند تا بدانی بر داند و بدانی چنانکه
ریاضت کردن لابدست ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران را هم از کار
دنست و این با عزالت راست نیاید بلکه شیخ را از محالطت با مردمان چاره
نیاست و عزالت وی از ایشان شرط نبود لکن چنانکه علما را از آفت ریاضت طلب
خط را بدید که شیوخ را نیز حد را بدید که چون بشرط باشد محالطت با ایشان
اولیتر از عزالت **اف** آنست که باشد که در عزالت و سواس غلبه کند
و باشد که دل بقدر شود از ذکر و ملاقات فراید و آن جز بواسطت با مردمان برنجند
از عباس گوید رضی الله عنهما اگر از سواس ترسیدی با مردمان تنهستی
الحکم بحجت اولی از دم

ای جان
او مان

و این

و این المؤمنین علی کرم الله وجهه میگوید و احسن دل از دل از کس است که
را بیکراه اگر آید تا بغا شود پس باید که هر روزی یکساعت کسی باشد که بخواهد
وی استراحتی باشد که آن در نشاندن بیقرارند و لکن کسی باید که باری حدیث
رود و احوال خویش در تنصیر دین بود و بدین عیش و اسباب درن میگویند اما با
اقل حقیقت نشستن اگر همه یکساعت بود در میان کار است و صفائی که در حال روز
بدست آید و باشد تیر و کرد که رسول الله علیه و سلم گفت هر کس بی صفت
و همیشه خرد باشد باید که گوش دارد که دوستی با او میکند **انک** ثواب
عبادت و تسبیح خواندن و رقص بدعوت و تهفیف و فقره و حقوق مردمان
فوت شود و بداند دین کارهای این آنست و اتفاق و تکلف بوی راه یافته و کس بود
که خویشان را از آفات آن نگاه تواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را
اولیتر عزالت بود و بسیار کسی از سلف چنین کرده اند و این همه در راقی کرده اند
که سلامت خویش در آن دیده اند **انک** در محالطت کردن و قیام نمودن
بمعقوق مردمان نوعی از تواضع در بود و در عزالت نوعی از تکریم بود و باشد که باعث
بر عزالت خواجگی و تکریم بود و خواهد که بر باریت مردم نشود و مردمان باریت و
روند و روایت کرده اند که در بی سوال حکمی بود بزرگ و سیصد شخص تصنیف
کردن بود در حکایت تا پیدا داشت که او را نزد حق تعالی محلی باشد و حی آمد به پیغمبر
آن روز کار که ویرا بگوید که روی زمین بر بقعه و نام و بانگ خویش کردی و من این بقعه
را قبول کنم پس ترسید و دست از آن برداشت و در کجی خالی نشست گفت
الکون حق تعالی از من خشنود شد و حی آمد که خشنود نه ام از روی پس پرسید
آمد و نیاز از هائی گشت و با خلق محالطت میکرد و با ایشان بی نشست و بی
خواست و طعام بخورد و در میان راهی شد و حی آمد که اکنون خشنود و بی

پس بد آنک باشد که عزالت از تکبر کند و ترسند که در محافل و مجامع او را حرمت نمایند
 یا ترسند که نقصان وی در علم یا در عمل بینند از زاویه برده نقصان خویش سازد
 و همیشه در آرزوی آن باشد که مردم بزیارت وی روند و بوی تبرک کنند و گشایند
 وی را بپوشند دهند و این عزالت عین تفاف باشد و نشان آنک عزالت حق بود و بجز
 آنست که در زاویه بیکار بنشیند فکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر
 آنک زیارت مردم را کاره بود که نزدیک وی روند مگر کسی که از وی فایده دینی بود
 ابو الحسن خانی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابوالقاسم که کانی شد و او را از ولایت
 بزرگ بود عزالت خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر بجد میسر میسر گفت ای خواجه
 عزالت نخواه که چندان آنکه دیگران از آمدن تو مشتاق دارند ما از آمدن تو مشتاق داریم
 که ما از آمدن تو مشتاقیم یعنی ملک الموت و امیری نزدیک خاتم
 اصم شد گفت چه حاجت گفت آنک تو مرا بینی من تر و بیک آنک در دنیا نشستن
 برای آنک تا مردم تعظیم کنند چنانچه بزرگ باشد که اقل در حیات آنست که بداند
 که از کار وی هیچ چیز بد نیست خلق نیست و بد آنک که با سر کوهی شود عیب جز
 که تفاف میکند و اگر بخوابات رود آنک دوست و مرید وی باشد گوید راه ولایت
 میرود تا خوشتر از چشم مردمان بپسندد و در هر چه باشد مردمان در حق وی
 دو کوه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در مردمان سهل تستری مرید
 کاری فرمود گفت تو نام از بیم زبان مردمان سهل روی باصحاب کرد و گفت
 بحقیقت این کار نرسد تا اندر صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بپسند
 که خالق را پسند یا نفس وی از چشم وی بپسند که باک ندارد در هر صفت
 خلق و بر اینست حسن بصری را گفتند قوی مجلس توانید و سخنها یا از می کردند
 تا بدان اعتراض کنند و عیب آن بچویند گفت من خوشتر از دیدن ام که طمع

فراغت و مین و هوس

فردوس علی و مجاورت حق تعالی میکند و هر که طمع سلامت از مردمان نکند که
 آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت بی نیاید پس ازین جمله فواید و اوقات
 عزالت بد بیامد و هر کسی باید که حساب خویش برآورد و خوشتر از بدین عرض کند
 تا بداند که ویرانگدام اولتر است **آداب عزالت** چون کسی را وید گرفت باید که بداند
 که بدین عزالت شرف خویش از مردمان را دارد و طلب سلامت کند از شر مردمان
 و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ کاری نباشد بلکه بداند
 فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان بخوشتر راه ندهد و از اخبار و از
 بزرگان و از حال مردمان نیز پرسد که هر چه بشنود چون سخن باشد که در
 و در میان خلوت سر بسینه فرو برد و هم توکاری در خلوت قطع حدیث
 است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان هم حدیث نفس بود و باید که تقوی
 و سکوت قناعت کند که نه از محالطت مردمان مستغنی نباشد و باید که صبور
 باشد بر رخ همسایگان و بر هر چه در حق وی کنند و گویند از ثواب و کم کوشش
 و بدل در آن بینند و اگر او را در عزالت مناقق گویند یا محاصل یا متواضع یا متکبر
 گوش بدان ندارد که آن همه روزگار او برسد و مقصود از عزالت آن بود که بکار
 آخرت مستغرق باشد و هیچ چیز دیگر مشغول نشود خدایا بجزم عام خود
 ما را مستغرق در معرفت و محبت خود گردان بخیر و آله و صحبه اجمعین
آداب عزالت بد آنک سفر در است که ظاهر
 و یکی باطن اما سفر باطن سفر دلست در ملکوت آسمان و زمین و عجايب
 ضعیف این در سجانه و تعالی و منازل راه دین و سفر مردمان اینست که تن
 در خانه نشسته باشند و در بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان و
 زمین زیادت باشد جولان میکنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان

آن رهنمایی که منع و قطع و مراحمیت را بوی راه نیست و حق تعالی بدین سفر
دعوت میکند و میگوید اولم نیظر فی ملکوت السموات والارض و ما
خلق الله من شیء و کسی که ازین سفر عاجز باشد بطاهر سفر کند تا از هر جا
فایده گیرد و مثل آن چون کسی باشد که برای خویش بعبه رسد تا طاهر بعبه
و مثل آن دیگر چون کسی باشد که در جای شسته باشد و بعبه نزد وی آید
و کرد وی طواف میکند و اسرار خود را بوی میگوید و تفاوت میان این و آن
بسیار است و ازین بود که شیخ ابوسعید کفنی بامریکان پای آید کردید و مردان
دل آید کردند و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم در باب که
شرح سفر لحن دقیق بود و در چین کتاب شرح نیک بود و الله و بحیث

باب دوم در علم که مسافر پیش از سفر باید آموخت

باید دانست که مسافر قبل از طلب علم است و این سفر فرضیه است چون
علم فرضیه بود و سفر برای طلب علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد
و در حرست که هر که از خانه خویش بیرون آید در طلب علم وی در راه حق
است تا باز آید از آن سفر و در حرست که فرشتگان پرهیز خویش گستر
در راه طالب عالم و کس بوده است از سلف که برای یک حدیث سفری
در آن کرده است و سفیان میگوید که اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک
کلمه نشنود که ویراد در راه دین فایده باشد سفر وی ضایع نباشد لکن باید
که سفر برای علمی که آن علم را آخرت را شاید و هر علم که او را از دنیا
با آخرت بخواند و از حرص بقناعة و از دنیا با خلاص و ازین برستیدن خلق

به برستیدن خلق تعالی آن علم سبب نقصان وی بود و **بهر سوزن** آنکه سفر
کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا به علاج صفات مذموم که در وی
مشغول شود و این نیز مهم است که مرد تا در خانه خویش بود و کارها بر آید
باشد بخود کان نیکو بردند و در آنکه نیکو اخلاق است در سفر برده از اخلاق
بر خیزد و احوالها پیش آید که ضعف و بد خوئی و عاجزی خویش بشناسد
و چون علت باز یابد به علاج مشغول تواند شد و هر که سفر کرده باشد در
کارها مردانه باشد و بشیر حافی کفنی ای برادران سفر کنید تا پاک شود آب
که در جای جانند که بشود و **بهر سوزن** آنکه سفر کند تا عجایب صنع خدای
تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفرینها مختلف
از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفرین کار
خود را تسبیح میکنند و بیکانگی وی گواهی میدهند آنکس که این چشم کشاید
خط الهی در هر چه موجودات نوشته است که نه حروفست و نه رقم
بر تواند خواند و آن کویش باز شد که سخن جادوات که نه حروفست و نه اصوات
شنید و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت و بر اخلاق حاجت نباشد که در
زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان گردد که هر شبانه روزی کرد وی طواف
می کنند و عجایب اسرار خویش را بوی میگویند و منادی میکنند و کان من در
فی السموات والارض بیرون علیها و هم عنها معروضون بلکه اگر کسی در عجا
آفرینش خویش اعضا و صفات خویش نظر کند همه عمر نظاره گاه بیند بلکه
عجایب خویش انگاه بیند که از چشم ظاهر دید و در چشم دل را باز کند و یکی
از نزدیکان میگوید که مردمان میگویند چشم را بکنند تا عجایب ببینند و من
میگویم چشم را بکنند تا عجایب ببینند و هر دو حقست که مترا اقل است که

شاهد

انوارک یومکم

جسم ظاهر از کتد و عجايب ظاهر پند آنکه بیک مترل رسد و عجايب ظاهر
نهائيت است که تعلق آن با جسم ظاهر است و آن متناهي است و عجايب باطن
نهائيت نيست که تعلق آن با ارواح و حقايق است و حقايق را نهائيت نيست و با
هر صورتی روحی و حقیقی است صورت نصيب جسم ظاهر است و حقیقت نصيب
جسم باطن و صورت نصيب مختصر است و مثال او جان بود که کسی ندان پند
که بازه کوشست و دل پند پند دارد که بازه خوشست نگاه کن تا قدر این کصیب
جسم ظاهر است در جنب آن که حقیقت زبان و دلاست چیست و همه
و همه اجزا و ذرات عالم بخیز است و هر که ایش از جسم ظاهر نداند
او بدو چه ستودنی یکست اما در بعضی چیزها هست که جسم ظاهر کلید
جسم باطن است بدین سبب سفر برای نظر در عجايب آفرینش از فایده خا
نیست **سفر** برای عبادتست چون غرض و حج و زیارت کورانبیا علیهم السلام
و اولیا و صحابه و تابعین رضی الله عنهم بک زیارت علما و بزرگان دین که
نظر در روی ایشان عبادت بود و برکت دعا ایشان بزرگ باشد و یکی از
برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت افتد اگر در بندیشان بدید اید
بس دنیا را ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادات بسیار و چون فواید
انقاس و سخنها با آن را شود فواید مضاعف گردد و زیارت مشهود و کور
بزرگان روا بود شدن بقصد این که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
لا تشدوا الرجال الا الی ثلاث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس
دلیل آنست که یتقاع و مساجد ترک نکند که همه برابر اند مگر این سه بقعه اما
چنانکه زیارت علما که زند باشند دین نیاید آنها که مردم باشند هم دین نیاید
بس زیارت کورانبیا و اولیا و علما شدن بقصد و سفر کردن بدین سبب روا بود

سفر

سفر شوم که بختن بودا ناسیای که مشوش دین باشد چون جاه و مال و کت
و شغل دنیا و این سفر فرضه بود در حق کسی که رقت راه دین بروی میسر
نباشد با مشغله دنیا که راه دین بقاغت توان رفت و هر چند که آدمی هر که
فارغ نتواند بود از ضرورت و حاجات خویش لکن سبکی از بار تواند بود اگر
باز تواند بود و قد خال الخفون سبکی از بار بسته اند اگر چه بی بارند و هر که
او را مغرور و حشمت خلق بدیدار آمد غالب آن بود که ویران حق تعالی مشغول کند
و سقیان شودی میگوید این روز کاری بدست خایل و محمول را میسر است تا
چرند روزگار نیست که هر یکا تراشند خند بگری و جانی سویی که ترا
نداشد و یکی را دیدند انبیا فی دین نیست و می شد گفتند کجا بروی گفت فلان
دیده که طعام خرم که اینجا اوزان بر سبب گفتند چنین یوا میداری گفت هر یکا
فراخ تر بود انجاد و دید که اینجا دین بسکاست تر و دل فارغ تر و ابرهیم خواص بهج
خجل روزیش مقام تکریدی سفر چهارم سفر تجارت بود در طلب دنیا و این سفر
مباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال خود را از روی خلق نیاز داد
این سفر طاعة باشد و اگر در طلب زیارت دنیا برای تنافخ و تجمل بود این سفر
راه شیطان بود و غالب آن بود که از این کس همه عمر در دوح سفر باشد که زیارت
لغایت را نهائیت بدیر نیست و انگاه با خرد راه بروی زنت و نیز مال پیرند و جاک
غریب و ان پیرد و مال سلطان برگیرد و بنکوتن آن بود که وارت بردارد و در
هوای شهوت خویش خرج کند و از روی یاد نیارد و نتواند وصیت وی بجای
و اوام نکرارد و و مال آخرت بوی بماند و هیچ غن پیش ازین نباشد که این همه
وی بکشد و و بال همه وی برد و راحت همه دیگری پند **سفر** تماشا و تفریح
و این مباح بود چون اندکی باشد و باوقات باشد اما اگر کسی که دین در شهر

نقد حق

ترش

فرازا شون

او سفر شدی گفتی زود که الله الت قوی و عظمی و جبار و جبار جبار
تو جنت این دعا سنت یقین است که بگوید و باید که چون و داع کند همه را
خدای تعالی بسیار دیگر و در عمر خطاب رضی الله عنه عظامیداد مردی
که در کی عمر گفت سبحان الله هر کس ندیدم که بکس فایز جنت که این کوزک
تو گفت از عجایب کاروی ترا خبر کنم یا امیر المؤمنین من سفر میرم و از
وی آیین بود گفت مرا برین حال که گذری گفتم استودع الله ما فی بطنک
عجایب سیرم آنچه در شکم تو است پس چون باز آمدم مادر وی مردن بود
لیشب خدایت میکردم آتشی دیدم از دور گفتم آن چیست گفتند آن از کوزه
زن تست نه شب بخیر دیدیم گفت و نماز کن و روزه دار بود این جلو
بود و هم و کور باز کردم تا خجسته جراحی دیدم نهاده و این کوزک باری میکرد
و آوازی شنیدم که مرا گفتند این را با سیردی مانتو سیردی هم اگر مادرش نیز
می سیردی باز یافتی این سیر را از کوزه برداشتم و حال باز جای کردم
پس آنک در نماز بگفت یکی پیش از سفر و آن دو رکعت نماز استخوان
و دعا آن مغرور گشت و دیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند
و آنرا میگوید رضی الله عنه مردی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد
اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بدهم یا بس یا برادر رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که هیچکس سفر نشتد که خلیفه بجای خویش
بنک است نزد خدای تعالی دو ستر از چهار رکعت نماز که بکند در آن و
که بار بسته باشد الحمد و قل هو الله احد در وی خواند آنکه بگوید اللهم انی
افتقرت بهن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی و هن خلیفته فی
اهله و ماله و دور حول داره حتی یرجع الیه **ادب** پنجم آنک چون بدزد

یو کوه عوت

یو کوه عوت

سرای رسد بگوید سلام الله و بالله تو کتب علی الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
رب اعوذ بک ان ادک افاضل اوانک اواظم اواظلم اواجهل اواجمل اوجمل
علی و چون برستور نشیند بگوید سبحان الذي یحیی لنا هکذا و ما کنا له
مقرین **ادب** ششم آنک جهد کند تا ابتدا سفر روز بخشیده بود یا آمد
که رسول صلی الله علیه و سلم ابتدا سفر روز بخشیده کردی و این عباس کوی
رضی الله عنه که سفری خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی
انگاه باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرده است اللهم بارک
لامتی فی بکرها یوم خمیسها و یرکعت اللهم بارک لامتی فی بکرها یوم
الشیب و یوم الخمیس پس باید در شنبه و پنجشنبه میا در است **ادب**
هفتم آنک ستور یا بار سبک کند و بر پشت ستور بنایستد و در خواب
نشود و خوب بر روی ستور نهد و یا مداد و شبانگاه یکساعته بناد و فرود
تا پای سبک کند و ستور نیز سبک شود و دل بکاری شاد گردد و بعضی از
کرا که فی بشرط آنک فرو نیاید هیچ انگاه فرو نماندند تا آن صدقه بدهد
ستور و هر ستور که بنشد یا بار گران بر نهند در قیامت خصم کس را بود در حق الله عز
را استری بر در گفت ای اشتر نهاده که از من نزد خدای تعالی کله نکی دانی که
باز تو بطاقت تو بر نهاده می باید که هر چه برستور خواهد نهاد بکاری را بنماید
و شرط بکند تا رضای وی بجای آید و یا شد و بران چیزی نیاید نکند که
نشانید و این المبارک برستور نشسته بود کسی نامه یوی داد که این برستان
فرانستد گفت یا بکاری شرط این کرد ام و در سخن فقها نیا و بخت که این مقدار
وزنی ندارد و در محل مساحت بود بلکه بدین قدر در بستن از کمال وضع
ادب هشتم آنک عایشه میگوید رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه و سلم

بیان یوزیر

شکایت

هرگاه که سفری کردی شاه و آینه و مسوکی و سربه و نان و مددی باخوشتن
برگرفتی و مددی آن بود که موی سر بلبان راست کنند و در سفاقی دیگر ناخن ترا
و شیشه نیز هست و صوفیان حیل و دلدرا افزوده اند و این عادت بوده است
سلف را که ایشان هرگاه رسیدند ای الکاب بنوری تیمم کردند و در استنجاء
بر سنگ افتضار کردند و از هر آب که خواستند آن ندانستند طهارت
کردند لکن اگر چه عادت نبوده است در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان
همچنان نباشد که بچنین احتیاط نپردازند و احتیاط نیکوست اما سفر سلف
بیشتر در غزو و جهاد و کارها عظیم بودی که بچنین کارها نپرداختند **اب**
آنک رسول صلی الله علیه و سلم چون از سفر باز آمدی و چشم عزیزی بر
مدینه افتاد که گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و ذوقا حسنا و انگاه از پیش
کسی بفرستادی و نهی کردی از آنک کسی در خانه شود و در کس خلاف کرد
و ناگاه در خانه شدند هر یکی منکر می دیدند که از آن بمن بخیدند و رسول
صلی الله علیه و سلم چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز
کردی و چون در خانه شدی گفتی قبا نسا الی زینا و ابوالایجاد علی بن الحنفی
و سنتی مؤکدست راه آوردن اهل خانه را و در چیزی آید که اگر کسی چیزی
ندارد منکی درین توبه افکند این مشای است تا کید این سنت را نیست
آداب ظاهر در سفر **اما اگر** آنست که سفر نیکند
تا انگاه که دانند که زیادت دین وی در سفر است و چون در راه در جای
نقصانی بیند باز کرد و نیت کند که در هر شهری که رود در آنجا بزرگان را
زیارت کند و شیوخ را طلب کند و از هر یکی فایده گیرد نه برای آنکه بحدیث باز
گردد یعنی من مشایخ را دیده ام لکن تا بدان کار نکردم و در هیچ شهر پیش از

روز نایستند مگر با شایسته شیخ که مقصودی باشد و اگر بی یارت برادری بود
سه روز پیش نایستند که جدا می آید نیست مگر که وی رجوع خواهد شد اگر مقام
نکند و چون بترد یک پری شود یک شب از روز پیش مقام نکند چون مقصود
بیش از زیارت نباشد و چون سلام شود در سرای نگوید و صبر کند تا
پروان آید و بهیچ کار نایستد آنکه اول زیارت وی بکند و در پیش وی سخن
ناپرسد و چون برسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد
در ستوری خواهد و در آن شهر بیشتر مشغول نشود که اخلاص زی
بشود و در راه بگذرد و تسبیح آن خواندن مشغول باشد در هر جای که
کسی نشود و چون کسی را وی سخن گوید جواب وی بهم نرساند تسبیح و اگر
خبر چیزی مشغولست و آن بیشتر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود
باب در زیارت و در آن روز زیارت و در آن روز زیارت
نیا زیارت بر وی واجب بود که علم رخصت سفر بهاموزد که اگر چه عزم
که رخصت نکند باشد که ضرورت بدان محتاج شود و علم قبله و وقت
نماز بیاید و موخت و سفر را در طهارت و در رخصت مسیح موزه و تیمم
و در نماز قصر و جمع و در شبها و در روز در رفتن نماز بر پشت ستور کرد
و در روزه یکی و آن فطر است تا بوطن رسد و آن هفت رخصت است **اول**
مسح بر موزه کشیدن است هر که بر طهارتی تمام موزه پوشید ناگاه حدث کرد
روا باشد که بر موزه مسح می کشد تا انگاه که از وقت حدث او سه شیا از روز
بگذرد و اگر مقیم باشد یک شب از روز به پنج شرط **یک** آنکه طهارت تمام بکند
موزه پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه نهد باید که اول آن پای از موزه ببرد
نهد و باز در پوشد **دوم** آنکه موزه بخان بود که بروی عادت باشد اندکی

و اگر جرم ندارد و با بود **سوم** آنک موزه تا کعب در دست بود اگر در مقابل محل
 فرض چیزی پیدا بود یا سوراخ دارد نشاید نزدیک شافعی و نزدیک مالک
 آنست که اگر درین بود چون بروی بتوان رفت و با بود و این قوی قد
 شافعی را و نزدیک مالک این اولیت است که موزه در راه بسیار دید و در حق
 آن بهر وقتی ممکن نباشد **چهارم** آنک موزه از پای بیرون نکند اگر مسیح کرد
 و اگر بیرون کند اولیت آن باشد که طهارت باز سر گیرد و اگر بر پای شستن
 افضا را کند ظاهر آنست که روا باشد **پنجم** آنک مسیح بر ساق نکند بلکه در
 قدم کند و بر پشت پای اولیت و یک آنست که کشد و با بود و بسته آنست
 اولیت و یکبار پیش مسیح نکشد و چون پیش از آنکه برون شود مسیح کشد بر
 یکشنبه از افضا و کند و سنت آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد پیشتر
 بگوشتی را کند بگرایه رسول صلی الله علیه و سلم یک پای موزه در پای کرد کلا
 بیامد و دیگر موزه را بر بود ماری از وی بفتاد رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت هر که بخدای تعالی ایمان دارد که موزه در پای ممکن تا نباشد
در حقیقت **ششم** تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز
 گوئیم تا در آن نشود **حقیقت** **سوم** قصر است در نماز و آن جاف است
 هر فرضه که چهار رکعت است باز دو رکعت کند لکن چهار شرط آنکه در
 وقت که از آن قضا شود در دست آنست که قصر نشاید کرد آنست که
 نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرد یا نه لازم
 آید که تمام کند **سوم** آنک بکسی افتد آنکند که وی تمام میکند که اگر کند و بر این
 لازم بود که تمام کند بلکه اگر کان بود که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و در
 شک بود و بر تمام کردن لازم آید که مسافر را باز توان دانست اما چون داند

یا و لکن

با شواش

رسول ام حقیقت بر
 کبر کن اول برن راغ قابو
 قجری و ناگاه ایچندون
 هر بر ماری و و شدی

ک

آنست که اگر در شک بود که امام قصر خواهد کرد و بار و بود که قصر کند که
 نیت بر شیده بود و دانستن آن شرط توان کرد **چهارم** آنک مسافر را و مباح
 بود و مسافر نیت که بخت و مسافر کسی که بر او زدن شود یا بطلب ادرا حرام شود یا
 بی دستوری نماید و دیدن شود حرام باشد و در خصص دوی و با بود همچنین کسی
 که از اوام خواه بگریزد و دارد که بداند و در حمله مسافر که برای غرضی بود چون آن
 با بحث وی است حرام بود مسافر حرام باشد و در خصص دوی و با بود و مسافر دراز
 آن بود که شافعی در شک باشد بر کم ازین قصر نشاید و هر فرسنگ دراز در هر
 کام باشد و اول سفر آن باشد که از عانت شهر بیرون شود اگر چه از حرامها و
 بیستانهها بیرون نشده باشد و آخر سفر آن بود که باز عادت و طهارت باشد یا در
 دیگر عمر اقامت کند سه روز غیر روز در شدن و بیرون آمدن و لکن در نیکار
 گزاری بود و نیکار که کاری کرد شود و زیادت سه روز تا آخر اقامت بر یک
 آنقیاس نزدیکتر است و با بود که قصر میکند و او همچون مسافر است که بداند قرار
 نکرده است **در حقیقت** **چهارم** تیمم است و در او بود در سفر مباح در نیکار
 نشستن یا ناخیر کند تا با نماز دیگر بکارد و نماز دیگر تقدیم کند و با پیشین
 هم بکارد و نماز شام و حقیقت همچنین و چون نماز پیشین با دیگر بکارد باید
 که اول نماز پیشین بکند آنکه دیگر و اولی آن بود که سنتها دست بند زد تا
 فضیلت آن فوت نشود که فایده سفر بدان بر بیاید لکن اگر خواهد سنتها بر
 ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت سنت نماز
 پیشین است از پیش بکند و آنکه چهار رکعت سنت عصر بکند آنکه آن نماز
 و قیامت کند و فرضه پیشین بکارد و اگر تیمم میکند عادت کند و فرضه نماز دیگر
 بکند و میان هر دو نماز پیشین از تیمم و اقامت و نیکار کند آنکه آن دو رکعت

ن

از این نماز پیشین است پس از نماز دیگر بکیند و چون ظهر تا خیر کند با عصر
مخیر کند و اگر عصر بگذرد پیش از فرو شدن آفتاب بشهر رسید عصر باز
نشد و حکم نماز شام و خفتن همین است و یک قول جمع در سفر کوتاه و با
رجعت پنجم آنکه سنت بر پشت ستودن و با بود و واجب نبود که روی بقبله
دارد بلکه راه بدل قبله است اگر بقصد از راه بگردد در میان نماز و نه سبق
قبله که داند نماز باطل شود و اگر سبب هو بود یا ستودن حرونی کند زبان ندارد
و رکوع و سجود با اشارت میکند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیاد
دهد و چندان شرط نیست که در خطر باشد که بوقت و اگر در مرقع بود
و نوع و سجود تمام بکند **رجعت ششم** آنکه میرود و نماز سنت میکند و در
ابتداء تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و بر کسی که دشوار بود رکوع و سجود
با اشارت میکند و بوقت تشهد میرود و تحیات میخواند و نگاه دارد تا یا
برخواست تشهد بروی واجب نیست که بسبب نجاسات که در راه باشد
راه بگرداند و بر خوشتن راه دشوار کند و هر که از دشمنی بگریزد یا از صف
یا از سیل یا از گرگ میگریزد و بر او با بود که فرضیه کند در رفتن یا بر پشت
مخیر که سنت گفتیم و قضا واجب نیاید **روژه کشاد** است
و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا باشد که بکشاید اگر پس از صبح از شهر
بیرون آید و با نبود که بکشاید اگر بکشاید و نگاه بشهر رسید روا بود که در شهر
بود و نان بخورد و اگر نکشاید باشد چون بشهر رسید روا نبود که بکشاید و
کردن فاضلت از تمام کردن تا از شبعت بخلاف بیرون آید که نزد یک امام
ابو حنیفه تمام روا نبود اما روزه داشتن فاضلت تا در حضر قضا بوقت
مگر که بر خوشتن ترسد و طاقت ندارد نگاه کشادن اولیت و ازین هفت

مخبر

[illegible]

سَمَاءٌ وَنُجُومٌ وَاسْتَمَدَّ
وَجَا الْقَيْدَ جَمَعْتَ أَتَمَدَّ
أَصْرَ

و شوقی بدید و زد که باشد که آدمی خردند اند که آن چیست و این دردی بود که آن
شاید باشد و از عشقی و شوقی که راه بدان بر خالی باشد اما چون خالی نبود و چون
مشغول بود آن در حرکت آید و چون آتش که دم در وی دمنند افروخته تر گردد
و هر که بر دل غالب آتش دوستی خدای تعالی باشد سماع و بر اهرام باشد که آن آتش
تیز تر کند و هر که در دل دوستی باطل باشد سماع زهر قابل وی بود و بر وی حرام
و علم از خلافت در سماع که حرامست یا حلال هر که حرام بگرداند است از اهل ظاهر
فرز است که و بر اصول است نیست است که دوستی خدای تعالی بحقیقت در دل
آدمی فرزند آید چه وی چنین گوید که آدمی جنس خویش را دوست تواند داشت
اما آنرا که از جنس وی باشد و نه باشد وی بود و بر دوستی چون تواند داشت
پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نیند و اگر عشق خالق صورت نیند
بنا بر خیال و تشبیهی باطل باشد و بدین سبب گویند سماع یا بازی بود یا آن
مخلوقی بود و این هر دو در دین مذموم است و چون او را پسندند که معنی دوستی
خدای تعالی بر خلق واجبست چیست گویند فرمان برداری و طاعت داشتن و این
خطائی بود که است که خلق را افتاد است و ماد را صلح محبت از دکن بخیات این
بنا کنیم اما اینجا میگویم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ در دل نیارد که
نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بخیانت و هر که در دل چیز نیست که آن در شیخ
محبوب نیست و وقت آن مطلوب نیست چون سماع آواز یا دت کند و بر او ثواب باشد
و هر که در دل باطل است که بشریعت آن مذموم است و بر اهرام عقاب بود
و هر که در دل از هر دو خالیست لکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت
سماع و بر اهرام است پس سماع بر سه قسم است **قسم اول** آنکه بغفلت شنود بر
طریق بازی این کار اهل غفلت بود که دنیا همه لهو و بازیست و این نیز از آن بود

و در این باشد که سماع حرام بود بدان سبب که خوش است بآنگه از آن حرامست که در
وی ضرری و فساد آید باشد چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست پس از آن
خوش در حق گوش همچون سینه است و آب روان در حق چشم و همچون بوی
و غایله و بوی دیگر در حق بوی و چون طعم خوش در حق ذوق و چون حکمتها و انوار
در حق عقل و هر یک را از جنس حواس نوع لذت است چرا باید که حرام باشد و در
برای طپیت و بازی و نظاره در آن حرام نیست که غایشه رضی الله عنها روایت
میکند که روز عید زنیکان در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه و سلم
مرا گفت خواهی که بپوشی کتفم خوام بر در بایستاد و دست فرایش داشت تا من
نخندان بر دست وی نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار گفت **بایستاد**
و من میگفتم و این خبر در صحیح است و ازین خبر رخ صحت معلوم شد
آنکه بازی و لهو و نظاره در وی چون کاه کاه باشد حرام نیست و در بازی
زنیکان قصه سر و سر بود آنکه در مسجد بود آنکه در خیرست که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت در آن وقت که غایشه را بخابید گفت دوشم یا نبی از قول
معنی بازی مشغول شوید و این فرمان باشد پس زانچه حرام باشد چون فرماید
آنکه ایند که در غایشه را گفت خواهی که پنی و این نقاضا باشد بخنان باشد
که اگر وی نظاره کردی و وی خاموش بودی روا بودی که کسی گفتی که بخوانست که در
بر بخاند که آن از بد خوری بودی آنکه خود را غایشه بایستاد ساعتی در بازیان
آنکه نظاره و بازی کار وی نباشد و بدین معلوم شود که برای زنان و کودکان موا
کردن در چنین کارها تا دل ایشان خوش گردد از خوری نیکی باشد و این فاضلتر
بود از خویشتن فراهم گرفتن و یا بر سنای و قرائی کردن و هم در صحیحست که غایشه
رضی الله عنها روایت میکند که من کودکی بودم لعبت بهار استی جانک غایت حضرت

و چند کوزه دیگر بیامندند چون رسول صلی الله علیه و سلم در آمدی آن کوزه را
 باز پس گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را نزدیک من فرستادی
 یکروز کوزه یکی را گفت این لعنتها چیست گفت این دختران من اند گفت این
 چیست بر میان ایشان بسته گفت این اسب ایشانست گفت این چیست
 برین اسب گفت بر و بال رسول صلی الله علیه و سلم گفت اسب را بر و بال از
 گفت شنیدی که سلیم را علیه السلام اسب بود با بر و بال رسول بخندید
 همه دنیا او پیدا شد و این برای آن روایت میکنم تا معلوم شود که قرآنی
 کردن و روی ترش داشتن و خویشتن را ازین کارها فراهم گرفتن از دین
 خاصه با کوزه گان و کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از روی نشت نبودن
 خبر دلیل آن نیست که صورت کردن رو بود که لعنت کوزه گان از جوب و خرقه
 و صورت تمام نداشت که در جرست که بال اسب از خرقه بود و هم عایشه را
 آند که دو کوزه در نزد یک من دف میزدند و سرودی گفتند روز عید رسول
 صلی الله علیه و سلم در آمد و بیجا همه محفت و روی از دیگر جانب کرد و بگری
 الله عنه در آمد و بر عایشه و ایشان زجر کرد و گفت در خانه رسول و منرا شیطا
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابابکر دست ز ایشان بردار که روز عید است و
 ایشان جوانان اند پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که میا
 و شک نیست که بگوش رسول صلی الله علیه و سلم می رسیدند اسب شنودن
 وضع وی را بویگر را از آن دایمی صریحست بر آنکه میباح است آنکه در
 دل صفی مدوم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کوزه یکی باشد
 آند در حضور وی تالفت زیادت شود تا سرودی شنود که در روی خود
 ناف و خال و جمال باشد و اندیشه خویش بوی فرو آورد این حرامست

و بیشتر جوانان ازین جمله باشند از برای آنکه این سماع آتش عشق باطل را کم
 ترکند و آن آتش واجبست فرو گشتن افروختن آن چون روا باشد لعنا اگر
 این عشق او را با زن خویش یا با کنیز خویش باشد حرامست و میباح
 باشد تا آنکه که طلاق دهد یا بفروشد آنکه حرام باشد آنکه در
 وی صفی محمود باشد که سماع لغت و قوت دهد و این از چهار نوع باشد
 سرود گفتن و اشعار طحان باشد و صفت کعبه و یاد و ذکر آتش شوق
 خدای را در دو یحییاند و این سماع مرد بود کسی را که روا بود که حج رود اما کسی
 که مادر و پدر دوستوری وی ندهند یا بسبی دیگر و بیاج نهند که درین
 روا بود که این سماع کند و این شوق در دل خویش قوی کرد آند مکرر داند که اگر شو
 مستو خواهد شد وی قادر بود بر آنکه سرود و بدین نزدیک سرود غازیان
 سماع ایشان که خلق را بغیر و جنگ کردن با دشمنان خدای و جان بر آفت
 نهادن در دوستی خدای تعالی رزومند باشند و این نیز مرد باشد شنید
 و همچنین اشعاری که عادتست که در مضاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ
 آند و دلیری را زیادت کند در روی مرد بود چون جنگ با کافران باشد اما
 اگر با اهل حق باشد حرام بود نوع دوم سرود و نوحه باشد که گریستن آورد
 و آند و را در دل زیادت کند آند دین نیز مرد بود چون نوحه گری بر قصیر خود
 آند در مسلمانان و بر کافران که بروی رفته است و آنچه وی را قوت شده است
 از درجات بزدل و از خشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود بود علیه السلام
 که وی چندان نوحه کردی که جنازه ها از پیش بر گرفتند و وی را در آن الحاح
 بودی و آوازی خوش اما اگر اندوهی حرام باشد در دل نوحه حرام بود چنانکه
 ویرا کسی مرد بود که خدای تعالی میفراید که کینه تا سواغی ما فاشم و لا

تقریر نما آیت که بر آن است نه اند و مخورید چون کسی قضا حلالی را بکار
 باشد و بدان اند و هکلی شود توجه کند تا آن آید و زیادت شود این حرام
 باشد و سبب نیست که مزد توجه حرام باشد و وی عاصی باشد و هر که آن
 فراموشد هم عاصی باشد **سوره** آنک در دل شادی باشد و خواهد که آن
 زیادت کند بسماع آن نیز مباح باشد چون شادی بخیر بود که آن را
 چنانک در غریبی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن
 و باز رسیدن از سفر چنانک رسول صلی الله علیه و سلم چون بدینه رسید
 پیش از آن شد ندی و دف نذندی و شادی کردندی و شعر گفتندی **سوره**
 طلع البدر علینا من نیت ابواب وجب الشکر علینا ما دنا الله داع **سوره**
 ایام عید شادی کردن روا بود و سماع بدین سبب و همچنین چون دوستی
 بهم بنشینند بموافقت و طعام خوردند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش داشت
 شادی نمودن و سماع کردن بموافقت یکدیگر روا باشد **سوره** و اصل
 آنک کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسید **سوره**
 و بر او هم باشد و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات نسی پیش بود و هر چه دوست
 بخدای تعالی بدان زیادت شود مردان پیش بود و سماع صوفیان در اصل
 بوده است ازین سبب بوده است اگر چه اکنون بر سم آید و شکر است سبب
 آن صورت که وی متشبه اند بظاهر و معانی اند از معنی ایشان در باطن و سماع
 یا **سوره** مقدّمه افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان که ویران میان سماع
 اولی کاشفات بدیده آید و باوی لطفها رود که بیرون سماع باشد و از احوال
 لطیف که از عالم غیب بدیشان پیوستن کرد سبب سماع آثار وجد گویند
 و باشد که دل ایشان در سماع جان پاک و صافی شود چون فقره که در آتش

سماع آن سماع آتش در دل افکند و همه که در آنها از وی برود و باشد که به
 بسیار از اوست آن حاصل نیاید که سماع حاصل آید و سماع از سر مناسبت
 له روح آدمی را هست با عالم ادواح فرا جنباند تا بود که ویران عالم بکلیت
 بنشیند تا از هر چه درین عالم بخیر کرد و باشد که قوت اعضاها ساقط شود
 و بیفتند و از هوش برود و آنچه ازین احوال در دست شود واصل بود و درجه
 بزرگ باشد و کسی را که بدین ایمان بود و حاضر دل باشد از برکات آن بیخبر
 نباشد لکن غلط اندیش بسیار باشد و نشان حق و باطل از پیران بخت و راه
 رفته دارند و مرید را مسلم نباشد که از سر خویش سماع کند بدانک تقاضای آن
 بروی پیدا شود و علی حلاج یکی بود از مریدان شیخ ابوالقاسم که گاهی دستوری خوا
 در سماع گفت سه روز هیچ مخورید از آن یکوی باطعامی خویش بسیار ندان که سماع
 اختیار کنی بر طعام انگاه این تقاضا سماع حق باشد و نیز مسلم بود اما مریدی که
 هنوز در احوال دلیله انیامد باشد و راه جز فرامعاملت نداند یا سید ا
 آمده باشد و لکن هنوز شهوت از وی تمام شکسته نباشد و واجب بود بر پیری که
 او را از سماع منع کند که زبان او از خوردن پیش بود و بدانک هر که سماع را و احوال صوفی
 را انکار کند از محضری خویش انکار کند و معذ و بدو داند و انکار که چیزی که او را
 شود بدان ایمان دشوار تواند آورد و این همچنان بود که محتجب بود ویرا باور شود که
 در صحبت لذتی هست که آن لذت بقوت شهوت در توان یافت چون ویرا
 شهوت نیافرید و اند جلوه داند و اگر ناپیدا لذت بظواهر و سینه و آب روان
 انکار کند چه عجب که او را چشم ندانند و آن لذت محسوس در توان یافت و اگر
 لذت لذت و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند
 عجب که وی راه فرمانی داند در مملکت داشتن چه راه برود و بدانک خلق در

و معاملت ظاهرند
 عشری شکرند
 خبر و از او نیست

انکار احوال صوفیان آنک داشتند سنت و آنک عامی همچون کوفه‌کان اند که
 اجزای را که بدان هنوز رسیده اند منکر اند و آنکس که اندک مایه زیرکی دارد
 اقرار دهد و گوید که مرا این حالت نیست لکن میدانم که ایشانرا هست باری یک
 ایمان دارند و وفا دارند اما آنک هر چه او را نبود محال دارد که دیگری را بود
 محال است باشد و از آن قوم بود که خدای تعالی گفت و از دم نهند و بیهوشی
 خدا افکندیم **فصل** بد آنک آنجا که سماع مباح گفتیم بهر سبب حرام شود
 که از آن خطه کنند **باب** اگر از زنی شوقند یا کوفی که در محل شهوت
 این حرام بود چه اگر کسی را بکار حق مستغرق باشد چون شهوت در اصل
 افرینش است و صورتی نیگوید چشم آید شیطان معاوت آن بوجرد و سماع
 شهوت بود و سماع از کوفی که در محل فتنه نباشد مباح است و از نجس است
 مباح نیست چون و برای پند که نظر بر زبان بهر صفت که بود حرام است اما اگر
 آواز شود از پس پرده اگر هم فتنه بود حرام باشد و اگر هم فتنه نباشد مباح
 بدلیل آنک دو کثیر در خانه عایشه رضی الله عنها سرودی گفتندی شکل
 صلی الله علیه و سلم او را ایشان به شوق و از زبان عودت نیست همچون
 روی کوفه‌کان لکن اگر بستن کوفه‌کان شهوت در جای که هم فتنه باشد حرام
 و از زبان همچنین است و این احوال بگردد کسی باشد که بر خوشتر این باشد
 و کسی باشد که ترسد و این جهان بود که حلال خویش را بپوشد دهد در ماه رمضان
 و حلال باشد چون از شهوت خویش این باشد حرام بود کسی را که ترسد
 شهوت و برادر مباشرت افکند یا از آنرا ترسد بجز بپوشد دادن سبب
 آنک با سرودی بپای و چنگ وید و جزای از رویها باشد یا نای عریضه که از روی
 نهی آمده است نه سبب آنک خوش باشد که اگر کسی خوش و ناموزون بزند

جالبه ساز
 بنفاز شود که ترکیده کمرش بر سر
 حرام

تغی

احرام است نسبت آنک این عادت شراب خوارک نیست هر چه بدیشان محصور
 باشد حرام بگرداند نه بتبعیت شراب بدان نسبت که بایاد دهد شراب و از روی
 آن بجنباند اما طبل و شاپور و دف اگر چه در وی جلال بود حرام نیست که
 اندون خبری نیامده است و این چون روی میانیست که این شعاع شراب خوار
 پس بران قیاس توان کرد بلکه دف خود زده اند در پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 و فرمودست زدن آن در عروپی و بد آنک جلال در اقرار این حرام نشود و طبل
 حاجان و عازیان خود در محبت اما طبل مختار خود حرام بود که آن شعاع
 ایشانست و آن طبل بود در میان باریک و در پس همین اما شاهین اگر سرود
 و اگر در نیز حرام نیست که شبانان را عادت بود است که می زده اند و شافعی
 دلیل بر آنک شاهین جلالست آنست که آواز بکوش رسول آمد صلی الله علیه و سلم
 آنکست مبارک در کوش کرد و این عمر را گفت کوش دار چون دست مبارک در
 خیزد پس خصصت دادن این عمر را کوش دارد دلیل آنست که مباح است
 اما آنکست در کوش کردن رسول صلی الله علیه و سلم دلیل آنست که ویران
 وقت خالتی بود است شریف و در کوفه که دانسته باشد که آن آواز ویران مشغول
 کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق تعالی تا ترید بکشد سبب آنک
 که در عین آن نکاری نباشد و این بزرگ بود باضاف باضعفای که خود ایشان
 این حال بود اما کسی که در عین کار باشد بود که سماع او را شاغل بود و در وی
 نقصان بود پس اگر در سماع دلیل خرای نکند که بسیار مباح بود که دست
 اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نباشد
سوم آنک سرود خوش باشد یا بجا باشد یا طعنه بود در اهل دین چون شعر
 رافضی که در حق صحابه گویند یا صفت زنی باشد معروف که صفت زنان پیش

نوعی دارد
 اولی

انچه
 اثبو

زیرا بوتلار
 کمرش ابله جالنت
 سازه گیتی و کلدر

اما قوال در کوفه
 هر نه دو کوفه کیفیت
 اوزره اولوسه دخی
 حرام اولمار

بسی سماعون احقران
 مدید حرمه اولمار

مردان کردن و دانستن این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که
در روی صفت زلف و خال و جلال صورت و حدیث فراق و وصال و آنچه
عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست حرام بدان بود که کسی بر
اندیشه خویش آن برزی که ویرانوست دارد یا برکوی فروزاورد آنکه
اندیشه وی حرام باشد اما اگر بر زن یا کنیز خویش سماع کند حرام نبود اما
صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی خدای تعالی مستغرق باشند سماع
بران کنند این بینها ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند
که در خود حال ایشان باشد و بود که از زلف ظلمت فهم کنند و از نور زلف
ایمان فهم کنند و باشند که از زلف سلسله صنایع حضرت الهیت فهم کنند
لغز بشمارم سرلیک حلقه زلفش تا فوکه تفصیل سرچله برادم خدیجه بر سر نهاد
یک یخ پیچید و غلط کرد شمارم ازین زلف سلسله اشکال فهم کنند اگر کسی
که تصرف عقل بوی رسد تا لیس روی از عجایب حضرت الهیت شناسد
بسی که در روی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلا مدهوش شود و چون حد
شراب و مستی بود در شعره از ظاهر فهم کنند مثلا چون گفتار شاعر
گرمی دوزخ را در ظل برپای نای خودی بنا شدت زبانی آن فهم کنند کار
دین تعلم و حدیث راست نیاید بدوق راست آید اگر بسیاری حقیقت علم
و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بکوی و درین باب کتب تصنیف آید
بسیار در آن سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگریدی و آنچه در بینها
خرابات گویند هم چیزی دیگر فهم کنند مثلا چون گویند هر که خرابات نشیند
زیرا که خرابات اصول دین است ایشان ازین خرابات صفات بشریت فهم
که اصول دین است که این صفات که آبا دانست خراب شود با آنکه پند است

اود که هر آدی پیدا آید و با زبان شود و شرح فهم آن دراز باشد که هر کس را
در خود نظر خود نهی دیگر باشند و لکن سبب گفتن این آنست که گروهی از
ابلهان و کیهی از مبتدیان برایشان تشنیه میرند که ایشان حدیث صمیم
و زلف و خال و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و
پندارند که این خود جنتی عظیم است که بگفتند و طعنی عظیم کردند که از حال ایشان
خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت بود که بر حجر اواز
باشد که بر آواز شاهین خود سماع افتد اگر چه معنی ندارد و ازین بود که کسی
که تازی نداند ایشان را بر پند تازی سماع افتد و ابلهان چه حد ندانند و میگویند
که او خود این نداند سماع چرا میکند این ابلهان این مقدار ندانند که ایشان
ندانند و باشند که بسبب خدای عرب بر ماندی چندان بد و بدقت سماع و
نشاط با بار کران که چون مبتدل رسند و سماع دست بدارند در حال بیفتند
و هلاک شود باید که این ابله باشند جنک و مناظر کنند که تازی نمیدانی این
چه نشاط است که در نوید می آید و باشند که از آیات تازی چیزی فهم کنند
که آن نه معنی تازی بود لکن چنانکه ایشان از خیال افتد که نه مقصود ایشان
شعر است چنانکه یکی میگوید ما زارنی فی الیوم لا خیالکم صوفی حالتی کرد گفتند
این حال چرا کردی که خود ندانی که وی چه گفت چرا ندانم میگوید ما زاریم را
میگویند که همه زاریم و در مانده و در خطبم سماع ایشان باشد که چنین
و هر که کاری بر دل مستولی شود و غلبه کند هر چه شود آن شنود و هر چه
آن بیند و کسی که آتش عشق در حق باطل ندیده باشد این حال او را معلوم
نشد **سبب** آنکه شنود جوان بود و شهوت بوی غالب بود و در وقت
خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال صورت

لسان عرب بداند

نیکو شود شیطان پای بگردن وی فرو کند و شهوت و بر اینجانبان و عشق
نیکو بان در دل وی آراسته کند و آن احوال عاشقان که می شنود وی را نیز
خوش آید آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق بر خیزد و
سیاراند از آن نان و مردان که جامه صوفیان دارند و بدین کار مشغول
شده اند انگاه هم عبارت و ظامات این را بعد رها نمند و گویند فلانی را
شوی و سودایی بدید آمده است و گویند عشق دلم خست و برادر دلام
و گویند دل وی نگاه داشتن و جهد کردن تا معشوق خویش را بیند چیزی
بناگشت و قوادی را طریقی و نیکو خوی نام کنند و زنا و لواط را شور و سو
نام کنند و بایستد که عذر خویش را گویند که فلان کس را با فلان کس در نظر
بود و این همیشه در دهان بزدگان افتاده است این نه لواط است که شاهد
باز نیست و شاهد بازی روح پرور نیست ازین جنس ترهات بهم باز
تا فضیلت خویش بچنین ترهات بوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرمان
اباحتی باشد و خون وی مباح نیست و آنچه از پیران حکایت کنند که ایشان
نیکو نگریستنند با دروغ باشد که میگویند برای عذر خویش یا اگر نکرستند
باشند شهوت بنوده باشد بلکه چنانک کسی در سببی سرخ نکرد یاد ریش
نیکو نکرد تا باشد که آن پیران خطائی افتاده باشد که نه همه معصوم باشند
و بدانک پیری را خطائی افتد یا بروی معصیتی رود آن معصیت روا بود
و مباح نشود و حکایت و قصه داود برای این گفته اند تا کان بزی که هیچ
کس از جنین صفای این نمیرد و اگر چه بزرگ بود و نوح و کریمین و
توبه وی از آن حکایت کرده اند تا حجت نگیری و خوشیستن را معذور دارند
یک سبب دیگر هست و لکن آن نادربود و آن نیست که و برادران حال که

صوفیان را باشد چیزها نماید و باشد که جواهر و لایله و ارجح ایشان را
کشف افتد مثالی و آنکه آن کشف بود که بصورت آدمی بود بغایت جمال
که مثال لایله در خون حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال است
در میان معانی ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت جمال باشد و
عرب همکس نیکو تر از دجیه کلنی بود و رسول ماصلی الله علیه و سلم
جبریل را بر صورت وی دیدی و انگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد بر
صورت امری نیکو و از آن لذتی عظیم یابد چون از آن حال باز آید آن
معانی باز در حجاب شود وی در شوق و طلب آن افتد که آن صورت مثال
وی بنده باشد و باشد که آن معانی باز نیابد انگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورت
نیکو افتد که با آن صورت مناسبتی دارد آن حالت بروی تازه شود و آن معانی
کم شد و باز یابد و پیران از آن وجدی و خالقی بدید آید و و باشد که کسی این
نموده باشد در آنک صورت نیکو بیند برای باز یافتن این حالت را و کسی که از
استراحت خیزد از در جن و عبت وی بیند پندارد که وی هم از آن صفت می نگرند
که صفت نیست که از آن دیگر خود خیزند و در حمله کار صوفیان کاری
عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط را
نیاید که در آن این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم
که مردمان پندارند که ایشان ازین جنس بنده اند که درین رفتارها سبک
آمدند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین بیند از که بر خوشیستن ظالم
باشد که در ایشان تصرف کند یا بر دیگران قیاس کند آنک عوام
سماع بعبادت کنند بر طریق عشق و بازی و این مباح باشد لکن بشرط آنکه
پیشه نگیرند و بران مواظبت نکنند که چنانک بعضی از کاهها صغیر است چون

بسیار شود بد و چه کبر و رسد بعضی از چیزها مناجاست لکن بشرط آنکه
گاه گاه باشد و اندک بود و چون بسیار شود حرام گردد که زنگان دم
مسجد بازی کردنند گاه رسول صلی الله علیه و سلم منع نکرد و اگر مسجد
بازی گاه ساختن منع کردی و عایشه را از نظر منع نکرد اگر کسی همیشه
بایشان نکرد و پیشه کند و تابا شد و مزاح کردن گاه گاه مناجاست لکن
اگر کسی بجا دت کند منجر گردد و نشاید
بلانک در سماع سه مقام است اول فهم انگاه اول
انگاه اول هر یکی نخست در فهم است اما کسی که سماع
طبع و عمل کند یا بر اندیشه خلوتی کند خسیس تر از آن بود که در فهم حال
وی سخن گویند اما آنک بر وی غالب اندیشه دین باشد و حب حق تعالی این
بر وجه باشد درجه مرید باشد که ویراد و طلب خویش و سلوک را
خویش احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول
و آثار رد و هکلی دل وی آن فرو گرفته باشد چون سخن شنود که در وی حد
عذاب و قبول و رد و وصل و هجر و فید و قرب و رضا و سخط و امید و نومید
و خوف و امن و وفا و عهد و بی عهدی و شادی وصال و اند و فراق بود
و آنچه بدین مانند بر احوال خویش تنزل کند و آنچه در باطن وی باشد افروختن
آزاد و احوال مختلف در وی بدین آید و ویراد را در اندیشهها مختلف افتد
و اگر قاعده علم و اعتقاد وی محکم نباشد باشد که اندیشهها افتد و در سماع
که آن کفر باشد در حق خدای تعالی و محال بود چنانکه این بدست شود مثلاً
ز اول بهمت میل بدان میل چاست و امروز ملوک کشتن از جهل
هر مریدی که ویرا بدایتی بود باشد انگاه ضعیف تر شده باشد و در کس را

نوی عنایتی و نیلی بوده است و اکنون بگردید و آن تغییر در حق ایند تعالی فهم کند
و این کفر بود بلکه باید که بداند تغییر را حق را نیست که وی تغییر است و متغیر است
باید که بداند که صفت وی بگردید تا آن معنی که کشاد بود در حجاب شد اما انا
جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نبود بلکه در گاه کشاد است بمنزله چون
آفتاب که نور وی تابانست مگر کسی که در پس دیواری شود و از وی در حجاب
افتد انگاه تغییر در وی آمد باشد در آفتاب چنانکه شاعر گوید
آفتاب بر اندای کارین دیرست بر بند اگر تنها باد از دیار است باید که حوالت
حجاب با ادا یار خویش کند و با تقصیری که از وی بود باشد نه با حق تعالی و حق
ازین مثال نیست که باید که هر چه صفات نقص و تقصیر است در حق خویش فهم
و نفس خویش فهم کند و هر چه جلال و جمال و جود است در حق خدای تعالی
فهم کند اگر این سر نایه نداند در علم زود در کفر افتد و نداند و بدین سبب است
که خط سماع بر دوستی حق سبحانه و تعالی عظیمست **درجه مرید** آن باشد
که از درجه مریدان در گذشته باشد و احوال مقدّمات بان پس کرده باشد و
به نهایت این حال رسید بود که آفاق کوبند و بیستی کوبند چون اضافت کنند
با هر چه جز حقست و تو حید کوبند و یگانگی کوبند چون بحق اضافت کنند و سماع
این کس در سبیل فهم معنی بود بل چون سماع بوی رسد آن حالت نیستی
و یگانگی بر وی تازد شود و بکلّیت از خویش غایب شود و لذت عالم بچرخ شود
و باشد که اگر بمثل در آتش افتد و خبرند از چنانکه نوری بجای در دود
بجالت سماع که نی گشته بودند و بید و پای و بی برید و از در بچرخ و سماع
این تمام تر بود اما سماع مریدان بصفت شریب آمیخته بود و این آن بود که
ویرا بکلّیت از خود فرستاد چنانکه آن زبانی که یوسف را علیه السلام بدید

خود را فراموش کردند و همه دستهای خویش برین نهادند و باید که این نیستی
انکار کنی مگر کسی که من و برای بنم جلوه نیست شد است که وی نه آنست
تویی یعنی که آن شخصست که چون ببرد هم می بینی حقیقت و بی معنی
لطیفست که محل معرفتست و چون معرفت همه چیزها از وی غایب شد
همه در حق وی نیست گشت و چون جز در حق تعالی نه اند هر چه فانی
بود شد و باقی ماند و سر معنی یکا نکی آن بود که چون جز حق را نبیند که
خود همه اوست و من نه ام یا گوید من خود اوم کرده می از اینجا غلط کردند
و این محلول عبارت کرده اند و کرده می با اتحاد و این همچنان باشد که کسی
آینه ندیدند باشد روی فکر صورت خویش بیند بیند و که وی در آینه خود
آمد یا بیند آن صورت خود صورت آینه است صفت آینه خود آنست
که شرح و شنید بیند اگر بیند که در آینه فردا مذاب حل شود و اگر بیند از
آینه خود صورت وی شد این اتحاد باشد و هر دو غلطست بلکه هر که
آینه صورت نشود و صورت آینه نشود لکن جان نماید و جان بیند از
کسی که کارها تمام نشناخته باشد و شرح این در جبرین کتاب دشوار
که عالم آن در آنست چون از و هم خارج شود حالست که بیند
آید که آنرا وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آن بود که حالتی یافت که پیش
ازین نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن چیست و در
آنست که از یک نوع نبود بلکه انواع بسیار بود اما در جنس باشد یکی از جنس
احوال بود و یکی از جنس کاشفان اما احوال جان بود که صفتی از آن
بر روی غالب شود و غیر آن مستی گرداند و آن صفت که شوق بود و که
آتش عشق بود و که طلب و که اندوه و اقسام این بسیار است اما چون

شود آن آتش در دل دوزخ آن بر دماغ شود و حواس او را غلبه کند تا نبیند
و نشود چون خفته و اگر بیند و شنود از آن غافل و غایب ماند چون مست
و نوع دیگر کاشفانست که چیزها نموزن گیران از آنچه صوفیا نرا باشد بعضی
در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع در آن از آن وجه است که دل را
ضایق کند و چون آینه باشد که در روی شسته باشد که پاک کنند از آن گردنا
صورت در روی بد یابد و هر چه ازین معنی در عبارت توان آورد علی باشد و قیا
و مثالی و حقیقت آن چیز کسی را معلوم بود که بدان رسیده باشد آنکه هر کسی را
قدمگاه خویش را معلوم بود و اگر در دیگری تصرف کند بقیاس و درمگاه خویش
لند و هر چه بقیاس باشد از ذوق عالم بود نه از ذوق ذوق اما این مقدار که
لفته آمد تا کسی که پیش از این حال بد ذوق نباشد باری را و رکنند انکار
کنند که آن انکار ایشان را زیان دارد و سخت است که کسی بود که بیند از که هر چه در
تجربه وی نباشد در جز آن ملوک نباشد و البته تر آن کسی بود که خویش را با
مختصری خویش باز شاهی داد و گوید من خود همه رسیده و همه مرا یک
و هر چه مرا نیست خود نیست و همه انکارها این دو نوع ابله چیزد و بد
و جد نباشد که تکلف خرد و آن عین نفاق بود دیگر آنکه تکلف اسباب آن
فرا دل ی آورد تا باشد که حقیقت و جد بد یابد و در خیر است که چون
شود یکدیگر که بیستین نیاید تکلف کنند و معنی آنست که تکلف اسباب
خرن فرا دل آورد و آن تکلف را اثر است و باشد که حقیقت ادا کند
اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حقیقت و برای حقیقت با ایستی که در
دعوتها مقربان را نشانند ندی و قرآن خواند ندی نه قول آن که سر و دلو
که قرآن کلام حقیقت سماع از وی اولیست آنست که سماع بر آیات

بسیار باشد و بخند از آن بسیار بدید و بسیار بود که از سماع قرآن
به هوش شوند و بسیار کس بوده است که در سماع قرآن جان بداده است
و حکایات آن افتادن در آن شود و در کتاب اخبار تفصیل یافته است
اما سبب آنکه بدل مقربان قوالان نشاند و بدل قرآن سرودند و بدین
سبب است **آنکه** آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد که
در قرآن قصه کافران و حکم مغاملات اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است
و قرآن شفا همه اصناف خلقت چون مقری بمثل این آیت برخیز
که ما در روز از میراث شش یک رسد و خواهر یا نیمه بود با این که زنی را شو
میرد چهار ماه و ده روز عده باید داشت و امثال این آتش عشق را نیز بگردان
مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگر چه آن
دود بود **سبب دوم** آنکه قرآن بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده باشند
و هر چه بسیار شنیدند آگاهی فرا دل نداده و بیشتر احوال ناپیتی کسی
بشنیدن این بشنود و بر این حال کند با **دوم** آن حال حاضر نیاید و سر
نویس توان گفت و قرآن نویسنده خواند و چون عود آمدند در روزگار
رسول و قرآن تازه می شنیدند می گریستند و احوال بر ایشان بدیدی
و ابو بکر رضی الله عنه گفته است گشاکا گشاکا گشاکا گشاکا گشاکا گشاکا
همچون شما بودیم اکنون دل فاسحت شد یعنی با قرآن قرار گرفت و خوی فرا
کرد پس هر چه تازه بود از قرآن پیش بود و برای این بود که عمر خطاب رضی
الله عنه حاج را فرمود تا روز شنبه را خوش بوند و گفت سم که چون
فرامی گشتند آنگاه حرمت آن از دلها ایشان بر چیز
آنکه بیشتر در حرکت نکند تا ویرا بالخان و وزن فرا بخشانی و برای آن

که در حدیث

که در حدیث سماع که افتد و بر او خوش افتد چون موزون بود و بالخان باشد و
آنکه هر دستانی و راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در بالخان افکند و بر
دستان راست کنند و در روی تصرف کنند و چون بی بالخان بود سخن مجرب تا
مگر آشی گرم باشد که بدان برافروزد **سبب سوم** آنکه بالخان را مدد یابد
با و از راه دیگر تا اثر بیشتر کند چون نای و دف و طبل و شاهین و غیر آن و این
صورت هر یک دارد و قرآن عین جلاست و بر اصیانت باید کرد از آنکه با چیز
یا رکنند که در چشم عوام آن صورت هر یک دارد چنانکه رسول صلی الله علیه
و سلم در خانه ربیع بنت مسعود شد که بزرگان دف میزدند و سرودی می گفتند
چون چشم ایشان بر رسول افتاد ثنای وی بشعر گفتند گفت خاموش
باشید و همان که می گفتند میگوید ثنای وی عین جلا بود و دف گفتند که
صورت هر یک باشد نشاید **سبب پنجم** آنکه هر کسی را حالتی باشد و در بعضی
بر آنکه بتی بشنود موافق حال خویش چون موافق نبود آنرا کاره باشد و باشد
که گوید این ملکی دیگری گوی و نشاید قرآن را در این معرض آوردن که از آن گمرا
آید و باشد که همه آیتها موافق هر کسی نباشد پس اگر بت موافق حال وی نباشد
بر وفق حال خویش تنبیل کند که واجب نیست که از شعر آن فهم کنی که شاعر خوا
است اما قرآن نشاید که تنبیل کنی بر اندیشه خویش و از معنی قرآن بگردانی
پس بدین سببها بوده است اختیار مشایخ قوال را و حاصل این معانی یا
دو سبب آید یکی صفت شنوندگان و دیگر بزرگداشت حرمت قرآن تا از آن
اندیشه نبردند **سبب ششم** در سماع حرکت بود قصه و جانه درین نسبت
و هر چه در آن مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان ما خود نبود و هر چه با
گفت تا فراموشمان نماید که وی صاحب خالتست و نباشد این حرام بودن عین

تفاق بود و ابو القاسم قصر آبادی گفت من میگویم که این قوم چون سماع
 باشند بهتر از آنکه نصیب تو عمر و حیات گفت اگر کسی بی سال عینت کند
 از آنکه در سماع حالتی بد روح نمایند و بدانکه کاملترین آن باشد که سماع
 شود و ساکن می باشد که بر ظاهر وی بیانی بد و قوت وی چنان باشد
 که خوشتر نگاه تواند داشت که حرکت و بانگ و گریستن هم از ضعف بود
 لکن چنین قوت کمتر باشد و همانا که معنی آنکه ابو بکر صدیق علیه السلام گفته
 است که اگر کسی تم قسب قلوبنا آن بود یعنی محبت شد در قوت چنانکه
 طاقت آن دارم که خوشتر نگاه داریم و انکس که خوشتر نگاه ننویس
 داشت باید که تا ضرورت نرسد ظاهر نگردد و خود را نگاه میدارد و چرا
 در محبت چند بود چون سماع نمیشد ی بانگ کردی چند گفت اگر چنین
 در محبت من نباشی پس وی صبر میکرد و عجزی عظیم تا یک روز چنان خوش
 نگاه داشت که طاقتش نماند و آخر بانگی کرد و فرمان یافت اما اگر از خوشتر
 حالتی اظهار نمی کند رقص کند یا تکلف خوشتر را اگر گریستن آورد و با وجود
 و رقص مباح است که زیکان در مسجد رقص میکردند و عایشه بنظر او بسیار
 بود و رسول صلی الله علیه و سلم فرامی گفت کرم الله وجهه تو بمن مباحی و چنان
 خلقی نیز از شادی رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادی
 عرب باشد که در نشاط و شادی کنند و با جعفر گفت تو بمن مباحی خلق و
 وی نیز از شادی رقص کرد و زمین چارته را گفت تو مولای و برادر منی و او
 نیز از شادی رقص کرد پس اگر کسی گوید که رقص حرام نیست خطا میگوید و بدان
 عاتق نیست که بازی باشد و بازی حرام نیست و کسی که بدان سبب کند تا
 آن حالت که در دل وی بذای آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما حاکم

بود که او نشان را اگر سماع را اگر رقص را اگر عینت را اگر عینت را
 حلال اولی است از هفت شایسته و از زنده اما ابو حنیفه قاضی شده
 و حق الله علیه با او نذر جمله جنه و در هر کس که شریک است

در بیان با اختیار و تشاید که این ضایع کردن مال بود اما چون مغلوب
 بود و با باشد و هر چند جامه را با اختیار در دهن باشد که در آن اختیار
 مصطر باشد که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که ناله پیمان با اختیار بود
 و لکن اگر خواهد که نکند نتواند و هر چه با ارادت و قصد بود آدی دست از آن
 بر ندارد داشت بهمه وقتی چون چنین مغلوب باشد ما خود نباشد اما آنکه خود
 حرقه کند با اختیار و با رها قسمت کند اعتراض کرده اند که این شاید خطا
 کرده اند که اگر باس پاره نکند تا پیرهن دوزند لکن چون ضایع نکند و پیر
 مقصود می کنند و با باشد همچین چون پاره ها چار و سو کنند برای آن عرض
 همه را از آن نصیب بود و در بچان مرغ دوزند و با باشد که اگر کسی نانی کرم یا
 بصد پاره کند و فرائد در رویش دهد سماع بود چون پاره چنان بود که کار
 آید بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان مکان
 و اخوان که هرگاه که در وقت دلشغولی باشد یا وقت نماز یا وقت طعام
 خوردن بود یا وقتی که در راه است یا در سماع بی فایده بود اما مکان
 چون راه که ری باشد یا جای ناخوش باشد و تاریک یا در خانه ظالمی بودی
 شویید شود اما اخوان آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع باشند چنان
 که کسی از اهل دنیا حاضر باشد یا قریبی منکر یا متکلفی حاضر بود که وی به
 تکلف هر زمان حالت و رقص میکند و یا قوی از اهل غفلت حاضر باشند
 که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا عجزیت به هوش مشغول باشند و
 هر جای می گردند و مجرمیت نباشند یا قوی غفلت بنظر او نباشند و در میان
 قوم جوانان باشند که از اندیشه بیکدیگر خالی نباشند این چنین سماع بکار
 نیاید معنی این که چند گفته است که در سماع زمان و مکان و اخوان سه

سماع عده او ششست
 رعایت لازم در

زمان سماع چنانچه
 اولی سماع تمام است
 ایچون

اینست اما نشستن جای کز نان جوان بظان آید و مردان جوان باشند
از اهل عقل که شهوت برایشان غالب باشد حرام بود چه سماع درین
وقت تشنه شهوت نیز کند از هر دو جانب و هر کس که شهوت بجای
نگردد باشد که دل او نیز آویخته شود و آن تخم بسیاری فسق و فساد گردد
هرگز چنین سماع بدان یک و فاکند پس کسانی که اهل باشند سماع نشینند
ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در یک یک بگرینند و هر کسی همگی
خوش بدان دهند و در میان سخن بگویند و آب بخورند و از جوانی بگریزند
و دست و سر را بپوشانند و تکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در
نمان نشینند با ادب بنشینند و همه دل با خطای تعالی دارند و منتظر
آن باشند تا چه فوق بیاورد از آن غیب بسبب سماع و خوشی تنگاه
دارند تا یا اختیار بر بخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات و
بر خیزد با وی موافقت کنند اگر دستاوش برفتند دستاوش بدهند و این
همه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل کرده اند لکن به هر چه بدعت
بود نباید که بسیار بدعت نیکی باشد که شافعی میگوید جماعه در ترویج
وضع عمر خطا نیست و این بدعتی نیکیست پس بدعت مذموم آنست که بر
مخالفت سنتی بود اما خشن خلق و دل مردمان شاد کردن در شرع محرم
و هر قوی را عادی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان
بد خوی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است خالف الناس خلاقهم
باهر کسی رنگانی بر وفق عادت و خوی او کن چون این قوم بدین موافقت
شاد شوند و آن مخالفت مستوحش گرداند موافقت ایشان از سنت بود
و صحابه رسول را بر پای نداشتند که وی آنکاره بود لکن چون جای

عادت

عادت باشد برای ناخاستن و خوش بود و خاستن برای دلخوشی و التیر
و در عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر **باب اول در فطرت**
و این فطرت است از اقطار
دین که همه اینها را بدین و ستاده اند و چون این مندرک شود و از میان
خلق بر خیزد همه شعبان شرع باطل شود و ما علم این در سه باب یاد کنیم
باب اول

باب اول در فطرت
و این منکر بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که بی عذر ریاست
بدان در عاصی است خدای تعالی میفرماید و لیکن منکم ائمة یدعون
الی الخیر و یأمرون بالعرف و ینهون عن المنکر و ما ان میدهند و ملوک
از شما که و میباشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و
بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل آنست که این فرصه است
لکن فرض کفایتست چون گروهی بدین قیام نمایند کفایت باشد اما
نکنند همه بنوع کار باشند و میگوید حق تعالی الذین ان مکاتهم فی الار
اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالعرف و نهوا عن المنکر
امر معروف و نهی منکر با نماز و زکوة بهم نهاد و اهل دین را بدین صفت
کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت امر معروف و نهی منکر خدای
تعالی بدترین شما را بر شما مسلط گرداند انگاه چون بهترین شما دعا کنند
نشنوند و صدیق رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هیچ قوم نیست که نه در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که

نزد یک بود که خدای تعالی عزای فرستند که همه را فرار دهند و گفت همه
 کارها را بیکو در جنب عزاکردن چون قطره آب است در دریا عظیم و غرا کرد
 در جنب امر معروف و نهی منکر و یاد کردن خدای تعالی چون قطره آب
 در دریا عظیم و گفت خدای تعالی چه گناه را از خواص بسبب عوام عذاب
 نکند مگر آن وقت که منکری بیند و منع تواند کرد و خاموش باشد و گفت
 ما نیستید که کسی را بظلم می کشند یا می زنند که نیز لعنت باد بر آنکس که
 می بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که هیچکس جانی بایستد که اینجا
 نماندستی بود که حسیبت کند که نه آن حسیبت اجل وی فرایشتن آورد
 و نه روزی وی کمتر کند و این دلیل آنست که سرای ظالمان و جانی که منکر
 باشد و حسیبت نتوان کرد نشاید رفت بی ضرورتی و ازین سبب بود
 بسیار از سلف عزت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی نماند
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و آنرا کار
 باشد بخوانست که غایب باشد و اگر در غیبت وی رود و راضی باشد بخوانست
 که در حضور وی میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه وی را بخوابان بود یعنی
 صحابه که از پیش وی بکتاب خدای تعالی و سنت رسول کار میکردند تا آنکه
 که از پیش ایشان غریبی بدید آمدند که بر سر منبرهای شدند و سخن نیکو می
 گفتند و معامله زشت میکردند حقیقت و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند
 یا ایشان بدست اگر نتواند بران اگر نتواند بدل و دای این خود مسلماً
 نباشد و گفت خدای تعالی و حی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیروزی
 آن گفت یا خدا یا فلان کس را بجاست که یک طرقة العین معصیت نکرد
 چگونه کنم گفت بکن که هرگز نیکساعت روی برایشان توش نکرد که معصیت

تأیید

احتساب

و غیر

و عایشه رضی الله عنها روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
 خدای تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد که در وی چون هزار مردن
 که اهل ایشان چون غل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگر
 برای خدای تعالی حشمت نکردند و حسیبت نکردند و ابو عینده جراح میگوید
 رسول را گفتیم که از شهید که فاضلت گرفت مردی که بر سلطانی ظاهر حسیبت کند
 تا وی را بکشند اگر بکشند هرگز نیز روی قلم نرود اگر چه بسیار عمر یاد و در
 حسیبت که این دین تعالی و حی فرستاد بیو شع بن یونس که صد هزار مرد را فرمود
 تو هلاک خواهی کرد چهل هزار نیک مردان و شخصیت هزاران گفت یا خدا یا
 نیک مردان را چرا هلاک میکنی گفت از آنک بر دیگران دشمنی نکردند و آن
 خوردن و خاستن و معامله با ایشان حد نکردند اینست شرح امر معروف
 و نهی منکر
 بد آنک حسیبت بر همه مسلمانان واجبست پس علم حسیبت شرایط
 آن بد آنست واجب بود که هر فریضه که شرایط آن کشناستند بخوانند
 آن ممکن نشود و حسیبت را چهار کیفیت یکی محاسب و یکی آنک حسیبت
 بر ویست و دیگر آنک حسیبت بر ویست و چهارم کیفیت احتساب است
 و کن اول محاسب است و شرط آن پیش از آن نیست که مسلمان و مکلف
 باشد که حسیبت حق دین کردارد نیست هر که از اهل دنیست از اهل
 است و خلافت با عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه در
 تردید که ملائمت که شرط نیست اما عدالت و ایمانی چگونه شرط بود و اگر
 حسیبت کسی خواهد کرد که هیچ گاه نکند خود هرگز حسیبت صورت بیند که
 هیچکس معصوم نباشد و سعد بن جبر میگوید که اگر ما حسیبت آن وقت کنیم

احتساب از هزار لایه

له هیچ گاه نگویم پس هر که حسبت نگویم و حسبت بصری را گفتند که کسی میگوید
 که خلق را دعوت میکنند تا بیشتر خوشی را تمام پاک نکنند گفت سلطان
 در آرزوی هیچ چیز نیست مگر در آرزوی آنکه این کلمه در دل ما آراسته
 تا در حسبت بسته آید و اوصاف دین منسب است که بدانی که حسبت
 از دو گونه بود یکی بصیحت و وعظ و هر که کاری میکند کسی را گوید که ممکن
 و بند دهد چرا که بروی خندند هیچ فایده نبوده و وعظ وی هیچ اثر نکند
 این حسبت فاسق را شاید بک کار شود و چون داند که شنود
 و بروی خندند و وقوع وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود
 و ازین سبب است که وعظ دانشمندان که فاسق ایشان ظاهر بود خلق را
 زیان دارد و ایشان بدان کار شوند و ازین بود که رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت آن شب که مرا مجراج بردند قوی را دیدم که لبها ایشان بنا
 برای آتشین بریدند گفت شما که این گفتند ما اینم که بخیر میفرمودیم و
 نکردیم و از شر نهی کردیم و خود دست بند داشتیم و جمعی مدعی عیسی
 را پس بریم پیشین و خوشی را و بیدار اگر بیدار بود دیگران اینند
 و اگر نه ازین شرم دار و نوع دیگر حسبت است که بدست بود و هر
 چنانکه خرمینک بریزد و چنگ و دیاب را بشکند و کسی که قصد فساد
 میکند و از منع کند این حسبت فاسق را را و بود که بر هر کس در چیز و
 یکی آنک نکلند و دیگر آنک نکلند که دیگری کند اگر یکی دست بداشت دیگر
 را چرا دست نباید داشت اگر کسی گوید زشت بود کسی که جامه ابرو شین
 پوشیده دارد حسبت کند و از سر دیگری بر کشد و خود شراب خورد و
 دیگران به ریزد چرا که است که زشت دیگر بود و باطل دیگران از آن

کثیره

نصیحت

ابتدا

باشد

باشد که مهم ترین دست بداشت نه از آن که این باشد که اگر کسی روز
 روزه دارد و نماز نکند این دست دارد که مهم ترین دست بداشت است
 نه از آنکه روزه داشتن باطل بود لکن نماز مهم تر است همچنین کردن از
 فرمودن مهم تر است لکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست که
 این بدان اذ آنکه گویند منع کردن خمر واجبست بروی آنکه که وی بخورد
 چون وی بخورد این واجب از وی بیفتد و این محالست اما شرط دوم و آن
 دستوری سلطان و منشور حسبت بیشتر بود این نیز شرط نیست که بزرگان
 سلف خود بر سلطانان و خلفا حسبت کرده اند و حکایات در آن شود و
 این مسئله بدان معلوم شود که در جات حسبت شناسی و حسبت را چنان
 در جاست **اول** بند دادن است و بنسبیدن بخدای تعالی و این خود
 بر همه مسلمانان واجبست بمنشور چه حاجتست بک فاضلترین عباد
 آنست که سلطانان ایند دهد و بخدای برسانند **دوم** سخن در شست خنانک
 گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدای ترس و این سخنها همه را
 در حق فاسق و در راست گفتن بهیچ منشور حاجت نبود
 آنک بدست منع کند چون خمر بریزد و دیاب بشکند و دستار بر شین
 مرا و فریزد و این همه چون عبادات واجبست و هر چیز که در باطل
 یاد کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مؤمنست شرع ویرا این سلطنت داده است
 بی دستوری سلطان در چه چهارم آنک بریزد و بزدن هم کند و باشد که
 آن قوم بمقابله آیند مدد حاجت یقوی را جمع کند و این باشد که چون
 بقتله ادا کنند و اینست که این دستوری سلطان نبود و عجب اگر در جات
 حسبت کرد که اگر فرزندی بریزد حسبت کند ویرایش از نصیحت باطف

مسلم نباشد و حسن بصری میگوید بند دهد چون خشکین خواهند شد
خاموش باشند اما سخن در وقت گفتن چون اخق و جاهل و مثل این
باید گفت نشاید و زدن البته نشاید و کشتن وی اگر چه کافر بود
و زدن وی در حد اگر چه سر جلا بود نشاید اما اگر تواند که خمر وی
بریزد و جامه ابرش بین از در زدن بکشد و چیزی که از او در حرام است
باخذ او ند دهد و کوزه سبزه بشکند و صورت که بود بر او نقش کرده باشد
تباه کند و امثال این ظاهر است که روا باشد اگر چه بد و دشمن شود که
کردن این حقست و چشم بد و باطل و این تصرفی نیست در نفس بد
چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید بد و سخت و بخور خوا
شد نکند و حسن بصری میگوید چون خشک خواهد شد خاموش باشد
و عظم دست بدارد و بد آنک حسبت بند بر خواجه و حسبت زن بر شوهر
و حسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند بر پدر و برادر بر چو
همه موکد است و عظیم اما حسبت شاگرد بر استاد آسان تر است چه آن
حرمت مجرد نیست چون بدان عالم که از وی آموخته است کار نکند
مجال نباشد بلکه عالم که به علم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاد
نکته آنچه حسبت در وی بود هر کار که منکر بود و در حال مجور
باشد و محسبت تجسس آن شناسد و ناشناختگی آن معلوم باشد
در وی روا بود و ازین جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد
اگر چه معصیت نباشد و اگر چه صغیر و بنوعی اگر دیوانه یا کوفه یا پند
یا بهایم محبت میکند منع باید کرد اگر چه این را معصیت نگویند که ایشان
مکلف نیستند و لکن این فعل خود در شرع منکر است و فاحش و آنچه معصیت

بود اگر چه صغیر باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه کردن در کمال
و از پس زبان فرانگریستن و خلوت با ایشان ایستادن و انگشتن
و جامه ابرش بین داشتن و از کوزه سبزه آب خوردن و مثل این صغایر
حسبت باید کرد **نکته** آنک معصیت در حال موجود باشد اما
اگر کسی فارغ شدن از خمر خوردن پس از آن نشاید و پیران بخانیدن جز
بصیحت گفتن اما حد زدن جز سلطان نشاید و همچنین کسی که عزم کند که
امشب شراب خورد و پیران بخانیدن نشاید باشد که خورد و چون گوید
خوام خورد نشاید کان بد بردن اما چون بازی در خلوت بشنید حسبت
روا بود پیش از آنکه فرازنا شود که خلوت با زن نامحرم عین معصیت است
بلک اگر بر در که ماه زنان بایستند تا چون بیرون بیایدی نکرده حسبت روا
بود که این ایستادن معصیت است شرط سوم آنک معصیت ظاهر بود
بی تجسس محسبت اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در بیست
نشاید بی دستوری وی در نشدن و طلب کردن تاجه میکند و نشاید
از در و بام تجسس کردن تا آواز رود بشنود بل هر چه خدای تعالی بیوشا
پوشیده باید داشت و اگر آواز رودی شود و بانگ مستان بیرون می شنود
انگاه روا باشد بی دستوری در نشدن و حسبت کردن و اگر فاسق چیزی
در زیر دامن دارد روا باشد که خبر بد نشاید که گوید فرامی تاحسبت که
این تجسس بود و لکن چون ممکنست که خبر بد ناید انکار داما اگر کسی
خبر شنود روا بود که بریزد و اگر بر بلی دارد که نه بزرگ بود و خانه تاریک بود که
شک نتوان داشت روا بود که بشکند و اگر ممکنست که چیزی دیگر است
نادیده باید انکاشت و قصه عمر که پیام فروشد و یکی را دین بازی نشسته و خبر

عورت از روی
نظر اند

باید
و علامت

قابوئی قسقه

میان در کتاب حقوق محبت پیاوردیم و بگویم بر منبر مشا و وقت کرد
باصحاب که جلوسید که امام مجتهد خرد منکری پند روا بود که حد بزرگتر و هی
تقدیر و با بسند امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت این کاری است که
خدای تعالی در دود عدل بسته است بیک تن کفایت نبود و روانداشت
که امام بعلم خویش درین کار کند و واجب داشت فرایوشیدن **نشریه**
آنکه معلوم بود بحقیقت که آن چیز انشائیست نه بجان و جهاد
پیشاخی مذهب را روا بود که بر مذهب اعتراض کند چون نکاح بی و کند
و شفعه جوار فرستاند و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی و کند
یا بنید خرد و خورد بروی اعتراض روا بود که مخالفت کردن وی صاحب مذهب
خویش را نزدیک بچکس روا نبود و گوی گفتند حسبت در خرد و زنا و چیری
روا بود که خرای آن با اتفاق و یقین باشد نه آنکه با جهاد بود و این در **نشریه**
که اتفاق مخلصانست که هر که بخلاف جهاد خویش یا بخلاف جهاد
مذهب خویش کاری کند عاصی است این بحقیقت حرامست و هر که از رفله
اجتهاد بجهتی دیگر بشت از آن جانب کند و نماز کند عاصی است اگر چه
دیگری بنیادند که او مصیبت است و آنکه میگوید روا باشد هر کسی مذهب
هر که خواهد فرمایند و بختی بیهود است احتیاج دارد شاید بلکه هر کسی مصیبت
بد آنکه بطن خویش را رکت و چون ظن وی آن بود مثلا که شافعی عالم تر
او را هیچ حد در نماز جز بحد شریعت اما مبتدع که وی خدای را جسم گوید
و قرآن را مخلوق گوید و گوید خدا را نتوان دید و امثال این بروی حسبت
کرد اگر چه شافعی مذهب بر حنفی و مالکی حسبت نکند که خطای این قوم قطع
معلوم نشود و لکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع غریب باشد

و مشر

و بیشتر مذهب شنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر
مبتدع حسبت کنی وی نیز بر تو حسبت کند و بقتله ادا کند و این معنی نشاید
الابد ستوری و قوت سلطان وقت **رکن** آنکه حسبت بروی بود
شرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود و ترا حرامی نباشد
که مانع بود چون بد که حرمت وی مانع باشد از حسبت کردن بدست
و استحقاق اما دیوانه و کوزک را از فواجش منع کنیم چنانکه گفته شد لکن
این را نام حسبت نبود بلکه استودا پنیم که غله مسلمانان خورد منع کنیم برای
نجات داشت مال مسلمانان لکن این واجب نبود مگر آنکه که امانان باشد و
زیانی حاصل نیاید اما چون ویران یابی بخواهد بود و برخی خواهد رسید
این قدر واجب بود برای حق مسلمانان چنانکه اگر مال کسی ضایع خوان
شد و ویران شد و راه دراز نبود بروی واجب بود برای حق مسلمانان
اما چون عافلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت اگر چه در وی رنجی
باشد حسبت باید کرد که معصیت دست برداشتن و منع کردن رنجی بود
لا بد بیاید کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و آن عاجز آید و مقصود
از حسبت کردن اظهار شعائر اسلامست پس تحمل رنج درین واجب نیست
اگر در جانی خسر بسیار بود و تا آن ریزد ماند خواهد شد واجب بود تحمل
رنج آن و اگر کوفتند بسیار غله بخورد و تا بیرون کند ماند شود واجب بنا
لحق خویش بجهان نکه باید داشت که حق دیگران و روزگار وی حق نیست
واجب نبود بروی که در عوض مال کسی دیگر بدهد اما واجب بود که روزگار
خویش در عوض دین دهد و رنج تحمل کند و از معصیت منع کند و در حسبت
نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیلی هست و تفصیل

آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جز آنکار بدیل واجب نیاید اما
اگر عاجز نبود و لکن نرسد که ویرانزند یا داند که سخن او فایده نخواهد داشت
این را چهار صورت بود یکی آنکه داند که ویرانزند و معصیت دست بند
بر وی واجب شود و لکن مباح بود که بزیان یا بدست حسبت کند و بر رخ
صبر کند بلك بدين ثواب یا بد چه در خبر است که هیچ شهید فاضلتر از آن
نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند و او را بکشند دوم آنکه داند که معصیت
منع تواند کرد و هیچ هم نباشد قادر و مطلق این باشد و اگر نکند آثم و عاصم
سوم آنکه معصیت دست بند دارند لکن وی را نیز نتوانند زدن حسبت کردن
بزیان واجب بود برای تعظیم شرع را چنانکه از آنکار بدیل عاجز است از
آنکار بزیان عاجز نیست چهارم آنکه معصیت باطل نتواند کرد و لکن ویران
زند چنانکه سنگی بر آویخته خبر زند تا ناکاه بشکند یا بر جنگ و باب زند
و بشکند این واجب نیاید لکن باطل کردن اولین و صبر کردن فاضلتر اگر
کسی گوید که خدای تعالی گفته است ولا تظفوا بایدهم الی الله لکه خورشید
در دهکده میفکند جواب آنست که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید معنی
آنست که مال نفقه کنید در راه خدای تعالی تا هلاک نشوید و این عاز
میگوید معنی آنست که گناه کند و پس از آن توبه نکند و عیب میگوید معنی
آنست که گناه کند پس از آن هیچ خیر نکند و در جمله روا بود که یک مسلمان
خوشتن را بر وصف کافران زند و جنگ میکند تا ویرانکشند این خوشتر
در دهکده افکندن بود لکن چون در وی فایده باشد تا وی نیز کسی را بکشد
تا بدیل کفار شکسته شود که تصور کنند که مگر همه مسلمانان همچین اند
اندین ثواب بود اما اگر اینانی یا عاجز خوشتر بر وصف کفار زند

قتل او

نباشد

نباشد که این خوشتر را بی فایده هلاک کردن بود و همچنین اگر جانی بود که
او را بکشند یا بربجائند و معصیت دست بند دارند و بدان صلاحیت که وی
فرماناید در دین شکستکی در بدل فساد بدید نخواهد شد و کسی را رغبت
خیر نخواهد بود هم نشاید که ضرری فایده احتمال کردن بود و نشاید آنکه
قاعد و اشکالست یکی آنکه باشد که هراس وی از بدی و کمان بد باشد و
دیگر آنکه باشد که از زدن نرسد لکن از جاه و مال و ریخ خویشان نرسد اما
در اول آنست که بغالب ظن داند که ویرانزند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که
نرسد لکن محتمل بود بدین معذور نباشد که این احتمال و کمان بد هر که بر خویش
و اگر در شک بود محتمل بود که گویم حسبت واجبست یقین بشک بر خویش
و باشد که گویم جانی واجب آید غالب ظن سلامت بود اما اشکال دیگر آنست
که ضرر باشد که بر مال باشد یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان یا بر آن بود که یا
بوی دراز کند یا بر آن بود که فایده دینی یا دنیای بر وی بسته آید یا قسم
این بسیار است و هر یکی را حکمی است و آنچه در حق خویشان نرسد و
قسمت یکی آنکه نرسد که ویران در مستقبل چیزی حاصل نیاید چنانکه بر
استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند از یاد
وی باز گیرد یا چون ویران کاری افتد حمایت کند این همه آنست که بدین معذور
نباشد که این ضرری نیست که هراس شدن زیاد نیست در مستقبل
اما اگر وقتی بدان محتاج بود چنانکه بیمار باشد و طبیب جامه این دشمن دارد
اگر حسبت کند که نزدیک وی نیاید یا در پیش و عاجز باشد و قوت توکل ندارد
و کسی است که او را نفقه میدهد و اگر حسبت کند باز گیرد و یا در دست سبأ
در فایده است و یک تن است که ویران شر او در حمایت دارد این حاجات در

و قنیت حیدر باشد اگر او باید در عذرهای خست و خستگی که
این ضرر یا حلال کرد و این باید باشد و اجتهاد و قنوت دارد باید که دین
حسین را نظری کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد **در**
آنکه تندی چیزی که حاصلست غرت شود چنانکه مال غرت شود **در**
داند که بستاند و سرای وی خراب کنند یا سلامت تن فوت شود که بر
آورد یا اجاره او فوت شود چنانکه سر برهنه بیازار بیرون برود اگر چه
دین همه معدوم بود اما اگر بر چیزی ترسد که آن در مروت قدح کنند
لکن تحمل و عفت را زبان دارد چنانکه بیازار بیرون برود و نگذارد
که چنانچه تحمل در بوشد یا در روی او خنجر نشست و در این همه زیاده جاری
بود و چنین سبب معدوم بود که مواظبت بر چنین محبوب نیست و
شرع اما در حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آنک ترسد
او را عفت کند و زبان در روی در آن کند و او را دشمن گیرند و در کام
مناصبت وی کنند شک نیست که این حد نباشد که هیچ حسبت ازین حد
ببرد مگر آن معصیت عفت بود و داند که اگر حسبت کند آن دست ندارد
و غیر عفت کردن گیرند و در معصیت در افتند آنکه بدین عذر روا بود
اما اگر ازین معای ترسد در حق بیوسگان و خویشان چون زاهدی
داند که او را برسد و مال ندارد که بستاند لکن با انتقام خویشان و
متعلقان او را بر بخاندان نشاید حسبت کردن که ضرر در حق خود
روا بود اما در حق دیگران شاید بکاه داشتن جانب ایشان چون
دین بود و این نیز مهم باشد **چگونگی احتیاط است** آنکه
حسبت را هست در **کجا است اول** بدانستن حال آنکه تعریف کردن آنکس

انگاه بند دادن اگر نشنود سخن در بخت گفتن انگاه بدست تعزیر کردن
انگاه بر خم کردن و نهاده کردن انگاه در انگاه سلاح کشیدن
انگاه یا در ان خراستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن و حسبت
در دانستن حال است بقیه و حقیقت و تحسین کردن
و در در بام کش کردن و از همسایگان سواک نکردن و اگر چیزی در
دور است از دست فراتر انداختن چون بی تحسین از رود شنود
یا بی ضرر بوی رسد یا بیدار میشا و همه آنکه حسبت کند و عدل و برادر
دهند مولا کند و دنیا بود که در خانه او شود بی دستوری بقول دو عدل
اما بقول یک عدل آن اولیتر که نشود که برای ملک و نیست و بقول یک عدل
حق ملک باطل نشود و گویند نقیض اکثری لغز این بود که بوشیدن آنچه دید
بسیار اولیتر از سوای کردن بکان **در** **چون** تعریف است که باشد که کسی
کاری کند و نمیداند که آن نشاید چون دوستی ای که در محله نماز کند و کوع
و چون تمام نکند و یاد رکعت او بخاست باشد که اگر او دانستی که این نمازی
خود نماز نکردی پس بر او باید آموخت و ادب است که با لطف آموزد تا باقی
نسخه نشود که بخاندان مسلمانان بی ضرورتی نشاید و هر که چیزی یا مو
دیوار تحمل و نادانی صفت کردی و عیب وی فرا چشم وی داشتی و این خیر
بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذر وی فراموش داری و گوی هر که
از نماز براید عالم نبود لکن با آموزد و آنکه نداند قصیری بود که از نماز و یاد
و استاد بود را بشد مگر در ناحیه شک نیست که شما آموزد به این امثال
این دل وی خوش کند و هر که چنین کند تا کسی بر خود از تعلیم او مثال او
کسی بود که خون از جامه بول شود که تا چیزی بکند شری کرد باشد **در**

آنک نصیحت و وعظ بر حق کند به ضعف که چون داند که حرام است
 در تعریف فایده نباشد تحریف باید و لطف در آن بود که مثلا چون کسی
 عیب میکند گوید کیست از ما که دروغی نیست بخوبی مشغول بود
 اولین تاجری بر خواند در عیب و اینجا افعی عظیمیست که از آن سلامت نیابد
 الا کسی که موصوف بود که در نصیحت کردن دوشرفست نفس را یکی عز علم و
 شرف و رع خویش اظهار کردن دیگر عز حکم کردن و علو رفعت بر انکس
 اظهار کردن این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمیست و غالب
 آن بود که وی پندارد که وعظ و نصیحت میکند و طاعت شرع میداند و تحقیق
 طاعت شهوت جاه داشته باشد و این معصیت که بر وی رفت باشد
 او میکند باشد که بتر باشد و باید که با خود نظر کند اگر توبه آنکس از بهر خویش
 یا از نصیحت دیگری دوست دارد از آنکه نصیحت وی و نصیحت خود را کاره
 خود نصیحت و پیرامین است و اگر این دوست دارد که بقول وی دست
 یابد که از خدای تعالی میرسد که هم آنست که بدین نصیحت بخوبی مشغول
 میکند به بحق و داد و ظایر را گفتند جلوی کسی که در نزد یک سلطان میشود
 که حسبیت کند گفت ترسم که بنایان بن تدش گفت قوت آن دارد گفت
 که بکشندش گفت قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و آن عیب
 و بوسلیم دارایی میگوید بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که بکشند
 و از آن ترسیدم لکن مردمان بسیار بودند ترسیدم که خلق مرا بکشند در آن
 صدف و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود انکار می خلاص
 شوم در حجه جهان سخن درشت گفتن و اندین دواد نیست یکی آنک تا با لطف
 می تواند گفت درشت نکوید و دیگر آنست که چون گوید بخش نکوید و جز راست

نکوه

نکوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق بشن گوید که هر که معصیت کند احمق
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت زبیر آنست که حساب خود میکند و
 پس مرگ خود را می نکرده و احمق آنست که از پس هوای خویش میشود و جو
 را عشق میدهد و امید میدارد که از وی در گذراند و سخن درشت آن وقت
 روا بود که داند که فایده خواهد داشت چون داند که فایده نکند روی توش کرد
 و چشم حقارت بوی نکرده و از وی اعراض کند **تغیر کردن** است
 و درین دواد نیست یکی آنک تا تواند انکس را فایده تا تغییر کند مثلا او را گوید
 تا در جامه دیبا بپوشد و از زمین عصب بیرون شود و خمر بیرون و اگر حجب
 از سجده بیرون شود ادب دوم آنست که اگر ازین عاجز آید و بر بیرون کند
 و ادب این آنست که بر کمترین افصا کند چون دست تواند گرفت که بیرون کشد
 ریش نکیرد و پای نکیرد و نکشند و چون جنگ بشکند دین و دین نکند و در **اهسته**
 باز نکند یاد دین نشود و جای شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر تواند رد او کرد
 سنگی بر وی زند تا بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آلبینه سرتنگ بود و حق
 مشغول شود او را بگیرد و بر بندد و او بود که بشکند و بگریزد و در ایند **تحریم** خمر
 اند جای خمر شکستن لکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که طریقه بوده است که خمر
 خمر را شاید اما اکنون بی عذر می شاید شکستن و هر که بشکند بروی تاوان
 باشد در حجه ششم نهاده باشد چنانکه گوید خمر بریزد اگر سرت بشکند و باقی
 چنین چنین کم و این آن وقت تواند گفت که با لطف ترین ادب این دو جزو
 یکی آنک بخیر تهنید نکند که دانا باشد چنانکه گوید جامه قوی درم و در **تشنه**
 و خانه ات خراب کم و زن و فرزند تو را بر بخام و دیگر آن گوید که تواند کرد **تادریغ**
 نلفه باشد نکوید کردن بنم و بدار کم و مثل این که این همه دروغ است اما اگر **تادریغ**
 او بیونله او درم و اصرم و دینه

پاره کرم

زیادت کند برای مصلحت و او در میان دو تن صلح خواهد افکند اگر
 زیادتی و نقصانی راه یابد در سخن و او بود **در خیر هفتم** زدن باشد بدست
 و به پای و خوب و این رو بود بوقت حاجت و بقد حاجت وقت حاجت
 آن بود که دست از عصیت ندارد بی زخم اما چون بداشت زدن نشاید
 که عقوبت پس از عصیت تعزیر باشد و خدا این سلطان را رسد و ادب این
 آنست که تا زدن بدست کفایت بود مجرب نزد و اگر کفایت نبود رو بود
 شمشیر بر کشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و دست بند را از بیم
 رو بود که شمشیر بر کشد و اگر میان او و محتسب جوی بود بترسد بجان زهد که
 دست بدارد اگر نه بزم نگاه اگر دست بندارد رو بود که بزند لکن باید که دست
 زن و فراساق داند و از جانی که خطر باشد حد کند **در خیر هشتم** آنکه محتسب
 تنها بسند نباشد مردم جمع کند و باشد که فاسق نیز قوی جمع کند و بقبال
 ادا کند که وی گفته اند چنانکه رو بود که قوی بی دستوری نغز اقراران روند
 رو باشد که بچنگ فاسقان شوند که محتسب را اگر بکشند شهید باشد و هو
ادب نهم بدانکه محتسب را از سه خصلت جاو نیست علم و ورع
 و حسن خلق که چون نداند منکر از معروف باز نشناسد و اگر روع نبود اگر
 چه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود ویرا بر بخاند چشم کند
 و خدای تعالی را فراموش کند و بد خدا نه ایستد و آنچه کند بنصیب نفس کند
 نه بنصیب حق آنکه حسبت وی معصیت کرد و ازین بود که امیر المؤمنین علی کرم
 الله وجهه کافری را بپفکند تا بکشد کافرا ب دهن در روی وی بپاشید کافرا
 بکشد و بدخواست گفت خشمکن شدم تر سیلیم که برای خدای تعالی کشته
 باشم و عمر رضی الله عنه یکی را بد زه زد و دیگر بار بزدانکس دشنام داد و دیگر

فرا
 حسبت
 جان
 و وقت

و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم حسبت نکند لامردی که فقیه بود در
 آنچه کند حکیم بود و آنچه فرماید حکیم بود و آنچه شود صبور بود و حسن صبری گفت
 هر چه بخوای فرمود باید که فرمان بردار پیشین تو باشی که بدان کار کنی و این از
 آدابست اما شرط نیست که رسول را صلی الله علیه و سلم برسیدند که امر معروف
 و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای نیاریم گفت نه اگر چه همه بجای نیارند باشید
 حسبت باز میگرد و آداب حسبت آنست که صبور باشد و قن برنج بنهد که خدا
 تعالی میگوید و امر بالمعروف و نهی عن المنکر و اضرب علی ما اصابک هر که برنج صبر
 نکند از وی حسبت نباید و از آداب مهم یکی آنست که اندک علایق و کوتاه طمع
 باشد که هر کجا طمع آمد حسبت باطل شود و یکی از مشایخ عادت داشتی که
 عدل دان قصاب فرستندی برای کریم بیک روز بر قصاب شکری دید با خانه آمد
 و کریم بیرون کرد و نگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت این بار تو عدل کردی
 گرفت شیخ گفت من پیشتر کریم بیرون کردم آنکه حسبت آمدم و هر که خواهد که
 مردمان او را دوست دارند و بروی قضا گویند و از وی خوشنود باشند حسبت
 کرد که کعب الاحبار ابو مسلم خولانی را گفت حال تو در میان قوم چگونه است گفت
 نیکی است در تودیه است که هر که حسبت کند حال وی در میان قوم زشت بود
 گفت تودیه راست میگوید و ابو مسلم دروغ میگوید بدانکه اصل حسبت آنست
 که محتسب اند و هر کس بر وی عاصی بر وی معصیت بیورد و چشم شفقت نکند
 و ویرا همچنان منع کند که فرزند خویش را منع کند و رفیق را نگاه دارد و یکی بر او
 خلیفه کرد و سخن درشت گفت او گفت یا جوانمرد خدای تعالی بهتر از تو بود ترا از
 من فرستاد موسی و هرون را بفرعون فرستاد و گفت نقول له قولا لینا سخن نرم
 گویند تا باشد که قبول افند بلک باید که بر رسول افند آنکه که برای بتردیک وی

وگفت یا رسول الله مراد ستوری از ما ز تا کم صحابه همه بانگ بر می زدند و قصد
وی کردند رسول صلی الله علیه و سلم گفت دست از وی بردارید او را بترسید یک
خوشتر خواند چنانکه زانو بر زانو می نهاد و گفت ای جوانمرد رو داری کسی
با ما در توانی کشد گفت نه گفت رو داری که با خواهر تو یا دختر تو چنین کنی
گفت نه گفت مردمان نیز رواند از زنا نگاه رسول صلی الله علیه و سلم دست برد
روی فرو برد و گفت یا رخدا یا دل و قریا یا کفن و فرج ویرانگاه دار و نگاه وی
بعد از آن چون از اینجا باز گشت هیچ چیز بر وی دشمن تر از زنا نبود و فصلی بر علی
را گفتند که سفیان غیبی خلعت سلطان می ستاند گفت ویرا در پشت اموال
حق پیش از آنست انگاه ویرا جلوت دیدند با وی عتاب کردند و ملامت نمود
سفیان گفت ما از جمله صالحان نیام اما ضلالت از دوست داریم و چله بر اسیم
نشسته بود با شاگردان خوش کسی بگذشت و از اردو زمین می کشید چنانکه
عادت مشکریان عرب باشد و از آن زهی آمده است اصحاب وی قصد کردند
از با وی در شتی کشد گفت خاموش باشید تا من این کفایت کنم و آواز داد که یا برادر
مرا متوجه حقیقت گفت چیست گفت آنک این را بر گیر گفت نعم و کرامه پیش از آن
گفت اگر بد رشتی گفته بودی گفتی نخواهم کرد و نیز هشتم دادی مردی دست در
زنی زده بود و کار دی کشیده و همچو کس زهره نداشت که نزد یک وی رود و زنی را
میگردد بشیر خانی بوی بگذشت چنانکه کف وی بگفت او یا زاهد مرد پشیمان و از هو
بشد و عرفی از وی آمدن گرفت زن خلاص یافت گفتند ترا چه بود گفت ندانم
مردی بمن بگذشت و تن وی بمن باز آمد و مرا آهسته گفت خدای تعالی بی
آنجای وجه میکنی چون این بشنیدم از هیبت وی از پای نهتمادم گفتند آن بشیر
خانی بود گفت آه اکنون با این محالت در وی چون نکریم هم در وقت او پایت گم

زاتو
اه وین
یوق

ایستاد دینار ملک
دربار

در یک هفته و همان یافت صدق این کار کند **باب سی و نهم**
در منکر است که **بسیار است** از این منکرات است که درین روزگار
و مردمان فرمید شد اند که این باصلاح آید بسبب آنکه بر همه قادرند و این
نیز قادرند دست برداشته اند کسانی که از اهل دین اند چنین اند اما اهل عقل
خود بدان راضی اند و بدانند که بواجبه قادر باشی خاموش باشی و با هر جنسی ازین
اشارتی کنیم که جمله آن ممکن نکرد و این منکرات بعضی در مسجدهاست و بعضی در
بازارها و بعضی در کما و ها و خانه ها اما منکرات مسجد ها آن بود که کسی نماز کند و
کعبه و محراب تمام نکند و یا قرآن خواند و لحن کند یا موزنان قوی بهم بانگ نماز کنند
و الحان بسیاری کنند این همه نهی است و در وقت حج علی الصلوة و حجی علی الفلاح
بجمله آن از قبله بگرداند دیگر خطیب که جامه سیاه از ابریشم دارد و شمشیر فضه در
دازد حرامست دیگر کسانی که در مسجد ها منکام گیرند و قصه گویند و شعر خوانند
و دیگر آمدن کو دکان و دیوانان و مستان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد
از ایشان رنج بردارند اگر کسی که خاموش بود و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلود نکند
و با باشد که در ایند اگر کوئی بیاید و آزاری نکند منع واجب نکند که زنجان در مسجد
بجور و درق بازی میکردند و عایشه رضی الله عنها زطار میکرد و لکن اگر بیای
گاه کتبت منع باید کرد و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد که مسجد را از آن رنج نیا
روا بود و لکن اگر بدکان گیرند همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن علیه در
بدید آید چون حکم کردن بردارم و قبالة نوشتن نشاید مکروه اوقات حکمی فرارند
که رسول صلی الله علیه و سلم گاه گاه حکم کرده است در مسجد اما این کار را تشنه است
اما آنکه کاران جامه در مسجد خشک کنند و رنگ رزان جامه رنگ کنند این همه
منکرات است بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند و قصه ها گویند که در وی زیادت و نقصان

پوڙمانده

بود و انقول حدیث که معتدل است بیرون بود ایشان را از مسجد بیرون باید کرد که
سلف چنین کرده اند اما کسانی که خویشتن را بیایند و شہوت برایشان غالب بود
و بختها بسجده و سر و ہا میگویند و زنان جوان در مجلس حاضر این ہمہ از یکاثر بود
و بیرون مسجد نیز نباید بلک و اعطای کسی باید کظاہ روی صلاح باشد و زینت و ہیا
اہل دین و وفادار دارد و بہر صفت کہ بود نشاید کہ مردان جوان و زنان جوان در مسجد
نشینند و میان ایشان خایل نباشد بلک غایتی رضی اللہ عنہا در روزگار خوش
و از آنرا از مسجد منع کرد و در روزگار رسول ممنوع نبودند و گفت اگر رسول صلی اللہ
علیہ وسلم بدیدی کہ اکنون حال چیست منع کردی و از منکرات آنست کہ در مسجد
دیوان دارند و قسمت کنند و معاملات و دستاویان و حساب ایشان راست
تا نماشاگاہ بنیانند و بغیبت و بدھود مشغول گردند این ہمہ منکرات و برخلاف
حرمت مسجد است و اما منکرات بازارها آن بردن و خریدن دروغ گویند و عیب کالا
پنهان دارند و تراز و سنبل و جوہر راست ندارند و غش در کالا کنند و
و جعانہ فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چون فروشند و نوروز
حیوانات و بوق سفالین و قبا و کلاه ابر شمشیر فروشند و حجر و کوزه و اوانی سیمین
راست کنند و فروشند و امثال این جملہ حرامست و بعضی مکر و ہ اما صورت حیوان
خرید حرامست اما آنچه برای سدہ فروشند و نوروز چون سپر و شمشیر و بوق این جملہ
در نفیس خریش حرام نیست لکن اظهار شعائر کفر آنست و آن حرام بود و مخالف
است و ہر چه برای آن کنند نشاید بلک فراط کردن در راستن بازار و بیست
نشاید بلک نوروز سدہ باید کہ مندرس شود و کس نام آن نبرد و کہ ہی از سلف
روزہ باید داشت تا از آن طعامها خورد و نباید و شب سدہ چراغ فرانیاید کہ
تا اصلا نیش نیستند و محققان گفته اند کہ روزہ داشتن این روز ہم در این

بود و نشاید کہ نام این روز نبرد و ہج و جہ و بار و ہا دیگر را بر باید داشت و شب
سدہ بچین جانک از وی خورد نشان و نام نہاند اما منکرات شاہ راہ
کہ در شاہ راہ استون ہند و دکان نکند جانک راہ تنگ شود و حق
نکازند و پول بیرون بیاوند کہ اگر کسی را ستور بود کہ را بخاک و خروار ہا بپاشد
تہند و ستور بندند و خروار ہا خوار خامہ بدن نشاید مگر کہ ہج راہ نہا
جز آن نگاہ برای حاجت و با بود و بار بر ستور نهادن زیادت از آن کہ طاقت
دارد نشاید و کشتن قضاب کوسفند را برہ جانک خامہ مردمان را خطر
نشاید بلک در دکان جای آن بینازند و پوست خرین بر راہ افکندن یا آب
نزدن جانک در وی خطر باشد کہ پای بچیز و بچین ہر کہ برف برہ افکند
یا آبی کہ از بام وی فرود آید و راہ بگیرد واجب بود بروی کہ راہ پاک کند و اما
آنچہ عام بود بر ہمہ واجب باشد کہ راہ پاک کنند و والی را رسد کہ مردمان
ندان دارند و حمل کنند و ہر کہ سکی دارد ببرد و برای کہ مردمان از آن بیم باشد
نشاید و اگر جز آن رنجی نبود کہ راہ بخش بود منع نتوان کرد کہ احترام ملک
و اگر برہ بخشید جانک راہ تنگ کند نشاید و اما منکرات کرمای آن بود کہ
عورت از زانوی ناف پوشیدہ ندارد یا از در پیش قائم بر ہنہ کند تا بمالد و
شوخی پاک کند بلک اگر دست در نہ برآورد و فرزند تا از آن بگیرد و بمالد نشاید
کہ بواسیلدن بمعنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار کہ مایہ منکرات و
بود خراب کردن آن یا بیرون آمدن و دیگر دست ظلمت بپاید در آن بلک
کردن متکر باشد و مذهب شافعی و انکان نتوان کرد بر مالکی کہ بملہب و
زاد بود و آب بسیار و بچین و اسراف کردن از منکرات باشد و منکرات
دیگر هست کہ در کتاب طہارت بگفته ایم و اما منکرات مہاجنی فرشت

میدارد با ایشان بود و روی روی چند صبر کردن آن شهوت دنیا و شقیقت
 که در بر عیبت و تکیه داشتن بندگان خدای تعالی و از خلیفتی خدای تعالی
 بجای آوردن چون این بلا نیست باید که بولایت را بشخص مشغول باشد و این
 وجهی که فرمود اند بر این وجه که صلاح دنیاوی باشد که هیچ عبادت و قربت نزد خدا
 تعالی بر او ولایت با عدل نیست و مشغول میفرماید علیه الصلوة والسلام بگویند
 از عدل سلطان عادل فاضلتر از عبادت شخصیت ساله بردام و در حدیث است
 که روز قیامت هفت کس در ظل خدای باشند اول سلطان عادل است و بعد
 صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شخصیت صد بار بخندید
 در دیوان وی رفع کنند و با ایشان برند و گفت دویستین و نود و یکمین خدای تعالی
 امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام جائز است گفت بدان خدا
 آن شخص بخند بدست او است که هر روزی عادل را بخندان عمل رفع کنند که
 عمل جمله رعیت او باشند و هر نمازی از آن وی هفتاد هزار بار بگویند
 چنین باشد چه غنیمت بود پیش از آنکه این در سجانه و تعالی کسی را
 منصب ولایت دهد تا یک ساعت طاعت او و طاعت عمر دیگری برآید و چون
 کسی خور این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول باشد معلوم
 بود که مستحق عقوبت بود و این عدل بدان راست آید که در قاعده فکاه دارد
قاعده اول آنکه در هر واقعه که پیش آید تفکر بکند که وی رعیت است
 و دیگری خدای تعالی و هر چه خود را بنسند هیچ مسلمان را بنسند و اگر پسند
 بخش و خجسته بود و رسول الله علیه و سلم روزی در سایه نشسته بود
 جبریل پیامد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب درین قدر خست
 با وی محبات کرد و رسول الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که از دور خست

بهشت شود باید که چون مرگ او را در یاد بر کلمه لا اله الا الله یاد و هر
 خود را بنسند و هیچ مسلمان را بنسند و گفت هر که با من از بر خیزد و او را
 جز عبادت خدای تعالی بهیچ باشد او را من در خط نیست و اگر از کار مسلمانان
 و تیمار داشت ایشان خالی باشد از جمله ایشان نیست **قاعده دوم**
 آنکه انتظار را برباط حاجات برد و نگاه خویش حقیر نشناسد و از خطری
 آن حد رکت و قنای مسلمانانی حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول
 اگر اردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر باشد بگویند عمر بن
 عبد العزیز در خانه شد تا ساعی بیاساید بسر گفت بچه ایمنی از آنک
 این ساعه مرگ در رسید و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی بود و تو مقصر یا
 در حق وی گفت راست میگوی در حال برخاست و بیرون شد
قاعده سوم آنکه خویشین را عادت نکند که شهنشوات مشغول شود
 بدانکه جامه نیلو پوشد بلکه اندر همه چیز ها قناعت کند که بی قناعت
 عدل ممکن نبود و عمر رضی الله عنه از مسلمان پرسید چه شنیدی از اراجی
 من که آنرا کار بودی گفت شنیدم که بیک راه دو نان خورش بر خورن
 و دو بر این داری یکی روز را و یکی شب را گفت چنین است هیچ چیز دیگر
 گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد آنک بنای همه کارها نانوای
 بود و حق نهاده بر عتف و رسول الله علیه و سلم گفت هر خدای که با
 رعیت رفو کند روز قیامت با وی رفو کنند و هر که عتف کند با وی
 کنند و گفت نیکو چیز نیست ولایت راندن و فرمان دادن کسی را که بحق
 آن قیام نماید و بد چیز نیست ولایت راندن کسی را که در حق آن تعیین
 کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود پرسید از ابو حازم که از جمله علمای بود

آنچه است تدبیر خجسته درین کار گفت آنکه هر چه در کشتن آن جای ستان
آنحال بود و جای نهی که حق بود گفت آنکه تواند کرد گفت کسی طاعت
عذاب دوزخ ندارد و بهشت و بهشت حق نیست دارد **قاعده** **نهم**
آنکه محمد کند تا همه رعیت از وی خوشنود باشند تا موافقت شرع و هم
صلی الله علیه و سلم گفت بهترین آیه آنست که شما را دوست دارند و شما
ایشان را دوست دارید و بدین آیه است که شما ایشان را دشمن دارید و ایشان
شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که فای نماند عن نشو
که هر که بوی رسد بر روی شما گوید بنده دار که همه از وی خوشنود اند که آن
از بیم بود باید که معتقدان بر کارند تا بخشنند و احوال از خلق برسند
عقب خویش از زبان مردم نماند دانست **قاعده** **دهم** آنکه رضا هر کس
طلب نکند بخلاف شرع تا چون خوشنود شوند آن خوشنودی و بر این
ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روز یک نمره خلق از من اخشنود با
و لابد هر که انصاف از وی بستانند تا خوشنود باشد پس هر روز خشم
خشنود بتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضا خلق رضا جو
معا و به نامه نوشت به عایشه رضی الله عنها که مرا بده عایشه بوی تو
لا از رسول علیه الصلوٰه و السلام شنیدم که هر که خوشنودی حق تعالی جو
بنا خوشنودی خلق حق تعالی از وی خوشنود شود و خلق با از وی
خشنود کند **قاعده** **هفتم** آنکه بدانند که خطر و کایت داشتن صفت
و کار خدای تعالی بتقلید کردن عظیمست و هر که توفیق یابد که بحق
آن قیام نماید سعادت بیاید که و برای آن هیچ سعادت نبود **قاعده** **یازدهم**
گفت بشقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود و این عایشه گوید

محمد

بگوید رسول را علیه الصلوٰه و السلام دیدم که بیامد و در کعبه بگفت و دید
خانه قوی بودند از قریش و گفت ایما و سلاطین یا قریش باشند اگر بشکار
بجای و رفتن چون از ایشان و حجت خواهند و حجت کنند و چون حکم خدا
عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که این کند لعنت خدای تعالی بر ایشان
و جمله مردمان بر روی یادند بر خدای تعالی از وی در رضیه و نه سب و نه
صلی الله علیه و سلم گفت هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای تعالی بر ظالمان
و یاد گفت سه کس اند که خدای تعالی روز قیامت بدیشان تکرر سلطان
ظالم بر زبان و در پیش متکرر و گفت صحابه را که روزی باشد که جانب شر
و غرب فتح افتد و شما را بود همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه
از خدای تعالی برسند و داده تقوی گیر و امانت گزارد و گفت هیچ نیست
نیست که خدای تعالی بهشت بر وی حرام کند مگر سلطان ظالم و هر
که هر که را بر قوی از مسلمانان ولایت دادند و آن ولایت ایشان را چنان که
ندارد که اهل بیت خویش کو جای خویش در دوزخ و اگر گفت دو کس از
اعتق من محروم باشند از شفاعت من یکی سلطان ظالم و مبتدع که در دین
غلط کند تا از خدا بیرون گردد و گفت عذاب سخت ترین در روز قیامت
سلطانی راست که عدل نکند و گفت تا کس ترین خلق است که در چشم
تعالی است اگر خواهد دید دنیا چشم خویش بر وی براند و لا قرارگاه او
بود و هم امیری که حق خویش از رعیت بستاند و انصاف ایشان از حق
ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد دیگر رئیس و مقدم قوی که ایشان او را
طاعت دارند و او میان قوی و ضعیف سوزند که ندارد و سخن میل گوید
و دیگر مردی که در کار دین ظلم کند و دیگر مردی که زن و فرزند و عیال

خوشی را طاعت خدای تعالی نماید و کارهای در پیش ایشان بیاورد
و مال ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که مزدوری نکرده
و کار فرما بد چون کار تمام کند صاحب شغل مزد وی تمام ندهد
خشم خدای تعالی باشد و عمر رضی الله عنه بگوید خواست که بر جان و نمان
لند مردی و پیش بنده و نهان کرد آنکه از چشم نابد بد شد عمر فرمود او را
طلب کنند بیاقتند گفت آن مرد خضر بود است و رسول علیه الصلوة و السلام
گفت وای بر امیران وای بر عرفیان وای بر پنهانان و گفت کسیانی
باشند در قیامت که خواهند که یکسوی خوشی از آسمان و بخته بوزند
و هرگز عمل نکرده اندی و گفت هیچ مرد را بوزند و بخت ندهند که نه روز قیامت
او را بوزند و دست و گردن بند کرد اگر نیکوکار بوده باشد بعد از سوال
و جواب نهایی دهند و الا غلی دیگر در فرزند و عمر رضی الله عنه گفت وای
بر داوود مین از داوود آسمان آرزو که او را حاضر کنند و بر سرندش مگر که عدل
کرده باشد و حق گزارده و انصاف مسلمانان نکرده داشته و بهوای نفس حکم
نکرده و بخویشان در پیش و یتیم نیکوئی کرده و امید ایشان بر او نهاده
آنکس بود که انجاء خدای تعالی که قرآن مجید است آینه سازد و در پیش
چشم خویش نهاد رسول گفت صلی الله علیه و سلم روز قیامت و الیایان
بیاوند و گوید حق تعالی که شما شبانان کو سفند از من بوزید و خزاندا
حاکم از من بوزید چرا کسی را خدزدید و عقوبت کردید پیش از آن
از من فرمودم گویند یا خدا یا از خشم آنک با تو خلاف کردند و گوید چرا باید
از خشم شما از خشم من پیشتر باشد دیگری را گوید چرا حد و عقوبت نکردی
کردی که من فرمودم گویند یا خدا یا بروی شفقت مردم و رحمت کردم گوید

جرا باید که از من رحم تراشی پس گوید یکبار آنها را که بیفرودند و بکشند
در حکم من و از او جدا و از ایشان برکنند و حدیقه رضی الله عنه گوید که
من بر هیچ وای نشاند و گوید اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنک این
رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که روز قیامت همه و الیایان بیاوند ظالم و عاصی
و همه را بر صراط بیاوند و خدای تعالی بر صراط و عی فرستند تا ایشان را پیشانند
یک انساندن آنکس که حکم بخور کرده باشد یا در قصاص شوب شده باشد یا کوف
خوشی زیادت تر بخور یک خصم کرده باشد همه بیفتند و میروند تا هفتاد سال
بدوزخ فرو تا آنکه که بقرارگاه رسد و در خبر سبت که داود علیه السلام بیرون
آمدی چنانک کس بلا نیستی کسوی است و هر که از بدی از سیرت داود می سیدی
روزی چهار بار علیه السلام پیش وی آمد از وی پرسید گفت نیک مردی است
داود اگر نه آنست که طعام از بیت المال خوردی بایستی که از دست و بخت خویش
خوردی پس داود را بحراب شد و می گریست و فرمود میگردد و میگفت یا خدا
مرا پیشه بیاورد تا از دست و بخت خویش خورم خدای تعالی او را زود مری بیاورد
و عمر رضی الله عنه شب بجای عیس میگردید تا هر که اخطای بد کرد تا آنکه گفت
و گفت اگر کو سفندی که کن بر کار جوی قنات بگذارد و دو غن در وی نماید
ترسم که در قیامت مرا از آن پرسند تا بدانی که احتیاط او چنین بود و عدل
او حقایق بود که هیچ آدمی بدان نرسید از غایت عدل با این همه عبد الله عمر
بن العاص میگوید من دعا کردم تا خدای تعالی عمر را بمن نماید بعد از رسول
سوال او را بخواب دیدم چون کسی که او داخل نهاده باشند و این را می بخور
و اگر گفته باشد گفتیم یا امیر المؤمنین چون یافتی خدای تعالی را گفت یا عبد الله
چند است که از پیشک شما بیا مدام گفتیم و از ده سال گفت تا اکنون در حساب

بودم و هم بود که کار من تپاه بودی آنکه آنشتی که خدای تعالی رحیم بودی
 حال عمر شاه بودی با آنکه در همه عالم از استیاب و لایت دره پیش نهاد
 ملک و موم رسول فرستاد تا بیک در که عمر طوطی مردی است و سیرت او
 چون مدینه رسید گفت این ملک شما حکما است گفتند ما را ملک نیست
 ما را امیر نیست گفتند در واقع پیر و پادشاه و عرق از پیشانی او
 او را دید در آفتاب خفته بر زمین و در فراس نهاد و عرق از پیشانی او
 میرفت چنانکه زمین تیره بود رسول چون آن حال بدید دل وی عظیم
 اثر یافت گفت کسی که همه ملوک و سلاطین عالم از هیبت او بفرار باشند و
 چنین باشد پس گفت عدل کردی لا حرم این محقق ملوک ما جور گفتند از
 سبب هراسانی باشند و گفت کوهی میدهم که دین حق دین شماست و اگر نه
 آنست که بر سویی آمده ام در حال مسلمان شدی و اکنون هم پس از این ایم
 و مسلمان شوم پس خطر و لایت داشتن نیست و علم این دراز نیست همه
 حال و الی بدان سلامت یا بد که همیشه جولای دین دار و نزدیک بود تا آن
 عدل بوی می آوردند و خطر این کار روی تازه میدانند **فانتهی** **ششم** آنکه
 تشنه باشند همیشه بدید علماء دین دار و حریص باشند بر شیفدن نصیب
 ایشان و حد رکنه از دیدار علماء حریص بودند بیا که ایشان و بر اعشور دهند
 و بر روی شا کویند و رضای وی طلب کنند تا از آن مردار که در دست وی
 چیزی بکشد و حله بدست و زند و عالم دین داران بود که بوی طمع کنند
 و انصاف وی بدید چنانکه شقیق الحی نزدیک هرون الرشید رسید
 گفت تویی شقیق زاهد گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا بدید که گفت خدا
 صالی ترا بجای صدق نشان دست و از تو صدق در خواهد چنانکه از

در خواهد و بجای فاروق نشان دست و از تو فرق در خواهد میان حق
 و باطل چنانکه روی در خواهد و بجای زی المومنین نشان دست از
 تو شرم و کرم در خواهد چنانکه روی و بجای علی بن طالب نشان دست
 از تو علم و عدل خواهد چنانکه روی گفت پیغمبری در بند گفتاری خدا
 تعالی سر نیست که از دوزخ گویند از تو در زبان ساخته است و سه چیز
 داد بقت المال و شمشیر و تازیانه و گفته است که خلق را بدین سه چیز از
 دوزخ باز دار اول هر که احتیاج دارد این مال از وی باز گیر و نقد و حاجت
 بوی ده و هر که فرمان تو خلاف کند بدین تازیانه وی را ادب کن و هر که کسی
 بنا حق بکشد او را بدین شمشیر بکش اگر این تکی پیش رود و رخ تو باشی و
 دیگران از پس تویی آیند گفت زیاد کن و بندد گفت چشمه تویی و دیگر عال
 در عالم جوی اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جو به از یان ندارد و اگر از یک
 بود بر روشنی جو به هیچ امید نبود روزی هرون الرشید با عباس که از خوا
 وی بود نزدیک فضیل عیاض رسیدند چون بدید خانه وی رسیدند
 او قرآن میخواند بدین آیت رسید بودام حسب الذین اجترحو البسیات
 ان يجعلهم کالدین امشوا و عملوا الصالحات گفت اگر بید طلب میکنی
 این آیت کفایت میکند معنی این آیت آنست که بنده شقیق کسانی که کارها بد
 می کنند با ایشان برابر داریم یا کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک
 کنند پس گفت در بن در بند گفت امیر المؤمنین را در یاز کن گفت امیر المؤمنین
 نزدیک من چه کند گفت امیر المؤمنین را طاعت دارد و از کمر دشب بود
 چراغ را بکشت هرون در تاریکی دست کرد بری آورد تا دستش بر او
 گفت آه دست بدین روی اگر از عذاب خدای بجات باید آنکه گفت ای

اجترار
 کبریا کردن

امیر المؤمنین جواب خدای تعالی را چه ساخته باش که روز قیامت
با مسلمانانی بنشیند و انصاف از تو طلب کنند و چون بگریستن افتاد
عباس گفت خاموش که بکشتی امیر المؤمنین را گفت یا همامان تو و قوم
و راهلا که درید مرا میگوی بکشتی و برافروند گفت یا عباس تراها ما
از آن میگوئید که مرا فرعون بنهاد پس هزار دنیا بر پیشان و نهاد و گفت
مهر ما درم است گفت ترا میگویم آنچه داری دست بردار و بخدا وند
با زده تو بمن میدهی از پیش وی بر خاست و فرانستد و عمر عبد العزیز
محمد بن کعب قرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان
تو کمتر است و بر او بخل بد باش و هر که بهتر است و بر او نیش باش و هر که مثال
تست و بر او برادر باش و عقوبت هر کس در خون گناه و قوت وی کن
تا چشم یک تا فیانه تری که انگاه جای تو در دوزخ بود یکی از زهاد در نزد
خلیفه شد گفت مرا بید و گفت من سقر چین شده بودم ملک انجارا گو
گرفته بودی که نیست گفت نه از آنی که گریه شنوایی بخل شده است
لکن از آنی که گریه که مظلوم که بر در فریاد من نشنوم اما چشم من
خوابست پس منادی فرمود که هر که نظام خواهد کرد جامه سرخ پوشد
پس بر پایی بنشستی و بیرون آمی و هر جامه سرخ داشتی و بر او بخلاند
و انصاف دادی یا امیر المؤمنین این کافری بود که شفقت بر بندگان
خدای تعالی چنین می برد تو مومنی و از اهل رسول نگاه کن تا شفقت
تو چگونه است بوقلا در نزد یک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا بید و نه
گفت از روزگار آدم علیه السلام هیچ خلیفه نماندست مگر تو گفت پیغمبری
گفت که خدای تعالی با تو بود از چه تری و اگر با تو نبود چه نیاهی گفت

مسند است که گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه گیر و از اندیشه کرد که درین دنیا
چندین تنعم کردم حال من بقیامت چون خواهد بود کس به بحال من
از عالم و زاهد بود و گفت از آنچه رفته بدان کشای و از چیزی فریفتی از
سپوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من بشت ازین حورم سلیمان خون
بدید بگر میست و بر دل وی عظیم کار کرده سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد
سوم شب بدان روزه کشاد چنین گویند که آن شب با اهل خوش صحبت کرد
سروید عبد العزیز آمد و از وی عمر عبد العزیز که یکانه جهان بود و فامانند
عمر خطاب بود در عدل و آن از بركات نیت نیکو بود که از آن طعام خورد
بود عمر عبد العزیز را گفتند که سعید تو به توجه بود گفت بگریه و ظلم را میزدیم
گفت یا ذکن از آن شی که با من دادی قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد
هر و ن الرشید را یکی از بزرگان در عرافت سرو پای برهنه کرده بر سنگ نه
گرم ایستاد و دست برداشته می گفت با خدا یا تو قوی و من منم کار من
آتش که هر زمان با من گناه شوم و کار تو این که هر زمان عفو کنی و من منم
آنی بزرگان گفتند که تنگری که چنان زمین پیش جبار آسمان چه زاری میکند
عمر عبد العزیز بن خازم را گفت مرا بید و گفت بر من حساب و مرک فراموش
و هر چه روانداری که مرک ترا بدان در یاد از آن دور باش که مرک نزد یکست
باید که صاحب ولایت این حکایت پیش چشم خود دارد و این بندها گفته
شد بید و نه و هر عالم درین دلد که پند از وی نصیحت خواهد و آنچه او گوید بشود
و فرمان برد و هر عالم که ایشان را پند ازین جفیس پند دهد و کلام حق را نکند
و ایشان را عفو کند هلد که با ایشان در آن مظالم شرکت باشد **قاعد**
آنک بدان قناعت کند که خود ظلم دست بردار لکن غلامان و جاگران

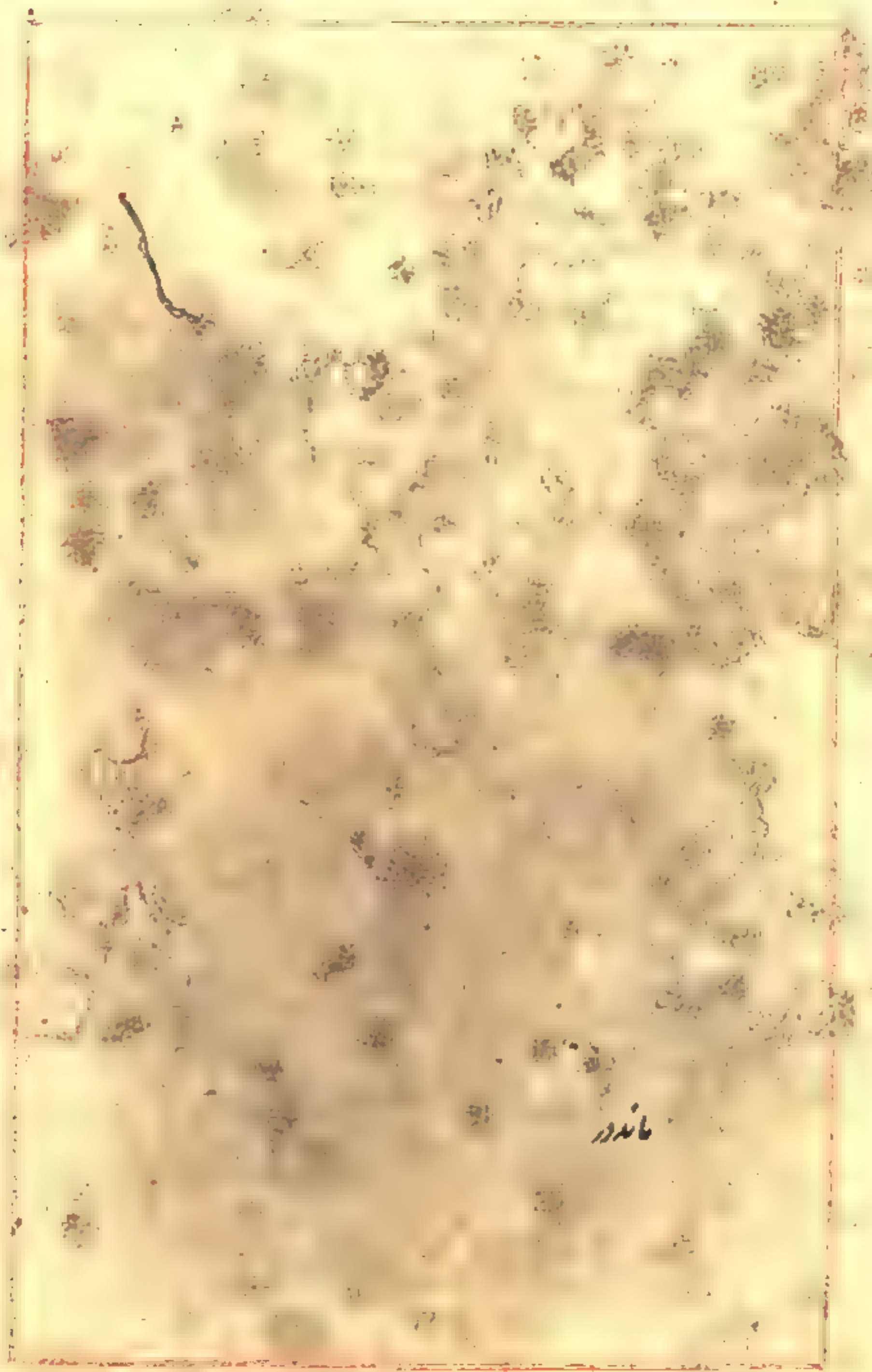
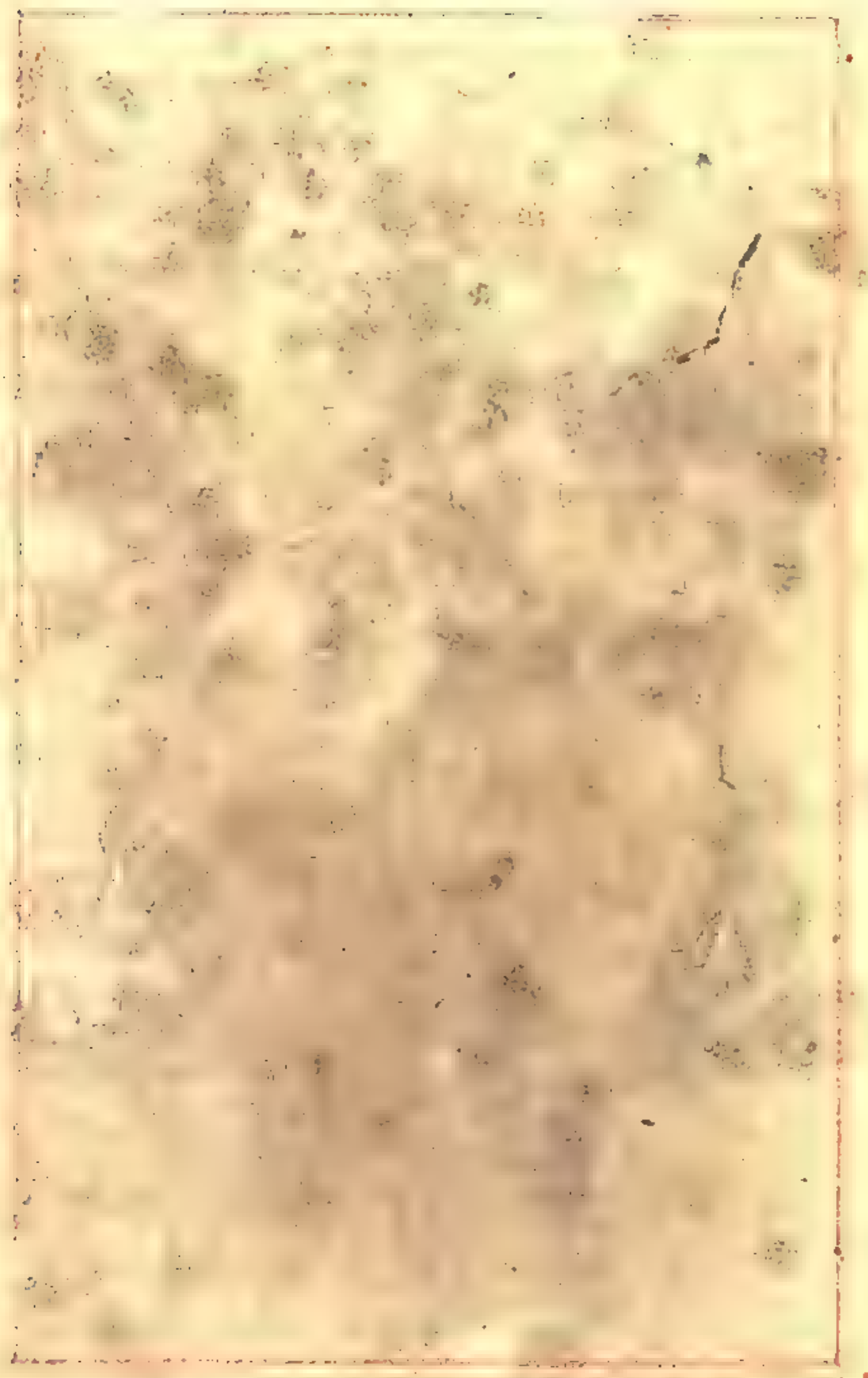
و تا میان خویش را مذهب کند و بظلم ایشان رضا دهد که ویران ظلم ایشان
نرسند و ایشان را از ظلم وی نرسند و عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت
بر اموی موسی اشعری که عامل وی بود که بیکجخت ترین رعیت دار آنکس است
که رعیت بد و بیگجخت است و بدجخت ترین کسی است که رعیت بد و بیگجخت
است و زنه را که تافراخ نروی که عمال توان کنند که از تو بدست آنکه مثل
تو چون ستوری باشد که سینه بپند بسیار خوردن تافراخ شود و فری سبب
هلاک وی باشد که بدان سبب ویران کنند و در تو نیز است که هر که ظلم کند
از عمال و از خبر سلطان رسد و خاموش باشد آن ظلم وی کرده با
و بدان ما خورد بود و باید که وای بداند که هیچکس معیون تو و بی عقلا
از آن نباشد که دین و آخرت خویش بد نیاید دیگری بفروشد و همه
عمال و جاگران خدمت از برای نصیب دنیا خویش کنند و ظلم در
جسم و مالی راسته کنند تا او را بد و زخ فرستند و ایشان بغرض خویش
رسند و کلام دشمن بود عظیم تر ازین که در هلاک تو سعی کند برای در
جمله بدست آرد و در جمله رعیت نکهت دارد و عدل نکند کسی که عمال
و جاگران خویش را فراعذل ندارد و غلامان و فرزندان خویش را بچین
فراعذل ندارد دیگری را چون فراعذل دارد و عدل آن بود که ظلم و شهوت
و غضب از عقل باز دارد و ایشان را اسیر دین و عقل کند نه عقل و دین
اسیر ایشان و بیشتر خلق آنند که عقل را که خدمت بر بسته اند برای شهوت
و غضب و تافشوت و غضب برادر خویش رسند و عقل از جواهر فرستگار
و انشکر خدای تعالی است و لشکر ابلیس شهوت و غضب است کسی که لشکر
خدای را در دست ابلیس اسیر کند بدو دیگران عدل چون کند سیرا قبا

عدل اول در سینه بد نیاید آنکه نورانی باهل خانه و خواص سیرا کند
انگاه شعاع آن بر عیت رسد هر که بی قنای شعاع جفیع دارد طلب
محال کرده باشد و بدانک عدل آنکال عقل خرد و کمال عقل آن بود که
کارها جز آنک هست پسند و حقیقت ظاهر و باطن آن در یاد و ظاهر
آن غره نشود و مثلاً چون عدل دست دارد برای دنیا نگاه کند تا
مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست تا طعام خوش خورد
فعل بهایم باشد در صورت آدمی که شره کار و ستوران باشد و اگر برای
آن میکند تا عماره دنیا بویشد این زنی بود در صورت مردی که در عمار
کار و زان باشد و اگر برای آن میکند که خشم خویش بر دشمنان برانند
سببی بود در صورت آدمی که خشم کرد و در مردمان اعدا و کاسماع
و اگر برای آن میکند تا مردم او را بدست کنند این جاهلی بود در صورت
طاقتی که اگر عدل دارد بداند که این همه جاگران خدمت شکم و شهوت
میکند و از وی رام شهوت خویش ساخته اند این محروم میکند جو
را میکند و ایشان را نیست که اگر با لطف بشنود که ولایت بدگری میدهد
همه از وی بی عارض کنند و بداند که بدگری تقوی کردن کین هر جا که آن
تواند که سیرا بخواند بود و در خدمت است با این بیس حقیقت این بیس
کردن است که این بیس بد و ناست بر وی و عاقل آنست که آن کارها
و دین و بیسند به صورت و کمال بد آن و حقیقت این کارها چنین
که گفته آمد هر که چنین دارد عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست
و بجای وی در دنیا است و بدین سبب است که همه سعادت عقل
و اولاد هم آنست که غالب بر وای نکر باشد و از تکر خشم غالب شود و اولاد

بانتقام در جفت کند و چشم غول عقلست و آفت و طالع آن در کاهت
از آن اهلکات یاد کنیم اما جز این غالب باشد باید که جهد کند تا در
همه کارها میل بجانب عقبت کند و هر داری پیشه بکند و بپا نداند که
خون این حصال جمید پیشه گرفت و عادت کرد مانند انبیا و صحابه
باشد چون چشم را ندانند که در مانند نرکان و گردان باشد و مردمان
چنین مانند سیاه و سوزان باشند و حکایت کنند که جعفر خلیفه فرمود
تا آنکه را بکشند که خجانی کرده بود مبارک بن قصا که حاضر بود گفت ای
المؤمنین پیش خبری از رسول صلی الله علیه و سلم بشنو گفت بگو گفت
حسن بصری روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز
در آن وقت که جمله خلایق در محراب قیامت جمع کنند منادی آواز داد
که هر کس از خدای تعالی دستی است بر خیز کسی بر خیز مگر کسی که کسی را عفو کرد
باشد گفت دست از روی بردارید که من از روی عفو کردم و پیشتر خشم و البیاض
از آن بود که کسی زبان بایشان دراز کند درین وقت باید که یاد آورد
از آنکس عیبی گفت یا حی علیهما السلام که هر که ترا چیزی گوید و راستی
گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو علی در
پی روح تو یعنی که عبادت انیس از دیوان تو ورنه و یکی یاد در نزد رسول صلی
الله علیه و سلم می گفتند که او عظیم با قوت مردی است یعنی با هر زنی
که کشتی کرد او را بپفکند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود قوت و من
آن بود که با چشم خویش بر آید نه آنکس را بپفکند و رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که سه چیز است که هر که بداند رسید ایمان و تمام شد
یکی آنکس چون چشم گیرد قصد باطل نکند و دهم آنکس چون خشنود شود

حق بنکاز دارد و سبک بکاز آنکس چون قادر شود پیش از حق خویش بنکاز کند
خطاب رضی الله عنه که گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم و راند
و بعد از آن هیچکس اعتماد مکن تا بوقت طمع و امان مای و علی بن الحسن
رضوان الله علیه فرمود مسجدی شد یکی و برادش نام داد علامان وی قصد کرد
گفت دست از وی بردارید پس ویرا گفت آنچه گفتی اینک نیست از عیب ما
آنچه بر تو پوشیده است مردی محل شد پس علی جامه که داشت بوی داد
و هزار دینار بر فرمود و آن مردی شد و می گفت گواهی میدهم که او فرزند پیغمبر
و همان وی روایت کردند که غلامی را دو بار از داد جواب نداد گفت شنید
گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکی تو این بودم که
مرا از نجانی گفت شکر خدا را که بنده من از من ایمنست و غلامی در کمر بود او را
روزی بای کوفه فرو برد و بپفکند گفت چرا کردی گفت علامه کردم تا آنکه
بخشم آرم گفت من اکنون آنکس را چشم ترا این پیاموخت یعنی ابلیس را و او را
آواز کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای جوان در میان من و دوزخ عقبه
ایست اگر آن عقبه بردارم از سخن تو پاک ندام و اگر نتوانم ترا از آن پاک
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که بحلم و عفو در خصام و قیام
بیاید و کس بود که نام او در جریده جباران نویسند و هیچ ولایت ندارد
مگر از اهل خانه خویش و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوزخ را دور
که هیچکس بدان در نشود مگر آنکس که خشم خویش بر خلاف فرمان شرع
براند و در واقعیت که ابلیس در پیش موسی آمد علیه السلام و گفت ترا شسته
ای پیامورم تا مرا از خدای تعالی حاجتی خواهی گفت آن سه چیز چیست گفت
از خشم و تیزی حد کن که هر که تیز خشم و سبک سر بود من با وی بازی کنم

خدا که کوثر کان با جود و انانیتان حدیث که هیچ دام و فکر درم خلاق که
 باز اعتماد دارم چون زنان و انانیتان که هر که بخیل بود دین و
 دنیا بروی تنباه کنم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که خشمی خورد
 و تواند که براند حق تعالی دلی وی را بر او میماند و هر که خشمی
 تحمل در نباشد با خدای تعالی بیاض میگردد باشد و خدای تعالی و هر که
 کرامت در نباشد و هر که کرامت در نباشد و هر که کرامت در نباشد
 که بدان بیست و نهم گفت خشم که شوی بهشت تر است گفت سیران
 همان در یک هفتاد و یک استغفار کن با کاه هفتاد ساله ترا عفو کند گفت
 مرا هفتاد ساله کاه نیست گفت کاه ملایم و بدو دست گفت تا در دیدم
 چندین کاه نهادند گفت آن برادرانت و عبد الله مسعود میگویند رسول
 صلی الله علیه و سلم مالی قسمتی کرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدا
 تعالی کردند یعنی با نصاب است ابن مسعود و رسول را صلی الله علیه و سلم
 حکایت کرد رسول خشم کن شد و روی مبارک وی سرخ گشت و پیش ازین
 نكف که خدای تعالی بر برادر من موسی رحمت کند که او را پیش ازین برجا
 و او صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود در نصیحت اهل کایف و
 و چون اصل ایمان بر جای بود آنرا کند و اگر آنرا نکند آنست که دل از ایمان جدا
 شده است و جز حدیثی بر زبان نماند است و حدیثی ایمان که در دل بود که
 و بر زبان دیگر و ندانم حقیقت ایمان در دل چگونه بود عالمی که هر سال چندین
 هزار درم خرام و استانده و فراد دیگری دهد تا همه در زمان وی بود و رقیبانه
 همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسد این نهایت عقلت و اسلامی
 با دانسته باشی و السلام تمام شد کن معاملات مسلمانان و الحمد لله و صلوات الله



بسم الله الرحمن الرحيم
 رکن سوم از ارکان معامله راه دین از جمله کتاب کفای سعادت
 در پیدا کردن عقبات راه که آنرا مواکات گویند که از جهت
 وجود است و علاج آن بر وجهی است و مدار این رکن بر سه اصل
اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر
 بدست آوردن خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت شکم و فرج
 و شکستن شه درین هر دو **اصل سوم** در علاج شهوت سخن گفتن و
 آفتاب زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن **اصل چهارم** در علاج
 حسد و خشم و حقد و افتخار آن **اصل پنجم** در علاج دوستی
 و نمودن که حق دنیا مشهوره کما هانست **اصل ششم** در علاج
 دوستی مال و اوقار و مدح سخاوت **اصل هفتم** در علاج
 جاه و حشمت و افتخار آن **اصل هشتم** در علاج دوستی یا در عبادت
 و اظهار یا نهایی **اصل نهم** در علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن
 خلق نیکو و تواضع و فروتنی **اصل دهم** در پیدا کردن غرور و غفلت
 و کمان نیکو بردن در حق خویش نیست اصول صفات مذکور و غیره
 شاخهای وی بدین ده اصل نهاده اند هر که ازین ده عقیده گذشت طهارت
 باطن را حاصل کرد و دل خود شایسته آن گردانید که آراسته شود و حقا
 ایمان چون بر سر محبت و توحید و توکل و غیر آن **اصل یازدهم**

در ریاضت نفس و طهارت آن از خوی بد و ما اندرین اصل
 فضل خوی نیکو بگویم پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم که چیست
 پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است یا نه پس طریق آن
 بگویم که چیست پس علامات خوی بد بگویم پس تدبیر آن بگویم که عیب
 خویش بشناسد بگویم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق آوردن
 کوه دکان و ادب ایشان بگویم پس راه علامه مرید در اینست که بگوید
 کنیم **در بیان خوی نیکو بد** بدایه حق سبحانه و تعالی بر خلق
 صلی الله علیه و سلم ثلاث خلق نیکو گفت و آنکه اعلی خلق عظیم و در
 علیه الصلوة و السلام گفت مرا فرستاده اند تا احسان اخلاق را تمام کنم
 و گفت عظیم ترین چیزی که در دنیا و دینند خلق نیکوست و یکی از پیشانی
 صلی الله علیه و سلم در آمد و گفت دین چیست گفت خوی نیکو از راس
 در آمد و از جانب نیز در آمد و پرسید که دین چیست رسول بجهنم گفت
 نیکو بار پس گفت بی بدایه آنکه خشن تشوی و پرسیدند که فاضل
 اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت مرا
 وصیتی کن گفت هر گاه یا شی از خدای تعالی پرس گفت از پس هر بدی
 بکن تا آنرا بگویند گفت دیگر گفت محالطت با خلق بخوی نیکو کن و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که از خدای تعالی خلق نیکو و روی نیکو از زانی
 داشت و بر اخرویش آتش نهند و رسول را علیه الصلوة و السلام گفتند فلا
 برود روزه دارد و شب نماز کند لکن بد خوشت و همسایگان را بر آن بر جا
 گفت جای وی دوزخ است و رسول علیه الصلوة و السلام گفت خوی بد
 طاعت را جان تباه کند که سر که انگیز را و رسول صلی الله علیه و سلم گفتی

در دعاها خلق من نیلوی و فریدی خلق من نیلوی و کفی بار خدای دینی
و خاصیت و خوی نیلوی زانی دار و رسیدند رسول را علیه الصلوة و السلام
که چه بهتر که حق تعالی بنده را در هدایت خلق نیلوی و رسول صلی الله علیه و
آله گفت خلق نیلوی گناه را جان نیست گفت که اوقات حج را و عبد الرحمن را نیلوی
تردید رسول مردم علیه الصلوة و السلام گفت در پیش جبری عجب دیدم
مردی را دیدم از امت خویش برانود افتاد و میان وی و حق تعالی
حجابی بود خلق نیلوی وی بیامد و حجاب بر گرفت و در ایستادای تعالی
رسید و گفت بنده بخوی نیلوی در جایی بیاید که برود روزه دارد و
نماز کند و در حاجت بزرگ در آخره بیاید اگر چه ضعیف عباد بود و
خویش خلق رسول بود علیه الصلوة و السلام بگر و زنیان اند و پیش
بانک همی داشتند و علیه میگرددند چون عمر را آمد هم بگر و بختند گفت
ای دشمنان خویش از من حشمت میدارید و از رسول نداری گفتند
توان وی میدری رسول گفت صلی الله علیه و سلم یا ابن الخطاب بنده
خدای که نفس من بفرمای و ای است که هرگز شیطان ترا در راهی بیند که
از راه بگذارد و براهی دیگر شود و فضیل عیاض گوید صحبت با فاسقی نیلوی
خوی در دست دارم از اینک باقرای بد خوی و عبد الله مبارک با بد خوی
در ده افاد چون از وی جدا شد بگر بست گفتند چرا ای گری گفت
بچانه از تردید من برفت و آن خوی بد همچنان با وی برفت و از وی جدا
نشد و ابو بکر کانی گوید صوفی خوی نیلوی است هر که از تو نیلوی خور و صوفی
و محی مخاد گوید خوی بد معصیتی است که با وی هیچ طاعتی سود ندارد و خوی
نیلوی طاعتی است که با وی هیچ معصیتی زیان ندارد **حقیقت خلق نیلوی**

در حدیث

در حقیقت خلق نیلوی آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و بعضی
را آنچه در پیش آمده است بگفته است و تمامی آن نگفته اند چنانکه یکی میگوید
روی کشیده داشتن است و یکی میگوید روح مردمان کشیدن است و یکی
میگوید مکافات بدی تا اگر در آن است و امثال این و این همه بعضی است
شاخه های وی نه از حقیقت وی و نه تمامی وی و ماحد و تمامی وی بنده ایم
بنده ای را از دو چیز آفریدند یکی کالد که چشم سر توان دید و یکی روح
که چشم عقل در توان یافت و هر یکی را از این دو نیلوی و زشتی است یکی را
حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت
باطنیست چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت
ظاهر نیلوی نباشد بنده ای که چشم نیلوی بود و پیش یا در میان نیلوی بود پس با
پنی و چشم و در میان جمله نیلوی بود و در خورد یکدیگر نباشند حسن خلق نیلوی
نبود همچنین صورت باطن نیلوی نبود تا آنکه که چهار قوت در وی نیلوی
نبود قوت علم و قوت چشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این
هر سه اما قوت علم بدان زیری میخوامیم که نیلوی او بدان باشد که راست
راست از روح باز داند در گفتارها و نیلوی از زشت باز شناسد در کردارها
و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد دل را
بر از بجا حاصل آید که سر همه سعادتها است چنانکه حق تعالی گفت
یوسف الحكمة فقد اوفی خیرا کثیرا و نیلوی قوت غضب بدان بود که در
و نهان حکمت و شرع بود بدستوری بر خیزد و بدستوری بنشیند و نیلوی
قوت شهوت هم بدین بود که سر کش نبود و بدستوری عقل و شرع بود
چنانکه طاعت بروی آسان بود و نیلوی عدل آن بود که غضب و شهوت

صفتی که در تحت اشارت دین و عقل و مثل غصبت چون یک
شکری و مثل شهوت چون است و مثل عقل چون سوار و اسب که بود
که کش بود و کاه بود که درانی بر جان و دم بود و سبک کاه بود که آموخته بود
و کاه بود که بر طبع خویش بود و این آموخته نباشد طبع و فحشه سلواند
امید آن نباشد که صید بدست و در ملک هم آن بود که خود هلاک کرد
که در وی افتد و اسب و بر این زمین افتد و معنی عدل آن بود که این
در طاعت عقل و دین کاه و کاه شهوت را بر خشم صراط کند تا سبکی
وی بشکند و کاه خشم را بر شهوت مستوی کند تا شرف وی بشکند چون
این چهار رنگ صفت بود این نیکو خوی مطلق بود و اگر ازین بعضی نیکو
باشد این نیکو خوی مطلق بود و چنانکه کسی را دهان نیکو بود و چشم ن
با چشم نیکو بود و بینی نداشت این نیکو خوی مطلق بود و اگر هر یکی از این
در تحت بود از وی خوار باشد و شست و کاف و هار شست و نولد کرد و شستی هر یکی از
و وجه باشد یکی از اقرب و بی خیزد که آن حد بشود و یکی از کمی که ناقص بود
و حق علم چون از حد بشود و در کاه و هار یکبار درازند از وی گزینی تو
درانی خیزد و چون ناقص بود از وی الهی و حلاوت خیزد و چون با عقل
و کمال از وی نیکو و رایی در دست و اندیشه صواب و فایده است
چون و چون قوت خشم و جلد شود آنرا قوت گویند و چون ناقص بود
آنرا قوت خشمی گویند و چون معتدل بود و نه بیش و نه کم آنرا شجاعت
و از شجاعت کرم و بزرگ هستی و دلیری و حلم و استی و خشم و خوردن و
این اخلاق خیزد و از نه بود کاف زدن و کبر و عجب و با و امیر کردن و در کاه
با خیزد و شستن و چنانکه در این خیزد و چون ناقص بود از وی شجاعت

و جوع و تعلق و لذت خیزد و اما قوت شهوت چون با خوار بود از شستن
گویند و از آن شویی و لیدی و بی مزه و بی طعم و کمالی و حشمت و خوار و از آن
و خیزد داشتن و در ایشان و اما از این خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی
و بی خوشی خیزد و چون معتدل بود از آن اعتدال گویند از وی شرم و قضا
و مساحت و صبر و ظرافت و حلاوت خیزد و هر یکی را ازین دو کاه است
که مدتی نیست و نیست و میان اینست که آن نیکو و پسندیدن است و از میان
اند و میان این دو کاه با یکدیگر است از وی و صراط مستقیم آن میان است
و بنا بر یکی چون صراط آخر نیست هر کس برین صراط راست بود و از این صراط
این باشد و برای اینست که خدای تعالی در همه اخلاق میان و میوه است
و از دو طرف منع کرد و گفت و الذین انذرتهم فوالهم یقفون و ای کمال
و لک قوام است و کسانی را که اند و فقط و شک و فراموشی و با اسراف کنند
و بر میان باشند و رسول را صلی الله علیه و سلم گفت و لا تجعل ملک مغلول
الی عنقک و لا یسقطها علی البسط گفت دست در بندند که هیچ چیز نگیرد
و کشانند ملک همه بدی و بی برک و زمانی پس بداند نیکو خوی مطلق
بود که این همه معانی در وی معتدل و ثابت بود چنانکه نیکو خوی مطلق
بود که همه اندام روی وی راست و نیکو بود و خلق درین چهار کاه باشند
که کمال این همه صفات و از اخلاص باشد و نیکو خوی کمال باشد همه
را بوی افتد و باید کرد و این نبود الا صیغی علیه الصلوة و السلام چنانکه
نیکو خوی مطلق بود و صف بود علیه السلام و دیگر آنکه این همه صفات در
عبادت نشی بود و این نیکو خوی مطلق بود و واجب بود و این میان خلق
بیرون کردن که وی نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بعبادت

و هر چه را صند و می شکند چنانکه علاج خلق از هر چه خورد سردی خورد
و هر طبع که از خشم خیزد علاج وی بردن آبی کردن است و هر چه از تکر خیزد
علاج وی تواضع کردن است و هر چه از بخل خیزد علاج آن تقال واد نیست
و همه بجهت اینست پس هر که کارها نیکو عادت کند اخلاق نیکو روی یابد
و ستر این که شریعت بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود ازین کردین
اینست از صورت نشت صورت نیکو و هر چه آدی بتکلف عادت کند
طبع وی گردد که کونک در ابتدا از دینستان و معلم گریزان بود چون
بالمقام بر تعلیم دارد طبع وی شود چون بر یک شود همه لذت وی در علم
از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که کوشش یازد یا شطرنج یا قمار یا خستن عادی
بکیرد چنان طبع وی گردد که همه را حوادینیا و هر چه دارد در سر آن کند و
از آن ندارد بلکه چیزها که بخلاف طبع است بسبب عادت طبع کرد تا کسی
باشد که خیر کنند و عیاری ندانند در جواب خوردن صبر کنند و برد
بریدن صبر کنند و مختشان با فضیلتی که ایشان با یک دیگر انداختن خرا و زرد
بلک اگر کسی نظام کند در میان حجامان و کاشان که ایشان در کار خود
با یکدیگر چنان خیر کنند که علما و ملوک نکنند و این همه ثمره عادت است بلکه کسی
که کل خوردن عادت کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بین بیماری
و خطر هلاک صبر میکند و چون آنچه خلاف طبع است بعبادت طبع میکرد
و آنچه بر مواظقت طبع است و دل را بچون طعام و شراب نیست تن را با ولایت که بجا
حاصل آید و معرفه حق تعالی و طاعت وی و زید است داشتن شهنوبت و
مناصی طبع آدمی است چه وی از کوه فرشتگان است و عبادی وی اینست
میل و خلاف اینست از آنست که بیمار شده است تا غلای وی ناخوش شده

تردیک وی و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر
حریص بود پس هر که چیزی را بیک از معرفه و طاعت خدای تعالی دوست دارد
دل وی بیمار نیست چنانکه خدای تعالی گفت فی قلوبهم مرض و گفت لا
من آتی الله بقلب سلیم چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست دل
بیمار در خطر هلاک این جهانست و چنان که بیمار را امید سلامت نبود الا
بدانکه برخلاف طبع خویش دارد و طبع خوردن بفرمان طبیب بیماری دل را بر
هم چلب نیست الا مخالفت هوای نفس خویش بقول صاحب شریعت
که طبیب دلهما خلق است و در جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد
گری را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکر بر وی غالب بود
بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود و مجد خستنی رسیده باشد
تکلف تکر او را شفا بود پس بدانکه اخلاق نیکو باشد سبب است یکی
اصلی فطرت است و آن عطا و فضل حق تعالی است که کسی را در اصل فطرت
نیکو خلق آفریند مثلاً آفریند متواضع آفریند و چنین بسیار بود و دیگر آنکه
بتکلف افعال نیکو کردن کیرد و بر آن عادت شود دیگر آنکه کسی را با
پند که افعال و اخلاق ایشان نیکو بود و صحبت با ایشان دارند و نصرت
آن صفات در طبع وی می گیرد اگر چنانچه از آن خیر ندارد هر که این هر سه
سعادت برآید که در اصل فطرت نیکو خورد و صحبت با اهل خیر دارد
و افعال خیر عادت کند وی بدو خجالت باشد و هر که ازین هر سه محروم
که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارند و افعال شر نیز عادت
کند وی بدو خجالت بود در شقاوت و میان این و آن در جهل بسیار
آبعضی باشد و بعضی نباشد و سعادت و شقاوت هر یک بر مقدار این

من فعل متعال در خبر این و من فعل متعال در خبر این و من فعل متعال در خبر این
 بدانکه اعمال بخارج است و مقصود از آن گردش دلست که بدان عالم
 خواهد کردی باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را بشاید و چون
 آینه راست وی زنگار بود تا صورت ملکوت در وی بنماید و چنانچه
 آن بصفت که صفت وی شنید است در وی حقیر کرد و اگر چه در
 عالم این را نصیب بود نیز و لکن اصل دلست و من تبع است و بدانکه در
 دیگر است و من دیگر در عالم ملکوت است و من آن عالم شهادت اما اگر
 آن از دل جداست و لکن و براند و علقه ای است که از هر محاملتی نیکو که برین
 نوری نیک پدید در و بهر محاملتی نشست که بکند ظلمتی بدل پدید و آن
 نور تخم سعادت است و آن ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علقه آدمی را
 بدین عالم آوردند و اند تا ازین من صفات کمال حاصل کند و بدانکه کمال
 صنعتی است که صفت دلست لکن فعل این با نلکشت است اگر کسی خواهد
 که خطوی نیکو شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکوی نویسد تا درین
 وی نقش خط نیکو بدبرد چون بدین وقت انگشت وی از صورت آن باطن
 شستن گیرد پس همچین درون از فعل نیکو خلق نیکو ببرد چون خلق
 درون شد نگاه افعال بصفت آن خلق کرد پس اول همه سعادت
 اعمال خیر است بتکلف و ثمره وی است که درون صفت خیر کرد پس نگاه
 نود آن باز برین افتد و اعمال خیر بطبع و طوع بدینا مدن گیر و سر این
 آن علاقت که میان دل و شست که این اندر آن اثر می کند و آن اندر
 و برای نیست که هر فعل که بغفلت رود خطه است که آن دل را هیچ صفت
 که در آن غافل بود **فصل** بدانکه بیماری را که مرض از سردی باشد



که حرارت چند آنک بود بخور که نگاه حاربت بر علتی کرد و بدانکه آنرا از
 و بیماری است که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود است که
 مزاج معتدل بود بگری میل دارد و در پس روی چون معتدل رسید
 علاج باز گیرند و همچنان کنند که اعتدال نگاه دارند و چنانچه معتدل شوند
 همچنین همه اخلاق دو طرف دارد که مذموم است و مقصود اعتدال است
 مثلا بخیل را دفع مالیم تا مال بدهد تا نگاه که دادن بروی آسان شود لکن
 بخان که بخدا سراف رسیده این نیز مذموم است و لکن نزد وی آن سرف
 است چنانکه تراوی علاج تن طیب است باید که چنان شود که هر چه
 فرماید که بد دادن آن بروی آسان بود که در وی تقاضا نگاه داشتن
 و امساک کردن نبود و هر چه فرماید که نگاه باید داشت در وی تقاضا داد
 نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضا آن غایت و لکن بتکلف نمی
 نمود و عارض است و لکن محمود است که باری بتکلف دارد و خورد و این تکلف
 راه است که طبع کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرمان حق
 تعالی بطوع کنید پس اگر نتوانید بیکر کنید که اندر آن صبر کردن خیر بسیار
 و بدانکه هر که مال بتکلف دهد وی سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن بود
 آسان بود هر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود بل بخیل آن بود که طبع
 وی نگاه داشتن بود پس همه اخلاق نیکو باید که طبع کرد و تکلف چیزی
 بلکه کمال خلق آن بود که عنان خویش بدست برع دهد و فرمان برداری بر
 آسان شود و در باطن وی هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فلا
 و تیکه لا یومنون حتی یحکموا فیما بینهم ثم لا یجدوا فی نفسهم حرجا
 مما قضیت گفت ایمان بدان تمام شود که ترا حاکم خویش کنند و در دل

ایشان را آن هیچ کس نمی تواند بداند و این سبب است که این کتاب
احتمال آنست که کسی نداند که خداوند باینکه سعادتی است
که بصفه فرشتگان شود که او را که هر ایشا هست و اندرین عالم عرب است
و معدن وی عالم فرشتگان است و هر صفت عرب که از اینها بود او را از این
ایشان که کندی آید که جز از اینها شود هم بصفه ایشان بود و از اینها
صفت عرب نیز در هر کس باشد که داشتن مال بود او را از این مشغول است
و هر کس از این خرج کرد و در این مشغول است و هر که بر تراضی حریف
هم مشغول است و لا یناله مال مشغول اند و نه بخلق ملک خود از عشق
الطبیعت بهیچ چیز دیگر التفات ندارند پس باید که علاقه دل آدمی از مال
گرفته شود و از خلق نیز جدا شود تا از این محالگی پاک شود و هر
کس نیست که آدمی را از این خالی شود باید که بویا آن با نیستند تا از این
باین مانند خالی باشد همچنانکه آب از سردی و گرمی خالی نیست چون معتدل
بود بدان مانند که از هر دو خالی است پس اعتدال و میانه در همه صفات که
فرموده اند برای این سبب است پس نظر باید که بدل بود تا از همه بریده گردد
و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قل الله ثم یرحمکم ملک حقیقت
لا اله الا الله اخبرت و شیت انک ممکن نیست که آدمی از هر لاشی خالی بود
گفت و ان منکم الا و ارضها پس ازین معلوم شود نهایت همه ریاضتها
و تصورات همه بجا آمد تا آنست که کسی نتواند رسید که او را بسند و پس
خواهد و شی و او را طاعت دارد و پس در باطن او هیچ تقاضای دیگر ندارد
چون چنین شود خلق بگویند او را حاصل شده باشد ملک از عالم بشریت بر
گرفته باشد و بحقیقت حق رسید **فصل** در بیان ریاضت کاری دشوار

و اینست

و جان کند نیست و لکن اگر طبیب استاد بود و راه فراوانی لطیف داند
آسان تر گردد و طبیب است که مرید را اول درجه بحقیقت خود
از طاعت این ندارد که اگر بود که را گویند بدین نشان و نامیده ریاضت
وی خود ریاضت نداند که چه باشد لکن باید گفت برودن ایشان از اسباب
حرکات و کوی بنوعی که با ناری که با بجسلی بکیرم تا باوی را یکنی تا کوز که
بحر و آن بشود بدین ستان و چون بر دین شود و بر این عیب کند خانه بیلو
و اینست نادانست از اینها و چون بر دین شود و بر این عیب کند خانه بیلو
و گویند جامه دنیا پوشیدن کار زبان باشد چون بر دین شود انگاه که کوی خود
و ریاضت اصلی ندارد که همه بر یک تپناه شود انگاه و بر اینها از شاهی جاوید
گندمین باشد که مرید را جدا کار بر خلاص تمام قادر شود و بر این خصیت
در هند تا بجا هدیه ای کشند بر سر آنک هر دین و بر اینجسم نیکو کرد
آرزوی ریاضت شکم و سر و مال و روی بشکند چون از این فارغ شود و
اند روی بدین را بیدار انگاه سر و عیون اند روی بشکند بدین که ضرر باشد
در زبان کلامی کند چون او را اندر آن قبولی بدین زبان منع کند و
حسین مشغول گردد که چون خدایت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر
که اند روی بدین را بیدار بی آنرا علاج میفرماید بدین و بیکبار همه نفرماید
از طاعت آن ندارد و بر روی او نام نیکو همه و بجا آید تا کشید که مثل
آن همه ریاضتها چون مان و کرم است که مثال و یا چون او را ریاضت که همه
فرورد و باز پسین صفتی که از صدیقان بشود این باشد **در بیان ریاضت**
سیمان در بیان ریاضت نفس بد آنک چنانکه در سستی تن و دست و پای و
ندای بود که هر یکی را برای آنچه آفرید اند قادر بود بر آن همچنین در سستی جان

و بد

و اینست

بمان بود که آنچه خاصیت وی بود و او را برای آن آفرید اند بر وی آسان
و آنرا که طبع وی بود و اصل خلقت در پیش از او و این در دو چیز بدید
یکی در آراست و دیگر در قدرت اما در آراست آنکه هیچ چیز را دوست
از خدای تعالی ندارد که معنی حق تعالی است چنانکه طعام غذا
تر است هر چه که است و طعام از وی بشود و بهار است و هر دل که طبع
خدای تعالی از وی شد ضعیف و بهار است و برای این گفت حق تعالی قل
ان کان اباؤکم و ابناؤکم الایه گفت اگر پدران و پسران و قرابت و عشیرت
و مال و تجارت و هر چه دارند دوست دارند و بیک از خدای تعالی و رسول او
المصطفی و السلام و عزرا کردن از صبر و صبر کردن تا فرمان خدای تعالی در
طاعت او و اما در قدرت آنست که فرمان برداری حق تعالی بر وی آسان
باشد و حاجت باشد که بستم خوشتر را بر آن دارد بلکه خود را دست و پا
در آن باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت جعلت قره عینی فی
الصلوة من کسی که این در خوشتر را بیاورد ملامتی در دست بود و برای
دل علاج مشغول باید شد و آدی باشد که بدین صفت بود و نداند که آدی
لصفت خوشتر را بیاورد و عیب خوشتر را بیاورد و طریقی توان داشت
آنکه در پیش از او راه رفت نشیند تا او در وی نیاید و عیب وی
هر که در این درین روزگار عیب نیست **و** آنکه دوستی مشغول را بر خوشتر
باید که چنانکه بداند عیب وی نباشد و بچند زیادت نکند
و این بر عیب نیست و او را طایفه را گفتند چرا با خلق نمی نشینی گفت حکم حکمت
قوی که عیب من از من بماند دارند **و** آنکه سخن دشمنان در حق خوشتر
نشیند که جسم دشمن همه بر عیب او اندک در دشمنی مبالغت کنند لکن سخن

اشیا را در راست خالی باشد **و** آنکه بر جوانی نکرده و هر چه از کسی
بند خود را از حد میکند و خوشتر را **و** آنکه بر وی نکرده و هر چه از کسی
علیه السلام گفتند و ادب که سوخت گفت شکست هر چه از دیگری
دیدم از آن حد کردم و بدانکه هر که البته بود خوشتر را بگویند که تر بود و هر
حافظ بود خوشتر را بگویند که تر بود و هر چه از حد بفرماید که رسول صلی
الله علیه و سلم بر منافقان با تو گفته است بر من چیزی بی از آن اتفاق بیند
که هر کس طلب عیب خود میکند که چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه
با محالفت شهوت بد چنانکه حق تعالی مفرماید و نهی انفس عن الهوی
فان الحفة هی الماوی و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را فرمود چون از
عزایان از آمدند گفت از جهاد اخراج بکنند که گفتند آن چیست گفت
جهاد با نفس و رسول صلی الله علیه و سلم رنج خویش از نفس باز دارد
و بی بوی مدد در معصیت خدای تعالی که فردا بر خصمی کند و بر تو لعنت کند
و همه اخراجی تو بر یکدیگر لعنت میکنند و حسن بصری میگوید هیچ شیوه نیست
لکام بخشد و کمتر از نفس نیست و سری سقطی میگوید جمل مناسبت با نفس
من میخواهد تا الوزی با نکی میرویم و بخورم صوفی نکرده ام و این همه خواص است
در کوه لکام می شدم تا از بسیار دیدم مرا از زو آمدن یکدیگر که دم ترش بود
دست بداشتم و به هم چون بیشتر شدم مردی را دیدم افتاده و زانو روی
کرده آمد او بای گزیدند گفت السلام علیکم وعلیکم السلام با این همه خواص نفهم
بیا آنچه دانستی گفت هر که خدا را شناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نماند گفت
می بینم که تو با حق تعالی خالی طایفه جرارد خواهی تا این زینواران از تو دور
گشتند گفت تو این خالی است جرارد خواهی تا شهوت انا را از تو باز دارد که میگویم

شهوته ندارد و از جهان باشد و در نعم نبود و درین جهان و بداند خوردن
لذات اگر چه مباح است و لکن اهل حق هم دانسته اند که شهوت حلال و
حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی هر یک بدید و او را با حد ضرورت
طلب حرام کند باین سبب اندر مناجات شهوات نیز بر خورد بسته اند تا
از دست شهوت خلاص آیند چنانکه عیسی علیه السلام گفت هفتاد بار
از حلال دست برداشتم از بیم آنکه مباد حرام نیفهم و سبب دیگر آنکه نفس
چون خوی فراغت کند مناجات دنیا را دوست گیرد و دل اندر روی بندد
و دنیا بهشت وی گردد و مرکب روی دشوار گردد و بطر و غفلت اندر
ندید آید و اگر در مناجات کند لذت نیابد و چون شهوات مباح
از وی باز داری شکسته و بخورزد و از دنیا نفور شود و شوق
نعم آخرت در وی بدید و اندر حلال حزن و شکستگی یک تسبیح
چندان در دل اثر کند که در حال تنعم و شادی صد چندان اثر کند
و مثل نفس چون باز نشسته که تادیب او بداند آن کند که او را در خانه بگذارد
و چشم بدوزد تا از هر چه در آن بود یا شد خوار کند نگاه اندازد
تا چشم بدو میدهند و اندک اندک چشم که دوخته باشند فراخ تری
تا با باز دارا رفت گردد و مطیع او شود همچنین نفس با حق تعالی انس
نیاید تا نگاه که ویرا از همه عاداتها قطع کنی و ده چشم و گوش و زبان در
بندی و عزالت و کرسنگی و خاموشی و بیخوابی و بیاریاضت ندی و این
ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کوه دکل ویرا از شیر باز کند نگاه
آزان چنان شود که اگر شیر بیستم بوی دهی نتواند خورد و بداند آنک را با حق
هر کس بداند که آنچه بدان شاد ترست ترک آن بگوید و آنچه بروی

نفس

ترست آنرا خلاف کند آنکس که شادی و غم و محبت و کینه
آن بگوید و همچنین هر کس اسلوب کاهی باشد حق تعالی آن را نصیب
خوشی نباشد و لازم آن گردد که چنانکه لازم وی خواهد بود هر
راوداع خواهد کرد بلکه خود را بخیر و رواج کند و لازم وی حق تعالی
چنانکه خدای تعالی و حق کرد بداند علیه السلام که یا داود این قوم من
ملازم باش و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خبر دل در درون من
که احب ما احببت فانک مفارق هر چه خواهی از دنیا و بهشت میدار که
تو باز خواهد استند **بذلک انی الامان خوی بند** بداند علامت خوی
تیکو نیست که خدای تعالی در قرآن میفرماید در حدیث مومنان در پیوسته
تطاول المؤمنون و درین آیت که التائبون العابدون و این که و عبد الله
الذين یستنون علی الارض هویا و هم من علامات منافقان گفته است
علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هفت مؤمن
نماز روزه و عبادت بود و هفت منافق طعام و شرب خوردن بود و چون
مستویان و طعام اصم گوید مؤمن بفکرت و عبرت مشغول بود و منافق
و امل و مؤمن از همه کس این بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس
برسان بود مگر از حق تعالی و مؤمن از همه کس نو میزد مگر از حق تعالی
و منافق از همه کس اینک دارد مگر از حق تعالی و مؤمن مال فلا بدین کند
و منافق دین فلا مال کند و مؤمن طاعت میکند و بی کرد و منافق
میکند و بی خد و مؤمن تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق
و محالطت و مؤمن بی کار و بی ترسد که بد و منافق بی کار و بد طمع دارد
که بد و بد و جی گفته اند که تیکو خزان بود که شرم کن بود حکم کوی و کم رخ

بشرط آنکه در باطن کلی و جزو تعالی نشیند و هر چه باشد از وی
چند و گاهی که از جویندن به این معنی بپزد و به جری که مانند این بود باید
از این بشود و جویندن کل را بیکو خوری **بر درین کزین نوع و درین**
ادب کزین نشان بلکه گوید که اما می باشد در دست ماز و درین بیان
و این که چون گوهری نفس است و نفس در دست چون موم و از این
حالی است و چون در معنی الکست که هر چه که در وی افکند بر وی در آن جسم خفگی
سعادتی درین و در بیان شد و ماز و روید که معلوم در آن ثواب شریک باشد
و اگر بخواهد این بود به جهت شود و ایشان از هر چه بر وی رود شریک باشند که
حق تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم تا از او که کار از آتش دوزخ نگاه
داشتن اولی از آنک از آتش دوزخ نگاه داشتند و می بدان بود که و بر این ادب دارد
و اخلاق بگوید روی آموزد و از قریب بد نگاه دارد که اصل همه فسادها را
قرین بد خیزد و بر او از نعم را راستن خایه خور و انگشت که نگاه خور از آن باز نگه
که در همه چیز در طلب آن ضایع کند بلکه در ابتلا جهد کند تا زنی که و بر این
دیده صلاح و بیکو خور و طلال خوار بود که خوری بد از راه سرایت کند و شریک
حرام حاصل اند بگوید بود و چون گوشت و پوست گوشت از آن روید در طبع
انسان مناسبتی نیست بلکه من از بلوغ ظاهر کرد و چون زبان وی کشاد کرد
باید که اول سخن وی الله بود و این غیر القیس است که کند و چون خانی شود که
و چون چیزها هم دارد این مبتدائی بود و دلیل آن باشد که خور عقل بر وی
افتاد و شرم حمله سازد که بر هر چه نیست بود و از حالتی نماید و اولی
را اند روی بد آید شرع طعام بود با آنکه ادب خوردن خودی آموزد
طعام بدست راست خورد و به هم اند که بد و شتاب کشد در خوردن

بر لقمه حکایت ندارد و تا یک لقمه و بر چشم بد یک لقمه نکند و دست جامه
الود نکند و که که آن فقیه و علمای همیشه خوری بیان خور و نکند
خوردن این چشم وی نکند و گوید که بسیار خوردن کارست و آن با
و گوشت بسیار خوار و در دست وی عیب کند و گوشت با ادب باشد گوشت تا
یک میاهات در وی نکند و وی نیز جان کند و جامه سید را درین
بیاورد و جامه از سرین و از این را نکند و دارد و بد که آن کار زبان در
باشد و خوشتر از این کار مختار باشد نه کار مردان و نگاه دارد که گوشت
که حکایت همین دارند و نعم کنند با وی نباشند و او ایشان را ببیند که آنکه هلا
وی بود که او این را رو کند و باقی بد نکند و از که هر گوشت که و بر آنکه ندارد
شوخ وی شرم و درین و در دفع زدن و لجاج و خوری و بی باکی و در روزگار
در زبان وی توان بر دلا و شوق و چون بدست آن دهند و قرآن میامور
آنرا انداز آن حفظ کند پس از آن با خوار و حکایات با زبان و بهر یک
و سلف مشغول کنند و البته نگه دارند که با شعاری که در وی حدیث عشق
و با مشغول شود و نگاه دارد و بر ازادی که گوید که طبع از آن لطیف
که آن نادب بود بلکه شیطان بود که تخم خبیث داد و در وی کار و چون
لمو که کار بد کند و خوری نیک روی بد ندارد و بر این معنی کند و چیزی
و بر آن بیان شاد شود و در پیش مردمان بر وی نیا گوید و اگر خطای کند
ناید و اگر از سخن بر وی خوار شود خاصه که بهمان خوار و اگر بسیار
لقمه آید با وی و این شود و آشکارا کند چون معاودت بیکار و درین
گند و گوید زبانی کسی این را تو ندان که سبب شوی میان مردمان و بر این
بگویند ندارند و بدی باید که چشم و شستن با وی نگه دارد و با وی و بر این

می ترسانند و فلان رند که روز پنجشنبه که کاهل شود و شب بر جامه نرم بپوشد
تا آن روی قوی شود و هر روز یکساعت بگذارد تا ماری کند تا خاک دل بشود
و گوشت دل و بد خوی نگیرد و ویران نماید با همه کس تواضع کند و بر سر کوه کاه
خیزد و لاف نزند و آن کوه دکان چیزی نستاند ملک بد هد و گوشت شدن
کاو کند یا آن باشد و طبع نبرد و سیم و کلاه مردمان نکند که از آن بیم هلاکت بود
و در کارها و شتافت و غیره با موزند که آب دهان و بینی پیش مردمان نیند
و پشت بر مردمان نکند و با دین بشیند و دست بر نخلان نکند که آن در
کاهلی باشد و بسیار نکند و البته سوختن خورد و تا پیر خند سخن نکند و هر که
مهرت روی بود و بر احترام دارد و در پیش ایشان نرود و زبان وی از خوش
و لغت نکند و کارند و چون معلم و تیر اند بگوید تا جرح نکند و فرای بردارد
و شفیق نه انگیزد و صبر کند و بگوید کار در آن صبر باشد و بایک و فرای کردن
کار زبان باشد و چون هفت ساله شد و روز و روز فرماید و فرقی چون ساله
شد اگر تقصیر کند بپایند و آداب کنند و در روی و دروغ و خرام خوردن و چشم
روی زشت کنند و همیشه این نوع را پیش روی بگویند چون چنین بپوشند
که بالغ شود اسرار این آداب با وی بگویند و روی بگیرد آنکه با وی بگویند که مقصود
از طعام خوردن آنست که بنده را قوت طاعتی بخدای تعالی بود و مقصود از آن
آخرتست که دنیا با کس نماند و مرکب نرود و آگاه در آید و از دنیا مقصود
آخرتست و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت بگیرد تا بهشت و جنت و
حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ و پیکر گرفتن و ثواب و عقاب کارها
با وی می گویند چون آداب بپوشند این سخنها چون نقش در سنگ باشد
و اگر فراموش باشد چون خاک اند و یاد فرزند و سهل تستری میگوید

بوزم که شب نظاره کردی اندن خال خورشید و سوار که وی غار شب کردی
یکبار مرا گفت آن خدای که ترا پادشاه یا دکن ای پسر گفتم چون با یکتا گفت
نه اندن جامه می کردی سه بار بداند بگویند و بان که خدای است و خدای را
می بیند و خدای را می بیند گفت چند شب آن می گفتم پس گفت هر شبی هفت
بگوی گفتم پس جلالت آن در بدل من افتاد چون سال بدی مرا گفت آنچه ترا
گفتم باز در همه عمر نا انگاه که در کوه نهید است تا این نیست که در دین جهان
و در آن جهان چند سال آن می گفتم تا خلافت آن در سر من بدید آمد پس
میکرد خال مرا گفت هر که خدای با وی بود و بوی می نکرد و وزیر امید اند
آندن نهان تا مصیبت نکند که او ترا می بیند پس مرا بعلوم فرستادند دل من
بر آنگاه می شد که هر روز یکساعت پیش و فرستید تا قرآن را با من ختم و گفت
در سال که پیوسته روزه میبندم و آن جوین خوردی تا در روز ساله شد
در سال سیزدهم مرا مسئله در دنیا افتاد که مرا بصر و فرستید تا این سیم
و هم راز همه علمای رسیدم حل نکردند بعد از آن مردی را نشان دادند آنجا
شدم و حل کردم و می باوی بوزم پس با تستر آمدم و بیکدم سیم خوردی
و آن سباحی و روزه بندان گفتادی بی نان خودش و یکسال بیکدم سیم
بپسند کردی پس عزم کردم که سه شبانه روز هیچ نخورم تا بفان قادر شدم
پس به باغ کردم و به باغ است و به شبانه روز سببیدم که هیچ چنین
نخوردم و بیست سال بدین حال صرف کردم و همه شب زنده داشتم
از این حکایت برای آن کرده اند تا معلوم کرد که هر کار که عظیم تخم آن در
گودی افکند باشند و در دنیا که در دنیا می بیند و در دنیا که راه
حقیقت را رفتن بداند که حق می بیند از آن بود که راه نرفت و هر که راه

توفیق از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که طلب نداشت و ایمان
وی تمام نبود هر که بداند که دنیا گذر است و روزی چند است و آخرت
صافی و جاوید است از آن طلب را از آخرت در روی بد بداند و بروی که
در شوار نبود که چیزی حقیر اندر عوض چیزی نفیس دهد که امروز گزیده سفا
لذاتش تا فردا گزیده زمین ستاند پس دشوار شود پس سبب این همه
ایمانست و سبب ضعف ایمان از آنست که دلیل و داه بر نیست زیرا که
دلیل و داه بر برای دین علمای هر کس باشد چون راه بر و دلیل نیست راه خدا
مانده و خلق از سعادت خویش باز مانده اند و آنکه مانده اند از علمای دین
دنیا بر ایشان غالب شده است و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق
را از دنیا با آخرت چون خوابند و داه دنیا جز صد راه آخرت نیست که دنیا
و آخرت چون مشرق و مغربست که هر کدام که نزدیکتر میشود از دیگری دورتر
میکردی پس اگر کسی را ارادت حق تعالی بد بداند و از آن جمله باشد که حق
تعالی میگوید و من از دال آخره و سعی لها سعیهها و هو مؤمن بداند که
سعی رفتن راه است و داه را اول شرایط آنست که اول حجاب این میان
خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید و جعلنا
من بینک و بینهم سدا و من خلفهم سدا و حجاب چهارست مال و جان
و تقلید و معصیت اما مال حجابست که دل مشغول میدارد و داه دنیا
رفت الایدی قاریع باید که مال از پیش برگیرد الا بمقدار حاجت که اندر
مشغله نباشد و اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد و دنیا روی دیگری میدارد
وی نبود تا انجام نرسد اما حجاب چاه و حشمت بدان بر چیزی که برین حجاب
شود که دیرایشنا سدا که چون نامدار بود همیشه بخلق مشغول بود و هر که

از خلق اندک یا بد بحق نرسد اما تقلید حجابست که چون مذهب است
کرد و بر سبیل جدل حتی بشنید هیچ چیز دیگر را اندر دل وی جای نمائند باید
که این همه فراموش کند و معنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود
طلب کند و تحقیق وی آن بود که دیر هیچ معبود نمائند که طاعت دارد او را
جز حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود هوا معبود وی باشد چون این حال
حقیقت شود باید که کشف کارها از نگاهداشت جوید نه از محاذله و اما
معصیت حجابی بر آنست که هر که بر معصیت مصر باشد دل وی تاریک بود
حق و دیر جلوده مکشوف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال کند
در نور دل هیچ چیز نکند و اصل آنست که از لغوه حرام حد رگد و قوت حرام
حلال بخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت و دیر مکشوف شود پیش
از آنکه ظاهر شرع جمله بجا ملت بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که نفس
قرآن بخواند پیش از آنکه عمری بپاورد و چون این حجابها بر گرفت مثل او
کسی بود که طهارت کرد و شایسته همان شد اکنون و دیر با تمام حاجت بود که
بوی آمد کند و آن بر آنست که بی بر رفتن راه راست نیاید که راه پوشیده
و داهها سلطان و راه حق آمیخته است و داه حق بیکراه است و داه باطل
مطوره ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که غافل
خوشی جمله با وی گذارد و تصرف خویش در باقی کند و بداند که منفعت و
در خطای پیش از آنست که در صواب خویش گره آن نداند باید که از
قصه حضرت موسی علیه السلام یاد آورد که آن بر صفت حال پیر و مرید
که حجاب چیزها دانسته باشند که فقیل از استوان در راقص در روزگار
جالیوس یکی را با نکشت راست در دست طیبیان ناقص خار و بر

انگشت وی نهاده اند سود داشت خالینوس دارو بر کف جیب وی نهاد
گفتند این چه ابله نیست در داغها و داغها چه سود دارد انگشت بهتر
و سبب آن بود که وی دانسته بود که خال اند باصل غضب افتاد است
و اصل غضب از دماغ و گردن است و چون بر پس گردن بدیده راست
بجانب جیب آید و به جیب بجانب راست و مقصود ازین مثال آنست که
باید که در باطن هر یک تصرف نماید که بود از خواجها و علی فارمدی رحمه
الله علیه تسبیح که گفت بگواه شیخ خویش ابوالقاسم که گاهی خوابی حکایت
کردم بر من خشم گرفت و بگواه سخن گفت و هیچ سبب نمی دانستم تا آنکه گفت
در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی را من سخن گفتی اندر آن خواب
من گفتم چرا گفتی اگر در باطن تو چرا را جای بودی در خواب بر زیادت بر
پس چون کار به بر تو پیش کرد اول کار بر تو در حصار ی کند که آقا
کرد وی نکرد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و دهم خاموشی
که ترا حدیث از دل باز دارد و خلوت طلعت خلق از وی بگرداند و در
چشم و گوش بسته کند و سوزم که سنگی و پتخوایی و سهل بستری میگوید که
آنرا آن که ابدال شدند و عزالت و کرسکی و خاموشی و پتخوایی شدند و چون
از راه بیرون مشغله برخواست اکنون راه رفتن گیرند و اول راه آن بود که عقبا
راه پیشین برین گیرند و عقبات راه صفات مذموم است اندر دل
و آن پنج کارهاست که از آن بیاید که بخت چون شره مال رجاء و شره شمع
و تلبس و راه غیر آن تا ماده مشغله از باطن قطع افتد و دل خالی شود و
که کسی ازین خالی باشد و یا یک چیز آلوده باشد بعد قطع آن کند بطریق که
شیخ صواب پند و دلایل تر داند که این باحوال بگردان کنون چون

خالی شده تخم باشند که در تخم در حق خالی است حمد از عیون خالی شد
پس در دانه نشینند و الله الله میگویند بر دماغ بدل و زبان تا آنکه که زبان
خاموش شود و دل گفتن کرد تا آنکه که دل از گفتن بایستد و معنی کلمه بر دل
خالب شود آن معنی که در وی حرف نمورد و نازی و یاری نباشد که گفتن
هم حدیث نفس بود پس آن معنی باید که در دل متکبر گردد و مستولی شود
و خالی گردد و چنانکه تکلفی نباید که در دل را بران دارد بلکه چنان عاشق
دل شکفت از آن باز نایستد و شیخ شبلی را مرید خویش گفت اگر از جمعه
تا جمعه که نزدیک من ای جز حق تعالی بر دل تو گذر کند حرامست بر
تو یک من آمدن پس چون دل را از خار و سوسن دنیا خالی کرد و این تخم
بها را اختیار تا اینجا پیش نبوده اند پس منتظر باشد تا چون روید و چنان
آید و غالبان بود که آن تخم ضایع نشود که حق تعالی میگوید من کان
یرید آخرت الاخره تر دانه فی حق میگوید هر که کار آخرت و زرد و تخم
بپاشد ما ویران دشت را زنی داریم و از آنجا احوال مریدان مختلف باشد
کسی باشد که ویران معنی این کلمه اشکالی بدیده اند که در دنیا باطل
و بیاید و کسی باشد که ازین بسته بود و کن جواهره و نیکه و ارواح انبیا علیهم
السلام او را بصورتها میگویند که در جهانک اند و خواب بود یا چشم بان
کرد آن می پند و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن در آنست و در گفتن
آن فایده نباشد که آن راه رفتن نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگرش
باید و آنکس که راه خواهد رفت اولین که افغان مسح نشیند باشد که انتظار آن
دل ویران مشغول کند و حجاب گردد آن قدر که تصرف خلق را بوی دل
تا اینجا است و از گفتن مقصود آنست تا بدین ایمان بدین آید که بیشتر علما

این را منکر باشند و هر چه از تعلم عادی در کنند خود را بزرگ کنند و گویند
 این طریقی است که در دنیا هیچ شکر و نیکی و هیچ شکر و نیکی
 و آنکه بجز در حق نیست و عموماً که از فیض برود و بهشت اندام
 جز به است و متبع همه شهواتهاست و این غالب ترین شهوت است و آدمی
 آدم علیه السلام که از بهشت بیفتاد و بسبب این شهوت بود که این شهوت
 اصل شهوتها را میگرداند که چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنسی
 گیرد و به شهوت فرج و شکم قیام نتوان کرد الا بمال پس شهوت مال بد
 آید و مال بدست نیاید الا بجاه پس شهوت جاه بد آید و مال جاه
 نگاه نتوان داشت الا بصوت باطن و از آن حسد و تعصب و
 و بر و یا و حقد بد آید پس بعد سیر کردن اصل همه معصیتها
 و زبردست داشتن شکم و کرسی عادت کردن اصل همه خیرها
 و یاد دین اصل فضیلت کرسی بگویم پس فایده کرسی بگویم پس طریق
 و یا صفت در آنکه خوردن بگویم پس خلاف احوال مردمان در آن
 بگویم پس آفت شهوت فرج و ثواب آنکه کسی که خوشتر از آن نگاه دارد
 بگویم پس **کریه** که در دنیا نیست و در بهشت است
 که بجا آید و خوشتر از کرسی و تنگی که ثواب آن چون ثواب
 بایکبار هیچ کردار نزدیک حق تعالی و دست از کرسی و تنگی نیست
 و گفت هر که بنام بر کرد و بر اهل کوفت آسمان راه ندهند و از رسول صلی
 الله علیه و سلم پیروی نکنند که انکارها کدام فاضلتر گفت آنکه خدا
 و آنکه خدا را بعبادت بوشی قناعت کند و نیز گفت سیرت و بهتر همه کردار
 کرسی است و گفت خاموشی و طعام و شراب خوری اندر من شکم خور

ازموز

از نبوت و گفت اندیشه یکساعته بکینا له عبادت است و گفت اندیشه کرد
یک نیمه عبادت است و اندک خوردن جمله عبادت است و گفت فاضل ترین شما
نزد یک حق است که تفکر و گریستن و یاد دوز ترست و دشمن ترش شایسته
خدای تعالی است که طعام بسیار خورد و آب بسیار خورد و بسیار خسید
و گفت حق تعالی او را شکران میاهدات کند بکسی که اندک خورد و کم بنماید
و بر اعتبار اگر چه شهوت طعام از برای من دست برداشت گواه باشد
فرستگان که هر اقمه که بگذشت در جود و هشتت بدانان بدهم و گفت در
خوردن را مودع مگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل همچون کشتی است که در
شود چون آب اندر وی بسیار شود و گفت آدمی هیچ چیز بر نکند بر دل
پس آدمی را کز بر نیست از اقمه چند که پیش او را است میدانم و اگر
طاقت ندارد میکی از شام طعام را و میکی شراب را و میکی تقصیر را
و در روایت دیگر آمده سبکی زکریا و عیسی علیه السلام گفت خوشتر از کرم
نوبر هدهد دانید تا یا بعد که در آنها شایسته یا بیفتد و رسول خدا صلی الله علیه و آله
که شیطان در تن آدمی روا نیست چون خون در کاه راه گذری سبک کند
یک سبکی و گفت مؤمن بیک شهوت خورد و منافع بهفت و معنی اینست که
شهوت و خورش منافع هفت بار چیدان مؤمن بود و عایشه رضی الله
عنها میگوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت پیوسته در هشت سبکی بودم
تا در تالی باز گشت بگفتم یا رسول الله چه بود که پیوسته سبکی بودم و حقیقه
با آروغی بر افتاد و پیش رسول علیه الصلوة و السلام گفت دور دار این
آروغ خور و اگر هر که درین جهان سیر شود در این جهان گشته ترو عایشه می
که رسول علیه الصلوة و السلام سیر خوردی و جودی که در جنت آمدی و

4

از کرسنگی دست بشکم وی فروز آوردی و گفتمی تن من قلدی تو بای چینی
که از دنیا چندان بخوری که کرسنه نباشی گفت یا عایشه اولوالعزم از پیغمبر
برادران من از پیش من برفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر
من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم و
دارم از آنک خط من در آخرت ناقص باشد و هیچ چیز بر من دوستر از آن
نیست که به برای آن خویش رسم و عایشه میگوید بخدا که پس ازین حدیث
یک هفته پیش زندگانی نیافت و فاطمه علیها الصلوٰه از آن در دست
گرفته پیش رسول صلی الله علیه و سلم شد رسول گفت این چیست گفت
یک قرص بخنه بودم پی تو توانستم خورد رسول صلی الله علیه و سلم باز
نان از ویستند و در دهان میارک نهاد و بخورد وی گفت از سینه روز
بازای جان بد را این نخستین طعام است که در دهان بد رت رسید
و ابوهریر میگوید که هر سه روز متواتر نان کند بین سیر بخوردند در خانه
رسول علیه الصلوٰه و السلام و پیو سلیمان دارانی میگوید یک هفته از طعام
شام کمتر خورم دوستر دارم از آنکه همه شب تا روز نماز کم و فضیلت بخور
می گفتمی از چه می ترسی که می کرسنه بجای هر عیال حق تعالی کرسنگی بخور
علیه الصلوٰه و السلام داد و اصحاب وی و از تو و امتثال توان کرامت
در رخ دارد و گفتمی گفتی یا خدا یا مرا کرسنه و بونه میداری و یا خوردنش
در از در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزدیک تو که توان یا اولیا خو
گئی و مالک دنیا را گفت خدک کسی که با ملائکه کرسنه بود و شبها نگاه کرسنه و از
خدای تعالی بدان خوشنود و سهل تسیری میگوید بر رکان و زیهکان نگاه کرد
همچ چیز بافع تر در دین و دنیا از کرسنگی ندیدند و هیچ چیز را آخرت زیان

از سیری ندیدند و عبد الواحد بن یزید گفت که حق تعالی هیچکس را بدو سیری
نکرد مگر بکرسنگی و هیچکس را در نوشتن الا بکرسنگی تا سیری خد
برفت الا بکرسنگی و در جبریت که موسی علیه السلام در آن حمل روز
که حق تعالی با وی سخن گفت هیچ بخورد **فایده کرسنگی و افای**
سیری بداند آنک فضل کرسنگی نه از آنست که در وی روح است چنانکه
فضل دارنده از آنست که طبع است لکن کرسنگی را دفایده است اول آنک
دل صافی و روشن کند و سیری مردم را کور دل و کند اندیشه کند و بخور
از وی بدماغ بر شود که مردم کالبو کند تا اندیشه شود بد و ازین گفت
رسول صلی الله علیه و سلم که در آخرتین را از بد که دانید باندک خلدید
و یا ک که دانید بکرسنگی تا صافی شود و گفت هر که خوشتر را کرسنه
دل وی زبرک شود و اندیشه وی عظیم شود شبلی میگوید هر روز که
نخستیم الا که در دل خود حکمتی و عبرتی یافتیم تازه و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت سیر بخورید تا نون معرفت اندر دل شما آکشته شود پس چون
معرفه راه بهشتیست و کرسنگی درگاه معرفتست کرسنه بودن در بهشت
ردیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت آدمی بواقع باب الحیوة
بالجوع **فایده دوم** آنک دل رقیق شود چنانکه لذت و مناجات پیدا
و از سیری قسوة و سختی خیزد تا هر که میگوید بر سر زبان باشد
و باند رون دل نشود چندان میگوید کسی میان خود و میان خدای تعالی
توبه بر طعام نهاد است و نگاه بخوراند که لذت مناجات یا بدین هر
سیر **فایده سوم** آنک بطریق غفلت و شکستگی و کرسنگی و بچارگی و
خارجی درگاه بهشتیست و سیری بطریق غفلت آورد و کرسنگی عاجزی

و شکستگی آورد تا بند خورد و چشم عجز بیند که شکستگی از وی در گذرد
چنان بر وی تنگ و تاریک شود و حرکت و قوت و قوت یابد و برای این
بود که کلید خزان روی زمین بر رسول صلی الله علیه و سلم عرضه کردند
لغت بخوانم بلک روزی که رسیده و روزی سیر و سیر دازم چون گرسنه
صبر کنم و جوان سیر شوم شکر کنم **فایده چهارم** آنکه چون سیر بود که سنگان
فراموش کند چون گرسنه شود و آنکه سنگی اهل دوزخ یا آلوده و چون گرسنه
اهل قیامت یا آلوده و خوب آخره و شفقت بر خلق نمودن از درگاههای
بهشت نیست و بدین بود که یوسف را علیه القلم لغت که خزان روی زمین
تقداری گرسنه چرا باشی گفت تو هم که اگر سیر شوم در دوزخستان گرسنه را قوی
لغتم **فایده پنجم** سر همه سعادتها است که کسی نفس را از پر دست کند و شقا
است که وی ز پر دست نفس باشد و چنانکه دستور سرکش را جز بیک سنگی نرم
و دام نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این یک فایده است که همیشه فواید
چرا همه معصیتها از شهوات خورده و شهواتها از سیری و در النون میگوید
هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت و عاقبت رضی الله
عنها میگوید اول بدعتی که بعد از رسول علیه الصلوة و السلام بدید آمد
سیری بود که چون قوم سیر بخوردند نفس ایشان سرکشی کردن گرفت
و اگر در سنگی هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوات فرج ضعیف شود و شهوات
غنی گفتن بشود تمام است که هر کس سیر بخورد بفضل گفتن و غنیت مشغول
کرد و شهوات فرج غالب شود و اگر فرج نکه دارد چشم نکه نتواند دید
و اگر چشم نکه دارد اندیشه دل نکه نتواند داشت و سنگی این همه را کفایت
کند و برای این گفتند که سنگی کوهری است در خزان حق تعالی بدان

دهد که ویرانی است دارد و هر کس بداند و یکی از حکما گفته است که هر که
کیسالتان بهی خورده و نه آن خورده که عادت و سبب خدای تعالی است
زنان محاکم از دل و بیرون **فایده ششم** آنکه چنان اصل عیال و مناجات
و ذکر و فکر است خاصه و شب و هر کس سیر خورد و خواب بر وی غلبه کند
مرداری پیفتد و عمر وی ضایع شود و یکی از برادران بر سر سفره میفرمود
کردی که ای مریدان ناانسیار بخورید که انکام آب بسیار خوردید و هفتاد
اتفاق کرد که بسیار چنان از آب بسیار خوردید و سر ما به آدی عمر
و هر نفسی که بویست که بدان سعادت آخرت صید توان کرد خواب عمر
ضایع کند و زبان آرد چه چیز بود عزیز تر از آنکه خواب را دفع کند و مرا تهدید کنند
بر سیری ملک حاجات نماید و خواب غلبه کند و باشد که انکام او شود
غسل نتوان کرد و جنب بود و از عادت خویش باز نیاند و در ریغ غسل
و اگر بگرنا و شود یا شد که سیر نداده و باشد که در کوهر چشم وی میخورد
و بسیار از آنها از آن قول کنند و بر سیر داری میگوید انکام عقوبت است
طاز از سیری باشد **فایده هفتم** آنکه از کم خوردن روزگار بر وی فراخ شود و
و عمل تواند بود اخلاص که چون بسیار خورد خوردن را و بخت و خردن و بسیار
و انتظار بسیار آنی کردی همه روزگار خواهد انگاه بطهارت بجای شد
و طهارت کردن این همه روزگار و هر نفسی کوهری است و سیر
و شست ضایع کردی سببی ابدی بود و سیری سقطی میگوید علی حرجانی
دینم نیست جویا بردهان و انداختن کفتم جوانان بخوری گفت میان این
و میان آنک ناان خورد هفتاد سیح نتوان لغت بدین سبب چهل سال است
تا ناان خورد و ام و شک نیست که هر که سنگی عادت کند روزی آسان

شود و در سجده مختلف تواند بود همیشه بر طهارت قادر باشد و چنین
فایده ها در کسانی که بخارت آخرت کنند حقیق نباشد و بوسلیم دارایی
میگوید هر که سیر بخورد شش چیز بر وی در آید اول خلوت عبادت نیاید
و حفظ وی در یاد داشت حکمت بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند و بیدار
که همه جهان سیر اند عبادت بر وی گران شود و شهوات و بی زبانت شود و
مؤمنان که در مسجد ها گردند و او که در طهارت جای کرد **فایده هفتم** آنکه
آنکه خوردن تن درست باشد باز رخ و پادری و مؤنت دارد و باز طبع
و پنج رنگ زدن و حکمت کردن و داری طبع خوردن رسته باشد و حکما و
اطباء اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در هیچ زبان نیست
آنکه خوردن و یکی از حکما گفته است بهترین چیزی که مردم خوردند و نافع تر بود
و بدترین چیزی قد نیست خوردن آید آنکه خوردن منفعت او بهتر از آن است
خورد و در هر چیزی که روزه دارید تا شش درست شود **فایده هفتم** آنکه هر آنکه
خورد خرج او اندک بود و او را بمال بسیار حاجت نبود و همه اقفا و معصیتها
و دلشغولها از حاجت خیر بمال بسیار که چون هر روزی باندن که چیزی
و بسیار خورد و اجاره روز در رخ آن باشد که چون بدست و در بواسطه آن
در شبنت و در حرام و در طمع آفت و یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتها
خوش بدان روا کنم که ترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود و دیگری میگوید
من چون آن کسی وام خواهم کرد آن شکم خوش وام کنم و ترک آن را بگویم و این هم
ادهم از رخ بر سیدی گفتندی که راست گفتی آن خصوصه بالترک آن اندک کنید
بگذاشتن **فایده دهم** آنکه چون بر شکم خوش قرار شد بر صدقه دادن و آن
کردن و کرم و نذریدن قادر شود چه هر چه در شکم شد جای وی مزایه بود

صدقه بدهد جای وی داشت لطیف حق تعالی بود و رسول صلی الله علیه
و سلم در یکی از کتب شکمی فرمود داشت گفت آنچه درین جای کردی اگر درین
جای دیگر کردی بزرگتر بودی یعنی صدقه دادی بودی در راه خدای
فایده نهم احوال هر یک در اندک خوردن طعام بد آنکه پس از آن طعام
ظلال بود بر سرید و روضه است که سه احتیاط نگاه دارد اول در اندک خورد
و بشاید که بیکبار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن ندارد
و زیاده کار بود بیک بند و پنج مثلاً چون یک نالی از طعام کمتر خواهد خورد
هر روز یا بد که یک لقمه نقصان کند یعنی روز اول یک لقمه و روز دوم دو لقمه و
روز سوم سه لقمه تا در مدت یکماه دست از یک نان بدارد چون چنین کند
آشنان بود و طبع بدان راست باشد و نگاه آن مقدار که بدان قرار خواهد گرفت
چهار درجه دارد در درجه عظیم ترین درجه صدقه بقیاست که مقدار ضرورت قفا
است و این احتیاط و سهل تستر نیست و ی گفت عبادت بحیاست و بعقل و قوت
تا از نقصان قوت برتری طعام بخورد که نماز شسته کردن و هر کسی که از کسب
ضعف شود واضلتر از نماز برای چون سیر بود اما چون تری که حیوة با عقل
و اخطای بود بسیار خورد که بی عقل بندگی توان کرد و جان خود را ضلست ویرا
بر سیدند که چون خوردنی خوری گفت هر سال سه درم خرج من بود دست
بیک درم ارد بر رخ خرم و بیک درم انگبین و بیک درم روغن و جمع کنم و بیصدقه
کرده کنم و هر شی بر یکی اخطار کنم و در میان رهبانان هستند که روزی یک درم
طعام پیش بخورند **فایده دهم** آنکه بر مودی اقتضای کند و همانا که این سبک سلم
بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث
للفکر و یک روایت دیگر ثلث للنفس و این است که رسول صلی الله علیه و سلم

لقمه چند کفایت بود فاین کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه
نه لقمه پیش خوریدی **در جبهه** آنک که بخواهد افطار کند و آن سینه که در
بود و اما این از سبکی معدی در گذشت بود و بعد نوبه رسید **در جبهه** آنک
این تمام بود و ممکن است آنچه را که در وقت صبح اسراف باشد و در
این آیت آید که ولا تسرفوا و لا یبذلوا و لا یسرفوا و لا یسرفوا و لا یسرفوا
باید که چون دست از طعام باز گیرد گرسنه باشد و گریه نقدین کرد و آنک
چند کرد و اندک طعام خورد و لا گرسنه و دست باز نکند چنانکه گرسنگی بخورد
باقی بود و نشان گرسنگی آن بود که بزبان بی نان خورش جویص بود و نان جو
و کافورین هم جویص تواند خوردن و خوردن نان خورش جویص صادق بود و در
صحابه از نیم شد در گذشت و الله تعالی بفرماید که طعام ایشان هر هفت صاع
بود است و صاعی چهارده باشد و چون خورده خوردند صاعی و نیم بودی
نسیبت شده و بود و میگویند طعام من از آن سینه تا از ده صاعی از جو بودی حد
عنه رسول علیه السلام و الله تعالی که از این بنکر دم تا انگاه که بوی رسم
یعنی رسول صلی الله علیه و السلام و دیگر و گاهی تشیع میزد که شام کرد و در رسول
صلی الله علیه و السلام گفته بود که دوستترین در دلیق ترین من کسی است که من
نمیرد که امروز است بلکه بود و میگفت که شما بر گشتید از جو چیزی در آن
و آن سنگ خوردید و در نان خورش بهم جمع کردید و پراهن روز از بر این
چنان کردید و در عهد رسول صلی الله علیه و السلام چنین بود و وقت افطار
صفه یک مد خورده میانی میان دو تن و دهانه پهنای و سهل تشویق میزد
اگر که عالم خورن که در وقت مؤمن از وی خلال بود معنی است که جز در
ضرورت خوردن **احتیاط دوم** در وقت خوردن و این نیز سه درجه است

در جبهه آنک است که زیاده از ده روز هیچ چیزی نخورد و کس بود است که
یک هفته زیادت تا ده روز و از ده روز هیچ نخورد است و کس بود است که
تا بیان که خورشتن را بدان درجه و بکانتند که چهل روز هیچ طعام و شراب
هیچ نخورد و صدق رضی الله عنه بسیار بودی که شش روز هیچ نخوردی و این
ادهم و سفیان ثوری بهر سه روز خوردندی و گفته اند هر که چهل روز هیچ نخورد
لا بد چیزی از عذاب نکلد و بوی آشکارا بشود و صوفی از اهل مناظره کرد که
چرا محمد صلی الله علیه و السلام ایمان نیاوردی گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز
هیچ نخورد و این جو بهیچ صادق تواند کرد و بهر شما این کرد است صوفی
گفت من یکی از امت وی ام اگر چهل روز چیزی نخورم ایمان وی گفت آدم
نخورد و روز هیچ نخوردی گفت زیادت کم گفتی اگر شصت روز تمام کنی ایمان آورد
شصت روز تمام کردی ایمان آورد و این درجه عظیم است کسی بدین نرسد
بکلف الا کسی که بر کار وی برسد ازین عالم بدین عالم بود که آن قوی و دل
کدام میدانند و او را شش خور میگرداند تا او را از گرسنگی خوری و گاهی بود
در جبهه آنک در ده روز و ده روز خوردن ممکن است و چنین بسیار باشد **در جبهه**
در جبهه آنک هر روز یکبار خوردن کترین در جاست و چون فراد و بار شد اسراف
در شش و هج وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه و السلام چون با مدای خورد
شیا و طعام خورد و چون شبانگاه خوردی با مدای خوردی و رسول صلی الله علیه و السلام
تسليم علیه و گفت ز نهار تا اسراف کنی و دیوان خوردن دو یک روز اسراف است و
یکبار خورده خورد اولیتر آن بود که وقت خورده تا در نماز شب سبک باشد
و در صافی بود و اگر چنانست که بطعام التفات خواهد کرد یکبار وقت افطار
خورد و یکبار وقت **احتیاط سوم** در جنس طعام درجه اعلی اندم است

بدو هم چون روز صبر کند و هیچ خوردن از آن روزی وی نداند اینست
 سالکان و بزرگان چون کسی بدین درجه برسد باری کم از آن نباید که بعضی از
 شهوات دست بدارد و بشمار کند و گوشت خوردن مداومت نکند که امیرالمؤمنین
 علیه السلام فرمود که گوشت خوردن و بیکار و روغن و بیکار شیر
 و بیکار از آن تهی و مستحب نیست که بر صبری تحسین که میان دو عقول جمع
 باشد و در جریست که طعام را بکند از آن و بیکار مشغول شود و تحسین
 اول بیهوش شود و گفته اند پس از طعام باید که چهار رکعت نماز کند و بعد
 تسبیح گوید و یا قرآن بخواند و سقیان ثوری هرگاه که سیر بخوردی آن
 روز را داشتی و گفتی که ستودم که سیر کردی کار سخت بود و یکی از بزرگان
 میریان را گفتی که شهوات بخورید و اگر خورید طلبید و اگر طلبید باری دوست
 مدارید **باید که در این روز هیچ خوردن نداشته باشد** بدانکه مقصود
 از کسب آنست تا نفس شکسته شود و در دست کرد و ادب باشد چون
 راست ایستاد این بندها فاشند بدو فاشتغنی شود و برای اینست که پس
 از این امر همه فریاد و خیزند که این مقصود در کسب نیست بل مقصود
 آنست که حیلان خوردن بکند که آن شود و در جریست که نباید که هر دو
 شاعل بود و کمال داشت که بصفه آنکه باشد که ایشان را نه رخ کسب بود
 و نه کرای طعام و لکن نفس با اعتدال نباید که اندک اندک باشد و روی بر و گفتند
 و کردی این بزرگان همیشه بخوشتن بزرگان بودند و راه حرم گرفته اند
 و آنرا که کامیتر بود اندک جدا اعتدال ایستاد اند و دلیل برین که رسول صلی
 علیه و سلم گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نکشاید و گاه بودی که
 گشودی تا گفتندی نیز که ندرد چون از خانه چیزی طلب کردی که بودی خورد

و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگیزین دوست داشتی و گوشت دوست داشتی
 و معروف کردی را طعام خوش بردی بخوردی و بشیر خانی خوردی از معروف
 سوال کردند گفت من مهمان ام در سالی خلا و بند خویش چون بدیدم بخورم
 و چون ندیدم صبر کنم مرا هیچ تصرف نماند است و اینجا غم و احقان باشد
 که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کردی پس دست
 از طعام بدارد که لا و کس اما صدمه ای که بر کار راست ایستاد باشد و اما آنچه
 از جدا کردی راست ایستاد است و معروف کردی را تصرف نبود بجای سالی
 بود که اگر بر روی جانی کردندی بدست یا بر این همه خشم حرکت نکردی و آن
 از حق دیدی این سخن از مجراوی دوست آید و چون بشیر خانی و سری سقوی
 و مالک دنیا را این طبقه از نفس خویش این بخورند و اما صدمه از نفس باز نگرفته
 بحال بود که کسی بخوشتن این بزرگان **باید که در این روز هیچ خوردن نداشته باشد** بدانکه
 آن شهوات دواقت نماند که یکی از یک بر بعضی از شهوات قادر نباشد و نتواند
 بدست آوردن و دیگر بر آنچه قادر بود خورد که خلافت باشد در خلوت خورد
 و بر ملا خوردن این عین تقاض بود و باشد که شیطان و بر او خوردند که این
 مردمان باشند تا بوقت نکشند و این غم و محض است و کس باشد که شهوت
 بخورد و بختان برین و بختان بصدقه دهند و این نهایت صدق است و عظیم دشوار
 باشد این بر نفس بشرط اخلاص آنست که این آسان شود اگر دشوار بود هنوز
 بزرگ روی را خفی نماید و طاعت بر ایامی روزه طاعت بحق و هر که از شهوت
 طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد همچنان بود که این بزرگان بگریزد و بر بزرگان
 نیستند پس باید که چون در نفس این تقاضا بدیدد پیش مردم از آن
 شهوت خویش اندکی بخورد و تمام بخورد تا هم را شکسته شود و هم شهوت

کشتن در عوارض و در اصل نگاه داشتن چشم است و سبب خیر که بقیته
 دارد علیه السلام از چشم افتاد و پس خوش را گفت روا باشد که از سرش از دهان
 بروی و از پیش زان و از روی و حتی ز کلاه علیه السلام رسیدند که از آن نگاه
 خیر گفت از چشم و از سرش و در سوره و علیه الصلوة والسلام که بر سرش
 است از روی و از پیش زان و از روی و حتی ز کلاه علیه السلام رسیدند که از آن نگاه
 آگاهی دهند که خلافت آن در دل خوشی میاید و رسول صلی الله علیه و سلم
 و بود پس از وفات خویش جمع قضا شدیم امت خویش را چون زان و گفتیم
 و بکنند همچون فرج و نه چشم نکرستین بود پس هر یک چشم را که توان داشت بر
 واجب بود که چشم را با وضو دهد و علاج این شهوت روزی داشتن است اگر
 نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کوه کاز و نیکو روی نگاه تواند داشت این وقت
 بود که این خود حال تواند کرد و هر که از روی شهوت حرکت کند و در امری بکند
 و از آن راجحتی باید نکرستین بر روی خرام است بکند پس آن راحت که از دیدن
 سبزه و شکوفه و گل و از آن زیادند و بسیار از آن و در آن قضای سینه
 دادن آن نباشد چون تقاضای این در میان آن نشان شهوت و باطل
 عظم لواط است و یکی از شیایع میگوید بر من از چشم خشکی که بوی افند خان
 گفتیم که از علای امر و یکی از مردان گفت شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت
 ندارم و با سبب که در پیش شیعیان جواب دینم کسی گفت خواهی که این امر بشود
 گفتیم خواهی گفت کردت پیش ما را داشتیم شیری بیاورد و بگوید من بزرگوار
 بدان شدیم شهوت ساکن شد و چون ایسال بگذشت پیدا شد همچنان
 کردم تا آن شخص را جواب دینم که از آن گفت تا کی خواهی از حق تعالی دفع چیزی
 از آن دوست نداده پس بیا و شدیم نکاح کردم و از آن خلاصی یافتیم والسلام

کشتن در عوارض و در اصل نگاه داشتن چشم است و سبب خیر که بقیته
 دارد علیه السلام از چشم افتاد و پس خوش را گفت روا باشد که از سرش از دهان
 بروی و از پیش زان و از روی و حتی ز کلاه علیه السلام رسیدند که از آن نگاه
 خیر گفت از چشم و از سرش و در سوره و علیه الصلوة والسلام که بر سرش
 است از روی و از پیش زان و از روی و حتی ز کلاه علیه السلام رسیدند که از آن نگاه
 آگاهی دهند که خلافت آن در دل خوشی میاید و رسول صلی الله علیه و سلم
 و بود پس از وفات خویش جمع قضا شدیم امت خویش را چون زان و گفتیم
 و بکنند همچون فرج و نه چشم نکرستین بود پس هر یک چشم را که توان داشت بر
 واجب بود که چشم را با وضو دهد و علاج این شهوت روزی داشتن است اگر
 نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کوه کاز و نیکو روی نگاه تواند داشت این وقت
 بود که این خود حال تواند کرد و هر که از روی شهوت حرکت کند و در امری بکند
 و از آن راجحتی باید نکرستین بر روی خرام است بکند پس آن راحت که از دیدن
 سبزه و شکوفه و گل و از آن زیادند و بسیار از آن و در آن قضای سینه
 دادن آن نباشد چون تقاضای این در میان آن نشان شهوت و باطل
 عظم لواط است و یکی از شیایع میگوید بر من از چشم خشکی که بوی افند خان
 گفتیم که از علای امر و یکی از مردان گفت شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت
 ندارم و با سبب که در پیش شیعیان جواب دینم کسی گفت خواهی که این امر بشود
 گفتیم خواهی گفت کردت پیش ما را داشتیم شیری بیاورد و بگوید من بزرگوار
 بدان شدیم شهوت ساکن شد و چون ایسال بگذشت پیدا شد همچنان
 کردم تا آن شخص را جواب دینم که از آن گفت تا کی خواهی از حق تعالی دفع چیزی
 از آن دوست نداده پس بیا و شدیم نکاح کردم و از آن خلاصی یافتیم والسلام

نیز در خواب کسی که لیس شریف از خواب بیدار شد بداند که هر چند شهوت غالب
تغلب در مخالفت وی پیشتر بود و هیچ شهوتی غالبتر ازین نیست و لکن مطلوب
این شهوت نیست و پیشتر که این شهوت براند با از عجز بود یا از شرم یا از
هر اسبابی از بیم آنکه اگر آن شهوت براند زشت نام شوند و هر که بدین سبب حذر
کند و بر او غالب شود که این طاعت عرضی دنیا است نه طاعت شرع و لکن عجز از
اسباب مصیبت سعادتست که با وی در عقوبت و در عقیبت بهر سبب که است
باید دانا اگر کسی از حرام ممکن شود و قیامی نباشد و الله را دست بدارد و ثواب
وی بزرگست و وی از آن صفت کس است که در سایه خدای تعالی خواهند بود
قیامت و در جوی درجه یوسف صدیق بود طبعه السلام و امام و مقتدی در
داشتن این عقیقه او بود و سلمتی بر بسیار سخت با جمال بود زنی خود را بروی عمر
کردار وی بیک سخت گفت یوسف را خواب دیدم که یوسفی گفت آری مر آن
یوسف که قصد کردم و توان سلطانی که قصد کردی اشارت بدین آیه و لغت
و هم بهار هم سلمتی میگوید بحی شدم چون از مدینه بیرون رفتم جای فروز آمدیم
آنها بواگرد زنی اعرابی بنامد چون ماه و روی یکشاد و مرا گفت هین بنده شدم
تا آن محو افند سفره طلب کردم گفت آن محو اهر که زبان از مردان خواهند من سر در
کر بیان کشیدم و بکرستین استادم با جلدان بکرستم که آن زن بازگشت رفیق من
رفته بود تا طعای خرد چون رفیق با آمد او بکرستین و بدگفت این چیست گفتند
آوردگان در چشم انداخته اند و آن بکرستم گفت فی آن ساعه ازین فارغ بودی و زود
افتاد است با من بگوی چون الحاج کرد بگفتم چون شنیدم بکرستین استاد بگفتم
تو آری چرا می گوی گفت از آن که ترسم که اگر این من بودی چنین نتوانستی که
پس چون بکر رسیدم و طواف مسجدی بگردم و در حجر نشستم در خواب شدم

شخصی را دیدم نهایت صاحب جمال و کشاد روی و خوش بوی و در آن بالا بگفتم
تو کیستی گفت یوسف گفت یوسف صدیق گفت آری گفت عجب کار نیست قصه
تو با زن عمر بگفت قصه تو با زن اعرابی عجب و این عمر کو بداند قول صلی الله علیه
و سلم گفت که در روزگار گذشته سه کس بهر شدت شب در بیداری شدند
تا این که اشتیاق سنگی عظیم از کوه افتاد و در غار فرود آمد که هیچ راه نمائند و ممکن
آن سنگ را جفا بیدار گفتند این را هیچ ندانیم نیست مگر یکی را آن دعا کرد
که هر کسی کرد از بوی خوش عرض کنیم باشد که خدای عزوجل ما را بر آن فرج دهد
یکی گفت از آن سه مرد با خدا یا دانی که مرا مادی و بدی بود هر که خوشتر است
طعام بخوردی و زن و فرزند را ندادی بیک روز شغلی مشغول گشتم و شب در میان
آمدن ایشان خفته بود ندانم قلبحی شیر آورد و مردم برداشت میداشتم در انتظار
بیداری ایشان و کودکان را زاری میکردند و می گریستند از کمر سنگی و من گفتم تا ایشان
بخورند بیشتر بشما ندادم و ایشان تا صبح بیدار شدند و من آن را در دست میداشتم
و من بگفتم که آن سه خدا یا اگر دانی از آن جز برضای تو نبود ما را فرج فرست
این بگفت سنگ بخشد و خواجی بیدار آمد لکن بیرون نتوانستند شدن دیگری
با خدا یا دانی که مرا در حجر می بود و من بروی خفته بودم و مرا طاعت میداشت
تا سبیل خط بدید آمدند و ماند با من گستاخی کرد صدم و بیست دینار بوی دادم
شرط آنکه مرا طاعت دارند چون بدان کار نزدیک شدم گفت من می که مهر خدا
تعالی بشکستی و فرمان وی من بر میدم و زدی بگذاشتم و قصد وی نکردم و در
همه جهان بر هیچ چیز حرص نداشتان بودم خدا یا اگر دانی که جز برای تو نکردم ما را
فرج فرست پس سنگ بخشد و یا نه دیگر کشاد شد و هنوز مکن چون بدیدم
آمدن پس آن دیگر گفت خدا یا تو دانی که بیک روز مرد و بیدار داشتم چون وقت

و آفت مدح و تحویله و آنچه بدین تعلق دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگویم
بیدار کردن از خواب خاموشی بدانکه چون آفت زبان بسیار است و چون
نگاه داشتن زبان دشوار است هیچ تدبیری به از خاموشی نیست چنانکه آنکه توان
بسیار بگوید آری سخن جز بقدر ضرورت بگوید و چنین گفته اند که اندک آن بود که
گفتن و بخوردن و بی نقد ضرورت بود و سخن تعالی بیان کرده است و فرمود
لا حرج فی کثیر من کلمه لا من امر بصدقه و معروف و اوضح
بنی الناس و حقیقت این سخن رسول صلی الله علیه و سلم گفت من صحبت
مرا خاموش بود و دست و گفت هرگاه از شهر شک و فرج و زبان نگاه داشتند که
داشته تمام است و معاد برسد یا رسول الله کدام عمل فاضلتر زبان از دهان
پروان کشید و انگشت بر روی نهاد یعنی خاموشی و عمر میگوید دیدم که ابو بکر
رضی الله عنه زبان بآنگشت گرفته بود و می کشید و می مالید گفتم یا ابو بکر چه می کنی
گفت این مراد کارها افکند است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود پیشتر
خطاها فرمودند از آدم از زبان ایشان است و گفت هر چه شما را از آسان
عبادتها خاموشی و خوی نیلوت و گفت هر که بخدای تعالی و قیامت ایمان
دارد که بخیر بگوید یا خاموش باشد و عیسی را گفتند ما را چیزی بیاموز که
ماندگار باشد و عیسی گفت هر که سخن بگوید بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سخن بگوید بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
سوره وی بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت در جبروت است
در خاموشی است و یکی که بچند از مردمان و رسول علیه الصلوه و السلام گفت
هر که بسیار سخن بگوید بسیار سقط و بسیار گناه باشد آتش بوی او پخته بود
و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه سنگی در دهان داشتی تا سخن نتواند گفت

و از امور

و این سه مورد گفتی هیچ چیز بر زبان انداختن از زبان نیست و بگویند که
میگویند بیدار کردن گوش زبان داشت که نه همه اوقات او زبان آمد تردید
معاف سخن گفتن و حرف خاموش بود گفتند چرا سخن نیگوید گفت اگر
در وع کونم از خدای تعالی ترسم و اگر راست گویم از شما ترسم و بیع من چیست
سوال حدیث دنیا نکرد و چون با من داد بر خاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن
که بگویی بر جوبش بوی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بد آنکه این
نص خاموشی را از داشت که اوقات زبان بسیار است و همیشه سهواً گفتن
از زبان به جهل و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان نیک و بد
بود و خاموشی از زبان آن سلامت یابد و چون دل جمع بود بفکر و ذکر و داد
و بد آنکه سخن چهار قسم است یک قسم همه ضرورت و یکی آنست که هم ضرورت هم
منفعت و یک قسم دیگر آنکه نه ضرورت و نه منفعت و این سخن فصول بود و ضرورت آن
تفاتیست که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آنست که منفعت محض است پس چهارم
از سخن گفتنی است و چهارم یک گفتنی است که گفت لا من امر بصدقه و معروف
و اوضح بنی الناس و حقیقت این سخن رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر
خاموش شد سلامت یافت و توان شناسایی تا اوقات زبان ندانی و ما شرح
یک نیک بگویم **آفت اول** آنکه سخن گوید که ایان سخن مستغنی باشد که اگر بگوید هیچ
ضرورت نباشد و در دین و دنیا و بدین گفت من خوشن اشد لام الله تر که
مالا یعیبه هر چه از آن که برست دست داشتن آن از خوشن اسلام است و مثل
این چنین سخن آن بود که با قوی نشینی و حکایت سفر خویش کنی و حکایت کنی
و باغ و بیستان و احوال گذشته چنانکه زیادت و نقصان بدان راه نیاید این
فصول بود و این که بود که اگر بگوید هیچ ضرورت نباشد و همچنین کسی را از وی

چیزی بر می که ترا آن کار نباشد و این آن وقت بود که آفتی بود در سوال اما
 اگر بر می که روزه داری مثلا اگر داشتی گوشت بپزاید و اگر بدست گوشت
 بر می که در دو سبب بودند یکی این خود داشتی و همچنین اگر بر می که آن
 لحاظی می و چیزی نمی و چیزی می باشد که اشکال است که در دروغ افتد و آن
 خود باطل بود و فصول آن بود که در وی هیچ باطل نبود و گویند لقمن بر یک دارد
 علیه السلام یکسان می رفت و او زن میگرد و میخواست که بداند چیست بر سید
 تمام کرد و در فرمود گفت این یک جامه است از حوب و لقمن شناخت و رفت
 خاموشی حکمت است و لکن کسی را در وی نصیحت نیست و سبب چنین سوال آن با
 با احوال مردمان بدانند و راه سخن که یاد شود کسی را دوستی اظهار کند و علاج این
 آنست که بدانند که در پیش است و نزدیک است و هر تسبیحی و ذکر که بگوید بخوبی
 بود که هادی باشد چون ضایع کند همان کرد باشد علاج علی نیست و علاج علی
 آنست که یا عزالت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در جبهه است که روز جنگ احد بنای
 شهید شد و بر او افتاد سنگی بر شکم بسته اند که سنگی ماند و خاک از روی او
 پاک کرد و می گفت هبیا لک الجنة خوش و خوش باد بهشت رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخوبی کرده باشد چیزی که او را با آن کار بود
 باشد و معنی این آنست که حساب آن آوی طلب کنند و خوش و معنی آن بود
 که اندر روی رخ و حساب بود دیگر و رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعیه
 مردی از اهل بهشت اند و در یاد میس عبدالله بن سلام اند و در یاد او را خبر داد
 و گفتند عمل تو چیست گفت عمل من آنست و لکن هر چه مرا با آن کار بود کرد
 آن کردم و هر دم بدختر ام و بدانکه هر چه بیک کلمه با کسی بتوان گفت چون با کسی
 که کلمه دوم فصول بود و بر تو و باک باشد و یکی از صحابه میگوید یکس بود که با من

کجواب

که جواب آن نزد یکس از حوشتن و از آب سر در یک کعبه و جواب هم از من
 آنست فصول بود و طرف بن عبد الله میگوید باید که خطبت الحلال خدای تعالی در
 دل شما بر آید از آن بود که نام وی بگوید در هر سخن چنانکه حیوانات با انسان و
 و غیر آن گویند که خدای شما را چیزی بشارت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 خدای کسی که سخن زیاد در باقی کرد و حال زیاد می داد و بسیار سر کسیده گرفت
 و بر زبان نهاد و گفت هم چنین یاد دادند که با تیر از زبان تیر و از زبان تیر
 میگوید بر تو می نویسند ما بلفظ من قول الا لا اله الا الله و رقیب عتید که خدای بودی
 که فرشتگان در حال فرشتن نزد خود داشتند و از من اجرت از در سخن آید کردی
افزون سخن گفتن است در باطل و نصیحت اما باطل آن بود که در وی عتید
 گوید و نصیحت آن بود که حکایت حق و فساد خود و دیگران گوید و مجلس شراب
 و فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن مناظره و فتنه بود میان دو کس که یکدیگر را
 فتنه گفته باشند و بخانیده یا احوالی یا حکایت کنند و فتنه که خدای آن را
 همه و نصیحت بود در سخن آفته اول که آن نقصان در وجه باشد و فصول صلی الله
 علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خرد را از آن پاک ندارد و آن را که
 نشناسد و آن او را می برد تا فرود و رخ و کس باشد که سخن بگوید و بدان که آن
 ندارد و آنرا قدری نشناسد و آن و بر می برد تا بهشت **افزون** خلاف کرد
 در سخن و بعد از آن که آن را بگوید و کس بود که ویرا خاد است آن بود که سخن
 بگوید بر روی رد کند و گویند چنین است و معنی این آن بود که تو حقی و نادان و بدیع
 زن و من ز بر یک و خاف و دانست کوی برین یک کلمه در معرفت مهلک و آفت است
 باشد یکی تکبر و یکی شیعه که در کسی افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 که هر که خلاف و خصوصیت در حدیث است بداند و آنچه باطل بود نکند و آن

و در این کتاب از آنکه خوانی و در این
 از من و ایشان هر که می نماند

خدا در بهشت بنا کند و قلوب این را بخت او نیست که صبر کردن بر محال
و دروغ و سواد بر بود و بد آنک این خلاف نه همه اند و نه هب بود یک اگر کسی
گوید که این از این نیست و تو گوی نیست با که این اطلاق جای فرستکی است
و تو گوی نیست این همه مدوم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که قاریت هر
لحاجی که با کسی کنی در رکعت نماز است و از همه لطایح آن بود کسی سخنی گوید خطا
بر روی و دیگری خطا آن یا از مایه این همه حرام است که از آن و بخاریدن حرام
آید و مسلمانانی را بخانیدن بی ضرورتی نشاید و خطای هر چه در این است
بان بودن ملک خلوصش بودن از کمال ایمانست اما چون در دنیا هب بود آنرا بید
آورد و این در دنیا نیست مگر آنکه بر طریقی نصیحت در خلوت و در خلوت گفت
چون آمد رسول باشد و چون نباشد خاموش باشی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
همه قوم که راه نشدند که نه جلد و نه شان غالب بود و گفت با عطا حدیثی که
آدمیت گیرند و بد آنکه همه چیز بر آید و خطای از آن نیست که بر محال و اطلاق
باشد و این از خطای مجاهد است و او خطای غلبت گرفته بود و این خبیثه گفت
بیم و بیای گفت مجاهد خویشتن را از جلد بان میداد و گفت بجلوس منظر
نیا و بشتن و سخن بگوئی گفت جان کردم همه مجاهد صغیرتر از آن نکشیدم و هیچ
آفت بدتر از آن نبود که در شهری تعصب مذ هب بود و گویی که طلب جاه و تبع
لشد جان نمائند که جلد کردن و گفتن از نیستی شرع آن در ایشان حکم بود
لا البته از آن صبر نتوانند کرد که نفس را در آن چند گاه داشت بود و آنک بر آن
میگردد جلد از این نیست و همه سلفان جلد منع کرده اند و لکن اگر مبتدعی
بود است آیات قرآن و اخبار باری سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل چون سوز
نلاشه است اعراض کرده اند **افه چهارم** خصوصیت کردن است در مال که پیش

قاصی بود با حاجی دیگر و این را خطایست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
بی علم با کسی خصوصیت کند و خطای است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
گفته اند که هر چه نیست که دل را بکنند و دل را بکنند و دل را بکنند و دل را بکنند
تپاه کند چنانکه خصوصیت در مال گفته اند و عکس با وضع خصوصیت کرده است
مال بدان سبب که بی زاری گفت خصوصیت بر نبرد و هر کس که با وضع باشد
نگوید و آنچه چیز بود با کسی با چشم سخن خوشی تواند گفت و فضل سخن خوش گفتن
بسیار است پس هر که با خصوصیتی بود اگر تواند دست داشتن دست بداند و اگر نتواند
باید جز با دست نگوید و نصیحت بخانیدن نکند و سخن در شب نگوید و زیارت نکند
و همه مالک دین بود **افه پنجم** بخشش گفتن است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
بهشت خواست بر آنک بخش گوید و گفت در روزی که کسی با شنید که از دهان
ایشان بوی بلیدی آید و برود و از آنکه در روزی که از آنکه بوی بلیدی آید و بوی بلیدی
لشست گویند این نیست که هر کجا سخن بگوید و بخشش بودی دوست داشتنی و بی
و آیه هم درهم میگوید که بخشش گوید و در وقت است در صورتی سگی خواهد بود و بد
بیشتر بخشش اند و آن بود که از بهار شرف عیان بهار شست گشت چنانکه عبارت
اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند و رسول صلی الله علیه
و سلم میگوید لعنت بر آن را که مادر روید و حرمش را دشنام دهد و آنچنان باشد که
مادر روید و دیگری را دشنام دهد تا مادر روید و را دشنام دهند و بد آنک
چنانکه حدیث مباشرت حکایت باید گفت تا بخشش بود و نام زن آن صریح نباید
و ادب در چنین الفاظ نگاه باید داشت تا اگر کسی با علقی نسبت بود چون بوا
و برص و غیر آن بیماری بگوید گفت نام این امراض گفتن نوعی باشد از بخشش **افه ششم**
لعنت کرد نیست بد آنک لعنت کردن مذوم است و رسول صلی الله علیه و سلم

میگوید که لعنت کند و زنی در قصر بود یا رسول صلی الله علیه و سلم شتر را
 لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم لعنت شتر را برهت کنید و از خانه بیرون
 کنید که ملعون است مذنی آن شتر دیگر در دهان محکس کرد و می نکشت و ابودر
 میگوید هر که آدی را یا چیزی دیگر لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باز کرد
 خطای خدای تعالی عاصی ترست از ماهر و دیگر و از تو که صدیق چیزی را لعنت کرد
 رسول صلی الله علیه و سلم شنید گفت یا ابوبکر صدیق لعنت صدیق و لعنت
 صدیق و لعنت لا و رب العالمین گفت تو برگردم و بعد از آن که کفایت آنرا
 و بعد از آن لعنت شد مردمان الا کسانی را که بد موم اند جانک کوی لعنت
 بر ظالم و کافر و فاسق و متبذع بادا ما اگر کوی لعنت بر عین این چنین خطا باشد
 و ازین فساد بولد کند و این حد را بد کرد و دیگرانک در شرع لفظ لعنت آمدیم
 بر ایشان و در چیزی درست شد اما شخصی را لعنت بر فلان باد و
 لا یفر مرده است چون فرعون و بنو جمل و باستاند و رسول صلی الله علیه و سلم
 قوی را از کفار نام برد و لعنت کرد و دانست که ایشان مسلمان خواهند شد
 اما بعد از آن که لعنت بر تو بادا که درین خطر بود که مسلمان بود
 پس از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر باشد و اگر کسی گوید
 لا یسلمانی را گویم رحمت بروی بادا اگر چه ممکن بود که مرده شود و ببرد و لکن
 ما در حال اکرم کافر یا لعنت کنیم که در وقت کافریست این خطا بود که معنی
 رحمت است که خدای تعالی ویرا بر مسلمانان بداد که سبب رحمت است و نباید
 که کوی که خدای ویرا بر کافری بداد و اگر کسی گوید لعنت بر تو بادا که باشد
 گویم لعنت بر کشند حسین را علیه و آله چون مسلمان شود لعنت نشاید که
 لا و خشی خمر را نکشت و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد اما حال برید

معلوم نیست که وی نکشت که وی گفتند فرمود که وی گفتند راضی بود لکن
 و نشاید کسی را به لعنت نسبت کردن که این خود حیاتی بود و درین روزگار بسیار
 از بزرگان نکشتند که محکس با لعنت که محقق است فرمود پس از چهار صد و اند سال
 حقیقت آن که شناسند حق تعالی خلق با این اصول و این خطر است یعنی کسی است
 که اگر کسی در همه عمر ایستاد لعنت نکند و برادر قیامت نکند چرا ایستاد لعنت
 نکردی اما چون لعنت کند بر کسی در خطر سوال بود تا چرا کرد و از کجا گفت و بی
 از بزرگان میگویند که در صحیفه من اگر کلمه لا اله الا الله براید قیامت دو ستر دارم
 از کلمه لعنت که گفته باشم و بی رسول صلی الله علیه و سلم گفت مراد صفتی کن
 گفت لعنت مکن و گفت لعنت کردن مومن لا با نکشتن او را پس درین نسخ
 مشغول بودن اولیتر از آنک لعنت کردن بر ایستاد بدی که می چرخید و هر کسی
 لعنت کند و با خود بشنود که بدین از صلابت دین است از شیطان باشد و شتر
 آن بود که از غضب و هوا باشد **افزودیم** شعر است پس و در کتاب سماع
 شرح کرده ایم که حرام نیست که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم شمر خواند اند
 و حیسان را فرمود تا کافران را جراب دهان بپوشانند اما آنچه در وی
 دروغ بود یا بچه ای مسلمانانی باشد از نشانیها آنچه بر سبیل شسته بود که آن
 صنعت شعر باشد اگر چه صورت دروغ باشد حرام نبود که مقصود از آن نه آن بود
 لا اعتقاد کند که این چنین شعر نیازی در پیش رسول صلی الله علیه و سلم خواند
افزودیم سراج است و رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده است از مزاح
 و لکن اندکی از وی گاه گاه مزاح است و شرط نیکو خوی است و لکن نباید که
 مزاح بد باشد که در وی باید که جر حق نکوید که مزاح بسیار روزگار ضایع کند و
 بسیار آورد و دل از خنده بسیار سیاه شود و نیز هیت و وقار برد و باشد که

صلی الله علیه و سلم بخندید و خارش بین چین را بزبان میلی بود و زنی در
دروازه مکه با قوی زبان ایستاد و رسول صلی الله علیه و سلم بدو رسید و بجل
گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم میخواهم که تارشته تا بند این زبان آن
شتر را پس من یک شب گفت پس از آن مرا که مراد بدی گفتی یا فلان آن شتر
آخر از سرکشی دست ندادمت شرم همی داشتم و خاموش بودم تا یک روزی اندم
و در خری نشسته و هر دو پای بیک جانب فرو گذاشته و بعد صلی الله علیه و سلم
گفت یا فلان آخر چرا آن شتر سرکش چیست گفتم فلان خدای که ترا بحق فرستاد
که تا اسلام آوردی ام سرکشی نکردی است و ایمان انصاری مزاح بسیار کردی و ترا
بسیار خوردی و هر بار قیاریا و در ندی پیش رسول صلی الله علیه و سلم بخندید
بزدی تا یکی از صحابه گفت لعنه الله تا چند خورد رسول گفت لعنت مکن او را
که او خدای و رسول دوست دارد و از عادت بزدی که هرگاه که در مدینه و یا
آوردیدی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردی که این هدیه است آنکه چون
آنکس بخواستی پیش رسول آوردی که ایشان خوردند و با طلب کن رسول
و بهاندازی و رسول صلی الله علیه و سلم گفتی پس چرا آوردی گفتی من بد شستم
و خواستم که کسی دیگر خورد و من هر چه در همه عمر وی بود صلی الله علیه و سلم که روا
کرده اند از مطایبات اینست که گفته شد و در هیچ چیز ازین نه باطلست و نه ممکن
و بخی رسد کسی را و نه هبیت و ضلالت را زبان دارد این چنین مزاح گاه گاه
و عادت گرفتن روا نیست **افزون** استنهای و بخندید و از است بر کسی سخن
وی حکایت کرد از است با واد و نعمت وی چنانکه خند آید چون آنکس بخورد
خواهد شد حرام است که خدای تعالی میفرماید لا یخلف قوم من قوم عسی آن
خبر را بشنوم بر هیچکس بخندید و چشم خمارت منکر که با شد که وی از شادمانی

و رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرد کسی را که بخندد یا بازی که آن وی را باشد
و گفت چرا خند کسی از چیزی که او مثل آن کند و گفت کسانی که استنهای کنند و بر
مردمان خندند و روز قیامت در هشت باز کنند و ایشان را گویند یا بید خند فرا
روند و نکند ازین و چون باز کردند از خوانند و در دیگر بکشایند و در ها کنند که
در روزند و ایشان در میان آن غم و اندوه طبع میکنند چون مردی می شنید
در می بیند تا بخان شوند که هر چند خوانند و روند و باندند که با ایشان از سخنان
بیکسند و باند آنک بر سر خندیدن و کسی که از آن در بخورد شود حرام بود حرام
آن وقت باشد که کسی بخورد خواهد شد **افزون** و عدل در وعده دادند و سو
صلی الله علیه و سلم میگوید سه چیز است که هر که در وی از آن سه یکی بودی
پس از او چه نماز کن و روز و دار بود چون سخن کند در وعده گوید و چون وعده دهد و خلا
کند و چون امانت بوی دهند حیانت کند و گفت و عدل او ای است خلاف را
نماید و حق تعالی بر اسبیل ثنا گفت چنانکه خبر داد از کان صادق الوعد
راست و عدل بود و گویند بی را و عدل کرد جای و آنکس بنامد وی نیست و در
ماورا انتظار میکرد تا و عدل وفا کند و یکی میگوید که یا رسول صلی الله علیه و سلم
بمعیت کردم و وعده کردم که بفلان جای آم و فاموش کردم سوّم روز نشدیدم و بوی
انجا بود گفت ای جوان مردان سه روز یا و انجا انتظار تو میکنم و رسول صلی الله
علیه و سلم یکی را و عدل داده بود که چون بیای حاجتی که بخواهی روا کنم در آن وقت
که عنایت خیر قسمت میکردند پیامد رسول گفت حکم کن و هر چه خواهی بستان
آن وقت خواست بوی داند و گفت بخت اندک حکم کردی و آن زن که موسی را
صلی الله علیه و سلم نشان داد تا استخوان بر سفت علیه السلام باز یافت و او را و عدل
کرد که حاجت تو را کنم حکم بهتر از تو کرد و پیش از تو خواست که موسی علیه السلام

وعدا

و روح گفتن و سوگند
و خیانت کردن

او گفته باشد و دیگر کسی که دزدان دارد که با هر یک که بدست او برسد حرام می باشد
 اگر ظالمی از مال کسی می رسد و یا بدی که نهان دارد و اگر سر دگر می برسد محرم
 و اگر از مصیبت وی نیز می رسد انکار کنند و یا باشند که شرع چنین فرموده است
 کارهای نیک و شایسته و چون طاعت ندارد و الا بود و یا بود و دروغ
 داده و اگر چه دانند که قادر نباشد بر آن و امثال این را بود و حد این است که
 دروغ ناکفنی است و لکن جز از راست چیزی تواند گفت که آن نیز محذور
 بود باید که اندر ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر با بودن آن چیزها در
 شرع مقصود تر است از بودن مثلا دروغ چون چک میان مردمان و حشمت
 میان زنان و شوهران و ضایع شدن مال و آشکار شدن سر و فضیلت
 شدن مصیبت آنکه دروغ میسازد که در شرع آن کار از شر دروغ بیشتر است
 و این چنانست که مردان حلال شود چون هم جان بود که ماندن جان در
 شرع مقصود تر است از نا خوردن مردار اما هر چه بخیزد بود دروغ بدان
 محتاج است که در هر دروغ کسی گوید که برای زیادت شدن مال و جاه
 گوید و در خلاف زدن و درجه حشمت خویش حکایت کند این همه حرام
 است اما میگوید زنی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من از شوهر خویش
 مراعاتی حکایت کردم که نباشد تا دیگری خشم آید و یا باشد گفت هر چه
 از این نوع بر خوشتر بنده که آنرا نباشد چون کسی بود که دو جامه فروخته
 پوشیده یعنی در دروغ گفته باشد و کسی را در غلط و جهل افکند و بد آنکه در
 را و عدل دادن تا بد پرستان رود و یا بود اگر چه دروغ باشد و در حشمت
 که دروغ نویسد اگر چه میسازد بود تا و یا بر رسد که جمیع الحق را غرضی در دست
 نماید که بدان دروغ میسازد و بد آنکه کسی چیزی را نیت کند یا میسازد

جواب دهند که بحقیقت ندانند که این حرام باشد که از آن کنند تا حشمت را
 زیان نرساند و گاهی روا داشته اند که اخبار دهند از رسول در فرمودن
 خیرات و ثواب آن و آن نیز حرامست که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 هر که بر من دروغ گوید گوی که جای خود در دوزخ گیر و چون دروغ غرضی
 که در شرع مقصود بود نشاید و آن بجا آن طاعت داشتند و یقین اولیتر
 آن بود که تا یقینی ظاهر نبود و ضرورتی تمام دروغ نگوید **صلی الله علیه و سلم**
 بزرگان را چون حاجت افتاد است دروغ خجسته کردند تا لفظ راست ظاهر
 چنانکه چیزی دیگر فهم کنند و آنرا معارض گویند چنانکه معروض در پیش
 شد و ی گفت چرا گفتم ای گفت تا از پیشتر این پیشتر نهان بود و من نتوانم
 الا بدانچه حق تعالی می رود از است ناوی پیدا کرد که پناه بود و حشمت و آن
 سخن راست بود و چون کسی شعبی را طلب کردی که گفتم تا اقامه بشد
 و انگشت در میان آن نهادی و گفتم در اینجا نیست یا گفتی او را در **طلب**
 کن و معاذ چون از غل باز آمد زن او را گفت چندین مدت کار کردی اما
 چرا وردی گفت نگاه بانی با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی خدای تعالی و او
 پنداشت که مگر عمر او می شرف فرستاد بود چنانکه عمر شد و حساب کرد که
 معاذ این بود نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر رضی الله عنه شما را
 با وی مشرف فرستادید عمر معاذ را بخواند و قصه می رسد چون بگفت
 و چیزی بوی داد تا فراوان دهد و بد آنکه این نیز آن وقت روا بود که حاکم
 باشد اما چون حاجت نبود در دامن غلط افکندن روا نبود اگر چه لفظ
 راست باشد و عبد الله بن عقیله میگوید باید زبهر نزدیک عمر بن عبد الله
 شدم چون بیرون آمدم جامه میگوید اشتم مردمان گفتند این طاعت است

کلمه خدای تعالی بر المؤمنین را جزای خیر دهد و بگفت ای پسر نهارد دروغ
مگوئی و مانند دروغ نگوئی معنی این باشد دروغ است اما خبر من اندک این
مباح شود چون طینه کردن و دل کسی خوش کردن اندک چنانکه رسول گفت
عليه الصلوة والسلام بر من دروغ نیست نشود و تواریحه شتر نشام و دندان
شماره تو سبیدی است اما اگر در روی صورتی باشد روا نبود چنانکه کسی را
گویند که زنی در تو غیبت کرده است تا وی دل بران زهد و مثال آن اما اگر از
بهر و برای مزاج دروغ گوید بدین وجه معصیت نرسد و لکن از کمال درجه ایمان
بکشد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که ایمان مرد تمام نشود تا آنکه او
بطلان این بسند که خویش را ببیند و باید که در مزاج دست از دروغ
بدارد و این ازین حسن باشد که گوید ترا صد بار طلب کردم و بخانه آمدم این بدین چه خرام
نمود که دانست که مقصود ازین نقد بر حد نباشد که برای بسیاری را گویند اگر
چندان نباشد اما اگر بسیار طلب کرده باشد دروغ بود و در عادت مردمان
باشد که گویند چیزی بخور که بدین میگویم و بخوریم این نشاید چون شهود و اشتباه
آن با وی بود و شاید رسول صلی الله علیه و سلم قدوسی شیرینان داد و سب
غالبه گفتند ما را نباید گفت دروغ و گرسنگی هم جمع نکنید گفتند یا رسول
این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ نوبستند و سجد و سب
چشم در دین کرد و چیزی در گوشه چشم کرد آمد بود گفتند یا کفی چه شود
گفت طینه را گفته ام که دست بد و نرم و چون پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی
عليه السلام میگوید که از کافران که با تو ایست که حق تعالی بخواهی
خوارند و گویند که خدای داند که چنین است و بخان بود و رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که هر که بر خواب دروغ گوید روز قیامت او را تکلیف است تا که بر خیزد

چون زند آفرید و از دروغ غیبت است و این نیز بر زبانها غالب باشد و همچنان
ما شاء الله ازین خلاص نمایند و وبال این عظیمست و حق تعالی این را در قرآن
میکند کسی که گوشت برادر مرد بخورد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دور باشد
از غیبت که از زبان برست تو به از زبان باید برتد و از غیبت باید برتد مگر آنکس چل
گند و گفت شب مزاج بقوی بکشد سم که گوشت روی خورد یا حرم فری آورند که
ایمان که اندک گفتند آنان که غیبت کنند مردمان را و مسلمین بر حرام میگویند و رسول
گفت مزاجی بیاموز که مراد است که گفت کار خیر را حقیر بدان که از همه آن بود
که از دل خویش با و آب در کند کسی کبی و با برادر مسلمان پیشانی کشان در
و غیبت مکن حق تعالی بپوشی و حق فرستاد که هر که توبه از غیبت کرد و پیر از حرم
باشد که بیعتش رفت و لکن توبه ناکرد و پیر او را کسی بود که در دوزخ شود و جانم
یا رسول صلی الله علیه و سلم در سفر بودیم بد و کفر بکشدیم گفت این هر دو دروغ
اند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از پول نگاه نداشته جوی تریاند و یا
کرد و سر کورانیشان فرو برد و گفت تا این خشک شود عذاب ایشان سبکتر بود
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که اگر کسی گوشت بخورد ازین مردان گفتند
حرم گفت آنچه از گوشت برادر خوردی برتست و گفت تو گویند و شوقند و
هر دو در معصیت شریک اند و حجاب یکدیگر را بر روی گشاد دیدند یکی را
غیبت کردند و این از فاضلتین عبادات دانستند و خلاف این از نفاق
شمرند و قتاد میگوید عذاب کوفته قسم است ثلثی از غیبت است و ثلثی از
خون چدن و ثلثی آنکه جامه از پول نگاه ندارند و عیسی علیه السلام با خرایان
مرد بکشد گفتند این کینه چیز نیست عیسی گفت این سبیدی دندان و عیسی
میگوید و ایشان را بیا مویحت که از هر چه ببینید آن گویند که تیکو ترست و حرم عیسی

بگفت گفت برو سبک است گفتند یا روح الله خرم را چنین میگوید گفتند یا
خویش را چنین نام خرم بخیر و علی بن الحسین علیه السلام را یکی را بدید که غیبت میکرد
گفت خاموشی که این خویش سگان دوزخ است **فصل** بدانکه غیبت آن بود
که خود کسی که در غیبت وی که اگر بشنود و اگر اهیست که اگر چه راست گفته با
و اگر بدو رخ گفته باشی آنرا زور و بهتان گویند و هر چه بقصان کسی که غیبت است
اگر چه در نسبت و در جامه و در ستور و در برای و در کردار و در کوی خانگی
در نسبت و سبک است و اگر چه چشم است و سرخ است و در نسبت خانگی گوی هند
و جولا و جرم و حجام بجه است و در خلق گوی بد خوی و متکبر و در از را نسبت و مثال
این و در فعل گوی در دست و خاین و حرام خوار و بی نماز و کوع و سجود تمام
و قرآن خط خواند و جامه پاک ندارد و زکوٰه ندهد و در جمله رسول صلی الله علیه و آله
گفت هر چه گوی کسی را که اهیست چنین بشود آن غیبت است اگر چه راست بود
و عایشه میگوید زنی را که گفته کوتاه است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت غیبت
کردی آن را و در آن بیند از این اسم را و چون سیاه بود و زنی گفته اند چون
کسی حکایتی آن غیبت نباشد که این مذموم است و هر چه درین است و این خطا
بلک نشاید که گوید فلان فاسق است و شراب خوار است و بی نماز است و هر چه
چنانکه صدقین گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حد غیبت این گفته است
و نیز اگر اهیست باشد و ازین همه که اهیست باشد و چون در گفتن غایب نباشد نباید
گفتن **فصل** بدانکه غیبت همه نه بر آنست و پس بلک چشم و بدست و اشارت
و نوشتن است و جمله حرام است و عایشه گفت بدست اشارت کردم که زنی کوا
است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت غیبت کردی و همچنین در چشم و خول
کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر بام نبرد و گوید که کسی

کرد غیبت نباشد مگر که حاضران بدانند که اگر میگوید آنکه حرام باشد که حد غیبت
گفتند پیش وی و گوید الله الحمد که حق تعالی ما را که داشته است از فلان چیز را بداند
که او چنین میکند یعنی آنکس و اگر میگوید فلان مرد میگوید اخوان است و لکن اوین مبتلا
چنانکه ما این مبتلا شد ایم او کی خلاص باشد از آفت و قهرت و امثال این و باشد
خوشتن را بدست کنند تا از آن مقام دیگر حاصل آید و باشد که در چنین
وی غیبت کنند و گویند سبحان الله اینست عجبست تا آنکس بمشاط شود و از دیگر
که غافل بود اندیشوند یا گویند و هکن شدیم که فلان را چنین و اصفاف از خلقی
تفاوت کما در مقصود آن بود تا آن واقع دیگران بدانند و باشد که چون حد غیبت
گفتند خدای تعالی ما را تو به دهای تا بداند که وی معصیتی کرد است این همه
غیبت بود و لکن چون چنین باشد اتفاق بی یاری بود که خوشن را از این غایبی
نموده باشد و غیبت کردن تا معصیت و شود و او بجهل خود بداند که غیبت کرده
است و باشد که کسی غیبت کند و گویند خاموش غیبت مکن و بداند این کار نباشد
مناقص بود و هم غیبت کرده باشد که شنود غیبت اند غیبت شرعی بود مگر که بداند
باشد که در او بود و عمر بنی الله عندها هر چه می شنود یکی از دیگران گفت که فلان بسیار
خسید پس از رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آن خویش خواستند گفت شما تا آن چون
خوردید گفتندی بدانیم چه خوردیم گفت یکی گوشت برادر خویش خورد و فراموش کرد
و یکی گفته بود و لکن دیگر شنیده بود و اگر بداند کاره باشد و چشم انداخته باشد
که خاموش هم قصص کرده باشد باید که بحد و مرجع گوید و از حق غایب مقصود
باشد که در چنین است که هر که برادر مسلمانی غیبت کند از کسی را و حضرت بگوید
فرمود حق تعالی و حق تعالی او را خشنود و فرمود که **فصل** بدانکه غیبت کردن
بدان محضان حرام است که بر آن چنانک نشاید که تصان یکی فراموشی گوی شاید

خوشتن نمکند و باد دیگری حالت نکند باید که گوید که اگر من حرام بخورم و یا
مال سلطان بستانم و یا از چیزین بکنم این عاقبت باشد که هر که مصیبت
کند افتد و شاید در کفن این چه عد باشد و اگر کسی بگوید در آتش می رود و یا
وی بشوی پس واقعت کردن در مصیبت بجهنم است **چهارم** آنکس خواهد که
خوشتن را بستاند و نتواند دیگران را عیب کند تا بدان فضل خویش و یا که
خوشتن از نماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از دنیا حذر نکند
مگر آنکه باید که بداند که آنک عاقل بود بدین فسق و فجور و اعتقاد نکند نه فضل و یا
و آنکه عاقل بود در اعتقاد وی چه فایده باشد پس خود را نزد خدای تعالی اخص
تا نزد یک بند عجز عاجز بدست او هیچ چیز نیست زیادت کرداند **پنجم** خود
که کسی را جاهلی و غلی و غالی باشد و مردمان در وی اعتقاد نیکو دارند آن تواند
عیب وی خوشتن کرد تا با وی خوشتن کرد باشد و بداند که این خوشتن
همی کند که درین جهان عذاب و دوزخ حسد بود و بخوراند که در آن جهان نیز عذاب
آخرت باشد تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این بداند که هر که جاهلی و
عبد بر کرده باشند حسد خاسدان آنرا از دست نکند **ششم** استهلا است
و یا زنی کند و کسی را مصیبت کرد و نداند که خود را نزد حق تعالی بیشتر فضیلت میکند
آنکه او را بر مردمان و اگر اندیشه کند که روز قیامت کاهان او بر گردن تو زهد
و چنانکه خدا را بتدبیر و دوزخ میراند خانی که بر تو اولیت باشد که بخدند و دانی که
حال کسی که این خواهد بود اگر عقل دارد بخند و یا زنی بر داند **هفتم** آنکس که
وی کاهمی رود اند و هکن شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است
و دانست میگوید در آن اندوه و لکن در حکایت نام وی بر زبان وی برود و وی
عاقل برد از آن که این عیب بود و نداند که ابله پس بروی حسد کرده است

که و بر اثواب خواهد بود بر آن اندوه نام وی بر زبان وی بماند تا به عیب آن ثواب
حظه کند **هشتم** آنک و بر چشم بد برای خدای تعالی از مصیبتی که کرده باشد تا
عجیبش آید از وی در آن عجب یاد در آن چشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند و
ثواب چشم را بطل کند باید که نام وی بر دالته **نهم** **دست** **عزیمت**
بعد **ها** بدانکه عیب خرامت محزون دروغ و جز برای حاجی مباح نشود و
شش عد رست **عذر اول** نظام است که پیش قاضی و سلطان کنند این روا باشد باید
پیش کسی که از وی معاونت می خواهد اما مظلوم را نشاید که در پیش کسی که از وی فایده
نیافند ظلم ظالم حکایت کند یکی در پیش این سیرین ظلم عجز می گفت وی گفت
حق تعالی انصاف عجز از کسی که و بر عیب کند همچنان بستاند که انصاف
از عجز **عذر دوم** آنک جای مسادی پسند با کسی گوید که قادر بود که حسد کند
و انشای از آن باز دارد هر رضی الله عنه بطرح بگشت و بلام کرد و جواب داد
با و بر رضی الله عنه کله کرد تا و بر آید و آن سخن گفت و این عیب نداشتند **عذر**
سوم صوفی بر رسیدن است که زن یا فلان یا در چنین میکند و لیکن آن بود که
چه گوید اگر شخصی چنین کند یا چنین گوید و لکن اگر نام بر دین خصمیت که باشد
مفتی یاد در آن واقعه چیزی بخاطر آید عند بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت استغفار
مردی بجهلست کفایت من و فرزندان من تمام نمیدهد اگر چیزی بر گیرم می
وی روا باشد گفت چند آنک کفایت باشد بر گیر و انصاف نگاه دار و بجهلی ظلم
فرزندان گفتن عیب برد و لکن بعد رفتی روا داشت رسول صلی الله علیه و سلم **عذر**
چهارم آنک خواهد که کسی از شر وی حذر کند چون کسی مستدع باشد یا زنی
بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بند خواهد خرید و داند که اگر
عیب نکند آنکس را زبان خواهد داشت این عیب گفتن اولیت و بهمان داشتن

گفت حوا را آسمان فراخ ترست و بهمان گناه از زمین کران ترست و ذل افکار
از سنگ سخت ترست و حاجت بخیریشان که وفا کنند از سرفاسر در ترست و حسد
از آتش ترست و ذل فایز از دریا تو اگر ترست و تمام که سخن او نشنود از
خوار ترست **فصل** مد آنک تمامی ز همه آن بود که سخن یک با دیگری گوید
بلک هر که آشکارا کند سخن که کسی از آن بخور شود وی تمام است خواه سخن
و خواه فعل و خواه قول و خواه اشارت و خواه نوشتن بلک بر در از چیزی
برگرفتن که کسی از آن بخور خواهد شد نشاید مگر آنک کسی حیاتی کرده باشد
در مال کسی بهمان آشکارا کردن روا باشد و مجرب هر چه در آن میان مسلمانان
خواهد بود هر که با وی سخن نیک کند که و لا نکس ترا چنین گفت یا چنین می
در حق تو یا مانند این سخن جبر را بجای بایک **و در اول** آنک باور ندارد که او
فاسقست و حق تعالی فرموده است که قول فاسق مستنید **و دوم** آنک ویران فاسق
گناه و ازین گناه با تو گرداند که نهی منکر و اجتناب **سوم** آنک که برادر دشمن گیرد
برای خطای تعالی که دشمنی تمام و اجتناب **چهارم** آنک بد آن کس کان بد بشود
که کان بد حرام است **پنجم** آنک که سخن نیک نگوید آن بد اند که خطای تعالی
از آن نهی فرموده است **ششم** آنک که سخن نیک نگوید یا سخن نیک نگوید و از نماز
وای دیگری از حکایت نکند و بر وی بدوشد و این هر شش و اجتناب یکی پیش
عمر عبد العزیز می کرد گفت نه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی از جا که فایز
بشاید **حقیقت** و اگر راست گفتی از اهل این آیه **هفتم** از مشاء بهیم اگر تو به کفر عفو کنیم
گفت تو به کرم یا امیر المؤمنین یکی از حکیمی گفت فلا نکس ترا چنین گفته است که
برای آن من از دی و نه جانب بگری برادر و مسلمان را در دل من ناخوش کردی
و ذل فایز من بشعور کردی و خوشتر از نزدیک من فاسق و منم کردی

و سلیم بن عبد الملک یکی از حکیمانی که تو مرا چیزی گفته گفت بگفته ام گفت غل
و معتدی حکایت کردن هر چه نشسته بود گفت یا امیر المؤمنین تمام عادلان
لغت راستی گفتی و حسن بصری میگوید هر که سخن دیگران بنیوارد سخن تو به
دیگران برداروی حدیث کن و حقیقت او را دشمن باید داشت که فعل همیشه
غیبت است و همه غدر و خیانت و خلیط و فحاش و فریق و این همه از حیا
است و گفته اند تمام و غماز نیست که راست از همه کس نیکو بود الا از وی و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت چهار طلال را در نیست و باشد که بسبب وی خرم باشد
شود یکی علای میفرمود که گفت در روی هیچ عیب نیست مگر نای و خلیط آن حرام
گفت باکی نیست این غلام روزی زن خواهر را گفت این خواهر من برادر است
دارد که یکی خواهد خرید که کف از من ترا چیزی بیاموزم که وی برادر است دارد
گفت نیکوایا گفت چون وی بخشد استغفر بر دار و از بر طاق وی موی چند
کن از من بران جاذبه کمی چنانک عاشق تو شود پس خواهر را گفت زن تو
عاشقست ترا خواهد کشتن تو خوشتر است از خفته ساز تا پیری از دشمنی
خفته ساخت زن بیامد و استغفر در دست گرفته دست دراز کرد و چاک
وی از طای بر گرفت مرد هیچ شک نکرد که زن و ترا خواهد کشتن چیست و
را گرفت و کشتن خویشان زن بیامدند و آن مرد را کشتند خویشان مرد
بیامدند و جنگ در پیوستند و خرمها رخت کشت **افه** **پنجم** هر که در روی
کردن از است میان دودش چنانک با هر یکی سخن جان گوید و با خوش آید
و باشد که سخن این با آن نقل کند و سخن آن با این و با هر یکی جان غاید که من
خوشتر تمام و این از نای بر باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در
چنان در روی باشد دین چنان و بر از نای باشد از آتش و گفت بدترین

گفت باز خدا یا اگر ایشان مرا نمیدانند تو میدانی و دیگری را مدح گفتند و گفت
باز خدا یا این مرد من تقرب میکند بجزی که خود شمن میداری تو آگاه کردم
که من تو تقرب میکنم بدشمنی وی و علی را علیه را خبر از ثنا گفتند گفت یا رب
مرا مکن بیا بجز میکنی و پناه من را بجز ندانند و مرا بهتر از آن گردان که ایشان
ندانند و یکی علی را علیه را خبر از دست نداشت اتفاق بر وثنا گفت گفت
من کمتر از آنم که بنیان داری و بیشتر از آنم که بدل داری **اصل چهارم**
در چشم و جفت و حسد بدانکه چشم چون غالب بود صفتی مذموم است
و اصل او از آتش است و لکن آتشی که زخم او بر دل بود و نسبت او با شیطان
چنانکه گفت خلقی من ناید خلقه من طین و کما را آتش حرکت و آرام
یا اگر من است و کار کمال شکینه و آرام است و هر که چشم بر روی غالب است نسبت
او با شیطان ظاهر تر از آنست که با آدم و برای این بود که عمر رسول را گفت
الله علیه و سلم آن چه چنین است که مرا از چشم خدای تعالی دور کند گفت آن
چشم نال خوری و یکی رسول را گفت صلی الله علیه و سلم مرا کاری فرمای مختصر
و امیدوار گفت بصدقه چشمی بشو گفت شوام که بشویم گفت مال جمع مکن گفت
این تو ام و بد آنکه خالی شدن از اصل چشم ممکن نیست و فرو خوردن چشم
و هم است قال الله تعالی و الظالمین العیظ ثنا گفت بر کسانی که چشم فرو خورد
و رسول صلی الله علیه و سلم فرو برد هر که چشم فرو خورد خدای تعالی عذاب
خوش او را ببرد و هر که از خدای تعالی عذر خواهد پسندد و هر که زبان کاه
دارد حق تعالی عذوب وی بنوشد و گفت هر که چشمی تواند را بد و تواند حق تعالی
روز قیامت بد وی از رضا بکند و گفت دوزخ را بدی است که همچو کس بد آن بد
در شود و الا کسی چشم خویش بر ظالم شریع براند و گفت هر چه بد نیست که

آید و خورد و در حق تعالی دست از جرمه چشم و هیچ بند آنرا
 فرو خورد الا که حق تعالی جل و بالا بر ایمانی کند فضیل عیاض و سقیان بود
 و جماعتی از بزرگان اتفاق کردند که هیچ کار نیست و افضلتر از جام چشم و صبر
 بوقت طمع یکی اعمر بن عبد العزیز بن حنظل درشت گفت و سرانند پیش افکند و گفت حوا
 امر از چشم آوردی و شیطان مرا تسلطت خود از جای برگیرد تا امروز من با حق
 چشم برانم تا فرامگشایم آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش شد و هیچ
 چیز نگفت یکی از انبیا گفت چیست که از من بپذیرد که چشمم کین نشود و پس از
 من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من پذیرم دیگر از
 یک گفت هم او گفت و بفرم و بدان وفا کرد و بجای او رسید و او را الحکیم نام
 کردند بدین سبب که این کفاله بگرد فضل بدلتک چشم را بر آفرید اند
 اسلاح او باشد تا خود از زبان دارد از خود دارد جنگل تهافت آفرید
 تا آلت وی بود تا هر چه ویرا سودمند است بخوشتر کشید و بر ازین هر چه
 نیست و لکن چون با فراط بود زبان کار بود و مثل آشی باشد که بر دل زدند و در
 آنجا بر دماغ زدند جای که عقل را انداخته را تا یکی کند تا وجه صواب را بداند
 و دردی کند و غاری افتد چنان تا یکی کند که هیچ نتواند دید و این بحکم دوم
 و ازین گفته اند که چشم غول عقلست و باشد که این چشم ضعیف شود و این
 بدوم بود که حمیت بر خیزد و حمیت دین با کافران از چشم خیزد و بخدای تعالی
 رسول را علیه الصلوة والسلام گفت جاهد الکهان و المناقضین و اغاظ علیهم
 و صحابه را تشاکف آمد علی که فایز این هم نتیجه چشم بود پس باید که چشم
 نیز با فراط بود و ضعیف بلک معتدل باید و اشارت عقل و دین باید که
 و اگر همی بدست شد که مقصود از ریاضت اصل چشم برداشتن خطا

علمه توحید تا بهین حد بر دوام نبود بلکه چون طبع بشریت در انفعالات بسیار
 که در میان است بدین اید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بود و اندک
 بخوان بود که هیچ خشم نگرفتند و با شد و اگر چون از کسی نمی بیند هیچ خشم
 پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید ملک باشد که اگر چه علیه توحید بود و
 دل وی بکاری هم ترخان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد و باید
 نیاید و یکی سلمین را دشنام داد گفت اگر گفته سنیاات من در قیامت گران
 آید من ازین که تو میگوی تیرام و اگر سبک تر بود از سخن توجه باک دارم هیچ
 خشم را دشنام دادند گفت میان من و بهشت عقبه ایست و پیریدن آن
 مشغولم اگر تیرم از سخن توجه باک دارم و اگر نه آنچه میگوی کم از حق نیست
 و این مرد و کار آخرت و اندک آن چنان مستغرق بودند که خشم ایشان
 بدین اید نیامده است و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از من بر تو پوشیده
 است پس از مشغولی که بخود بود است خشم وی بدین نیامد و در
 مالک دنیا را برای گفت گفت محکس مرا چنان شناسخت که نوشتی
 و یکی سعید را سخن گفت گفت اگر راست میگوی خدای مرا با مرزای و اگر دروغ
 میگوی خدای مرا با مرزای پس این احوال دلیل کند که خشم مقهور شود
 و روا باشد که کسی متخاصم بود که خدای تعالی دوست دارد کسی را که خشم
 نکند چون سینی رود و خدای تعالی آن خشم او را پوشیده کند چنانکه
 کسی معشوقی دارد و فرزند وی را جفائی گوید عاشق داند که وی آن
 خواهد که آن جفا فرزند دارد علیه عشق و بر احوال کند در خان جفا در
 نیاید و خشم کمین شود پس باید که آدمی یکی ازین اسباب جان شود
 که خشم خویش را فرو کند اگر نتواند باری قوت وی بشکند تا سر کشی

و برخلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت
 آن و ریاضه است که پیش خلق را بدو طرح برد و از وی فساد بسیار تواند کرد
 و علاج وی دو جنس است یکی مثل وی چون مثل سهل است که هیچ مانع
 ویران از باطن بر کند و دیگر مثل وی چون مثل سنگینی است که تسکین کند
 و مادت بر در اما سهل است که نگاه کند که سبب خشم وی در باطن چیست
 آن اسباب را از رخ بر کند و از راجع سبب است **سید اول** کبر است که متکبر باشد
 مایه سخن به معاملت که برخلاف تعظیم وی بود خشمین شود باید که کبر را بتواضع
 بشکند و بداند که وی از جنس بندگان دیگر است و فصل وی که بود در کمال
 با خلاق بگوید و کبر از خلاق بدست و کبر متواضع باطل شود **سید دوم** عجب است
 که در خویشین اعتقادی دارد و علاج آن است که خود را بشناسد و تمامی
 علاج کبر و عجب بجای خویش گفته آید **سید سوم** مزاج است که آن در پیشین
 احوال خشم ادا کند باید که خویشین را به مشغول کند در ساختن کار آخرت
 و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاج با آیین دادن و بخشیدن حد بدین
 که نفس خشم ادا کند باید که خود را ازین حیانت کند چنانکه استوار کند و
 نیز استوار کند و جواب دهند و پس خود خویشین را بخوار کرده باشد
سید چهارم ملامت کردن و عیب گفتن کسی را که آن نیز سبب خشم گردد
 از هر دو جانب و علاج وی آن بود که بدانند که هر که عیب باشد او را ملامت
 برد دیگری و هیچکس عیب بود **سید پنجم** حرص و از بود بر زیادت مال و
 که بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حقه که از وی میرد خشمین شود
 و از همه اخلاق بدست و فصل خشم نیست و علاج این هم علمی است و هم عملی
 علمی است که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا ناخوش حد

تا بداند از آن نفور شود بلکه علاج علی مشغول شود و آن چنان باشد که مصیبت
مخالفت چشم مشغول شود که علاج همه اخلاق مخالفت چشم است چنانکه در ریاضت
نفس بکسب و سبب عظیم بر آن کسب چشم را و اخلاق بد را نیست که کسی صحبت نکند
دارد که چشم بر ایشان غالب بود و باشد که این اشخاص و صلاحت نام کنند
و بدان فخر آورند و حکایت کنند که فلان مرد یک سخن فلان را بگفت و آن
و فلان فلان بر آن دگر و کس زهره داشتی که بر خلاف وی سخن گفتی که بی خبری
مردانه بود و مردان چنین باشند و فراموشی از خواری و پی جیتی باشد
چشم اگر خوی سگان باشد چون با فراط بی وجه باشد شجاعت و مردگی
نام کنند و جام اخلاق اینها و اولیا است تا کسی نام کنند و کار شیطان است
که تلبیس و الاطاعت و شست از اخلاق نیکی باز دارد و با الفاظ نیکی و اخلاق
دعوت میکند و قائل داند که اگر چه از چشم مردی بودی بایستی که زانی
و کورکان و بخل و ضعف نفس و بهاران چشم تر دگر نباشد و در علم
که این قوم زود تر چشم گیرند تا یک هیچ مردی در آن نرسد که کسی با چشم
براند این صفت انبیا و اولیا است و آن دیگر صفت کرمکان و قزقان و عریان
جامل و کسانیکه پیسبای و بهایم و دگر اندوزی که تا نزدیکی در آن باشد
که مانند انبیا باشد اما قدس باع و بهایم و جاهلان و این که گفته اند
لقد ان کتبه ما در چشم بر کند پس آنس که ما می تواند کردن باید که
تسکین کند چون چشم همچان گرفت تسکین وی بسکینین باشد که
از خلوت علم و رازت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق علم و عمل
اما علم است که طایات و اخبار که در هم غضب آمده است و در طایات
که چشم فرو خورد یا نماند چشم چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای

بر تو قادر است که تو روی و مخالفت تو حق را پیشتر است چنانکه اگر
چشم برای در قیامت چشم بر تو براند چنانکه رسول الله علیه و سلم
بر ستاری و بکار ری فرستاد و در بر آمد گفت که نه قصاص قیامت بودی ترازد
و دیگر آنکه با خورشیدین بگوید که این چشم تو را نیست که کاری چنان رفت که
خدای خواست و تقدیر او و چنانکه خواهی و این متازعت باشد گردد و
اگر باین اسباب که با خورشیدین تعلق دارد چشم ساکن شود و اعراض نماید
پیشتر خویش دارد و بگوید که اگر چشم برای باشد که وی نیز در مقابل آید و کاف
گند و چشم خود را بخورد نباید دید و اگر چه پیشتر باشد باشد که بعد از
در خدمت تقصیر کند و تصور کرد و باشد که غری و یکدیگر بکند و نیز صورت
زشتی خود در موقف چشم یاد آورد که ظاهر وی چگونه زشت و مخبر شود و
بگرانی باشد که در کسب افتد و بخل او و همة آتش گیرد و مثال سگی که شنید
و پیشتر آن بود که چون عزم کند که فرماید شیطان بگوید این بر عجز و خوار
توانند و چشم را زبان دارند و در چشم مردمان حیرت شوی باید که بگوید
که هیچ عز ندان نرسد که کسی سیرت اینها کرد و خشنودی خدای تعالی جوید
و امروز مردمان را خوار بنمایند بهتر از آنکه در قیامت خوار باشند این و امثال
این علاج علمی است اما علی آنست که بران بگوید اعدا الله من الشیطان
الرجیم و سبب آنست که اگر برای بود نصیبند اگر شسته بود بر هلو بخشد
و اگر بدین ساکن شود یا بر سر طهارت کند که رسول الله علیه و سلم
گفت چشم را آتش است آب بنشیند و دیگر روایت آمده است که سجده کند
و روی بر خاک زند تا بدین آگاهی باید که وی از خاکست و بند است و این
چشم نرسد که و عمر چشمین شده است خراست و در پی کرد و گفت چشم

شیطان است بدین بشود بیکر و از او بدی با کسی چنانکه در کتب با این احمر مادی
عین که در آن یک و یک سر خست یعنی که نیک است رسول صلی الله علیه و سلم گفت
شنیدم که امروز کسی با عیب کردی مادر بدان که قرآن صحیح سهوا و سرخ فاضلتر از مکرم
آنکه بغوی از و نیک است باشی بود و بشنید تا عدد و خواهد آنکس بیشتر آمد و بود
سلام کرد و چون عایشه ختمین شدی رسول صلی الله علیه و سلم بی وی
بگفتی بگفتی ای عایشه که ای الله رب المبین محمد اغفر لی ذنوبی و اذهب عیظ
علی و اجری من فضلات الفتن این نیز گفتن نیست است **فصل** بد آنکه
کسی بختی رشت و خوش کرد یا طلی کند یا لیر آن بود که خاموش باشد و خوا
در هوش و لکن خاموش بودن واجب نیست و هر جوابی بر خصم نیست بلکه
مقابل و شناسم بدو شناسم و بشنود آن را بشنود که بدین سیاق نصیر و احیاء بد
اما کسی بختی در وقت گوید که لیدران دروغی نباشد آن خصم نیست جواب داد
و از چون قصاصی باشد هر چند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که اگر
کسی ترا عیب کند یا بخورد تو بر او عیب کن یا بخورد در وی است گفت
عزیز و کسی که بگوید که او دشنام دهند و بگویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنکه کم
مظالم و ضد داند و عایشه میگوید دیگر نای رسول صلی الله علیه و سلم
فاطمه را طعام دادند تا یا رسول گفت که انصاف میان ما و عایشه نگه دار
که تو او را در پیش من بپازی رسول علیه الصلوة و السلام جواب گفت یا فاطمه
آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم پس نزد ایشان رفت و حکایت
کرد گفتند ما را این سیری کنند زینب را بهرستان دهند و هم از زنان رسول بود
و با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول علیه الصلوة و السلام بی گفت
در خیر او که چنین در خیر او که حکایت و جوابی گفت من خاموشی بودم

اما اگر مراد شوی از دهد جواب چون بدستوری دادی جواب اندامم و جواب
میدادم و جوابی گفتم تا آنکه مراد همان خشک شد و وی تا آخر آمد پس رسول
صلی الله علیه و سلم گفت او در خیر او که است یعنی شما سخن با وی بر نیاید بشن
و ایستاد جواب را با شد چون سخن بود و در سخن خود جوابی گویند ای
احقر و ای جاهل منم دار و خاموش باش که هیچ آدمی از جهل و حماقت خالی
و باید که از ما را سخن بگفتی کند که رشت نباشد در وقت خشم آنی گویند
خشم بر آن رود و خفا که در یا بخلاف و بد و نااهوار و امثال این در
حمله چون در جواب آمدن خطاست آن دشوار بود بدین سیاق است که
جواب ندادن بهتر بود یکی او که را رضی الله عنه در پیش رسول صلی الله
علیه و سلم جوابی گفت وی خاموش بود چون در جواب آمدن رسول
صلی الله علیه و سلم برخاست او که گفت یا رسول الله تا اکنون که خاموش بودم
بگفتی و چون جواب مشغول شدم برخاستی گفت تا خاموش بودی و رفته
جواب تو میداد و چون جواب دادی شیطان آمد خواست که با شیطان بشنم
و رسول صلی الله علیه و سلم آمد میان او و شیطان آمد و یکی باشد که در سخن
شود و در سخن شود و یکی باشد که در سخن شود و در سخن شود
و یکی باشد که در سخن شود و در سخن شود و بهترین شما آن بود که در
سخن شود و در سخن شود که در و بدترین آن بود که در سخن شود
خشم کرد **فصل** بدانکه هر که خشم یا خیار رود یا نت فرود میبارد
آید اما اگر از عجز و ضرورت فرود خوردی و باطن گردانید و مایه کرد و حقد
و حسد کرد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید المؤمنین بحقوق
مؤمن کینه و دشمنی پس این و الله خشم است و از وی خشم آفریدند

که هر یک شیب مالک دین بود **اول** خشنودت تا بشنای کسیان اند
شود و باند و کسان شاد **دوم** شامت و شادکامی کند به بلائی که بوی
و آنرا اظهار کند **سوم** آنک زبان بوی باز کرد و سلام را جواب ند **چهارم**
آنک چشم خمارت بوی نکرد **پنجم** آنک زبان بوی باز کند صیغ و دروغ
و خشن و آشکارا کردن عورت او را و سر او را **ششم** آنک او را خیره کرد **هفتم**
آنک دیگران در حق او قصیر کند و صله رحم باز کرد و او را وی دیگران در مظهر
او باز ند **هشتم** آنک او را برزند و بر بخاند چون فرصت
یا نه نماید تا و بر آید پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ
که اندران مصیبتی باشد از آن خالی نبود که اخقیان خویش از گیرد و با وی
کند و با وی دیگر حق تعالی تشبیه و بر وی ثواب و عاقل و بدین همه در جا
و بر اخضار کند و زبان این بسیار بود و چون مستطیع که خویش او بر بود
رضی الله عنه در وصایای فلک عایشه سخن گفت ابو بکر او را پیش از آن بقیه می
باز گفت و سوگند خورد که من ند **نهم** و داند و یا بل و لما الفضل
مکرم **عاشق** که لا تحبون انی یغفر الله لکم گفت سوگند خوردید که نیگوی
با کسی که شما را جفا کرد و دوست ند **دهم** که اخذای قوالی شما را پیامرزد و او بر
گفتای و الله دوست دارم و با سر نهاده دادن شد پس هر که از کسی کین در
دل شد آن سه حال حالی نبود یا مجاهد کند یا خویشان یا با وی نیگوی کند
و در مراعات وی در آفراید و این در چه صد یقائنست و یا چون نیگوی
نکند و شمی هم نکند و این در چه یا رسا یقائنست و اگر نشی کند در درجه
فاستقائنست و ظالمان و هیچ قربت عظیم تر از آن نیست که نیگوی کسی با تو
و شمی کند اگر نتوانی با ری عفو کن که نصیحت عفو من گفت رسول صلی الله علیه

گفت

گفت سه چیز است که بر او سوگند توانم خوردن یکی آنک هیچ مال از صدقه کم نشود
دوم هیچکس عفو نکرد از کسی که خدا تعالی و بر آن اذیت عزیزی از وافی داد
در نیامت و سید بر هیچکس در ستم و کجائی بر خویشان کشاد که خدا
تعالی در درویشی بر وی یکشاید و عایشه میگوید هر که ندیدم که رسول صلی الله
علیه وسلم کسی مکافات کرد در حق خویش اما چون حق خدا را فوگذاشتند
خشم و پراخت بزدی و در میان جمع دو کار او را بخیر کرد و ندید که بنا سنان تر
خلق اخیار کردی امیر که مصیبت بر وی و حق بن عامر میگوید که رسول صلی الله
علیه وسلم دست زن گرفت و گفت آگاه که ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا
بر آخرت چیست هر که از تو بر زبان میگوید و هر که ترا محروم کرد و بر اعطاد
و هر که بر تو ظلم کرد او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که موسی
علیه السلام با رخا با از بند کانی تو که عزیز تر هست نزد تو گفت آنک عفو کند با تو
و گفت هر که بر ظالم دعا بد کند خیانت بود که حق و انصاف خود میداند و رسول
علیه السلام چون مکه لشکر آورد و پیش از دست یافت را وی جفا
نمود اگر در روز بدوی تو رسیدند و در آن زمان خان بزرگتر در رسول صلی الله
علیه وسلم دست بر کتف نهاد و گفت خدا یکست و غیر ایشان نیست
و وعده های خود راست کرد و بند خود را نصرت داد و دشمنان خود را
خوار نمود و در روز پسندید و چه میگوید که گفتید که کلیم جز جز چشم بگرم تو دارم
و امروز دست دست گفت من آن کنم که بر آدم بوسه گفت چون بر
برادران خویش دست یافت لا شریک علیکم الیوم یغفر الله لکم همه را
امین کرد و گفت کین را با شما کار نیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بجز خلق در قیامت با نیستند میباید آوار کند که بر خیزد هر که مرد و می

خدا نیست خدای من خلق تو خدای من حساب کردی بهشت رفتی که عفو
کرده باشند از مردمان در دنیا و غیره میگویند در چشم صبر کنید تا فرصت یابد
چون فرصت یافید و توانا باشید عفو کنید و یکی را چهل هشتام آوردند که جفا
کرد و بود تحت خویش گفتی که رفت هشتام گفت پیش من جدل میگوئی گفت
یوم تاقی کل نفس بخا دل عن نفسه هشتام خدای تعالی خدای توان
گفت در اظهار عدل خواستن چرا پیش تو توان گفت گفت بگوئی تا چه میگو
این مسعود را چیزی ندیدند مردمان در دروغ گفت که چون گرفتند وی
گفت اگر نسبت حاجتی بر گرفته است مبارک باد و اگر بر دلبری معصیت بردا
است آخو کاران وی یاد و قضیل میگویند مردی را دیدم در طواف که در
قبر بلند دیده اند که نیست گفتم برنگی گری گفت نه بقدیر کردم که در قیامت
با من یافند و هیچ حد ندارد در برابر وی رحم آمد قوی را از اسیران پیش علی
مردان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت آنچه دوست میداری خدای تعالی
ترا بداد و آن طغریست تو نیز آنچه وی دوست دارد بداد و آن عفو است همه با
عفو کردند و در آن مجلس که هر که ظالم خویش را دعا کند و از خدای آمرزش خوا
شد شیطان آن وی بهریت شود پس باید که چون چشم بدید آید عفو کند و باید
در کارها عفو کند تا چشم بدید باید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
از دشمن بپزد که در دهن خویش از دین و دنیا یافت و هر که از دشمن بپزد
دین و دنیا بخرم شد و گفت خدای تعالی رفیق است و رفیق دوست دارد
و آنچه برفیق دهد بعتف نهد و عافیت را گفت رفیق در همه کارها نگاه دارد
که در همه کار رفیق در نشود که آن کار را راسته کند و از هیچ بیرون نشود که آن
کار را زشت کرد پس **در نزد خدای تعالی و وفات** بدانکه از چشم

خبر و از حقد حسد و حسد از حله مهلک است و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت حسد که در دنیا و آخرت خال خورده آتش هیزم را و گفت سه چیز
که محسوس از آن خالی نبود کار بد و قال بد و حسد و شمار بسیار آموزم که علاج
چهار چیز است چون کار بد بری با خویشین محقق کن و بران بصر میباش و جو
فال بدی برو و بران اعتماد کن و چون حسد پیدا آید زبان و دست از معام
بد نگاه دار و گفت در میان شما این گرفت آنکه امت بسیار پیش از شما اهل
کردن حسد و دشمنی است بدان خدای که جان محمد بدست و نیست که در
بهشت نشوید تا آسمان نیارید و آسمان نیارید تا با یکدیگر دوست شوید و خبر
دهم شمار که این همه حاصل آید سلام کردن بر یکدیگر و پیش در پی صلی الله علیه و سلم
مردی را دیدند در شب عرش ویرا انجا از روی سید که او کیست و نام او
گفت وی خبر نیست نزدیک حق تعالی نام با وی نیکت گفت آنکه در آن و بر آخر
برهم گفت هر که حسد ببرد است و در زمان روید رخا نشد و نمایی که است
و زکریا علیه السلام گفت خدای تعالی میگردد حسد و دشمنی و دشمنی
و بر قضا من چشم میکند و قهرت من میان بندگان می بیند و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت شمش کوه شمش گناه در دوزخ شوند بی حساب
امیرای مجبور و عرب بنصب و مال دار بیکر و باز کاران بخیانت و اهل
تبادانی و علم حسد است گوید روزی پیش رسول صلی الله علیه و سلم
بردم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد
تعلین از دست حب او بخته و آب از محاسن وی می چکید که طهارت کرده
بود دیگر روز من گفت تا وی در آمد ناسه روزی گفت عبد الله بن عمرو
خواست که بداند که کرداری چیست نزدیک وی شد گفت باید که در

میخواهم که هر که میسر تر در یک تو باشم گفت و او بود و به شیطان و شیطان نیکو کرد
و بر او علی بن ابی طالب و خواجه بزرگوار و خدای تعالی را یاد کردی
این را و گفت من باید که در جنگ نکرده ام لکن رسول صلی الله علیه و سلم در
حق تو چنین گفت خواستم که علی تو بنیاسم گفت نیست که در یکی حلال است
او از داد و گفت یک چنین هست که هر که در جنگ نیست در راه که چوری تو
رسیده است گفت پس این در حق است و عیون بن عبد الله یکی را از
ملوک بنی هاشم داد گفت در یاش از لکن که اول مصیبتی که خدای تعالی را کردی
بسیار که بود که ابلیس خود را در آن بود و دور یاش که حوض که آدم را از
حوض پرورد کرد و دور یاش از حید که اول حوض با حق را که در حید
حید بود که سیر آدم را در یکشت و چون حدیث صحابه کنند یا صفات
خدای تعالی گویند یا حدیث بخوم کنند خاموش باش و زبان نگاه دار و بگر
بن عبد الله گوید مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برای خاستی و گفتی بانی که
نیکو کن و بزرگوار را که در این دنیا از لکن که او را که در خوشی با کفایت بود
و بر او هر دشتی یکی و بر او حسد که در ملک داشت که وی میگوید که پادشاه
لند و داشت ملک گفت و لکن که در حق نیست گفت آنکه در بر او نزدیک خو
خواری و باوی سخن گوئی اگر او دست بر منی خوش نهاد تا کند بدماع و بی
دل نیست بر من پس این خاسته بیامد و در این خانه بر او طعامی داد که در
وی سیر بود چون ملک و بر او نزدیک خوش خرید تا سخن گوید آن مرد دست
بهر من از نهاده ملک نداشت که آن مرد راست میگوید و آن ملک و اعاد
چنان بودی که خط خوشش نوشتی چون کسی الخطی دادی یکی از علاما
نوشت که رسانند این خط سر بر و نوشتن کا بد با کی و نزدیک من فر

و نوشت که مهر که روی داد چون بیرون آمدن خاسته و در این گفت این
خط چیست گفت خط نیست گفت که کار من آن گفت کردم خاسته و روی
و بر یک عامل شد علام ملک خط نیست و خواهد گفت در اینجا و نیست که ترا
بکشم و نوشت ترا که در آن گفت الله این در حق کسی دیگر نوشته بود و حق
لنم ملک گفت در میان ملک رجوع نمود و بر او یکشت در هر روز آن مرد پیش ملک
بایستاد و همان یکشت ملک را عجب آمد که آن خط چه کردی گفت و آن
از من خواست روی دادم ملک گفت وی چنین میگوید که تو مرا چنین چنین
لفته یعنی که ملک را که در ها هست این مرد گفت لفته ام ملک گفت پس آن
ساعت که ترا نزدیک خوش خواندم دست بدشان چرا نهاده یکشت آن مرد
مرا طعام با سیر داد و بود ملک را خوش آمد که هر روز این میگوید که بزرگوار
را بخور و فعل خود کفایت کند و این عزیز که او یک شمس را بر دینا حسد
نگردم که اگر از اهل بهشت است خود دینا را چه قدر است در آن بهشت که
و بر او خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است و بر او این نعمت چه سودی که آن
بهر که برسد که مؤمن حسد کند گفت سیران به قیوم را بر او خوش کردی
یعنی که در دوزخ چون رجی بود و در بهشت که به معاملت بیرون نیفتند و آن
باز و با او که در دینا میگوید هر که از هر یک حسد یا از او در دینا نشادی بود
حسد **حسد** بدست که حسد آن بود که کسی را نصیبت رسد و آنرا
کاره باشی و در آن آن نعمت خواهی و این خواست بدلیل اخبار و دلیل آنکه
این کرامت حق تعالی است و قضا او است و این خفت با خط نیست که نعمتی که
ترا خواهد بود خواست در آن آن بر دیگری جز از خفت نباشد اما اگر خواهی
که ترا مثل آن باشد و قال آن مرد خواهی آن عیله بود و این اگر در کار دینی

باشد محمود بود و باشد واجب بود و خدای تعالی میگوید و فی ذلک
قلینا فیر الشافسون و گفت شایقوا الی مغفرة من ربکم یعنی خوشتر
در پیش یکدیگر افکنید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسد نیست مگر
در دوزخ و هر کس که میباید باشد که خدای تعالی ویرا عالم و مالی دهد در مال خود
بعدم خویش کار میکند و دیگری را عالم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز مال داد
مخائن کردی هر دو در دوزخ برابر باشند و اگر مال در معصیت نفقه کند
دیگری گوید اگر مرا مال بودی همان کردی هر دو در دوزخ برابر باشند پس این
منافسه را حسد گویند و اگر در وی کراهیت نعمت دیگری نباشد هیچ
حای کراهیت روا شود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آن التفساد
ظالم وی باشد روا بود که زوال آن نعمت خواهی و بحقیقت بودن ظلم
و فسق خواسته باشی نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند کراهت
ماند و اینجا یک دقیقه است که کسی را نعمتی دادند و وی خوشتر را مثل
آن می خواهد چون بود باشد که آن تفاوت را کاره باشد پس برخاستن
تفاوت بر زوال آن نعمت بر دل وی سببتر باشد از ماندن نعمت و بزم
بود که طبع ازین بایست خالی نباشد و لکن چون این را کاره بود و جهان
باشد که اگر کار بدست وی کرد بدی آن نعمت از وی بگرداندی بدان قدر
که در طبع بود ما خورد باشد **پند** **علاج حسد** بد آنک حسد
بنماید عظیمست دل را و علاج او همچون علم و عملست اما علمی آنست که بداند
که حسد زیان وی است در دنیا و آخرت و سود محسوس وی است در دنیا
و آخره اما آنک زیان و نیست در دنیا آنست که همیشه در غم و اندوه و
باشد که هیچ وقت خالی بود از غمی که بکسی میرسد چنانک نخواهد که دشمن

وی در دوزخ بود و چون جهان باشد و بدان صفت بود که دشمن او را چنان بخورد
که هیچ غم عظیم تر از غم حسد نباشد پس چو عقی باشد پیش از آنک خود را بخورد
میدان در سبب حسد خویش و او را چنانک تو بدان ندارد که آن نعمت را بدی
در نقد بر خدای تعالی که به پیش بود و نه کم که نیست آن نقد بر دل نیست و گوی
از آن عبارت کتد طالع نیک و به صفت که گویند همه متفق اند که تعین را
بدان راه نیست و بدین سبب بود که یکی از انبیاء در ماندن بود بازی که سبطه بود
مسلطنت و شکایت میکرد بسیار خدای تعالی و می اند که فرمود و لا تمها
تنقضي ایامها از پیش وی بگریز تا مدت وی یک روز که آن مدت که در آن
نقد بزرگ ماند هرگز بنگردد و یکی از انبیاء در بلای بود بسیار دعا و زاری کرد
و می آمد بوی که آن روز که آسمان و زمین نقد بر کرم قسمت از این آمد و گوی
با زبان سرگرم برای تو اگر کسی خواهد که حسد او نعمتی باطل شود همه زبان
یاوی کرد و حسد کفران نعمت ایمان او شود چنانک حق تعالی میگوید
و دعت طائفة من اهل الکتاب لیرضونکم پس حسد عذاب حسد اند
اما صراحت بر حسد که حسد از قضای خدای تعالی است و انکار وی بر
که حق جل و علا بکمال حکمت خویش که دوست و کس را بستان بر آید از دست
خیانت بود بر تو حسد پیش ازین که تو حسد بری و ناراضی باشی قسمت او را بده
نصیحت و شفقت مسلمانان دست بداشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد
و االبیس درین خواسته ایمان بود و چه شومی باشد پیش ازین و اما آنک محسود را
سود باشد در دنیا آنست که وی خواهد که حسد وی در عذاب باشد همیشه
و چه عذاب باشد پیش از حسد که هیچ ظالم نیست که با مظلوم باشد چون جا
و محسود اگر ترک تو نماید یا بداند که از عذاب حسد رستی بخورد و همیشه

آن خواهد که وی در نعمت محض بود و تواند در هیچ حسد و اما منفعتی که
وی آنکس را می طلوم استند که محبت تو بحسب و باشد که زبان و معامله نقد
کند و بدان سبب حسد است و تواند بود و اول نقد کنند و سبب قوی بر تو
بس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود نشد و نعمت آخرتش بفرمود و ترا خدا
دنیا نقد شد و عذاب آخرت بنیاد افکندی پس بدانیستی که دوست خو
و دشمن وی چون نگاه کردی دوست وی بودی و دشمن خوش خود را دشمن
میکردی و بدانیستی که دشمن بزرگتر نیست شکر میداری ای پسر چون دید که ترا
نعمت علم و روح و جاه و مال نیست ترسیدی که اگر راضی باشی ثواب آخرت حاصل
آید خواهی که ثواب آخرت نیز بر تو فوت کند و هر که اهل علم و دین را دوست
دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی شود و در او بی ایمان باشد و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید هر که کسی با دوست دارد و در او بی ایمان باشد چاکفته
مرد است که با عالم بود یا متعلم با دوست دارد ایشان باشد و حاصل ازین هر دو
مخیر است و مثل خاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود
بروی نیاید و باز کرد و در چشم است وی آید و گوشت خود را بر دشمن
بیندازد و در چشم دیگر بگذارد پس دیگران بیندازد و باز کرد و سر وی بشکند
و همچنین میکند زخم بخورد و دشمن سبب است او را می بیند و بر وی خند
این حال خاسد است و بخیر شیطان با وی این همه آفت حسد است پس آن
باز کشد که دوست و زبان نقدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و خواهی که
مظالمه این خود بسیار باشد پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل
دارد حسد از وی بشود اما علاج علی آنست که بجا هدایت سبب حسد را
باطن بداند که سبب حسد کینه است و عداوت و دشمنی چاه و غرن

چنانکه در چشم کفایت باید که این اصول از دل بجا هدایت قطع کرد و مشی
این بود تا خود حسد نبود اما چون بداند آید تسکین کند بد آن که هر چه نماید
خلاف آن کند چون فرماید که در هیچ طعن کن تا گوید و چون گوید بگریز تراضع
و چون فرماید که در ازاله نعمت وی سعی کن و خصمی کن یا وی کند و هیچ علاج
چنان نبود که در غیبت بروی تمام میگوید و کار وی را با الهی دهد تا او بشنود
و دلتش خوش شود و عداوت منقطع گردد چنانکه حق تعالی فرموده است دفع
بالتی ها احسن و ای الادی بینک وینه عداوة کائنه و ای حمیم و شیطان
ایضا گوید که اگر تواضع کنی و بروی تا گوید این بر عجز تو حل کند و تو بخیری خواه
فرمان خدای تعالی بر خواه فرمان بلایس و بدان که این دار و خطیم مفید و
نافع است لکن لحسن و حسن نتوان کرد بروی الا بقوت علم که تشنه است که بجا
آورد دین و دنیا درین است و هلاک او در دین بود و دنیا در حسد است و هیچ
بی صبر و تلخی و زحمت ممکن نیست و چون پیروی اندن در درج باید داد برآید
شفا و اگر بیماری بهلاکت کشد **فصل** بدان که اگر بسیار مجاهد کنی غالب آن
که میان کسی که تران بخواند باشد و میان کسی که دوست باشد فرقی باقی در دین
و محبت و نعمت هر دو نزدیک تو بر این نبوده بلکه محبت دشمن با کار باشی بطبع
و تو حکمت بدان که طبع را بگردانی که این قدرت نیست اما بدو و هیچ مکلفی نیست
آنکه بقول و فعل این اظهار کنی البته و لکن در باطن تو که اوستی باشد این صفت
را که در خودی با وی کینه هست و اند بدین ملا خود نباشی و در وقت آنست که
بالتی که حسد عظام است و این عمل را دوست در عمل کن و هر که درج مسلمانان
و تشنه ای وی اند و ممکن باشد که با او که ملا خود بود مگر که این صفت
مکاره بود و کار و وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلیت کسی خلاص یابد

گفتی شنید که این مردان جلوه خواندند که کس بوی شکر در زبان خدای
آنان محل نیست و نیست که دنیا نیز دیک خدای تعالی بخوارتران نیست و اگر
دینا نیز در یک وی برشته اندیدی جمع کاخ را شترقی آب بنمادی و گفت دنیا مملو
و مرد در دست مملو نیست الا آنکه برای خدای تعالی باشد و گفت دوستی دنیا
بر هر خطا ماست و گفت هر که دنیا دوست دارد و آخرت را بزیان آورد و در دنیا
میکوید که با او که مردم صفاته عنه که او را آب آوردند غسل آبخیزه چون بدها
و در آن گرفت و بگریست ناخنه بگریستند و خاموش بودند پس دیگران بگریستن
و گفت خاندان کس دلیری نداشت که سبب آن پرسیدی چون چشم بسته رفتند
تا خطبه رسول الله چه بود گفت دیدی یا رسول صلی الله علیه و سلم نشست و مردم
دیدیم که بدست چیری را از خود دور میکرد و هیچ چیز ندیدیم گفت یا رسول الله
آن چیست گفت دنیا است خویشتن بر من عرضه میکند و او دور میکردم
و دیگران را باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که از من بپوشیدند بپوشند و اگر
تو نسیدم که مگر آن من باشم رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی جمع چیز
بنام من در حق من بر روی دنیا و آفرید نیست بوی شکر در است و گفت دنیا
مهرای من است یا نیست و مال چه مالا نیست جمع کسی که در روی عجب نباشد
و طلب او کسی که در علم نبوده و حسرت روی کسی خورد که بی معنی است و گفت
هر که بامداد بر خیزد و محنت او بیشتر در طلب دنیا باشد او بداند اصل خطا نیست و
بوی شکر در است که نام دیگر رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت خواهی که دنیا را
ببخشد تو بگویم که علی یا رسول الله دست من گرفت و بر سر سبکین دلی بود که اند
وی استخوان مردم و استخوان کوه سفید و بلند با مردم و غیر مردم بود
یا با این این بر هر چه من بآن بود و استخوان من بر شل امر و نگاه است و

که تو خدای بزرگ عالم باشی و این دوست و دشمن جانشینان تو باشند
بندگی حق تعالی بند و گناهان و این گناهان و این گناهان و این گناهان
بر تو در آید و بر تو و عالم آن بود که ثابت گشت **اصول** **در حق تعالی**
دینا و پناه می بخشد و طبع بد آنک دنیا بر همه شریهاست و در دینی او
اصل همه معصیتهاست و چه باشد شوم بر آنک که حق تعالی خود و در
دوستان خودی و دشمن خودی بدان بود که راه حق تعالی بر بندگان بر
تالی می آید و خداوند مادی با دشمنان خودی تعالی بر آن است که در پیش راجع
می کند و در چشم ایشان می آید و در صبر کردن از وی شریها طبع می شود
و در آن می کشند و اما دوستی با دشمنان و می بدان که آنکه ایشان را بکنند
و در دوستی خویش می کشند چون عاشق میشود از دشمنان دور میشود
و بدست دشمنان ایشان میشود و محبوب زبان با یکبار و مرده می گردد
تا درین جهان گاه بر رخ داشتن وی و گاه در حسرت و ارق وی خودی می کشند
و اما در چشم خودی تعالی و عذاب وی می کشند و محمد از دام او آگاستی که
بجای و بر او افتاد و راست نشاند و از وی بر هر چه که از او خواهد و آن
که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید بر هر چه از دنیا که وی جاد و ترست
و از وی و از وی و اما حقیقت دنیا که آن چیست و آفت وی و مثال لیس و
در عنوان سوم از اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در حدیث و روایست
میگویم که آیات قرآن خود درین بسیار است و مقصود از هر سادگان اینست و بر
کتابها آسمانی و سخنان پنهان است تا خلق را از دنیا آفریند و خداوند
دنیا و بلا و سختی با خلق بگوید تا خداوند بگوید **در حق تعالی**
است **آنکه** **رسول صلی الله علیه و سلم** روزی بگوشتی مردی بگفت

دادی مگر بر من را و بی آمدی که آرامگاه تو مستقر است تحت ماست یعنی
و در بهشت صد حور حفت تو کنیم که همه را بدست لطف جوشن آوردیم
و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند هزار منادی بفرماید
که ملائکه که نگا اند تا بدان دنیا همه بر سر عیسی را ملائکه بیدارند و
عیسی با حواریان شهری بگذشت مردم آن شهر را دید همه اندر راه مردی
آفت با قوم این همه در چشم خلا مرد اند و اگر نه اینست که همه در پی خاک بود
آفتند خواهیم که بدانیم که از چه کسی مرد اند عیسی علیه السلام بر سر الاشی شد
و از آن داد که یا اهل شهر یکی جواب داد که لیسک یا روح الله گفت قصه شما
گفت شب بعافیت بودیم و با مداد در راه بودیم گفت چرا گفت برای آنکه در بار
دو شبی داشتیم و اهل نصیبت اطاعت داشتیم گفت دنیا را چگونه دوست
داشتید گفت چنانکه کورک ما در را چون پهلوی شادی شدیم و چون
از راه رفتن می گشتیم گفت چرا که آن جواب دادند گفت ایشان هر یک لکای
و از آن در دهان از آتش گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان
بودم و لکن نه ایشان بودم چون عذاب نهادم و من در میان ایشان با ارم
القول و کما در دوزخ ام ندانم که بخت یابم یا در دوزخ افتم پس عیسی را حواری
ان حواری که در بهشت و جامه کلاس و خوابگاه بر سر میله بسیار بهتر بود این
در دنیا و آخرت و گفت پسند کنید بدینا اندک با سلامه دین چنانکه در دنیا
بسیار کردید و گفت دنیا طلب نکنید تا مرد یا بد و اگر از دنیا دست بردارید
من و پیشتان بود و سلیمان علیه السلام روزی می شد در نوکی عظیم و مرغان هوانا
ویری همه در خلوت وی بودند و بایندی از عبادی اسرائیل بگذشت گفت
ای پسر داود خدای تعالی ترا عظیم ملکی داد است گفت نیک تسبیح و صغیر

بهر از هر چه به پسر داود دادی اندک آن تسبیح بانه و این ملک نماید و در بهشت
آدم علیه السلام چون کلام بخورد نقاصا نقاصا حاجت بدید آمد جای طلب
میکرد که اینجا نشیند حق تعالی فرشته نوری فرستاد که بخوبی گفت این که در
دارم بخواهم که جانی بهم و در هیچ طعام بهشت این نهاد بودند مگر کلام گفت
نیکو که خواهم نهادن در عرش منی یا بر کسی یا بر جویا بهشت یا بر درختان
میروند یا کجای چنین بپدید بود اینجا است و در جنت است که خیریل علیه السلام
با فرخ گفت در اینجا چون یافتی این مرد را که ترا بود گفت چون خانه دود را از
دری در رف و دیگر پرورد آدم و قوم عیسی را او گفتند ما را چیزی بیا موز که
خدای تعالی ما را بکشد در بهشت کرد گفت شما دنیا را دشمن کنید تا حق تعالی
شما را دوستدارد این قدر از اینجا و اینجا علیه السلام در مدنت دنیا کفایت بود
آیا انا برید آنکه امیر المؤمنین علیه السلام میگوید همه شش خبر بجای آورد
در هیچ باقی نگذاشت در طلب بهشت و که چنین بود در هیچ باقی نگذاشت
و طاعت وی داشت و دوم سلطان دانست و مخالفت او کرد و سوم خوار و بد
و که گواشت و دست در وی زد و باطل را دانست و دستیار وی دانست
و ترا دانست و انداخت و آخرت را دانست و در طلب وی دانست و بیک از حکما
میگوید هر چه از دنیا ببردند پیش از آن کسی دانسته باشند پس از تو که می
خواهد در بهشت تو دل بران جری که نصیبت تو از همه دنیا جاشنی و شای بهشت
برای این مصلحت خوشتن را هلاک مکن و از دنیا محلی برون کن تا در آخرت
بخشانی که سر ما را دنیا خواست و سودوی ها و بیهوده است بخود یا الله تنها که اجازت
را گفت حکم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بد
آوردی از حال بدوستی و در بجای خوشتن صورت کن که دوستی وی تران باشد

و این را از آن وجه گفت داشت که دانسته است که چون چنین کند دنیا بروی منقص
شود و در دل وی ظاهر شود که در حقیقی بن معاذ لانی گوید دنیا در کان شیطان
از دکان او جمع شد و در بر میگردد که لا بد وی در تن او بر دو فضیل گوید اگر دنیا از
رو بروی وفائی و آخرت آن سفال بودی و باقی را حب بودی بر عاقل که در فانی بگذا
و سفال باقی دوست داشتی فکیف چون سفال فانی اختیار کنی بر روی باقی و چون
میگوید حد را کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را ترک دارد اندر قیامت ویران
و بر سر وی منادی میکنند که این آنست که چیزی که خدای تعالی حقیر داشت و
بزرگ داشته است و این مسعود گوید هر که در دنیا است همانست و هر چه است
سوار است و همانرا جز رفتن و عاریت را باز سپردن عاقبتی دیگر نبود و چون
سیر خویش را گفت یا سر دنیا را با خورشید فروش تا هر دو سود کنی و آخرت
مخروش که هر دو زیان کنی و بوا مانده با هلی گوید که چون رسول را صلی الله علیه
و سلم به دنیا رساند فرستادند است که ای ایس فرایش ایس شدند که چنین بود
و فرستادند اکنون ما چه کنیم ایس گفت اگر دنیا را دوست دارند یا که بدارند
اگر چه نبیرستند که من بد و حتی دنیا ایشانرا بران دارم که هر چه بستانند
بخش بستانند و هر چه دهند بخوبی دهند و هر چه ندهند بخوبی ندهند و هر
همه آمدند این سه کار است و فضیل میگوید اگر همه دنیا من دهند حلال
حساب تنگ دارم از وی چنانک شما از مردار تنگ دارید و بر عید و جل
امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه انجار رسید در خانه وی هیچ چیز ندید مگر
ششیری و سیری و در حلی گفت چرا در خانه خوری نساختی گفت انجا که میایم
این کفایتست یعنی کور و حبیب بصری نامه نوشت به عمر عبد العزیز که آنروز آمد
آنکه با آن پسر کسی که مرکب روی او شسته آمد میزد روی جواب نوشت که روزی

[illegible]

ویند و بگریم و بگویم که خداوند که خود را از دنیا بی نیازی دانده چون
کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و همین خشک و خالی از دانه و امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه میگوید دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
و بوییدنی و برنشستنی و نکاح کردنی و شرفیترین خود دنیا الکین است و آن
آب در همان مگس است و شرفیترین آتش امیدی است و همه همان باقواند
برآورد و شرفیترین پوشیدنیها حر است و آن بافته کرمی است و شرفیترین
بوییدنیها مشک است و آن خون با هو نیست و شرفیترین برنشستنیها استیفت
و بوییدنیها مردان برنشستنی و بوییدنیها عظیم ترین شهواتها است و آنست که حاصل
آن رسیدن شاه داری بود دیگر شاه داری آن از خوشترین آنچه نیکوتر است
آزاد و آنچه در شرف تر است از وی بخوبی و عمر عبد العزیز گفت ای مردمان شما را
برای کاری آفریده اند که اگر بدان ایمان نداشتی کافر بودی و اگر ایمان داری و ایمانی
گرفته اید احقران بدانید که شما را برای جاوید بودن آفریده اند و لکن اینها
بسیاری خواهند برد **در حقیقت مذهب در دنیا که چیست**
ازین فصلی در بیان معرفت دنیا بگفته ام و اینجا این مقدار باید داشت
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است الا
آنچه از وی برای خدا است و آن مذهب نیست پس باید دانست که آن چیست
و آنچه بیرون و نیست و ملعون نیست و درستی وی بر همه کما هاست بدانند که
در دنیا است سه چیز یکی آنست که ظاهر و باطن وی از دنیا است و نتواند
بود که از برای خدای بود و آن معصیتهاست که آن نیست و قصد خدا برایش
و هم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیا است و تخم بطر و غفلت و
همه معصیتهاست قسم دوم آنست که صورت خدای است و لکن ممکن بود که

نیت از جمله دنیا شود و آن سه است هر گشت و هر گشت و مخالفت
شهوات است که این سه اگر سبب آخرت و سعادت حق بود اگر چه در دنیا
این خدای راست و اگر عرض از فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه
حاصل شود و عرض از ذکر آنست تا و بر چشم زاهدی بگریم همه از
دنیا است و مذهب دوم ملعون است اگر چه صورت جان غایت که خدای راست
قسم سوم آنست که صورت برای حفظ نفس است لکن ممکن کرد که بقصد
خدای را شود و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد بدان از جهت
عبادت بود و نکاح کردن چون قصد بدان سبب فرزند بود و اندکی مال
طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بود و بی نیازی از روی خلق بود
صلی الله علیه و سلم گفت هر که دنیا طلب کند برای کاف زند و قفا خرد
خدای را پسند با خوشترین چشم و اگر برای آن که دنیا از خلق پندار شود
و دنیا امت می آید و روی او چون ماه شب چهارده پس دنیا آنست که حفظ
نفس است در حالی که آخرت را بدان حاجت نیست و هر چه آخرت را بدان
حاجت است چون برای آخرت باشد نه او دنیا است چنانکه طلب مستور
و آنچه همه از جمله زاده است و هر چه دنیا است حق تعالی آن را ملعون است
آنچه گفت و نهی النفس عکس الهوی و ان الجنة هی المأوی و جای دیگر
جمله در پنج چیز جمع کرد و گفت انما الحیوة الدنیا العجب و العجیب و العجیب
پندار و نکاح و الاموال و الا که در گفت دنیا در پنج چیز است باری است
پوشش شهوات و خوشترین آستان و بیشترین دین مال و فریادان و
دیگران جنگ و بر کردن و آن چیزها که این پنج در آن بسته است در یک
آیه جمع کرد و این للناس حب الشهوات من النساء والبنین و البناطیر

خداي تعالی حق تعالی و دانست برین سخن و نیست منکرید و ما
 سطعنا السموات و الارض و ما بینهما الا عبیرین ما خلقناهما الا بالحق و لكن
 اکثرهم لا یعلمون و اما حکایه حضرت زکریا علیه السلام که فرمود
 پس از آنکه از هوش بیدار گشت گفت ای پدر جان بدو است مرد و در گشت که تو می
 یابی و نیستی و یاب و روح و بدو است مرد و آدم و خوار و مرد و نوح و مرد و
 خلیل و مرد و موسی و مرد و عیسی و مرد و از خدای بزرگوار و خلیفه خدای بزرگوار
 رسول خدای بزرگوار و ابوبکر خلیفه وی و عمر و عثمان و علی و فاطمه و محمد و
 و احمر و و احمر و کفر و حکم الله عمر و مرد است گفت حق تعالی مرا جز از این
 وی پس این گفت و گفت من و توان مرد کاینم و صلوات داد بر رسول و دعا
 بگفت و گفت وصیت نیست که کتاب خدای و راه اهل صلاح و فرایند
 و یکسان است از یاد هر که عاقل نباشی و چون بترد یک قوم خویش را ایشان را
 بند و نصیحت از خلق خدای باز میکرد و یک قدم از متابعت اجتماع امت برد
 که آنکه بی دین شوی و بگویی و از دین و خدای جدا گشت و فرمود که یا
 بن حیان نه تو مرا بینی و نه من ترا و مرا بدو غایب دارد که من بدو حاضر یا دارم
 و تو این جانب برو تا من از این جانب بروم خواستم که یکساعت با وی بروم و
 و بگویم و مرا بگویند آوردن از قفا و می گوییم تا بگویم و فرمود و از آن
 خبر و بنیافتم پس کسانی که آفت دنیا نباشند و اندک سیرت ایشان چنین بود
 و راه اولیا و انبیا نیست و خداوندان حرم ایشان اند اگر بدین درجه
 کمتر از آن نباشد که بر قدح احضار کنی و یک راه طریق نعم بشنوی
 تا در خطب عظیم شفیعی و این مقدار کفایت بود از مذمت دنیا و باقی در عنوان کفایت
اصل شهرت از حج و زیارت و بخت و کرم و مال بدانکه دنیا را

شاخه بسیار است و یکی از شاخه های مال و نیست و یکی جاه و نیست و همچنین
 شاخه های دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیم ترین فتنه وی آنست که حق تعالی
 او را عقیقه خوانده است و گفت فلا یفحم العقیقه و هیچ عقیقه عظیم تر ازین
 نیست از آنکه از وی چاره نیست که وی نیز سبب قصاص و است و سبب
 زار را و آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست همان عین مال است
 و مال بدست توان آورد پس در دنیا یافتن او صبر نیست و در یافتن او سزا
 نیست اگر نبود در وی بود که از وی بیم گرفت است و اگر بود توانگری باشد که
 در وی خطر بطراست و در وی ریشی را درو خالتست یکی حرص و دیگری فتنه
 و فتنه محمود است و حرص را درو خالتست یکی طمع کردن بر دهان و دیگری
 گشت کردن بدست خویش و این محمود است و توانگری را درو خالتست یکی
 بخت و امساک و دیگری بذل و سخاوت و در هر دو درو خالتست یکی اسیر
 و دیگری اقتضاد و ازین دو یکی مذموم است و بدان دیگر آنچه است و شاخه
 این همه مهم است و در جمله مال از فتنه و آفت خالی نیست و موضعه است
 هر دو را شاخه ختن با از آفت وی خد رکت و طلب وی بقدر فائده وی کند
بنا بر آنکه در دنیا که نیست دوستی مال حق تعالی میگوید لا تلهکم اموالکم
 و لا اولادکم عز ذلک الله و من یعمل ذلک و اولئک هم الخاسرون
 هر که مال و فرزند او را از ذکر حق تعالی غافل گرداند او از جمله خاسران است
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی مال و جاه فساد در دل جان
 رو باند که آب زهره را و گفت دو کرم که رسنه در ریه کوسند آن تباهی نکند
 که دوستی مال و جاه در دین و دل بر مسلمانان کند گفتند یا رسول الله بدین
 گفت یکسان گفت توانگران و گفت پس ازین قومی بدیدانند که طعامها جو

آنرا بگویند و جامه الهی بپوشند و زنان نیکو روی و اسباب گران
بخرند شکم ایشان را باندکی صاف نشود و در بسیاری از این قضاچه نکند و هر
ایشان دنیا باشد و دنیا را بخدای گرفته باشند و هر چه کنند برای دنیا کنند
بعزمن که محرم که هر که امتیاز دارد با خداوندان فرزندان شما بر ایشان سلام
کنند و بهار ایشان را بخرند و از بی خزان ایشان برونند و بزرگان ایشان را
حرمت ندارند و هر که کند یا و را باشد و بر آن کرد و مسلمانان و غیره صلی الله علیه
و سلم گفت دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از وی چیزی بفرستد پیش از کفایت
در هلاک خویش می گویند و میدانند و گفت آدمی همیشه میگوید مال من مال من
خدای تعالی میگوید مال تو نیست که بخوری و بپوشی و بر آن حساب است و صدقه
بدهی و آن باقی خواهد بود و یکی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت چه سبب است
که هر کس بمرگ و دوست نمیدارد گفت مال داری گفت دارم گفت مال را از
پیش بفرست یعنی صدقه بده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که ما
و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی باوی وفا کند
تا مرگ و یکی تا یکنوا کند و یکی تا قیامت آنک تا مرگ پیش وفا کند تا قیامت و آنکه
تا یکنوا کند و پیش نرود اهل و قرابت است و آنک تا قیامت باوی برود که در آن
و گفت چون آدمی ببرد مردمان گویند چه باز گذاشت و فرشتگان گویند
چرا از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسلمان بیکه آنکه دنیا دوست دارد و در
خوابان صبیح بگفتند سبب چیست که تو بر آب بروی و نهایی توان گفت
قد زد و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت در دل من اخاک بر آب
آنان یکی بود و را بر بخانند گفت یا خدا یا تو در دست و عمر و راز و مال
بسیار از زانی دار و این بدترین دعا داشت که هر که این دعا بخواند بلا بدید

و غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی علیه و آله در بی برکت
و برکت دست هاد و گفت زانی که تا از کف دست بیرون نرود مرا هیچ سود
و حسن بصری میگوید بخدای که هیچکس در وسیم را عزیز نداشته که بخدای و بر
خوار و ذلیل کرد و دل از شرف کمال و روم و دنیا را که بزدند البتین را
بر گرفت و بر چشم می مالید و بوسه میداد و میگفت هر که ترا دوست دارد بگوید
منست حق و محیی بن جواد گوید درم و دنیا را کردم است دست بوی بر روی تا
افزون وی نیاموزد و اگر در هر وی شمار اهل کمال کند گفتند و افزون وی چیست
گفت آنک دخل ای طلال بود و خرج حق بود و مشکلمه خدا الملك نزدیک هر عبد
شد وقت وفات وی و گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هیچکس فکر و سپرد
فرزند داری که ایشان را دردی و دنیاوی نداشته گفت مرا بنشیند هیچ ملک ایشان
بدان بزرگان ندارم و هیچ چیز دیگران با ایشان و فرزندان من نداشته و مطیع
خدای باشند یا شایسته آنک شایسته بود و بر خدای بسته است و آن
تا شایسته بود و هر صفت که افتد باک ندارم و محمد بن الکعب القرطبی مال بسیار
داشت گفتند برای فرزندان بگذار گفت من این مال برای خویش بگذارم و نزد
خدای تعالی و خدای تعالی بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو داد و حق
مقاد گفت در وصیت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست
آنک مال همه از وی فرستادند و او را همه بگیرند و پس شد **فصل** در آنک
هر چند مال نیکو هبانه است بوجوه ستودنی است و نیز از بجه که در وی هم شریک
و هم خیر و این بود که حق تعالی و بر اخیر خواند در قرآن و گفت ان تری خیر
الوصیه و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نیک خیری است مال شایسته
مردم و شایسته را و گفت کمال الفقراء چون کفر ایم نیست که در پیش بگفت

انجامد سبب آنکه چون خویش را در مانده و در پیش پند یک درم و اندر
جان می گشت و فرزندان و اهل خویش را از بخوری پند و دنیا فتنها و
بسیار می پند شیطان با وی گوید این خست است که از خدای می بینی و این
قسمت ناممکن است که در دست فاسقان و ظالمان چندان مال داد است
ملائند و بجان را از کهنکلی هلاک میشود و یکدم و یک ثان نمیدهد اگر خا
قو نمیداند خورد اندر علم خال است و اگر میداند نمی تواند در قدرت و
و اگر میداند نمی تواند و نمیدهد در وجود و در دست و خست و اگر برای
نمیدهد که در آخرت ثواب دهد و اگر سبکی ثواب تواند داد چنانکه
و اگر نمی تواند داد وجود و قدرت بکمال نیست اما باین جمله اعتقاد کردن که
وی را چیست و جز او را که نیست و همه عالم را در پنج میدان و در خانه وی
بر نعمت و نمیدهد این دشوار بود و شیطان اینحال و سوسه بآید و مسئله
قد که ستر آن بر همه پوشیده است و پیش وی داشتن بکرد و گوید فلک
خست است و در کار و بگویند ستر است و نعمت ناکسان و فاسقان
میدهد و اگر با وی گویند این فلک و روزگار بسخت و در قدرت خدای
اگر گوید نیست کافر کرد و اگر گوید نیست حقا حق تعالی گفته باشد و این
کفر نیست و بدین گفت رسول صلی الله علیه و سلم لا تستنوا الا من فان الله
هو الله و هو اخفا ملک و بد که در هر خدا نیست یعنی آنکه شایع است کارها نمید
و آنرا در نام کرده اند از خدا نیست تعالی پس از خود می بوی کفر آید و در حق
کسی که ایمان و ی جان غالب بود که از خدای تعالی بدو می راضی باشد و بد
که خیر وی را نیست که در پیش باشد و چون پیشتر برین صفت نباشند و
آن بود که در کفایتی دادند پیش مال بدین سبب محمود است از حق و وحی

آنکه مقصود همه بزرگان سعادت آخرت و رسیدن بدان مکن نیست
الا بسه نوع نعمت یکی در تقصیر است چون علم و خلق و ملک و دین و
چون درستی و سلامت و یکی بپوشیدن و این قدر کفایت است در دنیا و خست
قرین فتنها است که بپوشیدن و این است و آن مال است و خست برین مال
در و سبب است که اندر هیچ متعجب نیست مگر با دونه قدری و لکن آن سبب
نان و جامه است و نان و جامه برای حق است و حق برای حال حواس است
و حواس برای آفت که دام غفلت و عقل برای آفت که جراح و زهر است
تا بدان حضرت الهیت را ببیند و معرفت حاصل کند و معرفت خدای تعالی
نعم سعادت است پس غایت همه حق تعالی است اول و نیست و آخری و این
همه را هست بوی هر که این بد نیست از مال دنیا آن مقدار که در دین را
بکار برد و باقی را هر قائلست مال وی مال شایسته بود بر شایسته و بر
این گفت رسول صلی الله علیه و سلم یا رب قوت ال محمد قد رکفایت کن
که دانست که هر چه پیش از کفایتش از وی بوی هلاکت آید و هر چه کم از
کفایتش از وی بوی کفر آید و آن بتر از هلاکت بود پس هر که این بد نیست
هر که مال را دوست ندارد که هر که چیزی برای عرضی دیگر طلب کند از عرض
را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس
بخوش منگو پس و معکوس است و حقیقت وی فتنه است و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم تعصم عبد الله من تعصم عبد الله و هم بگویند آن
بیک درم و دنیا و هر که در بند چیزی بودند آن چیز بود و هر که در طاعت
چیزی آن چیز خداوند بود و برای این بود که ابرهیم گفت علیه السلام و
و فی ان تعبدوا لا شئ منکم فاعبدوا فرزند آن مرا از تن برستیدن نگاه

و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پیش مرگ وی میرسد و این نیز جز
بمال نتوان کرد اینست فوائد مال در دین اما در دنیا فواید وی پوشیده
است بدان عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز باشد و خلق بوی حاجتند با
و دوستان و برادران بسیارند و بخت توان آورد و در ملک همگان محبوب
و چشم حظارت بوی نگرند و امثال این **اما** آفات مال بعضی دنیاوی است و
دینی اما دنیاوی سه نوع است **اول** آنکه راه معصیت و فسق بوی آسان کند
و شهوات خود در باطن آدمی متقاضی معاصی است و لکن عجز یکی از اسباب است
چون قدرت بدیدارند اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در
که صبر با قدرت دسوار تر بود **دوم** آنکه اگر مرد قوی بود درین کار و خود را
از معصیت نگاه دارد و از نعم در بیاحت خوشتن را نگاه تواند داشت
و اگر قوت آن دارد که با وجود قدرت شمع نان جوین خورد و جامه در دست
چنانکه سلیم بن علی السلام میکرد در ملک و سلطنت خویش و چون در نعم
افتاد و در آن راست باشند تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت است و
و مرگ را کار شود و همیشه شمع از حلال بدست نتوان آورد از اسباب
بدست آوردن آن در آن به قوت سلطنت بدست نتوان آورد در مدافعه
و دنیا و فتنان و در دفع و خدمت ایشان افتد و چون بایشان نزدیک شود
خطر افتد و اگر ایشان بود و چون مغرب گردد و او را حسد کنند و در
بدنی آیند که حسد کنند و بر بختند و وی در مکافات آن بعد از آن بر خیزد
و این احلاق سبب معصیتهاست که از آن در دفع و عقیبت و بد خواستن خلق
و حیا معاصی دل و زبان بدیدارند و بختی این که دوستی دنیا سر همه گناهها
اینست که این همه شاخها و فروع و نیست و این نه یک آفتست و نه در و نه صد

مال خود در دنیا بدیدارند و باید ملک ها و بیایست که بن ندارد چنانکه فایده دوزخ که
برای این قوم آفریدند نوع چهارم و ازین کس بجهت امانت عجم اسانک اگر
چه معصیت نکند و شمع نکند و از شهوات دور باشد و راه دفع بحقیقت نگاه
دارد و از حلال بستاند و بخت بدهد آخر نگاه داشت آن مشغول باشد و
دل مشغولی و برانند که خدای تعالی و از فکر در حلال و عطف باز میدارد و سر
و لباب همه عبادتهاست که در خدای تعالی بروی غالب شود چنانکه
اینس بوی تمام کرد و از هر چه جزو نیست مستغنی شود و این دل فارغ خواهد
که هیچ چیز مشغول نبود و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عا
و خصوص شرکاء و کاردن حراج و محاسبه بر دیگران و امثال آن مشغول بود
و اگر تجارت کند در خصوصت ایشان و مقصیر وی و بفرگردن و معاملاتی طلب
کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر کوفه سفید دارد و محضین و هیچ
مال به مشغله تر از آن نبود که بمثل کچی در زیر زمین حرام و بقدر حاجت خرج
نکند همیشه بلکه داشت آن و به مالک برزد و طمع نکند مشغول بود و وادها
را بدیده اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ بود
کسی باشد که در آب باشد و خواهد که تر نشود اینست فوائد و آفات مال جوین
و ترک آن درین نگاه کردند و دانستند که قدر کفایت در وی تر با قدرت و زیاد
از این زهر است و رسول صلی الله علیه و سلم اهل بیت خویش را این خواست
و محصر بگفت که هر که از کفایت خویش زیاد کرد هلاک کرد و خویش بر کرد
اما بیکار برانداختن تا هیچ نماند و بخواست دل مشغول بود و این مکر و هستی در
شرح چنانکه رسول را علیه الصلوٰه و السلام و لا تجعل یدک مغلوله الى عنقک
ولا یسطها قل البسط یدک **در این فروع و فواید دنیا حسیب**

بنا که طمع از جمله اخلاق مذموم است و مذاتی باشد در حال و آن خلعتی که در
آخر کار باشد چون طمع بر نیاید و کسی اخلاق بدان طمع تواند که هر یک کسی
طمع کرد با وی مدافعت کند و نفاق در زور و عبادات بر آید و آری را حرس
افزاید اند که بدانچه دارد قناعت نکند و جز بقناعه از حرس طمع نهد و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آدی را فو و آدی بر او و آدی بر او و سوم خواهد بود
و جز خاک اندرون آدی را سیر نکند و هر که توبه کند خدای تعالی ویرا توبه دهد
و گفت هم چیز از آدی بر که در هر دو جز امید زندگانی و دوستی مال و گفت
خاک آله که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت
کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که بیدار شوم تا آنکه روزی بی تمام
بوی رسد از حرم خدای تعالی بترسید و طلب دنیا استی و بنگوی کنید معنی میا
مکنید و حرس از خود برید و گفت آن شبهه ها حد نکنند تا غایت از خلعت
باشید و بدانچه دارد قناعت کنید تا بشاگرد نیز خلق باشید و خلق را آن
بشنیدند بد که خود را شنیدند تا مؤمنان نیز خلق باشند و چون بنی الملائکه
که نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم بودند هم هفت هشت تن کسی گفت بعت
و کنید با رسول خدای تعالی گفتیم بعت کردیم بیکار دیگر گفت بعت کنید با رسول
خدای دست ببرد که دریم که بچ بعت کنیم گفت خدای را پرستید و هیچ مان
برای داری و هر چه فرماید بسج طاعت پیش آورید و یک سخن آهسته بگفت و فرمود
که از هیچکس چیزی طلب مکنید و آن قوم خانی بودند که بعد از آن اگر تا و آنرا
از دست ایشان بیفتاد و کسی را نکشتند که بماده و موسی علیه السلام گفت از خدا
از بندگان تو که توانگر تر گفت آنک قناعت کند بدان که من دهم گفت که غایب از
گفت آنک انصاف از خود بدهد و هیچ واسع نان خشک در آب زدی و خورد

و گفت هر که بفرق قناعت کند از خلق و نیاز برود و طمع مسود گفت که هر روز فرستاده
مناوی کس که با شمس آدم اندکی کمتر کفایت کند بهتر از بسیاری که از آن بطور
عظمت بود و خطای بن عجلان گویند هم شکم نداشتی اندر بدستی پیش نیست
جواب داد که تا بدیدم و در دوزخ بر دوزخ برست که خدای تعالی میگوید که ای پسر آدم
همه دنیا بود هم نصیب تو از آن جز قوتی نباشد چون پیش از قوتی اند هم و مشغله
و حساب آن بر دیگران هم چنانکوی بود پیش ازین که با تو کرده باشم و یکی از حکما
میگوید هیچکس هیچ تا آخر حرس طمع بود و هیچکس با عیش خوشتر از قناعت نبود
و هیچکس با اندوه و دلترا از حسود نبود و هیچکس صبر با آن توان کسی نبود که تن ک
در دنیا گوید و هیچکس با شهادتی عظیم تر از عالم ندکد و نبود و سحر گوید یکی صبر
با آنکه گفت چه خواهی از من گفت بگویم بگویم گفت از خوردن من چیزی نیاید
لکن سه سحر یا سوم که آن ترا بهتری از خوردن من آید یا یکی در دست تو گویم
و در دیگر وقتی گویم که نه ایام کی تا در دست بشیم و سوم آن وقت گویم که بر سر
برم از دست گفت بگو اول گفت هر چه از دست تو شد بر آن حسرت بخور
کرد تا برسد و بر دست نشست گفت دوم بگو گفت سخن بحال باور مکن و ببرد
و بر سر گو شد گفت ای بد بخت اگر من را بشوق دید شکم من و ولید بود هر یک
مشغال بدان توانگر شدی و هر که در پیش نکشتی آن هر که انگشت در دندان گرفت
و گفت در قیامت انصاف من اکنون شوم بگوئی گفت تو آن در فراموش کردی سوم
حکمی ترا گفتم بر گذشت و اندوه بخور و بحال باور مکن من و گوشت و بر و مال جمله
اعضای من در مشال پیش نیست در دندان من در مشال از یکا اید این بگفت
و ببرد و این مثل برای آن گفته میاید تا معلوم شود که چون طمع بدید از همه
محالات باور کند این سماک گوید طمع و بختی است در دیگر دلت و بدی است بر

رسن از گردن برون کن تا بند از پای بر خیزد و زهی **بند از گردن** **بند از پای**
بند از گردن بماند که دارد و وی محو نیست **الکلی صمغ شریف** علم و همه داروها با کار
دل از این اخلاط باشد و حاصل این طالع **محو نیست** اول علم است و آن
آنست که خرج خوش آنکه از بجا به دست و آن همی قناعت کند و آن
خوش از قناعت خود که این قدر و طبع وی خوش است آنکه با ما چون
بجای خواهد و شوق بسیار است قناعت نتواند که در رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید ما عال من التصدق که خرج باندازه کند هر که در پیش نشود و گفت
سه چیز است که بخت طوف در آنست ترسیدن از حق تعالی در جهان او کار
و خرج کردن باندازه در پیش و توانگری و اوصاف دادن در چشم
و خوشنودی یکی بود در دار دنیا سفته خرمای چندی گفت و هر که در پیش
نکند داشتن از فقر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج باندازه
خرج طاعتی او را می نیاز دارد و هر که در خرج اسراف کند خدای تعالی او را در دنیا
دارد و در آن که چون کفایت روزیافت دل در مستقبل جلدان بیند که
شیطان با وی میگوید باشد که زنده گشت و فرج جاری شود و هر روز
طالبان به جمع آرام میگیرند و هر که آید طلبکنان الشیطان بعد کم الفقر
و یا من کم بالحسنا و خواهد که ترا از هم رنج در پیشی فرج امر و بنقد و بخود
و بر توی جلد و خود فرج باشد که نیاید و اگر باید رنج آن پیش از آن بخود
بود که امر و بنقد خوشتر در آن افکند و جلد ازین بدان بود که بدانند که روز
نسبت حصص بدید نیاید و لکن روزی مقدور شد که بدید رسول صلی الله
علیه و سلم بر این مسعود بگذشت بخت اندوختن بود گفت اندوختن بسیار بر دل
منه که هر چه نقد ببرد و اندی باشد و هر چه روزی تستی بدید شود و باید که بدید

کدورتی

که روزی بند بیشتر از چنانی رسد که بماند شد حق تعالی میگوید **بند**
بند الله بخلاف **بند** و بزرگ من **بند** لا یحسب **بند** هر که بر هر کار بود
روزی وی او را بخود بگذرد و بماند و سفیان نوری میگوید بر هر کار باشد که
هر که هیچ بر هر کار از هر کسی نبرد یعنی حق تعالی دل طوف بر وی متفق کند
از بکفایت وی قناعت نماید تا آخر سوره و ابو حارم میگوید هر چه هست در وی
منام است از آن روزی منست من رسد بی تعبیل من و آنچه روزی دیگر
بجای اهل اسما و زمین من رسد پس بقراری من در طلب بجهت کار و یا
علاج سوزم آنکه اگر طمع کند و صبر کند و بخور شود و لکن اگر طمع کند و صبر کند
هر خواور شود و هم بخور کند و رسد و بدین ملام باشد و در خطر عقاب
آخرت بود و بران توانست بگوید اگر طمع کند و صبر کند اجر آخرت یابد و ستود
و عمر شریف و بزرگوار بخی انداخت و گوشت و هم عقوبت و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت هر که از آن بود که این طمع نیاید باشد و علی علیه السلام میگوید
هر که از اینی حاجت است اسیر از وی و هر که از این حاجت است اسیر از وی و از هر که
نیازی نظر بر وی علاج چهارم آنکه اندیش کند که این حرص و طمع برای چه میکند
اگر برای نعم شک میکند خوراک از وی بیشتر خورد و اگر برای شهوت و فرج
خود و حرص از وی بیش باشند چندی معنی و اگر برای بخت و جامه میگوید
بسیار خود و بر نیاید که بخت و جامه میگوید بیشتر از بدای وی و اگر باندک قناعت
کند و طمع بر دوشین را هیچ نظیر نیست مگر اولیا و اعیان آخر ما شد از نعم
باشد بهتر از آنک ما شد دیگران باشد علاج پنجم آنکه از آفت مال بیند میشد و جو
بسیار شود در دنیا در خطر آفت بود و در آخرت پس از این صد سال در
نور دان پس در دنیا و همیشه باید که در کسی نکرده و وی بود در دنیا

که در حق و محروم و خدایه که بید و زنی جنگی بود بسیار خلق شهید شد
 من آب بر کفم و سر خورش را طلب کردم او را یک نفس فاند بود کفم
 خواهی گفت خورم نمی دیگر گفته آه امتیازت کرد که پیشتر مردی که بر
 انجا بر دم هشتم من انصاف بود که جان دادن نزد یک شده بود کفم است بگر
 دیگری گفت آه هشتم گفت پیشتر بوی که نزد یک وی شدم جان داده
 بود باز نزد یک هشتم آمدم مردی بود باز نزد یک سر خورش آمدم مردی
 و چنین کند که محکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر شر خانی بود
 طاعت کردن سالی در آمد چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهی و کینه
 داد و جامه عاریت خواست و فرمان یافت **باید که پیشتر از این باشد**
زبانند و خجل کند بداند که هر کسی که پیشتر را بخیل کند و دیگران
 و بر اخیل بداند پس لا بد حقیقت این نماید دانست که این باری عظیم
 است تا ندانند علاج بخوان کرد و محکس باشد که هر چه از وی خواهند
 اگر بدین خجل شود که کسی خجل باشد پس درین سخن بسیار گفتند و
 پیشتر باشد که هر آنچه شرع بر وی واجب کرد است منع کند خجل باشد و
 است که آنچه دانی باشد بداند خجل باشد و مالی برای کسی آید و
 حکمت داده انصاف کند خجل بود و دانی آن بود که شرع فرماید یا مروت
 فرماید که بپایند از واجب شرع معلوم است و شرع بر آن انصاف کرد است
 که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه گفتند و سبیل الله و ایضا و خجل او و جمع
 انصافانکم پس در سنت است که بخیل کسی بود که آنچه دانی باشد بداند
 اما واجب مروت باحوال مردمان و مقدار مال باشد و کسی که خجل آوری
 باشد بکردن پس چیزها بود که عادت آن توانگر زشت بود و از روی زشت

و با اهل و عیال زشت بود و با سگانه نبود و با دوستان زشت بود و با دیگران
 نبود و در همه این زشت بود و مثل آن در معاملات و بیع زشت نبود و از
 پیران زشت بود و از جوانان نبود و از مردان زشت بود و از زنان نبود
 پس حد این نیست که مال نگاه داشتن مقصود است و لکن عرض باشد که
 مقصود تر باشد از نگاه داشتن مال چون عرض مهم تر بود امساک بخل
 بود و چون امساک مهم تر باشد خرج کردن تبذیر بود و این هر دو بد بود
 بود پس چون مهمانی و ارسد مروت نگاه داشتن مال آن بود که در حق
 و با احسان کنی و اگر این را طاعت عیاری که من زکوة مال دادم و بنوعی جری
 ندادم و وزیر امتحان کنی این زشت باشد و بخل بود و چون همسایه گرسنه بود
 و بر اطعام بپایند و در جمع بخل بود اما چون واجب شرع و مروت بپایند
 و مال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات است و هم است و نگاه داشتن
 مال برای ثوابت روزگار هم است و لکن تقدیم این بر عرض ثواب بخل
 نزد یک بر دیگران و زنیگان و بخل نیست بل در یک عوام که پیشتر بود
 مقصود بود و این طاعت کسی بکردن اگر بر قدر واجب شرع و مروت انصاف
 کند از بخل خلاص یافت و لکن در بعضی احوال وقت باید که بپایند و چنانچه
 بپایند که ویران و محاربت درجه بد بپایند و ثواب آن بپایند اگر اندک بود
 و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خویش و بخی آن وقت بود که دانی بر وی سخت
 و چون بخل در حدی بود و لکن ثواب و شکر و مکافات چشم دارد بخی نبود
 و جواد بخی بخل است آن بود که بی عرض دهد و این را دمی محالست بلکه آن
 صفت حق تعالی است و لکن چون از ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند
 او را بخل بخی گویند که اندک و طال عرضی طلبی کند و بخل اندر دنیا این است

اما بخاطر دین آن بود که باک نداشت از جان فدا کند در دوستی حق تعالی
و عوض طلب نکند و چشم نداندد در دنیا و آخرت و چون چیزی چشم داد
معاوضت بود نه سخاوت **پندار کردن علاج بخل** بدانکه این علاج هم
از علم و عمل و علم آنست که اول سبب بخل بشناسی که هر چاره ای که سبب
وی نماندانی علاج نتوانی کرد و سبب وی دوستی شهوتهاست که بی مال
بوی نتوان رسید یا امید زندگانی در از بهر بخل بداند که زندگانی
وی بیک روز یا یکسال پیش نماند است خرج کردن بوی آسانتر بود مگر
فرزند دار که نگاه بقای فرزند همچون بقای خویش داند و بخل وی حکم
تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزند گدایی بخل و بی
و جهالتست و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تواند کند یا نه
شهوت خود خیر مال و معشوق وی شود و بسیار بود که داند که چندان که بخل
مال دارد و دخل و ضیاع و بیرون رفتن و فرزند ویران قیامت پسندد بود
و بیرون از آن نقد بسیار دارد و اگر بخل شود خود را علاج نکند و زکوة نهد
و نگاه داشتن زرد زین زمین شهوت وی شود با آنکه داند که چون
دشمنان ببرد و لکن بخل ویران خرج کردن مانع بود این بهاری عظیم
بود و علاج گشت بدین ها اکنون چون سبب بدوستی علاج دوستی شهوات بقا
توان کرد و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی
بدان کند که از هر یک بسیار اندیشد و در همسری آن خرد نکند که چون وی غایب
بود و نگاه ببردند و حسرت ببردند و مال دشمنان با فتنه و قسمت کرد
و بیم درویشی فرستادن بدان علاج کند که بداند که آنک اشیا را بفرازد و رفت
ایشان با ایشان بهر نقد ببرد که است اگر درویشی نقد ببرد که است بخیلی

وی توانگر نشوند و اگر توانگری نقد ببرد است از جای دیگر بدیناید
پند که بسیار توانگر است که از بد و هیچ میراث ندارد و بسیار کس میراث
یافت و همه ضایع کرد و بداند که اگر فرزند طبع حق تعالی بود خود کفایت
کند و اگر درویشی مصلحت دین و دنیاوی بود نادان فساد بکار نبرد و اگر
آنچه در اخبار آمده است در وقت بخل و مدح بخانا مل کند و بداند بشد
که جای بخل جز در دفع نیست مگر چه بسیار طاعت دارد و چه فایده خواهد
در مال پیش از آن که خوشتر از از دفع و باخشنودی خدای تعالی باشد
و دیگر در احوال بخیلان تأمل کند که چگونه ببرد لها که آن باشند و همگان اشیا
در من دارند و بدقت کنند باید که بداند که وی نیز در چشم و دل مردمان هم
خان کران و خستین و حقیر باشد و علاجها علمی نیست چون اندرین تأمل
تمام کند اگر چاره ای بر من نیست چنانکه علاج بند بر در غبت خرج در وی
کند باید که بخل مشغول شود و خاطر اول نگاه دارد و در خرج کردن کین
و ابوالحسن بن شجاع در طهارت خای مریدی را آواز داد که پیراهن من بکش
و بدو پیش رفت گفت چرا صبر کنی تا بیرون آیی گفت ترسم که خاطری دیگر در
که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل شود الا بدان مال چنانکه از
بهر عاقل عاشق با سفری نکند که از معشوق جدا کرد و علاج عشق مال هم جدا
شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد مال از عشق وی برهد
اولین از آنک بخیلی نگاه دارد و از حیلها و علاجها لطیف یکی آنست که در
را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی دانند و نیکو گویند
شمره را و چاه را بر سره مال مسلط اند تا چون از وی برهد نگاه و بر علاج
کند چنانکه گوید که از شیرین از کند و اول چیزی نیکو سلووت دهند که وی

آنرا در وقت داد و ستد بخوبی آن شخص را فراموش کند و این طریق نیک است
 علاج سخاوت مال است که صفتی را بر شخص دیگر مسلط کنند تا بقوت آن
 کسی برسد و این همچنان بود که خرد از جامه نایب نشود بیول بشود تا
 آنرا بسوزاند و بر او نماند و این را بول و بول و هر که بچل را بر یا بر دلیلی
 به بلیدی شسته باشد و لکن چون بخواهد بکس دیگری دهنده باشد بکس دیگر
 قرار گیرد هم سودگر باشد چه بچل و عورت و نیکو هر دو از کوی بشر
 و لکن در کوی بشریت کفش مست و کفش مست و بچل کفش کوی بشریت
 و سخاوتش و سخاوت برای ریا حرام نیست که ریا حرام در عبادت است
 پس بچل را رسد که اعتراض کند که فلان خرج بر یا میکند که خرج بر یا بچل
 و اینست که بی ریا هر چنانکه در کفش بودن به از آنکه در کفش و جاد
 و داشتن الله از کوی بشریت بر و نیست و محمود تمام اینست علاج بچل
 اینست که گفته آمد تا مال دادن بکفش و رنج نیست که بکس تا نگاه که طبع کرد
 و بعضی از مشایخ علاج می بیند بدان کرد اند که بکس را نگذاشته اند که از او
 جدا گشتی و دل بران به هادی چون دیدی که دل بران نهاد و بران و بچل
 فرستادی و از او بی خرج کردی یا بکس دیگری دادی و اگر دیدی که کفش نو
 پای کردی که دل و بچل آن بکس دیگری دادی و بکس دیگری دادی و بکس دیگری
 الله علیه و سلم شرک تعلین فکر دارد که در آن چشم او بران افتاد و بگوید
 بفرمود تا آن گفته باز آوردند و از او بیرون کردند چون وی چنین کند معلوم
 شود که کسبستکی دل را از مال هم علاج نیست جز جدا کردن جهت آنکه
 نداشت فارغ نشود چنانچه نکرده و این بود که در ویش فراخ دل بود
 چون مال بر وی جمع شود لذت جمع شناسد بچل شود و هر چه بچل شد



دل از آن فارغ بود یا در شاهی قدحی فروزه مرصع عجاوه هدیه داد کسی را
 چنانکه شک آن نبود چنانچه حاضر بود گفت جگوهی بینی گفت هنی بیستم کسبست
 یاد رویشی و بشن این از هر دو این روی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی
 نه ویرایش نیست و اگر بد زند در ویشی و حاجتست تا نگاه که آنرا بدست
 اتفاق را چنان افتاد که بشکست یا دستیار بخور شده گفت حکم راست فرمود
بکس در ز قفسه زبانی مالک مثال مال چون مار است که اند روی زبانی
 و قفسه است چنانکه کفش و هر افسون مار را نماند و دست بوی بود هلاک شد
 و بدین سبب است که به نیست که کسی گوید که در سخاوت کسان بودند که توانگر
 بودند چون عبدالرحمن عوف پس در توانگری عیب نیست و این همچنان بود
 که گوید کی مار گری را بیند که دستت بران می کند و مار را می گیرد و در سبک
 جمع همی دیندار که از آن بر می آورد که نرم است و در دست خوش است و
 نیز قصد گرفتن کند تا گاه هلاک شود و افسون مال بیخ است اول آنکه بداند که
 مال را برای چه آورده اند چنانکه کفش که برای سیاه قوت و جامه و سنگین که
 ضرورت نمی آید است و تن برای حواس است و حواس برای عقل و عقل
 برای دل تا بجز حق تعالی آراسته شود چون این بداندست دل در روی عقل
 مقصود بندد و در مقصود حکمت وی بکار دارد و در آنک جهت دخل گاه
 دارد تا آن حرام و شبهت نبود و از جهت که در مروت قدح کنند چون رشت
 و گاه بی و مرید بخای و امثال این بود **در فقه** آنکه مقدار وی نگاه دارد تا بیرون
 از حاجت جمع نکند و هر چه زیاده از حاجتست که برای زیاده دین بدان
 حاجتست حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی به بیدار آید آنچه زیاده
 از حاجت نیست از وی باز نگیرد اگر قدرت ایشان را در ویش بچل حاجت

سوم آنک خرج نگاه دارند تا جزا و قصاص بکار نبرد و مانند ک قناعت کند
و خرج کردن بحق کند که خرج کردن بحق همچون کسب کردن بحق بود
چهارم آنک نیت در دخل و خرج نگاه داشت در وقت و نیکو کند آنچه
بدست آرد برای فراغت عبادت بدست آورد و آنچه دست ندارد بفرزد
و استحقاق دنیا دست ندارد **پنجم** برای آنک تا دل خرد را از اندیشه و
صیانت کند تا بدک حق تعالی بر دازد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم
نگاه دارد که اندر راه دین بود و در فراغت راه دین و منظر حاجت باشد
تا خرج کند چون چنین کند مال و پیرایان ندارد و نصیب وی از مال
نزیاق **ششم** برای این گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام اگر کسی
هر چه بر روی زمین است بدست آورد و در برای خدای تعالی وی را اهدا
اگرچه توانگر تر از خلق است و اگر فقیر بلکه بگوید و نه برای خدای گوید و
راهد نیست پس باید که قبله دل عبادت و زاد آخرت بود تا هر حرکت
کند اگر همه فضل حاجت بود و یا طعام خوردن باشد همه عبادت بود
و هر همه ثواب یا بد که راه دین را همه حاجت است و لکن کار نیت دارد
و چون بیشتر خلق از این طاعت باشند و این افسوس و عزائم دارند و اگر
داستد بکار نیند اولیتر آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانستند از
بسیاری مال اگر بطرف عقلت بنود آخر از در حیات آخرت کمتر شود
حسرتی تمام باشد و چون عبد الرحمن عوف فرمان یافت بسیاری مال
از وی ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی می ترسیم این مال بسیار که
بگذاشت کعب الاخبار گفت جوی ترسید مالی که از حلال بدست آورد
و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت چه بود خبر بد آوردند

پنجم آنکه خشمناک و استخوان استری بدست گرفته او را می چیست تا بند
وی بگرخت و برای عثمان رضی الله عنه شد و در پس پشت وی کمر بست
و در شد و گفت همان ای محمود بچه و میگوی چه زبان دارد بدانک از عجز
تا زمان رسول صلی الله علیه و سلم بگردد با حدی شد و من آوی بوز کم
یا باد رگم لبتک یا رسول الله گفت مال داران کمتر تیاران و باز پس تر نیامند
در قیامت الا آنک از است و حب و پیش و پس از آنک از نیک و خرج
میکند یا باد بخوارم که مرا چند کوفه احد و باشد و همه در راه خدا نفقه
کم و آن روز که میم از منی و فقیر اطرازان مانند رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته
باشند و بنو محمود بچه چنین گوی در وضع کفی و نه غرضی این بگفت و بگفت
و بر اجواب ندای و بگفت و زکار وانی شتر از زبان زکاتی من را بدست و بگفت
در مدینه افتاد عایشه گفت این چیست گفت استر از عبد الرحمن است گفت
راست گفت رسول صلی الله علیه و سلم خبر عبد الرحمن رسید بدین کلمه
دل مشغول شد در وقت پیش با ایشامه رضی الله عنه و گفت یا عایشه من
صلی الله علیه و سلم چه گفت گفت بهشت من بود بد در پیشان اصحاب را
دیدم که می دیدند بدشتاب و در می شدند و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن
بلطف که نمی توانست رفت همی چیزی بدست و بوی تا در بهشت شد
عبد الرحمن گفت این استر از و هر چه برایشانست همه سید کردم و حلالا
را دیدم که من نیز با ایشان توانم رفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت
به عبد الرحمن که پیشین کسی از توانگر از امت من که بهشت رسید توانشی و در
توانی شد الا بجهل و جلیت و خیرین و یکی از بزرگان صحابه میگوید
بخوارم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه خدای تعالی خرج کنم

نایبان از نماز جماعت از ما تم گفتند چرا گفت ناد و وقف سوال مرا گویند که
 نیک من از کجا آوردی و چه نفقه کردی که طواف سوال و حساب ندادم و
 صلی الله علیه و سلم گفت مردی را بیا و زند روز قیامت که مالی از حرام کسب
 کرده باشد و حرام خرج کرده بد و زنج فرستند و دیگری را بیا و زند که مالی
 از حلال کسب کرده باشد و حرام خرج کرده بد و زنج فرستند و دیگری را بیا و زند
 که از حرام جمع کرده باشد و حلال خرج کرده بد و زنج فرستند چهارم را بیا و زند
 که مالی از حلال جمع کرده باشد و حلال خرج کرده گویند این را بیا و زند که در
 طلب این تقصیری کرده است در طهارت یا در نماز یا در رکوع یا در سجود
 و نه بوقت خویش و نه بشرط کرده است گویند یا رب از حلال کسب کردم و خرج
 خرج کردم و در هیچ فرضه تقصیر نکردم گویند باشد که اسب و جامه و تملک
 باشی و بر سبیل خیر و یا از آن خرج نمیدی باشی گویند یا رب در هیچ فرضه تقصیر
 نکردم و در مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق قبی یا مسکینی یا خویشی
 یا همسایه تقصیر کرد باشی گویند یا رب از حلال بدست آوردم و خرج خرج
 کردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بیایند و در روی او بزنند و گویند
 یا رب از حلال و یا در میان مال دادی و عجت و یا از حق ما بر سر و از یک یک
 پس سدا اگر هیچ تقصیر نکرد باشد گویند اکنون شکران نعمتها را بجا است هر
 لقمه که خوردی و هر لذتی که یافتی شکر آن بیا و بخشیدی بر بند و از آن
 سبب بوده است که همکس از زندگان در توانگری رعیت بوده است که انگاه
 آفتاب نبود حساب بود برین صفت ملک رسول صلی الله علیه و سلم که
 قد و امتیست در روشی از برای این اختیار کرد تا امت بداند که در روشی
 بهتر است و عمر این حصین گویند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گستاخی

بکرور گفت بیا تا بعبادت فاطمه علیها السلام رویم چون بد رخانه روی رسید
 در نزد گفت السلام علیکم درایم باین تن که با من است گفت درای و لکن یا
 رسول الله بر همه اندام من هیچ چیز نیست مگر کلمی گفته گفت بسزد بکیر و
 بخویشتن در هیچ تن فرا گرفت سر برهنه بانداز ری گفته بوی انداخت که بر
 فرا گیر پس در شد و گفت چگونه ای فرزند عمر بنی گفت سخت بپار و در دینند
 و زنج از آن زیادت میشود که درین بیماری هیچ چیزی یابم که بخورم و طای
 که سنگی ندارم رسول صلی الله علیه و سلم بکر بیت و گفت خزع مکن یا فاطمه
 که بخدای رب العزة سؤم روزیست تا هیچ چیز نخورم و من بر خدای تعالی
 از تو گمراهی تو و اگر خواستی بدازی و لکن آخرت بر دنیا اختیار کردم انگاه
 دست بردوش می زد و گفت بشاوت بادی ترا بخدا که تو سید زان بهشته
 گفت پس ای سیده زن فرعون و مریم ما در عیسی چنانکه گفت هر یک از ایشان سید
 زان عالم خویش اند و تو سید زان عالم خروشی شما جمله اند جاها و قصرها
 آراسته باشند که اند روی بانگ و زنج و مشغله نباشد پس گفت بسند کن
 و بسرم خویش و شوهر خویش که ترا جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا
 و سید است در آخرت روایت کرده اند که مردی عیسی را علیه السلام گفت
 از من بخواهم که در صحبت تو باشم با وی بهم برفت بر کانه جوی رسیدند و
 بان داشتند عیسی بکار جوی رفت و طهارت کرد و رفیق سه نان بخورد
 چون عیسی علیه السلام بان آمد بان ندید گفت نان که بر گرفت گفت ندانم از کجا
 بگذشتند آهوی می آمد با دو بجه عیسی یک بجه را آواز داد نزدیک می آمد
 او را بگشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده
 بفرمان خدای آن آهوی زنده شد و برقت آن مرد گفت بدان خدای که این

محرور شود که بگو تا نان بخاشد گفت ملازم از انجا بلب دریا رسید و
علیه السلام دست وی گرفت و هر دو بر روی آب بر افتاد عیسی او را گفت
ندان خدا می که ترا این محضره دیگر نمود که بگو که نان بخاشد گفت ملازم از انجا
برفتند بجای رسیدند که یک بسیار بود عیسی علیه السلام آن را یک را جمع
کرد و گفت بقرآن خدای همه در شومعه در شد منته قسمت کرد و گفت
قسمت مرا و یکی ترا و یکی آنرا که آن سه نان خرد داد مردان حرم نزد مقر آمد
و گفت نان من دارم عیسی علیه السلام گفت هر سه ترا و بوی یک داشت و بر
دو مرد و فرای رسیدند خواستند که ویرا بکشند و در بر نه گفت مرا بکشید
هر یکی نصیبی بر یکم هر یکی نصیبی بر گرفتند پس گفت یکی بهر شمیم ناما را
طعمای خرد یکی بشد و طعمای خرد و با خوشترین گفت افسوس می باشد که
ایشان آن از برین بدین هر دو نان طعام کم تا ایشان بخورند و بمانند
و من زخمی بر یکم و آن دو کس گفتند چرا ندیدی با این داد چون آمد
ویرا نکشیم و باز بر یکم چون باز آمد ویرا بکشند و هر دو طعام بخوردند
و بر دند و در جمله انجا می آمد عیسی علیه السلام دیگر را انجا بکشند و انجا
دید نهاد و هر سه کشته گفت اصحاب دنیا چنین باشند از روی خرد
پس ازین حکایت معلوم شد که اگر چه مرد استاد باشد اولیتر آنک که مال
نکرد و حکم بقدر حاجت که ما را فسان را عاقبت ما را کشند و ما را علم
و در وقت روزی که عیسی علیه السلام ملازم را گفت که ملازم
شدند در طلب جاه و حشمت و نام نیکی و تنای نیکی بوده است و بدین
سبب در مناقضه و عداوت و خصیمتها بسیار افتاده اند و چون این
حالت شد و درین برین بکشند و دل بیفای و خیانت اخلاق الودع

رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل خانی رها
که آب تر بود و گفت اگر که گرسنه در دهنه کوسفتند آن تباهی نکند
که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان نکند و رسول صلی الله علیه و سلم با
علی علیه رهبر الکف که طایفه اهلک دو چیز کرد و حق از پس هر دو نیست
داشتن دنیا و ازین آفت خلاص کسی باید که نام و یا نیک بخورد و بخور قنا
کند چه حق تعالی بگوید ملک الدار الاخره بجهلها الله لا یزید
علی الا فی الاخره و لا فتنه الا کف سعادت آخری کسی را نهاد ایم کرد
در دنیا نزدیکی و جاه بخورد و فتنه بخورد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
که اهل بهشت کسانی اند که حال الود بشویند موی شوخن جامه کس ایشان را
و در فی شهدا اگر قصد سرای امیران کنند در نظارت و اطلب کاح کتند پس
در خیر ایشان نهاده و اگر سخن گویند کس سخن ایشان بشنود از رویها ایشان
در دنیا ایشان خوش بینند اگر نوب ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت
بشدند همه را فرایرسد و گفت بسیار حال الود و خلقان حال الود که اگر بهشت
نخواهند از خدای تعالی بدیشان دهد و اگر از دنیا چیزی خواهند نه
و کس بسیار کس اند و رامت من که اگر از شما دیناری یا دینی یا خمره خرا
نه مید و اگر از حق تعالی بهشت خواهند بدهد و اگر از دنیا چیزی خواهند
بدهد و نه از خدای وی باشد که دنیا بدهد و عمر رضی الله عنه در مسجد
انعامی داد و بگویند بپست گفت خراجی که می گفت از رسول صلی الله علیه و سلم
نشدند که گفت اندکی از ریاضت کسنت و خدای تعالی دوست دارد بهرین
کاران و بشود که اگر غایب شوند کس ایشان را بخورد و اگر حاضر آیند کس
ایشان را بشناسد دینهای ایشان خراج را بدهد یا بشناسد همه شبهتها

وطلبها بسته باشند اینهم را هم میگویند هر که شهوت نام نکودوست
دارد اندر دین خدای صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشاء
صدق آن بود که نخواهد که هیچکس او را بشناسد و قوی از کس او را
میرفتند آن شاگردان وی عمر رضی الله عنه ویراندن و گرفتار آید
میکرد تا چو میگویند گفت این مذلت باشد بر من و وقتی باشد بر پیش رو
و حسن نصیری میگوید هر حق که قوی را بیند که از پس او فراموشند هیچ حال
در وی بر جای نماند و ایوب علیه السلام نصیری می شد قوی از پس وی
می شد و گفت اگر نه آنستی که خدای تعالی میداند که من این را کار هم و اگر
از وقت خدای تعالی تر میشدی و ایوب الحسن قوی میگوید سلف که اوست
داشته اند جامه که انگشت نهایی در قوی یا کمکی پوشیدن ملک خان
باید که حدیث آن نکنند و بشر جانی میگوید هیچکس نباشد که دوست دارد
که مردمان او را بشناسند که نه دین او نباشد **پیدا کردن حقیقت جاه**
ملک خانک توانگری آن بود که اعیان مال ملک وی بود و در قدرت
و تصرف وی باشد معنی محترم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان
ملک وی بود و در قدرت وی باشد معنی مسخر وی بود و تصرف وی در
زبان بود و چون دل مسخر کسی شده تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی
نماند روی اعتقادی نماند بندگان عظمی وی در دل او فروزاید سبب
کمالی که اندر وی باشد علم با عبادت با خلق نماند یا بقوت یا چیزی که در
آرام کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود بطوع و عبت
ظاهرت وی دارد و در اندام مدح و ثناء وی جاری دارد و تن را بخد متعلق
نماید آنکس بخان که بنده که مسخر ملک بود میرد و در دستار مسخر نام و جاه بود

ملک مسخری بنده بود و مسخری بوی بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیان
و معنی جاه ملک دلهای مردم و جاه محسوب است و نسبت از مال بزرگ یک بیشتر خلق
برای سه سبب یکی آنکه مال محبوب است از کثرت که همه حاجتها بوی حاصل
توان کرد و جاه همچنین است ملک که جاه دارد مال نیز بدست آوردن و
آسان بود اما حسنی که خواهد که مال جاه بدست آورد و در شوا بود دریم
آنکه مال اندر خطر بود که هلاک شود و جاه از این ایمن بود سوم آنکه مال زیاده
نشود بی رخ تجارت و خلقت و جاه میراث میکند و زیادت میشود
که هر که دلتا و صید تو شد وی اندر جهان میکرد و دشمنای تو میگوید تا
در یک آن بر بواسطه او صید تو میشوند نادیده و هر چند معروف تر میشود
جاه زیادت میکند در تبع پس میشود پس جاه و مال هر دو مطلوب اند
برای آنکه و میطلبت حمله حاجتها و در طبع آدمی اندر است که نام و جاه است
دارد بشهرهای دور که دانند که هر که از آنجا ترسند و دوست دارند که همه عالم ملک
وی بود اگر چه دانند که بدان محتاج نخواهد بود و این را شری عظیم است و سبب
است که آدمی از کوه فرستد کاست و از جمله کارها الهی است چنانکه گفت
قل الروح من امر ربي پس سبب زیادت مناسبتی که با حضرت رسول است دارد
و بویست حسن طبع و نیست و در باطن هر کسی باقی است آنکه فرعون گفت
ما نازکم الا علی پس هر کسی بدو بویست بطبع دوست دارد و معنی بدو بویست
است که همه با وی باشند و با وی خود چیزی دیگر بود که چون دیگری
بداند آمد نصیاتی بود و کمال آفتاب از است که یکی است و بود هر دو یکی
اگر با وی دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه و نیست خاصیت
الطبیست که هست حقیقت و نیست و پس و در وجود جزوی با وی

همچو خبر دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت و نیست پس نوعی بودند
چنانکه نور آفتاب شمع آفتاب بود و موجودی دیگر نبود در مقابل آفتاب
یاوی هم تا چون روی وی باشد نور نقصان باشد و در طبع آدمی این هست
که خواهد که همه وی باشد چون این عاجز نیست بخواند که همه از وی با
همی همه مسخر وی باشند و در تصرف و ارادت وی باشند و لکن ازین
نیز عاجز است و موجودات دو قسم است یک قسم است که تصرف آدمی
نمی تواند کرد چون آسمان و ستارگان و جوهری که شیطانی و آنچه در
زیر زمین و دریا و زیر کوهها است پس خواهد آدمی که تعلم برین همه مستوف
بود تا همه در زیر تصرف علم وی باشند و بدین سبب بود که خواهد که ملک
آسمان و زمین و عجایب بر و بحر و علم وی باشد چنانکه کسی عاجز است
از نهادن شطرنج لکن خواهد که با وی باشد که جلوه نماید که این نیز نمی
توانستند باشد تا قسمی دیگر که آدمی را در این تصرف توان بود روی زمین
و آنچه بر زمین است از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک وی باشد
تا او را کمال قدرت و استیلا باشد بر همه و بر جمله آنچه بر زمین است نفس
و لایمی است خواهد که آن نیز مسخر وی باشد و جای تصرف وی باشد تا
نمی تواند مشغول بود و معنی جاه این بود پس آدمی بطبع و طبیعت دوست
العیب و بد آن می کشد و از آن حضرت می آید معنی ربوبیت آن بود
که کمال همه او را باشد و کمال اند و استیلا بود و استیلا بر علم و قدرت
و قدرت آدمی کمال و جاه بود پس سبب دوستی وی نیست **سوال** اگر کسی
که بخواهد چون طلب کمال ربوبیت طمع آدمی است و آن چه علم و قدرت نیست
و طلب علم مسخر نیست که آن طلب کمال نیست یا آنکه طلب جاه و مال محمود

که این نیز طلب قدرت نیست و قدرت نیز از جمله کمالست و آن صفات حق
همچون علم و بند هر چند که مانند نور بخدای تعالی نزدیکتر بود **جواب** آنست
که علم و قدرت هر دو کمالست و آن صفات ربوبیت است و لکن آدمی را
راه نیست به علم حقیقی و راه نیست به قدرت حقیقی و علم کمالیست که ویرا
حقیقت ممکنست که حاصل آید و با وی نماید اما قدرت حاصل نیابد لکن
بندار که حاصل آمد و آنکه با وی نماید که قدرت مال و خلق و خلق دارد
و هر یک از وی منقطع شود و هر چه منقطع شود از جمله باقیات صلاحات بود
و روزگار برودن در آن از جمله همل بود پس از قدرت آن قدر که کار آید
که وسیلت بود تحصیل علم و علم را قوام وی بد نیست و بدل باقی است
و بدی چون کمال ازین جهان شود علم وی نماید و آن علم نوروی باشد که
بدان حال حضرت الهیت پیدا می نماید که همه ذات بهشت در
آن محض بود و علم را هیچ چیز فایده نیست که آن هر یک باطل شود چه علم
نه کمالست و نه در خلق ملک ذات حق تعالی و صفات وی و حکمت وی
در ملک و ملکوت و عجایب معقولات در جارات و واجبات و محال
که لایمی و بدی است که هر یک بگردد و هر یک واجب محال نشود و محال
نشود اما علم که بخواهد آفریند و فانی خلق را در آن آفریند چون علم
میل الهی حادث و فانی بود و در آن او بدان بود که و شکی نیست که
و نیست بودی معجز که کمال و نیست معجزه حق تعالی و بریدن عقبات
وی بود پس هر چه کردش و فانی بودی راه نیست علم وی مقصود نباشد بلکه
شمع علم از لایات بود و علم از لایات است که از جمله باقیات صلاحات است و آن
حضرت الهیت است که از لای و بدی است و تغییر بدان راه نیست پس

چند آنکه آدمی عالم تر بخدای تری دیگر و ترا علم حقیقت هست و قدرش حقیقت
 نیست مگر یک نوع از قدرش که آن نیز از باقیات صلاحات باشد و آن جز
 و آن از شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بند است
 و بهر حاجتی که ویرا باشد نقصانی باشد و بر این اساس از شدن از آن حاجت
 و قادر شدن بر شهوات خویش کمالی است که بصفات حق تعالی مگر آنکه
 نزد یکس از آن وجه که بدین سبب از غیر و کمرش و حاجت دور تر باشد
 و هر چند از غیر و حاجت دور تر بود ملائکه مانند تر بود پس کمال حقیقت
 علم و معرفت است و دیگر آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال عالم
 نیست شوند و باقی مانند از پس مرکب خلق در طلب کمال معذور اند
 بلکه بدان مامورند و لکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچه کمال نیست کمال
 بنده اند و همه روی بدان آورده اند و آنچه کمال است پشت بدان کرده اند
 پس همه راه زیان خود می روند و حق تعالی این گفت و العصران الانس
 لغی خیر **فصل** بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم
 نیست که قدر کفایت از آن را آخر نیست و بسیاری آن چون دل بدان
 مستغرق شود قاطع راه آخر نیست جاه نیز همچین است که آدمی را چاره
 از کسی که خدمت کند و از رفیق که معاونت کند و از سلطانی که شرف الم از
 باز دارد و لابد باید که ویرا در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل
 این قوم بدان مقدار که این مقصودها حاصل آید و نباید شد چنانکه سبب
 علیه السلام گفت ای حقیق علیم و مجتهد ویرا قدری نباشد در دل
 استاد ویرا تعلیم کند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون
 قدر کفایت از مال و لکن جاه بجهاد طریق طلب قبول کرد و حرام است

و در مباح اما آن دو که حرام است یکی آنکه باظهار عبادت طلب کند حرام بود
 و این را باشد و عبادت باید که خالص خلای را باشد تعالی چون بدان طلب
 جاه کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خوشنتر بصفی فرماید که نباشد
 مثلاً گوید علوی ام یا از فلان سیم یا فلان پیشه داریم و ندانند این همه جان
 بود که مالی تلبیس طلب کند و اما آن دو که حلال است آن بود که چیزی طلب
 کند که اندران تلبیس نباشد و عبادت نبود و دیگر آنکه عیب خویش بگوید
 که اگر فاسق بود مصیبت خویش بگوید داند تا ویرا نزدیک سلطان چاهی
 نه برای آنکه نمایند از دست او و سیاست این نیز در حقیقت **بیدار کردن علاج**
دروستی جاه بدانکه چون دوستی جاه بر دل غالب شود بیماری دل باشد که
 حاجت اعتدال آن لابد بیفای ویرا بود و غر و تلبیس و حسد و مناقشه
 و مصیبتها آتش همچون دوستی مال باشد این بترجیح این بر طبع آدمی غالب
 بود و کسی که مال و جاه آن قدر حاصل کند که کسایت درین وی اندران باشد
 و بیشتر نخواهد وی بماند بود که حقیقت مال و جاه را دوست نداشته بود
 بلکه راحت کار درین را دوست داشته باشد که کسی باشد که جاه خورد و
 طرد همه اندیشه وی بخلاق مستغرق باشد تا وی چون می نکرند و چه میگویند
 و بوی چه اعتقاد دارند و در هر چه بود دل بای آن میدارند تا مردمان چه میگویند
 و علاج این بیماری فریضه است و علاج وی مرگ نیست از علم و عمل اما عملی است
 که در آیت جاه تأمل کند درین دنیا اما آفت دنیا همیشه طالب جاه اند
 و بدلت و مراعات دل خلق باشد اگر جاه حاصل نشود خورد خایل نماید اگر
 حاصل شود محسود و مقصود باشد همیشه در رنج طاووت و قصد دفع دشمنان
 باشد و از غدر و مکر ایشان ایمن بود و هرگز از قصد خالی نبود اگر در خصم

معلوم بود و در مذلت باشد که عالمی است که جبهه مذلت
خلق تعالی دارد و در لذت مذلتی بود که در جبهه مذلت
عزیز بود و مذلت بنا بر دل مذلتی است که خاطر آن که بر ایشان در لذت
لذت و لذت که در جبهه مذلت است و در جبهه مذلت
هم تواند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود و می خورد داند که اگر مملکت
نورین او را مسلم شود و صفای کرد و بر وی همه جهانها و بر او کشتن این
ندان بر دانه چون بر دانه باطل کرد و در مذلتی اندک روی ماند و به ملک
و بر او کشتن که در جبهه مذلت و در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
نشد و هر که در جبهه مذلت و در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
جهان بود و جبهه مذلتی جبهه مذلتی که در جبهه مذلت
علاج علی است اما علی در جبهه مذلتی که در جبهه مذلت
دیگر شود که او را نشناخته است اما در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
مردمان داند که او ترک جبهه مذلت از آن شهری با وی کرد و نشان آن بود که
چون در وی قلمی کشند یا گویند این بنطاق میکند جبهه مذلتی و جبهه مذلتی
بدان که او را در جبهه مذلتی که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
بود تا خلق اعتقاد اند و در جبهه مذلت که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
بر جای خوش است علاج دیگر آن بود که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
خلق بکنند تا آنکه حرام خورد جانک که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
و اما متی نام می دهند او را که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
برک کند چون وی از دود بدید آمدن آن و در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
گرفت و اعتقاد کرد که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت

و از کشت و دیگری را در شهری قبولی بدید آمد و خلق روی روی نهادند که
از کرم او بیرون آمد و سی جامه از آن دیگری در پوشید و جای را بستاد
تا ویرا بگرفتند و سیلی نزد و جامه باقی بستند و گفتند این طر است
و دیگری شرابی بونک خورد و قدح کرد و بخورد تا بندازند که خمر است علاج
شده جبهه مذلتی است **علاج ششام و کرم است**
مردم بدانند که کس باشد که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
نیکو طلب کند که اگر در جبهه مذلت که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و آن حق بیماری دل بود علاج وی معلوم
و است لذت و لذت در لذت و لذت معلوم نکرد و بداند که لذت مذلت
چهار سبب است **اول** آنکه کفایت آردی کمال خود را دوست دارد و نقصا
خود را دشمن و ثلث دلیل بر کمال کند و باشد که در کمال خود مشک بود و لذت
تمام نبود چون از کسی بشود که در کمال خود میل و آرام گیر داند
تمام شود که چون از خوشی بوی کمال یافت از بوی لذت خود بداند و بوی
لذت بطبع و چون مذلت شود آگاهی نقصان خوشی براند و بخورد
چون اگر ثناء و بگویش از کسی شود که وی دانا بود و کراف گوید نباید چون
استاد منصف عالم را حرم آگاهی پیش باید از رخ و راحت چون بی نصیب
گویند آن لذت نباشد که بقین بقول وی حاصل شود **سبب دوم** آنکه
دلیل کند که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
و جبهه مذلت که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت
تول تمام باشد و اگر خسیسی گویند آن لذت نباشد **سبب سوم** آنکه ثناء
و بی بشارتی باشد که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت که در جبهه مذلت

دیگران نیز اعتقاد میگویند و آن سبب است که اگر شایسته بود و اگر
 بود که سخن وی پذیرفته اند آن بیشتر بود و مدت بخلاف این بود **سبب**
چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه تا گویند و میگویند و نیست سبب چشم و چشم
 نیز محسوب است اگر چه بفرموده و اگر چه دانند که هر چه میگویند اعتقاد ندارند و لکن
 حاجتمند و اشتیاق فتن دوست دارند بروی و از کمال قدرت خود دانند
 اگر بنا بر چیزی گویند که دانند که دروغ است و کس قبول نخواهد کرد و از دل میگویند
 و از هم نیز میگویند و لکن بجزئی میگویند و هیچ لذت نمائند که این همه سببها
 بر طاعت و چون سبب بد نیستی علاج نیز آسان بدانی اما سبب اول است
 که کمال خوش اعتقادانی قبول وی و اندیشه کنی که اگر این صفت که وی میگویند
 چون علم و دروغ است شادی تو بدین صفت باید که بود و بدان خدای
 که توان این داد نه بقول دیگری که بقول کسی این زیادت و نقصان نشود و
 شایسته توانگری و خواجگی و اسباب دنیا میگویند این خود شادی نه از در
 و عالم نیز اگر چه علم و دروغ خوشی و اندیشه شادی نیز دانند از این خاتم که معلوم
 نیست نیکی و بدی خاتم و این معلوم نشود همه ضایع بود کسی را که
 او در این خاتم بود جای شادی بود و اما اگر این صفت میگویند که دروغ
 سخن قدح و علم و بدان شاد بود و خوف بود و مثل وی جهان باشد که کسی
 او را گویند که این خواجهری عزیز است و همه درون او عطر مشکست و
 دانند که برنج است و کند و شادی باشد بدین دروغ این عین چون بود و
 شیوه دیگر دوستی جا و چشم است و علاج آن گفته شد اما اگر کسی تمام است
 کند و بخور شدن چشم گرفتن بروی علم از جهلی بود چه اگر راست میگویند
 و اگر دروغ میگویند باطلی و خری است چرا باید که بخور شوی پس اگر راست

میگویند و بخور نقصان خوش میسوی و اگر دروغ میگویند ازین غافل نمائند
 بدانند که اگر کسی را خدای تعالی مسخ کند که خری شود یا شیطان کرد یا فرشته شود
 چرا باید که تو بخور شوی پس اگر راست میگویند و بخور بدان نقصان باید بود
 که در توانست که نقصان دینی است و اگر دنیاوی است خود آن تردید اهل
 هنر باشد نه عیب علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفتن است و حال خالی نیست
 اگر راست گفت و شفقت گفت از وی منت باید داشت اما اگر دروغ گفته باشد
 باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب یکی عیوب دیگر بسیار داری که وی نمیدانند
 پیشتر آن مشغول شو که خدای تعالی بزرگ تو ندانند و عیب تو بر دیگری
 پوشانند و این مرد حسنات خویش بر تو دهد کرد و اگر شاکستی همچون کشیدن
 تو بودی چرا بکشیدن شاد شوی و بعد به بخور شوی و مثل این چون کسی بود
 که از کارها صورت دهند معنی و هر که عقل دارد بواسطه عقل نظر در کارها
 باطن کند نه در ظاهر و صورت و در حله تا طمع از خلق بریده نشود این نیازی
 از دل نرود **پیدا کرد در تقاضای مردم در مدح و ذم** بدانند
 مردمان در شنیدن مدح و ذم خوش بر چهار در جهان **اول** عموم خلق
 مدح شاد شوند و شکر گویند و بلامنت خشم گیرند و مکافات مشغول گردند
 و این بدترین درجاست **دوم** در خیال و سالیان بود که مدح شاد شوند
 و ذم خشمگیر گردند و لکن معامله اظهار نکنند و هر دو را ظاهر برابر دارند
 و لکن بدل نیکی و دوستی دارند و یکی را دشمنی **سوم** در جبهه متقابل است
 که هر دو برابر دارند هم بدی و هم نیکی و از مدح و ذم خشم در دل نگیرند و
 مدح را زیادت قبول نکنند و ذم را کمالات ندانند و این التفات کنند
 و این درجه بر کس است و اگر کسی از اینان باشد که بدین رسیدند خطا کنند

و نشاء این بود که اگر کسی در یک او پیشتر نشیند بر دل وی کرا ن
ال مادح نباشد و اگر در کانی معاوت خواهد شد او دشوار تر از معاو
مادح نباشد و اگر میرد کانی و میرد وی کمتر از مرک دیگر شود و اگر کسی او را
بر عادت محضان بر خور شود که مادح را و اگر مادح زانی کند بر دل وی باید که
سیکتر نشود و این سخت دشوار باشد و بود که فایده خود را غرور دهد و گوید
که خشم من بر وی از آنست که وی برین مذمت که کرد عاصی است و این تلپس
شیطانست که در حال بسیار کس است که کار میکند و دیگران را مدح میکند
میکند چون این کما هویت نباید در خوشی دلیل آنست که آن خشم
خشم من و عابد که جاهل بود چنین فائق بیشتر مدح وی ضایع بود
در **فصل در بیان عبادت** عبادت که مادح را دشمن کرد و گوید که
دوست دارد که در وی شبه فایده حاصل شود اول آنک عیب خوشتر از
نشیند دوم حیوانات آنکس بدهد و بوی رسید و سوم ویرا حرص که
بر آنک طلب باکی کند زان عیب و از آنچه مانده است و در جریست که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای پیروز دار و بر آنک شب باز کند و بر
صوف بوشد و اگر گفت که گفت آنک در روز وی از دنیا گسیخته باشد و
دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر در مستحب کاری
صفت است که چنین درجه رسیدن به معبود است بلکه در درجه دوم است
که بظاهر فرق نکند اگر چه بد فرقی کند هم دشوار است که غالب آن بود که
کاری افتد بجانب مادح و مزید میل کند و برسد بدین درجه باز بسیار
الا کسی که وی چندان عداوت و بدید باشد با نفس خویش که دشمن
شد بود چون آن کسی عیب وی بشنود شاد شود و برین برکی و عقل آنکس

اعتقاد کند چنانک از کسی عیب دشمن خویش شود که بدان شاد شود
و این را در بود بلکه اگر کسی همه عمر خود کند تا مدح کوی و دم کوی و در او
برابر باشد هنوز بدین دشوار تواند رسید و هر آنک وجه خطر درین است
که چون فرق بد بیند میان مدح و مذمت طلب مدح در دل فایده
و حیل اف کردن کند و باشد که عبادت را اگر در کرد و اگر معصیت
توان رسید بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه و سلم ای پیروز دار
و بازین مکر این گفته باشد که چون عجب آن از دل کند بشود بود
افتد اما کار بودن مذمت و دوست داشتن مدح در نفس خویش
حرام است چون بنسادی ادانند و سخت بعید بود که ادانند بنسادی
و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و دم است و بیشتر اندیشه خلق بدین
است آنست که هر چه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکار
و کند که نشاء نیست باشد که دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات
که بر سبیل را باشد حرام نیست **فصل هشتم در علاج عیب**
عادات و عیالات بدانک را که در بطاعتها خدای تعالی از کار
هر یک در خلقت و هیچ کاری بر دل باطنیان غالب تر ازین نیست که چون
بمادی کنند خواهند که مردمان را از خیر بماند و در پائینای ایشان افتاد
نشد و چون مقصود از عبادت اعتقاد بر جان بود آن خود عبادت
و عقیدن خلق باشد و اگر آن نیز مقصود باشد با بر شتافتن حق تعالی
خبر بود و دیگری الحق تعالی شریک کرده باشد در عبادت خویش و خدا
تعالی چنین میگوید پس کان فی خالق و به فلیعمل عملا صالحا و لا یشتک
بعباده و یا هر که بنماید حق تعالی این مذمه را در کورد عبادت خلق

با حضرت حق تعالی رسد و همه کواهی دهند که این علی با کسب و اخلا
 حق تعالی او را بشمارد و بپایان علی آید و من تلمیذان دل او این علم نه برای من
 کرده است و در دل منی دیگر داشت لعنت من که خدا ام بروی یاد فرستگار
 من لعنت کنند و گویند لعنت تو که خدا و الهی عزوجل و لعنت من بروی یاد
 و هر که در هفت آسمان بود بروی لعنت کنند این و امثال این اخبار در ریاسیا
عمر رضی الله عنه مردی را دیدم سو و گفتند یعنی که من یا ریاسا ام گفت
 ای خداوند کردن کوز کرده است بکن که خشوع در دلست نه در دل او
 ایامه یکی را دیدم سجده که در سجود می گریست گفت چون تو که بودی دیگر این که در
 سجده میکنی در خانه کردی و علی علیه و آله میگوید برای سه نشان دارد یکی
 چون تنها بود کاهل بود و دیگر چون مردم را بیند بنشاست و بود و سجد کرد
 بروی تا گویند در حال افتاد و چون بنکوهند کمتر کند یکی **سعيد** و سبب
 گفت کسی مالی بدهد برای من و برای انداء خلق چکوی گفت میخواهد
 بخدای او را بد من گیر گفت نه گفت پس چون کاری کنند جز برای حق
 نیاید کرد و عمر یکی را بد و بزرگ مکر می جرم بود گفت بیا و قصاص کن گفت
 حق و بخدای بخشیدم گفت بکان نیاید یا من بخش تا حق آن بشناسم یا خدا
 بخش و شرکت گفت بخدای بخشیدم می شرکت **صید** میگوید وقتی انداخته
 میکردند را میگردند و اکنون بد آنچه نمی کنند و میگویند و قتل اوید که
 چون بنده را که بخدای تعالی او بنگاه کنید که بنده من بر من چگونه است
نکند بد را که در کتاب بر عالم بد از من با کتبه بدانک حقیقت را آن بود
 که خورشید به یار سای بر در مان نماید یا خود را نزد یک انسان راسته کند
 بود در جاهای ایشان قبول کرد تا او را حرمی دارند و عظم کنند و چشم

صدقه باشد و تا روز و در خط **عجل** باشد از روی آن نوشته که بر
آسمان دوم مؤکل باشد که روی وی باز نهاده اند که ای باری دنیا کرد
و در محال پس بر مردمان عجزی و مرا فرمود اند که علی که را منع کنم پس علی
دیگری رفع کند که در روی صدقه تا روز و در خط **عجل** باشد و حفظ
باشد باشد از روی چون آسمان سوم رسیده نوشته که ای من مؤکل ام دیگر
وی بر مردمان کبر کردی خدای عالمی مرا فرموده است که علی ویران کن پس علی
دیگری رفع کند تا آسمان چهارم و آن علی در حال چون عروسی بود که تسلیم خوا
کرد نوشته که ای من مؤکل عجم و علی وی عجب بودی تا دارم که از من گذرد
روزی وی باز نید پس علی دیگری رفع کند چون نود تا آسمان پنجم رسد آن
نوشته که ای باریان علی بروی وی باز نید و هر کردی زهید که من مؤکل حدم
هر کرد عالم و علی بدو رجوی رسیدی ویران کن کردی و زبان بوی دنیا کرد
مرا فرمود الله که علی وی منع کنم پس علی دیگری رفع کند و هیچ منع نبود تا آسمان
ششم و نهم آسمان ششم که زبان علی بروی وی باز نید که وی بر هیچ کس
زبان نیاختی رسیدی رحمت بر وی من نوشته رحمت مرا فرمود الله که علی
بی رحمت منع کنم پس علی دیگری رفع کند که نود و یک چون نود و یک تا آسمان
هی در آسمانها افتاد بود چون بانگ زدن از عظمی که باشد و هیچکس منع ننهاد
کرد چون آسمان هفتم رسد آن نوشته که ای من علی بروی وی باز نید و
بر دل وی افکند که وی بدین علی خطا خواست بلکه مقصود وی حشمت است
نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها و هر چه چنین بود را باشد و خدای تعالی
علی برای بند این پس علی دیگری رفع کند و هفت آسمان بگذراند و در روی
چاق نیکو و ذکر و تسبیح و جمله عبادات نیکو بود و لا اله الا الله علی و نود تا

موی نکرند و این بطن بود که چیزی که دایک یا سبانی و غیره می باشد در بدن
برایشان عرضه میکند و پیش نماید و این رخ جنس است **اول** صورتی است
چنانکه روی زرد کند تا بیدارند که شب بخفت و است و خوشتر قرار گیرد
گرفته دارد تا بیدارند که شب نمی خسید و مجاهد می کشد از اندوه و غم و
گرفته می دارد و موی پیشانی نکند تا بیدارند که فراغت آن ندارد از طاعت
و سخن است و گوید و از بر بیدارند تا بیدارند که قرار بدن است در روی
سوی خشک کرده می دارد تا بیدارند که روزه دارد است و نفس را در اظهار این
شر و لذت بود بدان سبب که مردمانی جان بیدارند که او با سیاست و
کف عیسی علیه السلام که چون کسی روز ندارد بیدار که موی پیشانی نکند
در موی بطن و لب را بر و غن الود کند و سه در چشم کشید تا کس نداند
که درون دارد **جنس دوم** یا باشد جامه چنانکه همه صوفی پوشند و
در پشت و کمر تا و پیش و خن و در ریه تا بیدارند که راه دست یا جامه کبود
و سحان و مربع صوفیان دارد تا بیدارند که صوفی است یا از آنان معنی صوفیان
باوی چیزی نباشد و یا از آنان بدستار بزرگ و جویب ایدم دارد زنا
بیدارند که در طهارت است و نباشد و یا دراعه و طلیسان دارد تا
بیدارند که دانشمند است و بنویسد و مرثیان در جامه دگر و باشند کرمی
قبول نزد غامیان جویند همیشه جامه کهنه و در ریه پوشند و اگر کسی ایشان را
اکرام کند تا جامه نوئی یا جامه که حلال باشد در پوشند از جان آید برایشان
حق نباشد سبب آنکه مردمان گویند از راهی ایشان شد و کرمی که قبو
هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلاطین و خاقانان اگر جامه کهنه پوشند
در چشم سلاطین حقیر نماید و اگر بخیل کنند در چشم عوام حقیر باشند و

فاعلموهای باریک و فوایدی بنفش نیکو بدست آورده چنانکه رنگی جلوه
 اهل صلاح بود تا علم بدان نکرده قیمت جامه قیمت خاصه آنکاران بود تا
 سلطان چشم مضارت شکرت و اگر یکی را از قوم کوی که جامه خزانو زی در
 بوش اگر چه قیمت کمتر از غوطه وی باشد چنان جان کند ن سخت و آید اول و در جلوه
 هر جامه که پوشند از رنگی دیگر مردمان بنگارند که او بشیمان نشانده اهدی او
 طافان ندانند و آن ابد چون درویشی بی بند که جامه که حلال بود و اهل
 دین داشته اند در ستانند پوشیدند با نزار و در خانه تواند پوشید این مقدار بندگان
 که بدین خلق را می پرسند و می گویند که دانند لکن بآل ندارد **چهارم** و یا بکفتا
 بود چنانکه لب رای جنبانند طایفه ای که از کمر کردن هیچی ساند و باشند که
 در کمر می کنند و لکن اگر خواهد که بیک کند و طایفه جنبانند نتوانند که در سید که مردمان
 بمانند که وی از کمر می کند و چنانکه حشمت کند در پیش مردمان و در خلوت
 مثل آن که با طامات و عیارت صوفیان یا دیگر و میگویند چنانکه علم
 بصورت نیکو داند یا هر زمان سر و بر و جنبانند تا بدان که اندر و جد است را
 باز سرد می کشند یا اندوه فرای نماید سبب غفلت مردمان از سلیمان یا الخیار
 و حکایات یا دیگر و میگویند تا گویند علم وی بسیار است و بران را بسیار است
 و سفر بسیار کرده است **چهارم** یا بود طاعت چنانکه کسی از دوری آید
 نکرده زمان نیکو رکعت و پیش افکند و رکوع بیشتر مقام کند و از جانب نکرده
 و در پیش مردمان ضلعه دهد و خسته و دور و نزدیک افکند بود و اگر تها و
 بشتاب رود و از هر می کرد و چون کسی از دور آید با شرا هستکی رود **چهارم**
 آنکه فراماید که ویران می بسیار است و شاگرد مجتهد و خواجگان و اعیان
 او می آیند و بوی شرک می کشند و مشایخ او را حرمت می دانند و باشند که این

برویان ظاهر شود یا با کسی خصوصیت کنند و گویند تو که ای ویردیت کیست و
که بوده است و من چندین مرتبه ام و چندین سال فلان سر را خدمت کردم
و تو که ادب و خطمت که کردی و بدین سبب و چهار بر خورشتن نهاد و در
شرع و با آن همه آسان شود که راهب باشد که قوت خورشیدن بمقتل و خودی
آورده بود از طعام بشره آنکه مردمان میدادند و بنا او میگویند و حلال آن حرام
چون عبادت بود و برای اظهار بارشائی باشد که بارشائی برای حق تعالی
ماید که باشد اما اگر قبول و جاه خود چیزی که بر عباد باشد و با باشد چه هر که بود
شود و جامه نیکوتر و بشد تا آنرا بسته بود آن مباح است بلکه سنت است که بد
حال و صورت خورش اظهار کند و بعلم لغت و محو حساب و طبع و محو
که علم دین است که برای طاعت کنند یا مباح است چه را طلب جاه است و تقسیم
که طلب جاه چون از حد نکرده مباح است لکن بطاعت و عبادت و قبول
صلی الله علیه و سلم روزی بیرون خواست شد و اصحاب کرده آمد بودند
خواب گرفته بودند و دستار روی داشتند که در عایشه گفت یا رسول الله چنین
نمیکنی گفت ای خدای تعالی دوست دارد بند خود را که برای برادران خود
تجمل کند و خورشیدن بسیار بد و هر چند که این فعل از رسول صلی الله علیه و سلم
از اصل دین باشد که وی مامور بود بدان که خورشیدن در چشم و دل ایشان
آراسته دارد تا بوی میل کنند و بافت نامید و لکن اگر کسی بر برای تجمل آن کند
و با باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد آن آن باشد که چون خورشیدن بشوید و در
و صورت نیکو و در عیبت کنند و فقرت گیرند و وی سبب آن بوده باشد اما
و با چون عبادت بود حرام باشد بد و سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که
مردمانی نماید که وی مخلص است درین عبادت و نباشد مباح حرام باشد

بدو سبب یکی آنکه وی مخلص است درین عبادت و نباشد مباح حرام باشد
مردمانی نماید که وی مخلص است درین عبادت و نباشد مباح حرام باشد
و بخون برای دیگری کرده باشد استهزا کرده باشد و بدعا عاجز و ضعیف و مقصود
دانشیده باشد در کاری که مقصود از آن معبود و خطا و نیک باشد همچون کسی باشد
که در پیش خست ملک برای باشد در صورت خدمت و عرض وی آن بود
که تعالی یا انیز کسی کرد و ملک می نماید که خدمت می استم و عرض چیزی حکم
بود این استخفاف باشد که ملک کرده باشد و محسن هر که نماز می میکند تحقیق
رکوع و سجود برای دیگری میکند اگر سجود عظیم ادبی بودی خود در شرک ظاهر
بودی و لکن عظیم ادبی بدان وجهست که قبول وی مقصود وی باشد
تا بدان که خطا را سجود میکند قبول وی حاصل میکند بدان وجه و با شرک
حق است نه جلی **بنا که در درجیات** یا بدانکه در جلالت یا استقامت
بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیر **اصل اول** آنکه قصد
بر اقصای ثواب بود چنانکه نماز کند و بدهد و اگر ثواب بودی نکرده ای این
را با سخت عظیم بود و عقاب این نزد است و اما اگر قصد ثواب دارد لکن اگر
تنها بودی نکرده ای این هم بد درجه اول نزد است و این قصد ضعیف و در
از چشم خدای تعالی بیرون میاورد اما اگر قصد ثواب غالب باشد و اگر
تنها بودی نکرده ای و لکن خورشیدی بنده در نشاط پیروز و در وی آسایش
شد چنین امید داریم که عبادت بدین باطل نشود و ثواب خطه نکرده ای
بدان قدر که شرع را برده است و با عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی که
کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر باشد این شرک است
و ظاهر اخبار آنست که ازین سه است محرم بلکه عقاب باشد **اصل دوم**

تفاوت آنچه در باطنی کتبت و آن طاعتیست و بر سه درجه است درجه اول
ریا باصل ایمان و آن ایمان منافق بود و کاروی صعبتر باشد از کافر که او
بیاطن نیز کافر است و ظاهر تبلیغ میکند و چنین در ابتدا اسلام بسیار بود
و اکنون کمتر باشند اما با احتیاط و کسانی که ملحد شده اند و شرعیت و احزمت
ایمان ندارند و ظاهر خلاف آن می نمایند از جمله آن منافقان باشند که با او
مد و مخ باشند **درجه دوم** ریا باصل عبادات چنانکه نماز کند بی طهارت
پیش مردمان یا روزه دارد و اگر تنها بوزنی نکرده این نیز عظیمست و لکن
نه چون ریا باصل ایمان و در جمله حزن منزلت نزدیک خلق دوست میدارد
از آنکه نزدیک حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگر چه کافر نیست و لکن در
مرکب در خطر کفر بود اگر چه نیکند **درجه سوم** آنکه باصل ایمان و فرائض
نیکند و لکن بسبب کند چنانکه نماز شب کند و صدقه دهد و جماعت شود
و روز عرفه عاشورا روزه دارد برای آن تا او را بدست نکشند و بر وی شاکوید
و باشد که گوید همان انکارم که نکردم که آن بر من واجب بود اکنون ثوابی چشم
نمیدارم باید که عقیای من نباشد و بخیر است که این عبادتها را برای خدای تعالی
الهی که خلق را درین نصیبی نیست چون برای خلق کند خلق را در پیش
داشتنه باشد در چیزی که جز حق تعالی را نیست و این استهزا باشد و سبب
عقاب باشد اگر چه بدان صعبی نباشد که در فرائض بود و نزدیک بود این ریا
بدان ریا که بسندها کنند که صفات عبادات بود چنانکه چون کسی را بیند
که حج و عمره بکوشد و قنوت زیادت بکشد و طلب جماعت کند و تنها
نکند و قصد صفت پیش کند و در زکوة از این دهد که بهتر باشد و در روزه
زبان نگاه دارد و خلوت بکشد **اصل سوم** تفاوت مقصود هر یک از این

مرا برای ریا غرضی باشد از بر او آن بر سه درجه است اول آنکه مقصود وی جاهی
باشد که از آن بفسق و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی از خود بپاید تا
ولایت اوقاف و قضا و قضایا و در صدقه و امانت و مال بتم و راوی دهند تا
اند از آن حیانت کند یا مال فراوی دهند تا بر کوه و صدقه دهد و مستحق رسانند
یا در راه حج بر درویشان نفقه کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کرد
یا وعظ گوید و خود را به پارسائی و زاهدی و چشم بر زنی افکند باشد که خواهد که
آن زن اندر در غمت کند یا بفسادها و بی نشیمنی یا مجلس وی شود و مقصود
آن باشد که در زنی یا مردی نکر دین و امثال این صعبترین مقصودها بود
در عبادت حق را راه آن ساخت تا بدان معصیت وی رسد و همچنین باشد
کسی که در اموالی یا بری نهدت کند مال صدقه دهد بر هر فراماید تا آن نهدت
از خود بپسندد تا گویند کسی مال خویش بدهد مال دیگران چون حلال دارد
درجه دوم آنکه عرض وی مباحی باشد چون مذکر که خورد را یا سناناید تا او را
چیزی دهد یا در بی در کاج او رعیت کند این هر دو خط خطای تعالی بود
اگر چه حال وی بدان صعبی نیست که آن پیشتر بود که این نیز طاعت حق تعالی
و راهی ساخت باع دنیا و طاعت راهی است بقریب حضرت حق تعالی و راه
سعادت آخر چون راه دنیا ساخت حیانت وی بزرگ بود درجه سوم آنکه
چیزی طلب نمی کند و لکن خدا میکند از آنک و بر او چشم حرمت نکرند چنان
بر اعدان و مخالفان کردند و چنانکه بر در چون کسی پیش آید آهسته رود و
در پیش آفکند و هیچ واردش نکرد تا گویند اهل عقل نیست و بدانند که وی بین
در میان راه در کار دین است یا بخرامد خدای بگردانند که هر که بر او
یا با وی سر زد بکشد و رنجی فرماید و استغفار کند و کند عیال الله از عقلت

[illegible]

و این ظاهرست و پوشیده تر ازین آن باشد که هر شب عادت نماز دارد لکن چون کسی حاضر شود بنشاط تر بود و روی سبک تر باشد و این هم ظاهرست و چون الله تعالی میست که آن توان شناخت ملک ازین پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط و بفراید و نه دیگر نشود و چنان شود که هر شبی و در وی هیچ علامت ظاهر نباشد و لکن در میان دل پوشیده باشد چنانکه آتش در سنگ و آهن لکن اثر وی آن باشد که چون مردمان بدانند که وی مدتی صفتست شاد شود و در خود نشاط است و گشادی بیند و این شادی دایم است که یاد ریاضت پوشیده است و اگر این شادی با ناکار و کراهیت مقابله نکند بیم آن بود که این رک پوشیده بر خورشید و تقاضا میکند که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگویند تعرض ادا نمایند و اگر تعبیر نگویند شما را فراماید و خوشترن شکسته و فرو شده نماید تا بداند که شب بیدار بوده است و باید که ازین پوشیده تر باشد چنانکه شاد نشود باطلاع خلق بیرون نشاط وی زیادت میشود که خلق حاضر باشند اما باطن اندر اخالی نبود و نشاط آن برد که کسی بوی رسند و ابتدا سلام نکند در ریاضت خود تعجب بیند و اگر کسی خبر فرمودند یا بنشاط بحاجت او قیام نماید یا در چیزی فروخت یا وی مسافرت کند یا در حاجاتی بگوید تر مسلم نکند که بنشیند در ریاضت خود تعجب بیند و اگر آن عباد پوشیده نکردی این تعجب بودی که نفس وی بران عبادت پوشیده تقاضا آخر میکند و در حلقه تابیدن آن عبادت و تابیدن آن ترک و یک وی برابر نبود هنوز از زیاخالی نیست چه وی اگر هزار دنیا و کیسی دهد یا چیزی از وی بستاند و صد روز در بند هیچ منت بر کسی تهدید کرده و ناکرده در طلب وی برابر بود و حق مردمان چون خدای تعالی را عبادتی کند با سعادت ابد سد در مقابل آن جزایابد اگر از کسی حرمتی چشم دارند پس بپایاخی تری اینجاست و علی علیه رضوا الزکیه روز

فراق آن گویند کالاشما از آن فروختند نه در حاجات شایسته نهند
 شما سلام کردید یعنی که این همه جاری علی شاست که در دنیا است و خاص
 نکاشتید و یکی از کسانی که از خلق گرفت و بود و بعد از مشغول شد میگوید
 ما از فتنه که چنه ام و هم است که فتنه ما در رسد چون کسی رای بیم میخواهد
 ما را حریف دارد و حق ما نگاه دارد پس معیاست که مخلصان محمد کریم
 تا عبادت عرش محضان بهمان دارند که فلان حشر و معاصی زیرا که دانسته
 از جز خالص خواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون کسی است که هیچ
 و دانند که در یاد و جز در خالص نیستند و آنچه خطر جان بود در مغرور
 خالص بدست یاری و هر چه عرش دارد یاری اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد
 و هیچ روز خلاص در ماند تر از روز قیامت خواهد بود هر که امروز عمل خالص
 بدست یاری در آن وقت ضایع ماند و هیچکس در دست وی نگیرد و قیامی
 او ستوری یا مردی بداند از با خالی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 اندک ترین بپوشید ترین یا شرکست یعنی که در عبادت خدای تعالی انبازی
 اندازد بعلم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری عبادت وی در وی اثر
 کرد **فصل** بدانکه هر که شایسته بدان که مردمان را بر عبادت وی اطلاع
 افتد از با خالی نیست مگر که شایسته بود و آن از چهار وجاست **اول**
 آنکه شایسته از آن شود که وی قصد بهمان داشتن داشت حق تعالی بی قصد
 اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرد باشد که حق تعالی آن اظهار کرده باشد
 بداند که با وی فضل و لطف میکند هر چه شایسته از وی بپوشید و بپارد و
 نیکی است اظهار میکند شایسته باشد فضل و لطف خدای تعالی به ثبات قبول
 مردمان چنانکه حق تعالی گفت قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا

مجموع آنکه شایسته شود و گوید از مشیت یا بر من پوشیده کرد دلیل آنست که
 هم در آخرت بپوشاند که در خبر است که خدای تعالی کریم تر از اینست که
 بپوشاند بپوشاند اندک جهان اندازد عالم رسوا کند **مجموع** آنکه شایسته شود
 بدانکه دانند که مردمان عبادت وی بدیدند بوی افتد کنند و ایشان نیز عباد
 جز در دست نام ثواب بر نویسند که قصد بهمان داشتن کرد و هم ثواب عباد
 که بر وی ظاهر شد **مجموع** آنکه شایسته بود بدانکه آنکس که بدید بر وی ثنا گوید
 و اند روی اعتقاد نیکو کند و او بدین ثنا و اعتقاد مطیع حق تعالی باشد
 و بطاعت وی شاد بود و بجهاد خویش نزدیک وی و نشان این آن بود که
 اگر بطاعت دیگری اطلاع افتد همچون شایسته شود **مجموع** آنکه در دنیا **عمل**
باطل کند بدانکه خطر را در اول عبادت بود یا در میان عبادت یا
 از فراغ عبادت آنکه در اول عبادت بود عبادت را باطل کند چنانکه
 در نیت شرط است و اخلاص بدین باطل شود اما اگر بپایان اصل عباد
 بود چنانکه مبادرت کند بهمان در اول وقت بسبب یا و اگر تنها بودی
 در اصل زمان تقصیر نکردی لکن تا آخر کردی ثواب اول وقت باطل شود
 اما اصل زمان باید که درست بود که نیت او در اصل زمان بسبب دیانت
 محض است همچنانکه کسی در سرای غضب مان کند فریضه گزارد ابد اگر چه عا
 باشد لکن عاصی بنفس مان نیست اینجا نیز برای بنفس مان نیست **مجموع**
 اما اگر همان با اخلاص تمام بکند پس خاطر را در اید و اظهار کند مان کند شایسته
 باطل شود و لکن بقصد یا معاقبت باشد اما نیت کرده اند که یکی گفت در
 سوره البقره بر خواندم این مستعود گفت رجبی الله عنه تصیبت وی ازین عباد
 این بود یعنی که این عبادت را اظهار کرد و یکی رسول را علیه الصلوة والسلام گفت

در حقیقت دهد که در دل جای نماید معرفت و کرامت و افراد بزرگوار و اگر چه
 پیش از آن بسیار بر خوشیستن تقریر کرده باشد چون بود دست شیطان را
 بود و این همچنان بود که خوشیستن را بر علم راست بنهد و آفت چشم بر خوشیستن
 کند چون بدان وقت و دست چشم علیه گیرد و حلم و انوش کند باشد که معرفت حاصل
 شود و بداند که این بیاست و لکن چون شهود قوی باشد که کرامت بدید نیاید و
 که کرامت نیز باشد و لکن با آن شهود و نیاید و دفع نتواند که قبول خلق میل
 کند و بسیار عالم بود که سخن میگوید و میداند که برای زیاده میگوید و آن حد را می
 و لکن میگوید و قوت را ناخیر میکند پس دفع را بمقتل قوت کرامت بود و قوت
 که کرامت بمقتل قوت معرفت بود و معرفت بمقتل قوت ایمان بود و ایمان از
 ملائکه بود و بداند بمقتل قوت شهود دنیا باشد و بداند این از شیاطین باشد
 و در آن میان این دو لشکر متنازع بود و در این یکی شبهتی است آنک شبهه بود
 عالم بود و در این قابل تر بود و میل بوی پیش کند و این شبهه ها پیش قرار گرفته
 که بداند پیش از نماز با خوشیستن چنان کرده بود که اخلاق و شیطانی بر روی غالبی
 بود یا چنان که اخلاق شیاطین بر روی غالب تر بود پس در میان عبادت جو
 خاطر را در میدان بدید را مژدگانی کرد و نقد و نقدی و برای آن بداند تا بدان
 که نصیب وی آمد است از قسمت ازلی از علیه شبهه ملائکه یا شبهه شیاطین
فصل چون باری خلق کردی و بدید آن کاره بودی اگر در قوت شهود بود
 آن باند تو بدان ما خردی که آن طبع آدمی است و خرافه بود و اندک طبع خوشی
 باطل کن لکن فرموده اند که او را مغلوب و مغلوب و بر دست که در آن تا آن که در
 ها و نیز میگویند چون قدر و شأن یافتی که آنچه وی فرمود که در حقیقت است که
 وی مقهور و زیر دست است این کفایت باشد در گزاردن حق تکلیف و کرامت

و مخالفی توانی و کفایت است بدلیل آنکه صحابه رسول را علیه الصلوة
 والسلام گفتند که ما را خاطر داردی آنکه ما را اگر از آسمان بینداند بر ما آسانتر
 از آن و ما آنرا کار داریم رسول صلی الله علیه و سلم گفت همان یافتید این حال گفتند
 آری گفت آن صریح و محض ایمانست و آن خاطر ها از حق تعالی بود است و صریح
 ایمان که کرامت نیست پس کرامت از کفایت بود آنچه بر سواس خلق تعلق دارد
 اولیتر که کرامت محض است اما باشد که کسی مخالفت نفس و شیطان یافت درین
 و شیوسه شیطان و بر الحسد کند و بوی نماید که صلاح وی در آنست که به محاربه با
 شیطان مشغول شود درین و شیوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات بود و آن
 خطاست و این چهار درجه باشد یکی آنکه محاربه با وی مشغول بود و این روزگار
 را در و دیگر آنکه برین اقصا یکدکه و بر آن تکلیف کند و دفع کند و با سر منکاح
 شود سوم آنکه بتکلیف و دفع نیز مشغول بشود که دانند که آن نیز روزگار میرد
 هم بوی التفات میکند و در مناجات میرود چهارم آنکه زیادت جملی و جرمی در
 اخلاص پیش کرد که دانند که شیطان از آن چشم آید و بوی التفات نکند و تا مگر
 که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی میرد و مثل این چون چهار کس بود که
 بطلب علم میشدند جاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان وی
 و لکن با وی بچک بایستد و در کار بدان برود و آن دیگر را منع کند و او فرمان وی
 و همچنان بچک با وی بایستد و آن سوم دفع مشغول نشود و ملک التفات نکند
 بشقاب رفتن کرد تا هیچ جز کار وی نرود و آن چهارم همچون سوم بشتاب میرد
 و التفات نکند آن جاسد از آن دواول چیزی حاصل کرد و آن سوم و چهارم
 حاصل کرد پس اولیتر آن بود که در شیوسه و مناظره تا تواند تا برود و برود و یا
 مناجات بود **در خصوص این چهار باب** بدانک در نهان دان

چنین برای قنای دیگران باشد و بی مالک میشود و دیگران را مالک میکند
پیران اگر در خلعت در بهمان داشتن معصیت بدانند ظاهر
عبادت آن باشد که با بود اما بهمان داشتن معصیت برهنه و بی عباد
بسیب هفت عدد **اول** آنک خدای تعالی فرمود است که مشغول معصیت
بهان دارند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی از فواحش برود
برود باید که برود حق تعالی بران نکرده **عدد دوم** آنک چون درین جهان
بوشید باید بشناسی است و امید باشد که دران جهان نیز بوشید باید
عدد سوم آنک تنی است که از کلام مردمان دل وی مشغول شود و عباد
بروی مشغولند که در دل برانند شود **عدد چهارم** آنک دل از ملائمت
و ملامت رنجور شود و این طبع آدمی است رنجور شدن بلامت و حذر
از وی حرام نیست و برانرا داشتن مدح و ذم از نهایت توحید است و هر
بدان نرسد اما طاعت کردن از بیم ملامت روا باشد که طاعت با آنکه باطل
باشد و صبر کردن بران که نتایج محبت نباشد اما صبر که در
مدت دشوار بود **عدد پنجم** آنک تنی است که بوی قصد خاکشد و او را بر حیا
و شرم و خلعت داده است که اگر چه بوی واجب بود بهان دارند و تو باید
عدد ششم آنک تنی است که چون اظهار کند فاسقان بوی افتد اکند و در
معصیت کردن دلیر شود چون بدین بیت بوشید دارند معصیت و باشد که
بیت بهان داشتن آن بود تا خلاق بنداند که وی مردی باورع است و این
باشد و حرام بود **عدد هفتم** آنک شرم داران مردمان که شرم محمود است و این
و شرم را بیکدیگر و یاد دیگر اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر بود
در وجه صدق و راستی و این بدان بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما حجت

کرد گوید هر چه حق میداند خلق کونین بدان این چنان باشد و نشاید بلکه
حق تعالی تعالی نگاه داشتن واجب بود **عدد هجدهم** آنک درین دنیا
خیالیت آنکه بهر چه با آنکه با آنکه طاعات برهنه در جاست یکی
آنست که خلق تعالی را در چون نماز و روزه و یکی آنست که خلق تعالی
دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق اثر کند و هم
در عامل چون تذکیر و وعظ و اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید
بدانستن آن از بیم ریا اضلاع و فرضیه و نه سنت و لکن خاطر ریا اگر در ابتدا
عبادت در باید یاد ریا نه باید که جهد کند تا دفع کند و بیت عبادت تازه
کند و بسبب دنیا خلق در عبادت بفرایند و نه بکاظمی که جای که بیت
عبادت نماند و همه ریا بود انگاه این خود عبادت نبود اما با اصل بیت
می ماند نشاید که عبادت دست بدارد و فصل میگوید ریا آن بود که
عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنک عبادت کند برای خلق آن خود
شرک بود و بدانک شیطان آن خواهد که طاعت کی چون از آن عاجز بد
ترا گوید مردمان می نکرند و این راستی نه طاعت تا بدین تلبیس و از آن
طاعت باز دارند اگر بدین التفات کنی و بمثل کبر نری و در دین زمین شوی
هم این بگویند که مردمان میدانند که بکر بخت و زاهد شد این نه زهد شب که
راست نیست بطریق آن باشد که با وی بکوی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت
گفتن بسبب ایشان هم راستی بلکه درین و نادیدن خلق خود را راستی
همان که عادت داشته ام میگویم و انکارم که خلق نمی بینند چه دست داشتن
از بیم خلق چنان بود که کسی کسندم بعلام خویش دهد که یا کون یا کون گوید
تو سیدم که اگر یا کون کردی صافی تنواستی کرد گوید ای ایله اصل خلقت است

بناستین عصیان بود و این هم مال کردی اکنون حاصل نیاید پس بنده را
با خلاص فرمودند اندر عمل و آنچه از این هم نمی حکایت کرد و الله که قرآن بخوان
چون کسی در نشدنی و صفی و اهم زدی گفتی نباید که ببینند که ملامت زمان قرآن
بخوانیم این زمان بود که دانسته باشند که چون کسی در این راه می رود باید گفت
و قرآن خواندن در پیشگاه پادشاه و شریف داشتن او و این دانسته باشند و پس
بصری میگویند که روزی که او را گریستن آمدی و پیشانی او را با برادران و پیرانش
عزیز و او بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن و فضیلتی نباشد این عبادتی بود که
درست باشد بود و میگویند که کسی بودی که خواستی که چیزی از راه بری و در
تا و پیرانشانند یا نسیای قسم هم آن بود که خلق را در چون ولایت
و قضا و خلاف و این از عبادات بر داشت چون عدل را راسته بود چون بی
عدل بود از معاصی بر داشت و هر که بر خویشتن امن بود که عدل تواند کرد
حرام بود قبول کردن که آفت دین عظیمست و چون نماز و روزه که در غایت
افزون نیست مملکت آن در آن بود که مردمان بپندارند و ولایت و اندک عظم
و نفس در آن برورد شود کسی باشد که بر خویشتن امن بود اما اگر خویشتن
و از او بود باشد پیش از ولایت داشتن امانت و درید باشد در کارهای دیگر
بشد که چون ولایت رسد متعجب شود و از بیم عدل ملامت کند درین خلا
که می گفتند قبول کنند که این کافی نیست که چون خویشتن از موده است
اعتماد بر آن کند و درست نزدیک ما نیست که نشاید که قبول کند که نفس
بود که با نسیان خواهد بود باشد که این عشوه باشد و چون ولایت رسد
بگوید حد را بپوشد و ولایت حرکات را بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
را می گفت هر که ولایت قبول مکن اگر همه مردمان بود پس چون وی خلافت

کرد

گفت مرا نهی کردی گفت اکنون تا این می میگویم و اینست خدای بر آنکس یاد که عد
نشد و مثل ضعیف و حقان بود که مردی فرمود که خود را منع کرد و آن که بگذرد
آب شود و خود در میان آب میشود که سیاحت داشت که او را بگویند که بپوشد
هلاک شود و هر که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتواند کرد و ملامت لازم آید
نشاید قضا قبول کردن و هیچ ولایت دیگر را قبول کرد که از بیم عدل غرض نباشد
ملامت بک عدل باید کرد و عدل شاد را باید بود که ولایت برای خدای میکند
قسم قسم و عظم و قوی و در ولایت حد است و اندک دین بین اندک عظم
باشد و یا بدین خویشتن را راه باید که بهمان و در و این ولایت فرد یکست
این مقدار فرست که تذکر و عظم و اخبار جانک شوق را سود دارد که
تا این خود دارد و بدین دعوت کند و از باز دارد و ولایت چنین بود
اگر کسی را یاد پیش آید در درست باشد این نظر نیست و هر که در این
کریم و اندوختن صحابه که از ایشان قوی پس سید ندی یا لیل که حواله کرد
و میر خانی چندین قطره از عدل در زبر خاک کرد گفت شہوت محمدی می بینم
در خویشتن اگر ندیدی روایت کردی و چنین گفتند سلف که حدت با ابی
باز ابواب دنیا و هر که میگوید که حدت با چنین میگوید که مراد از پیشگاه نشاند
و یکی از عمر رضی الله عنه دستور خواست تا مردمان را بپندارد شد و حدت منع کرد
گفت شہتم که با در خویشتن افکنی تا بشناسی و این هم میگویند چون شہوت
حق گفتن در خود یعنی خاموش باش و چون شہوت خاموشی یعنی سخن گوی
اختیار نزدیک ما نیست که این حدت و مذکر در دل خویشتن نظر کند اگر
صحیح نیست طاعت حق تعالی می باشد با خاطر را به دست ندارد و میگویند این
نیت درست در دل خود میدارد تا حق بر خویشتن و حکم این حکم همان است و نوافل

که بخاطر ریاضت ندارد تا اصل تقوی یابد بخلاف ولایت که چون آموخته شد
 اندیشه از آن که بخت اولتر خود نیست باطل غالب شود و برای این بود که
 این حقیقه از ولایت بکبر خفت و قضا بوی پیدا کند که بخت من این را نشاء گفتند
 چرا گفت اگر ریاضت میگویم که نشاء خود نشاءم و اگر دروغ میگویم دروغ آن
 قضا را نشاء بوی از تعلیم نکر خفت و دست داشت اما اگر در دل هیچ نیست
 عبادت نمی یابد و باعث وی همه را و طلب جاه است بر وی فرضیه بود که
 داشتند اما چون از ما پرسید که چه کنیم نگاه کنیم اگر در حق او فایده است
 چون کسی که تذکر او از حسن طامات و صبح و نیکو و خجستهها که خلق را بوعده
 بر معصیت کلمه که با تعلیم وی خذل و خلاف و مناظره باشد که تخم خلیل و
 مباحثات در دل بر وی اند و بر این منع کنیم که منع وی خیری نرسد در حق
 و حق مردمان اما اگر حق وی نافع بود خلق را و بر فاعله شرح بود مردمان
 و بر اخصا صفت نشاء و تعلیم وی در علوم دینی بود و بر اخصا صفت نشاء که دست
 ندارد برای آنکه در اعراض وی خسران دیگر است و ایشان بسیارند و در
 اکتفی وی خسران وی پیش نیست و ما را بجات صدق مهم تر باشد از بجا
 رتبه تن و بر فاعله ای مردمان کنیم که رسول خلی الله علیه و سلم گفته است خدای
 تعالی این دین را بر صورت کند بقوی که ایشان را از آن هیچ نصیب نبود و این بود
 از انبیا و پس از وی پیش ازین نکریم که دست ملک را بحد می کن اید و در کما
 و نیست در دست کسی و از عظم خوشی بیشتر تو بدوی و از خدای تعالی برتری
 آنکه دیگران را بر سانی **سوال** اگر کسی کوید بحد دانیم که بخت و اعط در منت منت و
 آن چه بود **جواب** بدانکه بخت در سنت آن بود که مقصود وی آن باشد که
 خلق را خدای کند و از دنیا اعراض نماید و اگر کسی دیگر بداند که و عظم

نافع تر بود و قبول خلق حق و برایش بود باید که بدان شاد شود چرا که کسی در
 بجای افتاد باشد و مشکلی بر سر جاه بود و وی میخواست که حکم شفقت است که کرد
 بجهاد بسپارد و از خلاص دهد و کسی بداند که این شکت بر کبر و ویرا
 از این رخ کفایت کند بدان شاد شود چون شاد کرد و در حق خود ان حسنه
 بیاید دانست که مقصود وی آنست که بحد دعوت میکند بخدای و در
 نشان آن بود که چون اهل دنیا و ولایت در مجلس آیند سخن وی نکرده و هم
 بر عادت خویش می افتد و دیگر آنکه چون سخن فرزند که خلق بر او نه و خوا
 رد و بخواهند که نیست و آن سخن را بنابر اصلی نباشد زیرا که آن سخن بگویند این و
 اشکال این را بطن خویش تفقد میکند اگر که اینست از نشاء خود برای تمام
 و اگر که اهستی بند در خویشین دلیل آنست که بختی دیگر هست باید که بحد
 تا آن نیست دیگر غالب شود **فصل** بسیار وقت بود که بختی مراد و ان نشاء
 عبادت بسپارد و آن مشاط در دست بود و آن را بنورد که مؤمن همیشه در
 راض بود و لکن باشد که ماضی از آن منع کند و در که بسبب مردمان آن منع
 تا ان مشاط حرکت کند چنانکه کسی در خانه بود و بحدی بروی دشوار بود که با
 عجز و حلیت مشغول بود یا جامه خراب میا خد و در حین آن که کسی
 آن ماضی بر خیزد و مشاط عبادت پیدا آید و از خانه غریب است و بحدی
 بمان مشغول شود یا قوی بند همه بهمان مشاط مشغول و مشاط وی من بحدی
 و کوید من من موافقت کنم که من این شوائب خارج نیست و یا بجای باشد که روز
 ماطعای هر یک بود مشاط و در بداند یا قوی را بید در مشاط و یا بحدی
 میکنند و در خانه کاهل باشند چون ایشان را بید کاهلی بشود و بحدی مشغول
 یا در آید به خلق را بید همه عبادت خدای تعالی مشغول و از نماز و سب

کردن بیکدیگر زیادت از آن که هر روز کردی این همه ممکن بود که اندر هیچ
ریاست و شیطان کو به مگر که این سبب مردمان بود و رعیت خرد و ذلیل
عواقب بود و شیطان و دلاور بدی که این رعیت خود در تو بود و لکن واضح
و اکنون واضح بر خاست پس باید که این مردمان از یکدیگر جدا کنند و نشان این بود
که قدر کند که آن قوم و بر اینست و او ایستاد برای و در شیطاط عبادت محض
بر خاست خود رعیت رعیت هر سبب و اگر بر اینست باید که دست بردارد که
هر دو باشد هم رعیت خرد و هم رعیتی ثواب خلق نگاه کند تا غالتی کند نام است
و بر اعتماد کند و همچنین باشد که این از قرآن بشنود و گوی که می کند که نیند
پس بیکدیگر که در همان بودی بیکدیگر استی این را نباشد که در بین کرستین مردمان
سود را حق کند و چون خلق را اند و هر یک بودند و بر این کرستین را از آید و آنکه
کردن آمد و باشد که اصل کرستین از وقت دل بود و ناله و آواز بر آید
تا دیگران بشنوند و باشد که بقتل از آید و لکن در حال قدرت باید که چیزی
نرسد که گویند این جدوی اصلی نیست که آن وقت برای باشد و باشد که
فرد قصی بد وقت باوی بود و لکن بیکدیگر می کند و هسته می رود و آنکه
اگر در وقت بکشت و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و این سبب
گاهی بود که از آید باشد و انقص خورشید بیند نیست با خلق چون در عمل
باشد و آن در سنت باشد و باشد که بر این بود این خاطر باید که مراقب بود که
صلی الله علیه و سلم میگوید که یا هفتاد یا بیست و باید که هر که خاطر را بپاقت
نقد بر آن کند که خدای تعالی بر بلیذی باطن وی مطلع است و در وقت خط
مخدا است تا آنرا از خورشید و گوشت و پاد کند آنکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت اعوذ بالله من خشوع النفاق و این بود که تن بختیغ بود و دل بر آید

بود **از** بیکدیگر هر چه طاقتست چون تا نود و نه اخلاص اندوی و
و یاد دوی حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب بآید هم
اخلاص و حبست متلاخون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب بآید
و عرض خورشید دوست کند و روی شکر و کفایت و هم چیز چشم ندارد
و همچنین هر که تعلیم کند اگر مثل توقع کس دانشا کرد که از پس وی فرا رود و یاد
با خدمت او کند چون عوض طلب کرد ثواب نیاید اما اگر هیچ خدمت توقع
نکند و لکن وی خدمتی کند و اینتر آن بود که قبول نکند اگر کس خدمت مقصود
نمود و باشد ظاهر آن باشد که آن ثواب حظه نشود چون سبب نباشد از
اعراض وی از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حرم ازین حد رکنند تا می آید
که یکی در جاه افتاد و پس آوردند وی سوگند داد که هر کس که از وی خدمت
نشیند است و قرآن بر خواند است دست بر سن نکند که ترسید که آن عو
ثواب را باطل کند و یکی بر یک سفیان ثوری هدیه بردنست گفت من
هرگز از تو حدیث نشنیده ام گفت برادر تو شنیده است تو هم کردل من
روی مشفق تر شود از آن که بر دیگران و یکی در بیدر و ز بر دیگر سفیان
آورده گفت دانی که بدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این مرد
حلالست از من قبول کن چون قبول کرد و آنکس بر وقت پس خورشید را از
پس وی بفرستاد و بدو و دیان فرستاد پس سفیان گوید باز آمدم صبرم
گفتم این دل توان سنگست می بینی که عیال دارم و هم چنین دارم بر ما رحمت
کنی گفت یا پس برای باید که خورشید خودی و هر دو قیامت از آن بر سندان
برگ این نیند و باز دادن بدو پس از قبول کردن یادش آمد که در پی
باید که بر خدای تعالی بود و همچنین متعلم نیز باید که جز صراط حق

طلب کنند در تعلیم و از علم هیچ امید ندارند و باشند که طاعت خویش را
و از علم نمایند تا در تعلیم وی بحد باشد و این خطاست و عین را باشد
بلک باید که مترت بر حق تعالی طلب کند بخداست معلم و مریض و معلم
طلب رضا نماید و بداند که برای رضا حق تعالی بود و خوشتر از این
ایشان طوع کند یا بر سبای تا از وی خوشتر شوند که این عصبی باشد
بنقد و بر جمله در کاری که طلب ثواب خواهد کرد یا بداند خالص بود لله را
احسان **نعمت** **علاج** **کبر** **خجسته** بدانکه کبر و بزرگ خویشتی خصله
مذموم است و بحقیقت خصلی است با حق تعالی که کبر با او بر سر و بر سر
سبب در قرآن مدمت بسیار است چاره متکبر یا چنانکه گفت بطریق الله
کل قلب متکبر جبار و گفت و خواب کل جبار غنید و گفت آبی غل
برقی و دیگر من کل متکبر لا تق من یوم الحساب و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت در بهشت نشود کسی که مقدار یک جبه از خود را بکند
و گفت کسی باشد که بزرگ خویشتی باشد که در آنکه نام او اندر جباران بود
و همان عذاب بوی رسد که با ایشان و در جبر است که ستم علی السلام
و بر وی و بر غان و بر او فرمود تا بر و زانند و بر وی و بر او فرمود
خوار بری کرد و آید و یاد را فرمود تا او را بزرگت با این خلاق و تا در دیکر
اینها چنانکه آواز دانه و تسبیح ایشان بشنید و با او بر سر فرود آمد تا بر
خوار باشد و آید و آوازی شنید که اگر یک دره کبر بر در دل سلیمان بودی او را
که بر سر و بر وی و بر او فرمود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
متکبر را در قیامت بر صورتش و در جگرش کند و در ای خلاق افتاده
این خورای که نزد حق تعالی باشند و گفت در روز جزا وادی است از آنرا

صفت گویند خجسته بر خدای تعالی که شکران و جباران را انجا فرود دارد
و سلمان فاضلی گوید گاهی که با آن هیچ طاعت نبودند کبر است و رسول
علیه الصلوة و السلام گفت که خدای تعالی متکبر کسی که جامه در زمین
باشد بر سبیل کبر و حرامیدن بخر و گفت مردی می خرامید و جامه خرم
خود دردی که نیست خدای تعالی و بر این زمین فرود و هنوز می رود تا بقیه
و گفت هر که بزرگ خویشتی کند و بر زمین بخرامد خدای تعالی را بیند با خرم
چشم و محمد بن واسع از جمله بزرگان بود بیکراه بسر را دید که می خرامید و بر
آواز داد گفت خدای تعالی که تو که مادر است را بد و نیست درم خردیم و بدست
جانشین در میان مسلمانان که هر که کمتر بود بهتر از وی بود و طرف مهلت
دید که بخرامید گفت یا بنده خدای حق تعالی چنین رفتن را دشمن دارد
گفت هان مکر مرا ندانی گفت دایم اولی کنی و با خرم داری و هنوز
در دنیا حال همه باید بها **فضیلت** **تواضع** **مصطفی** صلی الله علیه
و سلم گفت که هیچکس تواضع نکرد که خدای تعالی و بر او عزت و بزرگت
هیچکس نیست که بر سر وی کای است بدست و فرشته چون تواضع کند
ایشان آن کام برکشند و گویند یا خدا یا ویرا برکشید و دان و اگر بکشد
و برکشند و گویند یا خدا یا ویرا افکند و دار و گفت خجسته کسی که تواضع کند این
بخاری و نفقه کند مالی که جمع کرده است از معصیت و رحمت کند بر جبار
و مخالفت دارد با حکیمان و عالمان و او سلمه مدعی از خط خود را می کشد
که وی گفت که رسول صلی الله علیه و سلم نیز دیکر را اندر می برد و روزی
او را بر روزگشتادون قدیمی شیر بردیم غسل ده کرد و چون بخشید شیری
بیاف گفت این خجسته گفتیم غسل ده کردیم بیاف و خود و گفت می گویم

که حرام است و اگر هر کس حق تعالی را تواضع کند خدای تعالی و بر او برکشد
و در حق او شکر کند و خدای تعالی و بر او حقیر گرداند و هر که نفقه بنوا
کند خدای تعالی و برای نیاز دارد و هر که خدای تعالی و بر او حق
کند و هر که خدای تعالی بسیار یاد کند خدای تعالی و بر او رحمت دارد و در حق
نحو برود و بر رسول صلی الله علیه و سلم سوال کند در سؤل طعام بخورد و بر
بخواند چون در وقت همه خوشی است و از آن که خدای تعالی و بر او حق
و بر او بر آن خوشی نشاند و گفت بخور و یکی از قریش و بر او استقامت کرد و بر او
بروی که نیست نزد تابان ملت مبتلا شده و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خدای تعالی مرا حقیر گردانید میان ملک رسولی باشم بید یا ملکی باشم بی توق
کردم و دوست من از ملائکه جبریل بود بوی نکرستم گفت تواضع کن خدای
تعالی را گفت آن خواهی که بید و رسول باشم و خدای تعالی بوی علیه السلام
و بی فرستاد آن نماز کسی بدیم که بوی که مرا تواضع باشد و خلق من به
خوشی کند و دل خود را خوف دهد و روز همه بیاید که درین من گذارد
و خوشی را از برای من از شوقها باز دارد و گفت کرم در حق تعالی است
شرف در تواضع است و توانگری در یقین است و عیسی علیه السلام گفت خدای
تواضعان در دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند در قیامت خدای
که میان مردمان صلح دهند و دنیا که فردوس جای ایشانست و خدای
که دل ایشان از دنیا پاکست و ثواب ایشان دنیا و حقیقت و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم هر کس حق تعالی او را اسلام راه نمود و صورت وی نیاید
آفرید و حال وی بخوان کرد که از وی تنگ بایر داشت و این همه و بر او
روزی کرد و از هر که در کائنات نزدیک حق تعالی و یکی را الله برانند بود

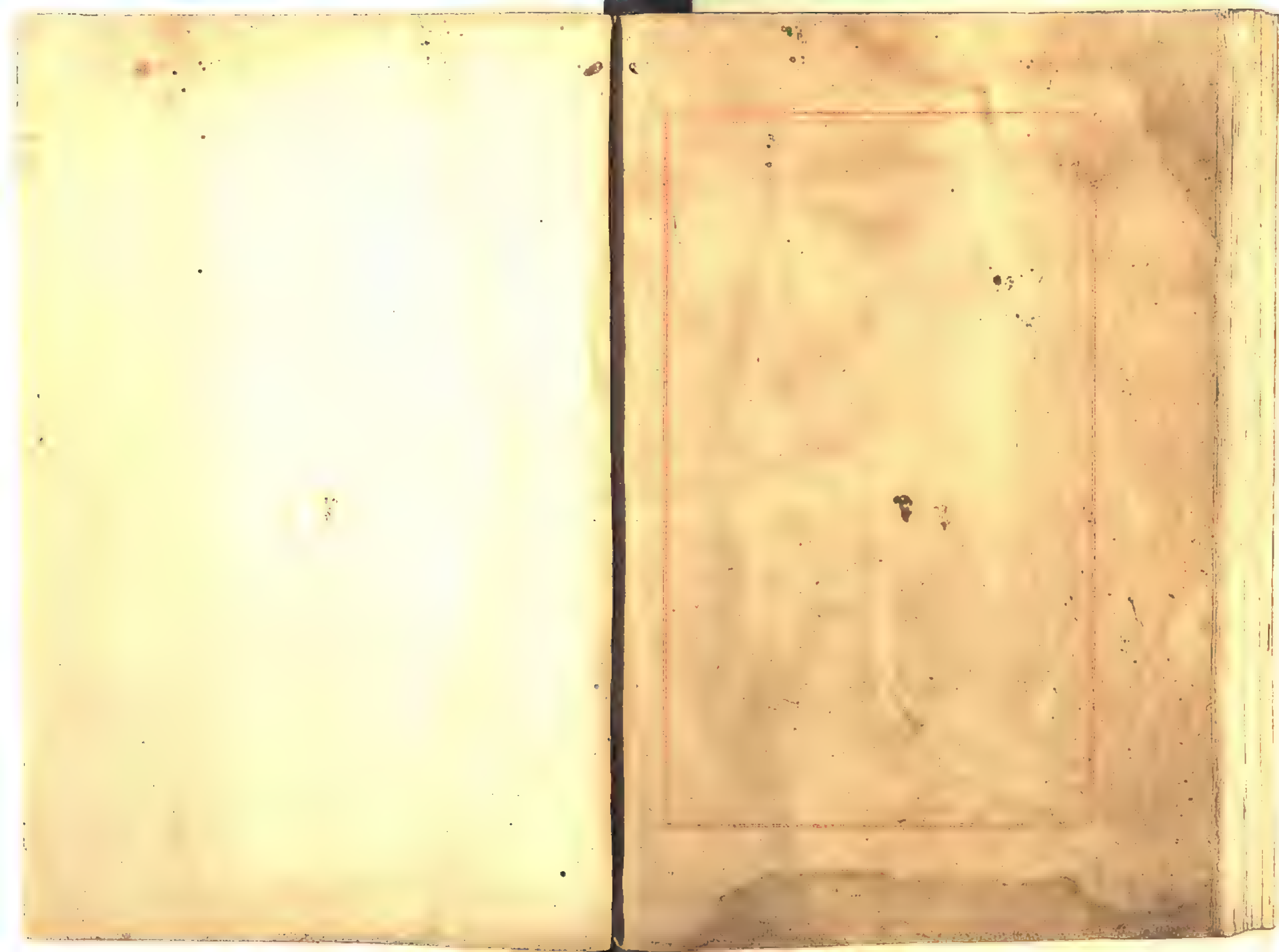
در آمد و قوم طعام بخوردند نزدیک هر که شست آن بوی بر خاست
صلی الله علیه و سلم و بر او نزدیک خوشی بنیاند و گفت طعام را که حقیقت
طعام است و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی
گفت حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی
حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی
در وقت که در میان او و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی
عائشه رضی الله عنها میگوید که عاقلید از فاضلین عباد است و این تواضع
و محبت گفت تواضع است که حق قبول کنند از هر که باشد و اگر همه بگویند
بود و اگر همه جاهل ترین خلق باشد و اگر همه در پیش ترین خلق باشد و
حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی
و تواضع پیش آن نعمت باز آید آن نعمت بر تو تمام کند و این کمال هر دو
الرشید و گفت یا امیر المؤمنین تواضع اند و شرف تو شریف تر از شرف تو
گفت حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی
و از اندر مال سوا کند و در حقیقت تواضع کند و در حال با سوا باشد حق
تعالی در دیوان نام او از جمله خالصان نویسد هر دو نام و کاغذ خواست
و نوشت و بیلیم علیه السلام در مملکت خویش با ملائکه و اگر از او بر سیدی
آنکه بر او در و نشان شدی و گفتی مسکنی بمن و مسکنی شما اید و خدای
بن بکان در تواضع سخن گفته اند حسن بصری گوید تواضع آن بود که چون بر
بوی هر کس را بوی که بر او بر او حق تعالی و بر او حق تعالی و بر او حق تعالی
بر در مسجد میاید کند که کسی که بدترین خلقت هر دو آن خلقت خوشتر در
پیشتر من نیاند و مگر به نظر از مبارک این شریف گفت بوی که مالک این بود

آن کند و نصیحت بنماید که در دل ایشان که باطن ایشان صورت سگان شده
باشد و ظاهر ایشان در یکدگر می آید چون زبان و آن فوس که مسلمانان را با
آن محالست با یکدیگر میگردانند و آنرا بهر حال که می باشد آن وقت یابی که
علی بود روی او شد و همه و عظیم وی گویا آدمی بر خیزد و یکی بدید آید وی می
و تو مای راوی در تو بدید و تو مای و وی مانند با هر دو حق تعالی رسید با
و خود انفات نکند و قال این بود و ازین مکانی کمال راحت بود و ازین حال
نا آدمی می باشد راحت مکن بود و راحت در حدیث و کمالی باشد و نیست
کبر و آفت وی **در بیان کبر و آفت** بدانکه کبر بعضی فاحش تر و عظیم تر
و تفاوت از آن چیز که کبر بر وی بود و کبر را برای حق تعالی بود یا بر رسول
صلی الله علیه و سلم یا بر بندگان اما کبر بر خدای چون تکریم و فرعون
و ابلیس بود و کبرانی که خدای دعوی کردند و آن بندگی ملک داشتند و حق تعالی
گفت **لن یستخلف المسیح ان یکون عند الله ولا اله الا الله** لکه القرآن یون
در عینی از بندگی شک دارد و در اینست که آن مقرب در جودم تکریم بود بر رسول
صلی الله علیه و سلم چنانکه کفر و قریب کردند گفتند که ما آدمی را همچون
شر و زنا و غیره فرستادند و بیاوردی و چشم نبی را فرستادند و لاف
انزل شد القرآن علی و جل من القریب عظیم ایشان و کبر بود و کبر
کبر حجاب ایشان گفت با خود تفکر نکردند و بخت وی نیز نشناختند
چنانکه گفت شاعر **عن ابی الدین** یکنون فی الدن و فی اخر الحق
کبر و تکریم از آن دهیم با آیات حق بنمید و کبر می بیند استند و لکن انکار
نکردند و بنیبت کبر طاقت داشتند که اقرار دهند چنانکه گفت و محمد
بها و استیغاثه النفس هم در جودم آن بود که بر بندگان دیگر تکریم کنند و هم

حق تعالی که در حق ایشان قبول نکند و خود را بهتر شتابند و بزرگ دارند
و این اگر خود در آن درجاست و لکن عظمت است و در سبب یکی آنکه بر یکی
صفت حق تعالی است بند عاخر آنکه هیچ چیز از کار وی بدست و نیست و نزد
از یکجا و سبب خورشید و کسی دارد و بحر و خورشید را بزرگ دارند خدای تعالی
را در صفت وی سبب است که باشد و مثل وی چون علامی باشد که کلام ملک
بر سر نهاد و بر تخت وی نشیند نگاه کن که چگونه مستحق عقوبت و وقت باشد
و ازین گفت خدای تعالی العظمة از برای و الکبریا و دانی من نان عینی و واحد
منها قصه و عظمت فرمود که کبر یا صفت خاص نیست هر که با من در این میان
گند او را هلاک کنم پس تکریم بر بندگان و محکوم بر بند کار و آنکه را نشنا
تکریم کند مناعت کرد باشد چون کسی که علامان خاص ملک را خدمتی فرماید
که آن خدایک لا یق بود و سبب دیگر آنست که این کبر نافع بود از آنکه حق
گند از دیگر اقوی که بدین صفت باشند و اندر سبب این درین مناظره می کنند
چون حق پیدا شود بر بنیان یکی آن دیگر با کبر زبان دارند که انکار کنند و قبول
نکند و این اخلاق منافقان و کافران بود چنانکه گفت **لا تسعوا لهذا القرآن**
والفراف و لعلکم تعلمون و چنانکه گفت و اذا قیل له اتق الله اخذته
العره یا لایم از من خود گوید تمام گاه آنست که کسی را گوید از خدای بزرگ
گوید ترا با خود بیشتر کار نیست بگویند رسول صلی الله علیه و سلم یکی را گفت بند
راست چیزی حق گفتی تو نام گفت متواناد داشت که از کبر میگویند
وی چنان شد که نیز بخندید و بداند که قصه ابلیس که با تو مکتبه اند و برای افسا
گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بجا کشد که وی تسلیم کند که او در گفت از آن
منه خلقتی من یار و خلقتی من طین و کبر و برادران جلای کشید از فرما

خدای تعالی توحید کرد و بگوید که نامعلوم شد
باب در بیان آنکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگر از ایشانست
 که آن صفت کمال بود و آن صفت سبب است که در علم است که چون خود را
 بکمال علم راسته بیند و دیگر از آن حق خود چون بهایم بپندک بر روی غالب شود
 و از این آن بود که از مردمان مراعات و خدمت و تعظیم و تقدیم چشم دارند و اگر
 نکند عجب دارد و اگر ایشان نکرد یا بدین صفت کسی شود این مستی داند ببرد
 و از علم خود مستی بر خلق نهد و در حدیث آن حضرت خود را بر حق تعالی از ایشان
 بهتر ندانند و کار خود را میدارند و در داند و گویند همه بدعا من و از شاد من جا
 و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین سبب گفت رسول صلی الله علیه
 و سلم **فإن العلم الخيلاء** آفة علم بزرگ خویشتنی است و تحقیق چنین کسر را حاصل
 گفتن اولیتر عالم که علم حقیقی آن باشد که خطره را آخرت و بر عالم معلوم کند و از یکی
 ضراط مستقیم گشتا ساند و هر که آن بشناخت خویشتن را از آن دور بیند و
 داند و از خطر عاقبت خویش را از هر اس آنک علم بر روی محبت خواهد بود و ببرد
 بحیرتی دیگر تا بیک چه رسد چنانکه ابوالدردا گفت بهر علمی که زیادت شود در
 زیادت شود اما کسانی که علم می آموزند و بپراشتان زیادت میشود از دو وجه
 یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نیاموزند و آن علمی است که بدان خود را بشناسند
 و حق را بشناسند و عقبات را درین و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی را
 و این علم در دافزاید و شکستگی آورد و تکبر را چون علم طب و حساب و نجوم و
 ریاضت و جدل و خلاف آموزند ازین علم جز بکبر نیفزاید و فریب ترین علمی علم قضا
 بود و آن علم اصلاح دنیا خلقست پس آن علم دنیا است و اگر چه دین را بدان
 حاجت بود اما آن خوف ببرد بلکه چون از آن مجرد باشند و دیگر علوم بخوانند

دل تا و یک شود و بکبر غالب کرد و ایشان را بکبر کمال معاینه نظر کن درین قوم که خلق
 و محسن علم طیار است و بکبر و طامات و جمع ایشان و طلب بجهای از خلق
 را بجهت آورد و بکتهانی که بدان در دنیا صفت تعصب کنند تا عوام بپندارند که این
 ان راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلهای کار دارند و این
 شکستگی بفرایند که با دین و بخرافه و دیگر وجه است که باشد کسی علم
 نافع بخواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و این جنس علوم که
 درین کتاب و در یک کتاب احیا کرده ایم هم متکبر بود سبب آن بود که باطن
 وی در اصل خدیت بود و با خلاق بد دارد و بهت وی از خواندن همه
 بولد تا بدان تحمل کند چون علم در باطن وی یافت صفت باطن وی میشود چون
 بر او که در بعد افندیش از احکام که صفت خط معده که در در حجاب است
 که از آسمان بیاید یک صفت و بهر نیات که میرسد صفت و برای فرایند اگر بطلخ
 میرسد طلخ تر میشود و اگر بشیرین میرسد شیرین تر میشود و این عباس رضی الله
 عنهما روایت میکنند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت قوی باشند که قرآن
 بر خیر اند و از خیره ایشان بر نکرده بودند کیست که قرآن چون ما خواند
 و که داند آنک ما داریم و آنکه با حجاب کمر بست و گفت ایشان از شما باشند
 ایشان همه علف دوزخ باشند و عمر رضی الله عنه گفت از چهاران علما
 منافعند که علم شما آنکه بچهل شایه و فائدت و خطای تعالی رسول را علیه الصلوة
 و السلام تواضع فرمود گفت و اخفض جناحک لئلا تبعک من المؤمنین
 که بدین سبب بود که بجهت بر خویشتن هر سان بودند از کبر یا خدیف بکار آید
 که در سیر گفت اما ای دیگر طلب کنند که در دل من آید که از شما بهترم و هر که
 که ایشان را بجهت کبر تر بیند دیگران چون رهند و چنین عالم بکار آیند در



تا نرسد به مراد و متراد و حی می آید موی که در آن در دوزخ اند
و تود هم میانی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کسی که ایشان در دوزخ
انگشت شده اند سخن ایشان کردن دست بدارند و اگر نه خوار تر باشند از
گوزدی که نجاست می چشیده می برید **سبب** که بود بحال و این بیان
زبان پیش بود چنانکه عایشه رضی الله عنها زنی را گفت کوتاه است رسول
علیه الصلوٰه و السلام گفت غیب کردی و زنی را این از کبر بود بیای خود که
اگر وی کوتاه بودی تلفتی **سبب** که بر تو انگری باشد که گوید مال و نعمت
من چنین است و تو که و فلسفی و اگر خواهم چون تو چندین غلام خرم و مثال
این قصه آن هر دو برادر که در سواد الکف است که گفت انا الکثر منك مالا
و اعز تقرا از این جمله است **سبب** که تکرار است بقوت بر اهل ضعف و آن
گفتیم **سبب** هفتم تکرار است تتبع و شاگرد و غلام و جا کرد و مرید و در جمله هر
از نعمتی بخوار و اگر چه نعمت نبود با محنت نیز با سیب محنتی با دیگران نخر کند
بر محنت نیست اسباب تکرار اما سبب آنکه ظاهر کرد و عداوت بود و حسد
که هر که یکی دشمن دارد خواهد که بر وی نخر کند و باشد که سبب را بود که در
پیش مردمان تکرار کردن که در تا چشم نیکی بوی نکرند تا اگر کسی مناظر کند
داند که وی فاضل تر است و در باطن متواضع بود و لکن ظاهر تکرار کند تا مردمان
بلا تعدد گفتون چون اسباب بدی استی علاج بیاید شناخت که علاج هر علتی
باطل کردن سبب وی باشد **پیدا کردن علاج** که بداند علتی که یک چه
از وی راه سعادت بیند و از بهشت محجب کند علاج آن فرض عزیز بود
و محکس این بیماری خلاص نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله و یکی
بر تفصیل اما جمله مرکب است از مجموع علم و عمل اما علمی نیست که حق تعالی را

نشانند تا بداند کبریا و عظمت جز و بر این سر در و خرد را می شناسد تا
بداند که از وی حقیر تر و ذلیل تر و آن کس تر هیچ چیز نیست و این معلوم
بود که پنج و ماده علت اظن بکنند و اگر کسی این بداند یک آیت از قرآن آورد
کفایت بود **قوله** الا انسان ما اکفره من ای شیء خلقه
من نطفه خلقه تا اینجا که ادا شاء انشره حق تعالی و بر او قدر خوش
تعریف کرد و اول و آخر میان کار با وی بگفت اما آنک اول گفت
من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز را چیز تر از نیستی نیست
نباشد و او نیست بود که او را نام برده و نشان در عدم بود اند را از
الاول با وقت آفرینش چنانکه گفت هل انی علی الانسان حین من
الذکر لم یکن شیئا مذکور است حق تعالی خاک را بیافرید که از
وی خوار تر نیست و نطفه و علقه که با آب و خورشید بیافرید و از وی
بلندتر چیزی نیست و غیر از نیستی هست کرد و اصل وی از آب بود
و حال و من و خون و لید ساخت و پاره کشت بود و در صبر و نه
نطق و نه قوت و نه حرکت و پدید آمدن جمادی بود از خود بخبر رسد
سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله
اعضاها بیافرید چنانکه می بیند که از این همه هیچ چیز نه اند خاک بود
و نه اند نطفه و نه در خون چندین عجاوب و بدایع بیافرید تا جلال عظمت
آفرید کار شناسد نه بدان تکرار که در از جهد خویش آورد است
چنانکه گفت و من یا رب ان خلقکم من تراب ثم اذ انتم تشرنوب
اول کار وی اینست نگاه کن تا جای کبر است یا جای آنکه از خود
تک دارد و میانه کار وی اینست که او را درین عالم آورد و مدتی بداند

و این قوتها و اندامها بوی دانی اگر کاروی بدست وی کردی و برای باز
 کردی هم روا بودی که اندر غلط افتادی و پنداشتی که کسی است بلکه
 گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و بیخ و صد هزار بلا مختلف
 بر سر وی معلق بپا و پخت تا هیچ ساعت بر خوشتر این نبود باشد که
 ببرد یا کوه شود یا اگر کرد یا دیوانه شود یا بیمار شود یا افکار یا از تشنگی
 و گرسنگی هلاک گردد و در وقت وی در دروهای تلخ گردنا اگر سوز کند
 در حال تن در دست شود و مضرت وی باندن چیزها خوش نهاد تا اگر
 لذتی یابد ریخ آن با ناکشد که دیگران هلاک شدند و آمرزیده وی است
 و باشد نیز که اگر کسی ویرا بر بخاند و او را آفتی رسد بر کرامات خود زهد
 و پندار که از برای وی است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر
 گوید که مردمان هلاک شدند هلاک شده وی باشند یعنی یک چشم حقار
 بر زمان می نکرد و گفت گاهی تمام باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند
 و تفاوت میان او و میان کسی که بروی تبرک کند و او را از خود
 نداند و او را برای خدای تعالی دوست نداند هم بود که حق تعالی در روز
 وی بدیشان دهد چنانکه در پی اسیران مردی بود که از وی عابدتر
 و دیگری بود که از وی فاسق تر بود عابد نشسته و پاؤ میخ بر سر وی
 ایستاده فاسق گفت بروم و بروی بایستم باشد که حق تعالی برکت و
 بر من رحمت کند چون نبشست عابد بل خوشتر گفت که این کیست که
 در بر من نشست که از وی نابکار تر نیست و از من عابد تر کس نیست
 برخیز و از بر من برو فاسق برخاست و رفت میخ با او گرفت و می آمد
 روزگار که بگوی ایشان را هر دو کاران سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود

مکر

عمر کردم

عمر کردم و هر چه عابد کرد بود بت کبر او باطل کردم یکی پای کرد
 عابدی نهاد گفت بر کبر بخدای که خدای بر تو رحمت کند و حی اند
 پیغمبر آن روزگار که او را بگو تو که ای که بر من سوزند خوری که او را نیامزم
 غالب آن بود که هر که عابدی را بر بخاند پندارد که خدای تعالی بروی
 رحمت خواهد کرد و باشد که گوید روزی بود که ببیند جزای این و چون
 آفتی بوی رسد گوید دیدی که با او چه رفت یعنی که این کرامات من
 بود و این حق نداند که بسیار بار کفار رسول صلی الله علیه و سلم
 بر بخاندند که حق تعالی از ایشان انتقام نگیرد و بعضی را مسلمانان
 کرد پندارد که او کرامی تر است از پیغمبران که برای وی انتقام خواهد کرد
 عابدان جاهل چنین باشند و در کان جهان باشند که هر چه خلق رسد
 از پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده است و چون
 عمر از حد بقیه برسید که بر من از نفاق چه می پس مرد موفق تقوی
 میکند و می ترسد و عابد الله ظاهر عملی میکند و دل بر بلیدی که الوه
 و از آن ترسد و بحقیقت هر که قطع کرده وی از دیگران بهتر است عبادت
 خود بدین جهل باطل کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست روزی
 بر مردی شناسیار گفتند با نفاق آن مرد فراز آمد گفتند یا رسول الله
 آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه و سلم گفت در روی وی نشا
 نفاق می بینم همه عجب ماندند چون نزدیک رسید رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت خدای بر تو که بگوی که هیچ در خاطر تو می آید که هیچکس بهتر از
 تو نیست گفت آید پس رسول این خجست باطن وی در روی وی بد
 بنور نبوت و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را

و لکن ایشان اندرین بر سه طبقه اند **طبقه اول** آن بود که دل ازین خا
 نتواند کرد لکن بجای آن تواضع میکند و فعل کسی میکند که دیگر اثر بفرمان
 خود دارند تا هیچ بر معاملات و زبان وی پیدا نیاید این مرد درخت کبر از
 باطن قلع نتوانست کرد اما شاخها و بی جمله بی **طبقه دوم** آنک زبان
 نگاه دارد تا اظهار نکند و گوید که خوشتر از همه کس و ایست تر دایم
 و لکن اندر معاملات و احوال و چیزها پیدا آید که نشان کبر از باطن
 چنانک هر کجا باشد صدر جوید و اندر پیش رود و آنک عالم باشد سزید
 سوزند چنانک شک میکرد در مردمان و آنک عاید بود روی ترش دارد
 و این مرد و ابله نداند که علم و عمل مانند سر کشیدن بود و نه اندر روی
 ترش کردن بلکه اندر دل بود و نور آن بر ظاهر همه تواضع و شفقت و
 کشادگی بود که رسول صلی الله علیه و سلم عالم تر و متقی ترین خلایق
 و برگزیده حق بود و هیچکس متواضع تر و کشاده روی تر از وی نبود
 و اندر کس تنگترستی از اجتهاد و کشادگی و بوی خطاب آمد و اخضر
 خا خاک و دیگر گفت **فما ان خجده من الله لیس** **طبقه سوم** آنک
 بر زبان اظهار کند و تقاضا و میاهات کند و بر خود نشاند و اگر
 و کرامات دعوی کند غایت گوید و فلان کیست و عبادت وی چیست
 و من همیشه برونه باشم و شب بیدار دارم و همه روز ختم کنم و هیچکس قصد
 من نکند که نه هلاک شود و لا نکس مرا بر بخانند و بدیخه دید و مال و فرز
 وی هلاک شد و اما عالم گوید من چندین نوع علم دارم و فلان چه داند
 و استاذ او بوز است و اگر مناظره کند اندر آن که شد تا خشم را باز دارد
 اگر همه بیاطل بود و شب و روز اندان بود تا عبارتی و سجی یا از کبر تا

اندر محافل بگوید و بدان خوشترین را در پیش افکند و نقصان ایشان
 فرماید و آن کدام عالم و غایت بود که از چنین معانی خالی بود اندک یا
 بسیار پس چون این می بیند و همی شنود که رسول صلی الله علیه و سلم
 میگوید هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد تا آنچه خواهد که بداند نداند
 و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل
 وی غلبه می گیرد و آنک خواهد که اندیشد دل وی از آن می گزید با این همه
 عجایب صنع و جمال و کمال که و بر پایا فرید جان عاجز تر که دانند که از وی مدبر
 تر و ناکس تر هیچ چنان باشد اما اخروی است که میرد نه سمع ماند و نه بصیر
 نه قوت ماند و نه حال نه تن و نه اعضا مر داری کند شود که همه از وی
 فراهم گیرند نجاستی شود اندر شکم کرم و حشرات زمین نگاه با آخر خاک
 شود و خوار و ذلیل و لکن بدین امانندی هم سوز کردی و با بهایم بوزی
 ملک او را حشر کنند و در مقام هیبت بدارند آسمانها بپند شکافته و
 شمارگان فرویزند و آفتاب و ماه گرفته و کوهها چون بشم شده و زمین
 بد لکر دانیند و ذبابیه کنند همی اندازند و زخ می غرزد و ملائکه صحیفه در
 دست یک یک همی دهند تا هر چه در همه عمر کرده باشد از فضایل و مساو
 می بیند و یک یک میخوانند و تشویق میخورند و میگویند یا جواب ده تا چرا
 کفتی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا
 اندیشیدی پس اگر و العباد بالله ازین عهد بیرون نتواند آمد و بر
 بد و زخ اندازند گوید کاشکی من خودی یا سکی یا خاکی که اینها
 همه ازین حال رسته اند کسی که بدین حال باشد او را چه تکبر رسد
 و او را چه محل خیز بود که اگر همه درها آسمان و زمین منشور و فضایل و مساو اینها

او خواهند هنوز مقصرا باشند و هرگز ندید که پادشاهی یکی را بخت
بکشد و در زندان کرد و در خطر آن بود که ویران گشت و نکال گشت
و وی در زندان بقا خور و کبر مشغول شود همچنین همه خلق در دنیا
در زندان پادشاه عالم اند و چنانست بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند
چه جای کبر و فخر بود با چنین حال هر که خود را چنین بشناخت این
معرفه مسهل وی باشد که هیچ کبر بکلیت از باطن وی نماند تا هیچکس را از
خود آکس تر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی و جمادی تا دین خطر
نبودی اما عملی آنست که راه متواضعان گیرند و همه افعال او را
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم زان بر زمین خوردی و تکیه نکردی
و گفتی من بنده ام جان خورم که بنده کان خورد و مسلمانان گفتند جا
اند و پوش گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه
نیکو اندر نهام و بدانک یکی از اسرار نهان تواضع است که رکوع و سجود
آید که روی که عزت تر است بر خاک نهاد که دلیلک ترست و عادت عن
جان بود که پشت خم نداری پس این سجود رکوع و قهری عظیم بود
بر ایشان پس باید که هر چه کبر و فساد خلاف آن کند بر صورت و بر زبان
و بر چشم و بر پشت و بر جامه و بر همه حرکات و سکات بدان آید
باید که همه از خود دور کند تکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است
آنکه خواهد که تنهافران رود تا کسی با وی نباشد باید که از این حذر کند
بصری را عادت آن بودی که هر که با وی برقی نکند آشتی گفتی دل با این
بر جای نماند و او در دام میگوید چنانکه خدای تعالی با تو پیشتر می رود
تو از خدای تعالی دور تر می روی رسول صلی الله علیه و سلم در میان قوم

رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در
وی برایی ایستند و از جهت وی برایی خیزند رسول صلی الله علیه
و سلم کراهت داشتی که بر برایی خاستند و علی علیه السلام میگوید
هر که خواهد که دوزخی را بیند که او اندر دوزخی نکر نهشته و دیگری در
او برایی ایستاد و سفیان ثوری ابراهیم ادهم را خواند و گفت بیا ما
حکایتی چند بگوئیم سقیای سقا میامد ابراهیم گفت خواستم که بیا و ما هم تواضع
و یا دیگر آنکه خواهد که درویشی نزد یک وی نشیند و رسول صلی الله
علیه و سلم دست بدرویش داری تا وی دست بند آشتی همچنان
همی بودی و هر که بیمار و افکار بودی که دیگران از وی حذر کردند
با وی نان خوردی دیگر آنکه حواج بدست خویش بخانه برد رسول
صلی الله علیه و سلم چیزی بر گرفته بود و بخانه می برد کسی خواست
که از وی بستاند نکند آشت و گفت خداوند کالای دین اولیتر و اهور
هیم بر پشت نهاده می شد گفت امیر را راه دهید که او اندران وقت
امیر بود عمر رضی الله عنه در بازار می شد گوشت در دست حب
و دره در دست راست دیگر آنکه بیرون نشود تا جامه تنجیل شود
و علی کرم الله وجهه جامه مختصر داشتی با وی عتاب کردند
دل بدین خاشع شود و دیگر آن افت را گفتند و درویشان را تسلی بود
و عمر عبد العزیز را جامه خریدند هزار دینار گفت سخت نیکوست
ولکن نرم تر از این می باید و بعد از خلافت جامه وی به پنج دینار بود
و گفتی نیکوست و لکن در شرف تر از این می باید پس از وی سوال کرد
که این چیست گفت من خدای تعالی مرا تقسی داده است چشمت

و بازند هر چه چشید بد رج دیگر یازد و پای آن تا اکنون که خلافت و را
آن مرتبه نیست چشید اکنون پادشاهی ابیدی یازد و کان میر که جا
نیکو همه از تکی بود که کس باشد که نیکی اندر همه چیزی دوست دارد
و نشان آن بود که اندر خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکی را
گفته کند که خوشتر را براهی فرماید عیسی علیه السلام گفت چیست
که جامه رهبانان پوشیدید و باطنها بصورت کرک کردند جامه ملو
در پوشید و دل از هم حق تعالی نرم گردانید عرض رضی الله عنه بشام
رسید جامه خلق داشت گفتند اینجا دشمنان اند اگر جامه نیکی بپوش
چرا باشد گفت ما را خدای عز و جل با سلام عزیز کرده است اندر هیچ چیز
دیگر عز طلب نکنیم و اندر جمله هر که خواهد که تواضع پیامور در سبیت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیاید دانست و بوی اقتدا کرد بوسعید
خدای همی گوید که رسول صلوٰت الله علیه ستور را خود علف
دازی و اشتر بستی و خانه برفی و کوسقند بدوشیدی و تعلیم بر دینی
و جامه بار اندر زدی و با خادم خویش نان خوردی و خون خادم
ماند شدی از دست اس کردن و بیاری دادی و از ناز چیزی خریدی
و اندر گوشه از راه خانه بردی و بر دوش و توانگر و خرد و بزرگ ابتدا
سلام کردی و دست فرا ایشان دازی و میان بند و آزاد و سیاه و سفید
اندین فرق نکردی و جامه شب و روز هر دو یکی داشتی و هر شولید
و خاک آلود که ویراید عورت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش وی
نهادندی اگر چه اندک بودی خفیز داشتی و طعام شب با ملادر
تهادی نیکی خوی و گرم طبع بود و نیکی معاشرت و کشاده روی بود

فی خلد و اند هکن بود فی خوف و متواضع بود فی مذلت و هین
بود فی درشتی سخی بود فی اسراف رحیم بود بر همگان و تنگ دل
بود همیشه سر اندر پیش افکند داشتی و هیچ کس طمع نداشتی پس هر که
سعادت خواهد بوی اقتدا کند و ازین بود که حق تعالی بروی ثنا
گفت و آنک لعلی خلق عظیم **اما علاج تفصیل** آنست که نگاه کند
تا تکی بچه میکند اگر بسبب نسب همی کند باید که نسب خویش بداند
که حق تعالی بیان کرده است و گفته و بد خلق الانسان من طین
ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهین گفت اصل تو از خاک است
و فصل تو از نطفه پس نطفه بد راست و خاک جد و ازین دو حواری
جست پس اگر گوی آخر بد را ند میانست میان تق و بد نطفه
و علقه و مضغه و بسیار رسوائهاست چرا اندین تنگری و عجمی
آنک اگر بد رت خاک سختی با حجامی کردی تو از وی تنگ داشتی که در
خاک و خون کرده است و تو خورد از خاک و خونی چرا همی فخر کنی
و چون این مشتاخ می مثل تو چون کسی بود که بندارد که علوی است
دو کواه عدل گواهی دهند که وی بنده است و فرزند فلان حجام است
و ویرا روشن گردانند که این چنین است چون این بدانست نیز تکی
نکند و نتواند کرد و دیگر آنک هر که بسبب نازد بد دیگری نازیده بود
و فضل باید که اندر تق بود که اگر از بول آدمی گرمی خیزد ویرا فضل بود
بر کسی که از بول اسپ خیزد **سبب دوم** کبر باشد جمال باید که هر که
جمال خویش فخر کند در باطن خویش نکرد تا فصایح بیند و نگاه
کند تا در شکم و مثانه و اندرون رک و بینی و گوش وی چه رسوائها

و هر روز بدست خویش چه بشود بدان خویش که نه طاقت آن دارد
که آن چشم بیند یا کند آن بشنود و همیشه حال آنست و نگاه
کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر راه گذر بول نکند
تا اندر وجود آید و طاوس یکی را دید که همی خرامید گفت این نه رفتن کسی
که داند که اندر شکم خود چه دارد و آدمی اگر بگوید خوشتر است از این
همه مزایای انوی یا کینه تر باشد که اندر مزایای هیچ چیز بلیذ تر از آن نیست
که انوی خدا گردد و نگاه جمال صورت وی نه بوی است تا بدان خیر
کند و زشتی دیگران یا ایشان نیست تا برایشان عیب کند و جمال وی
نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباہ گردد و باید ویران همه زشتی
باین همه کبر نباید آورد اما اگر تکبر بقوت کند اندر نشاید که اگر بیک
بروی در چیز دیگر عکس از وی عاجز تر نباشد و اگر کسی چیزی از
در باید انوی عاجز آید و اگر پیشه در پی وی شود یا مورد در
وی رود عاجز گردد و هم بود که هلاک شود و اگر جاری دریای وی شود
بر جای بماند و نگاه اگر بسیار قوت دارد کا و خروید و شتران وی
قوتی بودند و چه خیر بود چیزی که کا و خوراند و آن سبقت دارند اما
اگر تکبر نتواند کرد و بیکار و غلام کند و بولایت و سلطانی کند این همه چیز
باشد که از ذات وی بیرون بود اگر مال دزد ببرد و از وی عذر
کنند بدست وی چه باشد و نگاه بسیار وجود بود که مال بیشتر از وی
دارد و بسیاری عقل بود که ولایت از وی بیش دارند و بر جمله هر چه
بر تو بود آن تو بود و این همه عاریت باشد و ازین همه هیچ چیز نبوی
و از جمله اسباب آنچه بوی تکبر توان کرد بظواهر علم و عبادت است و علاج

این دشوارتر است که این کمال است و علم تر در حق تعالی عظیم و عزیز است
و علم از صفات حق تعالی است پس دشوار بود بر عالم که بخویشتر التفات
و این بد و وجه آسان شود و **جمله اول** آنک بداند که حجت بر عالم عظیم تر
و خطری بیشتر که از جاهل کارها فرا گذارد و از عالم فراتر گذارد و خدا
عالم فاحش تر و جاری که اندر خطر عالم آمده است تا مل باید کرد
بلک اندر قرآن حق تعالی عالم را که اندر عمل مقصر بود جزای مانند
کند که خرواری کتاب بر پشت دارد کمثل الجمار بحمل اسفارا و
سبک مانند میکند کمثل الکلبان بحمل علیه یلھت و تتر که
یلھت یعنی اگر داند و اگر نداند طبع خویش بیکار رود و چه خسیس تر
بود از خرویسک و حقیقت اگر در آخرت بجات خواهد یافت همه
جما دات از وی فاضلتر تا حیوانات رسد و بدین بود که یکی از صحابا
میگفت کاشکی من مرغی بودی و دیگری میگفت کاشکی من کوسفند
بودی و بگشتندی و بخوردندی پس هر که خطر خاتم بیند تکبر نکند
تا اگر کسی بیند از خویش جا هلتر گوید وی ندانست اندر معصیت
معد و بود و **جمله دوم** آنک بداند که کبر خدای را رسد و پس هر کس
که با وی منازعت کند خدای ویران دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد
من قدر آن وقت بود که خرد را قدر ریشناسی پس اگر چه عاقبت خوشی
نمیداند بیشک که سعادت خواهد بود یا شقاوت بدین معرفت کبر از وی
بشود و بدین سبب بود که انبیاء علیهم السلام متواضع بودند که دانستند که
حق تعالی کبر دشمن دارد و اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد نبود
و گوید باشد که عالم شفیع وی باشد و نگاه ویران شود و رسول صلی الله

همی گوید فضل عالم بر غایت همچون فضل نیست بر یکی از اصحاب
و اگر جاهلی بیند و حال وی مستقر باشد گوید بود که وی خود از
عالم ترست و خوشتر است و مشهورتر است و اگر غافل باشد
باید که گوید بسیار گناه است که در دل رود از وسواس و خواطر بد آن
از فسق ظاهر تر بود و باشد که اندر باطن من گناهی است که من از این
غافلم که همه عمل ظاهر بد آن حبطه شود و اندر باطن وی خلقی نیکو
که همه گناهان و بزرگ گناهان کند پاک باشد که وی توبه کند و خا
نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ اندر خطر افتد
و اندر جمله چون روا بود که نام وی بترد حق تعالی از اشقیاست
و تکر کردن از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان و علما و شایخ
همیشه متواضع بوده اند **بسیار گناهان عیب و آفت از بد آنک عیب از**
جمله اخلاق مذمومه است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه
چیز مهلک است خل و عجب و هوا و گفت اگر معصیت نکند ترم
بر شما از چیزی که ترست از گناه و معصیت و آن عجب است و عایشه
را گفتند مرد که بد کردار باشد چون نداند گفت پند از آنکه نیکو کردار
و این پند عجب باشد این مسعود گفت هلاک اندر در و چهره
عجب و نومیدی و بدان سبب گفته است که توفیق اندر طلب
بود و معجب همچنین پندارد که خودی نیاز است از طلب مطرف
گوید همه شب خشم و یا مداد شکسته و ترسان بر خیزم و در پیشم
از آنک همه شب غمناکم و یا مداد در تکیه و تعجب باشم و بشنود
یکی روز نماز دراز میکرد یکی تعجب در نماز وی نکردیت چون

سلام باز داد گفت ای جوان تعجب میکنی که ابلیس مدتها دراز
عبادت کرد و خاتمت دانی که چه بود و بد آن که از عجب آفتاب تولا کند
بلی کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنک گناهان خود را
یا دنیا را و آنچه پایا آورد بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرز
است و اندر عبادت و شکر کوی ترسان نباشد که پندارد که خود از این
بی نیاز است و آفت عبادت پنداند و پندارد که خودی آفت نیست و هر
از دل وی بشود و خوشتر است را نزدیک حق تعالی محلی و حقی شناسد
عبادت قی که آن خود نعمت حق تعالی است بروی و بر خوشتر است تا گوید
و ترکیه که در چون بعلم خویش معجب بود از کس سوال نکند و اگر با وی
تکلف رای او چیزی گویند نشنود و نصیحت کس قبول نکند **حقیقت عجب**
و ادلالی بد آنک هر که حق تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عباد
و غیر آن و از ذوال آن هر انسان بود و همی ترسد که از وی باز ستانند
معجب نباشد و اگر ترسان نباشد و بران شاد بود از آن وجه که نعمت و عظیم
حق تعالی است نه از آن وجه که صفت وی استی هم معجب نباشد اما
شاد بدان بود که صفت وی است و بدان غافل که این نعمت حق تعالی
و از هر اس آن خالی بود این شادی بدین صفت عجب باشد اگر از آن
بهم خود را حقی دانند بر خدای تعالی و این عبادت خویش خدمتی نیست
دانند این را ادلال گویند که خود را دالتی همی دانند چون کسی را چیزی
دهد و آن عظیم بود در دل وی معجب بود و اگر از آن بهم خدمت و مکافا
چشم دارد این دالت بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز کسی که
بدان دالت کند از بالا سر وی نگیرد و گفت اگر همی خندی و تبصیر

مقرر باشی بهتر از آنکه همی گری و آنرا کای دانی **سید کریم**
باید این بیماری است که علت آن جمل محض است و علاج آن معرفت
محض است پس کسی که شب و روز در عبادت نیست و علم گویم که عجب تو
ایا نیست که این بر تو همی رود و تو را مگر دانی راه کز روی را عجب بر
آوردی مسخر باشد و کار روی نبود روی در میانه کی باشد و اگر کوی من
همی که قدرت و قوت نیست هیچ دانی تا این قدرت و قوت
ارادت و اعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی اگر کوی بخوار
من بود این عمل این خواست و این داعیه را که آفریدی که مسلط کرد
بر تو تا سلسله قهر در گردن تو افکند و فرار داشت که هر که داعیه بر
مسلط کردند و او را موکلی فرستادند که برخلاف آن نتواند و داعیه نه
از وی است و او را بقهر کار دارند پس همه نعمت خداوند است سبحانه
و تعالی عجب تو بخوشترین از جمل است که هویم چیز نیست باید که
تعجب بفضل حق تعالی بود که بسیار خلق را غافل گردانید و داعیه
ایشان بکارها بد صرف کرد و قرا از عبادت خویش اشخاصی فرستاد
و داعیه را بروی مسلط کرد و در سلسله قهر حضرت خودی برد
و اگر پادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خطیر
دهد بی سببی و خطای که اندر پیش کرده بود باید که تعجب وی از فضل
ملک بود که بی استحقاق و بی تخصیص کرد بخود پس اگر گوید ملک
حکم است و داد من صفت استحقاق ندید آن خلعت خاص بمن
فرستاد گویند آن صفت استحقاق از کجا آوردی اگر همه عطا
پس ترا جای عجب نیست همچنان بود که ملک ترا سپی دهد عجب تو

و اگر غلامی دهد عجب آوردی کوی مرا غلام از آن داد که اسب داشتم و دیگر
نداشتند چون اسب نیز وی داد باشد جای عجب نبود بلکه همچنان
که هر دو پیکار بتودهد و همچنین اگر کوی مرا توفیق عبادت از آن داد
است که ویرا دوست داشتم گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر کوی
دوست از آن داشتم که بشناختم ویرا و جمال وی بیافتم گویند این معرفت
و این دنیا که داد پس چون همه از وی است باید که عجب از جود و فضل
وی بود که ترا بیافرید و این صفات اندر دل تو نهاد و قدرت و بلاد
و داعیه بیافرید اما تواند میان هیچکس نه ای و تو هیچ چیز نیست
جز آنکه راه کز قدرت حق تعالی ای و پس **سوال** اگر کسی گوید که چون
من نمیکم همه او میکند ثواب از کجا باشد و شکی نیست که ثواب بر
عمل ماست که با اختیار ماست **جواب** حقیقی است که تو راه کز قدرت
و پس و تو هیچکس نه ای و ما ز میت از میت و لکن الله رمی آنچه
کردی نه تو کردی وی کرد و لکن چون حرکت پس از علم و قدرت آفرید
بنداشتی که تو کردی و پیر این دقیق است فهم نکی باشد که در کتاب
توحید و توکل بدین اشارتی رود اما اکنون بر حد فهم تو مسامحه
کرده گیر و جهان گیر که عمل تو بقدرت نیست و لکن عمل تو بی قدرت
و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این سه است و این سه
عطیه حق تعالی است پس اگر خزانه باشد محکم و در وی نعمت بسیار
و تو از آن عاجز که کلید تو نداری خازن کلید بتودهد تو دست
فراموشی و آن نعمت بر کیری حوائث آن نعمت با آن کنی که کلید بتودادی
پس قدرت ترا بتود قدرت آنرا بود که کلید بتوداد و نعمت آن حقیقت

بود پس همه اسباب قدرت و قوت تو که کلید اعمال است همه عطا
حق تعالی است پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزانه طاعت
داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بد بیکران داد و در طاعت
برایشان بیست و یک آیه از ایشان خجاستی بود بیک بعد از خویش
آنکه از تو خدایتی بود بیک بفضل خویش پس هر که توحید تحقیق
و بر اعجب بود و عجب آنکه عاقل در ویش تعجب کند از آنکه جاهلی را
مالی دهد و گوید من عاقلم مرا محروم کرد و این قدر شناسند که عقل
بهترین نعمت و بوی داد است و اگر هر دو بوی دادی و آن دیگر را
از هر دو محروم کردی بعد از نزدیک تر بودی و باشد که این عاقل
شکایت کند و اگر گویند عقل خویش با مال وی بدل کنی نکند و زن
نیکو در ویش زشتی را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه
که این نعمت بزشتی داد که بروی تر پید و این مقدار نداند که این بوی
داد است بهتر است و اگر هر دو بوی دادی بعد از نزدیک تر بودی
و این جهان بود که با دشاهی کسی را اسی دهد و دیگری را غلامی تعجب
که اسب من دارم چرا غلام بدی می دهد و این از جهل بود و این بود
که داود علیه السلام بیکر گفت با رخا یا هیچ شب نیاید که نه از آل داود
ناروغ نماز کند و هیچ روز نیاید که به یکی روزه دارد و می اندازد که ایشان را این
کجا آمدن اگر توفیق من نباشد اکنون ترا یک لحظه بخود باز گذارم
بخودش باز گذاشت آن خطا بر وی رفت که همه عمر در حسرت و ندامت
آن بود و ایوب علیه السلام گفت با رخا یا این بلاها بر من ریختی و هرگز
نیکو دهوی خویش بر مراد تو اختیار نکردم میخی دید و منادی شنید

بد هزار آواز که آن صبر تو از کجا آمد ایوب بدانشت یا رخا کس تر بر سر کرد
و گفت با رخا یا از فضل تو بود تو به کردم و حق تعالی همی گوید و لوقا
فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا و لکن الله
بر کی من استاء اگر نه فضل ما بودی هیچکس را بیایکی خویش راه نبود
تا کار دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت که هیچکس
بعل خویش نجات نرسد گفتند نه تو گفت و نه من الا بر حمت حق تعالی
و این بود که بر کان صحابه می گفتند کاشکی ما خاکی بودیم یا خود نبودیم
پس کسی که این بشناسد از خوف خاتم تعجب نبرد از **فصل** بدانند
که روی را چهل بجائی باشد که عجب آورد چیزی که آن بدیشان نیست
و قدرت ایشان تعلقی ندارد چون قدرت و جمال و نسب و این
چهل تمام تر است که اگر عالم گوید علم من حاصل کردم و عابد گوید عباد
من کردم خیال و بر جای هست اما این خود حماقت محض بود عجب
نسب ظالمان و سلاطین کردن و اگر ایشان را بدی در دوزخ که
صفت باشند و رقیامت خصمان با ایشان چه استحقاق کنند از شما
بیک داری بیک هیچ نسب شریف تر از نسب رسول صلی الله علیه و سلم
نیست و عجب بدان باطل است و عجب گروهی بدان رسد که بنده اند که
ایشان را معصیت زیان نخواهد داشت و هر چه خواهند میکنند و
قدر ندانند که چون خلاف بد و بعد خویش کنند نسب خویش را
ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تواضع و تقوی دارند
نه در نسب و هم از نسب ایشان کسان بودند که مسکان دوزخ خاند
و رسول صلی الله علیه و سلم منع کرد از فخر نسب و گفت همه از آدم

و آدم از خاکست و چون لال بانگ نماز کرد پیرکان قریش گفتند
این علام سیاه را چه محل است که این ویرانم سلم بود این بیت پامدان
اگر فیکم عند الله انفقکم و چون این بیت فرود آمد و اندر عشقین تک
الافریز فاطمه را گفت یا دختر محمد تلخ خوش کن که فردا من ترا
سوزند ارم و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار مشغول شو که من ترا
نکیرم اگر خوششان مرا قایت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رخ
تقوی برهانیدی ناخوش همی رستی و هر دو جهان ویرا بودی اما اندر
جمله قایت را امید است شفاعت وی اما باشد که گاه جان بود
که شفاعت نیند برند و نه همه گاهی شفاعت بد بود چنانکه حق تعالی
گفت **و لا تشفعون الا من رضی و فراخ رفتن بر امید شفاعت**
بود که بهار احسان کند و همه چیز بخورد بر اعتماد ملک پدر طیبی است
و باشد که بیماری جان کرد که علاج بد بود و استاد طیب شود
ندارد باید که مزاج بخان بود که طیب آنرا علاج تواند کرد و نه هر کس که
تردیک ملوک محلی دارد اندر همه گاهی شفاعت تواند کرد بلکه کسی که
ملک و پادشاه دارد شفاعت نیند بود و هم گاه نبود که سبب مقت
بود که خطای تعالی بخط خوش در مصیبت نوشید که راست باشد
که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکه حق تعالی گفت **و لا تشفعون**
هینا و هو عند الله عظیم ثما آسان همی گیرید و تردیک خطای تعالی
نزد است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و امید شفاعت هر اس
بر بخیزد و یا هر اس عظیم فراهم نیاید و هو علم **اصل دهم در غفلت**
و ضلال و غرور بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند و اندر

که راه نرفت و هر که راه نرفت افان بود که ندانست یا توانست و هر که
توانست از ان بود که اسیر شهوت بود و یا شهوت خود بر نیامد و هر که
ندانست از ان بود که با غافل بود و بجزیر یا راه کم کرد اما آن شقاوت که
از ناتوانستن خیزد شرح کردیم و مثل این قوم جان بود که کسی را راهی
باید رفت و بر راه عقبها پند دشوار و اضعیف بود عقبها نتواند گذارد
و عقبیات راه چون شهوت جاه است و شهوت مال است و شهوت
شکم و فرج و این شهوات که کفیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم
عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و همچنین تا همه
باز پیش نیند بکنند بمقصد نرسد اما شقاوت که بسبب نادانستن است
از سه نوع است یکی غفلت است و بجزیری که آنرا نادانی گویند و مثل این کس
چون کسی بود که بر راه خفته ماند تا فافله برود چون کسی او را بیدار نکند و
شود و دیگر نوع ضلال است که آنرا گمراهی گویند و مثال این چون کسی بود
که مقصد وی از سوی مشرق بود و وی روی بمغرب آورد و همی رود و هر
پشتن رود و در تر باشد و این را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست حق
شود هم ضلال بود و لکن بعید نباشد اما نوع سوم غرور است که آنرا غرور
گویند و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت و ویرا در راه باذیه نزر
خالص حاجت خواهد بود هر چه دارد همی فروشد و باز هر کس ندان
ز که همی ستاند قلب بود یا مغشوش و وی نداند همی بگذارد که زاد چای
کرد و مراد بخواهد یافت چون بیاید برسد زر عرضه کند هیچکس نندرد
تکرر در حیرت و تشویر بدست وی ماند و اندر حیرت و تشویر آمده است
قل هل ننبئکم بالاحسین اعمالا الذین ضل سبیهم فی الحیوة

الذنب او هم یحسبون انهم یحسبون صنعا گفت خاستن
قیامت کسایی باشند که رخ برده باشند و بیدارند که کاری هم کرده
چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن بوده باشند
که می بایست که اول صراحتی بیاورد حتی نگاه ز سرستی تا خالص
بشناختی اگر نتوانستی بصراف عرضه کردی اگر نتوانستی سنگ زد
آورده بصراف مثل پر و استاد است که باید که بدو چه بران رسد یا
اندر پیش پیری باشد و کار خویش عرضه نمیکند اگر ازین مرد و عاقل
آید سنگ زرشهوت و بیست هر چه هوا و طبع وی بدان میل کند تا
که بداند که آن باطلست و اندرین بر غلط افتد و لیکن غالب آن بود که
که صواب ندانند پس چون نادانی اصل اولست اندر شقاوت و این سه
خصلت و تفصیل این هر سه و علاج وی فرضیه باشد بشناختن
که اصل نخستین شناختن راه است آنگاه رفتن راه و چون مرد و عاقل
شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق رضی الله عنه اندر غایب این اختصاص
کرد و گفت ارباب الحق و از رفقا اتباعه حق میانهای چنانک هستند
و قدر ده تا از وی برویم و ما اندرین اصول که گذشت علاج ناک
بفیتیم اکنون نادانستن بگویم **بنا کردن در علاج غفلت** بنا کردن پیش
خلق محراب اند بسبب غفلت اند و همانا از صد نود و نه ازین باشند و
این غفلت آنست که اندر خطر کار آخرت خبر ندارند و اگر خبر داشتند
تقصیر نکردند که آدی را چنان آفریدند که چون خطر بیند حد را گذراند
اگر چه بر رخ بسیار حاجت آید و لیکن این خطر بوی نبوت بتوان دید یا
بنیادی نبوت که بدو بران رسد یا بنیادی علما که و نه انبیا اند چه هر که

بر سر راه حفته مانده و راه علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق فراوی
رسد و بیدار کند و این بیدار مشفق بغير است و نایان وی که علما
و حقیقت بدانک انبیا را علیه السلام که هم از میان شما بر گزیده است و علما
و خطبه انبیا اند و بن فرستاد اند چنانک هر تعالی میگوید بیدارند و
ما اندر با و هم فهم غافلون همی گوید ترا که محمدي بدان فرستادیم تا
خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگویی این الانبیاان
خیر الا الذین امنوا هم به را بر کار دوزخ آفریدند و اما من طمع
و اثر الحیوة الدنیا فان الحیوة هی الماوی و اما من خاف مقام ربیه
و هی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی هر که روی بدو
آوردانی هوا شدند گرفت بدو زخافت از که مثل هوای وی چون
حصیری است سر چاه دوزخ فرو کرد هر که بر حصیر پرو کرد اندر چاه
افتد و هر که شهوت را خلف کرد بهشت افتاد و مثل شهوت جو
عقبه ایست بر راه بهشت هر که از وی اندر گذشت لابد بهشت رسد
و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم خفت الجنة بالمکان و خفت
النار بالشهوات پس هر که از خلق اندر آید ایست چون عرب و کرد
و ترکمان و امثال این قوم که در میان ایشان علما اند در خواب غفلت
ماندند که کس ایشان را بیدار نکرد و خود اندر خطر آخرت بخت برانند بدان
سبب را بهر وند و هر که در روستاها اند و مردم که در میان ایشان
عالم دینی نباشد همچنان باشد که قوم روستا و ایشان چنان اند که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت اهل الکفر قور اهل القنور و هر کس که
در شهر نیست که در وی عالم و واعظ که بر منبر سخن گوید نیست و یا عالم

بدنيا مشغولست و بصيت دين مشغول نيست همچنين در عقلت
 همانند که اين عالم بيز غافل و خفته است ديکري را چون بيدار کند و اگر
 عالم شهر بر منبر همي شود و وعظ ميکويد چنانکه عادت مذکران محاصل
 سبحي چند و ظاماتي و نکته و وعظ و حجت و عشق همي دهد که مردم را نرا
 گمان همي افتد که بهر صفت که باشند رحمت ايشان اندر خواهد يافت حال
 اين قوم از حال غافلان بترشد و مثل وي چون خفته ايست بر سر راه
 که کسی و بر پيدا کند و شرابي فراوي دهد مست شود و بوفتد اين مد
 پيش از اين جهان بود که اسنان بيدار شدي بهر آواز که بشنيدني اکنون
 جهان شد که اگر بجا لکد بر سوي زند آگاهي نيابد و هر عام که جنين
 مجلس شنيد بدین صفت شد که نيز خطر اخريت در دل وي فرونيابد
 و هر چه باوي کوي کويدي اي مرد خدای کریم و رحيم است و از نگاه من و مرا
 چه و بهشت وي فراخ تر از انست که ما را اندر انجا جاي شود و امثال
 اين ترهات در دماغ ايشان برويد و هر مذکر که بدین صفت بود
 دجالي باشد و اندر خون دين خلق بود و مثال وي چون طبيبي بود
 که بهاري را که از حرارت بر شرف هوا گست انگين دهد که انگين شفا
 و لکن کسی را که علت سردی بود و آيات و اخبار رجاء و اميد بر حمت حق
 تعالي شفاست و لکن دو بهار را و بس یکی آنک چندان معصيت کرده
 بود که نوميد شده بود و از نوميدني توبه نکند و گويد توبه من هرگز
 نيك بر ندان را شفاست که گفت قل يا عبادي الذين آمنوا انقضوا على
 انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله بشرط ان تداءبوا في
 التوبه و اسلموا الى ربكم العذاب بر خواني و باوي

گوئي

بگوئي که نوميد مشو که حق تعالي بهر گناهان را پيا مرز در جوق تو
 باز کردی و توبه کنی و احسن ما اترك اتباع کنی و پيا رديگر کسی بود
 که خوف بروي غالب بود چنانکه هم از عبادت کردن نيا سايد
 و بمان بود که خود را هلاک کند چنانچه شب بخسبد و اندک ما طعام
 خورد امثال آيات رجاء را و مرهم باشد اما اين خوف با غافلان و
 لوي حرام بود و جهان باشد که طبيب حرارت را با انگين علاج کند
 و در خون بهار سعي کرده باشد و اين عالم همچنين در خون دين مسلمانان
 بود و رفيق دجال باشد و صد توبه بليس و در هر شهري که یکی جنين
 باشد بليس ابدان شهر نشود که وي خود نيابت تمام دارد کافي
 اما اگر سخن و اعط بشرط شرع و تخويف و انداز بود لکن سبب وي
 بر مخالف گفتار بود و بر دنيا حريص باشد مثل و چون کسی بود
 که طبقي لوزينه در پيش کيرد و بشري تمام بخورد و فرياد ميکند که اي
 مردمان ز نظر هيچکس گردان مگرديد که پند هرست اين سبب آن
 بود که مردمان بر خوردن آن حريص تر شود و گويد اين لوزين همي
 ناهمه و پيا باشد و هيچکس باوي ز حمت نکند هر که عقلت از مردم بر
 بخيرد اما اگر کردار و گفتار هر دو بشرط بود و از جنس گفتار و سبب
 سلف باشد غافلان بقول وي از خواب عقلت بيدار شوند اگر او را
 قبولي باشد در ميان خلق اما اگر قبول نباشد و يا گروهی سخن وي
 و گروهی حاضر نيابند آن قوم که حاضر نيابند عقلت بمانند و
 باشد که حجت تو را از بس ايشان فراشود و بخانه ايشان رود نه
 و دعوت همي کند پس از اين جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود

اندر حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بجهنم غفلت علی است
که علاج آن بدست یاران نیست که غافل را از غفلت خویش خبر نبوده علاج
آن چون جوید پس علاج آن بدست علمایست پس گوید که از خواب
غفلت بیدار شود بقول مازرونی و بعد و معلوم شود و مردان بقول و
شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است که اگر چه یاری من
گشته است و خلق اندر حجاب نهانند و اگر حدیث آخرت بر
زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت
و هراس این خطر بجهنم بود و اندرین هیچ منفعت نیافشد و بالله التوفیق
بیدار کردن ضلال و کم راهی و علاج بداند که گاهی دیگر اندک
از آخرت غافل اند و اعتقاد کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق
و آن کم راهی حجاب ایشانست و ازین پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود
آنکه گاهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بگریخت
شود همچون یکاه که خشک گردد و همچون چراغی که میرد و بدین سبب
لکام تقوی از سر فرو کرده اند و خوشی می زنند و می دارند که این انبیاء
علیهم السلام گفته اند سبب صلاح خلق گفته اند درین جهان یا طلب
جاه و تبع کرده اند و باشند که صریح بگویند که این حدیث دوزخ جهان بود
که گوید که گویند اگر بد پرستان نشوی ترا اندر خانه موشان کنند و این
مدبر اگر هم درین نگاه کند داند که آن ادب را که گوید که اندر آن افتد از
ناشدن بملکب از خانه موشان ترست چنانکه اهل بصیرت بداند
آنکه ادب از حجاب از حق عزوجل از دوزخ ترست و سبب آن متناهیست
هواست و لکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است

تشیاری خلق به حرکت زبان و باشد که بر خوشی تن پوشیده دارند
ولکن معاملات ایشان بران دلیل کند و عقل ایشان جفاست که این
ریخ مستقبل در دنیا بسیاری ریخ منفعت بکشند اگر خطری اندر عیال
اعتقاد داشتند ی آسان نگر فتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت
ویرا معلوم شود و آنرا سه طریق است یکی آنکه مشاهده است بهشت
و دوزخ و حال مطیع و عاصی بیند و آن به پنهان و اولیا مخصوص باشد
که ایشان اگر چه اندرین جهان باشند حالتی که برایشان واقع گردد که آنرا
فنا گویند و بخودی احوال آن جهان مشاهده است بدینست که حجاب اینان
مشاهده شغل حواس است و معنی این اشارتی کرده ایم در عنوان کتاب
و این بغایت عزیز بود و آنکه با آخرت ایمان ندارد بدین بیان بجا دارد
بود و بجا طلب کند و اگر طلب کند کی رسد بدین **طریق دوم** آنست که
بیرهان شناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی چیست تا معلوم
شود که وی جوهری است قائم بنفس خود و از قالب مستغنی است و این
قالب مرکب و آلت وی است و نیستی وی نیست نشود و این را طریق
ولکن بحث عجز و دشواریست و در علمای را سخن است اندر علم و بدین نیز
اشارتی کرده آمد در عنوان کتاب **طریق سوم** آنرا آنست که خلق است و آن
آنست که نورانی معرفت سرایت کند از انبیاء و اولیا و راسخان در علم
بکسانی که ایشان را ببینند و ایشان صحبت کنند و این را ایمان کبرا
و هر که صحبت پیری بخند یا عالمی یا ورع مساعدهت کرد اندر شقاوت
نماند و هر چند که پیر و عالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور وی بود عظیم
و ازین بود که شکیخت تر خلایق صحابه بودند سبب مشاهده است مصطفی

و انگاه تا بعین بسبب سعادت مشاهدت صحابه و انین گفت صلی الله علیه و سلم قرین ثمر الذین یلونه هم ثمر الذین یلونه هم و مثل این قوم جهان بود که گوید که بدو خوش را بیند که هر کجا ما ری بیند از وی بگریزد و خانه بوی بگذارد و بارها این را دیده باشد و بر ضرورت اینها حاصل آید بدانکه ما ری دست از وی بیاید که خفت و جان شود بطبع که هر کجا ما ری بیند بگریزد و آنک حقیقت ضرر آن نداند و باشد که بشنود که اند روی زهر است و از زهر نام داند و حقیقت نداند و لکن خونی تمام حاصل آید و مثل مشاهدت انبیا جان بود که ببینند که کسی را بگریزد و بر ضرورتی مشاهدت معلوم شود و این منتها تقین بود و مثل برهان علماء را سخ جهان بود که این ندیده باشند و لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد و مزاج مان بدانسته و مضادت میان هر دو مزاج معلوم کرده و ازین نیز تقین حاصل آید و لکن چون مشاهدت بود و ایمان همه خلق الا علمای بزرگ همه از سرایت صحبت علماء و بزرگان خیر و علاج قریب ترین نیست **مثال دوم** ضلال را آنست که گویند که آخرت را منکر باشند و نابودن و قطع اعتقاد نکرده اند و لکن اندران متحیر باشند و گویند که بحقیقت فی تولی شناخت پس شیطان دلیلی فراهمش ایشان نهد تا گویند دنیا یقین و آخرت شک و یقین بشک نتوان دادن و این باطلست چه آخرت تقین است نزدیک اهل تقین و لکن علاج این متحیران باشد که گویند تلخی دار و یقین است و شفا شک و خطر نشستن در دنیا تقین است و تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب بخور که ما را

دهان در روی کرد دست لذت آب خوردن تقین است و زهر شک چرا دست نباید داشت همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون لذت خوابی کرد و آخرت جاوید است و بارخ جاوید یازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان انکار که اندر دنیا این روزی چند بودی چنانکه اندر ازل بودی و اندر ابد نباشی و اگر استغنی از عذاب جاوید برستی و بدین بود که علی علیه السلام ملحدی را گفت اگر چنین است که تو میگوی رستم و اگر نه ما رستم و تو و یحیی **مثال سوم** آنکه گوی با آخرت ایمان دارند و لکن گویند آخرت نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و لکن این مقدار ندانند که نقد از نسیه آن وقت بهتر بود که هم خندان بود اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معاملات خلق بنا بر این است و این نیز از حیل ضلال باشد که کسی این مقدار شناسد **مثال چهارم** با آخرت دارد و لکن چون درین جهان کار برآوردی بود و نعمت دنیا خورد را ساخته بیند گوید چنانکه انجاد نعمت ام انجامی در نعمت باشم که خدای تعالی این نعمت مرا از آن داد که مراد و منت میدارد و در این هیچ کس نداند که آن دو برابر که قصه ایشان در سوره الکهف است که آن یکی گفت ولین زد دیت الی رپی لا جدن خیر امنها منقلباً و آن دیگر گفت ان الی عند الله الحسنى و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزند عزمین و غلامی را لیل فرزند را همه روز در بند دهرستان و جوب معلوم دارد و غلام را فرزند دارد تا چنانکه خواهد می زید که با د باروی پاک ندارد و اگر غلام بندارد که این از دوستی وی میکند و ویران فرزند عزمین می دارد این از حماقت باشد و سنت الهی است که دنیا از اولیا خود در ریغ دارد

و بر دشمنان خود در بر و مثل اسایش و راحت وی چون کسی است که نکاد
لاجرم ندرود **و الله اعلم** آنست که گوید خدای کریم و رحیم است و بهشت از
هیچکس دریغ ندارد و آن ابله نداند که چه کرم و رحمت بود بهتر از آنکه ترا
اسباب آن فرادهد که بیکانه در زمین افکنی هفصد بد روی و مدتی اندک
عبادت کنی و ابد الابد بیادشاهی به نهایت رسی اگر معنی کرم و رحمت
که بی آنک کار بی دروی پس حراست و تجارت و طلب رزق جراهمی کنی کار
همی باش که خدای کریم است و قادر که بی تخم و و درش نیات بر ویاند چون
بدین کرم ایمان نداری باز آنک میگوید **و ما من دابة فی الارض الا علی الله**
رزقها و انکاء در آخرت این اغنا کنی و باز آنک میگوید و ان لیسر
للانسان الا ما سعى این از نهایت کراهی باشد چنانکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت **الاخوف من اتباع نفسه هواها و تمنی علی الله و جنانک**
لسی امید فرزند دارد بی آنک نکاح کند یا صحبت دارد و تخم نگاه دارد ابله
باشد با آنک خدای کریم است و برافریدن فرزندی تخم قادر است و آنک
صحبت کند و تخم نبهد و بر سر امید نشیند تا بود که حق تعالی آفات باز
تا فرزند بد نیاید عاقلست همچنین آنک ایمان نیارد با ایمان آرد و عمل
صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنک این هر دو بکند و امید
بفضل حق که صواعق باز دارد و در وقت مرگ با ایمان بر دسه من این
عاقلست و دیگر مغرور و آن قوم که میگویند خدای ما را درین جهان نیکی
داشت در آن جهان نیز نیکی دارد یا وی خود رجم و کرم است حق تعالی
غیر شکر اند و خدای تعالی از هر دو حد فرموده است و گفته از و الله
حق و لا تعجزنکم للحیوة الدنیا و لا لیعزکم بالله الغر و میگوید ای مردما

آنچه و عاقل داد ام حقست که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند
و عاقل حقست تا بد نیاغیر نشوید و بحق تعالی غر نشوید **و الله اعلم**
و الله اعلم بدانک اهل بندار مغرور اند و این قوم کسانی باشند که بخوشتن
و عمل خویش گمان نیگویند و از آفت آن غافل باشند و بهر از خالص باز
نشناسند بد آنک صراحتی نیگویند و موخته باشند وینک و صورت غیر شوند
و آن کسانی که بعلم و عبادت مشغول اند و از حجاب غفلت و ضلال بیرون اند
از صد غر و نه مغرور اند و بدین سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
روز قیامت آدم را علیه السلام گویند نصیب دوزخ از دیت خویش پرد
کن گوید از چند چند گویند از هر هزار بقصد و نود و نه و این آن باشند که همیشه
در دوزخ بودند و لکن دیگر اثر از آنک برد و زخ چاره نباشد که گروهی اهل غفلت
و گروهی اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خورش
بوده باشند اگر چه می دانستند که مقصّر اند و اهل بندار بسیار اند و اصناف
ایشان در شمار نیاید و لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عابدان و صوفیا
و ارباب اموال **و الله اعلم** از اهل بندار علما اند که گروهی از ایشان روزگار خود
صرف علوم کردند تا حاصل شد و در معاملات تقصیر کردند و دست و چشم
زبان و فرج نگاه ندارند و بندارند که ایشان در علم بد رچهره سید اند که مثل
ایشان را عذاب نبود و معاملات ناخود نباشند بلکه شفاعت ایشان همه خلق
نجات یابد و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خویش بخواند و هر
تکرار همی کند و سختی نیکی بنویسد و شرط داروی علت نیک بداند و هر کس
مخورد و بر تلخی وی صبر نکند تکرار شریف و در الجاسود دارد و حق تعالی میگوید
قل افلح من قرء و دیگر میگوید و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الما وی میگوید

فلاح کسی باید که پاک کرد نه بد آنک علم باکی بداند و بهشت کسی شود که هوا
خود را خلاف کند نمی گوید آنک بداند که هوا خلاف باید کرد و این سلیم
دل آل این بنده و پیران از اخبار خاسته است که اندر فضل علم آمده است
چرا آن اخبار که در حق علم آمده است برخواند که اندر قرآن و پیران خبر
مانند کرده است که کتاب اندر بهشت دارد و بسک مانند کرده است
گوید که عالم را در دوزخ اندازند چنانک بهشت و گردن وی بشکند و
آتش و بر آبگردانند چنانک خراسیا گردانند همه اهل دوزخ بروی گرد
آیند که تو کیستی و این چه نکالستی گوید من آنم که فرمودم و نکردم و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید که عذاب هکس در قیامت عظیم تر از عذاب
عالمی نیست که بعلم خود کار نکرد باشد و بود در میگوید وای بر آنک نداند
یکبار و بر آنک داند و بر آن کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود
و کرده ای اندک در علم و عمل نصیب نکردند و لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند
و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند
کبر و حسد و ریا و عجب و طلب ریاست و بدخواستن اقران خویش و
شاد شدن بر رخ ایشان و اندوهگن بودن بر احوال ایشان و از این اخبار
غافل شدند که می گوید آنک ریا شرکست و در بهشت نشود کسی که یک
کبر دارد و حسد ایما ترا جان تپا کند که آتش همین را و آنک میگوید
حق تعالی بصورت شما نکرد بد لها شما نکرد پس مثل این قوم چون
باشد که چیزی بکار دوزخ و گناه از اصل وی همی بیاید کند تا لشت و
قوت گیرد وی سر آن همی برد و پیچ در زمین ی که دارد هر چند پیش بر
زیادت نماید و پیچ اعمال بد از اخلاق بدست واصلان بود که آن کند

بلک مثل این کس آنست که باطنی لایق دارد و ظاهری آراسته چون طهار
جای است که بیرون بکشد و باشد و یا چون کور است که بیرون بکار
و در دوزخ مردار یا چون خانه تاریک شمع بر پشت وی نهاده و عیسی
علیه السلام عالم بد را تشبیه بدین کرده است و گفته که چون ماشوی میاید
که آرد از وی فرو رود و سپوس اند روی همی مانند شامین سخن حکمت میگوید
و آنچه بد بود در شمای ماند و کرده ای دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد
و ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت و لکن بنده اند که در ایشان
از آن پاکست و ایشان بزرگتر از آن باشند که بخیر معانی متکلم شوند که
ایشان عالم این از همه بهتر دانند و چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان
ایشان را گوید این نه کبرست که طلب عزیز است و اگر تو عزیز نباشی با کبر
نمود و اگر حاکم میگردی و بوشد و اسب و ساخت و تجمل کند گوید این نه کبر
گوید دشمنان دینست که مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمل
باشند و سرت رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله
عنهم فراموش کند و بداند که آنک ایشان همی کردند خوار داشتند اسلام
بود و اکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهد شد و اگر حسد بدین آید
گوید این صلابت دین است و اگر ریاء بدین آید گوید این مصلحت خلق
تا طاعت من نباشند و اقدار کنند و چون بخدمت سلاطین رود گوید
این نه تواضع است ظالم را که حرام است بلک این برای شفاعت مسلمانان
و مصلحت ایشان و اگر مال حرام ایشان ببیند گوید این نه حرام است که این
مالک نیست اندر مصلحت معروف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته
و اگر انصاف دهد و حساب بگیرد داند که مصلحت دین بیش از آن که خلق

ما بر سر
بنویس

از دنیا اعراض کنند و کسانی که بسبب وی در دنیا رغبت کرده باشند
بیش از آن بود که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بر نابودن وی بسته
و صلحت اسلام آنست که وی و امثال وی نباشند این و امثال این بکارها
و غرورها باطلست و طلاح و حقیقت این دین اصول که از پیش رفته
گفته ایم و یا زلفتن آن در آن بود و هر چه دیگر خوانند نفس علم غلط کرده
باشند و آنچه از علم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و اخلاق
و طریق ریاضت و آنچه دین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و اعوان
و اوقات معاملات راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فرض عین است
خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه روزگار
تا اندر خلد و مناظره یاد در نصب کلام و یاد رفتن و خصوصیات خلق
اندر دنیا و جمله علمها که ویران دنیا با آخرت بخواند و از حرص بقناعت
و از دنیا با خلاص بخواند و از عقلت و ایمنی بخوف و تقوی بخواند همه روز
بندان مستغرق دارند و ندانند که علم خود همه آنست و هر که روی بدارد
دیگر آورد از علم اعراض کرده و علم را مهجور گردانند و تفصیل این بندها
در اینست و در کتاب غرور و الحما و در علم تفصیل آن دین کتاب احتیاج
نکند و هر چه بعلم و وعظ مشغول شده اند و سخن ایشان همه بجمع و شعر و نکته
و طامات نامفهوم بود و عبارات آن بدست می آید و مقصود ایشان آنست
تا خلق نعره زنند و برایشان ثنا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست
لا آتش مصیبتی در دلی بندها که خطر کار آخرت بیند پس بفرمانی این
مصیبت مشغول شوند اما فرمود که مائمه الودع باشد سخن عاریتی هر چه
اند و هیچ دل آتش نکند و غرور باین قوم بسیارند و شرح آن در کتاب

و کردی

و کردی دیگر روز کار بفقده ظاهر میرد اند و شناخته باشند که حد فقه پیش
از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بدان سیاست کند نگاه دارند اما آنچه
براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است و بندها را که هر چه در فقه ظاهر را
بود در آخرت سود دارد و امثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال
بزن خویش فروشد و مال وی بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة پيفتد
یعنی ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چه نظری بظاهر ملک
و ملک برین شد پیش از تمامی سال و باشد که بدین فتوی کنند و این مقدار
ندانند که آنکس که چنین کند بقصد آن تا زکوة پیفکند در وقت حق تعالی
بود و همچون کسی باشد که زکوة ندهد چه بخل و بخلست و زکوة طهارت است از
بلای بخل و مملکت بخلی است که مطاع باشد و این حیلست نهادن طاعت
بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاک تمام شد بخت جزا بد
و همچنین شوهری که با زن خوی بد فرگیرد و ویران بخاند تا کاهین بوی دهد
در فتوی ظاهر که مجلس حکم تعلق دارد این آنرا درست بود که قاضی این
جهان راه فرزان دانند نه فرادل اما اندران جهان بدان ما خود بودیم
چنین اگر بروی از کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم بدهد در فتوی ظاهر
این مباح بود و در حقیقت این مصادره بود که فرق نبود میان آنک بستاند
شرم دل و بستاند تا از رخ آن مال بدهد و میان آنک بظاهر جرب بستاند
مصادره کند این و امثال این بسیار است که کسی که جز فقه ظاهر نداند
بندها بود و این دقایق از بر دین فهم نکند **فقه دوم** عابدان و زاهدان اند
و اهل بندار از ایشان بسیارند که وی معرورند بدانک بفضایل از فرائض از
مانند جزا کسی که ویرا و سوسه طهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت

بپاشد و مادر و پدر و رفیق را بخن درشت گوید و گمان بعید اندر
 نجاسته آب نزدیک وی قریب بود و چون فراغ لقمه رسد بنده را که همه
 چیزی حلالست و باشد که از حرام محض حد زنکند و پای بی حیل برز
 دهد و حرام محض بخورد و سیرت صحابه قراموش کند که عمر رضی الله عنه
 گفت هفتاد باب حلال دست داشتیم از بیم آنکه در حرام اقم و از شیو
 زنی ترسناط هارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آوردند
 و باشد که اگر کسی جامه کاز شو بوشد بنده را که کاهی عظیمست و رسول
 صلی الله علیه و سلم جامه که کفار بهدیه فرستادندی در بوشیدی و هر جا
 که از غنیمت کفار بدست آوردندی همچنین بوشیدی و هر کس حکایت
 نکرد که باب بر آوردندی بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و با آن نماز
 کردندی و گفتندی که باشد که آب فرا آهن داده باشند یا بوست که پیرا
 باشند بشرط نمازی نکرد باشند پس هر که در عهد و در زبان و دیگر
 این احتیاط نکند و در آنها مبالغت نماید حکم شیطان باشد بلکه چون هم
 بجا آورد و در آب ریختن اسراف کند تا نماز از اول وقت در گذارد هم
 مغرور باشد و شرط این احتیاط در کباب طهارت گفته ایم و کوهی که
 و سوسه برایشان غالب شود در نیت نماز بانکه همی دارند و دست همی
 افشاند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز
 هم چون نیت اوام کزاردن و زکوة داد نیست و عکس از نشان زکوة دیگر
 باز نهد و اوام دیگر باره باز نهد بر و سوسه نیت و کوهی را و سوسه در
 حروف الحمد باشد تا از خارج بیرون آورند در نماز و همه دل باز آن
 آورده باشند تا حروف از خارج برود و بر دل با معنی باید داشت تا وقت

الحمد همه شکر کرد و بوقت ایام نشستن همه توحید و عجز کرد و بوق
 اهدنا همه تضرع کرد و در دل باز آن دارد تا این ایام از محرج دل بیرون
 آمد بانه چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد خواست همی گوید اینها الا
 و این لفظ همی گوید که یا اینها الامیر و عهد میکند تا حروف آن درست گوید
 شک نیست که مستحق سبلی و مقت کرد و کوهی هر روز ختمی کنند
 و قرآن بتجیل میخوانند سر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان
 بر آنکه تا ختمی بر خوشترین شمرند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین
 یک بر خواندیم و ندانند که این قرآن نامر است که بخلق نوشته اند اندر
 امروز همی و وعده و وعید و مثل و وعظ و تخویف و اندازی باید که بو
 وعید همه خوف کرد و بوقت و غده همه نشاط کرد و بوقت مثل
 همه اعتبار کرد و بوقت و عظم همه کوش کرد و بوقت تخویف همه
 هراس کرد و این همه احوال دلیست بدان که سر زبان همی جنبانی
 در آن چه فایده باشد و مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی بوی
 نویسد و اند روی فرمانها بود وی بنشیند و از بر کند و همی خواند و از
 معافی آن غافل بود و کوهی بخ شون و مجاور بنشینند و روزه فرا گیرند
 و حق روزه رعایت نکنند بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه نکرارند
 بنگاه داشت حرمت و حق زاه نکرارند بنگاه داشت طلب زاد حلال
 و همیشه دل ایشان با خلق باشد و ایشان را از مجاوران شناسند و
 که ما چندین موقف باستانه ایم و چندین سال مجاور بنشینیم و
 مقدان ندانند که اندر خانه خویش با شوق کعبه بهتر از آنکه اندر کعبه با
 شوق آنک خلق بدانند که وی مجاور است با طمع آنک کسی چیزی بوی د

و بهر لقمه که می ستاند خلی در روی بدید هیچی بدید کسی از وی
ستاند و که می دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت دارند و طعام اندک
خورند و در مال زاهد باشند و در جاه و قبول زاهد نباشند خلق بدیشان
بزرگ می کنند و ایشان بدان شادی باشند و حال خویش در چشم خلق
آراستند میدارند و این قدر ندانند که جاه زبان کار ندارد است و هر
وی که نفس در شوار تر است که همه زحمت کشیدن بر امید جاه ایشان
و زاهدان بود که ترک جاه بگویند و باشد که کسی و بر چیزی دهد و قرار
نهد بر آن که نباید که گویند زاهد نیست و اگر گویند بظاهر فرستادن و در
فرا در ویشی مستحق در روی صعبتر بود از کشتن اگر چه از حلال بود که
انگاه مردمان بدانند که وی زاهد نیست باز آنکه حرمت تو را نکران پیش
دارد از حرمت درویشان و ایشان را مراعات زیادت کند و این همه
عز و باشد که می دیگر همه اعمال ظاهر مجای آورند تا شبان روزی
چند هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب سیدار
باشند و روز روزه دارند و لکن مراعات دل نکند تا از اخلاق بد
بال شوند باطن ایشان پر کبر و حسد و ریا و عجب باشد و غالب آن
باشد که چنین مردمان بد خو باشند و ترش روی و با خلق خدای بفر
مخبر گویند و ندانند که خوی بد همه عبادات را حبطه کند و سر همه عباد
خلق نیکوست و این مدبر گوئی که منی از عبادات خود بر خلق می زهد و
حقارت نکرد بهمکان و خوشیستن از خلق فراهم گیرد تا کسی خوشیستن بوی
باز ترند و این قدر ندانند که سر همه عابدان و زاهدان بهر بر صلی الله علیه
و سلم و از همه جهان کشان روی تر و خوش خوتر بود و هر کس که شوخ

نردی
بودی که همه از وی خوشیستن فراهم گرفتندی و خوشیستن نزدیک نبشانی
و دست فراوی داری و کدام احق بود احق تر از آنکه برز بر استاد دکا
گیرد این سلیم دکان چون شرع پیغمبر بر رفتند و سیرت و بر خلاف کنند
چه احق باشد ازین پیشتر **صوفیان** اند و در میان هیچ قوم خدا
بندار و غرور نباشد که اندر میان ایشان که هر چند راه یاریگر بود و مقصود
عزیز تر باشد شهادت و غرور پیشتر به یاد و اول تصوف آنست که سینه
حاصل کرده بود یکی آنست که نفس وی مقهور شده باشد و در روی شهو
ماند بود و نه خشم نه آنکه از اصل بشد باشد و لکن بروی مغلوب شده
باشد تا اند روی هیچ تصرف نتواند کرد جز باشارت وی بر وفق شرع
چون قلعه که بروی کشان شود و اهل و بیانشند و لکن متقاعد شوند
قلعه سینه وی همچنین بر دست سلطان شرع فتح افتاد بود و دیگر آنکه
این جهان و آن جهان از پیش وی بر خاسته بود و معنی این آنست که از عالم
خس و خیال بر گذشته باشد که هر چه اندر حس و خیال آید بهایم را در آن
شرکتست و آن همه نصیب شهوت چشم و فرج است و بهشت از عالم
حس و خیال بیرون است و هر چه در حس و خیال آید خبیث است و
نصیب ابلیس باشد و سوم آنکه هلی وی حق تعالی و جمال و جلال خضر
وی باشد و این آن باشد که جهت و مکان و حس و خیال را با وی هیچ کار
نبود بلك خیال و حس و علم را که ازین خیر با وی همچنان باشد که چشم
با آواز و گوش را با الوان که ضرورت از آن بچیز بود و چون بد بخاشند
بسیر گوی تصوف رسید و و تر مقامات و احوال باشد که از آن عبار
دشوار توان کرد تا که وی عبارت از آن یکانگی کنند و که وی جلوت کنند

و هر که اقدام اندر علم راجع نباشد و آن حال پیدا آید از تمامی آن معنی
عبارت نتوان کرد و هر چه گوید صریح کفر باشد و آن اندر نفس خود
حق بود و لکن قیاد در عبارت نبود و از آن نیست نمود کاری
از راه تصوف اکنون نگاه کن تا عرو و پندار دیگران بینی که گروهی است
پیش از مرقع و سجاد و سخن ظلمات ندیدند آن بگفته باشند و جامه
و صورت و سیرت ظاهر ایشان بگفته و همچون ایشان بر سر سجاد
همی نشینند و سر همی فرو برند و بود که و سوسه و خیالی در پیش ایشان
می آید و سر همی جیانتند و می بندارند که کار ایشان خود است و مثالی
قوم چون پیر زنی عاجز بود که کلاه بر سر نهاده و سلاح در پوشیده و بیامو
باشد که مبارزان در مصاف جنگ چون کتد و شمر چون کوبند
و همه حرکات ایشان ندانسته بود چون پیش سلطان شود تا نام وی
در جریده نویسند و سلطان جان بود که بصورت و جامه تنگ
برهان خواهد و پیر برهنه کند و با کسی مبارزی فرماید پیر زنی مدبر و
پند بفرماید تا و پیر فرای پای پل افکند تا این هیچکس زهره آن ندارد
که حضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی نیز شنید که از این نیز
عاجز آید که ظاهر ایشان نگاه دارند جامه خلق نبوشند قوطهای باریک
و مرقعهای نیکو و رنگ کلی بدست آورند و پندارند که چون جامه هم رنگ
کردند این کفایت بود و ندانند که ایشان جامه عودی از آن کردند تا در
وقتی بپوشتن حاجت بود و کبود از آن کردند که اندر مصیبتی بودند و اندر
کبود بدان لایق بود این مدبر چون جان مستغرق نیست که بجا پیشین
و جان مصیبت زده نیست که جامه سول دارند و جان عاجز نیست که جا

که جامه بدر حق در روی دهد تا مرقع شود بک فوطها و بقصد باریک
تا مرقع دروند اندر ظاهر صورت بدیشان نیز موافقت نکرد باشند که او
مرقع دار عمر بود رضی الله عنه که بر جامه وی چهارده یاره دوخته بود
از آدم و کر و همی دیگر از این قوم باشند که خاندان طاقت جامه درین و مختصر
ندارند طاقت گزاردن فرایض و ترک معاصی هم ندارند و طاقت آن ندارند
که بجز خوشتن اقرار دهند که در دست شیطان و شهوات اسیرند کوبند
کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ماهیچه در نماز نیست با
حق تعالی و نماز بدین عبادت و اعمال حاجت نیست که این را برای مجاهد
کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خویش اند و نماز نفس برده
و دین مادی و فله شده است که بجز چیزها آلوده نشود و متغیر نکرد
و چون بعبایدان کردند کوفتند این مزدوران به مزد اند و چون بعبایدان
کردند این قوم در بند حدیث افتاده اند و راه فر حقیقت ندانند و این
قوم کشتی و کافرانند و چون ایشان با جماع امت مباح است و گروهی
دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را
فدای این قوم کند و خلکی خود را فراموش کند در عشق ایشان و چون
کسی از ایشان مشغلی سازد تا سبب ایشان مال بدست آورد و
ایشان را تبع خویش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود و مردمان
و پیرا حرم دارند و از هر جا که باشد همی ستانند حلال و حرام و بد و نیک
همی دهد تا با زار روی تپا نشود و پوشیده ماند که مغرور و فریفته بود
و گروهی هستند که ایشان را به ریاضت بقای بروند و شهوات خود را
تفهور کنند و همی خویش خود تعالی دهند و در زاویه بر سر در

نشینند و احوال ایشان نمودن گیرند با آن چیزی که خواهند خبر یافتند
و اگر تقصیری کنند شبهه بینند و فرشتگان پندند و حقیقت این اگر
چه درست بود همچون خوابی باشد که درست و راست بود و لیکن
آن خفته را در حال آید و آن بیدار را در حال آید و وی بدین عمر
که گوید هر چه در هفت آسمان و هفت زمین بود چندین بار بر من عمر
کردند و بند آمد که نهایت کار را و لیا خود اینست و وی هنوز سر یک
موی از عجب این صنع حق تعالی در آفرینش ندانسته باشد و بیدار
که هر چه در وجود است همان بود که بدید و چون این بدید آید بتبار
که خود تمام شدند بشارتی این مشغول شوند و اندر طلب فراتر آید
و باشد که آن نفس که مهور شده باشد اندک اندک فرادین را مدن گیرد
و وی خود بیند دارد که چون جان چیزها بوی نمودند و وی خود
ان نفس این شد و بیکال رسید و این غزوی عظیم است بلك برین
اعتقاد نبود اعتقاد بر آن بود که نهاد وی بگرد و مطیع شرع شود که هیچ
صفت و برادر وی هیچ تصرف نماید شیخ ابوالقاسم که کانی گفته است
که بر آب زدن و در هوا شدن و از غیب خبر دادن این همه کرامات
کرامات آن بود که همگی آدمی مطیع و فرمان شود که بروی جزا من نرود
و این اعتقاد را شاید اما آن دیگر همه ممکن بود که از شیطان باشد که
شیطان را نیز رغبت خبر است و کسانی که ایشان را کاهن گویند از
بسیاری کارها خبر دهند و چیزها عجب از ایشان مشاهده رود
اعتقاد برین است که وی و یابست و ی از میان بر خیزد و شرع بجای آن
نشینند اگر بر شین نتوانی نشست باک مدار آن سک غضب که در سینه

تست و بر این درز برای آوردی و مقهور بگردی بر شین نشستی
و اگر از غیب خبر توانی داد باک مدار چون عیب و غرور خود که از
نفس است بدانستی و از آفت و تلبیس وی آگاه شدی عیب او غیب
تست از غیب خبر یافتی و اگر بدایت نتوانی رفت و در توانی برید
و در یادیه بیک شب نتوانی گذشت باک مدار چون از وادیها دنیا برستی
و مشغولها دنیا با بس بشت انداختی با چه بگذشتی و اگر بیکبار برای زهر
کوهر ترک نتوانی نهاد باک مدار اگر پای بر سر بگذرم شبهت نهاده
عقبه بگذشتی که حق تعالی در قرآن عقبه این را گفته است و لا تقم
العقبه و ما از نیک ما العقبه بعضی از انواع غرور این قوم و تمای
بگفتن آن دراز شود **طریقه چهارم** توانگران و ارباب اموال اند و اهل بدار
و غرور نیز اند برین بسیار است که وی مال بر مسجد و باط و بول خرج میکنند
و بود که از حرام کسب کرده باشند و فریضه آنست که با خداوند دهند
در عمارت صرف میکنند تا معصیت زیادت شود و بند از بند که کار
کردند و گروهی از حلال خرج کنند بر عمارت خیر و لیکن مقصود ایشان
را باشد اگر یک دینار خرج کنند جان خواهند که نام خویش نخست
بر آنجا نوشته باشند اگر گویند منوین یا نام دیگر نویس که خدای تعالی
خواهد دانست که این که کرده است توانست شنید و ایشان این آن بود
که در قرابت و همسایگی وی کس باشد که بیک نان محتاج باشد و در
باشند و آن بد ایشان دادن فاضلتر بود و تواند داد که نخست تخته
در پیشانی وی بنویسند که بنام الشیخ فلان طالب بقاه و گروهی مال
حلال خرج کنند با خلاص و لیکن بر نقش و نگار مسجد و بیدارند که چیزی

که میکنند و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردمان در نماز
مشغول همی بود و از خشوع بیفتد و دیگری آنکه ایشان را نیز مثل آن در
خانه خویش آرزو کند دنیا حد چشم ایشان آراسته باشد و پندارند که
خیری همی کنند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که چون مسجد
بنکار بکنید و مصحف بنویسید و نماز بر شما که آبادانی مسجد بد لاهی
خاضع و خاشع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هر چه خضوع پرورد
آراسته کند در دل و برای مسجد بود این مدبر مسجد و بران برگرد و پنداری
که کاری کرده است و کرده می آن دوست دارند که در ایشان بر در
کرد کنند تا مشغله در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهد که زبان آور
و معروف باشند یا خرج بر جماعتی کند که بر عزم حج باشند یا در خانقاه
تا خلایق بدانند و شکر گویند و اگر گوی این را در سرای فراموشان ده که
فاضلتر از آن باشد که در راه حج خرج کنی نتواند که غرض وی ثنا و شکر
باشد و پندارند که خیری همی کنند یکی با شرخانی مشورت کرد که در هزار
درم دارم از حلال حج خواهم رفت وی گفت بپاشا همی روی یا برای رضا
خدای تعالی همی روم گفت برو و اوام ده کس بکنار یا فردا بقم ده یا فردا
مردی معیل ده که حول از آن راحتی بدل مسلمانان رسد از صد حج فاضلتر
پس از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم در دل خود گفت از آن
که این مال نه از وجه حلال بدست آورده تا بنا و حج خرج کنی نفس قرار
نگیرد و کرده می خود جهان بخیل باشند که پیش از زکوة ندهند و نگاه
آن زکوة و عشره و اکیسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون
معلم و شاگرد تا حشمت ایشان با اجتماع ایشان بر جای بود چون

مدرس که زکوة بطالب علمان خویش دهد و این بجای اجرا باشد و میدانند
که بعضی شاگرد همی دهد و پندارند که زکوة داد و باشند که یکسانی دهد
که بخد مت خراجگان پیوسته باشند و شفاعت ایشان فرادهد تا نزد
ایشان منتهی باشد بدین قدر زکوة چند غرض خواهند که حاصل کنند و بود
که شکر و ثنا چشم دارند و پندارند که زکوة میدهند و کرده می از بخیلی زکوة هم
ند دهند و مال نگاه دارند و دعوی پاریسائی کنند و شب نماز کنند و روز
روزه دارند و مثل ایشان چون کسی بود که ویرادر در سبکست دار و بر باشند
زهد این متخلف ندانند که بیماری وی بجلست بسیار خوردن و علاج این
خرج کردنست که سنگی کشیدن این و امثال این غرور و باب اموال
و بهیچ صفت ازین بسته نیابند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که اندین
کتابست تا آفات طاعات و غرور نفس و مکر شیطان بشناسند و نگاه
دوستی خرقه ای بر ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته
باشد الا بقدر ضرورت و مرک در پیش خرد نهاده باشند و جویاستعدا
آن مشغول نباشند و این آسان بود بر هر کس که خدای تعالی بر وی آسان
کند و وقت الله لما تحببه و ترصاه تمام شد ربع مصلحات
که آنرا عقبات راه دین گویند از جمله کتاب المصباح السعاده و تلو
فی الجزع الرابع ربع المصباح و سوا آخر کتاب و صل الله علی نبینا
محمد و آله و صحبه اجمعین الطیب الطاهر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رُبَّ عَنِ
رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت
در منجیات است و این رکن نیز در اصلست **اصول اول** در
توبه **اصول دوم** در صبر و شکر **اصول سوم** در خوف و رجا
اصول چهارم در فقر و زهد **اصول پنجم** در محاسبت و مراقبت
اصول ششم در صدق و اخلاص **اصول هفتم** در تفکر **اصول**
هشتم در توحید و توکل **اصول نهم** در محبت و شوق
اصول دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت **اصول یازدهم**
در توبه بدانکه توبه و بازگشتن با حق تعالی اول قدم مریدان است
و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین جا راه نیست چه پاک
بودن از نگاه از اول آفرینش تا با آخر کار فرشتگان است و مستغرق
بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است و بازگشتن از
راه معصیت با راه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر
توبه بقصر گذشته را ندانیک کرد نسبت خویش با دم در دست کرد و هر
معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خویش با شیطان در دست کرد اما
همه عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست چه ویرا که پیافرد
از ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل و اول شهوت را بروی مسلط کردند

که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر
فرشتگان است پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود
و قلعه سینه بتغلب فرو گرفته و نفس راوی خورده و الف گرفته
پس بضر و بریت چون عقل پیدا آمد توبه و مجاهد و حاجت افتاد
تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان بیرون کرده اید پیش ضرور
آدمیان است و اول قدم سالک است و پس از آن پیداری که
حاصل اید از نور عقل و شرح تا بدان راه از پی راهی باز شناسید هیچ
فریفته نیست جز توبه که معنی وی بازگشتن است از پی راهی و باز آمدن
براه **توبه اول** بدانکه خدای تعالی همه کس را توبه فرموده است
گفت و توبوا الی الله جمیعاً ایة المؤمنون لعلکم تفلحون باینکه
هر که امید و لایح میلان در توبه کند رسول صلی الله علیه و سلم
هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب برآید توبه وی
پذیرفته است و گفت توبه پیشانی است و گفت در راه گذرد و در
آنها لاف کاه گویند مه ایستید که کس باشد که انجا بایستد و هر
یک در روی می خندد و هر زن که انجا رسد در روی سخنانش میگوید
از انجا برنجیزد نه اقی که دوزخ ویرا واجب کرد در مکر که توبه کند و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت من هر روز هفتاد بار توبه کنم و گفت هر که از
کناهان توبه کند خدای تعالی کناهان ویرا فراموش کند بر فرشتگان
که بروی نوشته باشند و فراموش کند بر دست و پای وی ویرا انجا
معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی بیند بروی هیچ گواه نباشد
و گفت خدای تعالی توبه بنده پذیرد پیش از آنکه جان بگورسد و بحد

عمر رسد و گفت خدای تعالی دست کرم کشاد است کسی را که برو
کناه کند و توبه کند بداند کسی که توبه کند کناه کرده باشد تا برو
توبه کند بداند توبه کناه که آفتاب از مغرب برآید و عمر رضی الله عنه
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود توبه کنید که من روی ضد بارت تو
انم و گفت هیچ آدمی نیست که نه کناه کار است و لکن بهترین کناه کاران
تا بیان اند و گفت هر که از کناه توبه کند همچون کسی است که اصل کناه
نکرده است و گفت توبه آن کناه آن بود که اصل هرگز سر آن نشود و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت یا عایشه ان الذین قرءوا اینهم و کانوا
شیعاً اهل بدعت اند هر که کاه می دارد ویران توبه است مگر متذکر که اینها
توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند و گفت چون این
و علیه السلام بآسمان بردند مردی را دید بازنی نامی کرد بایشان
دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیتی میکرد بروی دعا کرد
و حی مدیا اینهم بگذارند کان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه
بدانم یا استغفار کنند یا مرزم یا از وی فرزندی آید که مرا برستد
ندانسته که از نامها من یکی صبیح است و عایشه میگوید که رسول
الله علیه و سلم گفت که هیچ بند بشیان نشد از کاه می که کرده که خدای
تعالی ویرانیا مرزدیش از آنک امرزش خواهد و گفت از جانب مغرب
در بیست هفتاد ساله یا چهل ساله نهاده و برای توبه کشاده است
آنروز که آسمان و زمین آفرید در بیست تا آنکاه که آفتاب از مغرب برآید
و گفت روز دوشنبه و چشمنه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بداند
و هر که استغفار کرده باشد بپا مرزد و کسانی که دلهای پر کین دارند همچنان

که ازند

بگذارند و گفت تا بپای جیب خدا نیست و هر که توبه کرد همچنانست که کناه
نکرده است و گفت حق تعالی توبه بند شاد است از آن مردی که
آ در بادیه خون خوار فروزند بخواب و بخسید و اشتی دارد زاد
و طعام و هر چه دارد و آب جلد بر پشت وی بود چون بیدار شود
نبیند بر خیزد و بسیار طلب کند تا بپای آن بود که اگر سنگی و تشنگی هلاک
شود و دل از جان برگیرد و گوید با جای خویش شوم و سر بر زمین نه
تا بپایم چون بجای خویش آید و سر بر زمین نهاده تا بپایم در خواب
چون از خواب در آید شش بند سکه مت باز دارد و راه بر سر وی ایستاده
خواهد که شکر کند و گوید یا تو خدای من و من بند تو از شادی زبان
وی غلط کند و گوید یا تو بند من و من خدای تو حق تعالی توبه بند خود
شاد تر بود ازین مرد بر آشتی و طعام خویش **توبه** بد آنک اول
توبه نور معرفت و ایمانست که بداند را آید که در آن نور بیند که کاهان هر
تا نبیست چون نگاه کند که وی ازین زهر بسیار خورده است و هلاک گردد
است بضرورت بشیانی و هر کسی در وی بداند چون کسی که بداند که
خورده است و هلاک گردد بیک است بشیانی سود و توبه و بسبب بشیانی
انگشت بگرفت و کند تا فی کند و بسبب آن هر اس تند بر دار و کند که آن
اشک از زهر حاصل آمده است از خروشتن بیرون کند همچون چون بیند
که هر شهوت که رانده است چون انگبین بوده است که در وی زهر باشد
که در حال شیرین باشد و آخر بکشد در وی بشیانی بداند آید در
و آتش خوف در میان جان وی افتد که خروشتن را هلاک بیند
درین آتش خوف و بشیانی شر شهوت کناه در وی سوخته گردد

و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در
مستقبل نیز با سر آن نشود و لباس خفا پر و نکت و سیاط و فاکستر
و همه حرکات و سکنات خویش را بدل کند پیش ازین همه شادی
و بطر و غفلت بود اکنون همه گریستن و اندوه و حسرت باشد پیش
ازین صحت با اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس
پشیمانی است و اصل او نور و معرفت و ایمان و فرع او بدل کردن احوال
و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت
بدل کردن از یک توبه واجبست **کس** اما آنک توبه واجبست
کس بدان بشناسی که هر که بالغ شد و کافرست بروی واجبست که
از کفر توبه کند و اگر مسلمانست و مسلمانی بتقلید از مادر و پدر دارد
و نیران میگوید و بدل غافلست بروی واجبست که از آن غفلت توبه
کند و جان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود و خیر یابد
و بدین نه آن میخواهم که دلیل آن جانب در کلام گویند پیامور در آن
واجب نیست بر همگان لکن آنک سلطان ایمان بر دل وی ظاهر
و غالب شود تا حکم او را باشد پس و حکم او را آن وقت باشد که در
هر چه رود در مملکت تن همه فرمان ایمان باشد نه فرمان شیطان
و هرگاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانک رسول صلی الله علیه
و سلم گفت کس زنا نکند و مؤمن بود در وقت زنا و در زنی ننگد و
مؤمن بود در وقت در زنی و نه آن میخواهد که درین حال کافر بود
ولکن ایمان را شعب و شاخهای بسیارست و یکی از شاخهای وی آن
بود که بداند که زنا هر قابلست و هر که داند که زهر مخور و خور

دران حال سلطان شهوت ایمان و تیرادران که زنا مهلکست هر
کس باشد با غفلت آن ایمان نابیند شده باشد یا نور او در دود و
ظلمت شهوت پوشیده شده بود پس بدانستی که اول توبه از کفر و
میشود اگر کافر نبود از ایمان عادی تقلیدی پس اگر این نیز بگردان
آن بود که از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد اگر همه ظاهر
خویش از معصیت خالی بگرد باطن او از تخم مغاصی خالی نتواند بود و اگر
شرع طعام و شرع سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و افتاد
این مهلکات که این همه خیانت دلی است و اصول مغاصی است ازین
همه توبه واجبست تا هر یک را ازین مجدا اعتدال برد و این شهوات را
مطیع شرع و عقل گرداند و این بجا هد در آن بود اگر ازین نیز خالی بود
از وسوسه و طغیانی نفس و اندیشه ها تا اگر درین خالی نبود و از آن همه
توبه واجب بود اگر ازین نیز خالی شد غافل بودن از ذکر خدای تعالی
در بعضی از احوال خالی نبود و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق
تعالی است اگر همه در یک لحظه بود و ازین توبه واجب بود و اگر بیش
چنان بود که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست در تفکر و تذکر
مقامات متفاوتست که هر یکی را از آن درجات نقصانست باضافه
آنک فوق آنست و قناعت کردن بدو رجه نقصان با آنک تمام از آن
ممکن نیست عین خسرو است و توبه از آن واجبست و آنک رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که من در روزی هفتاد بار توبه کردم و استغفار
کنم این بزرگ باشد که کار او بر دلم در ترقی بود بهر قدم که رسید
کمالی دیدی که آن قدم پیشین در روی مختصر بودی از قدم گذشته

استغفار کردی و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن یک درم بدست
تواند آورد چون بدست آورد شاد شود و اگر دنیای بدست تواند
آورد و بدنی فناعت کرد و هکلی شود و از تقصیر خویش تشویر
تا انگاه که دنیا بدست آورد چون بدست آورد شاد شود و بداند
که و از این خود نیست چون دانست که کوهی بدست تواند آورد
که هزار دنیا را از دهم تشویر خورد و از تقصیر خود بشماران شود
لند و برای این گفته اند حسنهات الاثر سیئات المقربین کمال
بارسایان در حق بزرگان نقصان باشد که از آن استغفار کنند
سوال اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد آن عقلت و تقصیر
در یافت درجات بزرگ توبه کردن از فضل است نه از فرائض چرا
گفتی که این توبه نیز واجب است **جواب** آنست که واجب دو قسم است یکی
آنکه در فتوی ظاهر گویم بر حد درجه عوام خلق آن مقدار که اگر بدان
مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا پر داند و این آن
بود که ایشانرا از عذاب دوزخ برهانند واجب دوم آن بود که
عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نکند از عذاب دوزخ
روسته بود و لکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد که در آخرت
چون کوهی را بیند فوق خویش چنانکه ستاره بیند در آسمان آن
و حسرت که ویرا بود هم عذای باشد این توبه که گفتیم واجب باشد در
خلاص ازین عذاب و چنانکه می بینیم که درین جهان یکی را از اقران یا
درجه و جای بد بیدارید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک میشود و از
غیر و حسرت آتش در میان جان وی افتاده است اگر چه از عذاب

حسرت خوردن و دست بردن و صادر کردن رسته است
و بدین سبب است که روز قیامت را روز تعان خوانند آنکه هیچکس
از غبنی خالی نباشد آنک طاعت کرد تا جران کرد و آنکه کرد تا جرایش
نکرد و این بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند
همچو جنین باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت و تقصیر نبود چه کوی
رسول صلی الله علیه و سلم خوشترین را که رسته میداشت میدانست
که نان خوردن حرام نیست تا عایشه میگوید رضی الله عنها دست نشکم
او فرو می آورد مرا بروی رحمت مدبر گریستم و گفتم جان من فدای تو
باد چه باشد اگر ازین دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عایشه برادران
من اولوالعزم از پیش بر رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم اگر از دنیا
نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان روزی خداوند کصیر
کم دوست دارم از آنکه از برادران خویش باز مانم عیسی علیه السلام
بجست سنگی فراز بر سر نهاد ابلیس او را گفت نه ترک دنیا بگفته بودی
الکون بشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگ فراز بر سر نهادی و نیم
کردی عیسی آن سنگ پنداخت گفت این نیز با دنیا بهم بتو بگذاشتم
و رسول صلی الله علیه و سلم شرک فعلین تو کرده بودی چون در چشم
وی نیلوا آمد بفرمود تا آن گفته باز آوردند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه
چون شیر بخورد بدانست که اندران شبهه می است انگشت بخلق فرو
کرد چنانکه هم بود که جان او بازان بهم براد چه کوی ندانست که در فتوی
غامه این واجب نیست لکن فتوی عامه دیگر است و خطر کار صدقها
دیگر و عارف ترین خلق خدای بود بخدای و بخطر راه ایشان نزدیک تر آید

كان مبرك ايشان اين رنجا بهرزه بر خویش نهادند افند ابد ايشان
لن و در علوم و فتوی ايشان میاومین که آن حدیثی دیگر است پس این
جمله شناختی که تندر در هیچ حال از تو مستغنی نیست و این است که اولین
دارای میگوید که اگر بند بهیچ چیز نکریدی مگر بر آنک ضایع کرده از روزگار
خوش تا این غایت خود آند و آن تا وقت مرگ تمام است پس چه گوی
در کسی که مستقبل نیز چون گذشته ضایع کند و بداند که هر کوهی نفیس
دارد و از وی ضایع شود و بر جای کر بستن بود و اگر از آنک ضایع شود
نیز سبب عقوبت و بدای وی گردد که در کسبتن زیادت شود و هر نفسی
عمر کوهی است که بدان سعادت ابد صید توان کرد چون کسی در
معصیت صرف کند تا سبب هلاک وی شود حال وی چگونه بود اگر از
مصیبت خبر یابد و لکن این مصیبتی است که خبر وی آن وقت یابد که
حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَا
مِنْ قَبْلُ إِنَّ يَأْتِي أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولُ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ
أَجَلٍ قَرِيبٍ كَفَتَ لَكَ مَعْنَىٰ این است که بند در وقت مرگ ملک الموت
را بیند بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل وی فروزاید که اثر
نهایت نباشد گوید یا ملک الموت بگو و مرا مهلت ده تا توبه کنم و عدل
بخوهم گوید روزگار بسیار پیش تو بود اکنون عمر با آخر رسید هیچ روز
نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها با آخر رسید و هیچ ساعت
نماند چون آن شریف تو میدی از توبه بچشد ایمان وی در اضطراب
آید اگر و العباد بالله در آن حکم شقاوت کرده باشند اصل ایمان
نبرد و این گفت خدای تعالی وَلَيْسَتْ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ

حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُم الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ لَكَ وَ حَتَّىٰ كَفَتَ
که خدای تعالی را با هر یک از دو دوستی است یکی آن وقت که از مادر
بر آید گوید ترا با فریدم پاک و راسته و عمر تو با مانت بتوسیر دم گوش دار
تا چون باز سیاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بند من در آن ما
چه کردی اگر نکاه داشتی جزاء آن بپای و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار
تست ساخته باش **بپای اگر در قبول توبه** بداند که توبه چون بشرط خوش
بود بصورت مقبول باشد چون توبه کردی در قبول بشک میباش
بشک در آن باش که توبه بشرط هست یا نه و هر که حقیقت دل آدمی شناس
که چیست و علاقه با تن بر چه وجه است و مناسب است وی با حضرت الهیت
چگونه است و حجاب وی از آن چیست در شک نباشد از آنک که سبب
حجاب است و توبه سبب قبول است چه دل آدمی در اصل خویش کوهی
پاکست از جنس کوه فرشتگان چون آینه که حضرت الهیت در
بنام چون ازین عالم بیرون شود زنگار ناکفته و بهر معصیتی که میکند
ظلمتی بر روی آینه دل بی نشیند و به طاعتی که میکند نوری بدل می پوندد
و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه انوار آثار طاعات و ظلمت
معاصی بر آینه دل متعاقب می باشد چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد
انوار طاعات آن ظلمت را هزیمت کند و دل با صفا و پاک خویش شود
مگر که جدا از اصل کرده باشد که زنگار بخور هر دل رسیده باشد و در وی
غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون زنگار در باطن آینه شده باشد چنین
دل خود توبه نتواند کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و همچنانک جامه خود
بصافون بشوی پاک شود دل از ظلمت معاصی با نور طاعات پاک شود

و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که از بهر زشتی نیگویی بکن
تا آنرا محو کنند و گفت اگر چندان گناه کنی که با آسمان رسید آنکه توبه کنی بپذیرند
و گفت نهاده باشد که بسبب گناه در بهشت شود گفتند چگونه گفت گناه
بکند و از آن پیشمان شود و آن در پیش چشم وی می بود تا به بهشت رسید
و گفته اند یا شد که ابلیس کوید کاشک من و را درین گناه نیفکندی و سو
علیه الصلوة والسلام گفت حسنات سیات را چنان محو کند که آب
شوخ جامه را و گفت ابلیس چون ملعون شد گفت بعزت تو که از در
آدمی بیرون نیام تا جان در تن وی بود خدای تعالی گفت بعزت من
که در توبه بروی بندهم تا جان در تن وی بود چشمش رسول صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت بر من هوا چشم بسیار رفته است مرا توبه بپذیرند
گفت بپذیرند چون برفت باز گشت گفت در آن وقت که گناه میکردم
من امید ندا گفتم دیدم چشمی نعره میزد و پیفتاد و جان بداد و فضیلت
خدای تعالی گفته است یکی از بهرین آن را که بشارت ده گناه کاران را
که اگر توبه کنید بید بزم و ترشیدان صد تقاضا که اگر بعد از ایشان کار
کنم همه را عفو کنم و طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی
از آن عظیم تر است که بدان قیام توان کرد همی بآمد از توبه خیزید و
شباه گاه بر توبه خسیدید و حبیب بر این ثابت گوید که گناهان بر نده
عرض کنند فرا گاه می رسد گوید آه که همیشه از توبی ترسیدم آن گاه در
کار وی کنند بدان که می ترسیدم باشد و در بی اسرائیل یکی گناه بسیار
داشت خواست که توبه کند و ندانست که بید بزند یا نه او را نشان دادند
یکی که عابدترین روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود

کس را نداشت ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز یکشت حاصل تمام شد پس او را
بعالم ترین کسی از روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت ترا توبه بود
باید که از زمین خویش بروی که آن جای فساد است و بدان جای شو
که آن جای اهل صلاح است و بی برفت در میان راه فرمان یافتند
عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی گفت که او در و لا نیست
خدای تعالی بفرمود تا آن زمین بیودند او را زمین صلاح نزدیک
یافتند بیک بدست پس فرشتگان رحمت جان وی بردند بد
معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات خالی بود از گناه لکن باید که
کفه حسنات زیادت بود اگر همه بمقداری اندک بود و بدان بجا
خاصه باید بداند **در توبه بسیار** بداند توبه از گناه بود و
هر چه صغیره بود کار وی سهل تر است چون اصرار نکند و در پیش
که نمازها و روزه کفارت همه گناهانست مگر کبائر و جمعه کفارت
تا جمعه دیگر همه گناهانرا مگر کبائر را و حق تعالی گفت ان یحذفوا
کبائر ما تهون عنه زکفر عنکم سیئاتکم اگر کبائر دست بدارند
صغائر عفو کنیم پس فریضه است بدانستن که کبائر کدام است و صحابه
را درین خلافت بعضی هفت گفته اند و بعضی هشت و بعضی کمتر
ابن عباس میگوید که شنیدم که ابن عمر گفت رضی الله عنهم که کبائر هفت
گفتم بهفتاد نزدیک تر است از آنکه بهفت و بوطالب می که قوت القلوب
کرده است میگوید که جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کردم هفتاد کبیره
چهار در دل کفر و عزم اصرار کردن بعصیت اگر چه صغیره بود
چنانکه کسی کار بد میکند در دل ندارد که هرگز توبه نکند دیگر نمید

از رحمت که آنرا قنوط گویند دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه
ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام و چهار دان ریای بی کوهی
زود که حقی بدان باطل گردد دوم قن ف محض که اندران خدا
آید سوم سو کند دروغ که بدان مالی یا حق کسی برده چهارم جادوی
که آن نیز بکلماتی باشد که بزبان می رود و سه در شکم بی لخم خورد
و هر چه مستی آرود دیگر مال یتیم خوردن دیگر بودادن و خوردن
و دود و فرج است زبانه و لواط و دود در دست کشتن و زدی کردن
بر وجهی که حد واجب دید و یکی دریای و آن که بختش بود از کافران جدا
یکی از دو بکرین و ده از بیست اما چون پیش باشند که بختش رواید
و یکی در جمله تن و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بدان دان
اند بعضی که در روی حد واجبست و بعضی بدانکه در قرآنست و در رو
نقل بد عظیم است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیاء
گفته ایم این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست تا درین
کیا این احتیاط پیش رود و بیاید دانستن که اضلار بر صغیر و کبیر بود
و اگر چه گویم که فرائض کفارت کند صغائر را هیچ خلاف نیست که اگر از
مظالم در گردن دارند آن کفارت نکند تا باز ندهد و از عهد پیر
نیاید و در جمله هر عصیتی که خدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیک
تر از آنکه عظام خلق تعلق دارد و در خبرست که دیوان گناه است
دیوانی که نیامرزند و آن شرکست و دیوانی که نیامرزند و آن گناه
میان بیند و خدای تعالی و دیوانی که فرزند دارند و آن دیوان مظالم
بنده کان باشد و بدانکه هر چه بدان رخ مسلمانی حاصل شد ازین جمله بود

اگر چه می شود

اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت و اگر در دین
چنانکه کسی را دعوت کند به بدعت تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس
آند و سخنها گوید که خلق بر عصیت دایر شوند **پندار کردن از این غایب**
پندار کردن بدانکه صغائر امیدوار بود که عفو را دریابد و لکن
بعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن صعب باشد و آن شستن است
اول آنکه اصرار کند چون کسی پیوسته غیبت کند یا جامه این شمیر دارد
یا سماع ملامتی کند یا عصیتی بر دوام رود اثر آن در تار و پود عظیم بود
همچنین چون طاعتی که بر دوام رود اثر آن در روشنایی دل عظیم گردد
و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کارها آنست
که پیوسته بود اگر چه اندک بود و مثل آن چون قطرها آب بود که متواتر
بر سنگی می آید که لا بد سوراخ کند و لکن از آب بیک راه بروی و بختند
آن اثر نکر دی بس هر که بصغیر می کشد یا بشد یا بد که استغفار می کند و
بجز در عزم می کشد که نیز نکند تا گفته اند که کبیر با استغفار صغیر
و صغیر با اصرار کبیر است **دوم** آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقا
بوی نکرده گناه بدین نزدیک شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود
چه عظیم داشتن گناه از ایمان و خوفست و این دلیل حمایت کند از ظلمت
گناه تا بس اثری نکند و خرد داشتن از غفلت و الفت گرفتن بود با گناه
و این دلیل کند که آن بادل مناسبت گرفته است و مقصود از همه دانستن
هر چه در دل اثر پیش کند آن عظیم ترست و در خبرست که مؤمن گناه
خوش چون کوهی بیند بر آبروی می ترسد که بروی افتد و منافق چون
ملکشی بیند که بر پنی نشیند و ببرد و گفته اند گاهی که نیامرزند آنست که

بنده که در این سه است کاشکی که جمله کاهان من خیر بوزی و و
آمد بعضی از انبیا علیهم السلام که خردی کاه منکرید بزرگی آن نکرد
که فرمان مراد خلاف می آمد و هر چند بنده بحال حق تعالی عارف تر
کاه خرد تر یک او عظیم تر یکی از صحابه میگوید شما کارهای کنید که آن
چون موی میلانید و ماهریک از آن چند کوهی دانستیم و در جمله خط
خطای تعالی نهانست در معاصی و ممکن باشد که اندران باشد که تو
آنرا آسانتر بینی چنانکه گفت و تحسین و هیتا و هو عبد الله عظیم
آنک شاد شود بکاه و آنرا فتوحی و غنیمتی شمرد و بدان خزاورد و گوید
من فلا ترافیتیم و مال وی ببردیم و بر ما لایزم و دشنام دادم و خجل
کردم و ویران شود بر دادم در مناظره کردن و هر که بسبب هلاک خویش شاد
شود و خیر کند دلیل آن بود که دل وی سیاه شده باشد و هلاک او از آن بود
چهارم آنک چون پرد بر کاه او که میبارد بنده را که این خور عیانیتست در
حق وی و ترسد که این امهال و استدر راج بود تا تمام هلاک شود
آنک اظهار کند آن معصیت و ستر خدای تعالی از خویشتر برگیرد
و باشد که در کوی بسبب او رغبت کند و او را نیز و بال رغبت و معصیت
حاصل بدی اگر صریح او را نیز تغیب کند و اسباب آن بسیار در یاد وی
آموزد و خرد و بال آن متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیا
و وفال نیست بر مسلمانی پیش از آنک معصیت در چشم و دل وی
آسان کنند **ششم** آنک کاه کسی کند که عالم بود و مقتدی و بسبب که در
او دیگران دایر شوند و گویند اگر نبایستی کرد او نکردی چنانکه عالم جا
ابشمن پوشد و نیز یک سلاطین شود و مال وی بستاند و در مناظره

زبان سفاهاة اطلاق کند و در زبان خویش طعن کند و به بسیاری مال جا
خیر کند و همه شاگردان بوی افتد کنند و ایشان نیز چون استیاذ شوند
و شاگردان دیگر افتد کنند و از هر یکی ناحیتی تپا شود که اهل شهری یکی
از ایشان نکرد ناچار و بال همه در دیوان مقتدا باشد و برای این گفته
خاک آنک میرد کاهان و نیز میرد و کسی که چنین بود کاه وی باشد
که هزار سال پس از مرگ وی بماند و یکی از علمای اسرائیل توبه کرد و حجت بر
روزگار که ویرانگویی که اگر کاه میان من و تو بودی پیامریدی اکنون گیر که
تو توبه کردی آن قوم را که از راه میردی و چنان بماندند آنرا چه کنی
و برای اینست که علماء بر خطر اند که کاه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان
یکی هزار بود که ثواب کسانی که با ایشان افتد کنند حاصل آید و بدین
واجبست بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان دارد بیک اگر میاید
باشد که خلق از آن دایر شوند بر عقلت از آن حد رکنند و زهری میگویند
ما پیش ازین می خندیدیم و بازی میکردیم اکنون چون مقتدی کشیم
ما را تقسیم نیز مسلم نیست و چنانی بزرگ بود که کسی زله عالمی حکایت کند
که بدان خلق بسیار از راه میفتند و دایر شوند پس زلت همه خلق و **چهارم**
پوشیدن و زلت علماء واجب تر **پنجم** آنک که در دنیا و **چهارم**
بدانک اصل توبه بشیمانی است و پنجه آن را دقتی بود که بدید ما بشیمانی
و علامت آنست که بر دلامد راند و وحشت بود و کار وی کریمتر
و داری باشد چه کسی که خویشتر بر شرف هلاک پند از خوشت و اندکی
چگون نه خالی باشد و اگر ویران زندی پمار باشد طبعی تر سبب گوید که این پمار
با خطر است و از وی بیم هلاکت است معلوم است که چه آتش اند و بیم در

جان بد راقت و معلوم است که نفس وی بروی عزیز تر است از فرزند
و خدای و رسول و صادق تر اند از طبیب تر و سزا و بیم هلاک آخرت عظم تر
از بیم مرگ و دلاکت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهر تر از دلاکت ایمانی
بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت بچیز آن بود که ایمان یافت معصیت
هنوز بدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر وی در توبه
کاهان عظیم تر بود چه آن زنگار ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت
خیر آتش حسرت و ششمانی آنرا نکلان زد و اندرین سوز دل ضایعی و رقیقی
شدن گیرد و در خبر است که با تائیدان نشینید که دل ایشان رقیق تر
و هر چند دل ضایعی تر میشود از معصیت نفوذ تر میگردد و حلاوت
در دل بتلخی بدل میشود و یکی از انبیاء شفاعت کرد در قبول توبه یکی از
بنی اسرائیل و می اندک بعزت من که اگر همه اهل آسمانها در حق وی شفاعت
کنند قبول نکند تا حلاوت آن گاه در دل وی ماند و بد آنکه معصیت
اگر چه بطبع مستهمل بود لکن در حق تائب چون انگبین بود که بر زهر
کسی از آن بیکار میخشد و درخ بسیار بدید چون دیگر بار از آن نشسته
کند یا ببیند مویهای وی بر پای چیزی از کرامت آن و شهوت حلاوت
آن بخوف پوشیده شود باید که این تلخی در همه معاصی باید که آن
معصیت که وی کرد زهر از آن بود که در وی سخط خدای تعالی بود
و همه معاصی چنین است اما ارادت که از آن بشمانی خیر دینیه چیز
تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما **باز** آنکه ترک معصیتها آید
و هر چه بروی فرصت ندان مشغول شود و اما مستقبل آنکه عزم کند
که تا آخر عمر برین صبر کند و با خدای تعالی ظاهر و باطن عهد محکم کند

و هرگز

و هرگز با سر معصیت نشود و در فرايض تقصیر نکند چون بهاری که
بداند که میوه و بریان میبارد عزم کند که هرگز نخورد و در حال عزم
مستغرق و تردد بود اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود
توبه پس تواند برد اما اجرت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورد
یا بر کسی آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و تا
شهوت شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند
هر که بروی شهوتی مستولی بود هفت بار بجهد دست بدارد بروی
آسان شود و اما ارادت **باز** بدان تعلق دارد که گذشته را توبه کرد
لند بدانکه نظر کند تا چیست بروی از حقوق خدای تعالی و از حقوق
بندگان که در این تقصیر کرده است اما حقوق خدای تعالی در وقت است
و اریض و ترک معاصی اما فرايض باید که باز اندیشد از آن روزی که بالغ
شده باشد یک یک روز اگر نماز فوت کرده است یا جامه پاک نداشته
یا نیت وی درست نبوده است که ندانسته است یا در اصل اعتقاد و
شکی و خطایی نبوده است همه قضا کند و زکوة از آن روزی که مال داشته
اگر چه کوچک بوده است حساب کند هر چه نداد داشته و مستحق
تر شایسته است یا اوایی زین و سنین داشته است و زکوة آن نداده
حساب کند و زکوة بدهد و اگر در روز ماه رمضان تقصیری کرده است
یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط داشته قضا کند و هر چه مشک بود بغالب
طن فرا گیرد و اجتهاد کند و آنچه بقیه داند خود را حساب کند و با
قضا کند این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد و
و اما معصیتها باید که از اول بلوغ بان جویان چشم و گوش و دست و زبان

و معد و جمله اعضا ناجه معصیت کرده اگر کبر کرده چون زنا و لواطه
و زنی و شرب خمر و آنچه حد خدای تعالی واجب بد بر این تقیه کند
و بروی واجب نیست که اقرار کند پیش سلطان تا حد بروی براند
نهان دارد و تدارک کردن آن بطاعت بسیار میکند و هر چه صواب
همچون مثلاً اگر بنا بر حرمی گرفته است یا دست بی طهارت بمصحف کرده
یا جنب در مسجد نشسته یا سماع روزه ها کرده هر یکی را کفارت کند
چنان باشد تا آنرا محو کند که خطای تعالی میگوید آنرا **الحسنات**
ند **هین السیئات** و لکن هر چه صدق بود از آن پیش بود کفارت سماع روزه
سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت شستن نجس در مسجد ها بعد از
و اعتکاف کند و کفارت دست مصحف بردن با کلام مصحف کند و بسیار
قرآن خواندن از مصحف و کفارت شراب ندان کند که شرابی حلال که
دوست دارد بخورد و بصدقه بدهد تا به ظلمتی که از آن حاصل آید
نوری از این حاصل آید که آنرا محو کند بک کفارت هر شادی و نظری که بد
کرده است اندوهی و رنجی بود که بد و رسد و از دنیا بکشد چه بسبب شادی
و راحت دنیا دل ندان او بخته شود و در وی بسته آید و بهر رنجی که
بکشد دل از وی غور گردد و گسسته شود و برای نیست که در خاطر
که هر رنج که بمومن رسد اگر همه خاری بود که در پای خود کفارت نگاه
روی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بعضی گناه است که بخازند
آنرا دفع کنند و در خبر دیگر جز اندوه عیال و عیشت آنرا کفارت کند
و عایشه رضی الله عنها میگوید نه که گناه بسیار بود و طاعت ندارد
که کفارت کند خدای تعالی اندوه را بر دل وی افکند تا کفارت زن بود

و کار مبر که گوی این اندوه با اختیار روی نیست و باشد که از کار
نیز اندوه مکن باشد و این خود خطیبتی است کفارت چون بود که این
بخش است بک هر چه دل را از دنیا بقدر کس بدان خیر است اگر چه
با اختیار نیست بک بدان آن شادی بود و اگر مراد تو بوزی دنیا بهشت
تو شدی و یوسف از جبریل علیهما السلام پرسید که چون گذشتی آن
پیر اندوه گین **عقوب** را گفت باند و صد مادر فرزند گشته گفت
ویراید بن عوض چیست گفت ثواب صد شهید و اما **ظالم** بند کا
باید که حساب معامله خویش با همه خلق بکند بک حساب مجاز
خویش و سخن گفتن تا هر کار بروی حق است مالی یا ویران بخانده است
عنیت کرده از عهد آن بیرون آید و هر چه باز دانی است باز دهد
و از هر کار بحلی باید خواست بخواند و اگر کسی بکشته است خویش را
بوارث تسلیم کند تا قصاص نماید یا عفو کند و هر چه بروی حاصل آید
از روی یا دانی یا حبه که خصم را خشنود کند خداوندان را در عالم
طلب کند و باز دهد و اگر خصم نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار
بود و حال و باز یاران که معاملات ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار
بود در حالت غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ
طریق نماند جز آنکه در طاعت اقرارید تا خدا آن طاعت جمع شود که چون
این حقوق از طاعت وی بگذرانند در قیامت ویرا قدر کفایت بود
هر کار بروی گناهی رود بوزی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار
که دلیل کند بر آن هشت کار است که چون پس از نگاه برود کفارت نگاه بود
چهار در دست یکی توبه یا عزم بر توبه و دشمنی آن که نیز آن نکند و پیمان که

بزان معاقب باشد و امید عفو و چهار تن است یکی آنکه دور کعب
باشد و پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم
و بجمعه و صدقه بدهد آن مقدار که بود و یکروز روزه دارد و در بعضی از
آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد شود و دور کعب نماز بکند و
خیر است که چون گاهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارت بود و جو
اشکارا کردی طاعتی بکن اشکارا و بدانکه استغفار بزبان که در میان
نباشد پس فایده ندهد باید که در دل وی هر اسی و تضرعی باشد ^{طلب} در
مغفرت و از تشویر و خجالت خالی بود چون چنین باشد اگر چه عزم تو
مصر نکرده باشد امیدوار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل
نیز از فایده خالی نبود که زبان را باری از پهنه گفتن منع کرد و از خاموشی
بهتر بود که چون زبان خیر گفتن عادت کرد میل بکلمه استغفار بیشتر
گردد از آنکه بگفت و پرهوده و غیر آن مریدی بود عثمان مغربی را گفت
بود که زبان من بندگی میبرد و در دل گفت شکر کن که یک عضو را در دل
بگذاشتند و اندرین شیطان را تلپسی است ترا گوید زبان را از ذکر
خاموش کن چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلوت در جواب
شیطان نپسند کرده شد ندی سابقا گفت راست گویی لا جرم گوی تا
دل حاضر کنم که این نمک بر جراحت شیطان پراکند و یکی ظالم گوید را
گوی اندر حرکت زبان فایده نباشد خاموشی است و بعد از آنکه زبیر
کرد و بحقیقت بدوستی شیطان برخاستن سوّم مقصود است که گفت اگر
دل حاضر نمی توانم کرد آخر ذکر بزبان بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدل
بهتر از وی چنانکه پادشاهی بهتر از صراف و صراف بهتر از کاسی

و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز آید صرافی دست بدارد و بکاسی شود
^{بدا} ^{در نماز} بدانکه علاج کسانی که توبه نکند است که بدانی
که چه سبب صراحت میکنند بر معصیت و توبه نمی کنند و آن اسباب پنج است
^{اول} آنست که یا خرت یا همان ندارد یا بیشک بود و علاج آن در کما
غور در ریج و هلاکت بقتیم ^{دوم} آن بود که شهوت جان
غالب بود که طاقت ندارد که ترک آن کند و لذات جان بروی مستغرق
شده بود که ویرا خافل دارد از خطر کار آخرت و حجاب پیشتر بر خلق
شهواتست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی
در دوزخ را پافرید جبریل را گفت بنکر بنکر نیست گفت بعزّت تو که هر که
صفت وی میشنود در اینجا نشود پس شهوات را کرد بر کرد و ی پافری
گفت بنکر بنکر بیستم تر سیدیم که هیچکس نماند که نه در دوزخ شود و بهشت
را پافرید و گفت بنکر بنکر بیستم گفت هیچکس صفت وی نشنود که نه بوی
شتا بد پس مکاره و کارهای تلخ کرد اگر در بهشت پافرید گفت بنکر بنکر
گفت بعزّت تو که هیچکس در بهشت نشود از پس رنج که برداشته
^{سبب سوّم} آنکه خرت و عداست و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد
مایل است و هر چه شبیه است که از چشم وی دور است از دل وی نیز
دور است ^{چهارم} آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز
و لکن ناخیر نمیکند تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بگم و دیگر بگم
^{سبب پنجم} آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برود بلك عفو می کنند
و آدمی در حق نصیب خردیش نیکوکار باشد چون شهوتی بروی
شد گوید خدای تعالی عفو کند و امید میدارد بر خیرت ^{سبب} علاج

که با آخرت ایمان ندارد بگفته ایم اما علاج آنکه آخرت نسبیست و نیاز دارد
و بزرگ نقدی نگویید و آخرت که از چشم دورست از چهل دور میدان
آنست که بدانند که هر چه کار بد بخواهند آمد آمد گیر و جدا است چشم
فراز کرد و بر دقت شد و باشد که هم امروز بود و هم این ساعت بود و این
نسبیست نقد کرد و این نقد گذشته کرد و چون خوار می شود و اما آنکه
بزرگ لذت نتواند گفت باید که بدانند که یکساعت طاقت صبر از شهوت
نی دارد در آتش طاقت چون دارد و طاقت صبر از لذت بهشتی
خواهد داشت و اگر بهار شود نزدیک وی هیچ چیز از آب سرد و خمر
نبود طیب جهود گوید این آب تر از این میبارد جلوه شهوت خود را
خلاف کند بر امید شفا پس امید یاز شاهی اید بقول خدای تعالی و روز
اولتر که بسبب ترک شهوت بود اما آنکه توبه را تسویف میکنند
گویند تا خیر میکنی و میگوی تا فردا و آمدن فردا بدست تو نیست و باشد
که نیاید و تو هرگز نشوی و بدین سبب است که در خبر سنت که پیشتر
اهل دوزخ از تسویف باشند و باوی گویند امروز توبه چرا تا خیر میکنی
اگر از آنست که ترک شهوت گفتن دشوارست و فراموش خواهد بود که
خدای تعالی هم روزی بفریاد آنست که ترک شهوت گفتن در وی آسان
شود و مثل وی چون کسی است که ویرا گویند این درخت از بیخ بکن بکن
این درخت قوی است و من ضعیف صبر کنم تا دیگر سال گویند این درخت
این درخت دیگر سال قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت
هر روز قوی تر باشد بوی کار میکنی و تو هر روز از مخالفت عاجز تر باشی
هر چند پیش گیری آسانتر بود و آنکه اعتماد بر آن میکنند که من مؤمنم و

و حق تعالی از مؤمنان عفو کند گویم باشد که نکند و باشد که نکند
نکند درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکنات مرگ
آند شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خرد چون از وی قو
نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معصیت بسیار
چون جان بیماری بود با علت بسیار که هر ساعتی بیم بود که هلاک شود
انگاه اگر ایمان بسلا مت میرسد ممکن است که عفو نیست کنند و غالب است
که همه پیغمبران را بدین فرستادند تا بگویند که معصیت سبب عفو نیست
بدین میباشند شستن حقاقت بود و مثل وی چون کسی بود که هرگز
دارد ضایع کند و عیال را بگذارد و گرسنه گوید باشد که ایشان در تو
شوند و گنجی یابند و با شهر غارت میکنند کالاینها را نهند و در سرایان
گذارد گویند باشد که ظالم چون بخانه من برسد میرد یا غافل ماند و در
سرای را نبیند این همه ممکن است اما مکان عفو همچنین است و لکن
برین اعتماد کردن و احتیاط دست برداشتن از حقاقت بود
بدانکه خلاف کرده اند که کسی از بعضی گناهان توبه کند نه از همه در
بود یا نه گروهي گویند که محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند که اگر
برای آن میکنند که آن معصیت است این نیز معصیت است پس چنانکه
محال بود که از یک خمر شراب توبه کند و از دیگر نکند که هر دو بر او است
نیز همین بود و درست آنست که چنین توبه ممکن بود که باشد که زنا از
خمر صعبتر بود از صعبترین توبه کند تا بدانند که خمر شوم تر است از
زنا که هم در زنا افکند و در همه کارها دیگر و یا باشد که مثلاً از عیبت توبه کند
و از خمر توبه نکند و گوید آن مخلوق تعلق دارد و خطرات پیشتر است بلکه

روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند پیش
خوری عقوبت پیش بود و من در اصل با شهوت خویش بر نیایم و در
زیادتی بر ایم و شرط نیست که چون شیطان مرا عا جزا در کار می در
آنچه عاجز نیاشم نیز موافقت او بکنم این همه ممکنست اما آنکه آمده است
التَّائِبُ حَبِيبُ اللَّهِ وَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ظاهر آن بوده که این در
محبت کسی را بوده که از همه توبه کند و آنکه میگوید توبه از بعضی درشت
مگر این میخواهد و الا هر صغیره که از آن توبه کنند توبه به کفایت آن صغیره
شود و توبه بیکبار از همه معاصی دشوار بود بیشتر آن باشد که بتدریج
بود بدان قدر که میسر شود ثواب یا بد **اصل دوم در صبر**
بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه و کذا اشتیاق
معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که رسول راضی الله علیه
و سلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت که صبر
یک نیمه ایمانست و بسبب بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی
در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر چه بگوید
با صبر حوالت کرده است و گفت وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا
لَا صَبْرَ وَلَا وَزَرَ و در بی نهایت و بی حساب صبر حوالت کرده و گفت
إِنَّمَا يُؤْمِنُ الصَّابِرُونَ آخر هم بغیر حساب و صابران را وعده داده
بدانکه وی یا ایشانست و گفت وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوات بر
و هلاکت هر شبهه همکس را جمع نکرد مگر صابران را چنانکه گفت و لئلا
عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المتهتدون و از
بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی از این عزیز کرد و بهر کس

نداد الا اندکی بدوستان خویش تا رسول صلی الله علیه و سلم گفت
إِنَّ أَقْلَ مَا أُوتِيتُمُ الْيَقِينَ وَغَزِيَّةَ الصَّبْرِ اندک ترین چیزی که شما داده
اند یقین است و صبر و هر کرا این هر دو بداند که باک ندارد اگر نماز و روزه
بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستند با اصحاب امر و صبر کنید و نگرید
دوستان دارم اندک هر یک چندان طاعت کند که حله شما کرده باشند و
ترسم که راه دنیا بر شما کشاید شود پس از من تا یک دیگر را منکر شوید و اهل
آسمان شمار منکر شوند هر که صبر کند و ثواب را چشم دارد ثواب تمام
باید صبر کنید که دنیا نماند و ثواب خدای تعالی بماند ما عندکم نفع
و **عنه الله باقی الیه** و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که صبر کجاست
از کجای بهشت گفت اگر صبر مردی بوزی مردی کریم بوزی و خدای تعالی
صابر آنرا دوست دارد و جی مدد بداد و علیه السلام که در اخلاق بمن افتدا
لن و از اخلاق من یکی آنست که صبورم و عیسی علیه السلام گفت نیاید آنچه
میخواهید تا صبر نکنید و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را دید از انصار
گفت مومن آید گفتند آری گفت نشان ایمان شما چیست گفتند در بهشت
شمار کنیم و در محبت صبر کنیم و بقضا خدای تعالی راضی باشیم و خرسند
گفت آنتم مومنون و رب الکعبه و علی علیه السلام فرمود صبر از ایمان
مهمتر است از تن و هر که اسیر نیست تن نیست و هر که صبر نیست ایمان
نیست **حقیقت** بدانکه صبر خاصیت آدمی است که بهایم را صبر
که بشن ناقص اند و لا ینک را صبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شلو
رستند اند پس بهایم مسخر شهوات اند و پس در ایشان هیچ تنقاضی نیست جز
شهوت و لا ینک بعشق حضرت الهیت مستغرق اند ایشان از آن هیچ

تا در دفع آن مانع صبر کند اما آدی را در ابتدا بصفت بهایم آفرینند
و شهوت غلا و جامه و زینت و مهر و لعب بروی مسلط گردانند تا
بوقت بلوغ نوری از انوار ملائکه در وی پیدا آید که در آن نور عاقبت کارها
پسند بلک در فرشته بروی مؤکل گردد اند که بهایم از آن محروم اند یک
فرشته و پیراهنیت میکند و ملائکه نماید بدان از انوار وی نوری سیر
میکند بوی که در آن عاقبت کارهای شناسند و مصلحت کارهای پسند تا آنکه
نور خود را از خدا برایشناسند و بدانند که عاقبت شهوت ملائکه است اگر چه در
وقت خویش خوش است و بدانند که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج
در آن ماند و این هدایت بهایم را نباشد و لکن این هدایت را کفایت نیست
که چون دانند که زیان کار است و لکن قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود
چهار دانند که بیماری زیان کار است و پیرا و لکن بر دفع وی قادر نبوده پس
حق تعالی این دیگر فرشته را بروی مؤکل کرده است تا او بر اوقات و قله
دهد و نماید و تشدید کند تا آنچه بداند است که زیان کار نیست گردان
نکرد پس چنانکه در وی بایست نیست که شهوات براند در وی با
دیگر بداند که آنرا خلاف کند تا از ضرر آن نیز از مستقبل برهد و این
بایست مخالفت با شهوات ملائکه است و آن بایست شهوات از لشکر
شیاطین و ما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم و با
شهوت را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مجادله
که آن میگوید مکن و این دیگر میگوید مکن و این اندر میان دو منافضی
مانده است که باعث دین یا یی جای دارد در کار زائد کردن با باعث
هوا و ثبات کند این ثبات و پیرا صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند

و دفع کند این غلبه کردن و پیرا طفر گویند و قادر کار زاری باشد با وی آنرا
جهاد نفس گویند پس معنی صبر برای داشتن باعث دین است در مقام
باعث هوا و هر یک از این دو لشکر مخالف نباشند صبر نبود و از نیست
که فرشته کار را بصبر حاجت نیست و بهایم و کوز کار را خود قدرت صبر
و بدانند که این دو فرشته که گفتیم کرام الکاتبین ایشان اند و هر یک را نظر
و استیلا ل کشاده کردند تا بدانند که هر چیزی را که حادث بود سببی
بود چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد بود وی پسند
که کوزگی را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بداند
و نه داعیه و قوت آن بود که صبر کند و نزدیک بلوغ این هر دو بداند
دانند که آنرا بدو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت ازین دو سبب
و نیز بدانند که هدایت اصل است و پیشین و نیست و انگاه قدرت و اراده
عمل بدان پس آن فرشته که هدایت از نیست شریفتر و فاضلتر است
پس جانب دست راست از صدر باید که او را مسلم باشد و صدر تقوی
که ایشان مؤکلان تواند پس وی فرشته دست راست است و چون
وی برای ارشاد تواند اگر گوش بوی داری که از وی هدایت و معرفت
حاصل کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که و پیرا معطل
نگذاشته باشی این حسنه بنویسند ترا و اگر اعراض کنی و پیرا معطل کنی
تا همچون بهایم و کوز کاران از هدایت عواقب محروم مانی این سبب
باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش بر تو بنویسند و همچنین آن
قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی
این حسنتی باشد و اگر نه سبب دینی باشد و این هر دو احوال بر قوی نویسند

خالی بود از چیزی که موافق هوا و هوای بود و در هر حال بصیرت
 بود اما آنچه موافق هوا و هوای بود چون مال و نعمت و جاه و تن در
 وزن و فرزند و برادر و آنچه بدین مایه صبر در هر حال این مهم تر نیست
 که اگر خوشتر و فریاد و در تنم فراح بود و دل بران نهاده و از آن
 قرار و آرام گیرد روی بطر و طبعان بدید چه گفته اند همه کس در محنت
 صبر کند اما در عاقبت صبر کند لا یدعی و چون مال و نعمت بسیار
 در روزگار صحابه گفتند مدتی در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد
 ازین که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدای تعالی آنها اموالکم
 و اولادکم قنت و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت
 بود که توانائی دهد و صبر در نعمت بدان بود که دل بران نهاده و بران
 شادی بسیار کند و بداند که عاری است از لذت و زود از وی بخواهند ستید
 بلکه خرد آن نعمت نداند که سبب نقصان در جات و نیست در قیام
 پس بشکر آن مشغول شود تا خدای تعالی از مال و تن درستی و از نعمت
 که دارد میدهد و اندرین هر یک بصیرت حاجت بود اما آن احوال که موافق
 هوا نبود سه نوع است یکی آنکه با اختیار روی بود چون طاعت و ترک
 معصیت و دیگری آنکه با اختیار روی نبود چون بلا و مصیبت و دیگری آنکه
 اصل اختیار روی نبود لکن ویرا در دفع مکافات اختیار بود چون رنج
 مردمان اما آنچه با اختیار بود چون طاعت که بصیرت حاجت بود و بعضی
 عبادات دشوار از کاهلی بود چون نماز و بعضی از خجل چون زکوة و
 از هر دو چون حج و بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصیرت حاجت بود
 در اول وی و در میان وی و در آخر وی اما اول وی آنکه اول نیست

با خلاص کند و بدید از دل چون کند و این چیزی دشوار بود و بی صبر
 نشود و دیگری آنکه در میان صبر کند بر شل و لاپ و بی تاب و هیچ چیز از محنت
 نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوتی که در نماز هیچ چیز بپنداشند و اما از سر
 عبادت صبر کند از ظاهری که در نماز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب
 بدان اما معصیتها شک نیست که دست داشتن آن جز صبر نیست
 نیاید هر چند شهوت قویتر و آن معصیت آسان تر صبر دشوار تر و از
 که صبر از معصیت زیان دشوار تر است که زیان از جنابانند از آسانست و چون
 بسیار گفته آید عبادت شود و عادت طبع کرد و یکی از جنود شیطان
 عادت است و بدین سبب زیان در عیبت و دروغ و ثواب خوشتر و طبع
 در دیگران و امثال این روان باشد و در یک کلمه که فراس زیان بد و در
 را از آن عجب خواهد آمد و بخواهند پسندید در صبر از آن رنج بسیار
 بود که خود با محالطت ممکن نکرد مگر بعزالت از آن سلامت جوید اما
 نوع **دوم** آن بود که با اختیار روی باشد چون رنجاندن مردم بدست
 و لکن ویرا در مکافات اختیار نیست و بصیرت تمام حاجت بد تا مکافات
 یا بر جده خویش یا بستند در مکافات و یکی از حکما میگوید که ما ایمان را
 ایمان نمی شهریم تا با آن صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود
 خدای تعالی فرمود رسول را صلی الله علیه و سلم که دست بدان تا برای
 رنجانند و توکل بر ما کن و درغ اذاهم و توکل علی الله و گفت صبر کن
 از آنچه میگویند و بحامله از ایشان بپرس و صبر علی ما یقولون و احرهم
 فخر احمیلا گفت میدانیم که از سخن خصمان دل تنگ میشوی و لکن تسبیح
 مشغول باش و لقد علم انک بضیق صد زک ما یقولون تسبیح محمد و

در آنکه صبر از معصیت زیان
 دشوار تر است که با زرا
 جنابان آسان بود چون
 بسیار گفته شد عادت شود و
 عادت طبع کرد و یکی از جنود
 شیطان عادت است و بدین
 سبب زیان در عیبت و دروغ
 و ثواب خوشتر و طبع
 دیگران و امثال این روان
 باخ

و یکراه مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه برای خدا نیست یعنی بعد
نیست خبر رسول و در دند روی مبارک وی سرخ گشت و بخورشید نگاه
گفت خدای تعالی بر برادر من موسی رحمت کاد که ویرایش ازین رخاورد
و صبر کرد خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبت رسید و مکافات کنید هم خدا
لیند و اگر صبر کنید بهتر و آن عاقبت فعاقتوا بمثل ما عوقبتم به الا به
و در انجیل دیدیم نبشته که عیسی علیه السلام گفت که قوی بیش از من آمدند
گفتند دستی بدستی برید و چشم بچشم و دندان بدندان و من آن باطل
نکم و لکن وصیت میکنم شما را که شر را بشیر مقابله مکنید بلکه اگر کسی بر جا
راست شما نهد جانب چپ سوی وی دارد و اگر کسی پراهن از شما بستاند
دستار نیز بوی دهد و اگر کسی شما را یک میل بزد با خوشتر دو میل
باوی بر وید و رسول ماضی الله علیه و سلم گفته است که هر که شما را محرم
لند و غیر اعطا دهد و هر که با شما نشی کند شما با وی نیکویی کنید و این
چنین صبر درجه صد یقائنست اما نوع سه که اول و آخر آن باختیار
وی تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک مال و تبا
شدن اعضا چون چشم و گوش و دست و حمله بلاها آسمانی هیچ صبر
و با ثواب تر ازین صبر نیست ابن عباس رضی الله عنهما گوید صبر در قرآن
بر سه وجه است صبر بر طاعت سجد درجه در ثواب بفرزاید و دیگر
صبر از آنچه حرام است ششصد درجه و سوم صبر بر مصیبت نهصد
درجه بفرزاید و بدانکه صبر بر یک درجه صد یقائنست و ازین بود که
رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفتی یا خدا یا خدا یا خدایان یقین صبر
از زانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه و سلم

گفت خدای تعالی میگوید هر بنده که بلا بر او فرستد و صبر کند و کله نکند
با طو اگر عاقبتش دهیم کوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهیم و اگر بر حمت
خویش بر م و خدا و علی السلام گفت یا خدا یا چیست جز آنکه در
مصیبت صبر کند برای تو گفت ویرا خلعت ایمان در پوشم که هر گز
باز نستانم و گفت که خدای تعالی میگوید هر که مصیبتی فرستادم در تن
وی یا در مال وی یا در فرزند وی و صبر و نیکویی در پیش آن باز آید
شرم دارم که با وی حساب کنم و ویرا میران و دیوان فرستم و رسولی
صلی الله علیه و سلم گفت انتظار فرج بصبر عبادتست و گفت هر که با
رسد بگوید انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی
و اعطنی خیرا منھا خدای تعالی این دعا از وی اجابت کند و گفت
صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی گفت یا جبریل دانی که جزای
که بنیای چشم وی باز ستدم چیست آنکه دیدار خویش ویرا کرامت
گم و یکی از بزرگان بر کاغذ نوشته بود این کلمه و اصبر لحکم ربک
با حقیقتا هر که که ویرا بخیر رسیدی از جیب بر آوردی و بر خواندی
وزن فح موصی بفتاد و ناخن وی بشکست بخندید گفتند در
نیکند گفت شادی ثواب مرا از در غافل کرد و رسول صلی الله علیه
گفت از بزرگ داشت خدای تعالی یکی آنست که در بیماری کله نکنی
و مصیبت پنهان داری و یکی میگوید سالم موی بوجد بقیه را دیدم
جراح رسیده و در مضاف افتاده گفت آب خواهی گفت بای من
و بدشمن نزدیک تر کش و آب در سیر کن که روزه دارم اگر شب رسد
بخورم و بدانکه بدل انداختن باشند یا بگریزند فضیلت صبر فرمود

بلک بیان فرمود که بانک کند و جامه بپوشد و شکایت بسیار کند
که رسول صلی الله علیه و سلم بکسیست چون فرزند وی ابراهیم علیه السلام
فرمان یافت گفتند نه ازین نهی کرده گفت که این رحمت و خدای
تعالی بر کسی رحمت کند که رخصت باشد و گفته اند که صبر جمیل آن بود
که صاحب صیبت را از دیگران باز نشناسد پس جامه درین
و بر روی زدن و بانک کردن این همه حرام است بلک احوال بگردانند
و از آن سب و کذاشتن و دستار کمتر کردن این جمله نشاید بلک باید
که بدانند کینه پافریدن تو را بر دین تو نیست و صلا ام سلیم زن ابوطحیه
گفت شوهر من غائب بود و منم فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون
شوهرم باز آمد گفت چگونه است یار گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبود
پس طعام به او ردم تا سیر بخورد و خوشترین بهار استم بهتر از هر شب تا
حاجت بخوابش از من روا کرد پس گفتم چیزی به عاریت بفرمان کسی دادم
چون بیان خواستم بسیار غمناک کرد گفتم ای عجب این سخت اندک مردمان
اند که من آن سیرک تو هله خدای بود و نزدیک تو عاریت بود اکنون
آن عاریت خدای تعالی باز خواست و سیر گفتم انا لله وانا اليه
راجعون و یا مولا یا رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرد که دوست
چرفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کنا که بزرگ
شی بود است آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت در بهشت شد
و مضارن ابوطحیه دردم پس ازین جمله بد آنستی که شد در هیچ حال
از صبری نیاز نیست بلک اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزت گیرد
در عزت صلا و سوسه و اندیشه مختلف سر از درون وی ببرد

که آن ویران ذکر خدای تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگر چه
در مناجات بود چون وی عمر ضایع کرد و عمر وی سرمایه نیست
حسرتی تمام حاصل شد بدین و آن باشد که خوشترین راه و راه
مشغول میدارد و اگر در میان همچنان ی باشد باید که جهد کند و برین
الایکاری که دل او را فرگیرد و در جبرست که خدای تعالی جوان
فارغ دل را دشمن دارد این سبب گفت هر جوان که فارغ نشیند
دل او فارغ نبود از سوسه شیطان که قرین او باشد و دل او آشیا
و سواس بود چون بدک حق تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که بندامت
مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرگیرد و نشاید چنین
کس را خلوت نشستن بلک هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را
مشغول میدارد **علاج** بد آنک ابواب صبر بسیار
و صبر کردن از هر یکی دشواری دارد و علاج وی دیگر بود هر چند
که علاج وی همچون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهلکات گفته ایم
همه را روی صبر است و اینجا بر سهیل مثال یکه بگویم تا آن جوان
باشد که دیگران بقیاس آن بدانند بدانک که معنی صبر ثبات است
دین است در مقابل باعت شهوت و این نوعی از جنگ است میان
این دو باعت و هر کس که دو کس را در جنگ افکند و خواهد که یکی
غالب آید بدین آن بود که این را که ی باید که غالب شود قوت ی
دهد و آن دیگر را ضعیف کند و مدد از وی باز ستاند اکنون جو
کسی را شهوت مباشرت غالب شد و فرج نکند نمی تواند داشت اگر
می تواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمی تواند داشت صبر

می تواند کرد تند بر آن بود که اقل باعث شهوت را ضعیف کرد
و آن سینه چیز بود یکی آنک دانیم که مدد آن از طعام و غذا خوش
بسیار مدد باز گیریم و روزه فرماییم چنانکه شبانگاه آن تهی خورد
و اندک خورد و گوشت و طعام قوی البتہ خورد و دیگر آنک را به
اسباب که همچان شهوت از آن بود بیندیم و همچان از نظر بود
بصورت نیکو پس باید که عزت کند و چشم نگاه دارد و اندک نگاه
نماند و کوفتکان بر خیزد و سوزم آنک و بر آسائین کند بهباح تا از آن
شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بدان سکون افتد
و بیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهند و مثال نفس جو
ستور سرکش است که ویران ریاضت بدان دهیم که اقل علف از وی باز
گیریم تا رام شود دیگر آنک علف از پیش او دور داریم تا نبیند و خورد
دیگر آنک آن قدر که بدان سکون گیرد بدیم ازین هر سه علاج
را هم چنین بود این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کرد
باعث دین بد و چیز بود یکی آنک ویران ریاضت مضارعت باشد
طمع افکنی بدان که در اخبار ثواب کسی که ازین صبر کند آمده است
تا ممل کند چون ایمان قوت گیرد بدانک فایده شهوت یکساعت خواهد
بود و فایده صبر از وی یا از شاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت
گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنک او را عادت کنند مخالفت
شهوات اندک اندک تا دایر شود چون کسی خواهد که او قوی شود
باید که قوت می آن نماید و کارهای قوی میکند اندک تا دایر شود
و تند ریج فراق میشود و کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید

که از پیش با کسانی که ضعیفتر باشند کشتی می گیرد و قوت می آنما
که از آن قوت زیادت شود و برای این بود که قوت کسانی که کار
سخت کنند بیشتر بود علاج صبر است و مدد در همه کارها
بذل در وسیلت شد و حقیقت این بدانک شکر مقامی عزیز
و درجه بلند و هر کس حقیقت آن نرسد و برای این گفت حق تعالی
و قلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعن کرد در ادبی و گفت
و لا یجد اکثرهم شاكرین بیشتر ایشان شاكر نباشند و بدانک
صفائی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدّمات و
دین است و در نفس خویش مقصود نیست چون توبه و صبر و
و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری که وای
و دیگر قسم مقاصد و نهایت است که در نفس خویش مقصود است
نه برای آنک تا وسیلت کاری دیگر باشد چون محبت و شوق و ضیاء
و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هر چه مقصود بود در آن
بیانند چنانکه حق تعالی گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب
العالمین پس چنان واجب کرده که با آخر کتاب گفته آمدی الکن
سبب آنک شکر صبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگ
درجه و بی آنست که حق تعالی ویران ریاضت و گفته است
فاذکرونی اذ کرم و اشکر و ابلی و لا تکفرون و رسول صلی الله علیه
و آله گفت درجه آنک طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه کسی است
که روزه دارد و صابر باشد و گفت روز قیامت منادی گفت ای قوم
الحمدون لله علی کل حال هیچکس بر نخیزد مگر آنک خدا را

شکر کرده باشد در همه احوال و چون آیت فرود آمد در نهاد
کعبه و نهی از آن عمر گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت
زبانی را که رودی شاکر و زنی مؤمنه و در دنیا بدین سه قضا
آید که در دنیا مؤمن باور باشد بر فراغت بدان که در شکر حاصل
آید و این سه مورد میگویند که شکر یک نیم ایمان است و عطا میگوید نزد
عائشه رضی الله عنهما عدم و کتب از عمارت رسول صلی الله علیه و سلم
ما را حکایتی کن گفت یک شبی رسول صلی الله علیه و سلم با من بود در خانه
سراپ مذاتن او برهنه بتن من رسید پس گفت یا عائشه بدان
تا بروم و خدا را عبادت کنم گفت من آن خواهم که بتو نزدیک باشم
لکن برو پس برخاست و از مشک آب بر روی کرد و طهارت ساخت
و اندک آبی ریخت و بر پای ایستاده نماز میکرد و می گریست تا آنکه
که بلال میآمد تا بنماز بامداد بمسجد رود و گفتم که خدای تعالی کاهان
تو آمرزیده است چرا می گری گفت پس بنده شاکر نباشم چرا نگریم
و این آیت بر من فرود آمد استب ان فی خلق السموات و الارض
واخلاف الليل والنهار الا انک لا ولی الا لیاب الذین
یذکرون الله قیاما و قعودا و علی حیورهم الا ید یعنی که اولوالالباب
خفته و نشسته و بر پای بند که خدای تعالی مشغول باشند و در
عجائب ملکوت آسمان و زمین نظار میکنند و در شکر اندک این
در چه یافتندی که بنید از شادی نه از بیم چنانکه روایت کنند که
یکی از پسران نبی خرد بکشد و آب بسیار از روی همی آمد
خدای تعالی و بر سخن آورد و گفت تا این آیت آمده است و قوردها

الناس و الحیوان که مردم و سنگ علف و درخت خواهد بود من
میگویم گفت یا خدا یا او را از این خوف ایمن گردان اجابت فرمود
در یک بلک شکر همچنان آب می آمد گفت اکنون چرا می گری گفت آن
گریستن خوف بود و این گریستن شکر و این مثلی است دل آدی را
که از سنگ سخت تراست باید که همی گرید کاه از اندوه و کاه از شادی
تا نرم شود **حقیقت شکر** بدان که گفته ایم که همه مقامات دین با سه
اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است و اندکی حال خیر و در حال
عمل خیر و همچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند و حالت شادی
دوست بدان نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوند
و آن عمل هم بدل تغلق دارد و هم بر بیان و هم بتن و تا جمله این معلوم
نشود حقیقت شکر معلوم نگردد اما علم آنست که شناسی که هر
نعمت که هست ترا از حق سبحانه و تعالی است و هیچکس را با وی در
شرکت نیست و کسی در میان اسباب بی بینی و بوی می نگری و از وی
چیزی بی بینی این معرفت و این شکر تمام نبود که چون ملکی ترا خلق
دهد و جان دانی که آن بعبادت و ذیر بوده است شکر تو ملک را
نصافی نباشد بلکه بعضی و ذیر را بود و شادی تو همه ملک نبود اما
الرحم دانی که خلعت بتوقع بتو رسید و توقع قلم و کاغذ بود این
نقصان نیاز که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی نبود
بلکه اگر دانی که خزینه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که در دست
دار چیزی نباشد و او مسخر بود چون فرمودند خلاف نتواند کرد
و اگر نفرماند نتواند داد که او نیز همچون قلم است و همچنین اگر نعمه

روی زمین از باران پنی و باران از میخ پنی و خجالت در کشتی از باران
پنی شکر از تودوست نیاید اما چون بشناسی که میخ و باران و باد و آفتاب
و ماه و کواکب و هر چه هست در قبضه قدرت خداوند جهان مسخر اند
که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصان نیاید
و اگر نعمتی بتو رسد که آدی آن نتواند دهد و آن از وی پنی این از جهل
بود و حجاب بود از مقام شکر باید که بدانی که وی از آن بتو داد که خدای
تعالی ویرا مؤکلی فرستاد تا بالزام ویرا بران دارد که هر چند خواست که
آن مؤکل را خلاف کند نتوانست اگر توانستی بیک حبه بتوندادی
و آن مؤکل این داعیه است که در دل او افکند و فراموش وی داشت
که خیر تودردین و دنیا درانست که این بوی دهی تا وی بطمع آنکه هر
خوش رسد درین جهان یاداران جهان آن بتوداد و بحقیقت آن
بخوشیتن داد که آن وسیلت ساخت بخرش اما حق تعالی تو
داد که ویرا چنین مؤکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن
پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و چنان
همچون قلم است و بدست و هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشانرا بالزام میفرماید
انگاه شکر توانی کردن برین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت چون
عین شکر بود چنانکه موسی علیه السلام در مناجات گفت یا خدایا
ادم را بدست قدرت خود پیا فریدی و یاوی چنین و چنین کردی
شکر تو چگونه کرد گفت بدانست که آن از جهت نیست دانستن وی
شکر من بود و بد آنکه ابواب معارف ایمان بسیارست اول تقدیر
که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و هر چه دروهم خیال

پاک و منزله است و عبارت از وی سبحان الله است و دوم بدانی که با این
یکانه است و یاوی هیچ شریک نیست و عبارت از وی لا اله الا الله است
و سوم آنکه بدانی که هر چه هست از نیست و نعمت و نیست و عبارت
ازین حالت الحمد لله باشد و این وری هر دو باشد که از هر دو معرفت
در تحت وی دراید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان
الله حسنه است و لا اله الا الله نیست حسنه و الحمد لله سی
حسنة و این حسنات نه حرکات را نیست بدین کلمات بلکه این
معرفتها که این کلمات عبارتست از آن نیست معنی علم شکر اما
حکایت شکر آن فرج است که در دل بدیداید ازین معرفت که هر که از
آسی نعمتی بیند بروی شاد شود و لکن این شادی از سه وجه تواند
بود که اگر ملکی بسفر خواهد شد جاگزی از آن خویش را آسی دهد
اگر این جاگر شاد شود بسبب آسی که ویرا باسی حاجت بود و یا
این شادی نه شکر ملک بود که اگر این آسی در صحرا یافتی همچنین شاد
شدی دیگر آنکه شاد بدان شود که عنایت ملک در حق خود شناسد
ویرا امید نعمتها دیگر افتد و این شادی است بمنعم و اگر این آسی در
صحرا یافتی هم شاد شدی و لکن نه برای منعم و این جمله در شکر است
ولکن ناقص است درجه سوم آنکه شاد بدان بود که بران آسی بر
تواند نشست که بخدمت ملک رود و تا ویرای بیند که از وی خیر
چیزی چیزی دیگری خواهد و این شادی بملک باشد و این تا
شکر بود همچنین کسی که خطای تعالی ویرا نعمتی داد بدان شاد شد
این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد و لکن برای آنکه دلیل رضا و عنا

بداند که مورچه نیز تعجب میکند که ترا چرا آفریده اند تا بهره پای بر وی
می نهی و میکشی تعجب تو همچون تعجب و نیست بلکه از کمال جود الهیت
لازم است که هر چه ممکنست که در وجود آید بر نیکو ترین وجهی
وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوان و نبات و از معادن و غیر
آن و نگاه هر یکی را آنچه در خود ضرورت وی و در حاجت وی
و در ذینیت و آراستگی وی بود در وجود آید که اینها منع و بخل
و هر چه در وجود نیاید از کمال و ذینیت از آن بود که محل قابل آن نبود
که بعد از آن صفت مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای
کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند که
کرمی سردی پذیرد که ضد و نیست و کرمی وی نیز مقصود است از وی
از آلتان کردن نیز نقصانی بود و حقیقت آن رطوبت که از وی مکس
آفریدند از آن آفریدند که مکس از آن رطوبت کاملتر است و آن رطوبت
قابل این کامل بود و روی از وی باز نداشتند که آن منع بخل باشد
و از آن کاملتر است که در وی حیوة و قدرت و حش و حرکت و اشکال
و اعضا نیست که در آن رطوبت نیست و از وی آدمی نیافریدند
که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفات بود
که آن ضد صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هر چه مکس را
بدان حاجت بود از وی باز نداشت از پروبال و دست و پای چشم
و دهان و سر و شکم و جای که غذا در وی شود و جای که غذا در وی
قرار گیرد تا هضم افتد و جای که باز پرواز آید و هر چه تن وی بپایست
از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت چون و پرازدان حاجت بود

بداند که صرف کردن نعمت خدای تعالی در محبوب و شکر
و در مکر و کفر نیست و محبوب از مکر و تفصیل تمام جز شرع
نتوان داشت پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه
فرماست اما اهل بصیرت را راهی است که در آن حکمت کارها بنظر
و استدلالات و بر سبیل الهام بشناسند چه ممکنست که کسی نشناسد که
حکمت در آفرینش میخ بارانست و در آفرینش باران نباتت و در
آفرینش نبات غذای جانور است و حکمت در آفرینش آفتاب بدید
آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را این
و امثال این روشنست که همه کس بشناسند اما در آفتاب بسیار
حکمتهاست پس و این که هر کس نشناسد و بر آسمان ستاره بسیار
که هر کسی نداند که حکمت آفرینش از چیست چنانکه هر کسی بداند که در
از برای بطش است و پای از برای مشی است و چشم برای رویت
و باشد که حکمت و شکر نداند که برای چیست و نداند که چشم از در طبقه
بهر چه آفریده اند پس از این حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر
جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار که بدانست که
باید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه
آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد
با آخرت و گمان نباید برد که همه چیزها برای وی آفریده اند تا چون
در چیزی خوشتر را فایده نبیند که او بداند این را چرا آفریده اند و بداند
چه حکمتست تا گوید مثل مورچه و مکس و ما را چرا آفریده اند باید که

و چون ویراید نیاز حاجت بود و سروی خرد بود که چشمی که ملک دارد احتمال
نکند ویرا در فکینه آفریده بی ملک چون دو آینه تا صورتها در وی بناید
و بیند و چون ملک از برای آن بود تا کردی که بر چشم نشیند از وی وضع
میکند و چون مضطرب آینه باشد و ویرا ملک نبود ملک آن ویرا در
نیادت پافرید تا هر ساعت بدان دودست آن دو فکینه خرد را پاک
میکند و نگاه دودست در هم میمالد تا کرد از دست وی بشود و مقصود
از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف الهیت عامست و بادی
مخصوص نیست که هر کس و بیشه هر چه در بایست است بداند و بکمال
تا بر بیشه همان صورت کرده اند که بیسیلی و این برای آن آفریده اند که
برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند که نه تو پیش از آفرینش
و وسیله داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشته اند
بجز خود الهیت آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود و یکی از
چیزها تویی و یکی مورد حاجت است و یکی سک و یکی مکس و یکی مرغ همچین اگر آنچه
از این جمله ناقص است فلا کامل کرده اند وادی که ملترست از آنچه در
زمینست تا لاجرم بیشتر چیزها فلا و نیست اما در زمین و قعر دریا
بسیار چیزها است که آدی را در آن هیچ نصیب نیست و با وی همان
لطف کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن وی و باشد که چندان نقش
و نگار بر ظاهر او کرده باشند که آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این
بدنهای علوم و تعلوق دارند که بیشتر علما از آن عاجز باشند شرح آن
در آن باشد و مقصود آنست که باید که خوشترین را ناگزیر حضرت الهیت
نام نکنی تا همه بر خوشترین راست کنی تا هر چه ترا در آن فایده نباشد گو

چرا آفریده اند و در وی خرد حکمت نیست و چون بدانیستی که مورد چه
برای تو بیا فریده اند بدان ملک ماء و آفتاب و ستارگان و آسمانها و ملک
این همه برای تو نیست اگر چه ترا در وی نصیب است چنانکه مکس را
برای تو بیا فریدند اگر چه ترا در وی نصیب است که او را فر کرده اند تا هر
تا خوشتر باشد و بخواهد کند بد بخورد تا بویهای خوش کثر میشود
و قصاب را برای مکس بیا فریده اند اگر چه مکس را در وی نصیب است
و کان تو که هر روز آفتاب برای تو بری آید همچون کان مکس است که
بداند که حواجه قصاب هر روز برای وی بدکان میشود تا او از آن
خون و نجاستها سیر بخورد و چنانکه قصاب روی بکاری دارد که از
مکس باز نیارد اگر چه فضلات کار وی سبب حیوة و غذا مکس است
آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بخد مت حضرت الهیت
دارد که از تو خود باز نیارد اگر چه از فضلات تو در وی چشم تو بیا شود
و از فضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات
غذای تست بر وی بدیس ما را حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد
در معنی شکر بکاری نیاید و آنچه بتو تعلق دارد بسیارست و همه
توان گفت مثالی چند بگویم **اول** آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار
یکی آنکه راه حاجات خویش را ز بینی درین جهان و دیگر آنکه در عجا
صنع خدای تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی و چون
تا محرم نکرده ای کفران نعمت چشم کردی ملک نعمت چشم بی آفتاب تمام
نیست که بی وی چیزی را بیند و آفتاب آسمان و زمین را روشن
که شب و روز را بمان بدید آید و تو بدین یک نظر در نعمت چشم و آفتاب

بلک در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی و از نیست که در ^{در} صحر
که هر که معصیت کند آسمان و زمین بروی لعنت کنند و نبردست و بای
برای آن داده اند تا کار خویش بدان راستی و طعام خوری جو
نشویی و مثل این چون بوی معصیت کنی کفران نعمت کردی بلک
اگر بدست راست استیجائی و بدست چپ مصحف فرستائی کفران
نعمت آوردی باشی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب و یار
و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دوست تو
یکی تو تیرا فریاد اند در غالب آن شریف تراست و کارها تو در قسم
بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریفست تراست کنی و آنچه حقیر
بجای کنی تا عدل بجای آوردی باشی و اگر نه بهائیم و از حکمت و عدل از میان
برگرفت باشی و اگر آب دهان سویی قبله اندازی نعمت جهات نعمت
قبله را کفران آوردی باشی که جهات همه برابر بود حق تعالی بهر جهات
صلاح تو یکی شریف کرد تا در عبادت روی بوی آوردی تا شایست
و سکون تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بخود اضافه کرد و قرا
کارها حقیرست چون قضا حاجت و آب دهان انداختن کارها
شریف چون طهارت و نماز چون همه برابر داری بهیچ و از زندگان
کرد باشی و اگر مثل از درختی شاخه بشکنی به حاجتی یا شکوفه بفکنی
نعمت دست و نعمت درخت را باطل کرده باشی که آن شاخ را بی
آفریده اند و در روی عروق ساخته اند تا غذای خویش به کشد و در
قوت غذا خوردن و قوتها دیگر آفریده اند برای کار نیست چون بکمال
رسید بدان کار رسید چون راه بروی قطع کنی کفران باشد مگر که

بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویش نگاه کمال وی فدای کمال
تو باشد که عدل آن بود که ناقص فدای کمال بود و اگر از ملک دیگری
بشکنی کفران بود اگر چه ترا بدان حاجت بود که حاجت مالک از حاجت
تو زیادت تراست و اولیتر هر چند شده را بحقیقت ملک نیست لکن
دنیا چون خدائی است نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بروی و نهد
خدای تعالی چون مهمانان بران خوان که هیچکس ملک ندارد و لکن
چون هر لقمه بهمه و فائز یک در هر چه یک همان بدست گرفت یادر
دهان نهاده همان دیگر را نباشد که از وی باز ستاند ملک شدگان
پیش ازین نیست و چنانکه مهمانرا نشاید که طعام برگرد و جانی نهد
که دست کسی بدان نرسد هیچکس را نشاید که از دنیا پیش از حاجت خود
نگاه دارد و در خزانه زهد و محتاجان ندهد و لکن این در فتوی
ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر
کس کالای دیگری می ستاند و میگوید ویرا حاجت نیست پس این حکم
ضرورت بگذاشتیم و لکن بر خلاف حکمتست و نهی از جمع مال بد
آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلقتست که هر که طعام جمع کند
تا اگر آن بفروشد در لعنت خداست بلک هر که در وی با نهد کانی کند
که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ریودار نعمت خدای بود که آن قوام
خلقتست چون از آن تجارت سازند در دنیا افتد و نوزد محتاجا
توسید و این نیز در زو و سیم حرامست برای آنکه خدای تعالی فعل
زرد و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی تا قیمت کالای بوی بد نیاید
که کسی نداند که آسبی چند غلام از زرد و غلای چند جامه از زرد و این

و این همه بیکدیگر بیاید فروخت پس چیزی حاجت بود که همه را
 بقیاس و بیدارند و در و سیم برای آن آفریده اند تا همچون حاکمی باشد که بر
 مقدار هر چیزی بیدار میکند هر که ویران در گنج نهاد جان بود که حاکم مسلمانان
 در بند کند و هر که از وی کوزه و آفتاب کند جان بود که حاکم مسلمانان
 حاکمی و جولا هلی فرماید که آفتاب به برای آنست که آب نکه دارد و این خرد
 آن سفال و مس بتوان ساخت و دیگر حکمت آنست که در هر غریز که بایشان
 همه چیزی بدست آید و همه کس در ایشان رغبت کنند که هر که زر
 دارد همه چیز دارد و بداند که کسی جامه دارد یا جنسی قیمت مند و
 حاجتست و آنکس که طعام دارد یا جامه حاجتمند نیست بدان تقوی
 خدای تعالی زد و سیم بیاورد و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان باشد
 تا بایشان که هیچ حاجت نیست هر چه بدان حاجتست بدست آید
 چون زر و زر و سیم و سیم فروختن گیرند چنانکه بدان رنجی بود این
 خرد بیکدیگر مشغول شوند و در بند بیکدیگر بیاوند و وسعت دیگر
 کارها نباشد پس کان میر که شرع چیزی است که از حکمت و عدل پیرو
 ملک هر چه هست جان می یابید که هست لکن بعضی از حکمتها جان
 باریک بود که جز بغير آن ندانند و بعضی جز طاعت ترک ندانند و هر عالم
 که کارها بتقلید و صورت پیش گرفته باشد ناقص بود و عوام ترجیح
 بود و چون این حکمتها بشناخت این که قوهها آنرا مکر و هوشناستند و ایشان
 حرام دانستند تا یکی از بزرگان سیه رویی جبب بیشتر در نقش کرد که
 آنرا چندین خردوار کندم بیاورد و آنک عای اگر شاخ درختی بشکند یا
 آب دهان از سوی قبله بیدار دیا بدست جبب مصحف را گیرد

بر روی اعتراض خردان نیکم از نقصان وی که عای است بهایم نزد
 طاقت این کارها ندارد احوال وی جان دور باشد از حکمت که چنین
 دقایق در روی هیچ چیز نماید چه اگر کسی را زدی را بفر و شد روز آینه
 بوقت بانک همان با وی عتاب نکند که درین وقت بیع مکر و همت
 که جنایت آن از فروختن این کراهیت را پوشیده کند و اگر کسی در
 محراب مسجد پشت با قبله قضا حاجت کند با وی این عتاب نکند
 که چرا پشت سوی قبله کردی که جنایت وی خود جان زشتیست
 که این دقیقه در روی بیدار نیاید و آسان کردن کار عوام از نیست و
 ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که تقوی ظاهر کرد
 و این همه دقایق نگاه دارد تا بیکایکه نزدیک شود در عدل و حکمت
 و اگر نه همچون عای بهایم نزدیک بود در گذشتگی
نعمت بدانکه هر چه حق تعالی آفریده است در حق
 آدمی چهار قسم است اول آنست که هم درین جهان سودمند
 و هم در آن جهان چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت حقیقت
 اینست **دوم** آنکه در هر دو جهان زیان کارست چون نادانی
 و بد خوئی و بیک حقیقت اینست **سوم** آنکه درین جهان بار حاجتست
 و در آن جهان بار خج چون بسیاری نعمت دنیا و منع بدان و این
 نعمتست **چهارم** آنکه در یک جهان و بیکاست نزدیک عارفان و مثل این چون
 کرسنه است که انگبین باید و لکن در روی زهر بود و اگر با شد و نیک
 که در روی زهر است نعمت شمارد و اگر حافل **پنجم** آنکه
 درین جهان در رنج بود و در آن جهان بار حاجتست

ساکر راه آخرت باید که
 بیشتر تقوی باشد
 و این همه دقایق نگاه دارد تا بیکایکه نزدیک شود در عدل و حکمت
 و اگر نه همچون عای بهایم نزدیک بود در گذشتگی

و مخالفت شهوت و این نیست نزد یک عارفان چون طایفه
علم و حکمت را حاصل و این را است نزد یک اهلان **فصل** بدانکه
اسباب و بایست که در روی هم شری بود و هم خیر و لکن هر
منفعت و بی ضرر بود آن نعمت و این مردمان بکردار
که مال بقدر کفایت منفعت بود و زیادت از کفایت ضرر آن بیشتر
بود در حق بیشتر مردمان و کس باشد که اندک نیز از زیان دارد که
سبب آن بود که حرص زیادت بر وی غالب شود و اگر چه نداشتی
هم بخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار و زیان ندارد که بود
حاجت با اهل حاجت تواند داد پس بدین مدانی که روا بود که یک
چیز در حق یک کس نعمت بود و همان در حق دیگری را **فصل**
بدانکه هر چه خلق را خیر دانند آن سه حال بیرون نیست یا خوش
در حالی یا سودمند است در مستقبل یا نیکوست در نفس خوش
و هر چه آنرا شر دانند یا ناخوش است در وقت یا زیان کار است در
مستقبل یا خوردن شست در نفس خود پس خیر تمام ترین است
که این هر سه در روی جمع است که هم خوش است و هم نیک و هم سود
و این نیست مگر علم و حکمت و شرف تمام ترین چنانست که هم ناخوش است
و هم زشت و هم زیان کار و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد
کسی که دل و بیچاره بود و بد آنکه جهل کند در حال و ناخوش بود که
هر که چیزی نداند و خواهد که داند در جاهلی خویش بیاید و جهل
زشت است و لکن این زشتی در روی ظاهر نیست و لکن در روی دل
که صورت دل را که کرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و خیر

بود که نافع بود لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از پیم آنک دست تپان
شود و چیزی بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی مال بد
اندازد در حالی که گشتی غرق خواهد شد یا خود سلامتی یا بد **فصل**
بدانکه مردمانی گویند که هر چه خوش بود نعمت بود و خوشیها و لذتها بر
سود خیر است **در اول** آنست که خسیس ترست و آن لذت شکم و فرج
که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای
آن کنند و دلیل خسیسی اینست که همه بهایم درین شریک اند
و بیشتر از آدی اند درین لذت که خورش و کشن حیوانات بیشتر است
بلک مگس و مور و کرم همه درین معنی را آدی شریک اند چون کس
هکی خویش بدین دهد بد وجه حشرات زمین کفایت کرد **درین**
دوم لذت غلبه و بیاست و بهتر آمدنست از دیگران که آن حق
خشم است و این اگر چه شریف ترست از لذت شکم و فرج و لکن
اینست که بعضی از حیوانات درین شریک اند اگر چه همه را نیست لکن
شیر و بلیک را شریک و غلبه کردن و بهتر آمدن هست **در چشتم** و این
لذت علمست و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع و بیست
شریفست که این هیچ بهیبه را نیست بلک این صفات ملائکه است
بلک این از صفات حق تعالی است هرگز لذت و بیادین است و جز
درین نیست کاملست و هرگز درین هیچ لذت نیست ناقص است
بلک بیچاره و لا کست و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلک
هم لذت این یابند و هم لذت چیزها دیگر چون لذت ریاست و
شهوت و لکن هر که بروی لذت معرفت بود لذات دیگر بدین مستور

و هر که ذات دیگر غالب بود و لذت معرفت شکست بود بدو چه
نقصان نزدیک بود اگر چه آن نیکند با این غالب آید هلاکت و
رجحان کفه حسنات این باشد **در بیان** **در بیان** **در بیان**
بدانک نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن مطلوب نیست در نفس
خوش به برای نعمتی دیگر و آن و آن چهار چیز است اول بقای
فنا را بدان که نبود **در بیان** شادی که باند و آمیخته نبود **در بیان** علمی که کشف
که از ظلمت و کدورت جهل خالی بود **در بیان** نیازی که فقر و نیاز را ندان
راه نبود و با این همه لذت مشاهده حضرت ربوبیت آید بر
درام لذتی که مال و زوال را بوی راه نبود نعمت حقیقی نیست و هر
در دنیا نعمت نهند برای آنست که وسیلت و راه آنست در نفس
مطلوب نیست و نعمت تمام آن بود که از او را خواهند چیزی دیگر
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم العیش عیش الاخرة
و این یک راه رسول صلی الله علیه و سلم در غایت شدت گفت تا
خود را از رخ دنیا سلوت دهد و یک راه در غایت شادی
بود در حج و دایع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی
آورده بودند و بی بر پشت اشتر بود و از وی اعمال حج می پرسیدند
چون آن حال بدید این کلمه بگفت تا دل لذت دنیا باز نکند
و یکی گفت یا رسول الله تمام النعمة رسول صلی الله علیه و سلم
بشنید گفت دانی تمام نعمت چه باشد گفت نه گفت اند در
شوی اما نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلت آخرت نیست
آن نعمت نیست اما آنچه وسیلت آخرتست تفاریق آن باشند

جزایر چهار در دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار در جمع
میان این دوازده اما **در بیان** که در دست علم مکاشفت آنست که خدا تر
عز وجل و صفات وی و لا یله و لا یسل و لا یستنا سند و دوم علم ملک
است و آنست که درین کتاب گفته ایم عقبات راه است چنانکه در
رکن معانی و عبادات است و منازل راه چنانکه رکن مخیات است
همه بشناسند تمامی و سوم غفست و آنست که تمامی حسین خلق جا
لند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب و عدل آنست که شهوت
و خشم را از میان بر نگیرد که آن خسران بود و مسلط نکند تا از حد
نشود که آن طغیان بود بلکه ترازو را است می سجد چنانکه گفت
الآن تطعوا فی المیزان و اقیوا الوزن بالقسط و لا تحسروا المیزان
و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که در تن باشد و آن چهار است
تن درستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخر
تن درستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو
و آن فضایل که در دل آید می فیم بکمال به این بدست نیاید اما
جمال بوی کمتر حاجت افتد و لیکن حاجت نیکو روی روان بود جمال
نیز همچون جاه و مال بود بدین معنی و هر چه در حاجات مهم دنیا
بکار آید در آخرت بکار آید باشد که مهات دنیا سبب فراغ آخرت
و دنیا من رعد آخرتست و دیگر آنک نیکوی ظاهر عنوان نیکوی باطن بود
که آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بتابد غالب آنست که چون
ظاهر پیا راست باطن نیز بخوبی نیکو پیا آید و ازین گفته اند که هیچ
چیزی که نه از هر چه در روی بود روی نیکو تر بود و رسول صلی الله علیه و سلم

حاجت از نیکو رویان خواهید و عمر رضی الله عنه گفت چون رسول
جانبی فرستید نیکو روی و نیکو نام فرستید و فقها گفته اند چون صفا
آینه در خان بدارد در علم و قراءه و مدح نیکو روی تر باشد بود
و بد آنک بدین نیکوئی نه آن میخواهم که شهوت را بجنباند که آن صفا
زبان بود و لکن بالای تمام کشید و صوری راست متناسب جانکم
دلها و چشمها اندی قدرت نکند و اما نعمتها که بیرون تن است
بدان حاجتست مال و جاه و اهل کرم و عشرت و نیکوئی نسبت
حاجت آخرت بمال از آن و حاست که کسی که چیزی ندارد همیشه روز
بطلب قوت مشغول بود و علم و عمل کی بر داند پس قدر کفایت از
مال نعمت دینی است و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد
همیشه در ذل و استخفاف بود و این نباشد از قصد دشمنان
و لکن آفت در زیادتى مال و جاه است و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم که هر که بامداد بر خیزد تن درست بود و این
و قوت روز دارد و حاست که همه دنیا وی دارد و این بی مال جاه
راست نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نعم العون علی تقوی
الله المال تنک یا وری است مال بر رهبر کاری اما اهل و فرزند
نعمتی است در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار است
ایمنی از شر شهوت و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم تنک یا و
مردین را زن شایسته و عمر گفت چه کرد کنیم در دنیا از مال گفت
زبانی را که رودی شاگردی مؤمنه و فرزند سبب دعا نیکو
تیر از مرک و در زندگانی یا بود و فرزند آن نیک چون دست و پای

و بر و بال مردانند که کارها کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان
حد رکند که همت سبب ایشان در دنیا نیارد و اما نسبت محترم
از نعمتست که امامت بنسب قریش مخصوص است و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت تحیر و اللطفکم و یا اکرم و خضر الدین گفت است که
تخم جای شایسته نهید و از سبزه که بر سر خاکدان باشد حد رکند
گفتند آن چیست گفت زن نیکو روی از نسب نایاک و بد آنک بد
نسب نسب خواجه دینی خواهد بلکه نسب دین که با اهل و اهل
علم شود که این نیز نعمتی است و اخلاق پیشتر سرایت کند از اهل صلاح
چنانک خدای تعالی گفت و کان ابوهم صالحا و اما آن چهار نعمت
که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تائید و تشدید
که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت چون نعمت توفیق نیست و
توفیق موافقت افکند نیست میان قضای خدای تعالی و میان اراده
بنده و این هم در شر بود و هم در خیر و لکن حکم عادت عبارت از خاص
گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و میان قضا حق که
در آن خیر و خیریت بنده بود و این بجا هر چه تمام شود هدایت
که هیچکس از هدایت مستغنی نیست اگر چه کسی طالب سعادت آخرت
بر د چون راه آن نماند و بی راهی آن راه شناسد چه فایده بود پس آید
اسباب بی هدایت را نسبت نیاید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت
الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و گفت قد رفهدی و بدانک
این هدایت بر سه وجه است اول آنست که فرقی کند میان شر و خیر
و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بر بیان پیغمبران

و این گفت و هدایتنا الهی این خواست که راه خیر و شریک و نمود
و این گفت و اما نمود هدایتنا هم و استحقاق العمی علی الهدی این خوا
ست
و هر که ازین هدایت محروم است یا بسبب حسد و کینه است یا بسبب
دنیا که کوشش با دنیا و علم کنند و اگر نه هم عاقل ازین عاجز نیست
هدایت خاص است که در میان مجاهد و معاصی دین اندک اندک بدید
می آید و راه حکمت کشاد میگرد و این ثمره مجاهد است چنانکه گفت
و الذین جاهدوا فینا لنهدنهم سبلنا گفت چون مجاهد کنند ایشانرا
براه خود هدایت کنیم نه گفت خود هدایت کنیم و این که گفت و الذین اهل
زاده هم هدای هم این باشد **در پیروم** هدایت خاص خاص است و این نور
در عالم نبوت و ولایت پیدا می آید و این هدایت بود بجز تعالی نه بر آید
و این بر وجهی بود که عقل را فوت آن نبود که بخود بوی رسد و این که گفت
قل ان هدی الله هو الهدی این خواست که هدای مطلق نیست
و این را حیوة خوانند و گفت و من کان میتا فاجیناه و حیلنا
له نولد امشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج
اما پیشدان بود که با هدایت که در روی تقاضای رفتن رهائی نداد
بدید چنانکه گفت و لقد اتینا ابرهیم رشده من قبل و کونک
که بالغ شود اگر دانده که حال چون نه دارند و نداد و پیر رشید نگویند
الرحمه هدایت یافته بود اما نشد بدان بود که اجزا و اعضا و پیرا بر جا
صواب باسانی حرکت دهند تا بروی معصود میرسد پس ثمره
هدایت در معرفت و ثمره رشید در داعیه ولادت و ثمره رشید
در قدرت و ولایت حرکت اما تا ناید عیان نیست از مدافعتان از

در باطن بینی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت جانک
گفت و اتیناه روح القدس و عصمت بدین نزدیک بود و آن
آن باشد که در باطن وی مانعی بدید آید از راه معصیت و تیری راه
بدان مانع بداند تمامی که از کجا آمد چنانکه گفت و لقد همت به و هم
بها لولا ان رای برهان ربی انیست نعمتها دنیا که زاد راه آخر است
و این را با سبب دیگر حاجت است و آن اسباب را با سبب دیگر تا
اگاه که با آخر یا دلیل المختبرین و ربی که از باب رسد که مسیت
الاسباب است و شرح جمله حلقها سلسله ارباب دراز است و این
هدایت کفایت بود **بدا کرد در بیان تفصیل خلق در شکر** بدانکه
تفصیل کردن در شکر از دو سبب است یکی جهلست به بسیاری نعمت
خدای تعالی که نعمتها خدای تعالی را همگیس حد و اندازه و شمار نداد
چنانکه گفت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و فادری که اباجا
بعضی از نعمتها حق تعالی در طعام گفته ایم که بقیاس آن بداند که
ممکن نیست همه نعمتها بشناختن و این کتاب تفصیل از احتمال
نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که آن عام باشد نعمت
هرگز شکر نکند که این هوا لطیف را بنفس میکشد و روح را که در
حس است مدد میکند و حرارت دل را معتدل میدارد و اگر یک
نفس منقطع شود هلاک گردد و ملک این را خود نعمتی نشناسد و چنین
صد هزار است که نداند مگر که یک ساعت در جا می شود که هوا آن غلظ
بود و دم فرو گیرد یا در کرم و کرم و پیرا حبس کنند که هوا آن گرم بود
چون دست بدارند آن ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه شکر چشم

پیدا نکند تا در چشم نیاید یا نابینا نشود و این هم چون بند بند
تا ویران ترند قدر نعمت ندانند و چون ترند نظر و غفلت بداند
پس ندانند پیران بود که نعمتها حق تعالی بر دل خویش تازان میدارند
چنانکه تفصیل آن بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این مردگان را
را شاید و اما تدبیر ناقص آن بود که هر روز به بهارستان شود و نزد
سلطان و بکوران رود تا بلاها بیند و سلامت خویش مشاهده
کند باشد که بشکر مشغول شود و چون بکورانستان شود بداند که این
همه مردگان در آرزوی بیکروزه عمر اند تا تفصیرها بدان تلذذ کند
و نمی یابند و روزها در آرزویش ترند و اند قد را این نمی شناسی
و اما آنکه در نعمت غام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم پدید
و همه نعمتها مال داند و آنچه بوی مخصوص بود باید که بداند که این
جهانست که نعمت بدانک عام بود از نعمتی نشود پس اگر اندیشه کند
نعمت خاص بسیار است بر روی که هیچکس را نیست که نه کان برد که جو
عقل و هیچ عقل نیست و چون خلق وی هیچ خلق نیست و ازین بود
که دیگر آنرا بداند و بداند که خوشتر از جان نمی بیند و بداند
که شکر این مشغول باشد نه تعب مردمان بلکه هیچکس نیست که ویرا
فضایح و عیبهاست که آن وی داند و کس نداند و خدای تعالی پرده
بر آن نگاه داشته است بلکه اگر آنچه بر خاطر و اندیشه کند کند مردمان
بدانند بسیار تشویر خرد و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید
که شکر آن بکند همیشه اندیشه آن نداند که از آن محروم است تا از شکر
محروم ماند بلکه اندران نکرد که بوی دادند بی استحقاق بلی پیش برت

از روی و بشی که کرد گفت خواهی که چشم نداری و ده هزار درم داری گفت
گفت گوش گفت نه گفت عقل گفت نه گفت دست گفت نه گفت پای گفت
گفت ویران نزدیک تو بخواه هزار درم عرض است که چرا میکنی اگر این
باز ستاند چکنی بلکه بیشتر خلق را اگر گوی حال خویش با حال فلان
عرض کن نکنند و مجال بیشتر خلق رضاند همدین چون آنچه ویرا
داد اند بیشتر کس را نداده اند جای شکر باشد **فصل** بدانک بر بلاها
نیز شکر واجب آید که جز کفر و عصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن باشد که
در آن خیرتی بود که نوندانی و خدای تعالی خیرت تو بهتر داند بلکه
در هر بلائی از پنج گونه شکر واجبست **اول** آنکه مصیبتی بود در حق
و در کار دنیا بود و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت که در
در خانه من شد و کلاه همه بر داکت شکر کن که نه شیطان در داکت
و ایمان میرد **دوم** آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه تیرازان تواند بود
و هر که مستحق هزار جوب بود و صد پیش ترند ویرا جای شکر بود یکی از
مشایخ براهی میرفت طشتی خاکستر بس روی فرو کردند شکر کرد گفت
من مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است و جای شکر
سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر نه آخرت افتادی عظیم تر بودی
شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت
آخرت از وی بیفتند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در دنیا
عقوبت کرد در آخرت نکند چه بکافارت کاهان بود چون
پی کاه کرد در عقوبت از کجا بود پس طیب که ترا داری تلخ دهد
و صد کند اگر چه بار خج بود جای شکر باشد که بدین رخ از رخ پاری

برستی **جهانم** آنک آن مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ بود
راه بود چون از راه برخاست و بان سر کرده آمد جای شکر بود **شیخ**
ابو سعید از خرد رفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا شکر گفتی گفت از
خرد رفتادن بان سر پشت کرده آمد یعنی که واجب بود شدن این
که در قضا از لی حکم رفته بود **بخیر** آنک سبب ثواب آخرت بود از
دو وجه یکی آنک ثواب بزرگ بود چنانک در اخبار آمده است و دیگر
آنک سرکاهان الفکر قنست با دنیا چنانک دنیا بهشت تو شود
و رفتن حضرت الهیت زندان تو گردد و هر که در دنیا بیکه ها گرفتار
گردند دل وی از دنیا نفور شود دنیا زندان وی گردد و هر که خلاص
وی بود هیچ بک نیست که نادیده است از حق تعالی و اگر کورک عاقل بود
چون بد را و ادب کند شکر کند فایده آن بسیار بود و در **خبر** که
خدای تعالی به یکا دوستان خویش را عهد کند چنانک شما را در
و شراب عهد کنید و یکی رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مال من بر
گفت خبر نیست در کسی که مال او نشود و تن وی بهمان نکرده که خدای
تعالی چون بند را دوست دارد یکا بروی ریزد و گفت بسیار در جا
در بهشت که بند بجهت خویش بداند نتواند رسید خدای تعالی و یا
یکای بخارساند بیک روز رسول صلی الله علیه و سلم با سمانی نکرست
بخندید و گفت عجب مانند ام از قضای حق تعالی در حق مؤمن که اگر
بغمت حکم کند رضا ندهد و خیرت وی باشد و اگر یکا حکم کند رضا
ندهد و خیرت وی باشد یعنی که بران شکر کند و برین صبر و در هر دو
خیرت بود و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند دید که در دنیا کوشش

ایشان بناخن پیرای برین ندی از پس که در جات عظیم اهل یار باشند
و یکی گفت از یغیران علیهم السلام با خدا یا نعمت بر کافران ی ریزی
و بلا بر مؤمنان چه سبب است گفت بندگان همه آن من اند مؤمنان را
کاه بود خواه که بوقت مرگ پاک و بی کاه مرا بیند کاهان ایشان
این جهان کفایت کنم و کافران را نیکو بیها بود خواه که مکافات آن نعمت
دنیا باز کنم تا چون بمن رسید ایشان را هیچ حق ندارند بود تا عقوبت ایشان
تمام نتوانم کرد و چون این آیت فرود آمد من بعمل سوا این هر که
ندید جز ایاد صدیق گفت یا رسول الله ما ازین حکوه خلاص ایم
گفت نه پارسوید و نه اند و هکن جزاء کاه مؤمن این بود و سلیمان این
علیه السلام فرزند فرمان یافت عظیم رنجور شد و فرشته بهر
در خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم این دیگر در زمین
آورد و بقاء کرد دیگر گفت تخم در شاه راه افکند بودی چون از جیب
راست راه نبود در زیر پای او مردم سلیمین گفت ندانستی که تخم بر شاه راه
افکندی و شاه راه از رویه کان خالی نبود و بقاء شود گفتند تو ندانستی که آدمی
در شاه مرگست که بر یک پسر جامه ماتم در پوشی پس سلیمین توبه و استغفار
کرد **عمر بن العزیز** پسر خویش را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر
از پیش بروی تا حد ترا روی من باشی دوست تو دارم که من در ترا روی تو باشم
گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری و این عباس را خبر کرد
که دخترت مرده گفت انا لله عوزتی بیوشید و مؤتم کفایت کرد و ثواب
ناله کرد پس برخاست و در رکعت نماز کرد و گفت چنین فرموده است
استعینوا بالصبر و الصلوة ما هر دو بجای آوردیم و حاتم اصم گفت که

خداي تعالي در قيامت چهار کس بر چهار گروه حجت کيرد بر ستمين
توانگران و پيوسف بر بندگان و عيسی بر درویشان و ياقوب بر اهل
بلا اين قدر از علم شکر گفت بود درين کتاب **اصول يوم دين**
و رجاء بندگان خوف و رجاء هم چون دو جناح است سائلک راه را
که بهمه مقامها محمود که رسد بقوت وي رسد چه عقبات که حجاب
از حضرت الهيست تحت بلندست تا اميدي صادق نباشد و چشم
بر لذت جمال حضرت نيکنند آن عقبات قطع نتوانند کرد و شهوا
که بر راه دوزخ است غالب و فريند و کشند و دام وي کيرند است
تا هراسي بر دل غالب نشود اروي حد نتوانند کرد و بسيت ايست
فضل خوف و رجاء عظيم است که رجاء چون زمام است که بند را کشد
و خوف چون تازينه است که او را مي تازد و با اول حکم رجاء بگويم که
حکم خوف **فضيلت** رجاء بندگان عبادت خداي تعالي بر اميدگرم
و فضل نيکوتر از عبادت هراس بر عقوبت که از اميد محبت خرد و حج
مقام از محبت نيکوتر نيست و آن خوف هم تقوى بود و براي اين گفت
رسول صلي الله عليه وسلم لا تقوتن احدکم الا وهو بحسن الظن به
همچس مباد که ميرد که نه نيکوتران بود بخداي تعالي و گفت خداي
تعالي ميگويد من اينجا ام که شده کان بر دو هر کان که خواهي مي بين
و رسول صلي الله عليه وسلم در وقت جان کندن يکي را گفت چگونه
ياي خوشترين را گفت چنانکه از گناهان خویش مي ترسم و بر حمت وي
اميد دارم گفت در دل همچس در جنين اين هر دو جمع نشود که نه
خداي تعالي ويرا اين کرد اند از آنچه مي ترسد و بدهد آنچه بخواد

و حق تعالي وحي فرستاد **عقوب** عليه السلام داني که يوسف را
جهاز تو خدا کردم از آنکه گفتي اخاف ان يا طه الذ انيت گفتي تنسم کرک
و بر انخورد چرا آن کرک تو سبدي و من اميد نداشتي و از غفلت بر انداختي
وي انداختيد و از حفظ من نداشتيد و علي عليه رضوي را ديد
نوميد از گناه خویش گفت نوميد مشو که رحمت وي از گناه تو عظيم تر
و رسول صلي الله عليه وسلم گفت که خداي تعالي روز قيامت بند را بگويد
چرا منكري ديدني حسبت نکردي اگر خداي تعالي حجت فرازان را
دهد گويد از خلق تو سبدم و نتوانميد رحمت داشتم بروي رحمت کند
و رسول صلي الله عليه وسلم بگرفت صحابه را اگر شما آنچه من ميدانم
نيانيد بسيار گرديد و آنکه خنديد و صجراي بنويد و دست بسين
مي زنيد و ندي مي کيند جبرئيل عليه السلام آمد و گفت خداي تعالي
ميگويد چرا بندگان مرا نوميد ميکني از رحمت من پس هر روز آمو
اميد ها نيکود از فضل خداي تعالي و خداي عز وجل وحي فرستاد
بدا و عليه السلام که مرادوست دار و در دل بندگان من مرادوست
کردان گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من ايشان را ياد
ده که از من جز نيکوي ندیده اند و يحيى بن اکثم را بخواب ديدند گفتند
خداي تعالي با تو چه کرد گفت در موقف سوال نداشت و گفت يا
شيخ جنين کردي و جنين کردي تا هراسي عظيم بر من غالب شد پس
گفتم يا خدا يا مرا از تو خبر بخشين دادند گفت چگونه دادند گفت عبد
الرزاق مرا خبر داد از نهر ي و او از اسرو او از رسول صلي الله عليه وسلم
و رسول ان جبرئيل و جبرئيل از تو که تو گفتي من با نيد آن کم که بنی کان بر د

و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت
جبرئیل داشت گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهر
راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت
پوشیدند و ولدان و خادمان در بهشت در پیش من میرفتند شاد
داریم که مثل آن نبود و در جبرست که یکی از بنی اسرائیل مردمان را از
رحمت تو میدی داری و کان برایشان سخت گرفتی روز قیامت حق
تعالی با وی گوید امروز ترا از رحمت خویش جان تو میدم که تو
میدکان مرا نمید کردی و در جبرست که مردی هزار سال در سجده
بود پس گوید یا خدایا من حق تعالی جبرئیل را گوید و در سجده
مرا بیا و چون بیاورد گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی گوید
بدترین جایها گوید و بر لب دوزخ باز برید چون می بود باز پس نکند
خدای تعالی گوید چرا می گویی گوید که من مردم که سر از آنک مرا بر
آوردی باز نقرستی گوید و بر لب بهشت برید و بدین امیدجات را بد
حق تعالی بداند که هر که در مستقبل نیکو چشم دارد این چشم
او را حاکم کند و باشد که رحمتی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند
و اینها را این را از یکدیگر باز ندانند و ندانند که این همه امید است
و آن را محمود است و این بخنان است بلکه اگر کسی تخم نیک طلب کند
و در زمین نرم افکند و زمین از خاک و گیاه پاک کند و بوقت آب دهد
و چشم دارد که ارتفاع برگیرد و خدای تعالی از صواعق دفع کند این چشم
داشتن ویرا امید گویند و اگر تخم بوسید و بر افکند در زمین شوره افکند
یا در زمین سخت اندازد یا از خاک و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و

چشم دارد این را غرور و حماقت گویند و اگر تخم نیک در زمین
پاک افکند و زمین از خاک و گیاه پاک کند و بوقت آب دهد و چشم
که باران آید جای که اینجا باران غالب نباشد و لکن محال نیز نباشد این را
آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان در صحرا سینه نهید و سینه از
خاک خالی بد پاک کند و مواظبت بر طاعت درخت ایمان را بدهد
و چشم دارد از فضل خدای تعالی تا آفات دور دارد تا بوقت هر
این جنین بماند و ایمان بسلامت بر دین را امید گویند و نشان این
آن بود که در مستقبل در هر چه ممکن بود هیچ نقصی نکند و عهد باز نکند
که هر یک از این نعمت کشت از تو میدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان بوسید
بود یعنی حقین درست شود یا درست بود لکن سینه از خالق بد پاک
نکند و طاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت از حماقت بود نه امید
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا حق من اتبع نفسه هواها
و غنی علی الله الحق آن بود که هر چه میخواهد میکند و بر رحمت چشم
میدارد بلکه حق تعالی گفت فخلف من بعدهم خلف و رثوا الکد
یاخذون عرض هذا الاذی و یقولون سیعقر لنا مذمت کرده
کسانی را که پس از انبیاء عالم باشند و رسید و لکن بدینا مشغول شد
و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب
است آنچه با اختیار بند تعلق دارد تمام شد شمر چشم داشتن رجا
بود و چون اسباب ویران بود شمر چشم داشتن حماقت بود و غرور
و اگر ویران بود و نه آبادان آرزو باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت لیس التی بالتمنی کار دین با زور است نیاید پس هر که توبه

کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکرد و لکن بسبب معصیت
خویش اندوهگین و رنجور است چشم میدارد که خدای تعالی و براتق
دهد این رجا است که رنجوری وی سبب آنست که و بر توبه کشد اما
اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد و بود و اگر توبه امرش چشم دارد
همچنین غرور بود و ایمان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید
إِنَّ الدِّينَ أَمْرٌ مَبْنُوعٌ فَاجْرُوا وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ
يَرْحَمُهُمُ اللَّهُ كَسَانِي كَإِيمَانٍ وَرَدُّهُ وَرَدُّهُ خَوِش در شهر
و سرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند
ایشان را امید است بر رحمت ما و بجای بن معاد گوید هیچ حاجت پیش از آن
نیست که تخم آتش بپراکنند و هشت چشم دارند و سرای مطیعان میچند
و کار عاصیان میکنند و عمل ناکرده را ثواب طمع کنند و یکی بود که ویرا
زید الخیر گفتند رسول راضی الله علیه و سلم گفت امده تا از توبه برسم
که نشان آنک خدای عزوجل خیر بکسی خواسته است چیست و نشان آنک
بوی خیر بخوراد چیست گفت هر روز که بر چیزی بجه صفت باشی گفت
چنانک خیر را و اهل خیر را دوست دارم و اگر چیزی بدید آید بزود
بکنم و ثواب آن بیقین شناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم
و در روزی آن عالم گفت اینست نشان آنک توبه خواسته است
و اگر کاری دیگر خواستی تراندان مشغول کردی و نگاه بآل نده
که در کدام وادی از وادیها دنیا ترا هلاک کردی **علاج حاصل**
کدر رجا بداند بدین دارو هیچکس را حاجت نباشد مگر در و پاره
یکی آن بسیار کاه نا امید شده باشد و توبه نمی کند و میگوید بند

و دیگر آنک از بسیاری جهد و طاعت خویشتن را هلاک میکند و رنج بسیار
که طاقت ندارد بر خویشتنی زهد این دو پاره را بدین دو دارو حاجت
اما اهل عقلت را این دو دارو را سودمند نبود بلکه زهر قاتل باشند و امید
غالب بد و سبب باشد **سبب اول** اعتبار است که اندیشه کند در دنیا
دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانک در کتاب شکر گفتیم
تا حتمی بیند و عنایتی و لطفی که و برای آن نتواند بود چاکر در خویشتن
که هر چه او برای بایست چگونه پیا فریده است تا آنچه ضرورت بود چون
و دل تا حاجت بودنی ضرورت چون دست و پای با آرایش بودنی حاجت
چون سرخی لب و کمری ابرو و سیاهی و راستی بلکه چشم چون پیا فریده
و این همه رحمت با همه حیوانات بکرده است تا برین بنوری خندان
لطف بکرده است و خندان لطیف صنعتست در تناسب و شکل
و در رنگوی نقش وی و در هدایت که و پیا فریده است تا خانه خویشتن
چون بنا کند و غسل در وی چون جمع کند و طاعت پادشاه خویش
چون دارد و پادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در جنین عجبی را
در ظاهر و باطن آفرینش تا مل کند داند که عظیم تر است از آنک نومید
جای بود یا باید که خوف غالب بود بل باید که خوف و رجا برابر بودی
پس اگر غالب رجا باشد جای آن هست و باب لطف و رحمت خدا
تعالی در آفرینش خرد نهایت ندارد تا یکی از این رکان میگوید هیچ
در قرآن امید و ارتزانت مداینات نیست که حق تعالی در از برین
آیتی در قرآن آن و فرستاده است تا مال مانگاه دارد تا ضایع
که اوام دهیم چگونه ممکن کرد که این چنین عنایت از امرش مافا صرود

تا همه بد و زح شوم این یک علاجست حاصل کردن رجا و رخت
 عظیمست و بی نهایت و هر کسی بدین درجه **رسد** **سبقت** تمام است
 در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرونست چنانکه در قرآن میگوید
 که هیچکس از رحمت بیرون **نمیرد** مشوید که **تقسط** از من **رحمة** الله و فرشتگان
 آمرزش شما میخواهند **و استغفرون** **لکم** فی الارض و دوزخ برای
 آنست تا کفار را از خوف و دارند اما شما را ندانند ترسایتند **لکم** خوف
 الله بر عباد و رسول صلی الله علیه و سلم از آمرزش خواستن امت حو
 هیچ نیاسوز تا این آیت فروزد آمد و آیت **ربکم** **لکم** و مغفرة و ذر عذاب
للتائبین علی ظالمهم و چون این آیت فروزد آمد و استغفرت فی طریقتیک **لکم**
 فرضی گفت محمد صلی الله علیه و سلم راضی نباشد تا یکی از امت وی در
 دوزخ بود و چنین آیات بسیارست و اما اخبار آنست که رسول صلی
 الله علیه و سلم میگوید امت من امتی مرحومست و عذاب ایشان در
 دنیا باشد چون فتنه و زلزله و بلا و قتل و خون ریزی قیامت آید
 بدست هر یک کافری باز دهند و گویند این فلانی نیست از دوزخ گفت
تب از دوزخ است و نصیب مؤمن از دوزخ آنست و انشکوبید که
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت با خدا یا حساب امت من با من کن
 کسی مساوی ایشان نبیند گفت ایشان امت تواند و بندگان من اند
 و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه قوه
 دیگری و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حبوة من خیر شماست و مرک
 من خیر شماست اگر زنده باشم شریعت شما آموزم و اگر مرده باشم اعمال
 شما عرضه میکنند بر من آنچه نیک بود عمل و شکر میگویم و آنچه بد بود

امرزش
 اسرکت ویر

آمرزش میخواهم بگویم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا کریم العفو
 جبریل گفت دانی که معنی این چه بود گفت آنک زبانتی عفو کند و بی شک
 بدل کند و گفت چون بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای
 فرشتگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد داشت که ویرا خدا نیست که بگناه
 بگردد و استغفار بپا مرد گناه کفر هم شمارا که ویرا آمرزیدم و گفت خدای
 تعالی میگوید اگر بنده من گناه کند به نری آسمان تا استغفار میکند و امید
 بمن میدارد و ویرا بپا مردم و گفت اگر بنده به نری زمین گناه دارد من به نری
 زمین به نری رحمت دارم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش
 ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود را صلا توبه بیند و چون توبه نکند
 و استغفار و طاعتی نکند فرشته دست راست گوید آن دیگر را که گناه آن
 دیوان وی بپفکن تا من یک حسنه نیز بپفکم عوض آن و هر حسنه که بپفد
 نده بر کبرند تا نه ویرا بماند و گفت چون بنده گناه کند به نری توبه بیند اگر
 گفت اگر توبه نکند گفت محو کند گفت تا کی محو می کنند گفت تا استغفار میکند
 و خدای را از آمرزش کمال نمی گیرند تا بنده را از استغفار کمال بگیرد و چون
 قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند اگر بکند ده بنویسد
 آنکه زیادت همی کند تا به فصد و چون قصد معصیت کند نه بنویسد
 و اگر بکند یکی بنویسد و ویرا آن عفو بود و مردی رسول را پرسید که من
 ماه رمضان روزه دارم و بس و شیخ نماز بجای آورم و برین نیفزایم
 و زکوة و حج بر من نیست که امان ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه
 و سلم بخندید گفت من باشی اگر دل از دوزخین که داری از بخل و حسد
 و زیان از دوزخین که داری از دروغ و غیبت و چشم از دوزخین که داری

اقل بنا محرم نکرستن و خلق خدای تعالی بچشم حسد نکرستن تا با
بهم در بهشت ای برین کف دست خویش عزیز تک میدارم و اعلم
رسول را علیه الصلوة والسلام گفت حساب خلق که کند خدا گفت خدای
تعالی بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری کریم چون دست یابد عفو کند
و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت
میگویی که همگرمی نیست خدای تعالی کریم تر است گفت این اعرابی حقیه
پس رسول گفت خدای تعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بگذرد
آنرا ویران کند و مشک آن سنگ خدا کند و بسوزاند جرم وی بدان در
نیود که وی باولی از اولیا خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیا
خدای تعالی که اند گفت همه مؤمنان اولیا خدا اند نشیدید البت
الله ولی الذین آمنوا بآیاتهم من الظلمات الى النور و گفت خدای
تعالی میگوید خلق را برای آن فریدم تا بر من شود کنند نه تا من بر
شود کنم و گفت خدای تعالی بر خود نوشته است پیش از آنکه خلق را
بیاورد که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت هر که لا اله الا الله
در بهشت شود و هر که آخر کلمه وی این بود آتش ویران بیند و هر که
بی شرک در آن جهان شود در آتش نرود و گفت اگر شما گناه نکردي
خدای تعالی خلقی دیگر بیاوردی که گناه کردند تا ایشان را بیاورد
که وی غفور و رحیم است و گفت خدای تعالی بر بند رحیم تر است
از آنکه مادر مشفق بر فرزند و گفت خدای تعالی جنان رحمت اظهار
کند روز قیامت که هرگز بدل هیچکس نکرشته باشد تا بجائی که ابلیس نیز

امید رحمت دارد و گفت خدای تعالی صد رحمت دارد و فرمود
است قیامت را یک رحمت پیش از طهارت نکرده است دین عالم همه
بدان یک رحمت رحیم باشد تا رحمت مادر بر فرزند و استوار بود
همان رحمت روز قیامت این یک رحمت با آن بود و نه جمع
و خلق بکسرا نرود رحمتی چند طباق آسمان و زمین و در آن روز
هیچکس هلاک نشود مگر آنکه در آنک هلاک بود و گفت شفاعت خوا
بنهاد ام اهل کجای را از امت خویش بپندارید که برای مطیعان و
پرهیزکارانست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا بکال دو مرد را از
دو رخ پروان و زید خدای تعالی گوید آنچه لایق از فضل خویش دید
که من ظلم نکنم بر بندگان و فرماید تا ایشان را از دو رخ بر بندگی بشتاب
و برود با سلاسل و اغلال و یکی از ایشان میگوید در هر دو نفر ماید تا باین
بیاورند و پس سدا که چرا چنین کردید آنک شتاب کرد گوید ترسیدم
و شرم داشتم از حق تعالی از قبال معصیت خویش دیگر گوید کمان نیک
بردم و امید داشتم که چون پروان آوری از دو رخ باز نفرستی
هر دو را بهشت فرستد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت منادی
روز قیامت ندا کند یا امت محمد من حق خویش در کمال شما کردم و حق
شما بر یکدیگر میماند در کار یکدیگر کنید و همه بهشت شوید و گفت یکی را
از امت من حاضر کنید روز قیامت بر سر خلافت با خود و نه شجر هر یکی
بدان زنی خدا آنک چشم کارنده همه کاهان و بود و گویند این همه شیخ
انکار میکنی و فرشتگان در نوشتن این بر تو هیچ ظلم کرده اند گوید نه
یا رب گوید هیچ عذری داری گوید نه یا رب دل بر دو رخ نهاد گوید

نود و دو

ترا حسنتی هست و بر تو ظلم نکنیم پس رقعۀ بیارند و در روی نوشت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله نیک گوید این
رقعه با این همه سجرات کجا کفایت کند گوید بر تو ظلم نکنند این همه
سجرات در یک لقمه نهند و آن رقعۀ در آن دیگر رقعۀ همه را آنجا
بر گیر و از همه کمر آن ترا بد که هیچ چیز در مقابلۀ توحید خدای تعالی
نیاید و گفت خدای تعالی فرستگار را فرماید که هر که در دل وی یک مثال
خیر است از دوزخ بیرون آید بیرون آن بد خلقی بسیار را بر سر کو هیچ
کس نماند ازین قوم پس گوید هر که در دل وی مقدار نیم مثقال خیر است
بیرون آید بد خلقی بسیار بیرون آن بد گوید هیچکس نماند ازین قوم پس گوید
هر که در دل مقدار یک دره خیر است بیرون آید بد خلقی بسیار بیرون
و گوید هیچکس نماند که یک دره خیر داشته است گوید شفاعت ملائکه
و شفاعت پیغمبران و شفاعت مؤمنان همه برسند و اجابت کردند
و هیچ نماند مگر آن جمیع رقبه از دوزخ بگیرد خدا آن خدای
و پس ایشان را بیرون آن بد که هر یک هیچ خیر نکرده باشند یک دره همه
شد ایشان را از جوی افکند از جویها بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند
از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبز از میان سیلاب بیرون آید
همه چون مراد بدوشن مهر هادر کردند که اهل بهشت همه را بشناسند
و گویند این آنرا در دکان خدای تعالی اند که هر که هیچ خیر نکرده اند پس گوید
در بهشت شوید گویند یا خدا یا ما را آن دادی که کس را ندادی گویند یا
تردیک من بزرگتر ازین هست گویند آن چه باشد گوید رضای من که از
شما خوشنود باشم هر که ناخشنود نشوم و این جز در صحیح بخاری است

و عمر و بن حرم گوید که سده روز رسول صلی الله علیه و سلم غائب بود که
جز بنماز و روضه بیرون نیامد چون روز چهارم بود بیرون آمد و گفت خدا
تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار امت تویی حساب در بهشت شوند
و من درین سده روز یادت خواستم خدای تعالی کریم و بندگان را فراموش
نمیکند ازین هفتاد هزار دیگر را من دادی که من با خدا یا امت من چندین
باشند گفت خدا این از جمله اعزب تمام کنم روایت کرده اند که گویدی
یا در بعضی از عرصات اسیر گرفته بودند و روی دهن بر زمین نهاده
روزی بغایت کرم بودند زنی از خیمه چشم بوی افتاد بشتاب بیرون رفت
و اهل خیمه از بیرون وی دویدند تا گوید که خوش را بگرفت و بسینه
باز نهاد و خوشی را در وقت ساخت تا که ماند و نرسید و میگفت این سرک
منست مردمان چون آن دیدند بگریستند و دست از کارها برداشتند
از عظمی شفق و بی رسول صلی الله علیه و سلم اینجا فرارسید قصه
باز گفتند شاد شد از رحیم دلی و گریستن ایشان بر آن گوید که گفت
عجب آید شما از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی کند
بر شما رحمت از آن که این زن بر سر خویش پس مسلمانان از آنجا باز
شدند بشادایی که مثل آن نبود و بر همه ادھر گفت شی در طواف خدای
بودم و باران می آمد گفتم یا خدا یا مرا از کاه نگاه دار تا هیچ معصیت
آوانی شنیدم از خانه تعبیه که گفت تو عصمت بخجراهی و همه بندگان
این میخواهند اگر همه را از کاه نگاه دارم فضل و رحمت خویش بر که
اشکبارا کنم و بدانک چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بروی غایب
بود آن خوف شفیع وی است و کسی که غفلت بروی غالب بود باید که

بدانند که باز این همه اخبار معلوم است که بعضی از مؤمنان در دوزخ
 خواهند شد و باز بعضی کسی که از دوزخ بیرون آید بعد از هفت هزار سال
 بود و اگر از همه یک کس پیش در دوزخ نخواهد شد چون در حق هر کس
 ممکن است شاید که آنکس را باشد پس باید که راه حزم و احتیاط پیش کرد
 و هر چه تواند کرد از سعی و جهد بکند تا او آنکس نباشد که اگر همه لذات
 دنیا بیاورد لذت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن بود تا هفت
 هزار سال چه رسد و در حمله باید که خوف و رجاء معتدل بود چنانکه عمر
 گفت اگر منادی گفتند فردا که هیچکس نخواهد در بهشت شد مگر یک کس
 کان برم که آن من باشم و اگر گویند که هیچکس در دوزخ نخواهد شد مگر
 یک تن کان برم که آن من باشم **باید که هر روز در بهشت و دوزخ**
تفکر کرد بداند که خوف از مقامات بزرگست و فضیلت او در خور اسباب
 درجه و ثمرات و نیست اما سبب وی علم و معرفتست چنانکه شرح کردیم
 پس ازین و برای این فرمود حق تعالی **انما یخشی الله من عباده العلماء**
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت **راس الحکمة مخافة الله** تعالی اما ثمر
 وی عفتست و ورع و تقوی و این همه تخم سعادتست که بی ترک شهوات
 و صبر از راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را جان نسنود
 که خوف و برای اینست که خدای تعالی خایفان را هدایت و رحمت و علم و نور
 جمع کرد در سه آیت و گفت **هدی و رحمة للذین هم لربهم یطیعون**
و انما یخشی الله من عباده العلماء و رضی الله عنهم و رضوا عنه دلالت
 بر **خشی** ربه و تقوی که ثمره خورشست حق تعالی با خرد اضافت کرد
 و گفت **ولکن یناله التقوی منکم و رسول صلی الله علیه و سلم** گفت آن روز

که خلاق را در صف قیامت جمع کنند منادی فرماید ایستایان یا وای
 چنانکه دور و نزدیک بشنوند گوید یا مردمان سخن همه شنویدم از آن روز
 که بیا فریدیم تا امروز شما امروز سخن من بشنویید و گوش دارید که کارها
 شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان بشنویید شما بنهادید و نسبی من
 نسبت خویش برکشیدید و نسب من فرو نهادید گفتیم آن اگر مگر عند
 الله اتقیکم بن کارترین شما آنست که بر هیز کار ترست گفتید نه بزرگ
 آنست که افلان بن فلان است امروز نسب خویش برکشتم و نسب شما
 فرو نهادیم این المنقون بجا اند بر هیز کاران پس علی بر پای نشد و در
 می برید و بر هیز کاران از پس آن میروند تا همه بی حساب در
 روند و بدین سبب است که ثواب خایفان مضاعف است که گفت
 و **لیخاف مقام ربه** چنان **و رسول صلی الله علیه و سلم** گفت خدای
 تعالی میگوید بجزرت من که دو خوف و دو امن در یک بند جمع کنم
 اگر ازین ترسد در دنیا در آخرت امین دارمش و اگر در دنیا ترسد
 در آخرت ترسانمش **و رسول صلی الله علیه و سلم** گفت هر که از خدا
 ترسد همه چیز از وی برسد و هر که از خدا ترسد و بر او از همه چیزی
 ترسانند و گفت تمام ترین عاقلان شما ترسند ترین شماست از خدای
 تعالی و گفت هیچ مؤمن نیست که بیک اشک از چشم وی بیاورد اگر همه
 جند بر کسی باشد که آن بر روی وی رسد که نه روی وی بر آتش
 حرام شود و گفت چون بنده از بیم خدای تعالی موی بر پای خیزد
 کاهان وی جان فروریزد که برک از درخت و گفت هر که از بیم حق
 تعالی بگریزد و در آتش نشود تا شیر که از ایشان بیرون آمده باشد

به بستان نشود و عایشه گوید رسول را صلی الله علیه و سلم گفتیم که
هیچکس از امت تو در هشتاد و شش روز حساب گفت شود آنکس از
کاه خوش باد آن دو بگرد و گفت صلی الله علیه و سلم که هیچ قطره تر
خدای تعالی دوست تر از قطره اشک بنفوس از خوف خدای تعالی
و از قطره خون که برینند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در
سایه خدای تعالی باشند یکی آنکس که خدای تعالی در خلوت یابد
و آب از چشم وی برود و خطه میگوید نزدیک رسول بودیم و ما را
پند هامید از چنانک دها تنک شد و آب از چشمها روان گشت
نخانه آمد و اهل خانه بامن در جدت آمدند و در جدت دنیا
افادیم پس یاد آمد مرا سخن رسول صلی الله علیه و سلم و آنکه سبب
خود بیرون آمد و فریاد میکردم که آه خطه منافق شد گفت کلاه
خطه منافق شود پس خطه گوید این حال ویرا حکایت کردم گفت
یا خطه اگر بدان که در پیش ما باشید بمانید و نشتگان باشا مصلحت
در راهها و در خانهها و کن یا خطه ساعی و ساعی **اشا** شبلی
میگوید هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز در راه از حالت
و عبرت بردن من گشاده شد و بچی معاذ گوید کاه مؤمن میان
هم عقوبت و امید رحمت چون رویا می بود میان دو شیر و هم وی
مسکین آدمی اگر از دودخ چنان ترسید که از درویشی در پیش
شدی ویرا گفتند فرما که آیین ترکفت آنک امروز ترسان تر و یکی امیر
حسن علیه السلام گفت حکوی در مجلس قوی که ما را جلدان می
که دل پاوه میشود گفت امروز با قوی صحبت کنی که ترا برساند و فردا

بامن بی بهتر از آنک صحبت با قوی کنی که ترا این دارند و فردا بخوبی
رسی و بوسلمین دارانی گوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران
و عایشه میگوید که رسول را صلی الله علیه و سلم گفتیم که این چیست که
در قرآن میگوید می کنند وی ترسند یقوتون اما اتقوا و قلوبهم حلقه
این مکر زردی و زنا است گفت نه نماز و روزه و صدقه است که می کنند
وی ترسند که نیند بریند و محمد بن المنذر چون بگریستی اشک در روی
ما لیدی و کفی شفیقه ام که هر کجا اشک بوی رسد هرگز نسوزد و صدق
رضی الله عنه میگوید بگریید و اگر نتوانید خوشیستن را گریان سازید
و کعبه احبار میگوید که خدای که اگر جلدان بگرییم که آب برویم فرو
رود و دوست تر دارم از آنک بمقدار کوهی زر و صدقه دهیم و عبد الله عمر
گوید بیک اشک اندیم خدای تعالی دوست تر دارم از هزار دنیا و صدقه
دادن **حقه** **خوف** بیک اشک خور حلقه است از احوال دل و نشان
آن حالت آتش در دست که در دل بدید آید و آنرا سبب است و نمره
اما سبب او علم و معرفت است بدان که خطر کار آخرت پیدا و سبب
هلاک خویش حاضر و غالب پند که بد این آتش در در میان چنان
وی بدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنک خود را و عیوب خود را
و کاهان خود را و آفت طاعات را و حیثیت اخلاق خود را بحقیقت
پند و باز این تقصیرها در شکر نعمت حق تعالی بر خوشیستن نیند
وی چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته بود
در حرم و خزانه وی خیانتها کند پس ناگاه بداند که پادشاه ویرا
دران خیانتها دیده است و داند که ملک غیور باشد و منتقم وی بآل

و خورید را نزدیک وی هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قنایت ندارد
لا بد آتش در درون جان وی بدید آید چون خطر کار خویش
اما معرفت دوم آن بود که از صفت خوف بخیزد و لکن از نایابی و
قربت وی خیزد که از آن می ترسد چنانکه کسی در جنکال شیرافند
نه از نگاه خویش لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاک است
و آنکه بوی و ضعف وی باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضل تر است
صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی وی بدست
که اگر همه عالم هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک دره از ملک
وی کم نشود و آنچه آنرا یافت و شفقت گویند از حقیقت ذات
منزه است جای آن بود که ترسد و این خوف انبیاء را پیش باشد که
چه دانستند که از معاصی معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود
ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت من عارف
ترین شما ام بخدای تعالی و ترسندترین شما ام و ازین گفت آنها بخش
الله من عباد العلماء و هر که جاهل تر بود ازین ترسید و می آمد
بداد و علیها السلام با دوزان من جهان ترس که از شیر خشکین تر
سبب خوف اینست اما شرف وی در دلت و در حق و جوارح
اقاد در دل آنکه شهوات دنیا بر وی منغص کنند اگر کسی را شهوات
نیخی یا طغای باشد چون در جنکال شیر افتاد یا در زندان سلطان
قاهر و یا بر دای شهوات نماید بلکه حال دل در خوف همه خضوع
و خضوع و خوار ی بود و همه مراقبت و محاسنت و نظر در عاقبت
بوده کبر میباید و نه حسد و نه شر و دنیا و نه غفلت اما شرف او در تن

شکستنی و تزلزل و زردی روی بود و ثمره وی در جوارح پاک
داشتن بود از معاصی و با دلب داشتن در طاعت و در جانب
خوف متفاوت بود اگر از شهوات باز دارد نام وی عفت بود
و اگر از حرام باز دارد نام وی ورع بود و اگر از شبهات باز دارد یا
از حلال باز دارد که از وی پیم حرام بود نام وی تقوی بود و اگر از
هر چیزی زار راه باز دارد نام وی صدف بود و عفت و ورع در
تقوی آید و این همه در زیر صدف آید خوف این باشد بحقیقت
اما آنکه اشکی فرو نهد و پاک کند و گوید لا حول و لا قوة الا بالله
و با سر غفلت شود این را تنگ دلی زنان گویند این خوف نباشد که
هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی را استین دارد
کند ماری بود ممکن نبود که بر لا حول و لا قوة الا بالله اختصار کند
بلکه بپندارد و اکنون را گفتند بنده خائف کی باشد گفت آن وقت
که خویشتن را به بیماری نبهد که از همه شهوات حد میبندد از پیم مرگ
درجات خوف بداند که خوف را سه درجه است ضعیف و قوی
و معتدل و محمود از وی معتدل است ضعیف آن بود که بر وی کار
ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از وی پیم نومیدی و قنوط
بود و پیم بیماری و بی هشی و مرگ و این هر دو مذموم است که خوف
در نفس خویش کمالی نیست نه چون تو حید و معرفت و محبت و برای
اینست که این در صفات خدای تعالی روا نبود بلکه خوف بی عجز
و بی جمل نبود تا عاقبت مجهول نبود و از حد کردن آن خطر عاجز
نبود خوف نبود و لکن خوف کمالی است باضافت بحال غافلان که

همچون تان یا نه است که کوفه کار بر تعلم دارد و استوار بر راه دارد
و چون جهان ضعیف بود که بر زدن کاردی نکند که بر تعلم و بر راه
ندارد یا جهان قوی بود که کوفه کار را استوار بجای افکار نکند یا بکشد
این هر دو بکار نیاید بلکه باید که معتدل بود تا آن معاصی باز دارد و بر
طاعت تحریر کند و هر که عالم تر بود خوف و معتدل تر بود که چون
بافراط رسد از اسباب رجا باز نماندیشد و چون ضعیف شود از
خطر کار باز نماندیشد و هر که خائف نبود و خوشبین را عالم نام کند
آنست که بیهوش است که آموخته ندانم همچون فال کوی باز از آن خوش
را حکیم نام کند و آن حکمت هیچ چیز نداند که اول همه معرفتها آنست که
خوشستن را و خدای تعالی را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای
را بجلال و عظمت و پاک نداشتن بکمال عالم و ازین دو معرفت جز
خوف تراید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اول
العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه گفت اول علم
آنست که خدا را بجباری و وهاری بشناسی و آخر آنکه بنده و ارکان
نبوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز ندانی و تو هیچ نیستی و چگونه ممکن
کرد که کسی این داند و ترسد **پس اگر در راه ابر خوف بداند**
خوف از معرفت خطر چیز و هر کس را در پیش خطری دیگر آید
کس بود که دودخ در پیش وی آید خوف وی از آن بود و کس بود
که چیزی که از راه دودخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش
از توبه بمیرد و یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را غفلت و سؤ
بد نیاید یا عادت و پراپاس معصیت برد یا بطرد روی غالب شود

سبب نعمت یا در قیامت بسبب مظالم گرفتار شود یا فصاحت و اشکال
کرد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه وی چیزی رود که خدای تعالی
نی بیند و میدانند و آن ناپسندیده بود و فائده هر یکی آن بود که بدان مشغول
شود که از آن می ترسد چون از عادت می ترسد که او را باز سر معصیت
برد از راه عادت می گریزد و چون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل وی
دل را پاک دارد و غالب تر بر پیشتر خایفان پیم خاتمت بود که نیاید که
ایمان بسلامت نبرد و تمام ترین ازین خوف سابقه بود تا در از حکم
چه کرده اند در شقاوت و سعادت وی که خاتمه فرع سابقه است و اصل
اینست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر منبر که خدای تعالی کجای
نوشته است و نام اهل بهشت در وی و نام آبا و اجداد در وی و کجاست
راست فراز کرد و گفت کجای دیگر است در وی نوشته نام اهل دوزخ
و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت در زمین
و در آن نگاهد و اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت میکند تا
همه گویند که وی از آنست پس خدای تعالی و پراپیش از مرکز اگر همه
بسیاعتی بود از آن راه باز گرداند و پرا سعادت آرد و اهل شقاوت
باشد که عمل اهل سعادت میکند تا همه گویند که وی از آنست پس خدای
تعالی و پراپیش از مرکز اگر همه بسیاعتی بود از آن راه باز گرداند و پرا
شقاوت آرد و سعید آنست که در قضا از لی سعید است و شقی
آنست که در قضا از لی شقی است و کار خاتمه دارد پس بدین سبب
اهل بصیرت خائف باشند و این تمام تر است چنانکه خوف از خدای
تعالی بصفت جلال و بی تمام تر از خوف بسبب کاه خوشتر است که آن

خوف هرگز برنجیزد و چون از کاه ترسید باشد که غم شود و گوید کاه دست
بداشتیم چرا ترسم و در جمله هر که بشناسد که رسول صلی الله علیه و سلم در
درجات خواهد بود و بر جمل در د که اسفل و هر چه پیش از او پیش
وسیلتی و جفاقتی نداشتند و چون نیافرید راه معرفت و طاعت رسول
صلی الله علیه و سلم میسر کردی سببی از حضرت وی و آن بالنام بود
که داعیه وی بدان صرف کرد و توانستی که آنرا که بوی نمودند کشف
کردند بر خود بیوشد و توانستی که آنچه دانست که هر قائل است از آن
دور نباشد و بر جمل را که راه دینار بروی میسند توانست که آن ببیند و
چون بدید توانست که شهادت دست بدارد و آن که آفت شناسد
هر دو مصطر بودند لکن چنانکه خواست پی سببی شقاوت یکی حکم کرد
و برای تاخت تا بد و زخ و یکی را سعادت حکم کرد و پی برد تا با علی
سلسله قهر و هر که حکم جان کند که خواهد و از کس پاک ندارد از وی
ترسیدن لابد باشد و بدین گفت داود را علیه السلام که از من جان
ترس که از شیر عریان ترسی که شیر اگر هلاک کند پاک ندارد و نه بسیت جانیت
تواند لکن تا سلطان شیری وی چه حکم کند و اگر دست ندارد و از شفق
و قوتی که با تو دار لکن از پی و ذبی تو باشد نزد یک وی و هر که این صفای
از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود **سید کریم سوجا**
بدانک بیشتر خایان از خافت ترسند برای آنکه دل آدمی که دانستی
و وقت مرگ وقتی عظیمست و توان دانست که دل بر چه قرار گیرد در
وقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را نجاه سال بتو حید بدانسته باشم
چون چندان از من غایب باشد که در پس دیواری شد گواهی ندهم و بی

بتو حید که حال دل که دانست ندانم چه کرد و دیگر میگوید اگر گویند
شهادت در سرای دوست ترکاری یا مرگ بر مسلمان در حجره گویم
مرگ بر ده حجره که ندانم تا بد و سرای رسم اسلام بماند یا نه و او در داسو کند
مخورد که محکس این نباشد از آنکه ایمان وی بوقت مرگ باز ستانید
یا ستانند و سهل تستری میگوید صد یقین در هر نفسی از سوخا
می ترسیدند و سفیان ثوری بوقت مرگ جرع میگردوی که سیت گفتند
ملکری که عفو خدای تعالی از کاه تو عظیم تر است گفت اگر دانی که بر تو
میرم پاک ندانی اگر چند کوهها کاه داری یکی از بزرگان وصیت کرد
و جزی که داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنک بر تو حید میرم فلان
خبر است اگر آن نشان بینی بدین مال مغز بادام و شکر خرد و بر کوزه کا
شها نشان و بکوی که این عرس فلان است که بسلا مت بخت و اگر این
نشان تو حید بینی یا مردم بگو تا نهان بر من نکنند و غم نشوم من
تا از پس مرگ برای نباشم و سهل تستری گوید مرید از آن ترسید که در
معصیت افتد و عارف آنک در کفر افتد و یا نیز بدگوید چون مسجد
شوم بر میان خویش ز ناری بدیم ترسم که مرا بکلیسیا برد تا انگاه که در
مسجد شوم و هر روز پنج بار چنین باشم و عیسی علیه السلام حواریان را
گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از پیغمبران
بکر سبکی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالها بسیار پس بخدای
تعالی بنالید خدای تعالی گفت دلت از کفر نگاه میدارم بدین خبر
نه که دنیا میخواهی گفت یا خدایا تو به کردم و خرسند شدم و خاک
بر سر کرده تشویر بر سوال خویش و یکی از دلایل بر سوختن تقاق بود

و حسن بصری میگوید اگر بدانی که درین نفاق نیست از هر چه بر روی
 زمین است دوست داری و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان
 از جمله نفاق است **فصل** بدانکه معنی سوخاست که همه از آن ترسیدند
 آنست که ایمان از وی باز ستاند بوقت رفتن و این را استیلا بسیار
 و علم این پوشیده است و لکن آنچه درین کتاب بتوان گفت آنست که
 این از دوستی خیرد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بر آن
 بگذارد و مکان نیز که آن خود خطا تواند بود در نزد یکی مرکب کارها
 کشف افتد باشد که ویرا خطای وی کشف افتد و بدان سبب شد
 دیگر اعتقادها که داشته باشد نیز بشک افتد و اعتمادش بر خیرد و آن
 اعتقاد خوش و بدین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی که راه
 کلام و دلیل سپرداگر چه باورع و یا رسا بود و اما ایمان و اهل سلامت
 که مسلمانی بظاهر جانک در اجاز و قرآنست بگرفته باشند ازین امین
 باشند و این گفت رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بدین المجاین و اکثر
 اهل الجنة البله و سلف بدین سبب بود که از کلام و بحث و حجت و حجت
 حقیقت کارها منع کردند که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و درین
 بدعت افتد و سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و چون
 دنیا غالب و دوستی خدای ضعیف بوقت مرکب چون ببیند که همه شهر
 وی از وی باز ستاند و از دنیا بفرش بر روی براند و جای میرود که
 نخواهد که باشد بدین سبب کما هیئت از آن که با وی این همی کند با وی کرد
 و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند وی را دوست میدارد
 و لکن دوستی ضعیف و چون فرزند چیزی را دوست دارد که معشوق



وی باشد و فرزند دوست بود از وی باز ستاند فرزند را دشمن کرد
 و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای اینست که درجه شهادت
 عظیم بود که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته بود و حب ظای تعالی
 غالب شده و تن بر مرکب نهاد و در چنین حال مرکب در رسد غنیمتی بزرگ
 بود چنانچه چنین زود بگذرد و دل بر آن گفت نمائند پس هر که را دوست
 حق تعالی غالب تر بود از همه چیزی که بدان چیز و پیرا از آن بازدا
 بود که همگی خویش بدینا دهد و ازین خطر امین تر باشد و چون بوقت
 مرکب رسد و دانند که وقت دنیا در دوست است آمد مرکب را کار نمائند و چون
 حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا گردد این نشان
 حسن خاست بود پس هر که خواهد که ازین خطر دور باشد باید که از
 بدعت دور بود و بدینچه در قرآن و احادیث است ایمان آورد و جهلان
 کنند که دوستی حق تعالی بر روی غالب و دوستی دنیا ضعیف شود
 و از وی تقوی گردد و این بدان ضعیف شود که حد و شرع که میدارد
 دنیا بر روی منقص شود و دوستی حق تعالی بدان قوی شود که همیشه
 لا کرمی میگوید و صحبت با دوستان او دارد نه یا دوستان دنیا
 پس اگر دوستی دنیا غالب تر بود کار برین خطر بود جانک در قرآن
 گفت که اگر پدر و فرزند و زن و مال و نعمت و هر چه دارند دوست تر
 میدارند از خدای تعالی ساخته باشید تا فرمان حق تعالی در رسد
فصل در دوستی با حق تعالی و معرفت با حق تعالی بدانکه
 اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیرد
 و از خوف زهد و صبر و تقوی خیرد و از صبر و زهد و تقوی صدق و اخلاص

خیزد و از آن مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام بدید و از آن انس و محبت
خیزد و این نهایت مقام است و رضا و تقوی و شوق این همه خود
تبع محبت باشد پس کمیا سعادت پس از تقوی و معرفت خوفست
و هر چه پس از آنست بی او راست نیاید و این سه طریق بدست آید
در بیان اول بعلم و معرفت که چون خود را و آفرین کار خود را بشناسد
بضرورت ترسد که هر که در جنکال شیر افتاد و وی شیر را بشناسد
و بر او هیچ علاج و حیلست حاجت شود تا ترسد بلکه عین خوف گردد
و هر که خدای تعالی را بحال جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناسد
و خود را به بچاری و در ماندگی مشناخت خویشتر را در جنکال
بحقیقت بدید بلکه هر که حکم حق تعالی بشناخت که هر چه خواهد بود
تا قیامت حکم کرده است بعضی را بسعادت و بعضی را
بشقوت و مجازای بد چنانکه خواستنی باشد و آن هرگز نکرده
لا بد ترسد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که موسی بادم
حجت آورد آدم با موسی نیز آورد موسی گفت حق تعالی ترا در بهشت
فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را
و ما را در بهشت افکندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در و آن
حکم او را خلاف نتوانستم کرد گفت نه حج آدم موسی حجت موسی در
دست آدم منقطع شد و جواب نداشت ابواب معرفت که از آن حق
خیزد بسیار است و هر که عارف تر خائف تر و دروایتست که حجت
و رسول علیهما السلام هر دو می گریستند و حی آمد که جرای گریه و
این کرده ام گفت یا ارحم الراحمین تو این ندایم گفت همچنین می باشد

و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید که آنچه با ما گفته اند که این
باشید از مایشی باشد و در تحت وی سزی است که ما از دریافت آن
عاجز باشیم و در روز بد را اول لشکر مسلمانان ضعیف شدند و
رسول صلی الله علیه و سلم ترسید گفت یا ارحم الراحمین مسلمانان
هلاک شوند پس بروی زمین کس نهاد که ترسیدند صدق گفت
سوگند بر خدای چه دهی که ترا نصرت و عده داده است که لا بد و عده
خود راست کند مقام صدق دین وقت اعقاد بود بر وعده کرم
و مقام رسول صلی الله علیه و سلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود
که دانست که کس اسرار کارها الهی و تعبیه وی دارند بر مملکت و سر
رشته نقد بروی باز نیاید **در بیان دوم** آنست که از معرفت عاجز آید
با اهل خوف کند تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت
دور باشد و ازین خوف حاصل آید اگر چه تقلید بود چون خوف
کودک از مادر که بد و خویش را دیده باشد که از اندکی که بر وی
ترسد و بگریزد اگر چه صفت مادر نداند و این ضعیف تر بود از خوف
عارف که اگر کودک باری چند معزم باشد که دست مبارک میکند
چنانکه تقلید ترسد تقلید این شود و دست بدان برد و آنک
مادر نداند این امین بود پس باید که مقلد در خوف از صحبت اهل این
و غفلت حد رکند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد **در بیان سوم**
آنست که چون این قوم را نیاید که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار
کمتر باشد اند حال ایشان بشنود و از کتب بر خواند و ما بدین سبب
بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه

خرد دارند بدانند که ایشان که عاقل ترین و عارف ترین و منفی ترین
خلق بودند چنان ترسیدند دیگران اولیتر که ترسند حکایت
بسم الله الرحمن الرحیم و روایت است که چون ابلیس ملعون شد
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دائمی گریستند خدای تعالی با ایشان
و حی فرستاد که جرای گریه گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین
باید ایمن مباشید و محمد بن المکندر میگوید چون دوزخ را پافروید
همه فرشتگان بگریستن ایستادند چون آدمیان را پافرویدند ایشان
خاموش شدند بدانستند که برای ایشان آفریدند و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هرگز جبرئیل نیامد من الا که لرزه بروی افتاد انیم
خدای تعالی و انتر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت از جبرئیل
پرسیدم که چرا میکائیل را هرگز خندان ندیدم گفت تا آتش آفریده اند او
هرگز بخندیده است و چون خلیل علیه السلام در نماز ایستادی
خوش دل و ی از یک میل بشنید ندی و سجاده میگوید که داود علیه
السلام چهل روز میگریست سر سجود نهاد تا کلاه از اشک او بر
نهاد آمد که یا داود جرای گری اگر گرسنه یا تشنه یا برهنه بگو تا ترا آساید
فرستم یک نالیدن چنان بنالید که از آتش نفس وی جوب بشو
پس خدای تعالی توبه وی قبول کرد گفت خدا یا کاه من بر کف من
نقش کن تا فراموش کنم ایچایت کرد دست را بهیچ طعام و شراب
نبردی که نه آن بدیدی و بگریستی و که بودی که قدح آب بوی داد
هر بنودی از اشک او بر شندی و روایت است که داود علیه السلام خدا
بگریست که طافش بر سید گفت یا خدا یا بر گریستن من رحمت کنی

و حی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر کاه را فراموش کردی گفت
یا خدا یا چگونه فراموش کنم و پیش از کاه چون زبون خواندی آب
روان در جوی بایستادی و باد وزان در هوا ساکن گشتی و مرغ
هوا کرد آمد ندی و وحوش صحرا بحراب من آمد ندی اکنون از ان
همه هیچ نیست یا خدا یا این چه وحشت است گفت یا داود از آن انس
طاعت بود و این وحشت معصیت است یا داود آدم بنده من بود
و این ایند لطف خود بپا فریدم و دوح خود در روی دمیدم و کلاه را
بسجود روی فرمودم و خلعت کرامت در روی پوشیدم و تاج و قبا بر
روی نهادم از تنهایی کلاه کرد خوار را پافرویدم و هر دو در بهشت فرود
آوردیم یک کلاه بگرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود
بشنو و بگو تا طاعت ما داشتی طاعت تو داشتی آنچه خواستی بلام
کاه کردی مهلت دادم اکنون اگر با این همه بپایان کردی قبول کنم و
این کثیر گوید که روایت است که داود علیه السلام چون خواستی که بر کلاه
خوش نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی و کرد زان کشتی پس بحال
آمدی و سلیمان را بفرمودی تا نال کردی که یا خلق خدای هر که خواهد که
نوحه داود بشنود بپاید پس آد میان از شهرها و مرغان از اشیای
و خوش و سیاه از پاهای و کوهها روی نال بجانها زدندی و او ابتدا کرد
بنای خدای تعالی و خلق فریاد کردند و نگاه صفت بهشت و دوزخ
بگفتی نگاه نوحه کاه خویش بگردی تا خلق بسیار بر دندی از
خوف و هراس پس نگاه سلیمان بر روی ایستاد و بوزی گفتی باند
پس که خلق بسیار هلاک شدند پس منادی کردی تا جانها

باوردند و هر کس مرد خوش برگزینی تا یک روز از چهل هزار
آن حاضر بودند سی هزار مرد بودند و ویراد و کینک بود کار ایشان
آن بودی که در وقت خوف ویراد و کینک رفتند و نه داشتند و تا
اعضاء وی از هم نشود و چون ذکر با علیهما السلام در پند المقدس
عبادت کردی در کودی چون کوزکان و برابری خواندندی
گفتی مرا از بهر بازی نیا فرید اند چون با نرد ساله شد بجز از وقت از
میان خلق بیرون شد بیک روز بد زان پس وی برفت او را دید پای
در آب نهاده از تشنگی هلاک می شدی گفت بعزت تو که آب حرم
نا ندانم که جای من نزدیک تو چیست و چندان گرسنه بودم که بر روی
وی گوشت نهاده بود و دندان بیدار گشته بود و در میان مردم بروی
جنس اندیده بود تا خلق نبینند و امثال این احوال در مقامات پنهان
بسیار است **حکایت حکایه و سلف** بدانکه ابوبکر صدیق رضی الله
عنه با آن همه بزرگی چون مرغی را بدیدی گفتی کاشکی من تو بودی و
میگفت کاشکی من درختی بودی و عایشه رضی الله عنها گفتی کاشکی
مرانام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که اینی از قرآن
شنیدی پنهانی و از هوش برفت و چند روز مردمان بعبادت
وی شدند و در روی وی دو خط سیاه بودی از گرسنه رفتی
کاشکی عمر از ناز ترازی و بیکراه عمر بد سرای می گذشت بکی قرآن
همی خواند در نماز اینجا رسیده بود آن غلاب زنگ لواقع ما که
من حاجت چون شنید از هوش برفت و از ستودن دقت از آن
طاقتی ویرا بخانه بردند نگاه پاد بود کس سبب بیماری وی نداشت

و علی بن الحسین علیهما رضی الله عنهما چون طهارت کردی روی وی زردی
گفتندی این چیست گفتی شنیدانید که پیش که خواهم ایستاد میصور
مخمره طاقب شنیدند نداشتی بیک روز مردی ندانست و این است خواند
یوم حشر المنقیر الی الرحمن فقل و نسوق الحجر من الی جهنم و
گفت من از مجرمانم نه از منقیان بیکراه دیگر بر خوان بر خواند بانگی
بیکر و جان بداد و حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشوید که هیچ جای
نیکوتر از بهشت نیست و دانید که آدم چه دید و به بسیاری عباد
غره مشوید که دانید که ابلیس چه دید با چندین هزار سال عبادت
که کرده بود و بعلم بسیار غره مشوید دانید که بلعام با عور در علم بحیا
بود که نام بن برکتی خدای تعالی بدانست در حق وی خبر آمد
اقتضای کمال الکلب و بدیدار نیکو مردمان غره مشوید که خوششان
رسول صلی الله علیه و سلم بسیار روی بدیدند و صحبت کردند و
مسلمانان نشاندند سری سقطی گوید هر روز به پنی خوش نگاه کنم
گویم مگر رویم سیاه شده است و عطا سلی از خایفان بود چهل
تخت بد و با آسمان تنگ نیست بیکراه با آسمان تنگ نیست بپشت از آن هم هر
شب چند بار دست بخوشستن فرود آوردی تا صبح شده است یا الله
و چون قطعی با بلائی خلق رسیدی گفتی این همه از شوی منست اگر
من بر مردی خلق بر ستندی احمد حنبل گوید دعا کردم تا یک با
از خوف بر من کشاده کنند اجابت افتاد ترسیدم که عقلم بشود
گفتم با رخت نقد رطافت بس دلم ساکن شد بکی دیدن عباد که
میکر نیست گفتند چرا میگری گفت از بیم آن ساعت که مثالی کنند

که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصیری پرسید
که چگونه گفت چگونه بود احوال کسی که با قوی باشد در دنیا و کشتی شکند
و هر کسی بر تخته مباتد گفتند صعب گفت حال من جانشست و
گفت در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آوردند پس از هزار سال
ای کاشکی من آنکس بودی و این از آن گفت که از بیم سوخته اند از
دوزخ جاویدی ترسید عمر عبد العزیز را کنیزگی بود دیگر و از آن
خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجیب دیدم گفت
بلو گفت دیدم که دوزخ تباقتندی و ضراط بر سر وی بکشیدند
و خلفا را بیاوردند و اول عبد الملک مروان را دیدم که بیاوردند
گفتند ویرا که بروی بر نیامد که بدو رخ افتاد و گفت دیگر سیر
سلیمن بیاوردند و گفتند برو همچین بفتاد تا ترا بیاوردند ای امیر
المؤمنین عمر بن عمر بن عوف و ان هوش بشد کنیزک فریاد میکرد که
بخدای ترا دیدم که سبک است بکشتی کنیزک بانگ میکرد و وی اقبال
دست و پای میرد و حسن بصیری سالها بسیار بخندید و آورد
دیدند که اسیری را که آورده باشند تا کردن بزند گفتند چرا
چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی این نه ام که باشد که
حق تعالی از من کاری دیده باشد که مراد شمن گرفته بود که بگوید
خواهی کنی که بر تو رحمت نخواهم کرد من جان بی فایده هستی که این
و امثال این بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان می ترسیدند
ایمنی آن است که ایشان را معصیت بسیار بود و ترس نیست و یا
از آنک ایشان را معرفت بسیار بود و ترس نیست و تو بحکم الهی و عاقل

ایمنی یا معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت الهی
بودند با طاعت بسیار **فصل** همانا که کلمی گوید اخبار در فضل
خوف و رجا بسیار است کدام فاضل تر است ازین هر دو و کدام باید
که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو داروست دار و فاضل و فاضل تر
نکونند لکن نافع گویند چه خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص
و کمال آدی بدانست که محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر وی
همگی وی فرو گرفته بود و از خانه و سابقه خویش نه اندیشد بلکه
بوقت نکرد و وقت را هم نکرده که بخداوند وقت نکرد و چون بخوف
و رجا التفاتی کند این محای باشد و لکن چنین حالت نادر بود
پس هر که بوقت مرک تردید بود رجا باید که غالب بود که این محبت
را زیادت کند و هر که ازین جهان بشود باید که محبت حق تعالی
تا لقاء وی سعادت وی گردد که لذت در لقاء محبوب بود اما
در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلت است باید که خوف بر وی
غالب بود و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهذب است باید
که خوف و رجا معتدل و برابر باشد و چون در وقت عبادت
وظاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفات در مناجات آن
بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب
بلکه در وقت کارها مباح نیز باید که خوف غالب بود چون مرد
از اهل عبادت بود اگر نه در معصیت افتد پس این دارویی است که منفعت
وی باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق باشد **اصول**
چهارم در فقر و غنی بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است

که در عنوان مسلمان گفته ایم تقس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت
 و ازین چهار دو جستن است و دو جستن جستن از تقس خود برای
 حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت پس تراری از تقس
 خود بحق تعالی می یابد و در وی از دنیا با آخرت می یابد و در
 صبر و خوف و توبه همه مقدمات اینست و دوستی دنیا از مهلا
 جانک علاج آن بگشاییم و دشمنی وی و بریدن از وی از اینجا تست و لیکن
 شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد است پس باید که اولی
 و حقیقت وی بشناسی **حقیقت فقر و زهد** بدانکه فقران بود که چیز
 که ویراندان حاجت بود ندارد و بدست وی نبود و آدی را اولی
 خود حاجت است انگاه ببقا خود انگاه بعد از مال و چیزها بسیار
 همه چیز بدست وی نیست و وی بدین همه نیازمند است این
 نیاز مندی را فقر گویند و غنی آن بود که از غیر خودی نیاز بود و این
 یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود آید از جن و انس و ملائکه
 و شیاطین همه را هستی ایشان و بقای ایشان ایشان نیست پس حقیقت
 همه فقیر اند و برای این گفت **والله الغنی و انتم الفقراء** و نیاز خدا است
 و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را بدین تفسیر کرد گفت
اصححت من تهنا بعملی و لا من یبد غیری و لا فقیر افقر منی گفت من
 که و در خوشم و کلید کردار من بدست دیگری است کدام درویش
 باشد درویش تر از من بلکه خدای تعالی بیان همی کند و در یک
الغنی و الرحمة ان یشاء ینکم و یشخلف من بعدکم ما یشاء
 گفت غنی آنست اگر خواهد همه را هلاک کند و قوی دیگر بیاورد پس همه

استعمله
 فقیر است
 سکر ملک و صحر ملک

خلاق فقیر اند و لیکن نام فقیر در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود
 بدین صفت بیند و این حالت بر وی غالب باشد که بداند که هیچ چیز
 ندارد و هیچ چیز بدست وی نیست درین جهان و درین جهان نه در
 اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما این که گوییم از احقان همی گویند
 که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن
 خود را بنهی فقیر نباشی این تخم زندقه و باحتست که شیطان در د
 ایشان افکند است و شیطان ابلهانی که دعوی زیری کنند از راه
 بدین میفکنند که معنی بد را این لفظ نیکو بندد تا ابله بدان غر شود و بیند
 که این خود زیری است و این جهان بود که کسی گوید که هر که خدای
 دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بزرگ شود تا فقیر باشد بلکه فقیر
 آن بود که طاعت میکند خدای عیسی علیه السلام میگوید که طاعت نیز از
 من نیست و بدست من نیست و من گروانم و در جمله بیان معنی فقیر که
 صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در
 همه چیزها بلکه فقیران مال شرح خواهیم کرد و از چند هزار حاجت که
 آدمی راست که از همه فقیر تر است مال یکی از آنست پس بدانکه نابود
 مال یا از آن بود که مرد دست از آن بدارد یا اختیار یا آنک خود بدست
 نیاید اگر با اختیار دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید
 این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنک مال ندارد و لیکن
 تواند طلب میکند و این را فقیر حریص گویند دوم آنک طلب نکند و اگر
 بوی دهند نستاند و از کاره باشد این را زاهد گویند و سوم آنک
 نه طلب کند و نه رد کند اگر بدهند نستاند و اگر نه خرسند باشد این را

فقیر قانع گویند و اما اول فضیلت فقر بگویم انگاه فضیلت زهد
تا بودن مال را اگر چه مرد بدان حریص باشد هم فضیلتی هست **فضیله**
درویشی بدانکه حق تعالی میگوید للفقراء المهاجرین درویشی را
پیش داشت از هجرت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای
تعالی دوست دارد درویش معیل یا سارا و گفت یا بلال جهد
کن تا چون خواهی رفت ازین جهان درویش باشی نه توانگر و گفت
درویشان امت من پیش از توانگران در بهشت شوند برانصد
سال و در یک روایت چهل سال و مکر بدین درویش حریص را
خواسته باشد و بدان دیگر درویش خوشتر است راضی و گفت بهتر
امت درویشانند و زودتر کسی که در بهشت بگردد ضعیفانند
و گفت مراد و پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد مراد و
داشته باشد درویشی و غزاه و در روایتیست که جبریل علیه السلام
گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام می فرستد و میگوید خواهی که
کوهار روی زمین زرد گردانم تا هر جا که تو خواهی با تو میرود و گفت نه که
دنیا سرای بے سرایانست و مال بے مالانست و جمع مال در روی کار
بی عقلانست گفت یا محمد یقیناً که الله بالقول الثابت و عیسی السلام
بخفته بگذشت گفت خیر و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی من
با اهل دنیا گذاشته ام پس گفت ای دوست بخشید و خوش بخشید و موسی
علیه السلام بخفته بگذشت و خشتی زیر سر نهاده و جز کلمی نداشت
گفت یا خدا یا این بند تو ضایع است و هیچ چیز ندارد و حی امده یا
ندانی که هر که من بهیگی روی اقبال بر کسی کنم دنیا بهیگی از روی بان

دارم بورافع میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم بهمانی فرارسید
و هیچ چیز نداشت گفت تردید فلان جهود رو و بگوئی مرا پاره
آرد و امده تا باول رجب بگفتم جهود گفت لا والله چیز بگویند هم
با رسول صلی الله علیه و سلم بگفتم گفت خدای که من امینم در آسمان
و در زمین اگر ببادی یا زحادی اکنون زده من گردین کردم و کردم
برای دل خوشی و بی این آیت فرود آمد و لا تمدن عینیک الی ما
متعنا به از و جامه من هم زهره الحیوة الدنیا لنفینهم فیه بکوشه
چشم نباید که در دنیا نگریم که این همه فتنه ایشانست و آنچه تن را
نهاده است تردید خدای تعالی بهتر و باقی تر و لعبه ارجا گوید
و حی آمد موسی علیه السلام که یا موسی چون درویشی روی بتوزهد
بگویم چرا بشعار الصالحین و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت
بمن نمودند بیشتر اهل وی درویشان بودند و دوزخ بمن نمود
بیشتر اهل وی توانگران بودند و گفت در بهشت زبان کمتر دلم
گفتم کجا اند گفتند شغلان الا حمران الذهب و الزعفران ایشانرا
مشغول کرده است زرنیه و جامه های رنگین و در بند کرده است
و روایتیست که رسول صلی الله علیه و سلم بکاره دریا بگذشت صیاد
را دید دای انداخته گفت بنام خدای هیچ در نیفتاد مرد دیگر پیدا
گفت بنام شیطان بسیار ماهی در افتاد گفت با رخا یا دانم که این
همه بتو است و لکن این چه سبب است فرشتگان را گفت جای این
هر دو در بهشت و دوزخ بروی عرضه کنید چون بدید گفت یا خدا
راضی شدم رسول ماصلی الله علیه و سلم گفت باز بسین کسی را بغیر

که در بهشت شود **سَلِيم** باشد علیه السلام و از اصحاب من عبد الرحمن
عوف بسبب توانگری و عیسی علیه السلام گفت توانگران سستی تمام
در بهشت شوند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی
چون بنده را دوست دارد مبتلا کند و بر آیه ها و اگر دوستی تمام تر
افتد کند گفتند اقتنا چه باشد یا رسول الله گفت و براه مال گذاردن
اهل موتی علیه السلام گفت با خدا یاد و نشان توان خلق که اند تا
ایشان را بدستی گیرم گفت هر کجا درویشی است درویش معنی درویش
تمام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درویش را روز قیامت بیاورد
و چنانکه مردمان را از یکدیگر عدل خواهند خدای تعالی از وی عدل
خواهد و گوید بنده من نان خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم
ولکن از آن کردم تا اگر امتها و خلعتها من بپای برو میان صف خلائق
و هر که تو برای من بگرد و طغای داد یا جامه دست وی بگرد که او را در
کان تو کردم و خلق تو روز عرق غرق باشند در شود و هر که با او
نیکویی کرده باشد دست وی گیرد و پیرون آورد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکویی کنید
که ایشان را دولت در راهست گفتند آن چیست گفت روز قیامت
ایشان را گویند هر که شمار را با نان داد و شربتی آب و خرقة دست
ایشان گیرید و بهشت برید و امیر المؤمنین علی علیه و سلم روایت
کند از رسول صلی الله علیه و سلم که گفت هرگاه که خلق روی بجهان
دنیا و جمع آن آرند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را
چهار عذاب مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و خوارت قاضیا

و شوکت کافران ابن عباس گوید ملعونست کسی که بسبب درویشی کسی را
خوار دارد و بسبب توانگری عزیز و گویند توانگران در هیچ مجلس خوار
تر از آن نبودندی که در مجلس سقیان ثوری در پیش نلک اشتی ایشان را
و در صف آخرین داشتی و درویشان را نزدیک بنشاندی و لقمن سیر
گفت یا سر بلند کسی جامه کن دارد و بر حقیر مدار که خدای تو خدای
وی هر دو یکی است یحیی معاذ گوید مسکین آدی اگر از دندخ جان تر
که از درویشی از هر دو این شدی و اگر طلب بهشت جان کردی که طلب
دنیا بهر دو بر سیدی و اگر در باطن از خدای جان تر سیدی که در ظاهر
از خلق در هر دو برای نیکیست بودی و یکی ده هزار درم تر دیگری این هم
ادهم آورد و فرامستد الحاح بسیار کرد گفت میخواهی که بدین مقدار نام
خوشتر از دیوان درویشان بنفکم هرگز این کنم و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت یا عایشه اگر خواهی که مراد را بپای درویشی اختیار کن و در
و از زندگانی کن و از نشست و خاست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن
پروتن مکن تا پاره بر روی ندوزی **فضیلت درویش قانع رسول**
صلی الله علیه و سلم گفت خنک کسی که ویرا با سلام راه نمودند و قد بر
کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد و گفت یا درویشان از میان
دل بد رویشی رضا دهید با ثواب فقر بیاید و این اشارتست بدان
که درویش جریص با ثواب بود ولیکن اخبار دیگر صریح است که ویرا
نیز ثواب بود و گفت هر چیزی را کلید نیست و کلید بهشت درویشی
درویشان صابرست ایشان روز قیامت هم نشینان حق تعالی
باشند و گفت دوست ترین بندگان نزد خدای تعالی درویش قانع است

که از خدای تعالی بداند و پیرا داده است قانع و راضی باشد و گفت روز
قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که ویرانه آرزو کند که در دنیا پیش
از قوت نیافتی و خدای تعالی وحی فرستاد با سمعیل علیه السلام که مرا
تو یک شکسته دهان جوی گفت ایشان یکا تند گفت درویشان
صابر و گفت روز قیامت خدای تعالی گوید که ای خاصکیان و بندگان
من از خلق فرشتگان گویند یکا تند گوید مسلمانان درویش که بقصاء
من راضی بودند همه را بهشت برین ایشان در بهشت شوند و همه
خلق در حساب باشند و بودند میگویند که هیچکس نیست که نه در عقل
و نه نقصانست که دنیاوی زیادت میشود و وی شادی باشد و عمر
بر دوام کمتر میشود و اندوهگن نمی گردد سبحان الله چه خیر باشد در دنیا
که زیادت میشود و عمر کمتر میگردد یکی پیامبر عبدقیس بن جابر
و تیره میخورد گفت یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی گفت من کس را
که بجز ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا به بد
آخرت فرستاند بجز ازین قناعت کرده باشد بیک روز بود در نشسته
با مردمان حدیث میکردند وی پیامد و گفت تو اینجا نشسته بحق
خدای که در خانه تو هیچ چیز نیست گفت یا زن در پیش ما عقبه بلند
از وی نکر رد الا کسی که سبکیا باشد زن خشنود شد و باز گفت
فصل بدینک خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر
و درست آنست که درویش فاضلتر و این اخبار جمله دلیلت است و اما
اگر خواهی که ستر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه ترا از ذکر و محبت
حق تعالی باز دارند آن مذموم است کس باشد که مانع وی درویشی بود

و کس بود که مانع وی توانگری بود و تفصیل این نیست که مقدار کفایت
بودن از نابودن اولیتر چه این قدر از دنیا نیست و زیاده آخرت
و این گفت رسول صلی الله علیه و سلم یا رب قوت ال محمد قدر کفا
آن اما هر چه زیادت از آنست نابودن اولیتر چون در حرص و قفا
حال هر دو برابر بود چه فقیر حریص و توانگر حریص هر دو با بخت و مال
و بدان مشغولند اما درویش را صفات بهشت کوفته همی کند
و برنجی که می بیند از دنیا بقوت میشود و مؤمن را بدان قدر که دوستی
دنیا از وی کمتر همی شود و دوستی حق تعالی زیادت میکرد اگر چه
کاره آن بود بوقت مرگ دل وی با دنیا کم التفات کند و توانگر بخود
بر گرفت از دنیا و با آن اشرف گرفت و فراق آن بر وی دشوار تر شد و وقت
مرگ بسیار غرق باشد میان این دو در دل بک در وقت عبادت و
مناجات محبت که آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد که
توانگر سبزیان و ظاهر دل باشد و تامل و پیش و کوفته باشد و در
رنج و اندوه سوخته نبوده لذت ذکر در باطن فرمایند و اگر هر دو در
قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص باشد و توانگر
شاکر و قانع بود و اگر مال از وی برود و خندان و بخور نشود و بشکر آن
قیام میکند و دل وی بشکر و قناعت طهارت می یابد و اگر نه با انس
و راحت دنیا الوده میشود و دل درویش حریص بحرص الوده میگردد
و لکن بکوفتگی و رنج و اندوه طهارت می یابد این سبک تر و بدیافتد
و بحقیقت دوی هر یکی و تری یکی و حق تعالی بقدر شکستگی دل و
آویختگی باشد بدینا اما اگر توانگری جهان بود که ویرا بودن و نابودن

هر دو یکی بود و دل وی از آن فارغ باشد آنچه دارد برای طاعت خلق
دارد چنانکه غایب رخصی الله عنها بیک روز صد هزار درم خرج کرد که بشتن
را یک درم کوشت خرید این درجه از درجه درویشی که دل وی بآن
آویخته بود بهتر و اولیتر باشد اما چون احوال برابر تقدیر کنی در پیش
فاضلتر که بیشتر کار توانگر آن بود که صدقه دهد و خیر کند و در پیش
که درویشان کمال کردند بر رسول صلی الله علیه و سلم که توانگران
دنیا و آخرت ببردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند و مانی
توانیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسول ایشان را که فرستاده بود بخواست
مخرج مالک و بمن جنت من عند هم از نزدیک قوی آمدی که من ایشان را
دوست دارم ایشان را بگوی که هر که بر درویشی صبر کند برای خدای تعالی
ایشان را سه خصالت بود که هر کس توانگران را بنود یکی آنک در بهشت
کو شکار است که اهل بهشت از اهل دنیا ستاره را
و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا شهیدی درویش یا مومنی
درویش و دیگر آنک درویشان بیاضد سال پیش از توانگران در
شوق و سؤم آنک درویش چون بکار بگوید سبحان الله و الحمد لله و
لا اله الا الله و الله اکبر و توانگر همچنان بگوید هر که درجه وی برسد
و اگر در هزار درم بدهد صدقه پس درویشان گفتند رضینا رضینا
خشنود شدیم و این از آن گفت که در کسختی است که چون دل فارغ یار از
دنیا و اندوه کن و شکسته در روی اثری عظیم کند و از دل توانگر که
شاید باشد دنیا جان با آن جهاد که از سنگ سخت پس درجه هر کسی
نقد و نزد یکی دل و نیست حق تعالی و مشغولی بکار و محبت و آن مشغول

نقد و فراغت بود از آن چیزی دیگر و دل توانگر از آن سرخالی نباشد
هر کس بکار بر آورد اما بود که توانگر بخوشتن کمان برد که وی در میان
مال از مال فارغ است و آن غرور باشد و نشان این آن بود که غایب
کرد که همه مال خرج کرد همچون خاک و اگر این چنین بودی و ممکن
گشتی دنیا داشتن و فارغ بودن از آن به غیر این چندین حد نکرند
و جرافه بودند یا رسول علیه الصلوة و السلام میگفت دو روز من دور
از من که دنیا در چشم وی آمده بود و خوشتن عرضه میکرد و عیسی علیه السلام
گفت در مال اهل دنیا منکرید که آن خلوت ایمان از دل شما ببرد و
این از آن گفت که آن خلوت در دل وی بدید آید و خلوت در حق
از حمت کند که دو خلوت در یک دل کردنیاید و در وجود درویش
پیش نیست حق است و غیر حق دل در غیر حق نیستی زبان قد را حق
گسسته شد و بدان قدر که از غیر وی گسسته شود حق تعالی نزدیکتر
میشود و بوسلیم دارائی میگوید آن یک نفس سر که درویش برآورد
بوقت آنکه از آن عاجز آید فاضلتر از هزار سال عبادت توانگر که
بشر جانی را گفت مراد عاکن که عیال دارم و هیچ ندارم گفت در آن وقت
که عیال ترا گوید نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و در
آن بدل تر یان رسد تو مراد در آن وقت دعا کن که دعا تو در آن وقت
دعا من فاضلتر **باب درویش در رویشی** بدانک ادب درویش
در باطن رضا است و در ظاهر آنک که نکند و میرا در باطن سه حاکم
یکی آنک درویشی شاد باشد و شاکر که دانند که این صدق عبادت است
از حق تعالی که این با اولیا خویش کند و هم آنک اگر شاد نبود باری کار

حکم خدای تعالی را اگر چه در پیشی را کاره بود چنانکه کسی حجامت کند
کار و بود در دانا و لکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز کاری بود
سوم آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام بود و ثواب فقر را باطل
بلکه بیهوده وقتی واجبست که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید
کرد و کس را بوی کراهیت و انکار نیست اما در ظاهر باید که کلمه نگوید
و بپرد و تحمل نگاه دارد و علی علیه رضوان میگوید که در پیشی باشد که عفو
بود و نشان آن بدخوی و شکایت و خشم گرفتن بر قضای حق تعالی
بود و باشد که در پیشی سعادت بود و نشان آن نیکو خوی و کلامی
و شکر گفتن بود و در خبرست که بنهان داشتن در پیشی کجاست
و دیگر آنکه با تو آنکه محالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق
ایشان ملامت نکند و سفیان ثوری میگوید چون در پیشی کرد
تواند کرد بد آنکه مرئی است و چون کرد سلطان کرد بد آنکه در
و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند بصدقه بداد و از خوشتر
باز گیرد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید بیکدم باشد که در پیش
صدقه را افتد گفتند چرا گفت مردی که دو درم پیش ندارد یکی
بداد این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار بداد اما این
عطا آنست که هر چه از شهنش بود نستاند و هر چه زیادت بود آنجا
همچنین نستاند مگر بخت در پیشی مشغول بود پس اگر بر مولا
بستاند و در سر بداد این درجه صد تقاضاست و اگر طاقت این ندارد
یا خوشتر بداد بگوید تا خداوند مستحق رساند اما مهم است نیت
و گوش داشتن آن یا بهدیه بود یا صدقه یا بر یا آنچه هدیه بود قبول

الله

کردن آن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر بعضی دانند که از
منت خالی باشد و بعضی نه آن قدر ستانند که از منت خالی بود یکی
رسول را صلی الله علیه و سلم روغن آورد و بنیر و کوسقندی کوسقند
وی داد و دیگر قبول کرد یکی فتح موصی را بجا آورد گفت در خبر
که هر که و برای سوال چیزی دهند و بداد کند بر خدای تعالی رد کرده باشد
بیکدم برگرفت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث را روایت کرد
و لکن بیکدم مردی کیسه سیم و بسیاری از جامه ها نیکو نزد یک وی برد
نکرد و گفت هر که بچاکشند و از مردمان چیزی ستانند روز قیامت خدایا
بنیند و او را نزد یکا و هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرد باشد که
نیت و از مجایب و عظم ثواب بوزد باشد و دانسته بود که این بسبب مجلس
خواستنه بود که اخلاص باطل کرد یکی دوستی را چیزی داد گفت بیکار
و نگاه کن اگر قلدر من در دل تو پیشتر خواهد شد تا قبول کنم و سفیان
از کسی چیزی نستاند و گفتی اگر دانی که باز نگویند بستانم یعنی کاف
و منت نهاد و کس بوزی که از دوستان خاص بستاند و از دیگران
نستاند و همه از منت خدای بزرگ میگوید از هیچکس سوال نکردم
مگر از سری سقطی که زهد وی بدانسته بودم که بدان شان شود چون
چیزی از دست وی بیرون شود اما اگر نیت را بداد ناستند مهم
یکی از بزرگان چیزی رد کرد با وی عتاب کردند گفت شفقتی بود که
بر ایشان کردم که ایشان آن باز نگویند مال بشود و مزد نباشد اما اگر
صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج باشد رد کرد
نشانید در خبرست که هر گاه برای سوال چیزی دادند آن رزقی است آن

گفته باشد که هر روز سوال می توان کرد که روز در حق وی چون
در حق دیگران و این در حق مرد تنها است اما جنس حاجت سال
وی سه است نان و جامه و مسکن رسول صلی الله علیه و سلم گفت
این آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که بشوید
راست میدارد و جامه که عورت بپوشد و مسکنی که درو باشد و آنچه
در خانه لابد است از متاع خانه هم درین معنی بود اما اگر مند و حصیر
دارد برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالین دارد برای مسین سوال
کند نشاید و این در تقدیر نیاید باید که فی حاجتی مهم چیزی که فایده
نکند **فصل** بدانکه در حاجت درویشان متفاو است بشرحی میگو
ایشان بر سه درجه اند یکی آنک خواهد و اگر دهند نستان این قوم با
روحانیان در علین باشد و دیگر آنک خواهد و لکن اگر دهند بستان
این قوم با مقربان باشند در فردوس سوم آنک خواهد و لکن بصورت
باین از اصحاب الیمین باشد ابرهیم ادهم از شقیق برسد که فقر را چون
لذاشتی بشهر خویش گفت بر نیگویند حال اگر یابند شکر گویند و اگر
نیابند صبر کنند ابرهیم گفت سگان یلخ همچین کنند شقیق گفت در د
شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایشان کنند شقیق بر
بر سروی داد و گفت حقیقت اینست یکی ابو الحسن نوری را دید
برداشته سوال میکرد ویرا عجب آمد با چنین گفت چنین گفت میداد
که وی دست برداشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بک از حق ایشانرا
ثواب و نیلوی خواهد تا ایشانرا نیک افند و ویرا زیان ندارد پس چنین
گفت ترا و پیا و بر دم صد دوم بسجید و انگاه کفی سیم بکراف بر

بخت و گفت بنزد یک نوری بر مردم ترا و بخواست و صد دادم بر
و من داد و گفت این را با وی ده و باقی بر گرفت و گفت آری چنین
حکیم است بخواند که سن از هر دو سوی نگاه دارد گفت ازین عجز تر بمانم
بنزد یک چنین مردم و حکایت کردم گفت والله المستعان آنچه ویرا بود
بر گرفت و آنچه مرا بود باز داد بر سیدم که این چیست گفت آن صد برای
تو آب آخر بود و آنچه بکراف بود برای خدا بود آنچه الله بود قبول کرد
و آنچه برای خود دادم باز داد چون درویشان در بان روزگار چنین
لاجرم دلهای ایشان صافی بود که بی ترجان زبان از اندیشه بیکدیگر
چیزی یافتند اگر کسی برین صفت نبود باری کم از آن نباید که درازند
این بود و اگر این برین نبود باری باین ایمان دارد **پیدا کردی زهد و حقیقت**
اصیای بدانکه هر که میخ دارد در وقت کرم و بدان حرص بود
تا چون تشنه شود آب بدان سرد کند کسی بیاید که آن برابر برین بخرد آن
حرص می از میخ برود در عشق زد و گوید بیکر و آب کرم خورم و من
کم و این در همه عمر امن بماند بستانم اولیتر از آنک این میخ نگاه دارم
که خورد نماید و شیان نگاه گذاخته بود این نا خواستن میخ را در مقابل
چیزی که بهتر از آنست آنرا زهد گویند در میخ خال عارف در دنیا هم
چنین باشد که بداند که دنیا در کد است و بر د و ام می گذارد و می گذارد
و آخرت بیند باقی و صافی که مکن با خرفسد و نمی فروشد الا بترک
دنیا دنیا در چشم وی حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت
که بهتر از آنست این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباح
دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود و دیگر آنکه با قدر باشد

اما آنک بر دنیا قادر نبود ز هدایای صورت بیند دیگر جان بود
که اگر بوی دهند نستانند و لکن این تا نیاز مایند نتوانند دانستن که جو
قد رفت بد بیا بد نفس بصفی دیگر شود و آن عشو که داده باشد بکرد
و دیگر شرط آنک مال از دست بد هد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست
بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذتها دنیا را باقی کند و بالذات آخر
بدل کند و این معاملتی و بیعی باشد و لکن درین بیع سود بسیار است
حق تعالی گفت ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان
لهم الجنة انگاه گفت فاستبشروا بفتحكم الذي بايعتم به که خدای
تعالی تن و مال از مؤمنان خریدید بهشت او گفت مبارک باد این بیع
بر شما و شاد باشید بدین که سود بسیار دارید برین بد آنکه هر که بترک
دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت و برای
نبود و بد آنکه فروختن دنیا با آخرت زهدی ضعیفست و در بد آنکه
معرفت ملک عارف آن بود که آخرت از پیش وی بر خیزد همچنانکه
دنیا که بهشت نیز هم نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است ملک بد
همه چشم حقارت نکرد و خود را بزرگ تر از آن دارد که در هر چه عظام
در آن شرکت باشد از شهوات بدان التفات کند ملک از دنیا و آخرت
حق تعالی را بخواد و بجز معرفت و مشاهدت وی قناعت نکند و بجز
جز نیست در چشم وی حقیر کرد و این زهد عارفانست و بد آنکه
که عارف جان بود که از مال نکر نبرد و خد نکند ملک می ستانند و بیع
خوشی زهد و مستحقان میدهد جانک عمر رضی الله عنه مالها را
زمین همه در دست وی بود و وی از آن فارغ بد جانک عایشه رضی الله عنها

صد هزار درهم خرج کرد نیک روز و خود را بیک رم کوفت بخرد بدین باشد
که عارف با صد هزار درهم که در دست وی بود زاهد بود ملک مال در آن
بود که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب وی مشغول بود و نه بگریختن
از وی نه با وی بچنگ بود و نه بصلح و نه در و ست دارد نه دشمن هر که چن
را دشمن دارد هم بوی مشغول بود جانک آنکس را که دوست دارد و مال
درانست که هر چه جز حق است فارغ باشد و مال دنیا تر دیک تو جوان
دریا باشد و در دست تو چون خزان حق تعالی بود اگر پیش باشد و اگر کم
و اگر آید و اگر شود از آن فارغ بود که مال نیست و لکن محل غرور و احق
که هر که بترک مال نتواند گفت خوشتر از این عشو دادن گیر که من از
مال فارغ و چون فرقی کند میان آنک مستحق مال وی بگوید یا آب از در
بر گیرد یا مال دیگری ببرد در هر دو دست و بایستت مال در باطن و
بسر اصلانست که دست از مال بدارد با توانایی و از وی بگریزد تا از جا فرو
وی برهد بکی عبدالله میانک را گفت یا زاهد گفت زاهد عمر عبد الغرین
که مال دنیا در دست و نیست و با آنک بدان قادر است در آن زاهد
اما من که چیزی ندارم زاهدی چون در دست آید و این کی لیلی قرابین
شهرمه گفت که می بینی این بر حقیقه جواهده بچه را هر چه ما بدان قنوی
می کشیم وی بر ما رد میکند گفت بدانم که جواهده بجا است یا چیست اما این
میدانم که دنیا روی بوی آورده است و وی از آن می گریزد و روی از ما
بگریزانده است و ما آنرا می جویم و این مسعود گفت هرگز ندانستم که در
میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فراموش کنم من این بد
الدنيا و منكم من يريد الاخرة و این فرود آمد و لقا تا کتبنا علیهم

ان اقلوا انفسكم او اخر جوامع دياركم تا فعلوه چون مسلمانان
اگر بدانستيم که محبت خداي تعالي در چیست همه آن کردمي اين را نيتي
وقت فراموش و بديانک بخ بزد و ختن جدين سرمايه بخورند که همه عاقلان
اين توانند و نسبت دنيا با آخرت کمتر است از نسبت بخ با زر و لکن خلوت
محبوب اند بینه سبب بلي ضعف ايمان و دهم غلبه شهوات در حال
و سوم تسويف و تاخير کردن و خود را وعده دادن که پس از اين بکرم سبب
پشتر غلبه شهوت بود که در حال باوي بنيايد نقد نگاه دار و نسيه
کند **فضيلت زهد** بداند که هر چه در دهم دوستي دنيا بياورد و هم اي
اخبار دليل نيست و لکن دوستي دنيا از مهلاکات است و دشمني وي از ان
نجياست و انجا خبري که در دشمني وي آمده است بگويم و ثنای بزرگ
بزرگان است که با اهل علم اضافت کرده است و برادر قرآن که چون
پروان آمد در ملک خویش آراسته هر کس همي گفت کاشک اين مرا بودي
وقال الدين اوتوا العلم و ليکم ثواب الله خير ان قوم که از اهل علم بود
گفتند ثواب آخرت از اين همه بهتر و از اين گفته اند که هر که چهل روز
در دنيا زاهد شود چشمها خلعت بر دل وي کشاده گردد و رسول صلي
الله عليه وسلم گفت اگر خواهي که خلای تعالي ترا دوست دارد زاهد گرد
و چون حارثه رسول را عليه الصلوة والسلام گفت که من بؤمنم حقا گفت
نشان اين چیست گفت اين تقس من از دنيا بخان بر ميده است که زر
و سنگ نزد بیک من برابر است و کوي که در بهشت مي نگر گفت اين نگاه
دار که يافتی آنچه ي بايست نگاه گفت اين نبد است که خلای تعالي در دل
و بر امور کرده است عبد تو را الله قلبه و چون اين آيت فراموش کرد

الله ان يهدني لشرح صدره للاسلام گفتند يا رسول الله اين شرح
گفت نوبه است که در دل افتد و سينه بدان فراخ شود گفتند نشان
آن چیست گفت آنک دل از اين سراي غرور ميده شود و دروي سراي
جاويد آورد و سان مرک پيش از مرک ساختن کيرد و رسول صلي الله عليه
وسلم گفت از خلای تعالي شرم داريد چنانک حق شرم است از وي گفتند
شرم مي داريم گفت پس چرا جمع مي کيند مالي که بخوردن آن خوا
رسييد و چرا بياهي کيند جائي که مسکن شما آن نخواهد بود بگوييد پس
صلي الله عليه وسلم خطبه ميگرد و گفت هر که لا اله الا الله بگوييد
بچيزي ديگر يا اميحه بهشت و پراست علي عليه رضوان بر خاست و گفت
يا رسول الله تفسير کن که تا آن چیست که بويي بنيايد ملحت گفت دو
دنيا ر چيست آن و قوي باشند که سخن ايشان سخن پنهان بود و کردار
ايشان کردار چار ان هر که لا اله الا الله آورد و اين دروي نبود
جاي وي بهشت است و رسول صلي الله عليه وسلم گفت هر که در دنيا
زاهد شود خلای تعالي در حکمت بروي بکشايد و زبان و پرايد ان که
کر داند و علت و دار و در بيان دنيا بوي نماید و از دنيا بسلامت و پرا
يد ان السلام برد و رسول صلي الله عليه وسلم بگوييد بر ما شتر بگوييد
شتران نيکی و قريه و آستان بودند و عزيز ترين مال عرب آن باشد که هم
مال بود و هم شير و هم گوشت و هم بشمروي بد بگوييد و از ان جا
تکريم است گفتند يا رسول الله اين عزيز ترين مال ماست چرا بد بگويي
گفت خلای تعالي مرا بد بگويي بگوييد زهي کرده است و گفته و لا تمدن
عينيک الي ما متعنا به و عيسى را گفتند اگر دستوري دهی ترا خانه بگويي

چند آنک در آنجا عبادت کنی گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر
خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر خواهی که خدای تعالی ترا دوست
دارد دوست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردم ترا دوست دارند دوست
بدار از آنجا ایشان دوست دارند حصه بدست خویش را گفت عمر
رضی الله عنه با چون مال غنیمت از شهرها در رسید که جامه مردم
ازین در پوش و طعامی خوشتر ازین بسیار تا اگر با تو کسی بود بخورد گفت
یا حصه حال شهر خویش بهتر ازین کسی دیگر نداند تو حال رسول
صلی الله علیه و سلم از همه بهتر دانی خدای بر تو که رسول را علیه الصلو
و السلام چند سال بود در نبوت که وی و اهل وی چون آمدند
بودند شبانگاه که سینه بودندی و چون بیاوردند که بپوشیدی آمد
که سینه بودندی بخدای بر تو که چند سال بگذشت که خواهری با او
انگاه که فتح خیر افتاد خدای بر تو که دانی که بیک و طعام بر خوان پیش نهاد
وی از آن گراشت متغیر بود تا آنکه که نفرمود که بر زمین نهادند خدای
بر تو که دانی که سب که خفتی بر کفخی خفتی در تو که در یک شب چهار تو کرد
و نم تر بود گفت دوش مرا برمی آن از میان شب باز داشت همچنانک
بود و تو پیش میفکند و جامه وی بپوشیدندی و بلال بانک نماز کرد
تا جامه خشک شدی بروی نتوانستی رفتی که جامه دیگر نداشتی
خدای بر تو که دانی که زنی از بی طهارت و ایزاری و در دانی ی بافت
از آنک هر دو تمام شود یکی بفرستاد رسول صلی الله علیه و سلم پرو
آمد آن پیشت و اگر گرفته و پیش کرده بر زده و جز آن هیچ نداشت حصه

کفر

گفت همه را همچنین دانم پس چندان بگریستند که از هوش بشدند
چنین گفت که یار من از پیش من برفته اند یکی محمد صلی الله علیه و سلم و یکی
ابوبکر رضی الله عنه و ایشان را هیچ رفقه اند لکن راه ایشان از راه ما
و هم و اگر نه مرا از راه دیگر برند و من هم در عیش و شادمانی صبر کنم تا آن
عیش بر حاجت جاویدان بهم نیامد و بعضی از صحابه اول طبقه را بعد از آنرا
گفتند که عبادت شما پیش است از عبادت صحابه لکن ایشان از شما
بفرستادند که از شما راهی بودند در دنیا و عمر گفت زهد دنیا هم راحت
و است هم راحت تن و این معنی بود گفت دور گفت نه از راه فاضلتر
از عبادت همه بجهلان تا با آخر عمر و سهل تستری میگوید عمل اخلا
ق و تقوی را می کرد که از جهل و ترس می گریست و برهنگی و در راهی
و خاری **چند آنک در آنجا عبادت کنی** گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر
خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر خواهی که خدای تعالی ترا دوست
دارد دوست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردم ترا دوست دارند دوست
بدار از آنجا ایشان دوست دارند حصه بدست خویش را گفت عمر
رضی الله عنه با چون مال غنیمت از شهرها در رسید که جامه مردم
ازین در پوش و طعامی خوشتر ازین بسیار تا اگر با تو کسی بود بخورد گفت
یا حصه حال شهر خویش بهتر ازین کسی دیگر نداند تو حال رسول
صلی الله علیه و سلم از همه بهتر دانی خدای بر تو که رسول را علیه الصلو
و السلام چند سال بود در نبوت که وی و اهل وی چون آمدند
بودند شبانگاه که سینه بودندی و چون بیاوردند که بپوشیدی آمد
که سینه بودندی بخدای بر تو که چند سال بگذشت که خواهری با او
انگاه که فتح خیر افتاد خدای بر تو که دانی که بیک و طعام بر خوان پیش نهاد
وی از آن گراشت متغیر بود تا آنکه که نفرمود که بر زمین نهادند خدای
بر تو که دانی که سب که خفتی بر کفخی خفتی در تو که در یک شب چهار تو کرد
و نم تر بود گفت دوش مرا برمی آن از میان شب باز داشت همچنانک
بود و تو پیش میفکند و جامه وی بپوشیدندی و بلال بانک نماز کرد
تا جامه خشک شدی بروی نتوانستی رفتی که جامه دیگر نداشتی
خدای بر تو که دانی که زنی از بی طهارت و ایزاری و در دانی ی بافت
از آنک هر دو تمام شود یکی بفرستاد رسول صلی الله علیه و سلم پرو
آمد آن پیشت و اگر گرفته و پیش کرده بر زده و جز آن هیچ نداشت حصه

چون کسی قصد خانه پادشاه را
تا بوزارت وی مشورت کند
در سرای پادشاه که در پیش دروازه
من میگذشت و او را می بیند و می شنود
تا او را از خوف دفع کند و بوزارت
نبرد
مکن بشارت که آن پادشاه را
نزد آن پادشاه

آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت نیست و اینها نیست و اینها نیست
نیاشد با پی نهایت و اینها را گفتند فلان در زهد سخن میگوید
گفت زهد در چه گفت در دنیا گفت نه دنیا چیزی است که کسی در
وی زهد نتواند کرد اول چیزی باید آنکه زهد در وی اما در جا
زهد در حق آنچه زهد برای نیست سه است یکی آنکه زاهد شود
تا از غلبه آفت برهد و اگر ویرا با عدم برسد و او را در این زهد
خایفانست بیکه و مالک دنیا را گفت در وی دلیلی عظیم بگردم چنانچه
که از وی بهشت خواسته ام دوم آنکه برای ثواب آخرت بود و این
تمام که این زهد بر جا و محبت بود و این زهد را احسان بود سوم
که در دل وی نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی
دوستی دنیا و آخرت از دل وی بر گرفته بود و از هر چه جزو نیست
دارد که بدان التفات کند چنانکه را به که با وی حدیث بهشت کرد
گفت الجان ثم النار یعنی خانه و نیک خانه بهتر از خانه و کسی که لذت محبت
حق تعالی او را بدید آمد لذت بهشت در چشم وی چون لذت بازی
کردن کودکان بود یا بختشک در جنب لذت بازی شاهای را اندک
و باشد که گوید که آن بازی از بازی شاهای دوست دارد که از لذت
بازی شاهای خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است و بالغ
و بدو چه مردی نرسیده **اما در جهان است** در حق آنچه برک
آن بگویند و آن هم مختلفست که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و
تمامی آنست که هر چه نفس و برادران خطی است که در آن ضرورتی نیست
و در آخرت بدان حاجت نیست ترک آن بگوید که دنیا عیار نیست آن

خطوط خمس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و رفتن و
مردمان نخستین و درین و مجلس و دعای حدیث و هر چه برای
شرف نفس بوده همه از دنیا است الا آنکه مقصود دعوت بود بخدای
تعالی و سلیمان را را میگوید در زهد سخن بسیار شنیدم و لکن
زهد نزدیک ما آنست که هر چه ترا از حق تعالی مشغول کند ترک
آن بگویی و گفت هر که بکاخ و سفر و حدیث نوشتن مشغول شد
روی دنیا آورد او را بر سبک نشد که الا من آتی الله بقلب سليم
چیز است سلیم دل آن بود که در عجز حق تعالی هیچ درنگند
بسی بنی که با علیها السلام لاس پوشیدی تا نوری طاهره تن او را
راحت ندارد که آن از خطوط نفس است پس مادر وی در خوا
ستاری جامه پشمین در پوشید که تن و کلاه آن شود واضح شده بود و حی اند
که با چیزی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و آن بلاس در پوشید
و بدانند این نهایت زهد است و کس بدین درجه نرسد و لکن
در چه هر کس بقدر آنست که ترک آن بگفته است و چنانکه توبه از
بعضی در دست برد زهد نیز در بعضی در دست بود بدان معنی که
ثواب و بی فایده نباشد اما آن مقامی که در آخرت موعود است نایب
و ناهید را آن بود که از جمله آن دست بردارد **اما در جهان است**
اما در جهان است **اما در جهان است** بدانکه خلق در راه
دنیا افتاده اند و راه دنیا را نهایت نیست و لکن در دنیا مهم
شش چیز است خوردن و پوشیدن و خوی خانه و زن و مال
و جاه **اما اول** طعام است در جنبش و لذت و توان خوردن نظر

اما جنس کمترین چیزی که غذا دهد سبوس بود و میان ناز و کج بود
و درجه بزرگ نان کندم بود ناخته چون ناخته شد از کد پرون
رفت و تنعم رسید اما مقدار کمترین ده ستیر بود و میان نهین و
مندی که دو کهر منی بود نقد بر شرع در حق درویش نیست اگر برین
زیادت کند زهد در مقدار فوت شود اما نگاه داشتن مستفید
بزرگترین است که پیش از آنکه کسنگی را دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد
که اصل زهد کوفته ای املست و اصل حرص در آرزوی املست و میان
آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که
یکساله نگاه دارد از زیادت آن یکساله نگاه دارد از درجه زهد گرم
ماند که هر که امید عمر پیش از یکسال دارد از وی زهد راست نیاید
و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال بنهاری یکساله انباشتن
طاقت صبر نکشیدی اما برای خویشتن شبانه نگاه هیچ نگذاشتی اما آن
خوش کمترین سر که وتره بود و میان پیوین و آنچه از وی کشید و درجه
بزرگتر کوشش اگر بر دوام خورد زهد رفت و اگر هفته دو بار پیش خورد
از درجه زهد بکلیت پرون یافتند اما خوردن باید که در یک وقت
نخورد و اگر در روز یکبار پیش خورد تمامتر بود و چون در روزی دو
بار خورد این زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند از احوال رسول صلی
الله علیه و سلم و صحابه بیاید داشت عایشه میگوید رضی الله عنها
وقت بودی که بچهل روز در خانه رسول صلی الله علیه و سلم چراغ نبود
و هیچ طعام نبود جز خرما و آب و عیسی علیه السلام گفت هر که طلب فرد
میلند ویرانان جوین خفتن بزرگترین دان باسکان بسیار بود و گفت

فلو اترقی

یا حواریان جان جوین وتره خوردی و کردیدم مگر دید که بشکر از قیام
توانید که **دوم** جامه است و زاهد را باید که یک جامه پیش نبوی
بشود برهنه بود چون دوشد زاهد شود و کمترین پیراهنی و کفشی و
کلاهی بود و بیشترین آنک باز این بود دستاری یا ازاری و اما جنس کمترین
بلای بود و میان پشم درشت و درجه اعلی نبت درشت چون نرم و
باریک کشت زهد بود و آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم و زمان
یافت عایشه کلیدی و از وی پیاورد و گفت این بود است جامه وی و
و در خبر است که هیکس جامه شهرت در نبو شد که نه خدای تعالی از
اعراض کند اگر چه دوست بود تر دوی تا آنکه که پرون کند و قیمت
دو جامه رسول صلی الله علیه و سلم از او و کلیم در دم بودی و پیش
و گاه بودی که جامه وی جنان شوخن بودی که گفتی که جامه روغن
کر است و بیکراه جامه آوردند و علم و پیراهنید در پوشید و گفت روزی
دیگر که پیش او چشم برید و آن کلیم وی پیاورد که این علم وی چشم مرا شمع
کرد و بیکراه شرک تعلین وی نو کردند گفت آن کشته باز آید که این بخوام
که در نماز چشم من بران آمد و بر منبر انکشتی از انکشت پنداخت بیکراه
که چشمش بران افتاد گفت یک نظر بدین و یک نظر بدان و بیکراه تعلین نوی
پیاوردند نیکو خدا را سجود کرد و پرون آمد اول درویشی که بدید بود
دای و گفت نیکو آمد در چشم من ترسیدم که خدای مراد شمن گیرد سجود
ازان کردم و عایشه را گفت اگر خواهی که مراد ریای از دنیا نقد زان
قناعت کن هیچ پیراهن پرون مکن تا باره بروند و زی ویر جامه عمر جهان
باره بشمرند که بر زده بود و علی علیه السلام در روزگار خلافت سبه درم

پراهنی خرب و آستین هر چه از سر دست در آن مشت بود انداخته و گفت
شکر آن خدا را که این خلعت و دست و پایی میگوید هر جامه که بر تن
بود با نسلین بهم قیمت کردم یک دم و نیم پیش به آن دید و در حجر استی
هر که بر جامه تحمل قادر بود و تواضع را دست بلند حقیقت بر خدا
تعالی که و بر اعقیری بهشت در تختها یا قوت بدل به هد و علی علیه
رضوانه گفت که خدای تعالی عهد را گرفت بر ایتمه هدی که جامه ایشان
چون جامه کمترین مردمان بود تا تو از گران افتد کنند و در ایشان
دل شکسته نشوند و فضاله بن عیدامیر مصر بود و بر دیدند بای بر
میرفت با جامه محض گفتند ترا میر شهری چنین مکن گفت رسول صلی
الله علیه و سلم مرا از تنعم زهی کرده است و فرموده است که هله بای بر
رویم و محمد بن واسع نزد یک قتیبه بن مسلم شد با جامه صرف گفت چرا
جامه صوف پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت بخوابم
که گویم که از زهد بر خورده باشم یا از دوشی از خدای تعالی که کرده
باشم و سلیمان را علیه السلام گفتند چرا جامه نیکو پوشی گفت بنده را با
جامه نیکو چه کار چون فرجا از دشوم از جامه نیکو با نام و عمر عبد
الاسی داشتی بشب که نماز کردی و بر روز بهادی تا خلق ببینند حسن
بصری فرقه مسجی گفت می بینداری که ترا بدین کلیم که پوشیده فضلست
بر دیگران شنیدم که بیشتر اهل دوزخ کلیم پوشان باشند **همه سو م**
مسکن است و کمترین است که خاصه هیچ جای ندارد بکوشه مسجدی
با رابطی قناعت کند و بیشتر آنک حجره دارد بملک یا با جارت بقدر حاجت
که بلند و گران کرد و پیش از مقلان حاجت نباشد چون سقف

از بیشتر که رفع کرد و بخ از زهد افتاد و در جامه مقصود آن
است که سر او را و کمر او را از باز دارد چنین طلب نباید کرد و گفته اند که اول
چیزی که از طول امل پس از رسول صلی الله علیه و سلم پیدا آمد با کرد
و چند جامه باز نوشتن که در آن عهد یک در ز پیش نبودی و عباس صلی
الله علیه و سلم منظری بلند کرد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا با آن
کرد و بیکراه بکنیدی بلند بکشد گفت این کراست گفتند این فلا نرا پس
از آن آنکس نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و در وی تکریمت
نمودند که به سینه سیب آن بگفتند بکنید باز کرد رسول صلی الله علیه و سلم
بپوشی دل خوش کرد و ویرا دعا گفت و حسن بصری میگوید که رسول
صلی الله علیه و سلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی زهد و چون
بجری و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی بوی شری خوا
بالوی در باب و خال فلا کند و عبد الله عمر میگوید که رسول صلی
الله علیه و سلم با بکشد گفت این چیست که می کشید گفتیم خانه ایست از
پای تیار شده بآن نیکوی کنیم گفت کار نزدیک تر از اینست که مهلت دهد
یعنی مرگ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بنا کند پیش از حاجت
در قیامت و را تکلیف کنند تا آنرا بر گیرد و گفت در همه فقرها مرگ
سکرا بجه بر آب و خال کنند و نوح علیه السلام خانه کرد از فی گفتند اگر
از خشت بودی چه بودی گفت کسی را که می با آید من در این نیز بسیار است
با آنکه او را هزار سال عمر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر بنا
که کند روز قیامت بروی و یا نیست الا آنک این سرا و کرامت دارد
و عمر در راه شام کو شکی دید از خشت بخته گفت هر کس بنا نیست که در

است آن بنا کنند هاما که دری برای فرعون که خشت خسته او خوا
و گفت او قل علی یا هاما علی الطین و در این است که حواری بنده نیاید
شش کن ز راجت بالا دهد فرشته منادی کند از آسمان که یا فاسق
همه فاسقان بجای ای یعنی که ترا بین فروی باید شد بگو بجای
آسمان بجای ای و چنین گویند که در خانه رسول صلی الله علیه و سلم
گشت بر سق و سبزی و فضول میگویند عجب از آن ندارم که نیاید
کنند می گذارد بلکه از آن کسی بنید و عبرت می گیرند **در حدیث**
نماز است و در جای علی در آن در جبهه عیسی است علیه السلام که هیچ چیز
مگر شانه و کوزه کسی را بدید که محاسن را بدید شانه میگردانید و کوزه
و یکی که بدید است آب بخورد کوزه را درها کرد و میان آستین که از هر
هم بود یکی دارد از جوب و سفال و اگر از مس و برنج بود همان را میبرد
و فرارش رسول صلی الله علیه و سلم کل می خورد و قرا کرده و بالشی ادرم و عمر
رضی الله عنه بگوید دیدم همان حصیر خرمای برهلوئی وی بگریست گفت
جای گری گفت قصه کسی دشمنان خدای تعالی در آن نعمتها
و نعمت رسول و دوست خدای دین دشواریها گفت خرسند باشی بدان
که ایشان بودند در دنیا و ما را در آخرت گفت باشم پس فرمود که چنین
و یکی در خانه بودند نشد در همه خانه وی هیچ چیز نبود گفت در جای
هیچ چیز نیست گفت ما را خدایا نیست هر چه بدست آید انجا فرستیم بطی است
گفت تا درین منزل باشی چاره نباشد از متاعی گفت خداوند از منزل
ما را انجا خواهد گذاشت و چون عمر بعد امیر جمعی بودند یک عمر
گفت چیست از دنیا با تو گفت عصای دارم که بروی اعتماد کنم و انبانی

دارم که بدارم در وی نهیم و کاسه دارم که از انجا طعام بخورم و بر جامه
در آن شوی و اطهر دارم که از انجا آب خودم و طهارت کنم هر چه خردی
از نیست از دنیا تبع است من دارم و رسول صلی الله علیه و سلم از پیشتر
باز آمد بدو خانه فاطمه آمد برده دید در خانه وی و در حلقه سهین در
وی باز گشت و زن یا مدد که اهیت آن حواری فاطمه بدانست آن در
بدی چشم فروخت و با آن برده بهم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه و سلم
باری دل خوش کرد و گفت نیکو کردی و در خانه عایشه برده بود رسول صلی
الله علیه و سلم گفت هر که که چشم من بدین برده آید دنیا مرا یاد آید و بگو
کس دهد و عایشه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم شب بر کلمی دو تا
یک شب فرارش نرم تر فکند همه شب بر خوشتر می بخند دیگر روز گفت
دوش آن خواب من بیدم همان کلم باز آید و بگوید و زنده بود همه
قسمت کرد شش دنیا را باند همه شب بی خواب بود تا آخر شب آن کسی
فرستاد و خواب خوش اندر شد نگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بد
و به این شش درم بودی و حسن بصری میگوید گفت از کس از صحابه
در یافتیم که هیچکس جز آن یک جامه که داشتند پوشید دیگر ندانستند و هر
میان خویش و حال حجاب نکردند و هر که که بختند آن جامه که پوشید بر
خوشتن افکندند **همچنین** نکاح است سهل تستری و سفیان ثوری و جمعی
چیز گفته اند که در نکاح آن حد نیست که زاهدترین خلق رسول بود صلی
الله علیه و سلم و او زنا را دوست داشتی و زن داشت و علی علیه و سلم
باز هندوی چهار زن داشت و در سرب و بدنه یک بدین آن خواسته باشند
که روان بود که کسی دست از نکاح بدارد تا ویران است مباشرت نمود بر

ز هلاک نکاح راه فرزند است در وی بسیار فایده است و بسیار نیک است
این هم جان بود که کسی آب و نان خود را صلا تا ویرالدی بهر بدین روی
هلاک شود و بدان نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای تعالی
محبوب خواهد کرد تا کردن و لکن بود و اگر شهوت غالب شود و بدان
که زنی بخواند که با جمال نباشد که شهوت نشان نباشد نه شهوت انکیر
و احد حیل را زنی خوب رو میداند گفتند او خواهری دارد و اقل
تراز و لکن یک چشم است آن عاقل ترین را بخوانست و حیل گوید آن
دوست دارم که مرید مبتدی دل نگاه دارد آن سه چیز کسب و نکاح
و توشتن حدیث و کلام و دوستی نداریم که بر اصولی نویسنده و خواننده
اندیشه بکند شود جمع نباشد **هشتم** مال و جاه است و درین
مهلكات گفته ایم که این هر دو هر قائلست اندکی از وی و آن بقدر
حاجتست تریاق بود و دنیا نیست بلکه هر چه که بدین است هم از
دین است خلیل علیه السلام از دوستی او ای خواست و حی آمد که چرا از
خلیل خود خواستی گفت با رخا یا دانستم که تو دنیا را دشمن داری
ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هر چه بدان حاجت بود از دنیا نبود
و در جمله جرن شهوتها و زیاده تها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر
که کفایت کرد دل و بی از آن گشت بود و دنیا را دوست نداشتند
و مقصود این آنست که جرن بدان جهان شود سرش کوشا و بود
باز پس نباشد که با دنیای بگرد و کسی باز نکرد که دنیا آرام گاه و آسایش گاه
بوده باشد اما چون در حق وی بر مثال طهارت جای بود جز بوقت
ویرا نخواهد جرن بر مرکب ازین حاجت برست بجا بوی الثقات کند اما

کسی که دل در دنیا بندد مثل او چون کسی باشد که جانی او را نخواهد
گذاشت سلسله از اینجا بر کردن خوش محکم میکند یا موی سر خوش
بناجای بندد محکم تا جرن او را از اینجا بر گیرند موی خوش او بخته
تا انگاه که همه موی کند شود انگاه خلاص باد و جراحت آن باوی ماند
و حسن بصری میگوید قوی را در یافتن که ایشان به بلا شاد تر از آن بودند
که شایعست و اگر شمار دیدندی گفتندی نه اند اینها مکر شیاطین و اگر شکی
ایشان برادر یافتی گفتی نه اند اینها مکر دیوانگان و این قوم رغبت در بلا از
میکردند تا دل ایشان از دنیا گسسته بود تا بوقت مرگ هیچ چیز آویخته
نباشد **اصل نهم در بیان مباحثات در صدف و اخلاص**
بدانک اهل بصیرت را میگوید **صدف** است که خلق همه هلاک اند
الا عابدان و عابدان هلاک اند الا عالمان و عالمان هلاک اند الا اخلاص
و اخلاص بر خطری عظیم اند پس به اخلاص همه رنجها ضایع است و
بخلاص و صدف جز در نیت نبود و کسی که نیت نداند اخلاص بدو
جرن نگاه دارد و مادر یک باب معنی نیت شرح کنیم و در باب دیگر
حقیقت اخلاص و در باب سوم حقیقت صدف **باب اول**
در نیت اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است
و حکم و بر است و نظر حق تعالی از عمل به نیت است و ازین گفت رسول
صلی الله علیه و سلم خدای تعالی بصورت و مال شما تکرر بدلت
شما تکرر و نظر بدلت از آنست که محل نیت اوست و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت که کارها به نیت است و هر کس را از عبادت خود آن داد
که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی شهر خویش بکند و بجزا شود

یا نوح برای خدای تعالی هجرت وی برای خدای تعالی هجرت وی
گشت تا مالی بدست آورد یا زنی را نکاح کند هجرت وی برای خدای
نیست که بداند که میگوید و گفت بیشتر شهیدان امت من بر سبیل
و بالین هجرت یعنی بسیار گشته باشند در میان دو وصف که نیت او خدا
تعالی بهتر داند و گفت بنده بسیار رک در راه نیکو کند و لایکه آن رخ
گشت خدای تعالی گوید آن از صحیفه وی میفکند که نه برای منست
فلان عمل و فلان و بر این میسید گوید بار خدا یا وی آن نکرده است گوید
ولکن نیت آن کرده است و گفت مردمان چهار اند یکی مالی دارد بجم
علم خرج میکند دیگری گوید اگر من نیز داشتم چنین کردم می هر دو در
مرد بر آید و دیگری مالی دارد نه بشرط نفقه میکند دیگری گوید اگر
من نیز داشتم چنین کردم می هر دو در فقر و وبال بر آید یعنی که نیت
تنها جان بود که با عمل بهم و انس میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
یک روز در غزوات قبول بیرون آمد و گفت در مدینه مردمان بسیار اند
که در نزد رهبری کسبی انشمن از سفر و کسب شریک اند گفته خراب و اما
نه اند گفت بعد از این بماند اند و نیت ایشان همچون نیت ما است و
بنی اسرائیل یکی بگوئی از یک بزرگ برانگشت و آن وقت خط بود گفت
اگر این همه گندم بودی مرا بد رویشان دادی و حی آمد بر رسول کار
که بگوئی او را که خدای تعالی صدقه تو بد برفت و خدا آن ثواب داد
ترا که اگر توانستی و صدقه بپادری هم آن بودی و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت نیت و همت وی دنیا بود همیشه در پیش در پیش چشم
وی باشد و از دنیا بشود عاشق دنیا و هر که نیت و همت وی آخرت بود

خدای تعالی دل و توانگر دارد و از دنیا بشود زاهد بود در وی گفت
چون مسلمان در مصاف بایستد با کفار فرشتگان نامها نوشت گیرند
که فلان جنگ تبصیب می کند و فلان مجتنب می کند بگویند که فلان در
راه خدای تعالی گشته شد که هر که جنگ برای آن کند تا کلمه توحید غا
شود وی در راه خدا نیست و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که اوین ند
زانی است و گفت هر که اوای کند به نیت آن که باز ند در دست و بداند
علا گفته اند که نیت عمل اول با موزانگاه عمل کن و یکی گفت مرا عملی بیاموزید
که شب و روز بدان مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند
خیری توانی کرد نیت عمل خیری کن بر دوام تا ثواب آن خیر ترا باشد
و بومر به رضی الله عنه میگوید خلق را روز قیامت حشر بر پشته ایشان خوا
کرد حسن نصیری میگوید بهشت جاودان بدین عمل روزی جنگ
بالک به نیت نیکی است که نیت نیکو را آخر نبود **حقیقت نیت** بدانند که از
آدی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش نباشد علم
و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانایی مثلاً چون عالم
نیت بخورد و چون بداند که بایستد و ارادت آن نباشد هم نخورد و چون
خواست بود و در نیت مغلوب بود که کار نکند بخورد که قدرت نیت نداشت
این سه حاجت در پیش همه حرکات می رود و لکن حرکت تبع قدرت
و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایستد قدرت را بر کار دارد
و بایستد تبع عمل نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد و لکن بی علم خوا
نیز صورت نیند که چیزی که نداند چون خواهد و ازین همه نیت
عبان تست از خواست و از قدرت و علم و خواست که و بر این دیگر دو چیز

و آنرا نیز غرض گویند و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه یک معنی است
پس غرض که و برابر بای آنکس و بر کار دارد گاه بود که یکی بود و گاه بود که
دو غرض در یک چیز فراهم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثل این
آن بود که کسی نشسته بود شیری قصد وی کند بر خیزد و برود غرض و نیت
وی یک چیز پیش نیست و آن که بختی است و همچنین کسی که اندر در یاد
محتشم و برابر بای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست مگر اکرام وی این خالص
باشد اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی جان بود
که اگر تنها بودی بر کار داشتی جانک خویشاوندی درویش درمی حال
بدهد برای خویشی و درویشی و از دل خویش داد که اگر درویشی بودی
هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نه هم بدادی این دو غرض بود
و در نیت شرکت دیگر نوع آنکه داد که اگر خویشاوند بودی نه درویش
یا درویش بودی نه خویشاوند ندادی لکن هر دو فراهم آید و برابر داد
داشت و مثل اول جان بود که در وقت سنگی بر گیرند که هر یکی تنها بران
قادر بودند و مثل آن که در جان بود که دو ضعیف پیادوی یکدیگر سنگی
بر گیرند که هر یک از آن عاجز باشند سوّم نوع آنکه یک غرض ضعیف
و بر کار ندارد و آن دیگر قوی بود جانک تنها فرا کار دارد و لکن سبب
وی کار آسان تر شود جانک کسی شب نماز کند تنها و لکن چون قوی
آید بروی آسان تر و نبشاطت تر بود اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید
ثواب نیستی و مثل این جان بود که مردی قوی که سنگی بر تواند گرفت
لکن ضعیف نیز باری دهد تا آسان تر شود و این هر یکی حکمی دیگر دارد
جانک در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت و غرض

باعث و محمل باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته **فصل** بدانکه
رسول صلی الله علیه و سلم گفته است نیت المؤمن خیر من عمل نیت
مؤمن بهتر از کردار وی و بدین آن خواسته که نیت به کردار بهتر از کردار
بی نیت که این خرد پوشیده نماید که کردار بی نیت عبادت نبود و
بی کردار طاعت بود بلکه معنی آنست که طاعت وی تن است و بدلی
و این دو جزو است ازین هر دو و این یکی که بدلی است بهتر و سبب این
آنست که مقصود از عمل آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از
عمل دل آنست تا صفت تن بگردد و مردمان جهان بنیاد کنند که نیت
برای عملی آید و حقیقت آنست که عمل برای نیت ی باید که مقصود
همه کردش دانست که مسافر بدان جهان دانست و سعادت و شقاوت
و بر است و تن اگر چه در میان خواهد بود و لکن تبع است همچون اشتیاق
اگر چه حج می آید نیست و لکن حاجی وی نیست و کردش دل یک چیز
نست بلکه روی از دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت روی بخدای
آورد و روی دل پیش از خواست و لذات وی نیست چون غالب بر
وی خواست دنیا بود روی وی با دنیا بود و علاقت وی با دنیا خواست
و در ابتدا آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و در دنیا آخرت
شکل صفت وی بگردید و روی با جانب دیگر کرد پس از همه اعمال مقصود
کردش دانست که از سجود شکانه مقصود آنست که پیشانی بگردد با از هول
فرزین رسد بلکه آنست که صفت دل بگردد و آن تکیه تهاضع آید و مقصود
از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد و بچند بلکه آنست که دل آن
خویش بگردد و معظم خدای تعالی شود و مقصود از سنگ انداختن

در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت شود یا دست حرکت
کند یا آنست که دل بر بندگی راست بایستد و متابعت هوا و
عقل خویش در باقی کند و طبع فرمان شود و عیان خویش از دست
خویش بیرون کند و بدست فرمان شرع دهد چنانکه گفت لیسلی
نحجه حقا قعیدا و بقا و مقصود از قریب آن نیست تا جان کوشش
نشد بلکه آنست تا بلیذی خلل از دل وی بشود و شفقت بر جانور
بحکم طبع نداری بلکه بحکم فرمان داری چون گویند بکش بکوی کاین
بچاره چه کرده است و تعذیب کردن و بر اجلم لکن چنانکه خویش را
در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی چه بد در حق خویش نیست
هست خطای تعالی بود و جمله عبادات چنین بود لکن دل را چنان
آفریدند که چون در روی ارا دق و خواستی بدید بدید چون موافقت
آن بر خیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود چنانکه چون رحمت
بر پیشم در دل بدید بدید چون دست بر سر او فروزد آن رحمت قوی
شود و کاهمی دل زیادت شود و چون معنی تواضع بدید بدید سر نیز
تواضع خویش بکند و بنویسند یک شود آن تواضع در دل مؤکد تر
شود و نیت همه عبادات خواست خیر است که روی بدید بدید و
با آخرت دارد و عمل نیت آن خواست را ثابت و مؤکد کند پس
عمل برای تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیزد و چون
چنین است بدید بدید که نیت بهتر از عمل بود چه نیت خود در نفس است
و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدید بدید اگر سرایت کند بکار بدید
اگر نکند و بفعلت بود حظه باشد و نیت بی عمل این بود که حظه نباشد

و این هم جان بود که در معده دردی باشد چون دارو بخورد و
رسد سود دارد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر روی سرایت کند هم سود
دارد و لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد از آنچه بر سینه طلا
کند چه مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است لاجرم حظه بود
اگر روی سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگر چه بر سینه نرسد حظه
نباشد **بدید بدید اگر در آنچه میگوید بدید بدید نفس و سواس**
و اندیشه بدید بدید آنچه بدید بدید بدید بدید بدید بدید بدید بدید
صلی الله علیه و سلم گفته است که امت مرا عفو کرده اند از هر چه
حدیث نفس بود و در هر دو صیحه آورده است که هر که قصد معصیت
کند و نکند ملائکه را گوید بنویس و اگر بکند یک سینه بنویس
و اگر قصد خیر کند گوید یک حسنه بنویس اگر چه نکند و چون بکند
در بنویس و در بعضی از اخبار است که تضعیف میکند تا مقصد
و از اینجا که روی بدید بدید که هر چه بدید بدید از قصد و اندیشه
بدید بدید ما خورد نبود و این خطاست که ما بدید بدید که اصل است
و من تبع و خدای تعالی میگوید بدید بدید اگر آنچه در دل دراید بدید ا
کنید یا بنهان دارید حساب آن بکنید با شما آن تبد و اما فی
انفسکم او تحفوه بحاسبنکم به الله و میگوید بدید بدید ان چشم و گوش
و دل هر سه بر سرند ان السمع و البصر و القواد کل الیه
کان عنه مسؤل و میگوید بدید بدید ان نکر بدید بدید بدید بدید بدید
بدید بدید که بدید قصد کرده باشند لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم
ولکن یواخذکم بما عقدتم الایمان و خلاف نیست که کبر و تفاخر

و عجب و پاد و حسد بدین همه بکری و در همه اعمال دل
حقیقت درین فصل نیست که بدانی که آنچه بر دل رود و در اختیار
است و در وی اختیار نیست و بدان ما خود نیست و در اختیار
و بدان ما خود نیست و مثل این نیست که در راهی که میروی زنی از
از پس می آید اگر باز نگری و بینی این خاطر را حدیث نفس گویند و
آنک را غبتی در طبع بچند که باز نگری این را میل طبع گویند و از حرکت
شهوت بود سوم آنک دل حکم کند که باز باید که نیست و این را خواه
کند که می شری مانع نبود که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند
که نباید کرد بلکه گوید که این را کردنی است و این را حکم دل نام کنند و
آنک قصد کند و عزم کند که باز نکرده و این عزم و عزم و عزم و عزم
حکم دل را در نکند بدان که بخدای یا بخلق پس سازد تا آن حکم را تا طول
کرد اندیش آن دو حالت اول که این را حدیث نفس و میل طبع را نام
بدان ما خود نبود که آن بدست وی نیست و خدای تعالی میگوید لَا يَكُنْ
اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا رَحْمَةً و این حدیث نفس جان بود که عثمان بن مظعون
و رسول را علیه الصلوة والسلام گفت که این نفس من میگوید خوشتر
خشی کن تا از شهوت برهی گفت مکن که خشی کردن از امت من بوده
گفت نفس من میگوید در ترا طلاق ده گفت هسته باش که نکاح
منست گفت نفس من میگوید با کوه شو چون راهبان گفت مکن که
و هیایف امت من حج و غزاه است گفت نفس من میگوید بگوشت بخور
گفت من گوشت دارم و اگر بافتی خوردی و اگر خواستی خدای تعالی
بدادی پس این خاطر ها که ویرا در آمدست حدیث نفس باشد و این

گویند

که عزم نکرده است که بکند و مشورت آن میکرد اما آن دو که اختیار
می آید و آن حکم دل بدان که این کردنی است و قصد دل بکردن آن بد
هر دو ما خود باشد اگر چه نیکند بسبب شرم و هراس یا عاقبتی دیگر برای
خدای تعالی و معنی آنک ما خود بود نیک نه نیست که کسی را از و خشم آید
الکون او را با انتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه
لکن معنی آنست که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از خسر
الهییت دور تر افتاد و این شقاوت و نیست که از پیش شرح کردیم که
سعادتی وی آنست که روی از دنیا و از خورد با حق تعالی دارد و قد
وی خواست و نیست و علاقت و نیست هر خواستی و قصدی که میکند که
دینا الخلق دارد و علاقت وی با دنیا محکم تر میشود و از آنچه می باید دور
می افتد و معنی آنک ما خود و ملعون شد نیست که گرفته تر و دور تر شد
و این کار نیست هم از وی با وی و در وی اما خدای تعالی را نه از طاعت
کس شاد نیست نه از عصیت وی خشم را ویرا با انتقام بگیرد و لکن برود
عقل خلق عبارت جان آید و هر کس که این اسرار بد آنست هیچ شک ندارد
ویرا که بدین احوال دل ما خود بود دلیل قاطع ترین آنک رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که دو مرد که با یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته
شود و کشند و کشته هر دو در دوزخ باشند گفتند کشته باری چرا
گفت برای آنک میخواسته که بکشد اگر تو انستی و دیگر گفت مردی مالی نه
بعدم نه گفت و دیگری گوید اگر من داشتمی همچنان کردمی هر دو در دوزخ
برابر باشند و این همه قصد دل پیش نیست و شک نیست اگر کسی چاه
خراب صحبت کند با زن خویش بر کمان آنک بکانه است نه کار باشد

همچنین اگر بی طهارت نماز کند و بر اثواب بود اگر بیند و در طهارت
دارد و اگر بیند و در طهارت ندارد و نماز کند بن کار شود اگر چه
باید بشاید که طهارت داشته است و این همه احوال در دست است اما
اگر معصیتی کند و نگاه نکند از بیم خدای تعالی و بر احسنی بنویسند
چنانکه در خبر نیست چه قصد بر موافقت طبع است و دست بداشت
بر خلاف طبع مجاهده است که اثر آن در روشن کردن دل
بخش است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل و معنی نوشتن
این بود و معنی آن خیر نیست اما اگر بسبب عجز دست ندارد
و از هیچ کفایت نکرد و از ظلمت محو نیفتاد بدان ما خود بود
همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خویش باز ماند کشته
آید **بدان چیز از خیر نیست در کار اعمال** بدانکه اعمال سه قسم
طاعات و معاصی و مباحات و یا شد که ازین که رسول صلی
الله علیه و سلم گفت انما الاعمال بالنیات بنیدارند که نیت
نیز از جمله خیرات شود و این خطاست بلکه این قسم نیت را در
وی اثر نیست لکن نیت بد ویرا خیریت تر گرداند و مثال این چنان
بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و یا طومار
کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدرند اند که قصد
خیر کردن بشر شری در کار باشد اگر داند فاسقست و اگر بیند
که این خیری است هم فاسقست و هم جاهل که طلب علم فریضه
و بیشتر هلاک خلق در جهلست و ازین گفت سهل تستری که
هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیم تر

که نداند که نیت هر چه نماید و از آن حجاب سدوی کرد و همچنین
تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود وی آنست تا از قضا و اوقاف
و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد و مباحات و مناقشت
مشغول گردد حرامست و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است
اگر وی در فساد بکار دارد من ما خود نیت خویش باشم و این جهل
محض باشد و همچون کسی بود که شمشیر بکسی دهد که راه زند و انکار کند
و فرستد که حرکت نکند گوید مقصود من سخاوتست که خدای تعالی هیچ
از خلق دوست تر از سخاوت ندارد این از جهل وی بود بلکه چون
داند که راه خواهد زد شمشیر از دست وی پس بد باید کرد چگون رو
بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بنای خدای تعالی برد اند از
عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند محجور گردانند
تا الحمد حبیل را رحمه الله علیه شاگردی محجور کرد بسبب آنکه بر روی
دیوار سزای درگاه کل گرفت گفت یک با حسن از شاه راه مسلمانان بر
نشانید علم آموختن ترا بس معصیت نیت خیر خیر نکرد بلکه خیر
آن بود که فرمان بدان بود **قسم دوم طاعات و نیت در آن از دو قسم**
اثر دار یکی اصل وی که نیت در دست آید و دیگری آنکه هر چند نیت
بیشتر میشود ثواب مضاعف می شود و هر که علم نیت بیاموزد یک
طاعت ده نیت بیکو تواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون
در مسجد اعتکاف کرد نیت کند که این خانه خداست و هر که درین جا آید
بزیارت خدای تعالی شده بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر
در مسجد شود بزیارت خدای شود و حقست بر من و زک زائر الاکرام

کنند **فصل دوم** آنکه انتظار دیگر نماز همی کند که در خبر است که مستطیر بیان
در نماز است **سوم** آنکه نیت کند که بدین چشم و گوش و زبان و دست
و پای آن حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است که در خبر است
نشستن در مسجد رها نیت امت نیست **چهارم** آنکه شغلها از خود
دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و دیگر فکر و مناجات مشغول
شود **پنجم** آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد **ششم** آنکه اگر در مسجد
منکری بیند زهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند بگوید
هفتم آنکه باشد که اهل دنیا را بیند با وی برادری کند در دین که مسجد
آرامگاه اهل دین است **هشتم** آنکه تا از خدای تعالی شرم دارد که در
خانه وی گناه کند و با اندیشد و بدین قیاس همی کند جمله طاعات را
که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود **نهم**
مباحات بود و هیچ عاقل میا که عاقل و راجون بهایم در مباحات
میزود و از نیت نیکو عاقل که خسران عظیم بود که از همه حرکات سؤال
خواهند کرد و در همه مباحات سؤال خواهد بود اگر نیت بد بود بر وی
بود و اگر نیک بود ویرا باشد و اگر نه سر سر بود و لکن وقت ضایع کرده باشد
که بدان صرف کرده بود و از وی فایده نگرفته باشد و خلاف کرده باشد
این نیت را که ولا تشن نصیبک من الدنیا یعنی که دنیا گذرانست
نصیب خود از وی بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت بنده را پس سندی از هر چه کرده باشد تا آن قدر که سره در چشم
کشد یا پاره کلوخ یا انگشت فرومالد یا دست بجامه براندازی کند
و علم نیت مباحات بیاید موخت که آن نیز در دست و مثل این است

که بوی خوش بکار داشتن مباح است و آن ولینتر که روز آذینه بکار دارد
و در او بود که کسی روز آذینه بکار دارد و قصد وی تفاخر بود نتوان کرد یا
ریا خلق یا جای جستن زنان بود در دل براند میشه و فساد اما نیتها
نیکنان بود که قصد حرمت داشت و عظیم خانه خدای تعالی کند و نیت
راحت کند که بهمسایگان او رسد تا آسوده شوند و آنک بوی ناخوش از
خود دور کند تا مردم رنجور نشوند و در عصیت غیبت نیفتند و نیت
آن کند تا دماغ را قوت دهد تا صافی شود و بر فکر و ذکر قادر تر گردد
این و امثال این در نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بر وی غالب بود
و ازین هر یکی فرقی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند
تا ایشانرا نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن
در هر یکی نیتی بود که هیچ جز ازین نیست که بهسبب نیت خیری است جو
آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل
نیت فرزند کند که تکمیل نیت مصطفی بود علیه الصلوٰه و السلام و نیت
اهل کند و نگاه داشتن ایشان از عصیت سفیان ثوری بیک روز جامه
باز کوه در پوشید بود با وی بگفتند دست فراز کرد تا راست کنی
باز ایستاد و گفت این برای خدای تعالی در پوشید ام میخواهم که برای
خدای بگردانم و ذکر با علیه السلام جای نزد و بود قوی نزدیک وی
مان میخورد ایشانرا نیت نان خوردن تا تمام بخورد آنکه گفت اگر تمام
بخوردی از کار ایشان عاجز آمدی و تمام نتوانستی کرد برای سنتی
از مردی فریضه دست نداشته بودی و سفیان ثوری نان میخورد
یکی در شد و بپاشید بخورد تا تمام بخورد و نیت آن بودی که

اوام کرده بودی من گفتی بخور و گفت هر کسی را گوید نان خود وید
آن کاره باشد اگر آن کسی بخورد یک نه کرد و آن تقاضیست و اگر بخورد
دو نه کرد یکی تقاضی و یکی آنک و برادر بخوردن چیزی افکند که اگر در
بخورد پس با وی خیانت کرد **بنا کردن از نیت در این دنیا نباید**
بلکه آن مردی مسلمانی چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکنست باشد
که بداند یا ندان که گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای تعالی یا
نان خورم برای خدای یا در پی گویم و مجلس دارم برای خدای تعالی
و بنماید که این نیت بود و این یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس
نیت کشتی و میلی بود که در دل بداند که آن مرد را بر کار دارد
مقتاضی که الحاح کند تا آن با حاجت آن بر خیزد و آن کار کند و این
آن وقت بداند که عرض بداند و غالب شود چون این مقتاضی بود
نیت حدیث جان بود که کسی سر بود گوید که نیت کردم که گرسنه باشم
یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که ویر دوست دارم و این محال بود
همچنین کسی است و بر صحبت دارد گوید که نیت کردم که صحبت
برای فرزند کنم به هود و چون باعث وی بر عقد نکاح شهوت
گوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم این به هود بود باید که او را
با بمان شرع قوی باشد نگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح
فرزند تا مل کند تا حص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه
و بر این نکاح دارد نگاه این خود نیت بود پی آنکه خود بگوید و هر که
حرص فرمان برداری و بر این بای انگیخت تا در زمان استاد این خود
نیت بود بر این گفتن که نیت کردم به هود و بود چنانکه گرسنه گوید

نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این به هود بود چنانکه خوردن
برای گرسنگی بود ناچار و هر که با خط نفس بداند نیت آخرت و شوار
فرز آید بلکه کار آخرت در حمله غالب افتاد باشد پس مقصود آنست
که بدانی که نیت آنست که بدست تو نیست که نیت خواستی است که بر کار دارد
و کار تو نقد است نیت تا اگر خواهی کنی و اگر نخواهی کنی اما خواست تو
بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی کنی بلکه خواست باشد که
آفرینند و باشد که نه آفرینند و سبب بدست آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد
افتد که عرض و درین جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد
که خواهان آن کردی و کسی که این اسرار و فواید بداند نیت بسیار طاعت
بدارد که نیت حاضرند اند این سیرین بر جاز و حسن بصری نماز نکرد
گفت نیت می بام و سفیان ثوری را گفتند بر جاز و حماد بن سلمه چرا
نماز کنی و او از علما کوفه بود گفت اگر بوزی کردی و کسی از طاعت و طاعت
گفت تا نیت فرزند و چون از وی روایت حدیث خواستندی بوزی که
نکردی و وقت بوزی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا
فرز آید و یکی گفت بگماه است که در آن نیت در دست کم در عبادت آن
چهار هنوز درست نشده است و در حمله تا حص دین بر کسی غالب بود
او را در هر چیزی نیت فرزند باید بلکه در فرائض نیز بجهت فرزند و باشد
که طاعت از آتش و دوزخ نه اندیشد و خوشیستن را بداند نیت نیت فرزند
نیاید و چون کسی این حقایق بداند نیت باشد که قضایا بگذارد و مباح
شود که در مباح نیت یا بد چنانکه کسی که در قصاص نیت یابد و عفو
نیاید قصاص در حق وی فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیاید

و نیت خواب یا بیدار بجا به بر خیزد خواب و بیدار فاضلت بلکه اگر از عباد
ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خویش تفریح کند یا با کسی حدیث
و طیبیت کند نشاط باز آید از طبیعت و بیدار فاضلت بدین نیت از عبادت
ملاک و بود در آلودگی بدین گناه گناه خوشتن را به هوا سایش دهم تا نشاط
حق باز آید و علی علیه السلام میگوید چون دل بر دوام بکشد بر کاری داری تا
شود و این همچنان باشد که طیب باشد که بهار را گوشت دهد اگر چه محروم
تا قوت وی باز آید تا طاقت دارد و کسی که در صف قتال بهزیمت شود
تا خصم را از پس از کشد و نگاه ناگاه بروی زند است از آن چنین جملتها
منسب از کشد و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و شیطان و
تلاطف و جلیت حاجت آید و آن نزدیک نزدیکان دین بسندیده بود
اگر چه علما ناقص بدان راه نرفتند **فصل** چون دانستی که معنی نیت
باعث است بر عمل بدان که کس بود که باعث وی بر طاعت هم دروغ
و کس بود که باعث وی نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند
بنده شکم و فرج است خود را می گوشت تا حای افتد که شکم و فرج را
سیر کند و آن برای هم دروغ کند چون بنده بدست که کار نکند الا
از هم جویب و این هر دو را با خدا می گوئی بر کاری نیست بلکه بسندیده
آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند برای بهشت و دروغ
و مثل این چنان بود که کسی معشوق خویش نکرد یا برای آنکه تا معشوق
ویرا زیروسیم دهد آنک برای زیروسیم نکرد معشوق وی سیم و زدن
و پس بر هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب است
نیست از وی چنین نیت صورت بندد و آنکس که چنین شد عباد

وی جمله بفکر بود در حال حق و مناجات وی را وی اگر طاعتی بتر کند
برای آن کند که فرمان محبوب بر دین بدست دارد و آنک خواهد که
تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کشد چنانکه
تواند تا دل و پیران مطالعه آن حال باز دارد و اگر معصیتی بدست آید
از آن بدارد که داند که متابعت شهوات و پراختاب کند از لذت مشاهد
و مناجات و عارف حقیقت این بود احمد خضر و یحیی و سحانه و قمار
مخواب دید که گفت همه مردمان از من چیزی می طلبند مگر این دید که
مرا می طلبید و شبلی را خواب دید که گفت خدای تعالی با تو چه کرد
گفت با من عتاب کرد که بیکراه بر زبان من برفت که چه زیادت پیش از آنکه
بهشت فوت شود گفت نه چه زیادت پیش از آنکه دیدار من فوت شود
و حقیقت این دوستی و این لذت در اصل صحبت گفته آید و هوای علم
یا **دوم در اخلاص و خصلت و حقیقت**
در درجات که از افاضت خلاص بدانک خدای تعالی گفت و یا امر و
الا یعبدوا الله مخلصین له الدین و گفت الا لله الدین الخالص
گفت خلق را تفرموده اند الا عبادت کردن با خلص و دین خلص
خدایان است و پس و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی میگوید
که اخلاص سبزی است از سر آمدن در دل بنده که و برادوست دارم نهادم
و رسول صلی الله علیه و سلم با معاد رضی الله عنه گفت که عمل با خلص
کن تا اندکی کفایت بود و هر چیزی که در دلم ریا آورده ایم همه در
اخلاص است که نظر خلق کی از سبها است که اخلاص را بر دین و دیگر سبها
نیز هست و معروف که خج خوشتر را بتا زبانه میزدی و می گفتی با نفس

اخلاصی شخصی اخلاص کن تا اخلاص یابی و بوسلیمت میگوید چنانکه
 یک خطوه و پرا در همه عمر با اخلاص درست آید که آن جز خدا بر نخوا
 باشد و ابویوسف شخصی میگوید اخلاص در نیت دشوار تر است از
 اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با توجه کرد گفت
 هر چه برای وی کردم در کفه حسنات دیدم تا یک دانه انار که در راهی
 پیداخته بودم و تا اگر که در خانه من مرده بود و یک رشته ابریشم که در
 کلاه من بود همه در کفه سیئات دیدم و خری مرده بود مرا قیمت آن
 صد دینار آن در کفه سیئات دیدم گفتم ای سبحان الله که در دنیا
 بود و خری نبود گفتند از اینجا که تو فرستادی اینجا شد چون شنیدی
 که خرت مرده گفتی ای لعنه الله و اگر گفتمی بی سبیل الله باز یافتی و صد
 دینار برای خدای ولیکن مردمان میگویند که نیستند آن نظر مردمان را این
 خوش آمدن آن نه مرا بود و سفیان ثوری گفت دولتی نزدیک یافت که آن
 بروی بنود بی میگوید بغیر از من شدم در آن دیار رفیقی از آن ماثوره
 میفرستاد و خست گفتم بخیرم و بکار میبرد و بفلان شهر رفت و ششم بسود آن
 شب بخواب دیدم که در شخص از آسمان فروز آمدند آن یکی مردی که
 را گفت بنویس نام غازیان مؤمن بنویس که فلان بقاشا آمده است و فلان
 تجارت آمده است گفتم الله در کار من نظر کن که من هیچ چیز ندارم
 بیا زکاتی جلوه آمده باشم برای خدای آمده ام گفت یا شیخ آن توبه نه
 برای سود خریدی گفت من بخریستم گفتم الله از آن بزرگان نه ام آن یکی
 را گفت فلان بغراه آمده بود در راه توبه خرید تا سود کند تا خدای تعالی
 حکم وی بکند و ازین گفته اند که در اخلاص کیساعت نجات آید ست لکن

اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل فرع و آب از اخلاص
 و در بنی اسرائیل عابدی بود و برافشید فلان جای درختی است و قوی
 آنرا همی برستند و بخدای گرفته اند خشمگین شد و برخواست و بر
 درخت نهاد تا آن درخت بکشد البیس بصورت پری فراراه و بی
 و گفت حکام بر وی گفت میروم تا آن درخت برکنم گفت برو عبادت
 مشغول شو که آن ترا بهتر ازین گفت نه که این عبادت نیست گفت تکلام
 و یاری بچند استاد عابد و پرا بر زمین زد و بر سینه وی نشست البیس
 گفت دست بدان تا یک سخن بگویم دست برداشت گفت یا عابد خدای تعالی را
 بخیران هستند اگر این درخت را بایستی کنی ایشان را بفرستادی ترا
 بدین نفر مودع اند گفت لابد میروم گفت تکلام دیگر باره در جنگ آمدند
 و برافشید گفت بگذار تا یک سخن بگویم اگر بایستی بیا بیا بیا نگاه هر چه
 خواهی میکن دست برداشت گفت تو مردی درویشی و عابد و مؤمن
 مردمان میگویند اگر ترا چیزی باید که بکاربری و بر عابدان دیگر نفقه
 کنی ترا بهتر آید از آنکه این درخت بر کنی ایشان دیگر بکارند و ایشان را
 هیچ زیان نبود دست بدان تا هر روز بامداد دودینار زر در زیر بالش
 تو کنم عابدانند بشید گفت راست میگوید یک دینار بصدقه بدهم و یک
 بکار بروم بهتر از آنکه این درخت را ببرم و مرا بدین نفر مودع اند و نه منم
 تا این بر من واجب آید پس بدین باز گشت دیگر روز بامداد دودینار
 دید بر گرفت دیگر روز هم دودینار دید بر گرفت و گفت این نیک آمد
 من این درخت را ببرم و روز سوم هیچ چیز ندید خشمگین شد و بر
 و آمد البیس در راه پیش بان شد گفت تا کجا گفت تا آن درخت را ببرم

گفت دروغ نیکویی بخدای که هرگز نتوانی کند در جنگ آمدند عابد
را بپنکند چنانکه در دست وی چون بچشکی بود گفت باز کرد و الا
هین دم سرت چون کوفتند بر من گفت دست بدار تا بروم و لکن بگو
که آن دیوار حرام من غالب آمدم و این بار تو گفت آن دیوار تو بپای
خدای تعالی خشمگین بودی خطای عزوجل مرا بخیر تو کرد هر که گاهی
برای خدای تعالی کند مرا بروی دست نبویان بار برای خویش و
برای دنیا خشمگین شدی و هر که قمع هوای خویش بود یا ما برینا نید
حقیقت اخلاص بدانکه چون نیت شناختی که باعث بر عمل
و نیت و مقاصد و نیت آن مقاصد اگر یکی بود آنرا خالص گویند
و چون دو بود آنچنان باشد و خالص نبود و آنچنان چنان بود و شاک
که روزه دارد برای خدای تعالی و لکن برهیز از خوردن مقصود بود
و برای تن درستی یا کم مؤتی نیز مقصود بود یا آنکه در طعم طعام و
آن رنج رسد یا کاری دارد تا بدان باز بردارد و یا خوارش نگیرد و
کاری بتواند کرد یا بدهد تا از آن کند تا آن نفقه وی برهد یا از خوی
بذوی برهد یا حج کند تا در سفر قوی و تن در دست شود یا بهاشا
کند و شهرهای بیند تا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چندین
ما از رنج دشمن برهد یا شب نماز کند تا خواب نگیرد و کلاه نگاه تواند
داشت یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب
و ضیاع نگاه تواند داشت یا عزیزی و محتشم باشد یا درس و مجلس کند
تا از رنج خاموشی برهد و لذت نشود یا مصحف نویسد تا خلش
نیک و مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرا شود کند یا طهارت کند تا

و شک شود و آینه کرد و یا غسل کند تا خوش بوی شود یا در مسجد
اعتکاف کند تا کراهی خانه نباید داد یا سایل را صدقه دهد تا از او رام
و الحاح وی برهد یا در پیش را چیزی دهد که از منع وی شرم دارد
و عبادت بهاران شود تا وی چون بار کرد و عبادت وی آید
برای عیب نکند یا چیزی بکند ازین جمله تا اصلاح معروف شود
و این جمله را یا شد و حکم را گفته ایم اما این همه اندیشه اخلاص را
باطل کند اگر اندک بود یا بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را در
هر نصیب بود بلکه برای حق تعالی بود و پس چنانکه رسول را علیه
الصلوة والسلام برسد بیدان که اخلاص چیست گفت آنکه کوی رنجی
لله ثم استقیم كما امرت کوی خدای و پس و راه راست گیری چنان
فرموده اند تا آدمی از صفات شریب خالص نیابد این تحت دشوار
بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعبتر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر
در همه عمر یک کام در اخلاص در دست شود امید نجات بودی
کاری صدافی و خالص از میان اغراض و صفات شریب بیرون آورد
همچون بیرون آوردن شیرست از میان فرث و دم چنانکه گفت من
بین فرث و دم لبنا خالصا یا یغالبنا البشایر بین علاج این است
که دل از دنیا گسسته کند و دوستی حق تعالی غالب گرداند بدین دل
تا چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر
طعام خورد و بقضا حاجت شود مشکا ممکن بود که اخلاص تواند کرد
در آن و این که دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص تواند
کرد و لکن دشوار بود که اعمال همه صفت دل گیرد و بدان جانب میل

کند که دل بدان میل دارد و هر که جاه بر روی غالب شد همه کار
و بی روی در خلق آورد تا بماند که روی بشود و جامه در پوشد
برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشوار تر از آن نیست که در
مجلس و درس و ملائمت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که پیشتر
آن بود که باعث قبول خلق باشد یا بدان آمیخته بود انگاه قصد قبول
ناجور قصد تقرب بود با قوی تر یا ضعیف تر اما از آن اندیشه صفا
داشتن پیشتر علما عجز آیند الا ابلهان که نهانند که محاصل اند و بدان
فرشته میشوند و عیب خویش نشانند بلکه بسیاری از بزرگان از
عجز آیند یکی آن بران میگوید بی سال نماز قضا کردم که همه در نظر
پیشتر بودم یکبار درین تر رسیدم در صف باز پسین هماندم در
خویش خجالتی یافتم از مردمان که گویند برآمده است بدانستم که شرف
همه از مردمان بوده است که مراد در صف پیشتر بنشیند پس اخلاص
آنست که بدانستن آن دشوار است و کردن آن دشوار تر و هر چه
بشرکتست و بی اخلاص است تا بدیورفته بود **فصل** بدانکه گفته
بن بزرگان که در ولایت نماز عالمی فاضلتر از عبادت یکساله جاهل
برای آنکه جاهل اوقات عمل نشناسد و آمیختگی وی با غراض نداند
و همه خالص بنده زدنند که عیش در عبادت همچون عیش است
در زرقه بعضی باشد که صرف نیز در غلط افتد الا صرافی استاد
اما همه جاهلان خورد زدنند که ز بود و صورت زدن دارد
و عیش در عبادت که اخلاص را نیز در چهار درجه دارد بعضی بر
تر و غامض تر است و این دریا صورت کنیم تا بیک شود **اول**

که

آنکه بنده نماز میکند قوی و از رسند شیطان گوید نیکوترین تا ملامت
نکشند و این خود ظاهر است **درجه دوم** آنکه آن بشناسد و از آن حد
کند شیطان گوید نیکوترین تا بشناسد که **درجه سوم** آنکه بدانسته باشد
که در خلوت بر خلاف نماز کردن تقاضی خویشتر را در خلوت
براف راست بنهد که نماز نیکو کند تا در راه همچنان تواند کرد و این غامض
تر است و هم ریاست و لکن این روی و برادر خویشتر می یابد که از خود
شرم میدارد که در تنها مخالف جمع باشد برای آنکه تا در راه نیکو کند در
تنهای همچنان میکند و بنده از راه برست و محقق در تنهای
مرای است **درجه چهارم** و این پوشیده تر است آنکه بدانند که خشوع در
خلا و لا برای خلق بکار نیاید شیطان و بران گوید از عظمت حق تعالی
باز اندیش و مکر نیدانی که کجا ایستاده تا باز اندیشد خاشع شود و بد
جسم مردمان آراسته نماید اگر چنانکه در خلوت این چنین خاطر بر
دل و بی عبادت می در نیاید بسبب این ریاست و لکن شیطان بدین
دست پروان آورد تا پوشیده نماید چون از عظمت آن وقت یاد دارد
که خلق را بنده بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستوری نزدیک
وی برابر باشد اگر فرق یابد هنوز از ریاحلی نیست و این مثال در
ریا بگفتم در اغراض دیگر پیشتر ازین بگفته ایم همچنین تلبیس بسیار
هر که این کوائف نشناسد رنج او بی مزه بود چنان میکند و آنچه می کند
ضایع و در حق و بیست این که گفت و بدانکه **فصل** بدانکه یکتا و محسوب
فصل بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریای غرضی دیگر
غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بوده نه سبب ثواب

و اگر با وی برابر بود نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیفتر
بود عمل از ثواب خالی نبود و هر چند که از اخبار اشارت بدان میکند
که چون شرکت آمد گویند بر و مزد از آنکس طلب کن که برای وی کرد
ولکن ظاهر نزدیک ما آنست که بدان آن میخواهد که هر دو قصد برابر
بود پس مزد نبود چون طلب کند گویند از آنکس طلب کن و اینجا که
خبر در اهل عقوبتست مراد آن باشد که همه قصد یا باشد یا آنکه
نویسد اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشد و آن دیگر ضعیف
باشد باینکه بی ثواب نبود اگر چه ثواب بدرجه آنکس خالص باشد
و این اختیار بدو دلیل میکنیم بلی آنکه ما را برهان معلوم شده است
که معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی حضرت الهیت است
سبب آنکه با آتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعاد
و قصد دنیا تخم شقاوتست و اجابت دادن این هر دو قصد ملود
دادن ایشانست یکی و برادر و دیگری کند و یکی نزدیک چون برابر
یکی بدستی دور کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد باز آن بهر شد
که بود و اگر بپیم بدست خسرانی و بعدی حاصل آمد و اگر بپیم بدست
تزدیک شدن آن خسران و بعد برخواست چون بهمان که حال آن بخورد
و برودت هجده آن بخورد برابر باشد و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت
بماند و اگر بیشتر خورد چیزی از حرارت کمتر شود و این معصیت و
طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر داروهاست در مزاج
یک دره از وی ضایع نشود و ترازو عدل بحال و تفصیل آن بدو
فمن یعمل مثقال ذره خیر یراه و من یعمل مثقال ذره شر یراه

و اما حرم احتیاط است که باشد که غرض قویتر بود و وی ضعیفتر باشد
پس سبب امت در بیان بود که راه غرض بسته گرداند و دلیل دیگر آنکه اجاع
آنکه اگر کسی در راه حج بخاری دارد حج وی ضایع نبود اگر چه ثواب
چون ثواب مخلص نباشد و لکن چون قصد اصلی وی حج است و آن
دیگر تبع است ثواب و بر این جمله خطه نکند اگر چه نقصانی آرد و کسی
که عذره برای خطای تعالی میکند و لکن از دو جانب راه می توان شد که
یکی توان کرد و عینیت بسیار باشد از ایشان و یکی در ایشان بجا
توان کرد آن شود نباید که عذره وی خطه شود چنانکه که آدمی از آن خالی
نباشد که در خروشتن فرقی داند میان آنکه عینیت یابد یا نیابد و عینیت
بآنکه اگر این شرط بود در یافتن ثواب هم بود که هم عمل درست نباید خا
محلس و در حق تصنیف و آنچه روی در خلق دارد یا کسی بیکبار کی
از خروشتن فرو نشاند ازین خالی نباشد که شک تصنیف وی بدیگری
اضافت کنند و سخن وی بدیگری بندد که از آن آگاهی یابد اگر چه آن
آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق**
مد آنکه صدق با خلاص نزدیک است و در چه وی نزدیک است و هر
یک از آن رسید نام وی صدق است و خطای تعالی بر وی ثنا گفته است
گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و گفت لیستیل الصادقین
عن صدق و هم و رسول را علیه الصلوة و السلام بر سیدند که کمال در
حقیقت گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس معنی صدق شناختن
و هم است و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش
بخیر بود هر که در جمله بحال رسد و وی صدق بود **صدق اول**

در زبانت که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته و از حال خویش و نه وعده که دهد در مستقبل که پیش ازین گفته آمد که دل از زبان صفت گیرد از سخن که گفتن کرد و از دانستن گفتن کرد و کمال این صدق بدو چیز است یکی آنکه معارض بین گوید چنان وی راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و لکن جای بود که راست گفتن مصلحت باشد چنانکه در حرب و در میان مرد و زن و در صلح دادن مردمان دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعرض کند صریح دروغ نگوید پس اگر گوید جو صادق بود در قصد و نیت وی برای خدای تعالی بود و برای مصلحت گوید از درجه صدق بیفتد **کمال دوم** آنکه در مناجات با حق تعالی صدق طلب کند چون گوید و جهت وجهی و روی دل یا دنیا بود گفته باشد و روی بخدا تبارک و تعالی باشد چون گوید ای ایاک نعبد یعنی کنده توام دروغ گفته باشد که وی بنده آنست که در بند آنست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم تعسر عبد الله هم والمیتان اولی بنده و بدو سیم خوانند که تا از همه دنیا آزاد نشود بنده حق نباشد و تمامی این حرف و ازاد آن باشد که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا ویرا هیچ ارادت نمائند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه خدای را تعالی خواهد و بدیاجه وی کند راضی بود و این تمامی صدق بود در بندگی و کسی را که این نبود نام وی صدق نبود بلکه نام صادق نیز نباشد **صدق دوم** در نیت بود که هر چه بدان تقرب کند جز خدای تعالی را نخواهد بداند و آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند هر که در

اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید **صدق سوم** در عزم بود که کسی عزم کند که اگر ویرا و لایقی باشد عمل کند و اگر مالی باشد همه صدقه بدهد و اگر کسی باید که بولایت یا مجلس و تدوین و لیت بود که بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی جانم بود و گاه بود که در وی ضعفی و تردیدی باشد قوی را بی تردید عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق است یعنی که قوی است و صدق آن بود که همیشه عزم خیر از خوشتن بغایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا فرزند و کردن بزنند دوست تر دارم از آنکه امیر باشم بر قوی که ابو بکر رضی الله عنه در آن میان بود که وی عزم قوی یافت از خوشتن بر صبر کردن در کردن زدن و کس باشد که اگر ویرا بخیر بکشد میان کشتن وی و میان کشتن ابو بکر حیوة خرد دوست تر دارد و چندین فرق بود میان این و میان آن که کشتن خوشتن از امیری بر ابو بکر رضی الله عنه دوست تر دارد صدق چهارم در وفای بود یعنی که باشد که عزم قوی بود بدانکه در جنگ جان و مال بدهد و چون مقدمی بدید اید و ولایت تسلیم کند و لکن چون بدان وقت رسید نفس تن در ندهد و ازین گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی عزم خوشتن وفا کردند و در حق کرده و عزم کردند که مال بداد کشتند و وفای نکردند و من هم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنكونن من الصالحین تا آنجا که گفت بما کاتوا بیک یون ایشانرا کاذب خواهد ازین وعده **صدق پنجم** آن بود که هیچ چیز در اعمال نماید که باطن

وی بدین صفت شود مثلاً اگر کسی هسته بود و در باطن وی آن قرار
نموده صادق بود و این صادق راست داشتن بر و علانیت حاصل
آید و این کسی بود که در باطن وی بهتری ظاهر بود یا همچون ظاهر بود
و این گفت رسول صلی الله علیه و سلم با خدا یا سریت من بهی
از علانیت که دان و علانیت من نیکن کن هر کس بدین صفت نبود در
دلالت که در ظاهر باطن کاذب بود و این صادق پیفتد اگر چه
مقصود وی را نبود **صدیق** **ششم** آنکه در مقامات دین
آن از خوشی طلب کند و با وایل ظهور آن قناعت نکند جو
زهد و محبت و توکل و خوف و رجاء و رضا و شوق که هیچ موی
از اندک این احوال خالی نباشند و لکن ضعیف بود و آنکه در دین
باشند آن صادق باشد چنانکه گفت انما المؤمنون الذین آمنوا
بالله و رسوله ثم لم یزأوا عما کانوا علیهم الصادقون
پس کسی را که ایمان وی بنمای بود و بر صادق گفت و مثل این آن بود
که کسی از چیزی ترسد چنانکه آن بود که می لرزد و روی زرد بود
و تمام و شراب شود خورد و می قرار بود اگر کسی از خدای تعالی
چنان ترسد که بیدار این خوف صادق است اما اگر کسی گوید که آن معصیت
می ترسم و دست بردارم از این کاذب گویند و در همه مقامات محبت
تفاوت بسیار است پس هر که درین شش معنی در همه صادق بود
آنکه بکمال بود و بر صادق گویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود
و بر صادق نگویند و لکن در بعضی دیگر صادق وی بود و هر علم
اصل ششم در محاسبت و محاسبیت بدانکه خدای تعالی

میگوید

میگوید روز قیامت تر از دهان است بهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر
مقال یک حبه خیر کرد ما است باشد چاریم و در ترانوی بهیم و
حساب خلافت را با کفایت کنیم و نضع الموازن القسط المیزان
القسط فلا ظلم تقس شیا الا بهیم چون این و بعد از خلق را فرمود
که درین جهان که حساب خویش نظر کنند گفت و لتظر نفس ما قامت
بعده و در جرئت که ماقول آن بود که ویرا چهار ساعت بود ساعتی در
حساب خویش کند و ساعتی با حق تعالی مناجات کند و ساعتی در
معاش خویش کند و ساعتی با لجه ویرا در دنیا مباح کرده اند بیاساید
و عمر رضی الله عنه گفت حسابوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساباً
خویش بکنید پیش از آنکه حساب شما بکنند خدای تعالی میگوید ایها
الذین آمنوا اصبروا صبر کنید و صابر و با نفس و شوق خویش نیک
بگوئید تا بهتر آید و را بطور پای بجای بدارید درین جهاد پس اهل
بصیرت و بزرگان دین بشناختند که درین جهان بیاز کجای اند
و محاسبت ایشان با نفس است و سود و زیان این معاملات بهشت
و در رخ است بلکه سعادت و شقاوت اینست نفس خویش را
بجای آید از خویش بدارند و چنانکه با انبیا اول شرط گشتن کار
و بر گوش دارند نگاه حساب کنند اگر خیانت کرده باشند عفو
و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خویش بدین شش مقام با بیستاد
در مشارکت و مراقبت و محاسبیت و معاقبت و محاببت
مقام اول در مشارکت بدانکه چنانکه انبیا که مال بوی دهند در
در حصول رخ و لکن باشد که خصم شود و چون رغبت خیانت کند

و چنانک با انبار اول شرط باید کرد و کوشش باید داشت بوی بر دوا م
و انگاه در حساب مکاس باید کرد و نفس بدین اولیتر که سود معامله
ابدی بود و سود معامله دنیا روزی چند بود و هر چه نماید نزدیک
عاقل بقد بود که شری که نماید بر آن چیزی که نماید و چون هر نفسی از
انقاس عمر که هر نفسی است که از او بکشی توان نهاد در بوی مکاس و
حساب اولیتر پس عاقل آن بود که هر روز پس از نماز یا مدای یکساعه
دل از کار دنیا فارغ کند و با نفس خویش بگوید که مرا هیچ ضایعت نیست
جز عمر و هر نفس که رفت بدل ندارد که انقاس معذرت است در علم
خدای تعالی و نیز باید و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد کار
الکون نیست که روزگار نکست و در آخرت که روزگار در آنست کار
نیست و امروز روز تواناییست که خدای عزوجل عمر داد و اگر اجل
در رسیدی در آن روزی آن بوزی که بیک روز مهلت دهد تا کار خود
راست کند اکنون این نعمت بندگان بهاری نفس تا این سر میاید
بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که خود قدر مهلت نباشد و چون
حسرت نماید امروز همان انکار که بر دی و در خواستی تا بیک روز دیگر مهلت
دهند و دادند چه زیان باشد پیش از آنکه که وقت ضایع کنی و معاد
خویش از وی حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر روز و شب را که است
و چهار ساعت است نیست و چهار خزانه پیش نیده نهند یکی در باز کند
بر نور پند از حسنائی که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی و
نشاط بدل وی رسد از آن که اگر آن شادی براهل دوزخ قسمت کردند
از آتش دوزخ بی خبر شد ندی و آن شادی از آن بود که داند که این

و سبیل قبول وی خواهد بود نزدیک حق تعالی و یک خزانه دیگر
در باز کند سیاه و مظلم بیند و کندی عظیم از وی آید که همه بیتی از وی
فراموشند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر
بدل وی رسد که اگر براهل بهشت قسمت کنند بهشت و عیش و همه
منعصر شود و یکی دیگر در باز کند دوازده پند ظلمت و نه نور و آن
ساعتی باشد که ضایع کرده بود چندان حسرت و غم بدل وی رسد که
کسی بر مملکتی عظیم و بکشی بزرگ قادر بوده باشد بهوده بگذارد تا ضایع
و همه عمر وی یک یک ساعت بروی همچین عرضه کنند پس گوید با نفس
پشت چهار خزانه امروز پیش تو نهادند و اینها تا هیچ ضایع نگذاری
که حسرت از طاقت نداری و بزرگان گفته اند که اگر از تو عفو کنند نه
ثواب و در جنتیکو کاران از تو فوت شود و تو در غیر آن بهائی پس
باید که اعضا خویش را جمله بوی بسیار و گوید ز نهار تا زبان نگاه
نوازی و همچنین هفت اعضا که این گفته اند دوزخ را هفت در است
درهای وی هفت اعضا است که بهر یکی از دوزخ بوی توان شد
پس معاصی این اعضا بایاد آورد و بر آن تحذیر کند پس او را عبادا
که درین روز تواند کرد بایاد آورد و بدان تحریص و عزم کند و پیش
نفس را که اگر خلاف کند و بر اعقوبت کند که هر چند نفس جویج و سر
ولکن پند بد برد و ریاضت در وی اثر کند و این همه محاسب است
که پیش از عمل باشد چنانک حق تعالی گفت و اعلم ان الله یعلم ما فی
انفسکم فاخذ نوره و رسول صلی الله علیه و سلم گفت و بیک است
که حساب خویش بکند و آن کند که پس مرگ را شاید و گفت هر کار

و گفت هر کار که پیش آید باید که بپندیشد اگر راه راستست بکند و اگر
پی راهیست از وی دور باشد پس هر روز بامداد نفس را بچنین
شرطی حاجت بود مگر کسی که راست بایستد از نگاه نیز هر روزی از
کاری نوحالی نبود که در آن نیز بشرط حاجت بود **مقام دوم در**
مراقبت و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود چنانکه بطریق
بشریک بسیار در شرط با وی بگرد باید که از وی غافل نماند و
بوی میدارد نفس را نیز بکوش داشتن حاجت بود در هر لحظه که از
وی غافل مانی با سر طبع خویش شود از کاهلی و شهوت راندن اصل
مراقبت آنست که بدانند که خدای تعالی بروی مطلع است در هر چه
می اندیشد و خلق ظاهر وی می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن
وی می بیند هر که این بشناخت و بر دل وی این معرفت غالب
ظاهر و باطن وی بادب شود چه اگر بدین ایمان ندارد کافست
و اگر ایمان دارد دلیری عظیمست مخالفت کردن و پل و حق تعالی
میگوید **الم یعلم بان الله بیری نمیدانی که خدای تعالی می بیند آن**
حبشی که گفت رسول را علیه الصلوة والسلام که نگاه بسیار دارم
مراقبت باشد گفت باشد گفت در آن وقت که نگاه میکردم او متد
گفت گفت آه یک نفره نزد جان بداد و رسول صلی الله علیه و
گفت خدا بر احوال پرست که نفوذ برای بنی اگر نتوانی باری بدان
وی برای بیند و نیز بدان که وی بر تو رقیب است در همه احوال
چنانکه گفت **ان الله کان علیکم رقیبا** بلکه تمام تر آن باشد
که بدوام در مشاهده وی باشی و برای بنی یکی را از پیران می

گویند

که و بر امورات پیش میگرد دیگر مردمان آنرا غیرت آمدن بر چون
آنرا بدید با هر مردی مرغی داد که این را جایی که کسی نمیدان بکشید همه
جایی نهها شدند و بکشتند و آن مردی مرغ را زنده باز آورد و گفت
همه جایی نیافتم که کسی نبیند که وی همه جایی می بیند پس در جوی
یک انباشت این معلوم گردانید که وی در مشاهده است و کسی دیگر
السلامت نمیکند و چون زنجار یوسف را علیه السلام بخوشتن دعوت
بر خلعت پیشتر و آن بت را که بخدای داشت روی وی میوشید و
علیه السلام گفت توان سنگی شرم میداری من را از فرید کار هفت آسمان
و زمین که می بیند شرم ندارم و یکی چنین را گفت چشم نگاه نمی توانم
داشت چه نگاه دارم گفت بدان که بدانی که نظر حق تعالی بنویشت از
نظر نیست بدانکس و در خبر است که خدای تعالی گفت بهشت عدن
کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آرند
باز ایستند و شرم دارند و عبدالله بن دینار گوید که با عمر در راه که
بودم جایی فرود آمدیم غلامی شبان کوشیدند از کوه فرود آورد
عمر رضی الله عنه گفت بلی را من فروش گفت من بنده ام و این ملک
نیست گفت که خواجه را لوی که کرک ببرد وی چه داند گفت آخر خدا
تعالی داند اگر وی نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجه ویرا
طلب کرد و ویرا بخرد و آزاد کرد و گفت این یک سخن ترا در این جهان
ازاد کرد و در آن جهان نیز ازاد کند **فصل** بدانکه مراقبت
در وجه است یکی مراقبت صدق است که دل ایشان ب عظمت
حق تعالی مستغرق بود و در هیبت وی شکسته بود و در وی

جای التفات بغیر وی نباشد این مراقبت کوتاه بود چون دل راست
 با استاد جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی چون
 بردارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من أصبح
 و همومه هم واحد کفاه الله هموم الدنيا و الآخرة هر که
 بآمد از یک همّت خیزد همه کارها وی را بخدای تعالی کفایت کرد
 و کسی باشد که درین مستغرقی جان باشد که با وی سخن گوئی
 و کسی که پیش وی شود اگر چه چشم باز دارد نبیند و عبد الواحد
 زید را گفتند همکس را دانی که وی از خلق مشغول شد بحال
 خویش گفت یکی را دانی که این ساعت در ای عتبة الغلام در آمد
 گفت در راه کرادی گفت همکس را و راه وی بیازار بود و بچی
 بن زکریا علیهما السلام بر زنی بگذشت و دستی بر روی زرد بر وی اند
 افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت بداشتم که دیوانست یکی میگفت
 بقوی بگذشتم که تیری انداختند و یکی دور نشسته بود از ایشان خوا
 که با وی سخن گویم گفت زکریای تعالی اولتر از سخن گفتم توتهائی گفت
 که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که بر دگفت
 آنک خدای تعالی ویرا میزدید گفتم راه از کدام جایست روی با شما
 کرد و برخاست و برفت گفت بار خدا یا بیشتر خلق تو شاعرا اند ازین
 و شبلی نیز یک نوری در شد و بر آید به مراقبت نشسته ساکن
 موی بر تن وی حرکت نمیکرد گفت این مراقبت بدین نیگوی از که
 آموختی گفت از کبریه که ویرا بر سوراخ موشی دیدم بر انتظار وی
 بسیار ساکن تر ازین و ابو عبد الله حقیف گوید که مرانشان دادند

که در

که در مصر پیری و جوانی مراقبت نشسته اند فردیام انباشتم
 دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته بسیار سلام کردم جواب
 ندادند گفتم بخدای شما که سلام را جواب باز دهید آن جوان سر بر
 آورد و گفت یا این خفیف دنیا اندک است و ازین اندک اندکی پیش
 نازده اشت سر ازین اندک نصیب بسیار بستان یا این خفیف نه
 همانا فارغی که سلام ما بر داری این بگفت و سر فرو برد من گریستم و
 نشسته بودم گریستمی فراموش کردم و همگی من ایشان بگرفت ایستاد
 و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بگزاردم گفتم مرا بیدار دهید
 گفت یا این خفیف ما اهل مصیبت ایم ما از زبان بید نبودیم روز
 اینجا ایستادم که همکس چیزی خوردیم و نه خفیم پس با سخن
 گفتم که سولتد بر ایشان دهم تا مرا بیدار دهند آن جوان سر بر آورد
 و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار وی ترا از خدای یاد دهک
 وی بر دل تو افتد ترا بر زبان فعل بند دهند بر زبان گفتار و السلام
 انبیت حال و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق
 تعالی مستغرق بود درجه دوم مراقبت با رسیان و اصحاب
 الیمن است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی ایشان
 مطلع است و از وی شرم میدارند و لکن در عظمت و جلال وی مد
 نشده باشند و مستغرق بلک از خرد و احوال عالم با خبر باشند و
 مثل این جان بود که کسی تنها کاری کند و خوشتر برهنه دارد
 کوزگی در آید از وی شرم دارد یا خستیا خوشتر است و اسودت مثل
 دیگر آنک ناگاه پادشاهی فراوی رسید ویرا بخود از جای پندارد

و مد هوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود و پرا حوال
خوش و خواطر و حرکات خویش همه مراقبت باید کرد و در همه
کاری که بخواهد کرد ویراد و نظر بود نظر اول پیش از آن که بکند
باقل خاطری که در آید در دل وی گوش جارید و همیشه دل را
مراقبت میکند تا در وی چه اندیشه بدیدی آید نگاه کند اگر خدا را
تمام کند و اگر در هوای نفس است بایستد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی بدید آمد
و فضیلت و عاقبت آن بر خود تقریر میکند و در ابتدا همه اندیشهها
این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی
که نبد یا اختیار بکند سه دیوان در پیش وی بنهند یکی چرا
نور دیگر چون و سبک دیگر که معنی اول که چرا آن بود که گویند این
بر تو بوده برای خدای تعالی بکنی چرا شهوت نفس و موافقت شیطان
کردی اگر ازین سلامت یابد بروی بوزد باشد که گویند چون کردی
که هر حقی را شرطی و ادبی است و علی آن که کردی جان کردی
که بشرط علم بود یا بجهل اسان کردی اگر ازین سلامت یابد بشرط
کرده باشد گویند که این بر تو واجب بود که با خلاص کنی و برای
خدای تعالی کنی و پس اگر برای وی کردی تا جزایابی یا برای کسی دیگر
کردی تا مزد از آنکس طلب کنی یا بنصیب دنیا کردی تا مزدت بگیری
و اگر برای دیگری کردی در وقت و عقوبت افتادی که با تو گفتند
بودند **الا لله الذین الخالص** و گفته بودند ندان الذین **تدعون**
من دون الله عبادا امثالکم هر که این شناخت اگر عاقل بود

از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد
که اگر دفع نکند رغبت از وی بدید آید نگاه همت کرد نگاه قصد
شود و در جوارح برود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اتق الله
عند همک اذ اهتمت در آن وقت که همت کار بدید آید از
خدای تعالی بپرهیز و بدان که شناختن آن خواطر که از جهت
از چیست و چیست که از هوای نفس است علی مشکل و عزیز
و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی باودع بود
تا اثر وی بوی سرایت همی کند و از علما که بر دنیا حرص باشند
حد رکند که شیطان نیابت خویش بایشان داده باشد خدای
تعالی و بی فرستاد بداد علیه السلام که از عالمی که دوستی دنیا و پرا
مست کرده باشند سوال مکن که وی ترا از دوستی من بپسندد که ایشان
را نه نماند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای
تعالی دوست دارد کسی را که در شهوت تین بین باشد و در وقت
غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال درین هر دو است که خفیه
حال بصیرت ناقد بشناسد و آنکه بکمال عقل شهوت را دفع کند
و این خود هر دو بهم رود که هر که عقلی نباشد دفع شهوت اول بصیرت
بصیرت ناقد نباشد در شبهات و برای این گفت رسول صلی الله علیه
و سلم که هر که معصیتی کرد عقل از وی جدا شد که هر که باز نیاید
و علی علیه السلام گفت کارها سه است حتی روشن بجای آورد
و باطلی روشن بکند آن و مشکلی آن بعالم باز کند **انظر** و در
مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال وی از سجن خالی نبود

یا طاعتی بود یا معصیتی بود یا مباحی مراقبت در طاعات آن
بود که با خلاص باشد و حضور دل بود و آداب تمام نگاه دارد
و هیچ چیز که در رویان بادت فضیلتی باشد دست بندارد و مراقبت
در معصیت آن بود که شرم دارد و تقوی بکند و بیکار نیست مشغول
شود و مراقبت در مباح آن بود که بآداب باشد و در نعمت
تعالی متعمد نبیند و بداند که در همه وقتی در حضرت و بیست
مثلاً اگر غلبه کند بآداب نشیند و اگر بخسبید بآداب خسبید بر
راست روی بقبله و مثل اگر طعامی خورد بدین فارغ نباشد از
تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر که در هر طعامی چندان عجاایب
صنعتست در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل و
و در اعضا آدمی که آن طعام را بکار دارد چون انگشت و دهان
و دندان و حلق و معد و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است
و آنچه برای حفظ است تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است
و این عجاایب صنعت و بیست و تفکر درین عبادت بزرگست
و این درجه علم است و گوی که هیجان باشند که چون این صنعت
بصفت صانع ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال وی مستغرق
شوند و این درجه موجدان و صدیقانست و گوی که در طعام چشم
خشم و گراهنیست کردند برخلاف شهوت و در ضرورت خویش آنکه
و بدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبوده اند و در
ضرورت تفکر کنند و این درجه زاهدانست و گوی که چشم شهوت
نکرد و همه اندیشه بدان آرند که چگونه کنند تا بهترین و خوشترین

و زیادت خوردن و نگاه باشد که طعام را و طبع طبایع را و آنچه را
عیب کنند و ندانند که این همه صنعت حق تعالی است و عیب صنعت
عیب صانع بود و این درجه اهل عقلت بود و در همه مباحات این
درجات در پیش آید **مقام سیم** محاسبیت است پس از عمل باید
که بند را با آخر روز و وقت خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب
چمله روز کند تا سر مایه از سود و زیان جدا شود و سر مایه فراطین است
و سود نوافل و زیان مغاصی و جنان که با شریک مکاسب کند تا بروی
غیر نرود باید که با نفس خویش احتیاط پیش کند که نفس طرار و مکاسب
و بسیار حیل است عرض خویش بر طاعت بر تو شمرد تا بنداری که
آن سود است و باشد که زیان باشد بلکه در همه مباحات باید که حساب
باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس
خویش بروی باقی کند و غرامت از وی طلب کند این انصاف از بندگان
بود حساب عمر خویش بکرد بیست و یک هزار و با نصد روز بود گفت
آه اگر هر روز یک کلاه پیش نیست آن بیست و یک هزار و با نصد کلاه جو
هم خاصه که روز بوده است که هزار کلاه کرده ام پس بانگی بکرد و بفناد
چون نزدیک وی شد ند مرده بود لکن آدمی فارغ از آنست که حساب
خویش بر نمی گیرد اگر بهر گاهی که بکند سنگی در سزای افکند باندی
اندک سرایش بر شود و اگر کرام الکاتبین از وی مرز نوشتن خوا
هر چه دارد در آن شود لکن اگر وی باری چند سبحان الله
بخواند و تسبیح در دست افکند و می شمرد و گوید صد بار گفتیم همه
روز پیروزه میگوید و آنرا هیچ بهره در دست نیفتاده باشد تا بداند

که از هزار گذشته بود نگاه چون امید دارد که گفته حسناات زیاد است
از پی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خویش شمار
لیند پیش از آن که بشمارد و آن کند و عمر رضی الله عنه چون شب
در آمدی در راه برای خویش میزدی و می گفتی امروز چه کرده و عایشه
رضی الله عنها گفت که ابو بکر رضی الله عنه در وقت وفات گفت هجس
بر من در هجس تر از عمر نیست پس گفت چگونه بگویم با و می گفتیم گفت
هجس بر من عمر نیست اندر من فلان حساب کرد که چون را
نبودند از آن که در و این السلام بسته هیزم بود که در نهاد و هر وقت
برد که گفتند غلامان این بگفتند گفت نفس را این بیان موزم تادین
حکومت باشد و آنس میگویند که عمر را رضی الله عنه همدادیم در جاهی
از پس دیواری ما خویشین می گفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین میگویند
بخدای که تا آن خدای تعالی بر میری و عقوبت و پراستیاخته باشد
و امیر المؤمنین حسن علیه السلام گفت النفس اللوامة آن تا
که خویشین را ملامت کند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی
چرا کردی و چرا خوردی و خوردن ملامت میکند پس حساب
کردن گذشته ها و اندیشه کردن مستقبل از همانست **مقام چهارم**
در عاقبت نفس بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی
و تقصیری که کرده باشد فراگذاری و هر چه و از پس وی در تو
بماند که ویرانه هر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی بشهوت
خورده باشد و اگر سستی عقوبت کنی و اگر بنا همی نکردی بناگشتن
و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچوین سلف

همچنین کرده اند یکی از علما این دست فراموشی کرد دست خوش
آتش داشت تا بسوخت و عابدی در بی اسرائیل مدتی در صومعه
بود زنی خویشین بر روی عرضه کرد پای از در صومعه بیرون نهاد
تا نزدیک وی رود پس از خدای تعالی ترسید و توبه کرد و چون
که باز کرد گفت این پای عصمت الهی در صومعه نباید نهاد بیرون
بگذشت تا در سوراخ افتاد و پناه شد و پناه داد و چند میگویند
الکرمی گفت شیخی خاتم اقتاد خواستم که غسل کنم در وقت شیخی شد
بود این نفس من گاهلی کرد و گفت خویشین را که ال مکن صبر کن
یا مداد بگماید شوی سولند خوردیم که جز با مرقع غسل نکند و مرقع
همچنان میدارم و نقش دارم تا بر من خشک شود چنان کردم و گفتم این
بهرای نفسی است که در خدمت خدای تعالی تقصیر کند و یکی در
زنی نکرست پس بشیمان شد و سولند خورد که عقوبت این را هرگز
آب سرد نخورد و نخورد و حسان بن ابی حسان بنظره بگفت
و گفت این که کرده است پس گفت با نفس او چیزی که تر با آن کار نیست
می برسی بخدای که ترا عقوبت کند یک سال که روزه دارم و بوطحه در
خواستنی نماز میگردم می در خدمت نشست و او نظر در مرغ کرد
از نیلوی که بود غافل ماند تا در عذر کجاست بشک افتاد خواستنان
جمله بصدقه بلاد و مالک بن ضخم میگویند که رباح القیسی بیامد و
من طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوا
و باز گشت از پس وی بر قدم می گفت ای فضول میگوئی که چه وقت
خواستن تر با این چه کار است عهد کردم که تا یکسال سر بیالین باز ندهم

و می شد و میکرست و می گفت که آن خدای بخوابی ترسید و نمی داری
یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد یکسال عهده کرد
که شب نخسید و با بوطیحه روایت میکند که مردی خوشتر را برهنه
کرد و بر سینه ریزه میگردید و میگفت یا مردار شب و بطلال بر روز
تا کی از تو رسول صلی الله علیه و سلم انجا فروزد آمد گفت چرا چنین
کردی گفت نفس مرا غلبه میکرد **رسول** گفت درین ساعت درهای
آسمان برای تو گشاده اند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباحث میکند
بسر اصحاب را گفت زاد خویش از وی بر کین بد همه می شدند
گفتند ما را دعا کن وی یک یک را دعا میکرد **رسول** صلی الله علیه
و سلم گفت یا خدا یا ویرا تشد یکن یعنی دعا که بهتر بود بر زبان
وی ده گفت یا خدا یا بهشت قرارگاه ایشان کن و جمع آن بزرگان
بود یک ره بیای کرست زنی را بدید عهده کرد که نظر بآسمان
نکند و اخف قیس شب چراغ بزرگ رفتی و هر زمان انگشت بر چراغ
داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی فلان چیز چرا خون
چنین بوزد اند اهل جرم و دانسته اند که نفس سرکش است اگر
عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک گرداند با وی سیاست بوزد
مقام پنجم در مجاهده است بدانکه چون گروهی از نفس خویش
کا هلی دیدند عقوبت وی بدان کردند که عبادت بسیار روی
نهادند بالزام ابن عمر رضی الله عنهما هر وقت که یک نماز جماعت
از وی فوت شدی یک شب تا روز بیدار داشتی و عمر رضی الله
جماعتی فوت شد ضیاعی بصدقه داد قیامتش دوستی هزاردوم

و این عمر یکشب نماز شام تا خیر کرد تا دوستار بدید آمد و بند ازاد
کرد و چنین حکایات بسیارست چون نفس تن در نهد در عباد
علاج آن بود که در صحبت مجتهدی بود تا ویرای پند و راغب
یکی میگوید هرگاه که اهل شوم در اجتهاد به **محمد** و اسع نکریم تا یک
هفته رغبت عبادت با من بماند پس اگر چنین کس نیاید باید که
حکایت احوال مجتهدان بخواند و با بعضی اشارت می کنیم **داود** علی
ناز نخوردی بست در آب کردی و پاشا میزدی و گفتی میان این و نا
خوردن پنجاه آیت قرآن بر توان خواند روزگار جراضایع کنم یک
ویرا گفت جرعی در سقف تو شکسته است گفت پست سالت
تا در پنجاه ام در آن تنگ ریستم و نکرستن به فائده کراهیت داشته اند
احمد بن زین از بامداد تا نماز دیگر نشست که از هیچ سو تنگ نیست
گفتند چرا چنین کنی گفت خدای تعالی چشم را بدان آفرید تا در آن
صنع وی و عظمت وی بینند هر که به عبرت نظر کند خطائی بر وی
نویسند و ابودردا گوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم سحر
بشمار دراز و تشنگی بر روزها دراز و نشستن با قومی که سخنان ایشان
همه گزیده و حکمت بود و علقه بن قیس را گفتند چرا نفس خویش را
معدب میداری گفت آن دوستی که ویرا دارم از روز خوش نگاه
میدارم ویرا گفتند این همه بر تو تنها زدند گفت آنچه بتو نام بکنم تا او را
هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم چنیند میگوید عجب توان سرتی
کس ندیدم نود و هشت سال عمر وی بود هیچکس ویرا بهلوی زمین
ندید مگر وقت مرگ و بود محمد جریری یکسال بیکه مقام کرد که سخن نکرد

و سخت و بخت باز نکاشت و بای فرمود کرد و بویگره کانی و بوی
این چون توانستی گفت صدق باطن من بد است که ظاهر من قوت
دارد یکی میگوید که موصی زادیدم که می گریست اشک بخون آنجه
گفتم این چیست گفت مدتی بر کناهان آب گریستم اکنون چون
گرم بر آب اشک خویش که نباید که با خلاص بودی باشد و این بخواب
دیدند که خدای تعالی با توجه کرد گفت مرا عزیز کردانید بدان که هر
و گفت چهل سال است تا صحیفه اعمال تو فرشته گان بیاوردند که در
هیچ خطا نبود و داد طای را گفتند اگر محاسن راسته کنی چه با
گفت آنگاه فارغ مردی باشم که بدین بردانم و او پیش قرینه شبها غمت
کرد و بوزی گفتی امشب شب رکوع است در یک رکوع برون آورد
و گفتی امشب شب سجود است در یک سجود برون آوردی و عید العلام
هیچ طعام و شراب خوش نخوردی مادرش گفتی با خوشی تن رفی
کن گفت رفی و طلب میکنم روزی جدا اندک رخ کشد و جاوید
خند فوق و حاجتی باشد و آنچه میگوید شدم تا او بین را بینم
نمان بامداد بود چون فارغ شد لقمه سخن گویم تا از تسبیح فارغ شود
همچنان از جای برخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر بکرد تا
دیگر روز نماز بامداد بکرد و چشم وی اندک در خواب شد از خواب
در آمد گفت بتو نیا هم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوان گفتم
این بسنده است نماز گشتم ابو عباس چهل سال بولور بر زمین تنهائی
انگاه آب سیاه در چشم وی آمد پست سال اناهل خوش بنهان
داشت هر روز با قصد رکعت نماز و در وی بود و در جوانی هر روز

سی هزار بار قول هو الله اخبر خواندی و بروزی سه ختم میکردی و بر
گفتند رنج بسیار بر خورده اده گفت عمر دنیا چند است گفتند هفت
هزار سال گفت مدتی روز قیامت چند است گفتند چاه هزار سال گفت
آن کیست تا هفت روز رنج بکشد تا چاه روزی با ما بد معنی اگر هفت
هزار سال بزم برای روز قیامت چند کنم هنوز اندک باشد تا با بدجه
که آخر نماید و سفیان فری گوید شی نزدیک را بجه شدم در محراب
شد تا روز نماز میکرد و هر در گوشه خانه نماز میکردم تا بوقت سخن
تقسیم بجه شکر کنیم آنرا که ما را توفیق داد تا همه شب و بر آن نماز کردیم
بدانکه فردا روزه دارم اینست احوال مجتهدان و ازین بسیار است
و حکایت آن اگر شرح کنیم بسیار شود و در کتاب احیایش ازین
بر آمده ایم باید که اگر بنده چنین احوال ببیند باری شود تا نقص
خوش بشناسد و در غایت خیر روی حرکت کند و با نفس مقاومت
تواند که در مقام ششم در معادیت با نفس و نفسی بد آن که این
نفس را جان از آفریده اند که آن خبر که بران باشد و در شر و آفرین طبع
وی کاهلی و شهوت پانند است و چرا فرموده اند تلوی ازین صفت
بگردانی و ویرا باره آری ازین راهی و این باوی بعضی بعضی توان
کرد و بعضی بلطف و بعضی بگردار و بعضی بگفتار چه در طبع وی
آفریده اند که چون خیر خویش در کار وی بیند قصد آن کند و اگر چه
با رنج باشد بر رنج صبر کند و حجاب پیش روی جملست و عقلت
و چون ویرا از خواب عقلت بیدار کنی و اینه روشن پیش روی او
داری قبول کند و برای این گفت خدای تعالی و ذکر فاتح المذکری

تنفع المؤمنین و نفس تو هم از جنس نفس دیگر است که نیک و
تو بخ در وی اش کند پس خوابش را اولاد و با وی عتاب
کن و هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی یا نفس در حق
زیر کی کنی و اگر کسی ترا حق گوید خشم گیری و ترا حق ترا نیست که
اگر کسی بیازی و خند مشغول شود در وقتی که لشکر در شهر
باشد و منتظر وی و کس فرستاده تا ویرا برسد و هلاک کند و یا
بیازی مشغول باشد از وی احق تر که باشد لشکر در کار بر
در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند تا ترا برسد بر تخمین و در حق
و بهشت برای تو افزاید اند و باشد که هم امروز برسد و اگر امروز
نرسد فردا برسد کاری که نخواهد بود بوده گیر و مرگ با کس معیاد
نهاده باشد ام یا بروز زود آید یا در زمستان آید یا تابستان
همه را ناکاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشد چون و بی
ساخته نباشی چه حماقت بود پیش ازین وای بر تو ای نفس همه
معاصی مشغولی اگر می بیداری که خدای می بیند کاری و اگر
که وی بیند سخت دایر و بی شرمی که از اطلاع وی باک نمیداری
و بچک اگر غلامی از آن بود در حق تو این نافرمانی کند خشم تو را
چون بود پس از خشم وی بجه ایمن شده اگر می بیداری که طاقت عدا
وی داری انگشت را بر جراغ دار یک ساعت یاد آفتاب گرم نشین
یاد رک ماه و گرم قرار گیر تا بجاری و بی طاقت خوش بر بینی یا می
بیداری که بهر چه کنی ترا بد آن خواهند گرفت پس بقرآن متکری
و خدای را و صد و بیست و چهار هزار بجه بر متکری و دروغ

میداری که میگوید من بچمل سوا بجز به و هر که بد کند بد بیند
همانا میگوید که وی رحیمست مرا عقوبت نکند چرا صد هزار
کس را در پنج بیماری و کسبکی و آبله میدارد و چرا هر که می کار در
در رود و چرا چون فرا شودت رسی حیلها روی زمین بکنی تا سیم بد
اودی و بگوی که خدای رحیمست خود بی رنج من کار راست کند
و بچک همانا لوی که خیر است و لکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی
که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه تر بود تا فردا
از رنج در رنج باز می که هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز
طاقت این قدر رنج می داری فردا طاقت رنج دوزخ و مدلت
را ندکی و ملعونی چون داری و بچک چرا در طلب سیم و رنج
و مدلت بسیار بکشی و در طلب تن درستی بقول طبیب جاهل همه
شعوات خویش دست بکاری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری
و در رشتی صعبتر است و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و بچک
همانا لوی در اندیشه آنم که تو به کم و بهتر ازین کار بدست گیرم
باشد که تا تو به کنی مرگ ناکاه در آید و حسرت بدست تو بهار نکند
و اگر می بیداری که فردا بقرآن آسان تر خواهد بود از امروز اتق از جهل
که هر چند تا خیر پیش کنی دشوار تر بود و چون مرگ نزدیک رسد
چنان بود که ستور را بنای کریم جود می سود ندارد و مثل تو
چون کسی بود که بطلب علم شود کاهلی میکند و میگوید که آنروز
ببینم که باشم خوش خواهم شد جهد کنم و این قدر نداند که علم
آنوقت را روزگار دراز باید همچنین نفس بر حیثیت را روزگار

در از باید که در بخت مجاهد باید نهاد تا پاک گردد تا بدو رحمت
و انس و محبت رسد و جمله عقبها را بگذارد و چون عمر گذشت ضایع
شد بی مهلت این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تن در
پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و غنیمت
نیکری و نیکی ای نفس چرا در تابستان همه کار زمستان را بست
لنی و تاخیر نکی و بر فضل و کرم خدای اعظم نکی آخر مهر پرست
کمتر از سرما زمستان نیست و کمزوری کمتر از کرمای تابستان نیست
اندین همه هیچ تقصیر نکی و در آخرت تقصیر کنی همانا که این را
مگر آنکه برون قیامت و آخرت ایمان نداری و این کفر در باطن دار
و بر خوشی تن پوشیده میداری و این سبب هلاک ابدی تو باشد و
هر که بیدار دگر می آنک در حمایت خود معرفت شود نارسه هوش
از مرک در میان جان وی نیفتد همچنان بود که بیدار دگر می آنک
در حمایت حیه شود سرما زمستان کرد نیست وی نکرد
و کرم خدای تعالی و این قدر زندگانی فضل وی بد نیست که چون
زمستان آفرید ترا بجهت داده شود و حیه بپای و اسباب وی را
کرد بدان بود که بی حیه سرما دفع افتد و بیک کان میرد این
معصیت ترا یعقوب از آن بر که خدای را از مخالفت تو خشم آید آن
که ویران معصیت من چه که این بخان نیست بلکه آتش دوزخ در درو
تو هم از شهوت تو بولد کند چنانکه بیماری در تن تو خوردن هر
و چیزهای آن کار تو کند از آنکه طیب خنکین شود سبب مخالفت
تو فرمان ویرا و بیک جز آن نیست که بالذات و نعمت دنیا قرار گرفته

و بدل عاشق و بیسته وی شده اگر بد و زخ و بهشت ایمان نداری
یاری برک ایمان داری که این همه انقباض ستاند و تو در فراق و
سوز خفته شوی چنانکه خواهی دوستی این در دل خود محکم تر
که رنج فراق در خورد دوستی باشد و بیک در دنیا چه آویزی اگر همه
دنیا بود هندی از شرق تا غرب و همه ترا بخورد کنند عذبی اندک تو را
ایمان همه خاک شوی که کس از تو یا دنیا را در جهانک از ملوک کند
آدی نیارند فکیف چون از دنیا جز اندکی بتواند دهند و آن نیز مک
و منقص بهشت جاودان بدان بفروشی و بیک اگر کسی سفالی شکسته
کوهری جاوید بخورد چگونه بروی خدای دنیا سفال شکسته
یا گاه شکسته گیر و آن کوهر جاوید فوت شده گیر و حشر ابد
بماند گیر این و امثال این عتابها با نفس خویش همیشه میکند تا
حق خود گزارده باشد و در وعظ ابتدا بخویشتن کرده باشد
صله هفتم در تفکر بد آنک رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است تفکر ساعة خیر من عباد سنة یکساعت تفکر
بهر از یکسال عبادت و در قرآن جای بسیار تفکر و تدبر و
اعتبار فرموده است و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر نداند
و اگر حقیقت و جلوه وی نشناشند و نشناستند که این تفکر در چیست
و طایفه چیست و ثمره وی چیست پس شرح آن مهم است و ما اول فضیلت
وی بگویم پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای چیست پس آنچه تفکر
در چیست **تفکر** بدانکه کاری که یکساعت از آن عباد
سالی فایده در چه وی بزرگ بود و این عباس میکند قوی تفکر میکند

در خلای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم گفت در خلق وی تفکر
کنید و در وی ملکیت که طاعت آن ملاطفت و در وی تواند شناس
و عایشه رضی الله عنهما میگویند که شی رسول صلی الله علیه و سلم
میگردد و میگوید که نیست گفت چرا میگوید که تو عفو کردی و از لغت
چرا نکردی و این آیت بر من فرو آمد است آن فی خلق الشیوات و
الأرض فاختلاف اللیل والنهار که لای و لی الا لیالیه
بسر گفت و ای را کسی که این آیت بر خواند درین تفکر کند و عیسی
علیه السلام گفتند بر وی زمین مثل قوس است یا رسول الله گفت
هست گفت که سخن وی در کرد و خاموشی وی همه فکر بودی
و همه خبرت وی مثل من بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
که چشمهای خویش را از عبادت صیبت دهد گفتند چگونه
خواندن قرآن از صحف و فکر در وی و عبرت از عجایب وی
و سلیقه در آری میگویند فکر در دنیا حجاب آخرتست و فکر در
آخرت نور و حکمتست و ندکی دلهاد او و طایفه اش بر
بام در ملکوت است و تفکر میگرد و دیگر نیست تا برای همسایه
افتاد همسایه محبت و شمشیر بر گرفت بند است که در دست خو
و برادید گفت ترا که انداخت گفت خبر بودم **حقیقت**
بنا که معنی تفکر طلب علمست و هر علم که آن بریده معلوم نشود
و بر طلب باید کرد طلب آن ممکن نیست الا بدان که دو معرفت
را باید که جمع کنی و میان ایشان تالیف کنی تا حقت گیرند و از میان
ایشان معرفت سقیم تولد کند چنانکه میان بر و مانی و یحیی تولد کند

و معرفت چون در اصل باشد این معرفت سقیم را انکاه این سقیم را نیز
باید که جمع کنند با این چهارم بدین اند و همچنین تالیف علوم می توان
می توان و هر که بدین طرق علوم حاصل تواند کرد از آنست که راه بدان
علوم که اصول است می برد و مثل وی چون کسی بود که سر را بر ندارد و تحت
چون آمد و اگر میداند لکن نمیداند که میاف ایشان جمع چون باید کرد
چون کسی بود که سوله دارد لکن باور کانی نداند و شرح حقیقت این را
و درین یک مثال بگویم کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیا
تواند باشد که در همین نداند یکی آنک نداند که باقی از فانی بهتر و دیگر
آنک نداند که آخرت باقی است و دنیا فانی چون این در اصل بدان
بصیرت و این دیگر علم که آخرت بهتر از دنیا از وی تولد کند و بد
تولد شدن بخوابیم که معتزله خواهند و شرح این دراز بود پس
همه تفکر با طلب علمی است از حضار و علم در دل و لکن چنانکه
از دواست که حقت گیرند که سفند تولد نکند همچنین از هر دو علم که
هر علم خواهی تولد نکند بلکه هر نوعی را در اصل دیگر است تا آن
دواصل در دل حاضر کنی آن فرج بدید **باید که درین تفکر**
برای چندی بدانک آدمی را در ظلمت و جهل آفریده اند و ویرانی
خاجتست که از آن ظلمت بیرون آید و راه کار خویش بداند که چیزی باید
کرد و از کدام سویی باید رفت از سوی دنیا یا آخرت و بخورد مشغول
هی باید بود یا خیر و این بداند شود الا نور معرفت و نور معرفت از تفکر
بداید چنانکه در صورت خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رشح علیهم
من نور و چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سست این

تا از وی نور آتش بدیدد و چراغ دیگر از آن چراغ خالت وی
تا پدید شود و راه از وی راهی باز شناسد پس رفتن گیرد همچنین
مثل آن دو عالم که اصلست و میان ایشان جمع می باید کرد تا معر
سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن
سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون نور است که از وی بدیدد آید
تا از آن حالت دل بگردد کار و عمل بگردد چون بدیدد مثلاً که آخر
بهتر است نسبت بدینا کند و وی با خیرت او در پس تفکر برای
سه چیز است معرفتی و خالقی و علمی لکن عمل خالت است و
حالت تبع معرفت است و معرفت تبع تفکر است پس تفکر اصل
و کلید همه خیرات است و فضیلت وی بدین پیدا شود **در بیان**
که در بیان معرفت که در بیان معرفت که در بیان معرفت
میدانز فکر بی نهایت است که علوم را نهایت نیست و فکر بی نهایت
روانست و لکن هر چه نه بر آه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود
نیست اما آنچه بر آه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی نهایت
ولکن فذلک واجناس آن بتوان گفت و بدانکه بر آه دین معامله
نشد میخوانیم که میان وی و میان حق تعالی است که آن راه وی
که بدان بحق برسد و تفکر بدیدد یا در خود بود یا در حق یا در ذات
و صفات وی بود یا در افعال و عجایب و مصنوعات وی و اگر در
خود تفکر کند یا در صفاتی بود که آن مکرر حق است و ویران حق
دور کند و آن معاصی و مملکت است و یا در آنچه محبوب حقست
که ویرانزد یک گرداند بروی و آن طاعات و محبت است پس فذلک

چهار میدان است و مثل بدیدد همچون عاشق است که اندیشد وی
و چه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق وی ناقص بود که
عشق تمام آن بود که هیچ دیگر را جای نداشتند بود پس اندیشد وی در
حال معشوق و حسن صورت وی باشد یا در افعال و اقوال وی بود
و اگر در خود اندیشد یا در آن اندیشد که ویرانزد یک معشوق قبول
زیادت کند تا طلب آن کند یا در آن که ویرانزد آن کراهیت آید تا از آن
حد را کند هر اندیشد که حکم عشق بود این چهار بیرون نبود اندیشد
عشق دین و دینی حق تعالی همچنین **در بیان معرفت** آن بود که از خود
اندیشد تا صفات و اعمال مکرر وی چیست تا خورشیدین را از آن
بال کند و این معاصی ظاهر باشد یا حیثیت اخلاق باشد در باطن
و این بیان است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون
زبان و چشم و دست و پیران و بعضی جمله تن و حیثیت باطن هم
چون و هر یک از این اندیشد را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان
صفت مکرر است یا نه که از این همه جایها روشن نبود تفکر بتوان
شناخت دوم آنکه چون مکرر هست من بدین صفت هستم یا نه که
صفات نفس آن نتوان شناخت لا تفکر و سوم آنکه اگر موضوع
تدبیر خلاص چیست این هر روز باید که یک ساعت در تفکر
این کند و اندیشد اول در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشد کند که
درین روز سخن متکلم خواهد شد و باشد که در عیبت و دروغ افتد
تدبیر آن پندیشد که ازین چون حد را کند و همچنین از همه اندامها
خوشی تخص کند و اگر در خطر است که در لغت حرام افتد تفکر کند

بروز بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بیند و علم
خلق درین درجه اند اما صد بقان و بزرگان را طاقت این نظر
ولکن بر دوام نه که هم بی طاقت شوند چون مردم که بر چشمه آفتاب
توانند نگرینست و لکن اگر ملک و مت کنند بهم ناپیایی باشد همچنین
نظر هم بی عقلی بود پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی
دانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا هم بلفظی که بصفات خلق
نزدیک بود چنانکه کوی عالم و مرید و متکلم وی ازین چیزی فهم
نند هم از جنس صفات خویش و آن تشبیهی باشد و لکن این مقدار
باید گفت که سخن وی نه چون سخن تو باشد که حروف و صوت بود
و در وی پیوستگی و شکستگی بود و چون این کوی باشد که طاقت
ندارد آنکار کند چنانکه چون با وی کوی ذات وی نه چون ذات
تو بود که نه جوهر بود و نه عرض و نه در جای بود و نه بر جای و نه در
و نه بجا و متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه اندرون عالم باشد
این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن بنواد پس آنکه بر خوشتر قیاس
کند و ازین هیچ عظمت و فهم نکند که عظمت که ایشان دیده باشند
سلطان دانند که بر تختی نشینند و غلامان پیش وی بایستند پس
همچنین در حق وی تفکری کنند و تخیلی نمایند تا باشد که گویند که
ویرانیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را
این دیده اند بنده اند که چون ویران باشد نقصانی بود و اگر مکس با
همچنین عقلی بودی که این قوم را هست گفتی باید که آفرید کار مراد
و بال باشد که محال باشد که مراد چیزی باشد که آن قدرت و قوت

من بود که ویران بود پس آدمی همچنین همه کارها بر خوشتر قیاس کند
و ازین سبب شرع منع کرد ازین فکر و سلف منع کرد ندان کلام و روا
نداشتند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و متصل
نیست و منفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند لیس که مثله شیئی و تواف
بهیچ چیز نمائند و هیچ چیز بدین نمائند و این بر جمله گفتندی تفصیل و تفصیل
گفتن بدعت است چنانکه سبب آنکه عقول بیشتر خلق این احتمال
نکند و برای این بود که و حی آمد بعضی از انبیاء علیهم السلام که بنده کان
مرا از صفات من خبر دهید که انکار کنند با ایشان آن کوی بود که
فهم توانست کرد پس نیز اولیتر آن بود که ازین سخن نگویند و درین فکر
نکنند الا کسی که بجا نماند و نگاه وی نیز با خرد کار بجیرت و در
افتد لا بد پس عظمت وی باید که از عجایب صانع وی طلب کنند که
هر چه در وجود است همه نور و نیست از انوار قدرت و عظمت وی
و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگر طاقت آن دارد که در
وی نگرند که بر زمین افتاده است **و اگر در فکر در خلق خطای تو**
بلکه هر چه در وجود است همه صانع و نیست و همه عجیب و غریب
و هیچ در نیست از درها آسمان و زمین که نه زبان حال تسبیح و تقدیس
میکنند آفرید کار خود را و میگویند نیست قادری بر کمال و عالمی
ز هایت و این بسیار تر از آنست که تفصیل بدین بود بلکه اگر همه در
مداد شود و همه در ختان قلم کردند و همه خلائیق کاتب شوند
و بجهاد از می نویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست خاک
گفت فلک لو کان البحر مداد الکلمات لری الا لیه و لکن در جمله

بدانک آفریدها بر دو قسم است یک قسم است که ما را از آن هیچ خبر
 در روی تفکر نتوان کرد چنانکه گفت سبحانه الذی خلق الارواح
 کلمات الایه اما آنچه ما را از آن خبر است دو قسم است یکی آنکه بحکم
 نتوان دید چون عرش و کرسی و ملائکه و دیو و پری و اجناس این
 تفکر نیز درین دشوار بود و مختصر شود بر آن اقتضای کنیم که در دنیا
 است و آن آسمان و ماه و اقاب و ستارگان و زمین است و آنچه
 بر روی زمین است چون کوهها و دشتهها و بیابانها و شهرها و دریا
 و رودها و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه بر روی
 زمین رویان انواع نبات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات
 جز آدمی تا بآدمی رسید و وی از همه عجیب تر و آنچه میان آسمان
 و زمین است چون میخ و باران و برف و رعد و برق و قوس و قزح
 و علامات که در هوا بدیدید سر جمله اینست و درین هر یکی بحال
 تفکر است چه همه عجایب صنع حق تعالی است پس بعضی ازین
 اشارتی مختصر بکنیم و این همه آیات حق تعالی است که توافر نموده
 که در آن نظر و تفکر کنی چنانکه گفت و کتابین من آیت فی السموات
 و الارض یصرون علیها و هم عنها مغضون و گفت اولم یظنوا
 فی ملکوت السموات و الارض و گفت ان فی خلق السموات
 و الارض و اختلافات الليل والنهار و الایه و چنین آنها بسیار
 پس درین آیات تفکر کن **آیت اوله** که بتو نزدیک تر است
 تویی و آن تو عجیب تر بر روی زمین چیزی نیست و توان خرد
 غافل و منادی می آید که بخوشتن فرونگر تا عظمت و جلال ما

یعنی و فی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتدا خویش تفکر کن که
 اینجا آمدی که اولگ ترا از قطره آب پیافرید و آن آب قرارگاه
 پشت بند کرد و سیقه مادر و پس آن تخم آفرینش تو ساخت پس
 شهوت را بر تو نهاد و موی که در و اندام مادر زمین ساخت و آن
 آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موی که در تا
 تخم را در زمین افکند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت
 و او را از نطفه و خون حیض پیافرید اول پاره خون بسته گردانید
 پس گوشت گردانید که آنرا مضغه گویند پس جان در وی دمید
 پس از آن خون و آب یک صفت در تو چیزها مختلف بدید و در
 چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس ازین جمله اندامها
 تو صورت کردی سر بدو و دست و پای دراز و سر هر یکی به پنج شاخ
 پیافرید پس بر پیر و چشم و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا
 پیافرید و در باطن تو معده و کبد و کلیه و سیر و رحم و مثانه و ریه
 بسیار پیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و مقدار ی دیگر
 پس هر یکی را ازین چند قسمت بگرد هر انگشتی سه انگله و عضوی
 مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم تو که چند
 مقدار از وی پیش نیست هفت طبقه و سه آب پیافرید هر طبقه
 دریکه اگر یکی از آن نباه شود نعوذ بالله همان بر تو تاریک شود
 و اگر شرح عجایب چشم تنها بگویم ورقها بسیار بسیار شود پس
 نگاه کن با استخوان خویش که چگونه جسمی سخت و محکم از آن لطیف
 و تنگ پیافرید و هر باره از وی بر شکلی و مقداری بعضی گرد و بعضی

در این بعضی بهی و بعضی میانه آید و همه بر یک ترکیب گردند
مقلد از شکل و صورت هر یک حکمتی بلکه حکمتها بسیار و نگاه استخوان
ستون تن تو ساخت و همه بر آن بنا کرد اگر همه یک تخت باشند
نتوانستی کرد و اگر بر آید بودی بخت راست باز توانستی داشت
و برای توانستی اینست پس ویرامه مهره پافریک تا دو تاه شود
و نگاه در هم ساخت و بی و یک بر روی یکدیگر و محکم کرد تا همچنان
راست بایستد چون حاجت بود و در سر هر مهره چهار زائده
چون کلاه پس و آن و در آن چهار زائده است چهار حفره چون
کوهها در روی افکنده تا آن زائده در آن حفره نشیند و محکم باشد
و از جوانب مهرها چون جاحها پیرون آورد تا پها که بر روی یکدیگر
احکام و پیر بر روی تکیه زند و جمله سر تا از نگاه و پنج استخوان پافریک
و در هم پیوستند در زها با یک تا اگر یک کوشش را آفتی رسد دیگران
بسیار متاثر و همه شکسته نشود و دندانها پافریک بعضی پس
تا الفقه اس کند و بعضی سر با یک و تن تا الفقه را پیرد و خورد کند و آسیا
اندازد پس کردن از هفت مهره پافریک و بی که بر روی یکدیگر
محکم کرد و سر بر روی ترکیب کرد و هشت از پیستد چهار مهره پافریک
و گردن بر روی نهاد پس استخوانها سینه بر نهاد و این مهرها ساخت
و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن در از است و در جمله در تن تو
دویست و چهل و هشت بار استخوان پافریک هر یکی برای حکمتی
دیگر تا کار تو راست و ساخته باشد و این همه از آن حیث پافریک
اگر یکی از این استخوانها کمتر شود از کار نامانی و اگر زیاد بود

باز در مانی پس ترا چنانید از این استخوانها و اندامها حاجت تو
در جمله اندامها تو را قصد و پیست و هفت عضله پافریک هر یکی
بر شکل ماهی میان اسطبر و سر با یک بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یک
مربک از گوشت و بی و از پرده که غلاف و باشد و پیست و چهار
عضله در چشم پافریک از برای آن تا تو چشم و یک از همه جوانب
توانی چنانید و دیگران هم برین قیاس کن که تیر ح آن در از بود پس
در تن تو سه حوض پافریک و از وی حویها بهمه تن کشاده کرد یکی
دماغ که از وی حویها اعصاب پیرون آید و بهمه تن برسد تا قوت
حس و حرکت در وی پیرون و از وی ماده آن حوی بد روی مهرها
بشت پیرون نهاد تا آن اعصاب از مغز دور نشود که نگاه خشک
شود و دیگر حوض جگر و از وی رگها بهفت اندام کشاده کرد تا غذا در
وی روان شود و سوم حوض دل و از وی رگها بهمه تن کشاده کرد
تا روح در وی روان باشد و از وی بهفت اندام پیرون میرسد پس تفکر کن
در یک یک عضو خویش که هر یکی چون آفرید و برای چه آفرید چشم را
از هفت طبقه و سه آب پافریک بر هیئت و لونی که از آن نیکی تر باشد
بلکه پافریک تا گردانوی شود و می سترد و مهرها پافریک راست و
تا نیکی تر باشد تا دیدار چشم بدان قوت می گیرد و چون غباری باشد
بهم در گدازنی تا گردی پیرون شد و از میان آن پیرون می توان کرد
و تا خاشاک که از بالا فرو می آید مهرها آنرا نگاه دارد و چون بر چین
چشم باشد و عجب تر ازین همه که جلقه چند عده پیش نیست صورت
آسمان و زمین بدین فراخی در وی پیدا آید در یک لحظه که چشم را

آسمان را باد و ري و يي بيندي و اگر عجائب ديده چشم و دري را آيينه
و آنچه دروي بيلا ايد بگويند در مجله هاي بسيار تمام نشود پس
كوش بپا فريد و آبي طلخ دروي بنهاد تا هيچ حيوان بوي فرو نشود
و انگاه صدف كوش بپا فريد تا آوان جمع كند و بسور اخ كوش رسايد
و دروي پيچ و بخوبيف بسيار بپا فريد تا اگر خفته باشي و هر چه قصد آن
كند راه بروي دشوار و دراز شود و بسياري كرد براي تا ترا آگاهي بود
و اگر شرح دهان و بوي و ديگر اعضا بگويم دراز شود و مقصود از اين
آنست تا راه اين بانيابي و در هر يك اندیشه ميكني كه اين براي چیست
و بدان ان حكمت و عظمت و لطيف و رحمت و علم و قدرت و آفرينگار
آگاه شوي كه از سر تا پاي همه عجائبيست و عجائب باطن و خزانها دماغ و
قوتها حس كه اندروي نهاده از همه عجيب تر بلك آنچه در شك و سنيست
هيچيزي كه معده بپا فريد چون دلي كه بر دوام ميچوشد تا طعام دروي
ميشود و چنان طعام را خون ميگرداند و در كها خون را بهفت اندام
و زهره كفك آن خون را كه صفر بود ميستاند و سبز در دي آن خون
كه سودا بود دروي ميستاند و كليه آب را از وي جدا ميكند و بمشاي
فرستد و عجائب رحم و آلات و آلات همچنين و عجائب معاني و قوتها
كه دروي آفريد چون اينائي و شنوائی و عقل و علم و امثال اين بيشتري
سبحان الله اگر كسي صورتني نيكو بر ديواني كند از استادي او عجب بهاي
و بروي ثناء بسيار كوي و يي بني كه بر قطر آب اين همه نقش بر ظاهر و باطن
وي بيلا ايد كه نه قلم راسني و نه نقاش را و از عظمت اين نقاش عجب
و در كمال قدرت و علم و يي مدهوش نشوي و از كمال شفقت و رحمت و يي

تعجب نكني كه ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهن از كركي
خون حيض نه باندا نه معده تو رسيدي و تباه كشيدي از راه ناف
كند غذاي تو را است كرد و چون از رحم پرون آمدي ناف را ن
و دهان را بكشاد تا مادر غذا بقدر خویش تو تواند داد پس چون در
وقت ضعيف و نازك بوزدي و طاقت طعام هانداشتی از شیر مادر كه
لطيف باشد غذاي تو ساخت و بستان بر سينه مادر بپا فريد و سروي
بقدر دهان تو ساخت و بسور اخها تنك دروي بپا فريد تا شیر بر تو
بسيار فرونياد و كازري درون سينه وي بنشاند تا از خون سرخ
كه بوي ميرسد سپيد ميگرداند و پاك و لطيف بوي فرستد و شفقت
را بر مادر تو موكل گردانيد تا اگر بكيساعت تو كرسنه شوي قرار اورد
از وي بشود پس چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان بپا فريد
تا بستان مادر را جراحت نكني تا انگاه كه قوت طعام خوردن بديد
آيد انگاه بوقت خویش دندان بپا فريد تا بر طعام سخت قادر شوي
اينست كود و ناپنا كسي كه اين همه مي بيند و در عظمت كردگار مدهوش
نشود و از كمال لطف و شفقت وي متحير نشود و بدین حال و جلالت
عاشق نشود و اينست غافل و استور طبع كسي كه اندر اين تفكر نكند و از
خود نيند بيشد و آن عقل كه بوي داده اند كه عزيز ترين چيزهاست ضايع
كند و پيش از آن نداند كه چون كرسنه شود نان خورد و چون خشم
كرد در كسي افتد و همچون بهايم تماشا كردن در بوستانها از معرفه
حق تعالي محروم ماند اين قدر كفايت باشد تنبيه را و اين از عجائب
تولي از صدها ننيست و بيشتر اين عجائب در همه حيوانات موجود

از نشه تا بیل **آیت دیگر** نه نیست و آنچه در روی آفریده است
اگر خواهی که از عجایب خوشی بشنوی در زمین نگاه کن که چگونه
نشاط تو ساخت است و جوانب وی فراخ گسترانیده است چندانکه
روی بکار وی نرسد و کوهها افتاد وی ساخته تا آرام گیرد و در زیر
پای تو خنبد و از زیر سنگها سخت آب لطیف روان کرده تا بر روی
زمین میرود و بتدریج بیرون آید که اگر هینک سخت گرفته نبودی
نیکان بیرون آمدی تا همان غرق کردی بایش از آن که بتدریج مزاج
آب خوردی پس سیدی و در وقت بهار نیک که روی زمین همه خاک
کثیف باشد چون باران بروی آید زنده شود چون حیاء هفت رنگ
ملک **آیت دیگر** در تفکر کن در آن نباتها که بدید آید و در آن کلبها
و شکوفهها هر یکی یکی دیگر و شکلی دیگر هر یکی از دیگری زیباتر پس
در درختان و میوههای آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و
و منفعت هر یکی بیک آن گیاهها که آنرا کمتر دانی عجایب منعمها در روی
تعبیه چون کرده است یکی طلخ و یکی شیرین و یکی ترش یکی پاره را
درست کند و یکی درست را پاره کند و یکی زنده کانی زنده دارد و یکی
زنده کانی را پاره کند و یکی صفر را بچیناند و یکی صفر را هضم کند یکی سر
از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انکیرد یکی گرم و یکی سرد
یکی خشک و یکی نرم یکی خواب آورد و یکی خواب را ببرد یکی شادی
آورد و یکی اندوه آورد و یکی غذای و یکی غذای ستوران تو و یکی غذای
مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی از این چند هزار
عجایبست تا کمال قدرتی بی همه عقلاها باید که از ومد هوش شود و این

تیز به نهایت است **آیت دیگر** و در بعضیها عزیز و نفیس است که در زیر
کوهها پنهان کرده است که اینرا معادن گویند آنچه از وی را پیش را شاید
چون زر و سیم و لعل و فیروزه و عقیق و شیشه و زمره و یشم و یاقوت
از وی را بی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ازین و آنچه از وی
کارها دیگر را شاید چون نمل و کرم و قو و قور و کبک و کبک و کبک است که
طعام بدان گوارید شود و اگر در شهری آن نیابند همه طعامها تیار
شود و لذتها طعام بشود و همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس **آیت دیگر**
و رحمت وی نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا دارد لکن چون در حر
وی چیزی در می آید این نمل از آب صافی باران بیافریند که بیاید
و بر زمین جمع شود و نمل گردد و این نیز به نهایت است **آیت دیگر** چنانکه
بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی میروند و بعضی میروند و بعضی
بد و بیای روند و بعضی بجهان و بعضی بیست و بعضی بجهل و بعضی
بی پامیر و ندانند و اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن
که هر یکی بر شکلی دیگر و بر صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی
آنچه بکار می باید داده و هر یکی را پیاپی موخته که غذا خویش چون بد
آورد و بجهت را چون نگاه دارند تا بزرگ شود و آشیان خویش چون
کنند در مودج نگاه کن که غذا خویش چگونه جمع کنند هر چه کنند بود
بدانند که اگر درست بگذارد تیار شود بد و نیم کند تا گرم در نشتند و کشید
که درست نباشد تیار شود این را درست بگذارد و در خاک پنهان نگاه
کن که خانه خویش چگونه کند و هند سه در تناسب وی چگونه نگاه دارد
که از لعاب خویش زمین سازد و در کوچه دیوار طلب کند و آن

یک جنسیت بنیاد افکنند خود گیری بردن تمام بنهد انگاه بود کردن کین
و میان آنها راست دارد تا بعضی خود تن بعضی نزدیک تن بود تا اینکه و
باند ام بود انگاه خوشیتن بیک رخ از گوشه دیوار در آویزد منتظر تا کسی
ببرد غذا وی آن بود پس خوشیتن بوی اندازد و آنرا صید کند و این شیه
بردست و پای وی چل تا از کرختن آن این شود پس بنهد و طلب
در گری شود و در دین نگاه کن که خانه خوشیتن همه مسدود می کند
که اگر چهار سونیا کند شکل وی کردست کوشا خانه خالی بماند و ضایع
و اگر کردست چون مدولیت بهم باز نهی بیرون فرجه ضایع بماند
و در همه اشکال هیچ شکل نیست که بد و نزدیک تر بود و مراض بود
مگر مسدود و این پیرهان هندسه معلوم کرده اند و خداوند عالم
باطفاق رحمت خویش خندان غنایت دارد بدین حیوان مختصر
که ویرانندین الهام دهد و بشه را الهام دهد تا بداند که غذای وی تو
و بیل خرطومی تن و باریک بپا فرید تا بیوست تو فرو برد و خورک کشد
و ویرانندین حسی بپا فرید تا چون تو دست چلبانی که ویرانگری نداند
و بگر تر و ویرانندین بر لطیف بپا فرید تا بتواند برید و زود بتواند کرخت
و زود باز تواند آمد و اگر او را عقل و زبان بودی خندان از فضلی
و غنایت آفرید کار خود شکر کردی که همه آدمیان در آن عاجز
ولکن ستر پای وی بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند و لکن
لا تقوهون تسبیحهم و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد در کرازه
آن بود که از صد هزار یکی شناسد و بگوید چه گوی این حیوانات
باین شکله غریب و صورتها عجیب و لونها نیک و اندامها راست خود

آفرینند خوشیتن را یا تو آفریدی ایشانرا سبحان آن خدای که باین
روشنی داینها چشمها را کور تواند کرد تا نبینند و داینها غافل تواند
داشت تا نه اندیشند بحشم سری بینند و بحشم دل عبرت نمی گیرند
سمع ایشان معزول از انچه می باید تا همچون ابهام جزا و از نشنود
و خندان مرغان که حرف و صوت نبود راه نبرند و حشمت ایشان
معزول از انچه می باید دیدن تا هر خط که از حروف و دقوم و سباهی
و سبیدی نبود بینند و این خطها الهی که نه حرفست و نه رقم ظاهر
و باطن همه درها عالم نبشته است راه بدان نبرند و در خطیه مودجه
که چند سر در پیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگویند بزبان
فصیح فریاد میکنند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار کند از استاد
و نقاشی وی تعجب نهایی بپا فرید من نگری تا نقاشی و صورت گری
که من خود یک دره پیش نیم که نقاش در ابتدا آفرینش از من مودجه
خواهد آفرید نگاه کن که اجزای من چگونه قسمت کند تا مراد دل و سر
و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چند غره
و کجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم و در دیگری قوت
سمع بنهد و بیرون سر من چند منظر فرو نهاد و بی روی صورت کند و سوراخ
شم و دهان که منفذ طعام است راست کند و دست و پای از من بیرون
آورد و در باطن جایی که غذا بوی رسد تا هضم افتد و جایی که غذا از وی
بیرون آید و جمله آلات آن بپا فرید و آنکه شکل مرا جالب و اندام من بر
طبقه بنا کند و در یک یک پیوندد و مرا حاجب و مرا خدمت بر میان
بنهد و قبا و سیاه پوشد و بدین عالم که تویی بنکری که همه برای تو

آفریده است بیرون آوردن در نعمت وی همچون تو کرم ملک ترا شکر
میکند تا شب و روز گشت کنی و تخم باشی و آب دهی و زمین راست
کنی تا جو و گندم و دانه ها و حبوب و مغزها بدست آوری و هر گاه پنهان
کنی مرا راه پناهنده را تا از درون خانه خویش در زیر زمین بوی آن
بشنوم و با سر آن شوم و تو خورد با آن همه رنج باشد که طعام یکساله
تلاشی من طعام یکساله بر گیرم و بیشتر و محکم بنهم و نگاه غذا خوش
آرم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید آفرین کار من مرا الهام دهد
تا دانه بر گیرم و بجای خویش برم و اگر تو غله بصحرای افاده باشی و اسید
و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نباشد تا همه ضایع شود پس
چگونه شک کنم آن خداوندی را که مرا از سیریک دره بدین زیبائی و جای
پناهنده و چون تویی را نیز در وی پیش من بیای کرد تا طعام من کار
وی در وی و رنج می کشی و من بر میخورم همه حیوان از حیوانات
کوین یک نیست که نه بران حال بر جلال آفرین کار خویش این توانایی
بلک هیچ نبات نیست که بخین است بلک هیچ دره از درات عالم
الکر جمادی است نیست که نه این منادی میکند و ادبیا از اسامع
این منادی غافل مانده اند از هم عن السمع لم یعز و لغت و از من است
الا یسمع بحکم و لکن لا تفقه هوان تسبیحهم و این نیز عالمی است از
عجایب بی نهایت شرح این چگونه ممکن شود **آیت دیگر** در دریاها
که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط که در زمین
در آمده است و همه زمین در میان دریا چون جزیره پیش نیست و در
خبر است که زمین در دریا جدا صطبل است در زمین پس چون

از نظاره عجایب بر فراغ شدی بجایب بحر و که چندانک دریا از زمین
مهرت عجایب وی بیشتر چه هر حیوانی را که بر روی زمین است همه
را در آب نظیر است و بسیاری از حیوانات دیگر که بر روی زمین
نباشند هر یک از ایشان بر شکلی و بر طبعی دیگر یکی بخردی چنانکه
ویرا در نیاید و یکی بزرگی چنانکه گشتی به نیست وی فرو آید بندازند
که زمین است چون بر نیست وی آتش کنند آگاهی باید باشد که بچند
بلند کند که حیوانست و در عجایب بحر که با کرده اند شرح آن چون تو
گفت و بیرون حیوان نگاه کن در قعر دریا حیوانی پناهنده که صدف
بوست و نیست و در الهام داد تا بوقت باران بکار دریا آید و بوست
از هم باز کند تا قطرها باران که خوش بود در درون وی افتد پس
را فراهم کند و آن بقعر دریا شود و آن قطرها در درون خویش میدارد
چنانکه نطفه در رحم و آنرا پرورد و آن جوهر صدف بر صفت مروارید
آفریند است آن قوت بوی سرایت میکند بملتی در آن تا هر قطره مروارید
شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا توان از آن پیرایه و آرایش سازی و در
درون دریا از سنگ نباتی بر ویانند سرخ که صورت نبات دارند و در
سنگ است و درامر جان گویند و از کف وی جوهری با ساحل افتد که آنرا
عنبر گویند و عجایب جوهر بیرون حیوان نیز بسیار است و مانند
گشتی بر روی دریا و بسا ختن شکل وی چنانکه فرو نشود و هلاکت
گشتی آن تا یاد گذار است بیستاید و آفریدن ستاره تا دلیل وی
باشد آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیبتر بلک
آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای وی بلک

و حیوة همه خلق از نبات و حیوان در وی از همه عجبت که اگر یک
 شربت محتاج شوی و نیای همه مالها روی زمین بدی و اگر آن شربت
 در باطن تو راه وی بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری بد
 کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا هم بی نهایتست
آیه دیگر هوا و بخار در روئیت که هوا نیز در ریاضت که موج
 و باد موج زدن و بیست جسمی بدین لطیفی که چشم و پیرا در نیابد
 و در بیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تو بود بر دوام که طعام
 و شراب روزی یکبار حاجت افتد و اگر یک ساعت نفس تری غدا
 هوا بیاطن نرسد هلاک شوی و قوا روی غافل و یکی از خاصیت هوا
 آنست که کشتیها از وی آویخته است که نلنگد که باب فرود شود شرح
 حکونکی این درازست و نگاه کن درین هوا پیش از آنکه با آسمان رسی
 چه آفریده است از میخ و باران و برف و درعد و برق و نگاه کن در
 میخ کشیف که ناکاه از میان هوا لطیف بدید آید و باشد که از دریا
 بر خیزد و آب بر گیرد و باشد که بر سیل بخار از دریا بر خیزد و بد
 آید و باشد که از نفس هوا بدید آید و جایهایی که از کوه و دریا و چشمها
 دورست آب بر اینجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید بر
 خطی مستقیم که در تقدیر ویرجانی معلوم فرموده اند که اینجا فرود آید
 تا فلان کرم تشنه است سیر شود و فلان نبات خشک خواهد شد
 سیر شود و فلان تخم را آب حاجتست ویرا آب دهد و فلان میوه
 بر سر درخت خشک میشود نصیبی بوی رسد و از وی بدیخت
 و اثر آن تا به پیچ برسد و از راه عروق بیاطن وی رسد که هر یک از آن

بلت

منظر قدیم

عروق چون موی باشد بیان یکی میشود تا باز بنیوه و رسد تا آن میوه تر و تازه
 شود و تو بخوری بغفلت و بخیر از لطف و رحمت و برهن یکی نوشته که کجا
 فرواید و روزی کیست اگر همه عالم خواهند که عدد قطرها باران بداند
 نتواند و اگر این باران یک راه پدید آید در دنیاها آب بتدریج نیاید سر ما
 در راه بروی مسلط بکند تا ویرا برف گرداند همچون بینه زده در در
 می آید و کوهها انبار خانه وی ساخته تا اینجا جمع شود و سر در بود تا زوی
 نلنگد از ناکاه چون حرارت بهار بدید بدید پیچ می کند و بخوبی باران
 میشود بمقدار حاجت تا همه تابستان آن آب بتدریج بر مزارع
 میکند که اگر بخیزد بوزی بر دوام باران بایستی که همی آمدی و ریح آن
 بسیار بوزی و بایک راه بهامدی و بگذشتی و همه سال نبات تشنه بماند
 در برف چندین لطف و رحمتست و در هر چیزی همچنین بلکه همه
 اجزاء زمین و آسمان همه بحق و عدل و حکمت آفریده است و برای این
 گفت و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاجلین ما خلقناهما
الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون بیانی نیافریدیم بحق آفریدیم یعنی
 چنانکه می بایست آفریدیم **آیه دیگر** در ملکوت آسمان و ستارگان و
 عجایب آنست که زمین و هر چه در زمین است در آن مختصرست و همه
 قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و بخوم چنانکه گفت و جعلنا
السماء سقفا محفوظا و هم عن آیاتها معرضون و گفت خلق السموات و
الارض کبر من خلق الناس پس ترا فرموده اند تا در عجایب ملکوت
 آسمان تفکر کنی نه آنکه تا کی بودی آسمان و سپیدی ستارگان پستی
 فراز کنی که خود بهایم این نیز پیشند و لکن چون خود را و عجایب خویش را

اشک
 کلو

که بتو نزدیک تر است و عجایب تو در جنب عجایب آسمان یک درویش
شناسی ملکوت آسمان چون شناسی بلد باید که شد ریح ترقی کنی بیشتر
خویشتر را بشناسی پس زمین و نبات و معادن و حیوان پس هوا
و منیع و عجایب وی پس آسمانها پس کواکب پس عرش پس کرسی پس از
عالم اجسام بیرون شوی در عالم ارواح شوی آنکه ملائکه را بشناسی و
شیاطین را و جن را و درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان
پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکات و مکرات ایشان و مشاق
و مغایر ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خرد چیست و برای چیست
و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد ایشان نشناسد و هر یک
از یکی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی چون سیاه بعضی
و بعضی بنریک و آنکه هر که وی را ایشان بر شکلی دیگر گرداند بعضی
بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین
بهر صورتی که در زمین است اشکال کواکب را الخ اما لی است نگاه
و حرکات ایشان مختلف بعضی یک ماه همه فلک را بگردانند و بعضی
بسیالی و بعضی بد و از ده سال و بعضی بیسی سال و بیشتر آنکسی
گرد فلک بر گردند اگر فلک بماند و قیامت نیامد باشد و عجایب علوم
نهایت نیست و چون عجایب زمین بعضی بشناختی بدانک تفاوت
در حرکات تفاوت شکل ایشانست که زمین بدان فراخی است که هیچکس
تمامی آن نرسد و آفتاب صد و شصت بار چند زمین است و بدین
طریقی که مسافت جلوه دور است که چنین خرد می نماید و بدین
که جلوه زود حرکت میکند که در مقلد نیم ساعه قریب آفتاب جمله

از زمین برای مسافت چند صد و شصت بار زمین بپایه باشد ازین
بود که رسول صلی الله علیه و سلم بگرفت و پرسید از جبریل علیه السلام که زوال
بگردید گفت که نعم نه آری گفت این جلوه بود گفت از آن وقت که
گفتم لا تا انون که گفتم نعم تا صد ساله راه رفته بود و ستاره هست
بر آسمان که صد بار چند زمین است از بلندی چنان خرد نماید که
ستاره چنین بود فلک قیاس کن که چند بود این همه با این نزدیکی
در چشم تو بدین خردی صورت کرده اند تا بدین عظمت و بزرگی
آفرید کار شناسی و در ستاره حکمی است و در رنگ وی و قوت وی
وی و رجوع و استقامت وی و طلوع و غروب وی حکمتهاست و آنچه
روشن تر است حکمت آفتابست که فلک و برامیلی دارد و اند از فلک بزرگتر
تا در بعضی از سال میان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا
هوا مختلف شود کاه گرم بود و کاه سرد و کاه معتدل و بسبب اینست
که شب و روز مختلف بود کاه دراز تر و کاه کوتاه تر و کیفیت آن که
شرح کنیم دراز شود و آنچه ایند تعالی ما را ازین علمها روزی بگرداند
درین عمر مختصر اگر شرح کنیم روزگار دراز خواهد و هر چه ما داریم
حقیر و مختصر است در جنب آنکه علما و اولیا را معلوم بوده است علم
همه علما و اولیا مختصر بود در جنب علم انبیاء تفصیل آفرینش و علم
انبیاء مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه الراضا
کنی بعلم حق تعالی خرد بدان نه از زرد که ویرا علم کوئی سبحان آن
که خلق را چندین علم بدان نگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت
و ما اوفیتم من العلم الا قلیلا این قدر کفایت بود از مجاری فکر

که گفته آمد تا عقلت خویش بشناسی که اگر در خانه امیری شوی کنش
و تصاویر و کج کاری کرده باشی در آن نگر و تعجب میکنی و هم
در خانه خدای تعالی باشی و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خایه
تعالی است و فرش وی من است و سقف وی آسمان و لکن کسقی
بی ستون است و این عجب تراست و خانه وی کوهها است و کعبه
وی دریاهاست و خنور و ایوانی وی نباتات و حیوانات است و چراغ
وی ماه است و مشعل وی آفتاب است و قندیلها وی ستارگان اند
و مشعل داران وی فرشتگانند و توان عجایب این خانه غافل که خایه
بسی بزرگست و چشم تو بس مختص است در روی نی کنجد و مثل تو جو
مورچه ایست که در قطر ملک سوراخی دارد جز از سوراخ خویش
و غذا خویش و باران خویش هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت قصر
و بسیاری غلامان و سرپرست و پادشاهی وی هیچ چیز نداند اگر خوا
که بدو رجه مورچه قناعت کنی به باش و اگر نه راحت داده اند تا در
بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا عجایب
صنع حق تعالی بینی که مدهوش و متعجب شوی و السلام علی من اتبع الهدی
اصول هشتم در توحید و توکل بدانکه توکل از جمله مفاهیم
مقری است و درجه وی بزرگست لکن علم وی در نفس خویش پدید
و مشکست و عمل وی دشوار است و اشکال وی از آنست که هر
چیز را جز حق تعالی در کارها اثری بیند در توحید وی نقصا
قال جمله اسباب از میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب
را مسبب بیند یا نفس خویش مکابر کرده باشد و چون بیند

باشند که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد
بسی توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگویند و میان همه جمع کند
علی غامض است و هر کس شناسد و ما اول فضیلت توکل بگویم آنکه حقیقه
وی بگویم آنکه احوال و اعمال وی **نقص نیست توکل** خدای تعالی همه را به
توکل فرمود و گفت **و علی الله توکلوا** از کتب مؤمنین و گفت خدای
تعالی متوکلان را دوست دارد **ان الله یحب المتوکلین** و گفت هر که
بوی توکل کند وی بسند است و پادشاه **توکل** علی الله فهو حسبه
و گفت نه خدای بسند است بند خرد را **الیس الله بکاف عبدا** و چنین
آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت امتها را من نمود
امت خویش را دیدم که کوه و پیاپان از ایشان بر آید عجب داشتم از
بسیاری ایشان و شادی شدم مرا گفتند خشنود شدی گفت شدم گفتند
با این بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب گفتم آن کیانند
گفت آنک کارها بنا بر افسون و دیاغ و فال نکتند و جز بر خدای تعالی
اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه بر پای خاست گفت یا رسول الله
دعا کن تا خدای تعالی مرا از ایشان گرداند گفت یا خدایا او را از
ایشان کن دیگری بر پای خاست و هم این دعا خواست گفت سبقت
عکاشه سبق برد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر چنانکه حق توکل
شما بر خدای توکل کنید روزی بشمار رساند چنانکه برغان میرساند
که با مداد بر روی همه شکمها تهی و کرسنه و شبانگاه باز آیند شکمهای
و گفت هر که بنهاله با خدای دهد خدای تعالی همه مؤمنان وی کفایت کند
و روزی وی از جای که امید ندارد بوی رساند و هر که بنهاله با خدا داد

کوشش
و کوشش و طوفان

خداي تعالي ويرا بازيما گذارد و چون خليل را عليه السلام بگرفتند تا
در محقق دهند و با تشايدانند گفت حسيبي الله و نعم الوكيل
و چون در هوا بود جبرئيل عليه السلام بوي رسيد گفت اي صاحب
گفت بتو نه تا وفا کرده باشي بلدين که گفت حسيبي الله و بدين سبب
اورد او فاصفت کرد و گفت و ابراهيم الذي قوتي و بدي و عليه السلام
و حي آمد که با او در هيچ نيست که از ميان همه دست دراز
که اگر همه آسمان و زمين بگيرد و مکر باوي و بختند که ويرا از ان فرج
و سعيد بن جبرئيل بگوييد مرا کز دي بگوييد ما درم سوگند داد که دست
بده تا افسون کنند آن دست ديگر که سلامت بود با فسون کردند
و اين براي آن کرد که رسول صلي الله عليه و سلم گفته است که متوکل
نباشد کسی که افسون و دغا کند و ابراهيم ادهم رهباني را برسيد که
قوت از کجا خوري گفت از آن برس که روزي ميدهد تا از کجا ميدهد
که اين علم مرا نيست و يکی را گفتند هميشه در عبادت باشي قوت
از کجا خوري اشارت بدندان کرد و گفت آنک آسيا پيا فريد بار
مي فرستد و هم بن خيان او پس را گفت که کجا فرمايي که مقام کم
گفت بشام گفت معيشت اخراجونه باشد او پس گفت اف لهد
القلوب قد خالطها الشك ولا ينفعها الموعظة شك برين دلها
غالب شده است پند پند پرد **حقيقت توحيد که بنا توکل**
بروي است بدانکه توکل حالي است از احوال دل و ان عمر
ايمانست و ايمان را ابواب بسيار است و لکن توکل از جمله آن
بر دو ايمان بنا است یکی ايمان بتوحيد و یکی ايمان بکمال

لطف و رحمت اما شرح توحيد دراز است و علم وي نهايت علمهاست
لکن ما آن مقدار که بنا توکل برانست اشارت کنيم بايد که بداني که
توحيد بر چهار درجه است و آنرا مغزي است و آن مغز را مغزي و ويرا
بوشتی است و آن بوشتی را بوشتی پس دو مغز دارد و دو بوشتی مثل
وي چون کوزت بود که دو مغز و دو بوشتی وي معلوم است و روغن مغز
مغز بوشتی **درجه اول** آنست که بزبان لا اله الا الله بگوييد و بدي
اعتقاد ندارد **درجه دوم** آنک معنی اين بدل اعتقاد دارد بتقليد جو
عامي يا نوعي از دليل چون متکلم **درجه سوم** آنک مشاهده پيشند که
همه از يك اصل ميروند و فاعل يکی پيش نيست و همچنين ديگر افضل
نيست و اين نوري بود که در دل پيدا آيد که در ان نور اين مشاهده حاصل
شود و اين نه چون اعتقاد عامي و متکلم بود که اعتقاد بندي باشد که بر
دل افکنند يا بحيلت تقليد يا بحيلت دليل و اين مشاهده شرح
بود و پند همه بر کير و فرق بود ميان کسی که خوشترين بدان دارد يا
اعتقاد کند که فلان خواجه در سر است و اين تقليد عامي است که از
مادر و پند رشنيد بود و ميان آنک استدلال کند که وي در سر
دليل آنک اسب و غلام بر در سر است و اين نظير اعتقاد متکلم بود
و ميان آنک ويرا در سراي مشاهده پند و اين مثل توحيد عارفانست
و اين **توحيد** اگر چه بد درجه پند است و لکن دروي خلق را مي پند و
خالق را مي پند و مي دانند که خلق از خالقست پس درين کثرت و بسيای
درست و نادره مي پند در تفرقه است و جمع نبود کمال توحيد **درجه چهارم**
آنک جز يکی را نپند و همه را خود يکی پند و يکی شناسيد و توکل

بدین مشاهده راه نبود و این را صوفیان قفا گویند در توحید خدا
حسین خلاج حراص یادید که در بیان می کرد بدین گفت چه میکنی گفت
قدم خروش در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن لک آ
بدینستی در توحید کی رسی پس این چهار مقام است اول توحید
مطلق و آن بوست بوست است چنانکه بوست بیرون لوزا که بخور
ناخوش بود و اگر در باطن وی نگرین زشت بود اگر چه ظاهرش شیر
و اگر سوزی دوز کند و آتش بکشد و اگر نهی در جای جای تنگ کند
و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارد تا بوست در زمین
تا آنکه میلارد و زلفت رعایت کند توحید مطلق بی هیچ کار را نشاید
مگر آنکه بوست ویرانگاه دارد از شمشیر و بوست وی کالبد نیست
بدین سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد شد و جان نهاد
توحید هیچ سود ندارد و چنانکه بوست در زمین لوز سوختن را
نشاید و تراشاید که مرغز بگذارد تا مرغز همیشه در حمایت وی باشد
و نهاده نشود و لکن در جنب مرغز مختصر بود توحید عامی و تکلم نیز
آنرا شاید که مرغز ویران جان و بوست از آتش دوزخ نگاه میدارد
و لکن اگر جان کانی کند از لطایف مرغز و مرغز خالی نباشد چنانکه
مرغز لوز مقصود است و مرغز و لکن چون مرغز اضافت کنی از کجا
خالی نیست و در نفس خویش بکمال صفات رسیده است و درجه سوم
در توحید نیز از تفرقه و کثرت و نادانی خالی نیست بلکه صافی
بکمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و پس و جز یکی را نبیند
و خود را نیز فراموش کند و در دیدار حق خود نیست شود چنانکه

دیگر چیزها نیز نیست شد در دیدار وی ~~همان~~ همانا کوی که
این در جات توحید بر من مشکست این را شرحی باید که بدانیم که
همه از یکی چون پیتند و اسباب بسیار همی پند و همه را یکی چون
پیتند و آسمان و زمین و خلق را همی پند و این همه یکی نیست بدانند
توحید مطلق بزبان و توحید عامی با اعتقاد و توحید شکم بدلیل
این هر سه فهم توانی کرد اشکال درین توحید باز پسین است اما
توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست و توکل را توحید سوم
گفت نیست و توحید چهارم نیز در عبارت آوردن و شرح کردن کسی
که بدان فرسیده بود دشوار باشد اما در جمله این مقلدان بدان که روا
باشد که چیزها بسیار بود لکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود
که بدان ارتباط چون یک چیز شود چون در دیدار عارف آن وجه
آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در مردم چیزها
بسیار است کوشش و بوست و سر و پای و معاد و جگر و غیر آن و لکن
در معنی مردمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی بداند چنانکه یک
چیز بداند که از تفصیل اعضا وی بیاید نیارد و اگر ویرا گویند چه دید
گویند یک چیز پیش ندیدیم مردمی دیدیم و اگر گویند از چه می اندیشی گویند
از یک چیز پیش نمی اندیشیم از معشوق خویش می اندیشیم پس همگی
وی کردند و آن یک چیز بود پس بدان که مقامی است در معرفت که
کسی بدان رسد که بحقیقت ببیند که هر چه در وجود است بیکدیگر
است و جمله چون یک حیوان است و نسبت اجزاء عالم چون آسمان و
زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامها یک حیوان است با یکدیگر

و نسبت عالم بامد بر از وجهی نه از وجوه چون نسبت مملکت تن حیوان
بای روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که آن الله خلق آدم
علی صلی الله علیه و آله این در فهم وی نیاید و در عنوان ازین بحین ایشان که
و سخن کوتاه کردن درین اولینر بلک این سلسله دیوانگان را بجنباند و هر
طاقت فهم آن ندارد اما تا تجدی سوم را که آن تجدی نیست در فعل در
کتاب احیاء شرحی در آن گفته ایم اگر اهل آبی طلب کن و آن مقدار که در
اصل شکر گفته ایم اینجا کفایتست که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان
و میخ و باد و باران و هر چه آنرا اسباب دانی همه مستخر ازین چون قلم در
دست کاتب و هیچ بخود نمی جنبند که ایشانرا می جنبانند بوقت خورشید
و بقدر خویش چنانکه می باید پس حوالت با ایشان خطاست همچون
توقع خلعت با قلم و کاغذ اما آنچه در محل نظرست اختیار حیوان
که بنداری که بدست آدمی چیزی است و این خطاست که آدمی در
خویش مجبور و مضطرست چنانکه گفتیم که کاروی در بند قلندر
تا آن کند که خواهد و لکن خواهد چون خواست بها فرزند اگر خواهد
و اگر نخواهد پس قدرت مستخر از دست و کلید ارادت بدست نیست
نیست و تمامی آن بدان بدانی که فعلی که بآدمی حوالت کند بر سه درجه
یکی آنکه اگر مثلاً پای بر آب زهد فرو شود کوفتند آب را خرق بگرد
و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه کوفتند آدی
نفس بزند و این را فعل ارادی گویند سوم آنکه کوفتند سخن گفت و
و این را فعل اختیاری گویند اما فعل اختیار می پوشیده نیست که بوی
نیست که چون وی بر روی آب حاصل کند لابد آب بسبب گرانی

طیسر

متخرق شد و این نه بوی است که اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلک اگر سنگی
بر روی آب نهی باب فرو شود و نه فعل سنگست باب فرو شدن بلک ضرورت
از گرانی سنگ آن حاصل آید اما فعل ارادی چون نفس زدن و چون
تامل کنی همچنین است که اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که ویرا چنان آید
که ارادت نفس زدن در وی باز دیند یا بد اگر خواهد و اگر نه و کسی که قصد
کند که سوزنی در چشم کسی زند از درد آنکس ضرورت چشم بر هم زدن گیرد
و اگر خواهد که ترند نتواند که ویرا چنان آید که آن ارادت ضرورت
در وی پیدا آید چنانکه ویرا چنان آید که ضرورت باب فرو شود
چون بر روی آب بایستند پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد اما
فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین آنست که اگر خواهد که
و اگر نخواهد نکند و لکن باید که بدانی که خواهد آن وقت خواهد که عقل
حکم کند که خیر بود رفتن است و بایستد که این را باندیشه حاجت آید چون
حکم کرد که خیر رفتن است این ارادت ضرورت بداند آید اعضا را
جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن وقتی که سوزن از دور آید
لکن چون علم آنک سوزن زدن ضرب چشم است حاصل آید و چشم
هم زدن خیرست همیشه حاضرست و برید بهر معلوم است آنرا باندیشه
حاجت بود که می اندیشه خورد دانست که آن خیرست از دانستن خیر
دران ارادت بداند آید و ازان ارادت قدرت ضرورت در کار آید
اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بران صفت کشت که اینجا بود و هم آن
ضرورت بداند آید اگر کسی جوی بر گیرد و کسی را می زند وی می گرد
بطبع تا اگر بکار بای رسد و داند که جستن آسان ترست از جوب خورد

بجهل و اگر دانند که آن عظیم تر است ضرورت پایی وی با نیستند و طاعت
که حرکت پایی در جلد ارادتست و ارادت در بند انگ بداند که آن بهتر
و برای اینست که خورشید را نتواند کشت اگر چه دست دارد و کار دارد
که قدرت دست در بند ارادتست و ارادت در بند انگ عقل بگوید
که این خیر نیست و کردنی است و عقل نیز مضطربست که وی نیز چون آید
که آنچه باشد در وی صورت آن بدید بد چون کشتن خیر نباشد
نیاید و مگر وقتی که در لای باشد که طاقت آن ندارد که کشتن از آن بهتر
شمارد پس این را فعل اختیاری از آن گفتند که در بند آن بود که
وی در تمیز بدید آید اگر ضرورت بود این چون بدید آید همچو
ضرورت نفس در بدن و جسم بر هم نهادن و ضرورت آن چون
بآن فرو شد نیست و این را اسباب در هم بسته است و حلقها سلسله
اسباب است و شرح آن در کتاب احیاء گفته ایم اما قدرت که
در آدمی آفرید اندکی از حلقها آن سلسله است از چاکان برده بود
چنین نیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی پیش از آن نیست
که وی محل آنست و راه گذر است پس وی راه گذر اختیار است که در
وی می آفریند و راه گذر قدرت که در وی می آفریند پس چون در
سبب بادی چند و در وی قدرت و ارادت نیافریند و در محل
آن نشناختند ضرورت آنرا اضطراب محض نام کردند و چون این
سجده و تعالی آنچه کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست پس وی
آنرا اختراع گفتند و چون آدمی بخواند بود و بخین که قدرت و ارادت
وی با سبایی دیگر تعلق داشت که آن بدست وی بود فعل وی

مانند فعل خدای نبود تا آنرا خلق اختراع گویند و چون محل قدرت
و ارادت بود که ضرورت در وی می آفریند مانند درخت بود که
فعل و بر اضطراب محض گویند بل قسمی دیگر بود و بر اینانی دیگر طلب
کردند و آنرا کشت گویند و ازین جمله معلوم شد که اگر چه کار آدمی
با اختیار و نیست و لکن چون در نفس اختیار خویش مضطربست
اگر خواهد و اگر نخواهد بدست وی چیزی نیست **فصل** همانا که
گوئی که اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست
چون بدست هر محاسن هیچ چیز نیست بدان که این انجایکاهست که
توحید در شرع گوید و شرع در توحید و در میان آن ضعف بسیار
غرق شوند و ازین مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت
اگر نتواند رفت باری سیاحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن
یافتند که خود درین دریای شستند و غرق شدند و عوام خلق از
اندکی خود این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را برای ساحل
این دریا نلند از نکه ناکاه غرق شوند و کشتانی که در دریا توحید
نشستند بیشتر غرق بدان شدند که ایشان را کردن ندانستند و بود
نیز که و هم آن ندانند که بیا موزند یا بخورن غرق شده باشند طلب کنند
و درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میداند
و اگر که شفا و حکم کرده است بجهل از این باز نکرد و آنرا شفا
حکم کرده است و را بجهل حاجت شود و این همه جهل و ضلالت است
و سبب هلاک بود و حقیقت این کارها شناختن هر چند که آنرا شناخت
در کتاب نوشتن و لکن چون سخن بدین جا کشید شمه گفته آید بدان که

این که گفتی که ثواب و عقاب پس چراست بدانک عقاب نه از آنست که
 تو کار وی زشت کردی یا کسی بر تو خشم گرفت ترا با انتقام عقوبت میکند
 یا از تو شادی شد ترا بکافات خلعت میدهد که این از صفات الهیت
 دروست لکن چنانکه خلط خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه
 کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند و چون دارو غلبه کرد
 از آن حالتی دیگر تولد کند و آنرا تن درستی گویند همچنین چون شهوت
 و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در آن
 جان افتد که هلاک توان باشد و برای این گفت که رسول صلی الله علیه
 وسلم که الغضب قطعه من النار گفت نه آن خشم است که تو ویران کنی
 مسلط بگردد که آن باز آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد
 آتش خشم و شهوت فرو کشد نور ایمان همچنان آتش دوزخ فرو کشد
 تا گوید خیرای مومن فان نورک اطفاء ناری دوزخ از ایمان فرازد کند
 و حدیث در میان نه بلکه خرد طاقت نوردی ند آورد و بهتر نیست شود
 و چنانکه بشه از باد هزیمت شود آتش شهوت از نور عقل بهتر نیست شود
 پس از جای چیزی دیگر بخواهند آورد برای تو هم از تو بخواهند داد
 انما هی اعمالکم نزد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن
 با تو در درون تست و اگر علم یقین دانی می بینی چنانکه گفت کلالو
 قلون علم یقین لثرون الحیجیم پس بدان که زهر آدمی را به بیماری
 برد و بیماری ویرانگر استان بر دو خشم و انتقام در میان نه معصیه
 و شهوت دل ترا بیمار کند و آن بیماری آتش وی کرد و آن آتش از
 جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهانی بحکم مجانبست

چنانکه مقناطیس آهن بخوشتن کشد دوزخ دلتخی را بخوشتن کشد
 خشم در میان نه و جانب ثواب همچین میدان که شرح آن دراز بود این
 جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شرعیت
 و فرستادن پیغمبران چیست بدانک آن نیز قهر نیست با خلق را بسلسله
 پیهشت برند چنانکه گفت العجب من المقوم بقادون الی الجنة بالسکة
 و یکمند قهر نگاه دارند تا بد و زخ نشوند چنانکه گفت انهم تنها فتموت علی
 النار و انا اخذ بحکم شما چون پروانه خوشتن بر آتش میند و من کس
 شما گرفته نمی گذارم پس بدان که یکی از حلقه سلسله حیاری و یحی
 پیغمبرانست که از آن فهم تولد کند تا راه از وی راهی شناسی و از تحریف
 وی هراس تولد کند و ازین معرفت و هراس غبار از روی آینه عقل فرو
 شوی تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیا است در وی بنماید
 و ازین نمودن ارادت رهن راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار افتد
 که مسخرست اگر خواهد و اگر نه و بدین سلسله تن را بقهر از دوزخ بار
 میدارند و پیهشت می برند و مثل انبیا چون شبانی است که زهر لوسفند
 دارد و بر راست وی مرغزاری سبزست و در جب وی غاری که در
 کرک بسیارست این شبان بر کار غاری باشد و جویت چنانکه تا
 لوسفند آن بضر و رت از هراس جویت یا ز بسی جهند و از جانب
 ساجانیت مرغزار میروند معنی فرستادن پیغمبران اینست اما آنکه گفتی
 بشقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد سختی در پیست و آن
 وجهی باطلست و این سخن درست نیست بسبب هلاک قسبت که نشان
 آنک بشقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی

افکنند تا جهل نکند و نگارد لا حرم نند و نشان آنک بر کسی حکم کرد
بود از کرسنکی دلیل آن بود که این سخن در دل او افکنند که اگر در آن
حکم کرده است که از کرسنکی بهر ممرانان چه سود دارد و دست بنان
و بخورد تا بضر و زنت بهر د و گوید اگر بد روشی حکم کرده است در تخم
باشیدن چه فایده باشد نگارد تا بد رود و آنرا که سعادت حکم کرده
ویرا تعریف کند که آنرا که نتواند کرمی حکم کرده است و بر زندگانی حکم کرده
سبب آن حکم کرده است و بر جرئت و تجارت و نان خوردن
دارد پس این حکم بهر نه نیست بلکه با سیاست و هر کسی را که برای
آفریده اند اسباب آن ویرا میسر کرده اند نه آنک بی سبب او را بداند
کار میرسانند و برای این گفت اعلو افکل منبسر لما خلق الله و از اعمال
و احوال خویش که بر تو میرانند قهر بشارت عاقبت خویش بر می
جوان جهل و تکرار بر تو غالب شد بدان که این بشارتی است که می
نماید که ترا سعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بسربری و اگر بطالت
و عطلت و غفلت بر تو غالب کرده اند و این پیهوده در دل تو افکنند
که اگر در آنک بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد از اینجا منشور
جهالت خویش بر خوان و بدان که این نشانیست که هر کس بداند
تخواهی رسید و در جمله آخرت بر دنیا قیاس کن ما خلقکم و لا یعلم
الا لقیس و احادیثه سوائه فیهما هم و معانیهم و چون این خطا تو نشانیست
این هر سه اشکال بر خیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان
شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزدیک کسی که ویرا چشم
بصیرت کشاده کرده اند و دین بیش ازین اطباء نیکم که این کتاب

چنین سخنان احتمال نکند **پیدا کردن ایمان دیگران با توکل نیست**
بدان که گفتیم که توکل تصرف و ایمانست یکی توحید و آن شرح کردیم
و دیگر آنک بدان که آفریدگار و بیست و همه بوی است و با این همه رحیم
و حکیمست و لطیفست و عنایت و شفقت و ی در حق هر موجدی باشد
تا آدین رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در
خبرست و بدانی که عالم و هر چه در عالمست بر وجهی آفریده است از کمال
و جمال و لطف و حکمت که در آن ممکن نبود و بدان که هیچ چیز از حد
و لطف باز نکرده است و هر چه آفریده است چنان بیاید که آفریده
و اگر همه عقلا روی زمین جمع شوند و ایشان را بحال عقل و ذریه
دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر موی یا بر پشه هست که چنان بیاید
یا بهتر یا نیکوتری باید یا زشت تر یا کمتر یا بهتر این نیابند و بدانند که همه
چنان بیاید که هست و آنچه زشتست کمال در آنست که زشت بود
و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فواید شدی که اگر زشت نبودی مثلا
کس قدر نیکوتری ندانستی و از آن راحت یافتی و اگر ناقص نبودی خود
کامل نبودی و کامل را از کمال خیریش لذت نبودی که کامل و ناقص
باضافت توان شناخت چنانکه اگر بد نبودی سر نبودی و چون سر نبودی
بد نبودی که این چیزها در مقابل یکدیگر بود و مقایله میان دو چیز بود
و چون کدی بر خیزد و یکی کرد در مقابل و آنچه بنا بر مقابل است باطل
شود و بدانک حکمت کارها را و بود که بر خلق پوشیده باشد و لکن باید
که ایمان بود بدان که حیرت در آن باشد که وی حکم کرده است چنان
بیاید که همه هست پس هر چه در عالم بهاری و عجل است بلکه معصیت

و کفر است و هلاک و نقصان است و در دین است در هر یکی حکمتی است
و چنان ی باید که گفت آنرا که در پیش آید از آن بود که صلاح وی در
دینش بود که اگر نکند روزی تپا شدی و آنرا که توانکرا آید همچنین
نیز در یابی عظمت است چون تو حید و بسیار کس نیز درین غرق شد
و این بستر قدس پیوسته است که در آشکارا کردن آن خصیت نیست
و اگر خوض کنیم درین دریا سخن دراز شود اما سی جمله ایمان وی اینست
توکل را بدین جا نیست **پیدا شدن حقیقت توکل** بدانکه تو
حالی است از احوال دل و آن شرف ایمانست تو حید و بحال لطف
و معنی آن حالت اعتماد است بر وکیل و استوار داشتن وی و آرام
گرفتن با وی تا دل در روزی نبندد و بسبب بخل شدن از سبب
ظاهر شکسته دل نشود یک بر خدا و اعتماد دارد که روزی بوی
رساند مثل این است که بر کسی دعوی باطل کنند تبلیسی و یکی را بر
لند تا آن تبلیسی دفع کند و یکل باید که چهار حقیقت را بسته بود یکی
آنکه عالم بود بوجه تبلیسی است بعلی تمام دیگر آنکه قدرت دارد بر
اظهار آنجه داند بد و چنین یکی بقوت دل که دایر بود و دیگر بقصا که
زبان که گفت باشد که داند و لکن دانند از بدی یا از نیکد زبانی
آنکه مشفق تمام بود بر وکیل تا جریص باشد بر نگاه داشتن حق و
چون این هر چه اعتماد دارد چهارم آنکه بدلی امن بود و اعتماد کند
بر وی و از جهت خویش حلیت و بدی در باقی کند همچنین هر که معنی
اینکه نعم المولی و نعم النصیر و نعم الوکیل شناسد ایمان آورد که هر چه
هست همه بخدای است و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه در عالم قدس

وی هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت خدا نیست که و را آن
تواند بود پس بدلی اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و بدی و حلیت
در باقی کند و داند که روزی مقدر است و بوقت خویش بوی رسد
و کارها وی چنانکه در فضل و کرم و بزرگی و بخت ساخته کرد
و باشد که این یقین باشد بدین صفات و لکن در طبع بدلی باشد
و هر اسان بود که نه هر چه آدمی یقین داند طبع آن یقین را طاعت داد
یلاک باشد که طاعت وی میداند که یقین میداند که خطاست چنانکه
اگر طاعتی خورد کسی نجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد
اگر چه میداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مردم و نه با خسید
تواند اگر چه یقین داند که مردم چون خداست و بر چنین در پس
توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطرار را در
نشد و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل بود که معنی توکل اعتماد
بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود که
گفت ابرنی کیف تحبی المونی قال اقوم مؤمن قال بلی و لکن لیطمین قلبی
گفت یقین هست و لکن تا اولی آرام گیرد که آرام دل تبع تحیل و حسن
باشد در ابتدا حال آنکه چون بنهایت رسید دل نیز تبع یقین شود
و در این مشاهده ظاهر حاجت یابد **درجات توکل** بدانکه توکل
بر سه درجاست یکی آنکه حال وی چون حال آن مرد باشد که در حق
وکیل و آنکه جاندهادی و فصیح و دلیر و مشفق که بر وی ایمان باشد در
دوم آنکه حال وی چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد خبر
را نماند اگر گرسنه شود و یا خورده و اگر سرد روی او یزد و از طبع

وی باشد نه تکلف و اختیار کند و این متوکل باشد از توکل خویش
بجای آنکه مستغنی که باشد بویکل اما آن اول را از توکل خویش خبر بود
و تکلف و اختیار خویش را بر توکل آورد باشد درجه سوم آنکه حال
وی چون حال مرده باشد پیش مرده شوی و خوشتر را مرده بیند
متحرک بیند بقدرت از آنکه بخورد چنانکه مرده متحرک بحرکت غاسل
باشد اگر کاری پیش وی آید دعائین نکند چون کودک که مادر را خوا
بلک چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را بخواند خورد مادر داند
و تدبیر وی کند پس در مقام باز پسین هیچ اختیار نبود و در مقام
دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهاج و دعا و دست در ویکل زدن و در
مقام اول اختیار بود و لکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت و یکل
معلوم شده باشد مثلاً چون داند که عادت و یکل آنست که تا وی
حاضر نیاید و سجال حاضر نکند وی خصوصیت نکند لا بد این سبب
آرد آنکه همه انتظار کرد تا او یکل چه کند و آنچه بیند همه از او یکل
بیند و حضار سجال هم از وی بیند که آن اشارت وی شناخته است
پس کسی که در توکل در این مقام بود تجارت و حراست و اسباب
که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست ندارد و لکن با این
همه متوکل بود اعتماد بر حراست و تجارت خویش ندارد بلک بفضیلت
خداوند دارد که از حراست و تجارت بمقصود رساند چنانکه حرقه
و اسباب حراست بروی براند و چنانکه ویرا هدایت آن داد پس
این کارها میکند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه شرح این بیانید
و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود که حول حرکت بود و قوة قدرت

چون داند که حرکت و قدرت وی هر دو بوی نیست بلک بافرید کار
آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون حالت کارها با سبب از نظر
پس بیند شد تا هیچ چیز جز از حق نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی
آنست که با نیک گفته است ابو موسی دینوری را که وی میگوید از وی
پرسیدم که توکل چیست گفت توجه میگوید کفتم مشایخ گفته اند که اگر
از جیب و لباس همه مار و اژدها باشند سر دل تو حرکت نکند گفت
این سهلست و لکن اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل
بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل بود
اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکلست و شرط وی آن نیست
که حدن نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه پای در سوراخ مار نهاد
در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود و لکن هر اسل و نه از مار بود
بلک از آفرید کار مار بود که مار او قوت و حرکت دهد تا لا حول و لا
قوة الا بالله در حق همه بینند اما آنچه بوی بیند گفت اهتدایان
ایمان که اصل توکلست اشارت کرده است و آن ایمان عزیزترین
و آن ایمانست بعد از حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه
میکند می باید که میکند پس درین معنی میان عذاب و نعمت فرق
نکند **باید که در اعمال متوکل** بدانکه همه مقامات درین بر اصل
کرده علم و حال و علم اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و علم
ماند و باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها
با خدای گذارد و اختیار خویش هیچ کار نکند البته تا کسب نکند
و هیچ چیزی را نتهد و انما امرکم و شیء و کفر بیزد و اگر بپا شود

دارند و این همه خطاست که این برخلاف شرع است و شرع بر توکل
بنابر آنست حکم مخالف باشد شرع را بلکه اختیار آدمی بدست آورد
مالی باشد که ندارد یا در نگاه داشت آنک دارد یا در دفع ضرری که
حاصل نیامد است یا در زالت ضرری که حاصل آمده است و توکل
در هر یکی حکمی دیگر دارد و این چهار مقام را بدین شرح باید کرد
اول در کسب و جذب منفعت و این بر سه درجه بود اول سنتی
که از سنتهای خدای تعالی دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید
قطعا دست برداشتن آن از جنون بوده نه از توکل چنانکه کسی
بطعامی نبرد و در دهان بدهد تا خدای تعالی سیری او بیند و طعام
حرکتی دهد تا بد دهان وی شود و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند
بیاورد و بنده را که این توکلست و این حاقب بود بلکه هر سبب قطعی
توکل در روی عمل و کردار نیست بلکه بعلوم و خالست اما علم آنک بداند
که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای
تعالی افریده است اما حال آنکه اعتماد دل وی بر فضل خدای بود
نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام
عصب کند پس باید که نظری بر فضل وی بود در آفرینش آن و در
نگاه داشت آن نه بر حول و قوت خویش در جهه دوم اسبابی قطع
نبود و لکن در غالب مقصودی آن حاصل نیاید و لکن بنا بر آن
بود که بی آن حاصل آید چون بر گرفتن زاد در سفر این نیز دست
داشتن شرط توکل نیست که این سنت رسول صلی الله علیه و سلم
و سیرت سلف است لکن بتوکل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد

نبود که آن باشد که ببرد بلکه بر آفریننده و نگاه دارنده آن بود و لکن اگر بی
زاد در بیابان شود و زاد بود و آنکال توکل بود نه چون طعام نخواستن که
آن از توکل نیست و لکن این کسی را زاد بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه
چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه بماند و بماند و دیگر
مخوردن نگاه زندگانی تواند کرد مدتی چون بخیزد بود غالب آن بود که
باید با نان خالی نبود تا آنکه که طعام از جایی بد و رسد و خواص از توکل آن
بود و بدین صفت بودی و در یاد و شدی تنهایی زاد اما همیشه سوزن و
ناخن بر لب و جل و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعی است که آب
بی دلو و جل از جامه بر نیاید و در بیابان جل و دلو نباشد و چون جامه
دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب
بزرگ آن نبود بلکه بدان بود که اعتماد بر فضل خدای تعالی بود نه بر آن
پس اگر کسی در غاری نشیند که آن راه گذر خلق نباشد و آنجا کاه نباشد
و گوید توکل میکنم این حرام بود و خوشترین راه را که در و باشد و سنت
خدای تعالی ندانسته باشد همچون توکل بود در خصوصت که محل بزرگ
و یکل نبرد و از عادت وی بدانسته بود که بی محل سخن گوید و یکی از زهاد
در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری نشست و توکل کرد
تا روزی بوی وسد یک هفته برآمد و نزد یک شد بهلاک و هیچ پندار نیامد
آمد بر رسول روزگار که ویرانگویی بعزت من که روزت ندهم تا بشهر نشوی
و در میان مردم تشینی چون بشهر شد از هر جایی چیزی آوردن گرفتند
چیزی در دل وی افتاد و حی آنکه خواستی که بدهد خویش حکمت من
باطل کنی ندانستی که من روزی بنده خویش از دست بندگان دیگر دهم

دوست تر دارم از آنک از دست قدرت خویش همچون اگر کسی در شهر
پنهان شود در خانه و در بند و توکل کند این حرام بود که نشاید از راه
اسباب قطعی بر خیزد اما چون در بند و توکل بنشیند و بگوید
بشرط آنکه چشم وی بردن نبود تا کسی چیزی آورد دل وی با مردمان نبود
بلک با خدای تعالی دارد و عبادت مشغول باشد و بحقیقت بشناسد
که چون از راه اسباب محملی برخواست از روزی در ماند و اینجا آن در
آید که گفته اند که اگر کسی از روزی خویش بگریزد روزی ویرا طلب کند
و اگر از خدای سوال کند تا ویرا روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیا فرییم و
روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل بدان بود که از راه اسباب بر خیزد
و آنکه روزی از اسباب بنشیند از سبب اسباب بیند که خلق همه روز
خدای تعالی بخورند لکن بعضی بدلت سوال و بعضی برنج و انتظار جو
باز گایان و بعضی بگوشت و بچ کشیدن چون بشه و بدان و بعضی
چون صوفیان که چشم بر خدای تعالی دارند و آنچه با ایشان رسد از حق
بنیند و خلق را در میان نه بینند در چه سقم اسبابی که نه قطعی باشد
و نه در غالب بدان حاجت بود بلک آن از جمله حیلست و استقصا شناس
و نیست وی با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با پاری
که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصف بدان کرد که افسون و داغ
نکنند نه بدان که کسب نکنند و از شهرها بیرون روند و بیادیه شوند
درین مقام سه مرتبه است توکل را اول در چه خواص که در بادیه میگردند
بی زاد و این بلند تر است و این بدان قوت باشد که گرسنه می باشد
و یا گاه میخورند و اگر نیابد باک نکند و بداند که خیرت وی در

که آنکس که زاد بر گیرد ممکنست که از وی بستانند و چون احتمال نداشت
بر راه بود و از آن حد و واجب نیست دوم مرتبه آنک کسب نکند لکن
در بادیه بنشیند و بلک در مسجدی در شهری باشد و چشم بر مردمان
ندارد بلک بر لطف صنع خدای تعالی دارد سقم مرتبه آنک کسب بیرون
شود لکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفت ایمان
استقصا و حیل و تدبیرها را بیکان و استیلائی در دست آوردن
رزق حد رکند اگر چنین اسباب مشغول شود در درجه کسبی بود که افسوس
و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنک دست بداشت کسب شرط توکل
نیست و آنک ابو بکر رضی الله عنه از متوکلان بود و ازین درجه بهیچ حال
محروم نبود و چون خلافت قبول کرد زنده جانه بر گرفت و بیازار شد تا
تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خلش را
ضایع گذارم دیگر از روز و تر ضایع گذارم پس ویرا قوتی از بیت المال بداد
کردند پس روزگار جمله خلافت داد پس توکل وی بدان بود که مال
حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خویش ندیدی بلک
از خدای تعالی دیدی و مال خود دوست تر از مال مسلمانان نداشتی و در
جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکلست اگر چه توکل شرط
زهد نیست بوجوه خلاصه چندی بود و از متوکلان بود گفت بیست سال
توکل پنهان داشتم هر روز بیازار دیناری کسب کردم که بیک قیراط آن
بگرما به نشدنی بلک همه بصله قریبای و جیند در حضور وی در توکل
سخن گفتی و گفتی شرم دارم که در پیش وی حدیث مقامی کنم که آن مقام و
اما مؤمنان که در خانقاه بنشینند و خادم بیرون شود توکل ایشان

ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب میکند و آنرا شرط بسیار بود
تا توکل بیان در سخت آید اما اگر بر فتوح نشیند این توکل تن در کمتر
اما چون جایی معروف شدن همچون بازاری باشد و هم بود که سکون
دل بدان بود اما اگر دل را بدان التفاتی نبود همچون توکل مکتسب باشد
و اصل آنست که چشم بر مردمان ندارد و بر هیچ سبب اعتماد نکند مگر
بر سبب که اسباب خواص میگوید حضرت ادریس علیه السلام صحبت
من راضی بود و لکن ویرانگاشتم که نباید که دل بوی اعتماد و آرام گیرد
توکل من ناقص شود و احادیث چند مروری داشت شاکر در این مورد
تا یاد آن فرزند چیزی بوی دهد نیست چون بیرون شد اجل گفت
از وی بیکر بستند گفت چرا گفت آن وقت در باطن خویش طمع یافته
اندان نیستند چون طمع کسب شده باشد و در جمله توکل مکتسب
که اعتمادی بر سر مایه شود و نشان آن آن بود که اگر بدزدند دل وی گردد
و فریادی از روی بدیدار نماید که چون اعتماد بر فضل خدا نیست داند
که از جایی نماند بشد بدیدار و اگر نیارد خیر وی در آن بود **علاج بد**
او بر چیز اینچنان بد آنک این سخت عزیز جالتی بود که کسی بضاعتی دارد
البد زدن یا این یا بد دل وی بر جایی باشد لکن اگر عزیز نیست و نادر
محال نیست و این بدان بود که ایمانی و یقینی حاصل آید بحال فضل او
و حال قدرت تا بداند که بسیار کس را میسر مایه روزی میدهند بسیار
سر مایه است که سبب هلاک آنکس است پس خیرت باشد که در هلاک
شدن آن بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو باشد که شست
کاری میکند که هلاک وی در آن باشد خدای تعالی بنظر عنایت نوی

نکرد

نکرد و آن از وی معروف کند بامداد بر خیزد اندر و هیکل مکان بدی بد
که این که کرد و چرا کرد و این قصه ی بود که همه میگویند و این هم کرد و فلان
کرد و آن خرد و حجت خدای بود که بوی رسیدن بود و این بود که عرضی
الله علیه و آله گفتی با کونان که بامداد در دوش خرم یا توان کرد که ندانم که خرم
در کدام بود و دیگر آنک بداند که هم در دوش و کمال بد تلقین شیطانیست
الشیطان بعد کم الفقر و یا منکم یا الفحشاء و اعتقاد بر محسن نظر حق
کمال و محنت خاصه که بدانیست آنست که روزی از اسباب خفی که کس
ندان را به غیر حساب است و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نکند بلکه
بر خدا و خدا سبب کند عاقلی متوکل در جمیع امور امام چند بار
بگفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضله گفت جهودی درین حساب کنی
هر روز مرا خوان خوان بگردانست که من میسر میگویم گفت اگر چنین است اکنون
روا بود اگر کسب کنی گفت ای جوانمرد اگر تو باری ایمانی کنی و ایستد ضمان
جهودی نزدیک توان ضمان حق تعالی قوی تو نیست و ایستد مسجری بکی گفت
تا از کجا خوری گفت صبر کن تا نمازی که از پس هر کس دهام باز کم یعنی که
تو بضاعت حق تعالی ایمان نیست و کسای که این آن بودند اندان جانی اند **علاج بد**
فتوحها دیده اند ایمان ایمان بدین که و ما من دایه فی الاض الا
علی الله بد قضا حکم شده است حد نفع من عشر را بر رسیدند که چه حجت
و بدی از این همه ادهم که خدمت وی کردی گفت در راه مکه که رسیدی
سخت کشیدی چون بگویی رسیدیم آن بر من بدید گفت ضعیف تر
شدی از که سنگی گفتم آری گفت دوات و کاغذ بیاورد و بدیدم بنوی
بسم الله الرحمن الرحیم ای آنک مقصود در همه احوال توفیق و انوار

همه به قیامت من ترا کوی و شاگردا که توام لکن که سینه و تشنه و بنام
این سه که نصیب نیست ضامن آن سه که نصیب است تو ضامن باش
و نصیب من دارد و گفت پیر من شو و دل در محاسن منید جرح حق تعالی
و هر که اول بنی این بوی ده بر و ده اندم یکی را دیدم بر استر نشسته بودی
دادم بر خواند و گریست گفت بکاست خال و فلان رقصه که در دست
زیر من داد ششصد دینار پرسیدم که این چیست گفت ترا سالی است
ا برهم شدم و حکایت کردم گفت دست بدان مبر که هم اکنون خال و فلان
این بیاید در وقت ترا سالی آمد چون در آمد در پای وی افتاد و پیش
میلاد و سلمان شد و بوی عقیوب صری میگوید و ده روز در حرم که سینه
بودم بی طاقت شدم بر و ده اندم شلغمی دیدم انداخته گفتم که بر کرم گفتم
که کسی از باطن من میگوید که ده روز که سینه انگاه با آخر نصیب تو شلغمی بود
دست بداشتم و مسجول اندم یکی در آمد و یک قطره کال و شکر به غریب از ام پیش
من نهاد و گفت در دریا بودم باد بر آمدند و گفتم که اگر سبک است بر هم من
باول در رویش دهم از هر یکی گفتم و گفتم باقی تو خوشیام و با حق
گفتم که باد را فرمود اند در میان دریا تا روزی تو راست می کند و توان جا
خاک طلب میکنی پس شناسختن امثال این را در میان را قوی کند و فلان
بیدار که در نوکل معطل بدان که معطل را مناسبت نیست که در نوکل
و اسباب کسب دست بدارد بلکه نوکل معطل جز بد و جبهه و سینه
و آن نوکل مکنت است چنانکه صدیق رضی الله عنه برای آنک نوکل
بد و معنی مناسبت بود یکی آنک بر کشتی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت
تواند کرد اگر چه کلاه بود و دیگر آنک ایمان دارد که باشد که روزی وی

کشتی

بر کشتی و مرکب است و خیرت وی در انست و خیال را بدین توان
داشت بلکه حقیقت نفس من خیال و نیست اگر قوت صبر ندارد
بر کشتی و اضطراب و بی توکل بر کسب قناعت و اگر خیال
بی توکل صبر دارد و بی توکل رضا دهد ترک کسب و او بدین
بهره ای نیست که خوشی را بقهر بر کشتی داشتن و او بود
اما خیال را با توکل و چون کسی را که ایمان تمام بود و تقوی مشغول
بود اگر چه کسب نکند اسباب رفیق وی ظاهر بود و چنانکه کوفه
در رحم مادر و عا جریست از کسب روزی وی از ناف بوی میرسد
و چون پیر و آید از ناف میرساند چون طعام تواند خوردن و وقت
خوشی دندان بیافریند اگر مادر نوید و پیرند و یتیم بیاند چنانکه
شفقت بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشت شفقت بر دیگر
موکل کند تا رحمت یتیم بر دل خلق بداند و آید پیش ازین مشفق
یکی بود و دیگران بوی باز گذاشته بودند چون مادر شد صد هزار
شفقت بر آن بخت چون بزرگ شود و پیران کسب داد و ایست
آفریند و مسلط کرد تا خود را بیمار دارد و شفقتی که بر وی موکل
چنانکه مادر بیمار میداشت شفقت خوشی اگر این با نیست از وی
باز گیرد تا از کسب خوشی یتیم شود و وی تقوی آرد همه دلها را
از شفقت وی پر کند تا همه بگویند این مرد بخدا ای مشغولست هر چه
بهره و نیکوتر بوی باید داد پیش ازین مشفق وی بود تنها پیشتر
الکون همه خلق شفقت بوی برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند
کرد و بطلالت مشغول بود این شفقت در دلها بد نیاید و موکل

بر ترک کسب و وابستگاری که نفس خویش مشغولست باید که تیار خورد بداد
 اگر روزی بخیر آرد و از خوشی تنم شود نگاه خدای تعالی دلها را بزدی
 و رحیم گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از کسب و مال
 شد بدین هر که درین تدبیر محکم نگاه کند خداوند مملکت کار ملک و ملک
 چون تدبیر کرد است و چگونه کمال نهاده ضرورت معنی این است و بدین
 شود که گفت و ما من دابة فی الارض الا علی الله یقربها و یبدلها و انک تعلم غیبا
 تدبیر کرد داشت که هیچکس ضایع نماند مگر بنابر اذن از آن بگذرد که
 وی در آن باشد و از آن نباشد که کسب دست بداشت که آنکه مال کسب
 کرده باشد نیز نماند و ضایع و هلاک شود و حسن بصری که این
 مشاهده بدید گفت خواهم که همه بصره عیال من باشند و بیکانه کندم
 بدیناری بود و وهب بن الوزد گفت اگر آسمان آهین شود و زمین زلزل
 و من در خوشی تنم اندی و من در خوشی تنم ترسم که مشرک شوم
 و خدای تعالی روزی قیامت را حواله کرد تا بداند که هیچکس راه بدان
 نبرد جماعتی در تردید چندین شدند گفتند روزی خوشی طلب کنیم
 گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای تعالی سوال کنیم
 روزی خوشی گفت اگر دانید که فراموش کرده است باید دهید گفتند
 توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل باز وایش شرک بود گفتند
 پس چه حلیت است گفت دست بداشت از حیل پس بحقیقت همان
 رزق کفایت است هر که روی دل بضمای آن روی خود کفایت کند
مقارن دیگر در توکل نکه داشت تن و ادغام کرد در بدانیک
 هر که زیادت از یکسال کفایت خویش بنهاد از توکل بفتاد که این
 خفی سر و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مگر نشود اما آنکه

ضرورت وقت نگاه کرد از طعام چند آنک سیر شود و از جامه چند آنک
 پوشید شود و بی توکل وفا کرد اما اگر ادخار کند قدر چهل روز خواص
 بیکوین علیه الرحمه که توکل بدین باطل نشود مگر که زیادت کند و
 تیرگی بگوید ادخار توکل را باطل کند چند آنک باشد و بوطالت
 بگوید که اگر بر چهل زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر
 ادخار کند و حسین بن عمار بن ابی مریدان پیش بود گفت یکروز مردی کهل
 که ای آمد بشریک کف سیم من داد که بدین طعام بخر هر چه خوش
 و نیکو تو و هر که این بشید بوزم از وی طعام بیاوردم با وی بخورد و هر که
 ندید بوزم که با کسی چیزی خورد بود چون بخوردند بسیار بی طعام ماند
 آن مرد کهل بر داشت و رفت و مرا عجب آمد که بی دست و پایی چنین کرد
 بشرف گفت عجب آمد تو گفت آری گفت این فتح و صلی است از موصیل امروز
 زیارت ما آمده است طعام بر گرفت باز بیان نمود که چون توکل دست
 شد ادخار زیان ندارد پس بحقیقت توکل اصل کفایت است و حکم اینست
 که ادخار نکند برای خویش پس اگر کند و مال در دست خویش همچنان
 دانند که در خزانه خدای تعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این
 که گفتیم حکم مرد تنها است اما عیال چون یکسال بدهد توکل وی باطل
 نشود مگر که زیادت کند و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال از غنای
 دل ایشان یکسال بدهادی و برای خویش از بامداد تا شبانگاه نداد
 و اگر نکند اشتی توکل و بران نداشتی که بودن آن در دست وی و در
 دست دیگری تردید وی هر دو یکی بودی لکن خلق را این بیاحتیاطی
 بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان

در میان جامه وی و دینار یافتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت
این دو داغ است و این دو وجه را محبت است یکی آنک خوشتر از دیگری
نموده باشد بلبیس این دو داغ بر دوازده تن بر سهیل غلاب و دیگر آن
تلبیس کرده باشد و لکن این ادخار و بر نقصان درجه اند در آن حجا
چنانک نشان دو داغ بر روی آن حال را نقصان کند چنانک بر حق
در روشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی وی
چون ماه شب چهارده بود و اگر یک خصلت بودی چون آفتاب بی
آنک جامه زمستانی زمستان دیگر بهاری و تابستانی تابستان دیگر
و گفت شمار هیچ چیز کمتر از یقین و صبر ندانند یعنی که نگاه داشتن جامه
از نقصان یقین بر ما هیچ خلاف نیست که کوزه و سفره و مطهره و غیره
بر دوام بکار آید باید که ادخار و بود که سنت خدای تعالی رفته است
ندان که هر سال نان و جامه بدید آرد از جیبی دیگر اما هر ساعت
چیزها باز بدید نیاید و سنت خدای تعالی را خلاف کردن روا نبود
اما جامه تابستان در زمستان نگاه داشتن بکار نیاید درین وقت
از ضعف یقین باشد **فصل** بدانک که اگر کسی جان بود که ادخار
نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بر خلق خواهد داشت و بر
ادخار اولیتر که اگر جان بود که دل را مگیرد و بداند که فکر مشغول نشود
مگر آنک ضیاع دارد که کفایت او در آن بود ویران اولیتر که بگوید
کفایت ضیاع دارد که مقصود ازین همه دانست باید که حق تعالی مستغفر
بود و بعضی از ادخارها نیست که بودن مال و پراشیدن و در و در
در روشی شاکر بود این شریف بود و بعضی آنک می قد بکفایت ساکن بود

انکر

این کس راضیاع اولیتر اما اگر بی زیادت و بخل ساکن شود این دل نه از
حمله دله اهل دین بر دین خود در حساب نیاید **مقام سوم در روشی**
لایس این **فصل** بدانک هر سبب که قطعی یا غالب است از راه آن
بر خاستن شرط نیست بلکه اگر متوکل در خانه بیند و قفل بر نهادن
کا لایق در توکل باطل نشود و اگر سلاح بر گیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر
جبه بر گیرد تا در راه سرماند همچنین اما اگر سیر بخورد مثلاً تا آخرت بطمن
در راه اثر سرما کند این چنین اسباب دقیق منافض توکل بود همچون
داغ و افسون اما آنچه از اسباب ظاهر است دست برداشتن از شرط نیست
انسان در نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم شد گفت اشتر چه کردی گفت
اشتر توکل کردم گفت توکل کن اما اگر بجای سدا زاهی احتمال کرد
و دفع نکردن از توکل است چنانک خدای تعالی گفت و دفع از ایم و توکل
و گفت و نصیرن علی ما اذیمونا و علی الله فلیتوکل المتوکلون
اما اگر پنج از مار و کرم و سیاع بود صبر نشاید کردن دفع باید کرد
پس هر که سلاح بر گرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بدان شود
که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در دقت بر نهاد اعتماد بر قفل
نکند که بسیار قفل باشد که در دقت نکند و نشان متوکل آن بود که اگر
در راه شود کالاد زده برده باشد راضی بود بقضای حق تعالی و بخور
نشد بلکه چون بیرون شود بیان حال میگوید که قفل نیز برای آن
بر هم تا قضای تو دفع کنم و لکن تا سنت ترا موافقت کنم با خدایا اگر کسی را این
مال مسلط کنی راضی ام بحکم تو که ندانم که این برای روزی دیگری آید
و جوانی من سیردی یا برای من آید یا پس اگر در خانه بیند چون

باز باید که لا بیده باشند و بخور شوند و این وی نیست که بداندست توکل
وی در دست نیست و آن عشوه بود که نفس او را میبرد اما اگر خاموش بود
و کله نکلده باری در وجه صبر یافت و اگر در شکافت کردن ایستند و در
طلب استقصا کنند از در وجه صبر نیز پختند و بداندست که وی نه از صابر
و نه از متوکلان تا باری در باقی کشد و این فایده تمام باشد که حاصل
آمد از در **سوال** اگر کسی کوید اگر بدان محتاج بود وی در درستی
و نگاه داشتی چون نگاه داشت برای حاجت و بر درند چگونه ممکن
که بخور نشود **جواب** نیست که بدان ممکن بود که خداوند تعالی ن
بد و دان بود که آن می برد که خیرت وی در دانست که این با وی بود و شا
خیرت آن بود که خداوند تعالی بوی داد و اکنون خیرت وی در دان
بود است که با وی شود و نشان آنست که از وی باز نهند پس خیرت
خویش در هر دو حال شاد باشد و ایمان آرد بدانکه خداوند بندگان
در حق وی الا انک خیرت وی بود و وی خیرت خویش را ندانند خدا
بهر داد چون باری که بدی مشفق طیب دارد اگر طعام و گو
دهد شاد شود که بدی اگر آثار نتر درستی ندی و نداری و اگر گوشت
باز گیر شاد شود که بدی اگر بداندستی که زبان من در دانست باز نکر فی
و تا ایمان چنین درست نباشد توکل درست نیاید **ادب** متوکل
جواب که لا وی در درجه بداندست متوکل باید که شش **ادب** نگاه دار
ادب اول آنک چون در بند داشتند استقصا کنند و بند بسبب از تهر
و از همسایگان باستانی نخواهد که اگر ایمان گیرد مالک دنیا رفته
بر در خانه بستی و گفتی اگر نه بستی سک بودی بستی **ادب** دوم

آنک هر چه داند که نفیس بود و در در بر آن حریف باشد در خانه تهر
که وی سبب ترغیب در زد بود در عصیت و معین مالک دنیا زکو
فرستاد پس از آن کس فرستاد که باز بزرگ که شیطان و سواس در دل من
افکند که در در بر در خواست که ویرا و سوسه بود و در در عصیت افکند
و چون بوسه می در از این این بشنید گفت این از ضعف دلی صوفیا
وی در دنیا زاهد داشت و از از آن چه که در در بر در نظر تمام ترست
ادب سوم آنک چون بر و نداید نیت کند که اگر در در بر در نیت
که اگر در ویش باشد حاجت وی بر آید و اگر توانگر بود بدین سبب باشد
که مال دیگری نذر در مالک وی فلای مال مسلماتی دیگر بود و این
بود هم بود در هم بر مال دیگر مسلمانان و بداندست بدین نیت قضاء خدا
تعالی آنک در در ویرا ثواب صدقه حاصل آید بجای در می مفصل اگر
پسند و اگر نه وی نیت خویش بگرد که در خبرست که کسی با زن بی خود
عزل نکند و تخم نههد اگر فرزند آید و اگر نه ویرا مر در غلامی نویسند که در
راه خدای تعالی جنگ کنند تا ویرا بکشند و این بدان سبب است که انجیم
بوی بود کرد اما اگر فرزند بودی خلق و جان و حیات وی بوی نبود
و ثواب وی بر فعل وی بودی **ادب** چهارم آنک اندوهگین نشود که
خیرت آن بود که بر درند و اگر گفت باشند که در سپیل خدای تعالی درم
طلب کنند و اگر بوی دهند نیز با و نستاند و اگر با و نستاند ملک وی بود
که بجز در نیت ملک نشود و یکی در مقام توکل محبوب نباشد این عمل
رضی الله عنهما اشتری بد ز دیند بچست خدا نکل خسته و مانند
آنکه گفت فی سپیل الله و یا مسجد آمد و نماز میکرد یکی پیامد که اشتر فلان

رسول صلی الله علیه و سلم و فعل وی اما قول آنک گفت یا بنده
خدا ای دار و دار و دارید و گفت ایچ علت نیست که نه آنرا داروی است
مگر مرگ لکن باطل که داشتند و باطل که داشتند و گفت بهیچ قوم از ما که
نکاشتم که می گفتند امت خویش را حجامت فرمای و گفت هفده ماه
و نوزدهم و بیست و یکم حجامت کنید که نباید که غلبه خون شما را هلاک
گردد و گفت که خون سبب هلاکت فرمان خدای تعالی فرمان حق
تعالی بیرون کنید و فرق نیست میان آنک خون از تن بیرون کند یا مار
از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاکت و تزلزل این
شرط توکل نیست و گفت حجامت کردن روز سه شنبه هفده ماه علت
یکساله بیرون و این در جبهه منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را
فرمود و علی را علیه رضایه در چشم بود گفت ازین بخور یعنی خرمالو
خرمالتی برک جند و یکشک جو بجه و صهیب را گفت خرمالو
یا در چشم گفت یکبار جانب دهان بخورم بخندید اما فعل وی
انست که هر شبی شرمه کردی و هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دار
خوردی و چون و حی فراموشی سروی در کردی حناد که فتی و جو
جائی ریش شدی حناد نهازی و وقت بودی که خاک نهازی و ازین
بسیار سنت و طبیبی که ای است که کرده اند و موسی را علیه السلام علت
بدید آمد بنی اسرائیل گفتند داروی آن فلان چیز است گفت داروی کم
تاوی عافیت فرستد آن علت در دوزخ کشید گفتند داروی این معرو
و مجربست در حال بشود گفت بخورم علت بماند و حی آمد که بعزت
تا دار و بخوری عافیت نفرستم بخور و بهتر شد چیزی در دل وی

اقتاد و حی آمد که خواستی که حکمت من توکل خویش باطل کنی و منفعته
که در دار و نهاده ام و بدق طیب و جامع از و طبیب کنی و یکی از
انبیا از ضعف خویش شکایت کرد و حی آمد که گوشه خود و شیر و
قوی که کردند از شتی فرزندان بر رسول صلی الله علیه و سلم و حی آمد
بگو تا زان ایشان در آبستنی به بخورند بخورند و نه از ایشان بگو
شدند پس ازین جمله معلوم شد که دار و سبب شفاست حجامت آن و
سبب سیری است و همه بیدار و سبب است و در خبر است و
علیه السلام گفت یارب بهاری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از
منست گفت پس طبیب بکار می آید گفت ایشان را باطل تا روزی من
بخورند و نه از کان هر دل خوشی میدهند پس توکل نیز درین عالم
بحالست که اعتقاد بر آفرید کار دار و کشد نه بر دار و که بسیار کسی دار
خورد و هلاک شود **فصل** بدانک داغ بر عادتست که روی را و لکن
کردن آن از توکل بیفکند بلکه از آن خورد نهی آمده است و از افسوس
نهی نیست بسبب آنک سوختن آتش جراحتی با خطر است و ازین
آن بیم خوردنه خون فصد و حجامت و منفعه آن از همچنان ظاهر است
که منفعه حجامت و چیزی دیگر بجای این نیست و عمران الحصین
علی اقتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کرد بگرد و بهتر شد
گفت پیش ازین نوری میدیدم و از نوری شفیدم و ملائکه بر من می
میگردند تا این داغ بگردم جمله از من در حجاب شدند آنکه توبه کرد
و استغفار نمود و نگاه فل طرف بن عبد الله گفت پس از مدتی که
خدای تعالی آن کرامت بامن داد پیدا کرد آنک دار و ناخورد

در بعضی از احوال فاضله و آنرا مخالفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بدانک بسیاری از این رکان علاج نگردد و باشد که کسی گوید اگر این
کمالی بودی رسول صلی الله علیه و سلم دارو بخوردی پس این اشکال
ندان بر خیزد که بدانی که ناخوردن دارو شش سبب است **سبب اول**
آنک انکس مکاشفت بود و بداند بسته بود که اجل در رسیده است و این
بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب
مرادیده است گفت ای افضل ما اريد من ان کم که خواهم سبب دوم
آنک بیمار بخوف آخرت مشغول بود دل علاج ندارد چنانکه ابو
را گفتند در بیماری آن چه می آلی گفت از کاهان گفتند چه آید گفت
گفت رحمت خدای گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده
و ابودرد را چشم در در میگرد گفتند علاج نکنی گفت مشغول دارم ازین
مهم تر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست
کنند گویند نان بخوری گوید چه بروی نان خوردن و اگر سنگی است
این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت وی نبود و این مستغیر
وی همچنانست که سهل را گفتند که قوت چیست گفت قوت ذکر
حق قیوم است گفتند ترا از قوام می برسیم گفت قوام علمست گفتند از
غذای برسیم گفت غذا فکرست گفتند از طعام تن می برسیم گفت
از من بدار و صانع تسلیم کن **سبب سوم** آنک علت مزمن بود
و نزدیک بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت وی نادر بود
و کسی که طب نداند باشد که بیشتر داروها را چنین نکرده و هیچ
گوید قصد کردم که علاج کنم علت خویش را لکن اندیشه کردم که عاد

و نمود و کند شتکان با طبیبان بسیار که در میان ایشان بودند همه
بر درند و طب سود نداشت ظاهر آنست که وی طب را از اسباب ظاهر
شناخته است **سبب چهارم** آنک بیمار نخواهد که بیماری وی زایل شود
تا ثواب بیماری زایل نشود و یا خوشیتن در صبر پاز نماید که در خبر
که خدای تعالی بنده را بیلا پاز نماید چنانک زو با تش پاز نمایند کس
بود که از آتش خالص بیرون آید و کس بود که تپاه بیرون آید و سهل
در بیماری دارد و فرمودی و خود علتی داشتی دارو نکردی و گفتی بمان
نشسته یا رضایه بیماری فاضله را از نماز برپای باقی درستی **سبب پنجم**
آنک گناه بسیار دارد خواهد که بیماری کفارت آن باشد که در خبر
کتاب در بنده آویزد تا انگاه که ویرا از گناهان پاک کند که بروی هیچ گاه
نبود و عیسی علیه السلام گفت عالم نبود هر که به بیماری در تن و نفسی
بر مال شاد نبود امید کفارت گناهان را و موسی علیه السلام بر پاهای
نکرست گفت با خدا یا بروی رحمت نکنی گفت چگونه رحمت کنم
در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد که گناه وی کفارت
بدین کنم و در رجالت وی زیادت بدین کنم **سبب ششم** آنک
دارد که از تن درستی بطر و غفلت و طعنان خیزد خواهد که بیمار
بماند تا پس غفلت نیفتد و هر که بوی خیری خواسته باشد همیشه
ویرا تنبیه میکند بگوید بیماری و گفته اند که مؤمن خالی نبود از
چیز یکی درویشی دیگر بیماری سدیگر خواری و در خبرست که
خدای تعالی میگوید بیماری بند نیست و درویشی زندان نیست
کسی را در بند و زندان کنم که دوست دارم پس چون تن درستی

معصیت کشید عاقبت در بیماری بود و علم علیه و رضا آن قوی را
دید او استه گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان باشد
گفت هر روز که معصیت نکنیم عید ما نیست و یکی از بزرگان بن
کسی را که جلوسه گفت بجای گفت آن روز که معصیت نکنی عید
باشی و اگر کنی کدام بیماریست صعبتر از آن و گفته اند که فرعون
دعوی خدای از آن کرد که چهار صد سال بنیست که او را در
سری و تنی نبوده و اگر او را یک ساعت شقیقه بگرفتی بروی فصولش
نبودی و گفته اند چون بنده به سه روز مشغول باشد و یک و یا سه
بیمار شود و تو به نیکد ملک الموت گوید یا غافل چند بار رسول فرستاد
سوز داشت و گفته اند که مؤمن نباید که چهل روز خالی باشد از
یا حرم یا خیراتی و رسول علیه الصلوة والسلام زنی را نکاح
خواست کرد گفتند هرگز او را بیماری نبوده است بیک شتند
این نهایی است گفت نخواهم او را و بگردد حدیث صداع میگردد
گفت صداع باشد مرا لکن بیماری نبوده است گفت زود دور
هوا خواهد کرد یکی نکرد که از اهل دوزخ بود روی نکرد و عایشه
عنها بر سید کیا رسول الله بحکم در درجه شهادت باشد فرمود که کسی که
در روزی پست از مرگ را یاد کند و شک نیست که بیمار از مرگ بشیر
آورد پس بدین اسباب که می علاج نکرده اند و رسول صلی الله علیه و سلم
بدین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حد و از اسباب ظاهر
مخالفت توکل نیست عمر شام می شد خبر رسید که انجاطاعون عظیم
گروهی گفتند برویم و گروهی گفتند از قدر حد و نیکیم عمر رضی الله عنه

از قدر خدای تعالی بقدر وی گرفتن بد و گفت اگر یکی از شما در ولادی
دارد یکی بر کلاه و یکی خشک بهر کدام که کو سفند انجا بود بنقل بر بوز
باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کردند تا وی چه میگوید وی
گفت من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که چون حاجی
و یا باشد بروید و چون انجا باشید بیرون میاید و مگر نریید عمر
رضی الله عنه شکر کرد که رای وی موافق خیر بود و صحابه بدین اتفاق
کردند اما نهی سبب بیرون آمدن آنست که چون تن درستان بیرون
آیند بیمار آن ضایع مانند و هلاک شوند و انگاه چون هوا در باطن اثر کرد
بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که ازین هم چنان
بود که کسی را ضایع کفار بگریزد و مانند آن و این بد آنست که ده بار
بیماران شکسته شود و کس نبود که ایشانرا طعام دهد بفقین هلاک شود
و خلاص این کس که بگریزد و تنگ بود **فصل** بد آنک پنهان داشتن
بیماری شرط توکلست بلکه اظهار کردن که مگر هست لا بعد ری
چنانکه با طبیب گوید و یا خواهد که ضعف خویش اظهار کند و دعوی
جلدی از خوشتن بیرون کند چنانکه علی را علیه رضوانم بر سیدند
در بیماری که بهتر هستی و خیر هستی گفت در یک بیکر نکشیدند و نجیب
کرد پس گفت با خدای تعالی جلای و مردی نهیم و این حال وید الای
بود که با آن قوت و نزدیکی عجز خویش می نمود و این بود که گفت باز
صبر روزی کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای تعالی عا
خواه بلا نخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری اظهار کند بر سید
شکایت حرام بود و اگر شکایت بود و یا بود و لکن اولیتر دست بد داشتن

بود که باشد که دوستی زیادتی گوید و باشد که کان که افتد و گفته اند که ناله
بهار بنویسند که آن افلاهای باشد و ابلیس از او بیست علیه السلام هیچ چیز
نیافت مگر ناله و فضیل بن عیاض و وهب بن الهیاء چون بهار شدند
در سر ایستادی نالسی نالد و گفتند که خواهیم که بهار شویم چنانکه کسی
بجای آن نیاید و چنین نالد **اصول** **در دوستی**
بنا آن دوستی خدای تعالی عالی ترین مقام است بلکه مقصود همه مقامات
اینست که دفع مہلکات برای طهارت است از هر چه از دوستی حق تعالی محرو
و مشغول کند و همه مہلکات که پیش ازین گفتیم مقدم است بر دوستی چون
و خیر و عذر و خوف و غیر آن و آنچه پس ازین تبع و همراست است چون
شوق و مصافحت و کمال نده است که دوستی حق تعالی بر دل و بی
باشد چنانکه همگی وی فرمود اگر این بود باری غالب تر بود از دوستی
دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت جان بشکست که گروهي از جمله
متکلمان انکار کرده اند و گفته اند کسی که از جلس تو نبود و براد دوستی توان
داشت معنی دوستی فرمان برداری است و پس و هر که چنین بنظر دارد از
اصل دین چنین نداشتند بود و شرح این مهم است و ما بیشتر شواهد شرح بر
اثبات دوستی خدای تعالی بگویم انگاه حقیقت و احکام وی بگویم
فضیلت دوستی خدای تعالی بنا آنکه همه اسلام را با تفاق است بر آن
که دوستی خدای تعالی فریضه است و خدای تعالی میگوید بخیر هم و خوش
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ایمان کسی درست نیست اگر انگاه
که خدای و رسول را از هر چه جزا نیست دوستی ندارد و گفتند بنده من
نیست تا انگاه که خدای و رسول را از هر چه اهل و مال و خلق دوستی ندارد

و خدای تعالی تهنید کرد و گفت اگر ندی و فرزند و مال و تجارت و مسکن
و هر چه دارند از خدای تعالی و رسول دوستی بر میدارند و ساخته باشند یا
فرمان دورسد قل ان کان ابناءکم و ابناکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرکم
تا انجا که گفت حب الیکم من الله و رسول و یکی رسول را گفت ترا دوست
میدارم گفت در دوستی با من ساخته باش گفت خدای تعالی را دوست میدارم
گفت بنا را ساخته باش و در خیر است که ملک الموت جان خلیل علیه
السلام می گرفت گفت هرگز ندیدی که خلیل جان خلیل ستاند و می
آمد که هرگز ندیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره باشد گفت انکس جان
بر کبر که رضا دارم و در دعای رسول صلی الله علیه و سلم در استعانت گفت
اللهم ارزقني حبلک و حب من احبک و حب ما یقرنی الی حبلک
و اجعل حبلک حب الی من الماء البارد گفت با خدایا مرا روزی کن
دوستی خیر و دوستی درستان خویش و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو
تر دیکر گرداند و دوستی خود را بر من دوستی تو گردان از آب سرد تر نشیند
اعرابی پیامند و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه ساخته
آن روز را گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدا را و رسول را دوست دارم
گفت هر کسی با آن بود که و براد دوستی دارد و هر که از دنیا بشناخت و برادر
دارد و مؤمن تا غافل نشود شاید نکرده چون اندیشه کند اندک و همین شود
و عیسی علیه السلام بقوی بگذاشت ترا و ضعیف گفت شما را چه رسید
گفتند آنیم عذاب خدای تعالی بگذاختیم گفت حقست بر خدای تعالی
که شما را از عذاب ایمن گرداند بقوی دیگر بگذاشت از ایشان ضعیف تر
و ترا گرفت شما را چه رسید است گفتند آن روزی بهشت ما را بگذاشت

گفت حقست بر خدای که شمارا با روی خویش رساند بقوی دیگر
برسید ازین هر دو وضعیت تر و تراز تر و نورانیتر از دوستان
آینده همی یافت گفت شمارا چه رسید است گفتند دوستی خدای تعالی
ما را بکلا خسته است با ایشان بنشین گفت شما اید مهربان مرا
بجالتن شمارا فرموده اند و سری سقطی میگویند فردا هر کسی که بخواهد
با آن خوانند گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد که در میان
خدای را گویند یا اولیا خدای تعالی بیاید بر یک خدای تعالی در راه ایشان
از شادی متخلف شود و در بعضی از کتب پیغمبر است علیه السلام که
بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری
حقیقت دوستی بدانکه این جهان مشکلیست که گروهی انگار کرده اند
در حق خدای تعالی شرح این مهم بود که چه سخن دین با یکدیگر
کسی فهم نکلند لکن ما مثالها روشن خان کنیم که هر که جهد کند و هر که
بدانک اصل دوستی بیاید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل
طبع است بجزی که خوش بود اگر میل قوی باشد آنرا عشق گویند و
دشمنی نفرت طبعست از چیزی که ناخوش بود و اینجا که دوستی و دشمنی
خوشی و ناخوشی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانی که
چیزها در حق طبع سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع نیست با آن
بسازد بلکه طبع تقاضا آن میکند این موافق را خوش گویند و بعضی
آنست که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبع است آنرا
گویند آنچه موافق بود و برخلاف خوش بود و ناخوشی که
که بدانی که هیچ چیز ترا خوش و ناخوش نیاید تا آنان چنین آگاهی

و آگاه بودند از چیزها بحواس بود و بعقل و حواس پنج است و هر یک
را یکی هست و بسبب آن لذت و پیرا دوست دارند یعنی که طبع
میل کند لذت حاسه چشم در صورتها نیکوست و در سینه و آریوان
و مثل این که اگر این را دوست دارد لذت گوش در آوازها گوش
و موزونست لذت شم در بویها خوش است لذت ذوق در طعنا
خوش است لذت لمس در ملبوسات نرم و این همه محبوبست
یعنی طبع را بدان میل است و این همه بهایم را باشد حاسی هست
دل که آنرا عقل و بصیرت و نور گویند هر عبادت که خواهی میکنی
آنچه آدمی بدان تمیز است از بهایم بدین نور است و آنرا نیز مدرك
است که نور خوش آید و آن محبوب و بی باشد چنانکه این دیگر لذت
موافق حواس و محبوب خویش بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه
و سلم گفت سه چیز در دنیا دوست من کرده اند زنان و بوی خوش
و دوستی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد و هر که
چون بهایم بود و از دل بجز و جز حواس ندانند هرگز باور نکلند که
نماز خوش بود و پیرا دوست توان داشت و کسی که عقل بر وی غالب
تر بود و از صفات بهایم دور تر بود نظاره چشم باطن در جمال حضرت
الهیته و عجایب صنع وی دوست تر درازان نظاره چشم ظاهر در
صورتها نیکوست و آن را بدان که این لذتها در چشم وای حقیر
کرد چون جمال حضرت الهیت ویرانگشوف شود **بیدار گشت**
اسباب دوستی در میان دوستان و دوستان که مستحق دوستی هستند
باید که اسباب دوستی پنج سبب است **سبب اول** آنست که

آدمی خود را دوست دارد و کمال خود دوست دارد و هلاک خود دشمن
دارد اگر چه عدلی باشد فی الم و فی ربح و برادر دوست ندارد که چون علت
دوستی موافق طبع است چه چیز بود و برادر موافق تر و سازگار تر از
و ی و دوام هستی وی و کمال و صفات وی و چه بود و برادر مخالف تر
و سازگار تر از نیستی وی و نیستی صفات و کمال وی بدین سبب
نیز دوست دارد که بقای وی همچون بقای خود دارد چون از بقای خود
عاجز است آنچه با بقای وی بیاید و وجهی آنرا نیز دوست دارد و در حقیقت
خود را دوست میدارد و نیز مال را دوست دارد که آن آلت وی با
در بقای وی و در بقای صفات وی و اقارب را دوست دارد که
ایشان را بر و مال خویش دارند و خوشتر با ایشان کامل شناسند
سبب دوم نیکوکاری است هر که با وی نیکو کرده است و برادر
دارد بطبع و لذت گفته اند لا یشان عید الا حسان و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت یا رب هیچ فاجر را بر من دوست مکن تا با من
نیکوئی کند که انگاه دل من بر او دوست دارد یعنی که این طبع غش
نکرد و حقیقت این نیز از آن آید که خود را دوست داشته باشد که
احسان آن بود که کاری کند که سبب بقای وی بود و یا سبب کمال
صفت وی بود و لکن آدمی تن دوستی دوست دارد نه بعلتی دیگر
و طبیعت را دوست دارد بعلت تن دوستی و برای آن همچنین خوشتر
را دوست دارد نه بعلتی دیگر و کسی که با وی نیکوئی کند دوست دارد
برای آن نیکوئی کردن **سبب سوم** آنک نیکوکار را دوست دارد
اگر چه با وی نیکوئی کرده باشد چه اگر کسی مشتور که در مغرب یا در شام

نیکوکار عالم عادل و خلق از وی بر اجتناب طبع بوی میل کند اگر چه
داند که هرگز مغرب نخواهد رسید و احسان وی نخواهد دید
سبب چهارم آنک کسی را دوست دارد که نیکو بوده برای چیزی که از وی
حاصل کند لکن برای ذات وی و نیکوئی وی که جمال وی محبوبست طبع
در نفس خویش و روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه برای شهو
چنانک سبز و آب روان دوست دارد نه از آنک همیشه و پرل میخورد
و لکن چشم را خود از جمال وی لذت بود و جمال و حسن محبوبست
و اگر جمال حق تعالی معلوم شود در دوست شود که برادر دوست توان
داشت و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست **سبب پنجم** در کرد
مناسبت است میان دو طبع کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود
و برادر از نیکوئی دوست دارد و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنان
لذت را انس با کونک بود و بازاری با بازاری و عالم با عالم و هر کسی را
با جنس خویش و گاه بود که پوشیده بود و در اصل طریقت و در اساس
سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی افتاده که کسی را
بدان نبرد چنانک رسول صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد
و گفت الا رواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تباکر
منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و یکسانی چون در
اصل آشنائی افتاده بود با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت از آن
مناسبت است که گفته اند و نه تفصیل آن توان برد **سبب ششم** در
نیکوئی و حقیقت **سبب هفتم** آنک کسی که بهایم نزد کسیست
و راه جز با احسان چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی نداند

جز آنک روی سرخ و سپید و تناسل اعضا بود و حاصل آن بشکل و لون
آید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این خطاست که
عقل گویند که این خطی نیکو است و اولی نیکو است و جامه نیکو است و سی
نیکو است و من این نیکو است و این نیکو است و شهری نیکو و معنی نیکو
در هر چیزی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاضر بود و هیچ چیز
در نیاید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود کمال خط تناسب حروف و بی
بود و دیگر معانی و شک نیست که در بین در خط نیکو و سرائی نیکو اندی
پس نیکو بی صورت روی مخصوص نیست لکن این همه محسوس است
بچشم ظاهر و باشد که گاهی بدین قرار دهد و لکن گوید چیزی که چشم آنرا
نتوان دید نیکو چون بود و این نیز جملست که ما گوئیم که فلان خلقی نیکو
دارد و گویند علم باورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو
پرهیزکاری و کم طبعی و قناعت از همه چیز نیکو تر این و امثال این معرو
و این همه بچشم ظاهر نتوان دید که به بصیرت عقل در توان یافت
و در کتاب ریاضة النفس گفته ایم که صورت دوست ظاهر و باطن
و خلق نیکو صورت باطنست و محبوب است طبع و دلیل بر آنک کشاف
را دوست دارد بل ابو بکر و عمر و رضی الله عنه ها دوست دارد محال بود
و کس بود که درین دوستی مال و جان بیدل کند و این دوستی برای صورت
و شکل بود که ایشان را خورند ندانند است و صورت ایشان اکنون چالی
شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست و آن
علم و تقوی و سیاست و امثال اینست و همچنین بعضی را دوست ندانند
دارند و هر که صدیق را رضی الله عنه دوست دارد بهی صورتی که باشد

هم دوست دارد که او را بدان صفت دوست دارند که وی صدیق
بنا است و صدیق و علم صفت یک جزو است از ذات صدیق که جزو
لا تجزی گویند آن به شکل دارد و نه لون و آن نزدیک و همی جای گیر
و به صفت که هست و بر شکل و لون نیست و محبوب است نه یق
و نه کوشش ظاهر پس هر که با عقل بود جمال باطن آنکار نکند و آنرا دوست
دارد بلکه آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر که بسیار فرق بود میان
کسی که صورت را دوست دارد که بر دیوان نقش کنند و میان کسی که
بعضی را دوست دارد بلکه گوید که خرد را چون خواهند که کسی را دوست
دارد از مژگان چشم و ابرو و در خیار صفت نکند لکن سخاوت و
شجاعت و علم و قدرت و وی صفت نکند و چون خواهند که دشمن را
زشتی باطن حکایت کنند نه زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه را دوست
دارند و بهر چهل را دشمن دارند پس بداند که جمال دوست ظاهر و
باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه باطن محبوب
تر است نزدیک هر که اندک مایه عقلی دارد **پس اگر در این است**
دوستی بحقیقت خلایق جزو جمال است پس بدانک مستحق دوستی
بحقیقت جزو خلایق تعالی نیست هر که دیگری دوست دارد از جمال بود
مگر از آن وجه که تعلق بوی دارد چنانکه دوست داشتن رسول
صلی الله علیه و سلم هم دوستی وی بود که هر که کسی را دوست دارد که
ویرا و محب ویرا و محبوب ویرا دوست دارد دوستی علما و متقیان
هم از دوستی وی بود و این بدان بدانی که با سیب دوستی نگاه کنی
پس بدانک است که خرد را و کمال خرد را دوست دارد و از ضرورت

این است که حق تعالی را دوست دارد که هستی وی وصفات
و کمال وی همه از خود نیست اگر نه فضل او بودی بافرینش وی
هست نبودی و اگر نه فضل او بودی بافرینش اعضا و اوصاف کمال
وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب آنک کسی از کرمها که در سایه
درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بر ویست و
ندارد و میداند که همچنانکه قوام سایه بر درختست قوام هستی بر او
وصفات وی بجهت جلوه و برادر دوست ندارد و شک نیست
جاهل و برادر دوست ندارد که دوستی وی ثمر معرفت نیست **سبب**
دوم آنک کسی را دوست دارد که با وی نیکویی کند و بدین سبب
هر که دوست دارد جز حق تعالی را از جهل بود که با وی هیچکس نیکویی
نتواند کرد و نکرده است مگر خدای تعالی و انواع احسان وی با
بندگان خود کس در شمار نیارد چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ام
اما احسان که از دیگری بینی آن از جهلست که هیچکس هیچ چیز نتواند
دهد تا انگاه که ویرا موکل نفرستد که خلاف نتواند که در دل وی
افکند که صواب و منفعت وی در دین و در دنیا در انست که چیزی
بوی دهد تا برادر خویش رسد هر چه او فریاد خویش را از تو سببی است
تا به ثواب آخرت رسد یا بشنا و نام نیکو یا غیر آن اما حق سبحانه و تعالی
نتواند از کسی غرضی و را موکل کرد بدین اعتقاد و داعیه تا آن بتوسلیم
کرد و این در اصل شکر بیان کرده ام **سبب سوم** آنک کسی نیکوکار را دوست
دارد اگر چه با وی نیکوکاری نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که در معرفت
پادشاهی است عادل و مشفق بر خلق و خزینة خویش برای دین

و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت وی بضر و ربط طبع و یا
دوست دارد اگر چه داند که هرگز ویرا نخواهد دید و از وی هیچ نیکویی
بوی نخواهد رسید و بدین سبب جز حق تعالی دوست داشتن
جهلست که احسان جز از وی خود نیست و هر که در عالم احسان
گردد بالزام و فرمان وی کند و انگاه از نعمت وی بدست خلق چند
و احسان انست که همه خلایق را بپا فرید و همه را هر چه بایستد
تا آنچه نیز حاجت نبود و لیکن زینت و آراستگی در آن بود و بدان
این بدانند که در ملکوت آسمان و زمین و در نبات و حیوان تا مل
کند تا عجایب بیند و انعام و احسان بی نهایت مشاهده کند **سبب**
چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال و
مثلا چنانکه علی را علیه رضوان و شامعی را رضی الله عنه دوست دارد
و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست
دارد بلکه پیغمبر را دوست دارد و سبب جمال معانی صفات و در آن
ایشانست و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم
که عالم و عالم محبوبست از آنک نیکو و شریفست و هر چند علم بیشتر
و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر و شریفتر علم با معرفت خدای تعالی
است و معروف حضرت الهیت که مشتمل است بر مکارم و کتب و سل
و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان انبیا
محبوب از آنند که ایشان را درین علوم کمالیست دوم با قدرتی اند
چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خویش و اصلاح بندگان خدا
و سیاست ایشان و نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت

سیم با نثر و باکی اند از عیب و نقص و از خجائش اخلاق باطن و محسوس
از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان بلکه هر فعل که نه عیب این
صفات بود آن محبوب بود چون فعلی که آن اتفاق بود یا غفلت
پس هر که درین صفات کمال تر دوستی وی زیادت بود و از آن بود که
صدیق را صنی الله عنه از صفاتی دوست تر دارند و پیغمبران از این بزرگتر
دوست تر دارند اکنون درین صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق
دوستی هست و برای این صفات هست یا نه هیچ سلیم دل نیست که این
مقدار داند که علم او این و آخرین از آدمیان و فرشتگان در حبس علم
خدای تعالی تا جاییست و همه را گفته است و ما او ندیم من العلم الا قلیلا
بلکه اگر همه عالم فراهم آیند تا عجائبات حکمت و علم وی بنمای در آفرینش
مهر جبر یا بشه بگویند نتوانند آن قدر که دانند زوی دانند که در آفرینش
یا فرید جانک گفت خلق که ایشان علمه البیان و نگاه علوم همه و
خلق متناهی است و علم وی بی نهایتست با آنچه اضافت کرد و علم
او نیست و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدر نیست نگرید قدر
نیز محبوبست و بدین سبب شجاع علی بن علیه رضی الله عنده دوست دارد
که آن نوعی از قدرتست و قدر و خلق در جنب قدر است خدای
تعالی جدا باشد بلکه همه عاجز آیند از آن قدر که وی را ایشان را قدرت
داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر کسی از ایشان چیزی برباید
باز نتواند دست همه عاجز آمدند پس قدر و قدرت به نهایت از آسمان و
زمین و هر چه در میانست از جن و انس و حیوانات و نباتات همه از
قدرت و نیست و بر امثال این الی غیر نهایت قادرست پس جلوه نه

و بود که بسبب قدر و قدرت دیگری را جزوی دوست دارند اما صفت
تنه و باکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اقل نقصان و
انست که بند است و هستی بوی نیست بلکه آفریده است و نقص بود
پیش ازین و نگاه حاصلست بیاطن خویش تا چیزی دیگر چه رسد
اگر یک رنگ در دماغ وی کشود در پاره کرد و ندانند که سبب چیست
و باشد که علاج آن در پیش وی بود و ندانند و عجز وی و جهل وی جو
حساب برگیری که چند است علم و قدر و قدرت وی در این مختصر کرد
اگر چه صدیق است و اگر چه پیغمبرست پس باکی از عیوب نیست که علم و
بی نهایتست که کدورت چهل را بوی راه نیست و قدر و قدرت وی بکمالست
که هفت آسمان و هفت زمین در قبضه قدرت و نیست و اگر همه را
هلاک کند در یکی و یا در شاهی وی هیچ نقصان نیفتد و اگر صد هزار
عالم دیگر را خطه بیا فریند تواند و یک دره از عظمت وی زیادت
که زیادت بدان راه نیست و باک نیست از عیب که نیستی را بصفات
و ذات وی راه نیست بلکه نقصان در حق وی ممکن نیست پس هر که
و برادر دوست ندارد دیگری را دوست دارد از غایت جهلست و این
دوستی بکمال تر از آن بود که بسبب احسان بود که آن زیادت و نقصان
نعمت می آفراید و کل هد و چون سبب این بود در همه احوال عشق
وی بکمال بود و برای این بود که حی اندید او علی السلام که دوست
و نزدیک ترین بندکان من من کسی است که مرانه برای طمع و بیم دوست
دارد و دوستد و اگر نا حق و بویست که اراده باشد و در زبانت
کیست ظالم تر از آن که مرابری بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ

نیافریدی مستحق طاعت و دوستش نبودی **دوستی** مناسبت
و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص هست که قل الروح من امر ربي
اشارت بدانست و ان الله خلق آدم علی صورته همچنین اشارت
بدانست و این که گفت بید نزدیک میکند من تا ویرا دوست گیرم چون
دوست گیرم سمع وی باشم و بصروی باشم و زبان وی باشم و این که گفت
مرضت فلم تعبدنی یا موسی یا ارمی یا ابراهیم عبادت نیامدی گفت تو خدا را
همه عالمی جلوه بهمان شوی گفت فلان بید بیمار بود اگر ویرا عبادت
کردی مرا انجا یافتی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت
الهی در عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمدست و این دیگر معانی
در کتب شرح نتوان کرد که افهام خلق طاقت شنیدن آن ندارند
بلک زبیرگان بسیار درین سر در آمده اند بعضی بتشبییه افتادند
بنداشتند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بجلول اتحاد
افتادند و فهم آن دشوارست و مقصود آنست که چون اسباب دوستی
بدانستی و دانستی که هر دوستی که جز دوستی خدای تعالی است آن
همه جهالت و بدین سلیم دلی متکلم بشناسی که گفت جز خدای
دوست نتوان داشت چون وی جنس ما نیست دوستی وی ممکن
نیست پس معنی دوستی و همان برداری بود که این چهار ابله اند و
جز شهوت که زنا و زانیان دوست دارند و هم نکرده است و شک
نیست که این شهوت بچا نیست خواهد بود از اما این دوستی که ما
شرح کردیم جال و کمال و معانی خواهد بود بچا نیست در صورت
که آنک بچهر را دوست دارد نه از آن دارد که وی نیز همچون وی

سر و روی و دست و پای دارد بل از آن که در معنی مناسبت دارد که وی
نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمع و بصیرت و این صفات از
وی بکالت و اصل این مناسبت انجا نیست و لکن تفاوت کمال
و صفات نه نیست و هر تباعد و دوری که از یادیت کمال خیر در
دوستی یادیت کند اما اصل دوستی آنکه بنابر مناسبت است منقطع
نگند و همه کس بدین قدر مناسبت مقارند و بشناسند اگر چه این
و حقیقت مناسبت است که ان الله خلق آدم علی صورته خدای
نشناسد **بلک این مذهب همه مسلمانانست** زبان و لکن اگر از خود
تحقیق این جویند تا بدان چیزی که بجهت نبود و لون ندارد چنان
دارد این بدانند و لکن زبان اقرار میدهند از بیم آنک در شرع آمده
و لکن در باطن وی هیچ شوق نبود بد آنک آنچه نماند بدان مشتاق
بود و هر چند تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود و لکن با اشار
مختصر معروف کنیم بدان که این بر چهار اصل بنا است **اصل اول**
آنک بدانی که دریک حق تعالی از معرفت خدای تعالی خوشتر
آنک بدانی که معرفت خدای تعالی از معرفت هر چه جز و نیست
سوم آنک بدانی که دل را در علم و معرفت راجح و خوشی است یا آنک
جسم را در آن نصیب بود **چهارم** آنک بدانی که خوشی که انحصار در
بود از هر خوشی که چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالب تر و
قوی تر چون این همه بدانی ضرورت معلوم شود که ممکن نیست که
خوشتر از بدی خدای تعالی چیزی بود **اصل اول** آنک را خیر

در معرفت شناسی که ویران اندر آن لغتی است بی تن بدان که در
 آدی قوتها آفریده اند هر یکی بطوری کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی
 ولادت وی در مقتضی طبع ویست چنانکه قوت چشم را برای غلبه
 و انتقام آفریده اند و لذت وی در دانستن و قوت شهوت را برای
 حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در دانستن و قوت سمع و بصر
 و دیگران نیز برین قیاس که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند
 که لذت هر یک مختلف لذت چشم را ندانست و نیز متفاوت است در
 قوت که بعضی قوی تر است که لذت چشم از صورتها نیکو غالب تر است
 از لذت بوی از بویها خوش تر و آدی نیز قوی آفریده اند که آنرا عقل گویند
 و نور گویند که آنرا برای علم و معرفت چیزها آفریده اند که در خیال و خیال
 و طبع وی برانست و لذت وی در دانستن تا بدانکه این عالم آفریده
 و ویرانند بر حکیم و قادر است که همیشه بود حاجتست و همچنین صفات
 ضایع و حکمت وی در آفرینش بلیند و این همه در حسن و خیال نیاید
 بلکه صفات باار یک بدین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل
 سخن و نهادن کلمات و نهادن همدسه و علمهای باریک و ویرانند
 همه لذت بود تا اگر بوی تناکو بدید بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود
 و اگر گویند ندانند زنجیر شود که عالم کمال خویش شناسد بلکه اگر بشر طبع
 بشنید و ویران گویند تعلیم مکن و با وی شرط بسیار کنند طاقت آن ندارد
 که از شادی و لذت آن مقدار علم خست بر طاعت شود و خواهد که بداند
 تفاخر کند و بگوید بعلم خویش شاد نباشد و بدان تفاخر کند و علم
 حق است و چه چیز باشد نزدیک آدی خوشتر از کمال وی و چه کمال بود

عظیم تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید پس بدین اصل برگشت
 که دل را از آن معرفت انداخته است بی آنکه چشم را و عقل را در آن نصیب
اصول در علم شناسی که ویرانند علم و معرفت را ویرانند
در معرفت شناسی که ویرانند علم و معرفت را ویرانند
 همه روزان ناخورد و ویران گویند نان خورد خورد و همچنان بی باز
 ما بدانیم که لذت وی در شطرنج و پیردن و بهتر با حق قوی تر است از آن
 نان خوردن و بدین سبب آنرا نقد می کردند پس قوت لذت بدان شناسیم
 که چون هر دو قراهم آید یکی را نقد می کنند چون این بدانستی بدان که هر
 عاقل تر لذت قوتها باطن بر وی مستوی تر چرا که عاقل را محیر کنند
 میان آنکه او زینده و مرده بریان خورد یا کاری کند که در آن دشمنی
 مغلوب شود و یا سستی و ویران مسلم شود یا است و غلبه اختیار کند مگر
 قهون و طرب وی تمام نشده باشد چون کودک پس آنکس که هر چه
 طعام آفریده باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه و ریاست
 دانیم که این لذت قوی تر است همچنین عالم را مثلاً که علم حساب خواند
 یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد اندر آن لذتی باشد چون ناقص
 نبود و کمال بود آن بر همه لذتها نقد می کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن
 نقد می کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته بود پس بدین
 معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتها دیگر غالب تر است لیکن
 کسی که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند چه اگر کودک
 لذت جزو باریک بر لذت مباشرت و لذت ریاست نقد می کند
 مادر شک می کنیم که این از نقصان و نیست که ویران آن شهوت نیست

بدلیل آنکه چون هر دو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند **اصل**
آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتها آسانتر است چون بدانستنی که
 علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشتر است
 هر چند معلوم شریفتر و بزرگتر علم وی خوشتر که علم نهادن شطرنج
 از علم بازیدن شطرنج خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از علم
 درزی و بزیکری خوشتر و علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت
 خوشتر و اسباب کار و دیرد و وزارت بدانستن از دانستن اسرار کار
 اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار و دیر خوشتر پس
 هر چند معلوم شریفتر علم وی لذتبخشتر و خوشتر پس نگاه کن یاد داری
 هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و باکال تر و باجلال تر از خداوند عالم که آفریدگار
 همه کالها و جماله و بیست نیست و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت
 مملکت خود چون تدبیر وی نیست در ملکوت آسمان و زمین و نظام
 کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر و باکال تر از حضرت
 الهیت نیست پس چگونه ممکن بود که نظاره این حضرت خوشتر از نظاره
 چیزی دیگر باشد اگر کسی را چشم آن باشد یا دانستن اسرار آن مملکت
 بود پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی
 و معرفت ملکوت وی و معرفت اسرار الهیت وی از همه معرفتها خوشتر
 که معلوم این معرفت از همه معرفتها شریفتر بلکه شریفتر گفتن سخن است
 و خطا له هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند
 که شریف کوی تا توان گفتن که با آن شریف تر پس عارف در این جهان
 همیشه در بهشتی باشد آن بهشتی که عرضها السموات و الارض پیش

که بهنا آسمان و زمین مشاهیه است و میدان معرفت متناهی نیست و بدین
 که تا شاگاه عارفست کار ندارد و آسمان و زمین کار دارد و سیوها که در
 ایشان بودند مقطوع بودند و ممنوع بلکه بودند و قطوفها دانسته بودند که
 نزدیک تر چیزی که هم اندر لذات وی بودند چه باشد و مزاحمت و غل و حسد
 را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر بود انس بیشتر بود و چنین
 بود که به بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ تر شود **اصل چهارم آنکه**
لذت نظر لذت حرف بیشتر است بدان که دانستن در وقایع است بعضی
 آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل و دیر آید
 و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی بلکه چون بعضی از
 صفات تو چون قدس و علم و ارادت و حیوة که این همه را چگونه
 نیست و در خیال نیاید و عقل همه را در یابد و عشق و شهوت و درد و
 راحت این همه چگونه نکارد و در خیال نیاید و عقل همه را در یابد
 و هر چه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال
 حاضر آید چنانکه کوی در وی می نگریم و این ناقص است دیگر آنکه در
 چشم آید و این کاملتر است که جرم لذت در دیدار معشوق آید
 که لذت در خیال وی تا آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف
 آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست و لکن روشن تر است چنانکه معشوق
 بوقت جاشگاه بینی لذت بیشتر یابی از آنکه بوقت صبح بر آمدن نه
 از آن که صورت بگرد و لکن از آن که روشن تر و مکشوف تر شود
 هر چه در خیال نیاید و عقل ندارد باید **در چه دارد یکی را معرفت**
کونین و در آن درجه دیگر است که آنرا رویه گویند و مشاهد گویند

طار و اسح

لذت و میخورد لذت لوزینه نیاید اما آنک حقیقت معرفت میخشد در
 جملان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت عوض معرفت بوی دهند
 معرفت از بهشت دوست تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت
 فرج و شکم دوست تر دارد اما اگر جلالت معرفت عظیمست و لکن بالذات
 در دنیا آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز مثال فهم نتوان کرد عاشقی
 نقل میکند که در معشوق می نکرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد
 در وقتی که عشق او ضعیفتر بود و شهوت ناقص و در جامه اوزنیو
 و کرم بود و ویرانی کردند و با آن نیز بکارها دیگر مشغول بود و از هر
 چیزی هراسید شک نیست که لذت او ضعیف بود پس ناگاه افتاد
 برآید و بغایت روشن شود و عشق و شهوت وی بغایت قوت گیرد
 و مشغله و هراس از دل وی بشود و از در کرم و زنیو خلاص یابد
 لذتی عظیم یابد که با آن که از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد حال عارف در
 دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفتست درین جهان کلو
 از پس برده بروک نکرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است
 که تا درین جهان بود ناقص باشد و از عشق بکمال نرسد و کرم و زنیو
 مثل شهوات دنیا و غم و اندوه و انواع رنج که می باشد که این همه مشغول
 معرفتست و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بک
 آوردن قوت و امثال اینست و مرک این همه بر خیزد و شهوت و عشق
 و دنیا را تمام شود و بوشیدگی بکشف بدل شود و غم و اندوه و مشغله
 دنیا منقطع شود بدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه
 معرفت پیش نبود و چنانکه لذتی که کرسنه یا بلان بوی طعام بالذات خود

قوت قوت

مناسبت

مناسبت ندارد لذت معرفت با دنیا همچنین بود **فصل** همانا کوی
 که معرفت در دل بود و دنیا در چشم این جلوه بود بلانک دنیا را
 دنیا را زان گفتند که بکمال رسیدن خیال بوده بدان که در چشم باشد
 که اگر دنیا در پیشانی آفریدی هم دنیا بوی پس در جای وی
 او یختن فضول بود بلکه چون لفظ دنیا را مده است و ظاهر آن چشم
 باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدان
 که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز بجهات نبیند
 و پیش ازین رو نیست عای را که ازین کویند و بحث کنند که این بر قوت
 قوت وی نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر کرده
 درین عینی هم عای است و این نه کار نیست بلکه رنج در کلام برده
 هم در حقیقت عای است که متکلم شیخه و بد زرقه اعتقاد عای است تا آنچه
 عای اعتقاد کرده است وی بحدیث بروی نگاه میدارد و شتر مبتدیان
 وی دفع میکند و باده آن در جلد بیاند اما معرفت خود کوی دیگر
 و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن در خور این کتاب نیست
 اولیتر آنک برین اقتصار کنیم **فصل** همانا کوی که لذتی که لذت
 در آن فراموش کنند هیچ گونه نزدیک من صورت نمی بیند هر چند که
 سخن بسیار درین گفته اند تا بدان چیست تا اگر آن لذت نبود بای
 ایمان بدان حاصل آید بد آنک علاج آن چهار چیز است یکی آنک این
 سخنها که گفته آمد تا ممل کنی و در وی اندیشه بسیار کنی تا معلوم شود
 که یک راه که سخن بر گوش بگذرد در دل فرو نیاید **دوم** آنک بدانی
 که صفات آدمی در شهوت و لذت یک راه نیافریده اند اول شهوت

ناقص و هر
 بروداش
 و قلاوز

کوزک در خوردن بود و جز آن نماند چون نزدیک هفت ساله شد
 شهوت ولذت بازي دروي بد يار آيد چنانک باشد که طعام بکارد
 و بهازي مشغول شود و چون نزدیک ده ساله شود لذت زينت و
 جامه و نکل دروي بد يار آيد تا در آرزوي آن بازي بکارد چون باده
 سهاله شود لذت شهوت زنان بد يار آيد تا همه را در طلب آن فرو
 گذارد چون پست سهاله شود لذت رياست و تفاخر و نکاش طلب
 جاه دروي بد يار آيد و اين آخردرجات لذات دنيا است چنانک
 گفت در قرآن مجيد انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زينة و تفاخر
بينکم و نکاش في الاموال و الافلاک الا به پس چون اين بکارد
 اگر دنيا باطن و پرايه نلکند و دل وي بکار کرد لذت معرفت عالم و
 آفرين کار عالم و اسرار ملک و ملکوت دروي بد يار آيد چنانک هر چه را پس
 و گذشته در آن مختصر شود و لذت بهشت لذت شک و فرج و چشم
 نيست بلکه در بستاناي تماشا ميکنند و طعماي ميخورند و در سبزه آب
 روان ميکنند و کوشکها نكابيني بنند و اين شهوت خود باشد که هم در
 جهان در جنب شهوت و رياست و امتياز و فرمان دادن حقير مختصر
 شود تا معرفت رسد و همان باشد که صوفيه بر خوشترين زندان کيد و قوف
 خوشيش بقدر نخودي آرد در شرف جاه و قبول ولذت آن پس و في
 جاه از بهشت دوست تر ميکارد که بهشت پيش از لذت فرج و شکم و
 چشم نيست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد در لذت معرفت
 فرو شود و بدین همه ايمان داري که بدین رسيد و کوزک که شهوت جاه
 نرسيد باشد بدین ايمان ندارد و اگر خواهی که ویرالذت رياست معلوم

بتواني کرد عارف در دست تو و ناپائاني تو همچنان در يماند است که تو
 در دست کوزک لکن اگر اندک مایه عقل داري تو نامل کنی اين پوشيده نما
 سوم آنک در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ايشان بشنوي که اگر
 محنت و عین از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد و لکن چون
 مردان را مي بيند که هر چه دارند در طلب آن خرج ميکنند و پرايه علمي
 ضروري حاصل آيد که ايشان از لذتي و شهوتي هست برون اين که ويرا
 هست و رايحه زني بوز است باوي حديث بهشت کردند گفت الجار
ثم الدار بيشتر خداوند سراي انگاه سراي و بوسيلين داراني ميگويد خدا
 تعالی را بندها نند که هم در ورخ و امید بهشت ايشان از احوال
 تعالی مشغول نلکند دنيا ايشان را چگونه مشغول کند و یکی از دوستان
 معروف باوي گفت بگو تا آن چیست که تو از دنيا و خلق چنین نفور
 و بخاوت و عبادت مشغول کرد ايندم مرگست يا هم کور يا هم در قفس
 امید بهشت گفت اين همه چيزي نيست يا شاهي که اين همه در قفسه
 و بست اگر دوستي وي بچشي اين همه فراموش کنی و اگر ترا باوي معرفت
 و آشنائي افتد از اين همه شک داري بشر حافی را بخواب ديدند باوي
 گفت که بوضعا و عبد الوهاب رايق را حال چگونه است گفت اين سايه
 ايشان را در بهشت بلکه اشم طعام بهشت ميخورند گفتند ترچه گفت خدا
 تعالی دانست که مرا بطعام و شراب عتي نيست مرا ديدار خوش داد
 و علي بن الموفق گوید بهشت را بخواب ديدم و خلق بسيار در آنجا طعام
 ميخورند و فرشتگان آن همه در دهان ايشان مي نهادند و یکی را
 ديدم در پيش حضرة القدس چشمها بکاشته تني نگرست رضوان

دیدی گفت این کیست گفت معروفی که عبادت می نماید
دو رخ بود و نه یامید بهشت و بر نظر مباح کرده است و بر این است که
هر که امروز بخویشتن مشغولست فردا همچنین بود و بجای معاد گوید که
یکشب باینکه را دیدیم از نماز شام تا بآمدن سحر و بای نشسته مستقر
از جای بر گرفته و چشم باز نداشته آخر بخودی بگرد و بسیار با مبتدا و بر
بر آورد و گفت با خدا یا اگر و هی تر اطلب کردند ایشان را کرامات داری تا بر
آب برفتند و خوشنود شدند بدین و من تو بنده ام ازین پس بگویند
مرادید گفت یا بجای اینجائی گفتم آری یا سیدی گفت ازکی با من گفتم از
دیر باز پس گفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنک ترا شاید بگویم
مراد در ملکوت علی و ملکوت اسفل و عرش و کرسی و آسمانها و بهشتها
بگردانیدند و گفت بخواه ازین همه هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم ازین
همه چیز نخواهم گفت تو بنده منی حقا و بوقربا بجای را میریدی بودیم
مشغول در کار خویش بیکراه بوقربا و بر گفت اگر باین بدینی روا بود
گفت من مشغولم از باین بدین پس چند بار دیگر بگفت مرید گفت من خدای
باین بدی را می بینم باین بدی را حکم بوقربا بگفت بکار باین بدینی بهتر از آنکه
باین بدی را باین بدینی مرید متحیر ماند گفت چگونه گفت ای پکار تو خدای را
تو خود بدینی بر مقدار تو ترا ظاهر شود و باین بدی را تو خدای تعالی بدینی
بر قدر روی مرید فهم کرد گفت تا برویم او در پیشه می نشست بر باله شدم
تا بروم آمد بوستینی پوشیده بود مرید بوی نکر نیست نعره نزد
و جان بداد باین بدی را گفتم بیک نظاره مرید را گشتی گفت مگر نه مرید
صادق بود در روی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت وی چون ما را این

یقین و بعدا

بیک راه آشکارا شد و وی ضعیف بود طاقت نداشت هلاک شد
و باین بدی گفت اگر خطا برهیم و مناجات می و روحانیت عیسی علیه السلام
بشود هلاک روی باز مگرد که و را آن کارها دارد و باین بدی را دوستی بود
مرید و بر گفت سی سالست تا فان شب همی کم و روز بروزه می باشم و آن
چه تو میگوئی مرا هیچ خبر نیست و نمی بینم و بدی غمی آید گفت اگر سجد
سال بگذرد هم نیکی گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محوئی گفت علاج
این چیست گفت ستوانی کرد گفت بگوی تا بگویم گفت نکنی گفت آخر بگو
گفت این ساعت برو تریل حجام تا محاسن تو جمله بستر در برهنه باش
و ایناری در میان بند و توبه پران و در کردن آوین و در باین بدی را
آن که هرگز در کس سالی بر کردن من زند جزوی و بر آید هم و همچنین نزد
قاضی و کاهان شو مرید گفت سبحان الله این چیست که میگوئی باین بدی
گفت شرک آوردی بدین که گفتی سبحان الله که این از تعظیم خویش گفتی
گفت چیزی دیگر بگو که این نتوانم کرد گفت علاج اول اینست گفت نتوانم
گفت من خود گفتم که این نتوانی و این از آن گفت که بطلب جاه مشغول
و مغالوب بودی و این علاج وی باشد و در خبر است که عیسی علیه السلام
و می آمد که چون در دل بند نکرده دنیا بینم و در آخرت دوستی خویش
انجام دهم و بتولی حفظ وی باشم و بر همین گفتم با خدا یا ادانی که بهشت
تو بیک من پیشه نه از در جنب محبت که مرا از ادانی داشتی و انسی که
مرا بیک خویش دادی و با بعد از گفتند که رسول را صلی الله علیه و سلم
چگونه دوست داری گفت صعب و لکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق
مشغول کردی و عیسی را علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلت

گفت دوستی خدای تعالی و رضا با آنچه وی کند و در جمله چنین اخبار
و حکایات بسیار است و تقریباً این قوم بضرورت معلوم شود
که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشتر است باید که اندکی تأمل
بند که در حدیث است بوسیله معرفت حق تعالی بدان که چیزی که
شناختن وی متعذر شود از دو سبب بود یکی آنکه پوشیده باشد و
دیگری آنکه بغایت روشن باشد و چشم طاقت آن ندارد که
خفاش روز بیند و شب بیند نه از آنکه شب ظاهر تر است لکن
بروز بهر ظاهر است پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است که
بهر ظاهر است و در لها طاقت دریافت آن ندارد و چنانکه خفاش که
چشم ضعیف دارد و طاقت روشنائی نور آفتاب ندارد و روشنی
مظنون خدای تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نوشته بینی
یا جامه دوخته هیچ چیز نزدیک نور روشن تر از قدرت و جوده علم
و اذیت کائنات و کندی نیست که این فعل وی این صفات را از باطن
وی بخوان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی
یک مرغ پیش نیافریدی یا یک نبات پیش نیافریدی هر که در وی نگرستی
ویرا کمال قدرت و علم و جلال و عظمت صانع وی ضروری شد
که این دلالت از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است و لکن چون هر
در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و گل و چ
بلک هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است
که گواهی میدهد بر جلال و جلال صانع از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده
است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی انگاه ظاهر بودی

کسکه
و تکرر
۲

چون همه یک صفت شده است پوشیده شد و مثل این آنکه هیچ چیز
روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیز بوی ظاهر شود و لکن اگر
آفتاب بشب فرو نشندی و یا شب سایه محجوب نشدی همگی
ندانستی که بر روی زمین نوری است که جز شبیدی و سبزی رنگ را
ندیده ندی گفتندی پیش ازین نیست پس این که بدانستی که نور
است بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود از آن بود که شب الوان
پوشیده شد و در سایه پوشیده بود از ضد وی و برایشناختند هم
چنین اگر آفرید کار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر
هم افتادی و با چنین مادی انکاء و پراختر و وقت بشناختندی لکن
چون چیزها همه یک صفت در شهادت و آن شهادت بر دوام
است و پس روشنست و از روشنی پوشیده شده است و دیگر از نور
باز در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت
این بشود چون خود کرد و الف گرفت پس از آن شهادت آگاهی
نیاید مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند بی وی سبحان الله از زبان
وی چه که شهادت آن آگاهی بدل وی دهد پس هر که را جسم
ضعیف نیست هر چه را بیند آن صانع وی بیند نه آن جز از آسمان
و زمین بیند بلکه آن از وی بیند که صانع و دست چنانکه کسی خطی
بیند نه از آن روی بیند که حرف است و کاغذ که این چنین کسی بیند که
خط نداند بلکه از آن روی بیند که خطی منظوم است و در وی که
را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند چون چنین شد
هر چه نکرده خدای تعالی را بیند که هیچ چیز نیست که نه صانع و دست بلکه

همه عالم تصنیف و صنعت و بیست اگر خواهی که در چیزی دیگر
که نه از ویست و نه دوست نتوانی و هم بر بانی فصیح که آنرا زبان حال
لوی کواهی همی دهد بکمال قدرت و جلال عظمت وی
و فی کل شیء له آیه تذلک علی الله واحد و لذین روشن تر در عالم هیچ
چیز نیست و لکن عجز خلق ازین از ضعف ایشانست **بدا کرد**
علاج محبت بداند که چون محبت نزدیکترین مقام است علاج
وی شناختن و هم است و هر که خواهد که بر نیکی عاقل شود
تدبیر اول آن بود که روی از هر چه جز ویست بگرداند پس بر دوام
در روی نظاره میلند و چون روی وی می بیند دست و پای و می
پوشیده بود و این نیز نیکی بود چندان کند تا آن نیز بیند تا هر چالی
که می بیند میل زیادتی بی افتد چون بدین مواظبت کند که پای
در روی بدید آید اندک یا بسیار پس محبت خدای تعالی همچنین
و دیگر آنک روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن یال کند که دو
جز حق از دوستی وی مانع بود و این چون یال کردن زمین بودی
از خار و گیاه انگاه طلب معرفت وی کند که هر که ویرا دوست ندارد از
بود که ویرا شناسد آنکه کمال و جمال بطبع محبوبست تا کسی که صدق
رضی الله عنه و علی اکرم الله وجهه بشناسد نتواند که دوست ندارد
که محامد و مناقب هر دو محبوبست و معرفت حاصل کردن چون تخم
در زمین نهاده نیست انگاه بر دوام بگذر و فکر است در روی مشغول
بود و این چون آب دادن باشد هر که یا کسی بسیار کند بد و ویرا
باوی انبی پیدا آید بداند که هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نیست و لکن

تفاوت ازین سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی
متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان دارد
آنکه در معرفت متفاوت اند که عامی شافع می دوست دارد بدان
که بر جمله داند که وی عالمی نزدیکست و لکن فقیهی که از تفضیل بعضی
از علوم وی خبر دارد دوست نزدیک دارد که ویرا بهتر شناسد و مری
که شاگرد وی بود و از همه علوم و اخلاق و احوال وی خبر داشت
از دیگر فقها و ویرا دوست نزدیک دارد دیگر آنکه در عبادت که بدان
اشخاص اصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین سه سبب
خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آنست که ویرا نداند اصلا
چنانک نیکی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکی صورت
باطن همچنین است پس محبت شری معرفتست و کمال معرفت حاصل
کردن بدو طریق بود یکی بطریق صوفیان و آن مجاهد باشد و
باطن صافی داشتن بدو دوم خود را و هر چه جز حقست فراموش
لند انگاه در باطن وی کارها بداند یا ندان که بداند که عظم حق
تعالی روشن شود و چون مشاهده کرد و در مثل این چون دام فرو
کردن باشد تا بود که صید را فتنه و بود که در نیفتد و بود که موشی
در افتد و باشد که بازی و تفاوت درین عظمتست بر حسب دولت
و روزی بود و طریق دیگر آنچون علم معرفتست نه علم کلام و علما
دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع چنانک در کتب تفکر
بعضی ایشانست که دریم پس ازین ترقی کند تفکر در جمال و جلال
ذات وی تا حقایق اسما و صفات ویرا مکتشف گردد و این علی

در این وقت و این زمان رسیدن و میکنست چون استاده
 باشد و اما باید بدین فرستد و این نه چون دام فرو کرد دست که باشد
 که صند در افتد و باشد که در بختد بلکه این چون تجارت و حرا
 است و کسیب و خاست که کسی کو سفیدی بدست آورد و در و ملا
 و در تناسل افکند که ازین بد مال زیادت شود مگر که بضاعه هلا
 شود و هر که معرفت جز این دو طریق که گفته ایم طلب کند نیاید هر که
 بنده که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط بنده
 که آخرت پیش از این نیست که بخدای رسی سبحانه و تعالی و هر که
 بخیری رسد اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و لکن بسبب عواطف
 از آن محجوب بوده باشد و روزگار در شوق و کلاشته بود چون
 بدین رسد و عواطف بر خیزد در لذت عظیم افتد و سعادت این بود
 و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیاید و اگر اندک دوست داشته
 باشد اندکی لذت یابد پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد و
 و العباد بالله درین خوش خان نکرده باشد و حاجتی که ضد
 آشناسند باشد و آن هلاک وی بود در رنج و آلام افتد و آنچه دیگران
 بدان سعید شوند و یعین آن بدان شقی گردد و مثل وی جو
 آن کما سن بود که نیاز عطاران فرود شد از آن بویها خوش بدو
 رسید بفتاد و از هوش بشد هر چند کلاب و فیل بر روی وی
 میزدند و تیر می شد یا یکی وقتی که کاسی کرده بود انچه رسید و بدانست
 علاج وی پاره نجاست آدمی در پستی وی مالید و هوش آمد گفت
 آه این خوش بویست پس هر که بالذات دنیا آفرین گرفت تا آن

معشوق وی گشت همچو آنکس است و چنانکه در بازار عطاران
 از آن نیاید بلکه هر چه ریاید ضد طبع وی باشد و رنج وی از آن زیاد
 بود و از آن نجاست که با وی الفت گرفته انچه نیاید در آخرت نیز ازین
 شهوت دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه انچه باشد همه ضد طبع وی شده
 همه رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم از و اح است و عالم جمال
 حضرت الهیت است که انچه باید شود و سعید است که انچه طبع
 خوش را با آن مناسبت دارد باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها
 و عبادتها و معرفتها برای آن مناسبت است فلا فلاح من رزکیها
 این بود و همه معصیتها و شهوتها و دنیا ضد این مناسبت است و قد
 خاب من دسیه این بود و اهل بصیرت در مشاهده این معانی
 از خط تقلید در گذر شده اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه
 صدق پیغمبر بی محجرت ضرورت بدین شناخته اند چنانکه کسی
 داند خون سخن طیب شود ضرورت بداند که طیب است و چون
 سخن حکیم با زار نشین بشنود بداند که جاهلست پس بی دانشی
 دروغ زن ضرورت بدین شناسد و انگاه آنچه بصیرت خود تواند
 دید و بیشتر است که از بی شناسند و این علمی ضروری بود چنانکه از آن
 حاصل آید که عصا شعبان شود که آن علم در خطر آن بود بداند که سواله
 بانگ کند باطل شود که خدا کردن محجوب از بحر بدین آسانی بود **علامه**
حسین بداند که محبت کوهری عزیز است و دعوی محبت آسانست
 نباید که نا آدمی کمان برد که از جمله محب است و لکن محبت را نشان
 و بهاست باید که آن از خود طلب کند و آن هفتست **اول** آنک

آنک مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دینار دوست را کار
شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دینار خدای تعالی
دوست دارد خدای تعالی دینار وی نیز دوست دارد و یو یطی
با یکی از اهلان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر
صادق بودی دوست داشتی و توقف نکردی اما را بود که محبت
و کاره بود تجلیل مرگ را با اصل مرگ باشد که زاد آن هنوز نساخته
باشد تا ساخته کند و نشان آن بود که در ساختن زادی قرار بود
دوم آن بود که محبوب حق تعالی بر محبوب خوشتر اختیار کند و هر چه
داند که سبب قربت و نیست نزد یک محبوب فرو نکارد و هر چه داند
که سبب بعد و نیست از آن دور بود و این کسی بود که خدای تعالی را
بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
هر که خواهد که کسی را بیند که خدای تعالی را بهمه دل دوست دارد
گو در سالم نگر موی خدیفه بس اگر معصیت کند دلیل نکند که محبت
نیست بل بدان که دوستی وی بهمه دل نیست و دلیل برین آنک
نعان را چند بار حلازند بسبب شراب خوردن یکی و بر لعنت کرد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت مکن که وی خدای را و رسول را
دوست دارد و فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست دارد
خاموش باش که اگر گویی نه کافر شوی و اگر گویی دارم فعل تو باضال
دوستان غاند **سوم** آنک همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی تازه
بود و بدان شاد بود پی تکلف که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن
بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند و اگر دل

تکلف بر ذکر می باید داشت بهم آنست که محبوب وی آنست که ذکر آن
وی بر دل وی غالبست که بخواند که دوست پس باشد که دوستی نزدای
غالب نیست و لکن بخواند که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی
دیگر است **چهارم** آنک قرآن را که کلام و نیست و رسول را و هر چه نبوی
دوست دارد و چون دوستی قوی شد خلق را دوست دارد که همه
بندگان و بند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده و
چنانک هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط و پیاد دوست دارد
بجز آنک بر خلوت و مناجات حریص بود و آرزو مند باشد که شب در آن
ناز حمت عواقب بر خیزد و وی بخالت با دوست مناجات کند چون
خراب و حلیث از خلوت شب از روز دوست تر دارد و دوستی وی
ضعیف بود و حی آمد بدو علیه السلام که با هیچکس از خلق انس نمی
که از من منقطع نشود الا دو کس یکی آنک تجلیل کند در طلب ثواب
و چون در برت شد کامل شود و دیگر آنک مرا فراموش نکند و بحال خوش
قناعت کند و نشان آن بود که ویرا یا خورد گذارم و در دنیا شایر
نمیدارم پس چون دوستی تمام بود یا هیچکس دیگرش انس نماند در دنیا
اسرائیل عابدی بود که شب و روز نماز کردی نماز خویش بر درختی بود
که مرغی خوش آواز بانک میکرد و حی آمد بر رسول روزگار که ویرا بلوی که بخالت
انس گرفتگی درجه از تو پختا که بهیچ عمل بدان نرسی و مرغی در آنش بود
بدان در چه رسید اندک که آتش در دیگر جانب سرای افتاده بداند
و یکی را پای از روی در نماز بیند اندک بسبب علی ندانست و حی آمد بدو
علیه السلام که دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بخت

نه دوست در دنیا دوست خواهد بود که مرا جوید من باویم موی علی السلام
گفت ای کجای تا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی **ششم**
آنک عبادت بروی آسان شود و ثقل آن از روی بیفتد یکی میگوید
پشت سال خوشی تن را بجان کند در زمان شب داشتم آنکه هست
سال بدان نعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت چون لذت
عبادت نبود دشوار چون بود **هفتم** آنکه همه بندگان طبع ویرا
دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود و همه کافران و عاصیان را
دشمن دارد چنانکه گفت **شده** **عَلَى الْكَافِرِينَ حَمَاءٌ يَذْفَعُهُمْ وَيَكِيلُ** از انبیا
علیه السلام پرسید که بار خدایا او کیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها
که جانک کوزل بدار شیفته باشند بمن شیفته باشند و جانک مرغ
باشیان پناه گیر دایشان بمن پناه گیرند و جانک تلک خشکین شود
از هیچ چیز پاک ندارد ایشان خشکین شوند از کسی که معصیت کند این
و امثال این علامت بسیار است هر که دوستی وی تمام بود این همه
در روی من مجود بود و آنک در روی بعضی ازین باشد دوستی وی بتمام
آن بود **یَا خَلْقُ اللَّهِ مَنْ شَاقَّ شَوْقِي خَلَّيْ نَفْسِي** بدانکه هر که محبت را
انکار کرد شوق را نیز انکار کند و در دعای رسول صلی الله علیه و سلم در
أَسْأَلُكَ الشَّوْقَ إِلَى لِقَائِكَ وَلَذَّةَ النَّظَرِ إِلَيَّ وَجَهَكَ الْكَرِيمَ وَكَفْتَ
خَلْقِي تَعَالَى میگوید لا طال شوق الا بربا الی لقای و انا الی لقایهم
لا شد شوقا دانه شد از دمنده یک مردان بمن و من ایشان را زود
ترم از ایشان بمن پس باید که معنی شوق بشناسی که محبت و شوق نبود
ولکن هر که اصلا نداند بوی شوق نبود و اگر دادند و حاضر بود و میبند

هم شوق نبود پس شوق چیزی بود که از وجهی حاضر بود و از دوری
چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب و معنی شوق تقاضا
و طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود پس از پیشگاه
که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نکرد که برسد که وی در معرفت
حاضر است و لکن از مشاهده غایب است و مشاهده کمال معرفت
چنانکه دنیا را کمال خیال است و این شوق جز بر یک برنجین نوعی دیگر از
شوق بماند که در آخرت نیز برنجین که نقصان ادراک درین جهان
در وجهت یکی آنک معرفت ادراکی است مانند دنیا را پس برده
تاویک تا دنیا بوقت اسفار پیش از آنک قباب بر آید و این در آخرت
روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنک کسی معشوقی دارد که در
وی دیده باشد و لکن موی و اعضا وی ندیده باشد و داند که آن همه
نیکیست در روی شوق دنیا را آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت
را نهایت نیست و اگر کسی بسیاری بداند آنک مانند باشد زیادت بود
بجه معلومات و بر نهایت نیست و با همه بداند جمال همه حضرت
در نیافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکنست و نه در آن جهان
که هرگز عالم آدمی به نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دنیا را
می افزاید لذت می افزاید و آن به نهایت بود چون نظر دل بدان
بود که حاضر است حال همه فرح و شادی بود بدان و آنرا انشود
و آن شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آن جهان و همیشه در
آخرت میگوید اثم لنا فورا چه هر چه آشکارا میشود آن جمال حضرت
الهیست همه انوار بود و ایشانرا طلب نمای آنی باشد لکن با یکا

آن نماند که کسی خلایک را جز خدای نشناسد و چون بکمال توان شنا
بکمال توان دید لکن مشتاقان را به کشاده بود تا بردوام آن کشف
و آن دیدی افزاید و حقیقت لذت نهایتست در بهشت این بود
و اگر این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی که هر چه دایم شد و دل
با آن قرار گرفت از لذت آن آگاهی نیاید تا آنگاه که تازه بوی میبرد
نعیم اهل بهشت نیز هر لحظه تازه میشود چنانکه در حاضر گذشتید
مختصری بیند که هر روز زیادت بود و ازین اصل نیز معنی این شنا
که افس نیز معنی اضافت داشت باز آنچه حاضرست چون الثقات نکند
بنا آنچه مانده است چون الثقات کند حالت شوق بود پس همه عجمان
حق تعالی دین جهان و دران جهان میان افس و شوق میگردند
و در اخبار را و دانست که خدای تعالی گفت یا اهل زمین را خبر
ده از من که من دوست آنم که مراد دوست دارد و من هم نشین آنم که با
خلوت بنشیند و من آنم که با افس گیرد و رفیق آنم که رفیق نیست
و برگزیند آنم که مرا برگزیند و فرمان بردار آنم که مرا فرمان بردار
مراد دوست نداشت و من از دل وی بدانستم آن دوستی که نه ویرا دوستی
داشتم و برگزید آن مقدم گردانیدم هر که مرا چو یلجی پیاورد و هر که دیگر
را چو یلجی مرا نیاید یا اهل زمین بیند از یکدگرها که بدان فریفته شداید
و وی بصحبت و مجالست و موافقت من رید و من افس گیرم تا با شما
افس گیرم که من طینت دوستان از طینت ابراهیم آفریدم دوست من
و موسی علیه السلام هم را از من و محمد علیه الصلوٰه و السلام برگزید من
و من دل مشتاقان خود از نور خود آفریدم و بحلال خود میرودم

و بعضی از انبیاء علیهم السلام و حی آمد که مرا بندگان ندانند که مرا دوست
دارند و من ایشان را دوست دارم و از دوستی من اندوختن از دوستی
ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بامانست و نظر
من ایشان اگر شمان راه ایشان گیرم که شمان را نیز دوست گیرم و اگر
از راه ایشان بگردید شمان دشمن گیرم این و امثال این اخبار در
محبت و افس و شوق بسیارست و این قدر اینجا کفایت بود
بنا که در حق حقیقت رضا و فضیلت آن بدانکه رضا بقضا
حق بلندترین مقاماتست و هیچ مقام و دای آن نیست چه محبت
مقام بهترین است و رضا بهر چه خدای تعالی کند ثمره محبت است
نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی که بکمال بود و این گفت رسول علیه
الصلوٰه و السلام الرضا بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه بزرگ
خدای تعالی رضا است بقضاء وی و رسول صلی الله علیه و سلم از
قوی بر سید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بل
نعمت شکر کنیم و بقضاء و رضا دهیم گفت شما بیکدیگر ایستاد و گفت
چون قیامت باشد که وی را از امت من بر دیال آفرینیک تا بهشت
برند فرشتگان گویند که حساب و تراز و صراط همه ندیدید گویند
ازین همه هیچ چیز ندیدیم گویند شما کیستید گویند از امت محمد ایم
صلی الله علیه و سلم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامات یافتید
گویند در مادی خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدا
تعالی که معصیت کنیم و دوم آنکه راضی بودیم بر ذوق اندک که خدای
تعالی ما را دادی ملائکه گویند پس حقیقت شما را این درجه بدین

وقوم موسی علیه السلام گفتند که از خدای تعالی بپرس تا آن چیست
که خشنودی وی در اینست تا آن کنیم و حی آمد بانک از من خشنود
باشید تا من آن شما خشنود باشم و حی آمدید و در علیه السلام که
اولیای ما را اندو دنیا حاکم که آن خلوت مناجات من از دل
ایشان بر دواود من از دوستان خویش آن دوست دارم
که روحانی باشد غم هر چیز از دنیا بخورد و در هیچ چیز از دنیا
نبرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی میگوید
منم آن خدای که جز من خدای نیست هر که بر بلا من صبر کند و بر
فحمت من شکر کند و بر قضا من راضی باشد که خدای در کمال
آن و گفت صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی میگوید تقدیر کردم
و تقدیر کردم و صنع خویش محکم کردم و هر چه خواهد بود حکم کردم
هر که راضی است رضای من و بر است و هر که نیست خشم من و بر است
تا آنکه مرا بیند و گفت خدای تعالی میگوید که خیر و شر را بیا فریدم
و جنگ اول و بر برای خیر بیا فریدم و بر دست وی خیر آسان کردم
و برای بران که و بر برای شر آفریدم و شر بر دست وی آسان کردم و
از اینها پست سال بکر منکی و بر منکی مبتلا بود دعا میکرد و اجزا
نمود پس و حی آمد که پیش از آنک آسان و زمین آفریدم نصیب توان
قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفریدن زمین و آسمان این
کیرم و آنچه حکم کرده ام بدل کنم بلی توان آن بود که تو خواهی نه میخوا
که من و کان جهان بود که تو دوست داری بخانک من بعزت من که اگر
این من در دل تو بچند نام توان دیوان نبوت محکم و انس میگوید

دو شل و ساتی

پست سال خد مت کردم رسول را صلی الله علیه و سلم که هر چه کردم
نکفت که چرا کردی و آنک که دم نکفت چرا نکردی لکن گفتی چرا
با من خصومت کردی که اگر قضا کرده بودی کرده آمیدی و حی آمد
بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و بود الا آنچه
من خواهم اگر تسلیم کنی مرا آنچه من خواهم کفایت کنم تا آنچه تو خوا
و اگر تسلیم نکنی منم تو را در آنچه تو خواهی و آنکه نبود الا آنچه من
خواهم و عمر عبد العزیز گفت شادی من در اینست که تقدیر پست
تا تقدیر این چه بود گفتند چه خواهی گفت آنچه وی تقدیر کرده است و این
مسعود گوید رضی الله عنهما از آتش خورم دوست ندارم از آنک
چیزی بود گویم کاشکی که نبود یا چیزی که نبود گویم کاشکی که بود
یکی از عباد بنی اسرائیل عهد بسیار کرد در عبادت و روزگار دراز
در آن بسر برد بخواب دید که رفیق تو در بهشت فلان رفیق
پس و بر اطلب کرد تا عبادت وی ببیند از وی نهان شب دید
روزه روز مکر فایض گفت مرا بگوی تا اگر دار تو چیست گفت این که
دیدنی تا بسیار الحاح کرد گفت آخریاز او رفت یک خصلت است
در من که اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که دعا فیت باشم و اگر در آفت
باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفت باشم
و بد آنچه وی حکم کند راضی باشم عابد دست بر سرش نهاد و گفت
که این خصلتی نزد است **حقیقت** بدانک که وی گفت اندک که
رضایلا و بهر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت این
صبر است و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلا

هو ممکن است از دو وجه یکی آنکس که جان مدحش شود در عشق که از
 در خود آگاهی نیاید چنانکه کسی بود که در جنگ جان بخشم مشغول
 شود که اگر جراحتش رسد در دنیا بد و خیر نکند تا خون چشم نبیند
 و کسی در حرص جان میرود که خار در پای وی میشود و آگاهی ندارد
 و چون دامنش غول شود آگاهی که سنگی و تشنگی میشود و چون این همه
 در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکنست چرا در عشق خلای تعالی
 و دوستی آخرت ممکن باشد و معلوم است که جمال صورت معانی
 در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که بحقیقت بستی است بر
 منزه کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریا بد روشن تر
 از چشم ظاهر که غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و در دلت در یک
 وجه دیگر آنکه الم پیاید لکن چون داند که رضا دوست وی در آس
 بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست و برافرواید که حجاب کن یا دارو
 تلخ بخور بدان راضی شود در شرف آنکه رضا دوست حاصل کند پس
 هر که داند که رضا حق تعالی در آنست که آنچه وی کند رضا دهد
 بد رویش و بیماری و بلا راضی شود چنانکه حرص دنیا بر رخ سفر
 و خطر دریا و کارها دشوار راضی بود و همچنان بسیار بدین درجه
 رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست بچند بد گفتند در
 نیافتی گفت شادی ثواب آگاهی در دامن میرد و سهل تستری را
 علقی بود دار و نگریدی گفتند چرا دار و نگریدی گفت ای دوستان بدانید
 که زخم دوست درد نکند جنید میگوید سري سقطی را کفتم که محب الم
 بلا یابد گفت نه و اگر هفتاد ضربت بر تنش بشمشیر و یکی میگوید هر چه

وی دوست دارد و دوست دارم و اگر خواهد که در دوزخ شوم
 راضی باشم و دوست دارم و بشر جانی میگوید یکی را در بغداد هزار حجر
 بردند که سخن نگفت کفتم چرا با آنکه نگریدی گفت معشوق حاضر بود و می
 نگرید گفت کفتم اگر معشوق بزرگتر را بدیدی چه کردی نعره برد و جان
 بداد و هم بشیر میگوید که در بلایت ارادت بعبادان می شدم مردمی
 را دیدم که بحدوب و دیوانه افتاده بر زمین مودجه کوشید و می میخوردند
 سروي در کنار کفرم و بر وی رحمت کردم چون بهوش آمد گفت این
 کدام فضول است که خویشتن در میان من و خداوند منی افکند و در
 قرآن معلوم است که آن زبان که در یوسف می نگریدستند از عظمت جمال
 وی دستها برین زد و خیزند اشقتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدند
 بدیدند روی رفتندی که سنگی فراموش کردند ای این اثر جمال مخلوقی است
 اگر جمال خالق کسی را اندک شوق شود چه عجب اگر آن بلا بچیز شود مردمی
 بودند در یادیه که هر چه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیرت در آنست
 سکی داشت که با سببان رحل وی بود و خری که بار بر وی نهاده و خرو
 که ایشانرا پیدا کردی که می پیدامد و شکم خریدند و یک گفت خیرت
 رسک خروس را بکشت گفت خیرت نیست سگ نیز روزی که سببی
 هلاک شد گفت خیرت نیست اهل وی اند و هکین شدند گفتند
 هر چه می باشد تو میگوئی این خیرت باشد دست و پای ما این بود
 که هلاک شدند گفت باشد که خیرت درین باشد پس دیگر روز بخت
 هر که کرد ایشان در بود همه را کشته بودند و کالای برده بسبب آوار
 خرو خروس و سگ ایشانرا باز نیافته بودند گفت دیدی که خیرت خطی نما

بگردان
 بر غلو

کس نماند و عیسی علیه السلام فرمود که تا پیش و مجذوم و معلوم
و بی دست و پای و می گفت اشک آن خدای که مرا عافیت داد از آن
بلا که بسیار خلق بدان میسلا اند عیسی علیه السلام گفت چه ماند است
از بلا که ترا عافیت از آن داده است گفت من بعا فیت ترا کسی ام که
در دل وی آن معرفت نیافرید که در دل من گفت راحت گفتی
پس دست بوی فروزا و رد نداد دست و پنا و نیکی روی شد و با
عیسی علیه السلام بهم صحبت شد و عبادت میکرد و شبلی را در
پیارستان باز داشتند بودند که دیوانه است قوی در تردید وی
شدند گفت شما کیستید گفتند دروستان تو سنگ با ایشان انداختن
گرفت بگر بختند گفت دیدید که دروغ می گفتند که اگر دوستدار من
بودند بی سر بلا من صبر کردند **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا
آنست که دعا کنی و هر چه نیست از خدای تعالی بخوای و بلا بخواهی
و رضا دهی و بر معصیت و فسق انکار کنی که آن نیز قضای خدا نیست و عمل
و در شهری که در وی معصیت یا و یا بلا غالب باشد که نری که این کجاست
بود از قضا و این همه خطاست اما دعای رسول صلی الله علیه و سلم کرده
و فرموده است و بر آن حث کرده است و فرموده که هیچ عبادت نیست بخلف
در عاصی آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع
و التجا با حق تعالی بدیاید و این همه صفات محمود است و چنانکه
خوردن آب تا تشنگی نشیند و خوردن نان تا گرسنگی دفع کند
و پوشیدن جبهه تا منع سرما کند خلاف رضا نباشد و دعا کردن تا بلا
دفع شود هم ازین باشد بلکه هر چه آن سببی ساخته است و بدان فرموده

مخالفت آن فرمان برخلاف رضا بود و حکم وی اما رضا دادن به
معصیت چگونه روا بود و از آن نهی امده است و گفته که هر که بدان
رضا دهد اندران شریک بود و گفته است که اگر کسی را مشر و بکشند
و کسی رضا دهد بمغرب اندران شریک بود پس هر چند معصیت
قضا خلا نیست لکن ویرا در ویست یکی اینست که داد که آن با اختیار
و نشان آنست که وی دشمن داشته حقست و یکی اینست که با حق تعالی داد
بدان که بقضا و تقدیر حق تعالی است پس بدان وجه که قضا کرده است که در
عالم از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بدین وجه که احضا
ند است و صفت و نیست و نشان آنست که خدای تعالی ویرا دشمن دارد
بدین رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را دشمنی میرد که دشمن
دشمن وی باشد هم اندوهگین باشد و هم شاد و لکن شاد بوجهی دیگر شود
و اندوهگین بوجهی دیگر و این متناقض نبود متناقض آن وقت بود که هر
دو از یک وجه بود و همچنین که بختن از جای که معصیت غالب بود هم
چنانکه گفت آخر چنانکه هذ القریة الظالم اهلها و همچنین سلف از
جین شهر بگر بخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت
آن شهر سرایت کند چنانکه گفت و اتقوا فتنة لا تصيب المؤمنین ظلموا
منکم خاصية و اگر کسی جای بود که چشم وی بر با محرم افتد از اینجا بگریز
آن مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری خطی بود و تنگی روا بود که
پس برود شرد بگر طاعون بود که از آن نهی کرده است که اگر تن درستان
بروند بماند ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه
نهاد است بجای ی باید آورد و بر وفق فرمان و بلا بخواه حکم وی بود پس

از آن که فرمان بجای آوردی راضی می باید بود و می باید دانست که خیرت
در اینست **فصل دهم در یاد کردن هر یک** بدانکه هر که
بشناخت که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قتلگاه وی کورست
و متوکل وی منکر و بیکرست و موعده وی قیامتست و مورد وی چیست
و درونخ هیچ اندیشه و بر او هم تر از اندیشه مرگ نیست و هیچ تدبیر و برآغا
از تدبیر ندارد مرگ نیست اگر غافل بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت **الکبر من دان نفسه و علم ما بعد الموت و الا حق من اتبع**
نفسه و هواه و يتمي على الله و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن
زادان مشغول بود و کور را روضه یابد از روضه بهشت و هر که مرگ
را فراموش کند همت وی همه دنیا باشد و از یاد آخرت غافل ماند کور
را غاری یابد از غارها و درونخ و بدین سیاست که یاد کردن مرگ را افضل
من رگبت رسول صلی الله علیه و سلم اکثر و از کراهات اللغات
ای کسانی که بلذات دنیا مشغول آید یاد کنید از آن که همه لذتها را
غارت کند و گفت اگر بهایم از حدیث مرگ آن دانندی که شما دانید
هرگز گوشت فربه نکنندی و عایشه گفت یا رسول الله هیچکس در دنیا
شهیبدان باشد گفت باشد کسی که در روزی بیست بار مرگ را یاد کند
و رسول صلی الله علیه و سلم بقوی بگفت که او از خدای ایشان
بلند شده بود گفت این مجلس خویش آمیخته کنید یاد کردن تیر و کشته
از تیر گفتند آن چیست گفت مرگ و انس رضی الله عنه میگوید که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که یاد مرگ بسیار کن که آن تر از دنیا زاهد
گردد و کفارت نگاه اترا باشد و گفت کفی بالموت و اعظام مرگ نیستند

که خلق را ایند دهد و صحابه بر یکی ثواب بسیار گفتند گفت حدیث مرگ
بر دل وی چون بود گفتند نشنیده ایم سخن مرگ از وی گفت پس
انجاست که شامی بنیاد ری و ابن عمر میگوید که من با ده کس نزد یک رسول
صلی الله علیه و سلم شدم یکی از انصار گفت زیرک ترین و کریم ترین مرد ما
کسیست گفت آنک از مرگ یاد پیش کند و در ساختن زادان مجید باشد
ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند و ابرهیم می گوید که دو
چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی یاد کردن مرگ و دیگر استیذان
تر حضرت خدای تعالی و عمر عبد العزیز هر شب فقها را کرد کردی
تا حدیث مرگ و قیامت مذاکره کردند تا جلدان بگریستند و
کسی که جنازه پیش ایشان باشد و حسن بصری چون بنشستی سخن
همه از مرگ گفتی و از درونخ و آخرت و زنی که کرد از سخت دلی خورش
با عایشه رضی الله عنها گفت یاد مرگ بسیار کن تا آنکه دل شوی و قسا
از دل بشود بشد و جان کرد و باز آمد و شکر کرد و بیع بن خشم در برای
کور یکند بود هر روز چند بار در اینجا خفتی تا مرگ را بر دل تازد کند
و گفتی اگر کیساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود عمر عبد العزیز می گوید
گفت یاد مرگ بسیار کن اگر در محنت باشی آن سلوت تو باشد و اگر در
نعمت باشی آن بر تو منقص کند و پس سلمی دارای گفت هر روز را کفتم مرگ
را دوست داری گفت نه کفتم چرا گفت اگر در دعای شوم دنیا روی خوارم
دنیا روی چون خوارم با این معصیت بسیار **فصل** بدانکه یاد کردن
مرگ بوسه و جیست یکی یاد کردن غافل که بد دنیا مشغول بود مرگ را یاد
کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را بگوید

و گوید که این کار نیست که در پیش است در میان این دنیا بدین خروشی
که می بیند کند است و این یاد کردن مرک بدین وجه و بران خدای تعالی
مشغول کند و در وقت کرداند و اگر چه گوید دنیا بروی منقص شود
و دل وی از دنیا نفوذ تر شود از فایده خالی نباشد **دوم** یاد کردن
که برای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود و توبه ثابت تر بود و در
تلاک گذشته که شایسته باشد از بیم آنک که ساخته بیاید رفت و کراهیت
و جزیان ندارد **سوم** یاد کردن عارف از آن بود که وعده دیدار پس
مرگ است و وعده گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بر آن دارد
که در آن روی آن باشد چنانکه حدیثی است که در وقت مرگ گفت
حبیب خا علی طاقه دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت یا خلیا
اگر دانی که در پیش دوست تو دارم از تو انگری و بهاری از تو دینی
و مرک را دوست تو دارم از زندگانی مرک بر من آسان کن تا بدیدارتو
بر اسام و روز این درجه دیگر است که مرک را نه کار باشد و نه طالب
نه تعبیل آن خواهد و نه ناخیر بل آن دوست دارد که خداوند حکم کرده
و تطهیر و بانیست وی در باقی شده و بمقام رضا و تسلیم رسیده و این
آن وقت بود که مرک پیادوی آید و در پیشتر احوال از مرک نباشد
که چون درین جهان در مشاهده باشد و در وی بر دل غالب باشد
و مرک و زندگانی نزد وی هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق
خواهد بود بدگر و دوستی حق تعالی **علاج اثر که میزد که مرک در**
بدان که مرک کاری عظیم است و خطری بزرگ است و خلق از آن غافلند
و اگر یاد کنند نیز در دل ایشان پس اثری نماند که مشغله دنیا چنان

مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای نماند بود و ازین بود که ازین
تسلیح نیز نیاید پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل را
فارغ کند و با خوشنتر بگوید که مرک نزد یک رسید و باشد که امروز بود
و اگر تر گویند که در دهلیزی تا یک شود و در آن دهلیز جاهی هست یا
در راه است زهره تو آب شود آخر پوشیده کی کار تو پس از مرک خطر
تو در کور کمتر ازین نیست غفلت ازین بجز در کاری است و حال آنکه
آن بود که در اقران خویش نکرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد
آورده که در دنیا هر یکی در منصب و کار خویش چگونه بودند و شادی
ایشان بدینا بجه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرک چگونه بود
و نا ساخته اشخاص مرک بیامد و ایشان را بر بود و اکنون در کور
اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضا ایشان را هم
چگونه فرو شده و گرم در کوشش و بویست و چشم و زبان ایشان
چه تصرف کرده است ایشان بدین حالت شده و وارث ایشان
مال قسمت کرده خوش میخورند پس از یک یک اقران خویش را یاد
و غفلت و خنده و مشغولی ایشان بنده کاری که تا نیست سال
دیگر بدان خواهد رسید از آن رخ بسیار می کشیدند و گفتن ایشان
در دکان کار زشته و ایشان از آن بجزر پس خوشتر را گوید
تو نیز چون ایشان غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت
ایشانست ترا این دولت بر آمد که ایشان از پیش شدند تا تو غیر
آری فان السعید من و غطر غیره نیلجنت است که ویراید بگری پند
دهند پس در پای و دست و چشم و زبان خویش اندیشه کند که

همه از یکدیگر جدا خواهند شد هر چه زودتر و علف کرم و حشر
 زمین خواهند بود و صورت خویش در خیال خویش از مردای
 زنده و تنه و از هم فرو شده این و امثال این هر روز یکبار با خوشتر
 میگویند تا باشد که مرک در باطن وی اثر کند که یاد کرد در ظاهر
 دل اثری ندارد و آدمی همیشه دیده است که چنانچه می بیند و خوشتر
 را نظاری دیدست بنده از که همیشه نظاره مرک خواهد کرد و خوشتر
 را هرگز مرده ندیدست و هر چه ندیده باشد در وهم وی نیاید و
 رسول صلی الله علیه و سلم از بهر این در خطبه گفت که راست گو
 که این مرک بر ما ننوشته اند و این چنانها که می بیند راست گوئی که
 مسافر اند که زود یاز خواهند آمد ایشان را در خاک می کشند و بر
 ایشان میخوریم و از خوشتر غافل و سبب یاد کرد در خطبه
 املست و اصل همه فسادها و نیست پیدا کرد **فصلت امل**
 کوتاه بدانکه هر که در دل خویش صورت کرد که زنده کانی بسیار
 خواهد یافت از وی هیچ کار دینی نیاید که با خوشتر میگوید روز
 قرابت است هر که خواهی می توان کرد در حال راه آسایش کرد
 و چون مرک خویش نزدیک بنده در همه حال بند پر مشغول
 باشد و این اصل همه سعادتهاست رسول صلی الله علیه و سلم
 ابن عمر را رضی الله عنهما گفت بامداد که بر خیزی با خوشتر میگوئی
 که شبانگاه زنده باشم و زنده کانی را در مرک بیستان و تنه کرد
 زاده یاری بر گیر که ندانی که فردا تر خدای تعالی چه خواهد بود و
 از هیچ چیز بر شما جان نمی ترسم که اندر و خصلت انبی هوشند

و امید زنده کانی در انداختن و آسایه چیزی خریدن سببه تا یکجا
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی عجب داشت از آسایه
 که تا یکجا چیزی خریدن است بطول امل چه دراز امیدست در زنده کانی
 بدان خدای که نفس من بدست و نیست که چشم بر هم ترسم که بنده ام
 که پیش از آن که از هم بر گیرم مرک در آید و چشم از هم بر گیرم که بنده ام
 که پیش از آنکه بر هم زخم مرک در آید و هیچ لقمه در دهان تنه که بنده ام
 که سبب مرک در کلو خواهد ماند پس گفت یا مردمان اگر عقل
 دارید خوشتر مرده انکارید که بخدای که جان من بدست و نیست
 که آنچه شما را وعده داده اند بپایند و از آن خلاص نیاید و رسول
 صلی الله علیه و سلم جواب ناختم کردی در وقت نیم سگاه
 که در آبی آب نزد یکست گفتی باشد که بدینجا ترسم و عبد الله بن
 مسعود رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه و سلم روزی
 خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست بکشید و از هر دو
 جانب آن خط خطها خرد بکشید و از بیرون مربع خطی دیگر
 بکشید و گفت این خط در دوزخ مربع آدمی است و خط مربع اصل
 است که روی فرو گرفته که از وی بخواهد و خطها خرد از دو جانب
 او افت و بلاست بر راه او که اگر از یکی بجهد از دیگر بجهد آنکه که
 بفتند بافتادن مرک و خط بیرون مربع امل و امید و نیست که
 همیشه کار میکند که آن در علم خدای تعالی پس از مرک و اصل
 خواهد بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آدمی هر روز پیش
 و در چیز روی هر روز جوان تر میگردد جوانی و پراست عمر و در

خبرست که عیسی علیه السلام مردی را دید بیل در دست کار
میگرد گفت یا امل از دل وی پرسید کن بیل از دست
ببهار و بخت چون ساعتی بود گفت یا امل یا امل باوی ده
پیر خاست و کار کردن گرفت عیسی علیه السلام از وی پرسید
که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چرا میکنی پرسیده و زود
بمیری بیل نهاده ام و بختم پیر دیگر را دیدم آمد لا بد تن از آن
باید برخاستم و کار کردن گرفتم رسول ماصلی الله علیه و سلم گفت
خواهید که دار بهشت شوید گفتند خواهیم گفت امل کوتا می کنید
و مرک پیش چشم دارند پیوسته و از خدای تعالی شرم دارند چنانکه
حقست و یکی که بر آری نامه نوشت که اما بعد دنیا خواست و آخر
بنداری و در میان مرک و هر چه مادر اینم اضغاث حلالم **اسباب**
طول امل بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خوشتر صورت
کرده است یکی بسبب جهل و دیگر بسبب دوستی دنیا اما دوستی
دنیا چون غالب شد و مرک آن دوست و پیر از وی بستاند و پیر
دشمن دارد و موافق وی نبود و آدمی هر چه موافق وی نباشد از
خوشترین دوری اندازد و خوشترین را چشمه میدهد و در دل
خوش همه آن صورت کند که بر وفق آرزوی وی باشد ^{همیشه}
زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکنند که بر
جای باشد و مرک را که مخالف آرزوی ویست فراموش کند اگر
وقتی بخاطر وی در آید تسویف کند و گوید ای مرد روزگار در دست
کار مرک بتوان ساخت چون بزرگ شوی و چون بزرگ شد گوید

ای مرد صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چون این عمارت تمام
بگردد و فرزندان را چهار سازی و دل از ایشان فارغ کنی و دشمن را مالش
دهی و همچنین اخیر میکند تا وقتی که فارغ شود و از هر شغلی در شغل
دیگر تواند میکند و آن البته نداند که از دنیا هر چه فراغت بود الا ترک وی
بندار که وقتی فارغ خواهد شد همچین روز بروز تا آخر میکند تا ناگاه
اشخاص مرک در آید و حسرت بماند و نیست که بیشتر فریاد اهل دوح
از قیامت واصل این همه حب دنیا است و غفلت ازین که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر چه را خواهی دوست میداری که از تو خواهند
باز ستد و اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کنند و این قدر ندانند که پیشتر
آن باشند که پیری ترسند و هرگز کوفت و جوان همینند که تا یکی پیر میرد
و در شهر عدلیران کمتر از آن باشد که پیری ترسند الا اندکی و دیگر
آنکه در تن دوستی مرک مفاجا بعید بدارند و این مقلانند که اگر
مرک مفاجا نادر است بیماری مفاجا نادر نیست که همه بیمار بها مفاجا
باشد و چون بیماری آمد مرک بیمار نادر نیست پس همیشه تقدیر
مرک میکند در پیش خویش **در بخت علاج طول امل** بدانکه علاج
دفع سبب بود چون بدانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب
دوستی دنیا را علاج بدان کند که در کتاب حب الدنیا گفته ایم و در
جمله هر که بداند او را دوست ندارد که داند که لذت وی روزی چند
که ناچار مرک باطل شود و دیگر آنکه آنچه است بگذرد و رنج و
هرگز کسی را صافی نشده است و هر که از طول بقاء آخرت بیندیشد
و از مختصری عمر داند که فروختن آخرت بدینا همچنان بود که کسی

در می بخواب دوست تر دارد از دنیای بی پنداری که دنیا چون خراب
الناس نيام فاذا ماتوا انبهم واما جعل راجع بقلوب صفاتي
گند که بداند که مرکب بدست وی نیست آن وقت نیاید که وی
خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر **در جانش طول آمد**
بداند که خلق متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا
بود چنانکه قرآن بدان باطوق است ایودا حله کم لو یجمر الف سنة
و کس بود که یکسال امید پیش ندارد تا بر دیگر سال نکند و کس بود که
یکروز امید پیش ندارد تا بر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت
انده فردا میاید که اگر نندکافی ماند باشد روزی نیز ماند بود
و اگر نندکافی ماند بود هیچ نندکافی دیگران چه کشید و کس بود که
یکساعت پیش امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم تیرگی
بوقت آب تا ختن که باشد که باب فرسد و کس بود که مرکب در پیش
چشم وی بود و هیچ غایب نشود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم عباد
پرسید از حقیقت ایمان معاد گفت هیچ کای برنگر فتم که بداشتم که دیگر
نیکم و اسود جیشی نماز میکردی و از هر جای نگرستی گفتندی چه نگرستی
گفتی تا ملک الموت آنکدام سو فرزند بی الحمله خلق درین متفاوت اند
هر که امید یکماه پیش ندارد و هر که امید یک روز دارد
مثلا و اثر این در معامله بداند چنانکه کسی را دو برادر غایب باشند
را ناماهی می نویسد یکی را تا سالی تند بر کار این که تا ماهی می آید
و تند بر آن دیگر تا خیر کند پس کس باشد که بداند که کوناه اعلست
ولکن نشان آن مبادرتست بعل و غنیمت داشتن یک یک نفس

که مهلت میدهند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ چیز
از هیچ چیز غنیمت دانید چنانکه پیش از پیری و تن درستی پیش از بیماری
و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ
و گفت دو نعمت است که پیشتر خلق مغفون اند در آن تن درستی و فراغت
و رسول صلی الله علیه و سلم چون اثر عقلند دیدی از صحابه منادی
فرمودی میان ایشان که مرکب آمد و آورد اما سعادت و اما شقا و
و حدیث میگوید رضی الله عنه که هیچ روز نیست که بامداد منادی
میکنند که ای مردمان الرحیل الرحیل و در او طایفی یا درین نندکافی
می شد بنامان گفتند این چه شتابست گفتن لشکر بر در شهر منتظر
من اند یعنی مردکان کورستان که تا مرا نبینند بر نخواهند خاست از اینجا
و ابو موسی اشعری رضی الله عنه با آخر عمر جهد بسیار کرد گفتند اگر
رفق کنی چه بود گفت اسب را که بد و اند همه جهد ها خوش باش آخر
میدان کند و این آخر میدان عمر منست که مرکب نزدیک رسید از
جهد هیچ چیز باز نگیرم **باید که در سبک است و نه در سنگین**
بداند اگر آدمی راهی چیز دیگر در پیش نیست مگر جان کند و سختی
آن خود کفافتست با نیستی اگر عقل داشتی و دانستی از بیم آن از
دنیا هیچ لذت نیافتی که اگر می ترسد که ظالمی از در خانه در خواهد آمد
که او را بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن
ظالم نیاید و آمدن ملک الموت و ستدن جان یقین است و این ها نا
هول تر است و لکن تا ترسیدن ازین از غفلتست و رنج جان کند
چنانست که همه اتفاق کرده اند که صعبتر از است کسی را بشیر

پاره کتد برای آنک در جراحت از آن بود که اینجا که جراحت
 آگاهی روح رسد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند شمشیر در
 محل جراحت بود و در آن از این زیادت بود که وی همه اجزا
 در شود و جان کند دودی است که در نفس روح بدیدد که
 همه اجزای وی مستغرق بود در آن و خاموشی آنکس از بی طاقی
 بود که زبان از صغی آن کند شود و عقل مد هوش گردد و این
 دانند که چشیده باشد یا پیش از چشیدن بنور نبوت بدیدد باشد
 چنانکه عیسی علیه السلام گفت یا حواریان دعا کنید تا خدای تعالی
 جان کند بر من آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که می ترسم
 که از بیم مرگ بنیرم و رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت می گفت
 اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيَّ فُجْرَ سَلَامَاتِ الْمَوْتِ وَعَالِشَهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا
 گفت هر که جان کند آسان بود بدان هیچ امید ندارم از
 جان کند رسول صلی الله علیه و سلم و دیدم که در آن وقت
 می گفت یا خدایا این روح از میان استخوان بیرون می آید و
 من رحمت کن و آسان گردان این رنج و رسول صلی الله علیه و سلم
 صفت در آن کرد و گفت همچون سیصد ضربت است که شمشیر
 زنتد هر جان کند می و گفت آسان ترین جان کند در مرگ
 همچون خسلست که در بستم و بزد که ممکن نبود که باسانی از وی
 بیرون آید و رسول صلی الله علیه و سلم در نزدیک بیماری شد
 در وقت ترع گفت من دانم که وی در چیست هیچ زک نیست در
 وی که در وی جدا گانه در دی نیست و علی علیه السلام گفت

پیش
یون

ظنه

حد

خاک کنید تا گشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر از جان کند
 و که وی از بی سرایک با عیسی علیه السلام بگوشه ستان یکد شد دعا کرد
 تا ای خدای تعالی زنده گردانید بر حیات و گفت یا امر دمان چه خوا
 از من بخواه سالست نامردم هنوز نمی جان کند بامسیت و در آن
 که مومن را در جانب مانند باشد که بعل خویش بدان ترسیده باشد جا
 کند بر وی دشوار کند تا بدان زند و کافر که نیکی کرده باشد بعضی آن
 جان کند بر وی آسان کند تا او بر هیچ حق نماند و در جبر است که مرگ
 مفاد جراحت مومن است و حسرت فاجر و چون مومن را علیه السلام
 و بات رسید حق تعالی گفت با وی خوشتر در مرگ چون یاقی گفت
 چون جمع زنده که برین باز کنند تواند بدید و بعد از آن زهد و عمر از
 بعد از آن جان برسد که جان کند جلوه است گفت چنانک شاخی بر
 خار که در درون کسی کنند و هر خاری در ریگی آویزد و مردی فقی
 آن خار را می کشد **دانه جان کند** بدانک بیرون از این رنج سه
 دانه هول در پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت بینند که در
 خبر است که از بهیم علیه السلام گفت ملک الموت را که در آن صورت
 جان نگاه کار را استانی تر به بستم گفت که طاقت نداری گفت لا بد
 خورشید بدان صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و کند و مویها
 برای جاسته و جامها سیاه پوشیده و دود و آتش از بینی و دهان می
 بیرون می آید از بهیم علیه السلام از هوش بشک و بفتاد چرخ عقاب
 باز آمد وی با صورت خویش شده بود گفت یا ملک الموت اگر عاصی
 از مرگ صورت تو به بیند بسند است بدان که مطیعان از این هول

طه

خرام

درشته باشند که ویران نیکوترین صورتی باشند چنانکه اگر هیچ را
نباشند مگر حال صورت وی لقایت بود و سلیقه بر داود علیهما السلام
گفت ویرا که چرا عدل نکنی میان مردمان یکی را می بری بزودی و یکی
را می گذاری مدتی گفت این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفه بد
من دهند چنانکه میفرمایند میکنم و هب بن مینه گوید پادشاهی
روزی برخاست و جامه در می پوشید چند جامه پیاوردند هیچ نپسندید
تا آنچه نیکوتر بود اختیار کرد در پوشید و چند اسب پیاوردند همچنین
تا آنچه نیکوتر بود بر نشست پس بگوئی عظیم پروا آمد و از کبر بهیچکس
نمی نگرست ملک الموت بصورت درویشی شوخ کن جامه پیش وی
آمد و بروی سلام کرد جواب داد که کام اسپش بر گرفت گفت دست
مگر بیندانی که چه میکنی گفت مرا بتو حاجتی است گفت صبر کن تا فریاد
گفت نه اکنون خوارم گفت بگو که چه خواهی سرگوش وی برد گفت
منم ملک الموت آمد ام تاهین ساعت جانت بستانم پادشاه رازید
از وی برفت و زبان از گفتار شد گفت خندان بگذار تا آنجا که روم
و بداع زن و فرزند بکنم گفت نه دیوقت جان وی بر گرفت و وی
از اسپ پیشتاد و از آنجا برفت و مونی را دید گفت با تو لای دارم
گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت من جبار دیرست تا در انتظارم
و هیچکس عزیز تر از تو ندید من نخواهد آمد پیا و جان بر گیر گفت
و حاجتی فکاری که داری بکن از گفت من هیچ کار و هم ترا زین ندارم که
خداوند خویش را بهیچکس گفت اکنون بران حال که تو خواهی جانت میکنم
گفت صبر کن تا طهارت تاز کنم و نماز گزارم در سجود جامه بر گیر همچنان

و هب بن مینه گفت در زمینی پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود در
وقت وی ملک الموت جان وی بستند چون باستان رسید و شکی
گفتند هرگز بهیچکس رحمت آمد که جان وی بستند گفت آمدند
در بابانی استن بود کوردک بنهاد مرا فرمودند که جان مادر بستان
بستند و آن کوردک ضایع نهاد بران مادر ویم رحم آمد از غریبی
و بران کوردک از ضایعی و تنهایی وی با وی گفتند که این پادشاه درید
که بر روی زمین کس چون وی نبود گفت دیدم گفت آن کوردک بود
که دران پیا بان بگذاشتی گفت سبحان الله الله لطیف بعباد
و در آنست که شب نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند
هر که دران سال جان برآید گرفت نام نوشته باشد یکی عانت میکند
یکی عروسی میکند و یکی خصوصت میکند و اعمش میکند که ملک الموت
در نزد یک سلیمان علیه السلام شد پس در یکی نگرست از ندیمان و
چون پروا شد آن ندیم گفت آن که بود که تو در زمین نگرست گفت
ملک الموت گفت مگر جان من نخواهد شد پادشاه مای تا مرا
بر زمین هندوستان بر در چون باز آید مرا ببیند بفرمود تا جان کرد
پس ملک الموت علیه السلام باز در آمد سلیمان علیه السلام گفت آن
نگرستن تیر از جسیب بود گفت مرا فرموده بودند که آن ساعت
بهند وستان روح جان وی بر گیر و وی اینجا بود گفت وی یک ساعه
بهند وستان چون خواهد شد چون اینجا شدم و پیا اینجا دیدم عجب
داشتم مقصود ازین حکایت آنست که از دیدن ملک الموت جان تبلیغ
داده اند دیگر دنیا را این دو فرشته که بر هر کسی مژک اند و در خیر

با آخر مرکب این مرد و در دین و دینداری آنید اگر مطیع باشید گویند چنانکه
الله خیر بسیار طاعت که در پیش ما کردی و راحت بهار سائیدی
و اگر عاصی بودی گویند که **الحال** الله خیر بسیار فصاح و معاصی که در
پیش ما کردی این آن وقت بود که چشم مردم به او پدید آمد که نیز بر
هم نرفتند **و** آنکجا که خورشید بوقت مرگ در هشت
روز رخ بیند که ملک الموت مطیع را گوید یا دوست خدای بشا
باد ترا بهشت و عاصی را گوید یا دشمن خدای فشارت باد ترا
به دوزخ و پنج بر پنج جان کنند مضاعف شود و **الحال** الله
این احوال که در دنیا است مختصر باشد آنچه در کور بیند و پیش از آن
پیدا کردی سخن گویند **و** رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آن
وقت که مردم را در کور دهند گویند و بیک یا این آدم بچه عمر
من بداشتی که من خانه محنت ام من خانه ظلمت ام خانه تنها ام خانه گرام
ندان عاصیانم چه فریفته شدی که بر منی که شتی متحیر و ادیک
پای پیشی نهادی و یکی پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب داد
که یا کوردی بصلاح بود و اگر معصیت و بدی منکر کرد گویند که **الحال**
بروی بستانی کردم سبز انگاه بروی تویدی که در دوزخ وی با آسمان
و در آنست که مردم را در کور دهند و عذاب کنند همسایگان
آواز دهند که ای ناخلف تو باز پس مانند و ما او پیش ما آمدیم چرا
بما عبرت نکردی که ما میمانیم و اعمال ما منقطع شد و تو
مهلث یافتی چرا آنچه ما را قوت شد تو نداشتی آن کردی و چنین
همه کوشان میننداند که ای فریفته بظاهر دنیا جرات کنی

بکسانی

بکسانی که پیش از تو بر فتنه و همه چون تو فریفته شدی بودند و چه
خبر است که بندگان شایسته را در کور بدهند که در آنجا بگویند که اگر دوی
فرمانند و در آنجا بمانند و چون ملائکه عذاب از پیش در آنجا حاضر
پیش ایستند و گویند بسیار بی برای ایستاد است برای خدای چون
از جانب سر در آید روزه گویند بسیار بی تشنگی و گرسنگی کشیده است
و در آنجا چون از جانب تن در آید حج و عمره گویند که وی رنج بسیار
کشیده است تن و چون از جانب دست آید صدقه گویند دست از
وی بلند کرد که بدین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوش
و مبارک باد و ملائکه رحمت بمانند و در آفرشی از هشت فریاد کنند و
گویند روی فراخ کنند و قند ملی از هشت بر او نهد و در آن می با
نار و قیامت و عبد الله بن عبد کورد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
که مردم را در کور دهند و ای او آن مردمانی شود که از پس جان
آید باشند و هیچ جزای سخن نگویند مگر کورد گویند بسیار با تو گفته
بر دند از صفت هر کس و یکی من چه ساخته برای من **و** **الحال** الله
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون آدمی ببرد دو فرشته پیا
هر دو بروی سیاه و چشم از روی نام منکر و یکی را دیگر گویند چه
گوی در پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام چون بندگان مؤمن بودند گویند بندگان
خدای و رسول وی بودند که او همی در همی خدای بلیست و محمد رسول
و نیست پس هفتاد کرد و هفتاد کرد کورد بروی فراخ کنند و در
و بر نو کنند و گویند بحسب گویند بگذارید تا نزد یک قوم خوش روم
و با ایشان بگویم گویند که چنانکه عروس خسیند بحسب چشتی چنانکه

همچو خبر ترا بداند نكند مگر آنك دوست تر داري و اگر منافق بود كويد
 نكند مي شنيدم از مردمان كه چيزي مي گفتند من تيري گفتم پس من
 را كويد فراهم آي بروي فراهم آيد تا همه بهلوهاي وي با يكديگر رسد
 و همچنان در عذاب مي بود تا قيامت و رسول صلي الله عليه وسلم
 گفت عمر را كه چگونه بدني يا عمر خوشترين را اگر بيري و كسان تو تريا
 لوري كنند چهار كره در چهار كره انكاه ترا بشويند و كفش بنوشانند و در
 لوري دهند و بحال استوار كنند و باز كره دهند و قفا كويد بيايند منكر و نكبر
 و آواز ايشان چون رعد و چشمهاي ايشان چون برق مومها كند
 مي كشند و بدندانها خاك كوري شورند و قراي كنند و در جنباشد گفت
 يا رسول الله عقل يا من باشد گفت باشد گفت پس باك ندارم و ايشان را
 لقائيت كنم و در خبر سنه كه در جاني بود بر كافر مسلط كنند در لوري
 لوري و در دست هر يك عمودي از آهن سرازير و در لوري كه اشتر
 بدان آب دهند ميزند و پير تا قيامت نه چشم دارند كه ويرا ببينند و
 كنند و نه گوش دارند كه آوازي بشنوند و عايشه رضي الله عنها ميگويد
 كه رسول صلي الله عليه وسلم گفت كه كور افشار در نيست كه مرده را بفشا
 و اگر كسي از ان بريستي معاذ بوزي و انس كويد رضي الله عنه كه از
 دختر رسول عليهها السلام فرمان يافت و پير در كور نهاد و روي وي نند
 عظيم چون پرون آمد رانك وي باز جاي خورشيد شد گفتم يا رسول الله
 اين چه حال بود گفت از افشار دن كور و عذاب وي ياد كردم مرا خبر
 دادند كه بروي آسان كردند با اين همه كور و پير افشار افشار و دي
 چنانك آوازي همه جهان بشنيدند و رسول صلي الله عليه وسلم

گفت عذاب كافر در كور آن بود كه نوزده از دها بروي كازند هر يك
 سر دارد و پايي كزند و مي ليسانند و در روي وي ميديدند تا قيامت و رسول
 صلي الله عليه وسلم كور اول متر است از منازل آخرت اگر آسان كند
 آنچه از بين آن آيد آسانتر و اگر دشوار بود آنچه از بين آن بود دشوارتر
 و صعبت و بدانك آنچه از بين كور است اول نفع صورت انكاه هول
 روز قيامت و كرم و عرق آن و انكاه هول عرض دادن و از كاهان
 پرسيدن انكاه هول نامها بدست راست و جب دادن انكاه هول
 فضيحي و سواي كه از انجا بديد انكاه هول ترازو تا كفه حسنا
 كران ترايد يا كفه سيئات انكاه مظالم خصمان و جواب ايشان انكاه
 هول صراط انكاه هول دوزخ و زبانيه و انكال و اغلال و نوقوم و مان
 و كرم و عذابها آن و اين عذابها در نوع است جسماني و روحاني و ما
 آنچه جسماني است در آخر كتاب شرح كرده ايم تفصيل و هر چيزي كه
 اندران پيامده است پياورده ايم و آنچه روحاني است در عنوان اين كتاب
 پياورده ايم و همچنين حقيقت مرگ چون بود و حقيقت روح و احوال
 وي كه جود بود هم در عنوان شرح كرده ايم هر كه خواهد كه تفصيل
 عذاب جسماني بداند از احيا طلب بايد كرد و هر كه خواهد كه روحاني
 بداند از عنوان كتاب بداند و ما بديدن قدر كه گفته ايم اختصاص خواهد كرد
 كنيم كتاب را بخوابها كه حكاييت كرده اند و ديده اند بزرگان
 در احوال مردگان كه راه نيست اهل اين عالم را بعرقه احوال مردگان اين
 از راه مكاشفه باطن اما در خواب و اما در پنداري اما از راه حواس ايشان
 راه نيست كه ايشان بعالمي شدند كه جمله اين خراس از دريافتن ايشان

هضمان معزول اند که گوش معزول است از ادراک رنگها و چشم معزول
الادراک اوازها بلکه در ادی یک خاصیت است که بدان اهل آن
عالم را بتواند دید و لکن آن خاصیت پوشیده است از حمت حواس
و مشغله دنیا چون از آن مشغله در خواب خلاص یابد حالت
وی با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف گردد و پیرا
که التوحید الحقیقی و هم بدان خاصیت است که ایشان را از مآخیر
بود تا با اعمال بیکو ما سزا باشد و بمعاصی ما اند و هکین چنانکه
در اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر
ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست که احوال ما و ایشان
در لوح محفوظ نوشته است چون باطن ادی را با آن مناسبتی
در خواب احوال ایشان از آنجا بداند و چون ایشان را مناسبتی افتد احوال
ما بداند و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیزها
در ویست و روح ادی نیز همچون آینه است و روح مردم همچون
بهر چنانکه از آینه چیزی در آینه دیگر بداند یا از لوح محفوظ در
ماوراء ایشان بداند و مکان میر که لوح محفوظ جسمی باشد از جن
یا از چیزی دیگر چنانکه برین چشم ظاهر و برایتوان دید و نوشتها
که در ویست برتوان خواند لکن اگر خواهی که از وی مثالی بدانی هم
از خفیه ترین طلب کن که در تو نمود کار هر چه در آفرینش است نهاده
تا بدان سبب ترا به بود معرفت همه لکن از خود غافل دیگری جو
شناسی و نمود کاران دماغ مقیری است که همه قرآن یاد دارد و لکن
در وی نوشته است وی بیند آنرا و حروف آنرا و اگر کسی دماغ و پیرا

دره دره کند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن بیند و نوشته
نبیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس است
که کارهای نهایت در وی نقش است و چشم تو جز متناهی نباشد
و نامتناهی در متناهی نقش محسوس ممکن گردد که صورت تو
گرد پس لوح وی و قلم وی و دست وی هیچ چیز را آن تو ندانند چنانکه
وی نیز با تو نماند بلکه اجناس است که گفته اند از خانه بیک خدای ماند همه
و مقصود آنست که محالند ازی که ایشان را خبر بود از ما و ما را از
ایشان چنانکه در خواب بی بینی و بخواب دیدن مردگان در
احوال نیکو و احوال رشت برهانی عظیم است بر آنک ایشان زند
اما در عکس و اما در نعمت نیست که اند و مرده اند چنانکه گفت
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم
يبرزقون فحين يما اتهم الله من فضله **بسم الله الرحمن الرحيم**
المكشوف **فقد** **است** **بسم الله الرحمن الرحيم** رسول الله صلى الله عليه وسلم
گفت هر که مرا بخواب دید مراد بداند باشد شیطان در صورت من
تواند آمد و عمر رضي الله عنه گفت که رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب
دیدم سر بر من گران گفتم یا رسول الله چه بود است گفت نه توانی که
در روزه اهل خویش را بوسه دازی بعد از آن هرگز عمران نکرد هر
چند این حرام نیست و لکن تا کردن او لیتر و عباس میگوید که مرا با عمر
رضی الله عنهما دوستی بود خواستم که پس مرگ و پیرا خواب پندم پس
از یکسال و پیرا دیدم چشمی مالید گفتم گفت الکون فارغ شدم و کار در
خطر بود آنکه آن بودی که خدای کریم بودی و عباس گوید رضی الله عنه

بوی خواب دیدم در آتش میسخت گفتم کار تو چگونه است
گفت همیشه در عالم ملکوت شب دوشنبه که رسول صلی الله علیه
وسلم شب دوشنبه از مادر پیامد مرا بشارت دادند از نشاء
آن شب از آن کردم خواب آن شب دوشنبه عذاب از من بر
گرفته اند و عمر بن عبد العزیز میگوید رسول صلی الله علیه وسلم
خواب دیدم با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نشسته چون با ایشان
نشستم علی را علیه رهو آن و معاویه را با و دیدند و در خانه فرستادند
و در پیشین در وقت علی علیه رهو آن بیرون آمد و گفت قضی
و رب العیبه یعنی حق مرا نهادند پس بروی معاویه بیرون
آمد و گفت غفر لی و رب العیبه مرا این عفو کردند این عباس رضی الله
عنهما بیکراه از خواب دیدم پیش از آنکه امیر المؤمنین حسین علیه رهو آن
شهید کردند گفت انا لله وانا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت
حسین را علیه رهو آن بکشند گفتند چرا گفت رسول صلی الله
علیه وسلم خواب دیدم با وی ابی بنه بر خون مرا گفت نه بنی که آمد
من پس از آن که کردند از من حسین را بکشند و این خون
وی و اصحاب و یست بظلم پیش خدای تعالی می برم پس از آن
چهار روز خبر آمد که حسین را علیه رهو آن شهید کردند و بنی
بن الحسین را خواب دیدند گفتند خدای تعالی با توجه کرد گفت
رحمت کرد گفتند بچه رحمت کرد گفت بدان که هر کس جلد با هر
آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل میگوید که عبدالله بن ابی خواب
دیدم گفتم خدای تعالی با توجه کرد گفت هر گاه که بدان اقرار دادم

پیام زید مکر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا بر پای داشت سر
تا پای عرق کردم و گوشت روی من پفتاد گفتم آن خبر بود گفت کراه
در غلامی نکرستم مرا چشم نیگوار مذ شرم داشتم که اقرار دهم و بنو جعفر
صید لای میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم خواب دیدم که وی
در ایشان با وی نشسته دو فرشته از آسمان فرو آمدند یکی طشتی
و یکی ابرق رسول صلی الله علیه وسلم دستش پیش من نهاد
تا بشویم یکی گفت ویراب مرز که وی از ایشان نیست گفتم یا رسول الله
از تو را نیست که تو گفتی هر که قوی را دوست دارد با ایشان باشد
و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر من
آب که وی از ایشان نیست جمع را خواب دیدند گفتند کار تو چو
بود گفت خبر دنیا و آخرت را اهلان بردند و زیارت من را پی
خواب دیدند گفتند از اعمال فاضله چیست گفت رضا حکم خدا
تعالی و امل کو تا و زید بن معدود گوید که او داعی را خواب دیدم
گفتم مرا خبر ده که از اعمال چه بهتر تا بدان تقرب کنم گفت هیچ درجه
بند تر از درجه علما ندیدم و پس از آن درجه اندک کان این زید
مردی بود پیر گشته همیشه میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک
شد این عیبه میگوید و خواب دیدم گفتم خدای تعالی با توجه کرد
گفت هر گاه که استغفار کرده بودم پیام زید و هر چه استغفار نکرد
بودم پیام زید و خواب دیدم که گفتند خدای تعالی
با توجه کرد گفت پیام زید و رحمت کرد گفتند بدان ما را که در راه
مکه تقه کردی گفت نه که مردان بخدا و ندان شد و مرا به نیت من

پیامبر دیدند و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی
با توجه کرد گفت یک قدم بر صراط نهادم و دیگر قدم در بهشت نهاد
بنی الحواری را بخواب دیدند که جمال وی هرگز کسی را ندیده بودند
روی وی روشنایی همی یافت گفت این روشنایی روی توان چیست
گفت یاد داری که فلان شب خدا را یاد کردی و بکرستی گفتم آری
گفت آب چشم خود روی مالیدم این همه نور را داشت و گمانی
که یحیی بن یحیی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با توجه کرد گفت من
رحمت کردوان همه عبارات و اشارات یاد برد و هیچ چیز را
نیامد مگر آن دو رکعت نماز که شب میکردم و زید را بخواب
دیدند گفتند خدای تعالی با توجه کرد گفت بر من رحمت کرد
چهار کلمه که می گفتم لا اله الا الله افعی بها عمری لا اله الا الله اخل
بها قبری لا اله الا الله اخل بها جدی لا اله الا الله افعی بها رپی
بشر را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با توجه کرد گفت رحمت
کرد و گفت شرم نداشتی که از من بدان صعبی می رسیدی و بوی
بخواب دیدند و گفتند حق تعالی با توجه کرد گفت رحمت کرد
و هیچ چیز را آن زبان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انکشت
نمای بودم در میان اهل دین و یوسف عید خزان میگوید ابلیس را
بخواب دیدم برهنه گفتم شرم نداری از مردمان گفت اینها مردمند
اگر مردم بودند من با ایشان بازی توانستم کرد چنانکه کوزگان
با جوی بازی کنند و می دیگر اند که مرا پاره و ترار کردند و اشارت
کرد تصوفیان و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با توجه کرد

گفت حساب بر من تک فرما گفت نومید شدم چون نومیدی من
دیدند بر من رحمت کرد و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند
که خدای تعالی با توجه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبد الله المبارک
چست گفت ویر هر روز دوبار بار دهند تا خدای تعالی را بسیند مالک
بنی اس را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با توجه کرد گفت رحمت
کرد بکلمتی که ارعشان عفان رضی الله عنه شنید بودم که بگفتی چون خانه
دیدند یحیی بن یحیی را بخواب دیدم گفتم و در آن شب که حسن
بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درها آسمان آشاده و منادی میکرد
که حسن خدای تعالی را دید و از وی خوشنود شد و حید ابلیس را بخواب
دیدند در بازار بغداد برهنه گفتم شرم نداری از مردمان گفت این مردمانند
مردمان آنند که در مسجد شوی بر بیاند که مرار و تراز کرده اند گفت با مناد مسجد
شوی بر رفتم از دور ایشان را دیدم سر بر افروخته اند در فکر آواز دادند که غر
شو بخوان ملعون و عتبه الغلام یکی را از حوران بهشت بخواب دید
بر صورتی عظیم نیلوا گفت یا عتبه بر تو عاشقم زینهار که کاری نکنی که مرا
از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق داده ام گرد آن کردم تا انگاه
که بتو رسم و ابواب محبتانی جنازه مردی مفید دیدن بر بالاشد تا
بروی نماز نیاید کرد و بخواب دیدند گفتند حال چگونه است
گفت بر من رحمت کرد و ابوب کوید قل لوانتم تملکون خرائین
و حی ادا لا تسلمکم خشیه الا تقاوی یعنی اگر خرائین رحمت خدای
تعالی بدست شما بودی از بخلی هیچ نفقه نکردی و آن شب که داود
طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که فرشتگان از آسمان می آمدند و می

گفت این چه شبیست گفتند در او دطانی فرمان یافته است و بهشت را
 برای وی بسیار است و اندر وی سعید شقام گوید سهل صعلوکی را بخواب
 دیدیم گفتیم یا خواجه امام گفت خواجه را دست بدار که آن همه رفت
 گفتیم آن همه کارها و کردارها تو چون بود گفت هیچ سود نداشت مگر
 جواب مسألی که پرسیدی برسد و در پیع بن سلیمان گوید که شافعی
 بخواب دیدیم گفتیم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کسی نشان از در
 و مروارید بر من همی افشاند و شافعی گوید رضی الله عنه مرا کاری سخت
 پیش آمد در آن در میانم بخواب دیدم که یکی پیامد و گفت یا محمد در
 بگو اللهم انی لا املك لنفسی ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حياة ولا
 استطیع ان اخذ الا ما اعطیننی ولا ان اتقی الا وقتی اللهم و قتی
 لما تحب و ترضی من القول والعمل في عافية جون با ملامت خاستم
 این دعا بکردم آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکند و عتبه
 الغلام را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت پیام از
 بدان دعا که بردی و خانه تو نوشتی است چون بیدار شدم نگاه کردم خط
 عتبه الغلام دیدم بر دیوار نوشته یا هادی المصلین یا زاحم المذنبین
 یا مقبل عثرات العائزین ان حم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین
 کلهم اجمعین واجعلنا مع الاخيار المرفوعین الدین النعمت
 علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین آمین رب
 العالمین کفایت بود این مقدار که گفته آمد در حدیث مرگ و آخر
 آن حدیث خوابها کتاب کیمیا سعادت ختم کرده آمد و امید دارم
 که هر که این کتاب مطالعه کند و از آنجا فایده بگیرد مصنف را فراموش نکند

و آمرزش خواهد تا اگر سهوی و زانی افتاده باشد یا رای و تکلفی باشد
 اینجند شده باشد خدای تعالی بفضل و کرم خود و بركات دعا نشان
 در گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ عیب پیش ازین نبود
 که کسی خلق را بخدای تعالی دعوت کند نگاه بسبب نظر خلق از حق
 محجوب شود و صودر بالله من ذلك فنقول في خاتمة الكتاب
 اللهم انا نعوذ بعونک من عقابک و نعوذ برضاک من محضک
 و نعوذ بک منك لا اخصی ثباتک انت کما انت علی نفسک
 و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین



Soleman	
Yemur	347

L: 60

1870

9918

